

ناسخ التواریخ عمر بن خطاب

تألیف
محمد تقی لسان الملک سپہر

بہ اہتمام
جمشید کیان فر



آستان قدس

۴۲۵

فهرست نویسی پیش از انتشار کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

سپهر، محمدتقی بن محمدعلی، ۱۲۱۶ - ۱۲۹۷ ق ناسخ التواریخ: تاریخ خلفا عمر بن خطاب / تألیف میرزا محمدتقی لسان الملک سپهر؛ به اهتمام جمشید کیانفر. -- تهران: اساطیر، ۱۳۸۴. ۶۰۸ ص. (انتشارات اساطیر ۴۲۵)	
ISBN 964-331-304-2	
ISBN 964-331-788-0 (دوره)	
فهرست نویسی براساس اطلاعات فیبا. ۱. عمر بن خطاب، ۴۰ قبل از هجرت - ۲۳ ق. ۲. خلفای راشدین. ۳. اسلام -- تاریخ. الف. کیانفر، جمشید، ۱۳۳۰ - ، مصحح. ب. عنوان. ۲ ن ۲ س / BP ۳۰ ۲۹۷/۹۴۶۴ کتابخانه ملی ایران ۱۳۸۴ ۸۴-۱۱۱۷۳	



انتشارات اساطیر

ناسخ التواریخ: عمر بن خطاب
 تألیف: محمدتقی لسان الملک سپهر
 به اهتمام: جمشید کیانفر
 چاپ اول: ۱۳۸۴
 حروفچینی: مسعود
 لیتوگرافی و چاپ: دیبا
 تیراژ: ۲۲۰۰ نسخه
 شابک: ۹۶۴-۳۳۱-۳۰۴-۲
 حق چاپ محفوظ است.

نشانی: میدان فردوسی، اول ایرانشهر، ساختمان ۱۰
 تلفن: ۸۳۰۰۱۴۸، ۸۸۲۱۴۷۳ نمایر: ۸۳۰۱۹۸۵

فهرست مطالب

۱.....	خلافت عمر بن خطاب
۲.....	خطبه عمر بن خطاب
۵.....	دنباله وقایع سال سیزدهم هجری
۵.....	عزل خالد بن ولید از سپهسالاری شام
۸.....	خبر مثنی بن حارثه شیبانی و بدایت محاربت عرب با عجم در سال سیزدهم هجری
۱۰.....	سرداری ابو عبید ثقفی
۱۱.....	واقعه نمارق
۱۳.....	واقعه کسکر
۱۴.....	ذکر وقعه الجسر و مقتول شدن ابو عبید ثقفی با چند پسر در سال سیزدهم هجری
۱۸.....	رفتن جریر بن عبدالله بجلی به سمت ایران
۱۸.....	فرماندهی سعد بن ابی وقاص بر سپاه عراب
	ذکر عزل خالد بن ولید و سپهسالاری ابو عبیده بن الجراح و مقاتله او با سپاه روم
۲۰.....	در سال سیزدهم هجری
۲۱.....	فتح حصن ابی القدس
۲۲.....	مقاتله عبدالله بن جعفر در حصن ابی القدس
۲۳.....	تاختن عبدالله بن جعفر در بازار نصاری
۲۵.....	رسیدن خالد بن ولید به حمایت عبدالله بن جعفر
۲۹.....	ذکر وقایع سال چهاردهم هجری مطابق سال دوم خلافت عمر بن الخطاب
۲۹.....	سفر سعد بن ابی وقاص به قادسیه
۳۴.....	یوم ارمات
۳۷.....	یوم اغوات
۳۸.....	یوم عماس
۴۰.....	قضه ابوالمحجن ثقفی

- یوم سواد..... ۴۱
- قصه خنسای تماضر و شهادت چهار پسر او در یوم سواد در سال چهاردهم هجری..... ۴۴
- یوم قادیسیه..... ۵۸
- لیلة الهزیر..... ۶۱
- بنای شهر بصره به حکم عمر بن الخطاب در سال چهاردهم هجری..... ۶۷
- حد زدن عمر پسر خود را..... ۶۹
- نماز تراویح..... ۶۹
- ذکر فتوح ابو عبیده بن الجراح در بلاد روم در سال چهاردهم هجری..... ۶۹
- مصالحه مردم قنسرین با ابو عبیده..... ۷۵
- گرفتاری سعید بن عامر به دست جبلة بن ایهم..... ۷۸
- ذکر وقایع سال پانزدهم هجری..... ۸۶
- ذکر مقاتلت لشکر اسلام با مردم روم در بعلبک در سال پانزدهم هجری..... ۸۶
- فتح بعلبک..... ۹۳
- ذکر مقاتلت عرب با سپاه روم در حمص در سال پانزدهم هجری..... ۹۷
- فتح شهر رستن..... ۱۰۱
- فتح شیزر..... ۱۰۳
- جنگ مردم حمص با عرب..... ۱۰۶
- طلب کردن هرقل تمامت لشکرهای روم را به جنگ عرب بعد از آگهی او از فتح حمص در سال پانزدهم هجری..... ۱۱۱
- آگاهی ابو عبیده از کثرت لشکر هرقل..... ۱۱۳
- جنگ شصت تن از مسلمانان با شصت هزار کس از نصاری به روایت واقدی..... ۱۱۸
- نامه کردن ابو عبیده به عمر بن الخطاب از کثرت سپاه روم و جنگ ماهان هم در سال پانزدهم هجری..... ۱۲۴
- لشکر فرستادن عمر به مدد ابو عبیده جزّاح..... ۱۲۸
- رسالت خالد بن الولید به نزد ماهان ارمنی هم در سال پانزدهم هجری به روایت واقدی..... ۱۳۰
- ذکر مقاتله سپاه اسلام با ماهان ارمنی در ارض یرموک هم در سال پانزدهم هجری

۱۳۸.....	به روایت واقدی.....
۱۴۷.....	ذکر وقایع سال شانزدهم هجری.....
	ذکر مقاتله سپاه عرب با لشکر روم در یرموک و خدعه ماهان با ایشان در سال
۱۴۷.....	شانزدهم هجری.....
۱۴۹.....	یوم السلاسل.....
۱۵۶.....	ذکر مقاتله لشکر عرب با سپاه روم در یوم تعویر در سال شانزدهم هجری.....
۱۶۱.....	خطبه نجم بن مفرج در تحریض لشکر.....
۱۶۳.....	ذکر خدعه کردن ابوالجعد با لشکر روم در جنگ یرموک در سال شانزدهم هجری.....
۱۶۷.....	ملقب شدن مالک به اشتر.....
۱۶۹.....	ذکر جنگ عرب با فارس و فتح حلوان و ماسبذان و سیروان در سال شانزدهم هجری.....
۱۷۱.....	جنگ عرب با عجم در جلولا.....
۱۷۴.....	حکومت سلمان فارسی در مداین.....
۱۷۵.....	قضه فضله با زریب.....
۱۷۸.....	ذکر وقایع سال هفدهم هجری.....
۱۷۸.....	ذکر بنای شهر کوفه و عمارت مسجد آن به دست سعد وقاص در سال هفدهم هجری.....
۱۸۰.....	ذکر فتح بیت المقدس به دست لشکر عرب در سال هفدهم هجری.....
۱۸۶.....	سفر کردن عمر به شام و بیت المقدس.....
۱۸۸.....	اسلام کعب الاحبار.....
۱۹۰.....	ذکر فتح حلب به دست ابو عبیده بن الجراح در سال هفدهم هجری.....
۱۹۷.....	قتل یوقنا مردم حلب را.....
۱۹۹.....	شیب خون یوقنا بر مسلمین.....
۲۰۴.....	آغاز کار دامس ابوالهول.....
۲۰۵.....	ذکر شجاعت دامس.....
۲۰۸.....	فتح قلعه حلب.....
۲۱۰.....	اسلام آوردن یوقنا.....
۲۱۲.....	فتح غراز بدست مالک اشتر.....
	ذکر حیلت کردن یوقنا و مقاتلت لشکر عرب در انطاکیه با هرقل در سال هفدهم

۲۱۵.....	هجری.....
۲۱۷.....	گرفتاری ضرار بن الازور.....
۲۲۰.....	قصیده ضرار بن ازرو.....
۲۲۶.....	تحریض هرقل لشکر را به جنگ عرب.....
۲۳۲.....	فرار هرقل از انطاکیه به قسطنطنیه.....
۲۳۵.....	فتح انطاکیه.....
۲۴۰.....	ذکر وقایع سال هیجدهم هجری قمری.....
	فتح منبج و بزاعه به دست خالد بن الولید در سال هیجدهم هجری در عشر
۲۴۰.....	دوم محرم الحرام.....
۲۴۲.....	واقعه مرج القبايل يا واقعة الحطمة.....
۲۴۸.....	ذکر سفر کردن عمرو بن العاص به قیساریه و فتوح او در سال هیجدهم هجری.....
۲۴۹.....	یوم فحل.....
۲۵۳.....	یوم طلیحة بن خویلد اسدی.....
۲۵۶.....	فتح طرابلس.....
۲۵۸.....	خدعه یوقنا در صور و اسارت او.....
۲۵۸.....	فتح صور.....
۲۶۰.....	فتح قیساریه.....
۲۶۱.....	عزل خالد بن ولید از شام در سال هیجدهم هجری.....
۲۶۳.....	ذکر وبائی که در عمواس و دیگر اراضی شام افتاد در سال هیجدهم هجری.....
۲۶۴.....	وفات ابو عبیده جراح.....
۲۶۵.....	وفات عبدالرحمن بن معاذ.....
۲۶۶.....	وفات معاذ بن جبل.....
۲۶۷.....	حکومت یزید بن ابوسفیان در شام.....
۲۷۰.....	فتح قیساریه.....
۲۷۱.....	ذکر فتح بلاد جزیره به دست عیاض بن غنم در سال هیجدهم هجری.....
۲۷۲.....	فتح رقه.....
۲۷۴.....	فتح شهر رها.....

رسیدن بُسر بن ارطاة نزد عیاض بن غنم.....	۲۷۶
فتح حرّان.....	۲۷۷
فتح عین‌الورد.....	۲۷۷
فتح ولایت خابورا.....	۲۷۹
فتح قرقیسا.....	۲۷۹
فتح شهر نصیبین به دست عیاض بن غنم در سال هیجدهم هجری.....	۲۸۰
فتح سنجار.....	۲۸۰
فتح آمد.....	۲۸۰
فتح میافارقین.....	۲۸۱
فتح نصیبین.....	۲۸۱
وفات عیاض بن غنم.....	۲۸۳
وفات یزید بن ابوسفیان.....	۲۸۳
حکومت معاویه بن ابوسفیان در شام.....	۲۸۳
فتح عسقلان.....	۲۸۴
فتح طرابلس.....	۲۸۵
فتح سواحل بحر.....	۲۸۶
سفر کردن عمر بن الخطاب به جانب شام در سال هیجدهم هجری.....	۲۸۷
ورود عمر بن الخطاب به شهر ایله.....	۲۸۸
بزرگ ساختن عمر مسجد الحرام را.....	۲۹۰
گشاده ساختن مسجد مدینه.....	۲۹۱
عام رماده.....	۲۹۱
عزل مغیره بن شعبه و شرح زنا کردن او با ام‌جمیل.....	۲۹۱
حکومت ابوموسی اشعری در بصره.....	۲۹۳
قضاوت شریح در کوفه.....	۲۹۵
وضع تاریخ هجری.....	۲۹۷
تعیین اوقات نماز پنجگانه.....	۲۹۷
تزییع عمر ام‌کلثوم دختر علی (ع) را.....	۲۹۸

- سفر کردن عمرو بن عاص به جانب نوبه در سال هیجدهم هجری..... ۲۹۹
- ذکر سلطنت کلویس دوم در مملکت فرانسه در سال هیجدهم هجری..... ۳۰۱
- ذکر وقایع سال نوزدهم هجری و فتح اهواز به دست ابوموسی اشعری..... ۳۰۳
- ذکر علاء بن الحضرمی و سفر کردن او به اصطخر فارس در سال نوزدهم هجری..... ۳۰۶
- آهنگ لشکر عرب به اصطخر..... ۳۰۶
- فتح اهواز و گرفتاری هرمزان..... ۳۰۸
- فتح مناظر..... ۳۰۹
- فتح شهر شوش..... ۳۱۰
- آشکار شدن قبر دانیال پیغمبر..... ۳۱۱
- فتح تکریت و موصل..... ۳۱۲
- بزرگ کردن عمر مسجد مدینه را..... ۳۱۴
- ذکر وقایع سال بیستم هجری قمری..... ۳۱۵
- عزل سعد و قاص از کوفه و فتح مصر به دست عمرو بن عاص در سال بیستم هجری..... ۳۱۵
- آغاز فتح تستر..... ۳۱۵
- فتح تستر به دست ابوموسی اشعری در سال بیستم هجری..... ۳۱۷
- قصه نصر بن حجاج..... ۳۱۹
- فتح تستر..... ۳۲۲
- قصه پیر باهلی..... ۳۲۳
- دعای براء بن مالک در فتح تستر..... ۳۲۵
- بردن هرمزان را به نزد عمر بن خطاب..... ۳۲۷
- اسلام هرمزان..... ۳۲۹
- گنج هرمزان..... ۳۲۹
- مناظره ضبیه بن محسن العنزی با ابوموسی اشعری..... ۳۳۱
- ذکر وقایع سال بیستم هجری در فتح مصر و اسکندریه به دست عمرو بن العاص..... ۳۳۳
- مصالحه مقوقس با عمرو بن عاص..... ۳۴۱
- بنای فسطاط مصر..... ۳۴۵
- تعیین خطط مصر..... ۳۴۶

۳۴۸.....	اسامی اصحاب پیغمبر که در فتح مصر بودند
۳۴۹.....	حکومت عمرو بن عاص در مصر
۳۵۰.....	حکومت ابوهریره در بحرین
۳۵۰.....	ذکر ظهور یحیی مصری اسکندرانی طبیب در سال بیستم هجری
۳۵۲.....	ذکر حال ابوذویب شاعر مخضرمی در سال بیستم هجری
۳۵۸.....	اخذ نصف اموال عمرو بن العاص به فرمان عمر بن الخطاب در سال بیستم هجری
۳۶۰.....	جلوس قسطنطین بن هرقل در دارالملک قسطنطنیه در سال بیستم هجری
۳۶۱.....	جلوس هراقلیوس در دارالملک قسطنطنیه در سال بیستم هجری
۳۶۲.....	وقایع سال بیست و یکم هجری و فتح نهاوند به دست لشکر عرب
۳۶۴.....	رای زدن طلحه بن عبیدالله
۳۶۴.....	رای زدن زبیر بن عوام
۳۶۵.....	رای زدن عثمان بن عفان
۳۶۵.....	رای زدن علی (ع)
۳۷۱.....	مقاتلت نعمان بن مقرن با لشکر عجم در نهاوند در سال بیست و یکم هجری
۳۷۴.....	کشته شدن نعمان بن مقرن
۳۷۵.....	رزم عرب و عجم روز دوم
۳۷۷.....	جنگ سیم عرب با عجم
۳۷۹.....	کشته شدن عمرو بن معدی کرب
۳۸۱.....	ذکر عمرو بن معدی کرب که در این سال بیست و یکم هجری مقتول گشت
	ذکر حال عبده بن الطیب که با نعمان بن مقرن سفر نهاوند کرد در سال بیست و یکم هجری
۳۹۱.....	صفت گنج بحیرجان
۳۹۲.....	صلح همدان
۳۹۴.....	لشکرآرائی عمار یاسر به فرمان عمر بن الخطاب برای تسخیر ممالک عجم در سال بیست و یکم هجری
۳۹۷.....	فتح اصفهان به دست ابوموسی اشعری در سال بیست و یکم هجری
۴۰۰.....	عزل عمار یاسر از کوفه

- ۴۰۱..... ذکر معن بن اوس شاعر مخضرمی در سال بیست و یکم هجری
 ۴۰۶..... جلوس کوفری در دارالملک چین در سال بیست و یکم هجری
 ۴۰۶..... جلوس قسطنطین بن هراقلیوس ثانی در مملکت روم در سال بیست و یکم هجری
 ۴۰۷..... وقایع سال بیست و دوم هجری و فتح همدان به دست لشکر عرب
 ۴۰۹..... فتح دماوند
 ۴۱۰..... فتح قومس و دامغان و بسطام
 ۴۱۰..... فتح گرگان
 ۴۱۱..... فتح طبرستان
 ۴۱۲..... فتح آذربایجان به دست لشکر عرب در سال بیست و دوم هجری
 ۴۱۳..... فتح باب‌الابواب
 ۴۱۴..... وفات سراقه بن عمرو
 ۴۱۴..... فتح بلنجر و خزر
 ۴۱۶..... ولات یزید بن معاویه و عبدالملک
 ۴۱۷..... ذکر فتح فارس به دست لشکر عرب در سال بیست و دوم هجری
 ۴۱۹..... ذکر فتح خراسان و انجام کار یزدجرد بن شهریار در سال بیست و دوم هجری
 ۴۲۳..... صفت کردن علی (ع) خراسان و دیگر بلاد را
 ۴۲۵..... انجام کار یزدگرد به روایت طبری
 ۴۲۹..... ذکر وقایع سال بیست و سیم هجری و فتح کرمان به دست لشکر عرب
 ۴۲۹..... فتح سجستان
 ۴۳۰..... فتح مکران
 ۴۳۲..... وقعه بیروت
 ۴۳۲..... وقعه کردان
 ۴۳۴..... مکافات عمل محمد بن عمرو بن عاص به حکم عمر
 ۴۳۵..... خبر کشته شدن عمر بن الخطاب به دست ابولؤلؤ در سال بیست و سیم هجری
 ۴۳۹..... تعیین روز قتل عمر
 ۴۴۰..... تعیین اهل شوری و هر یک را به عیبی نسبت کردن
 ذکر شمایل عمر بن الخطاب و عدد زنان و فرزندان او که در سال وفات او مرقوم

می شود	۴۴۴
ذکر بعضی از مطاعن عمر بن الخطاب	۴۴۷
ذکر بعضی از اخبار به روایت اهل سنت و جماعت که دلالت بر نصّ خلافت	
علی (ع) دارد	۴۵۶
تشنیع عمر بن خطاب حجلالاسود را	۴۶۲
قطع شجره بیعت رضوان	۴۶۳
نسیان عمر	۴۶۴
ذکر اسامی عمال عمر بن الخطاب که هنگام وفات او بر سر عمل بودند	۴۶۴
نمایه عام	۴۶۷

بسم الله الرحمن الرحيم

خلافت عمر بن خطاب

عمر بن الخطاب بن نفیل بن عبد العزی بن رباح بن عبد الله بن قرط بن رزاح بن عدی بن کعب بن لؤی بن غالب؛ و کنیت عمر، ابو حفص است و نام مادر او حنظله^۱ است و دختر هاشم بن المغیره بن عبد الله بن عمر بن مخزوم. و بعضی که گویند: مادر او دختر هشام بن مغیره است بر خطا رفته است. و مادر خطاب زنگی بود، و صهاک نام داشت. ولادت عمر سیزده سال بعد از عام الفیل بود، این وقت که براریکه خلافت جای کرد پنجاه و دو سال داشت، غلظت طبع و خشونت خوی و تنگی حوصله عمر و دیگر صفت و شیمت او در ذیل قصه های رسول خدا و کتاب ابوبکر نگار یافت، و هم در خاتمت خلافت او انشاء الله تعالی به شرح خواهد رفت.

اول کس را که عمر با درّه خویش بزد امّ فروه خواهر ابوبکر بود، چه آن وقت که ابوبکر بمرد، امّ فروه با چند تن دیگر از زنان بر بالین او می زاریدند، و نوحه می کردند، یک دو کرت عمر ایشان را منهی داشت، و باز اعادت کردند، عمر پیش شد و امّ فروه را که بانگ عویلش از دیگر زنان به زیادت بود بگرفت و از میان ایشان بر آورد و با درّه بزد. چون زنان این بدیدند هولناک شدند و پراکنده گشتند درّه عُمَر أَهْبَبَ مِنْ سَيْفِ الْحَجَّاجِ از اینجاست که گفته اند: هیبت درّه عمر از شمشیر حجّاج بن یوسف ثقفی افزون است.

۱. نام مادر عمر بن خطاب: به روایت صاحب تاریخ المدینه المنوره: حقیقه بنت هاشم (۲) / ۶۵۴ (همچنین در مروج الذهب (۲) / ۳۱۳).

[خطبه عمر بن خطاب]

مع القصة چون ابوبکر وداع جهان بگفت، و کار کفن و دفن او به پای رفت چنان که مرقوم افتاد، عمر صبحگاه سه شنبه بیست و سیم جمادی الاخره در سال سیزدهم هجری به مسجد رسول خدای آمد و نماز بگذاشت، مردم با او به خلافت بیعت کردند و سر اطاعت پیش داشتند، پس بر منبر رسول خدای صعود داد، و از ابوبکر به یک پایه فروتر نشست، چنان که ابوبکر از رسول خدای به یک پایه فروتر جای می کرد پس خدای را ستایش کرد، و رسول را درود فرستاد آنگاه گفت: مَعَاشِرَ النَّاسِ إِنِّي أَمَرْتُ أَبَا عُبَيْدَةَ الرَّجُلِ الْأَمِينِ وَقَدْ رَأَيْتُهُ أَهْلًا لَذَلِكَ وَقَدْ عَزَلْتُ خَالِدًا مِنْ إِمْرَتِهِ. گفت: ای مردمان من ابو عبیده را که امین امت است به امارت لشکر شام اختیار کردم، و خالد بن ولید را معزول ساختم. این اول حکمی بود که عمر در خلافت خویش بگذاشت، و این سخن بر مردم ثقیل افتاد. مردی از قبیله بنی مخزوم که ابو عمرو بن حفص بن مغیره نام داشت برخاست و گفت: ای عمر آن عزل رَجُلًا شَهَرَ اللَّهُ بِيَدِهِ سَيْفًا قَاطِعًا وَ جَعَلَهُ لِلْمُشْرِكِينَ دَافِعًا وَقَدْ قِيلَ لِأَبِي بَكْرٍ إِعْزَلْهُ. فَقَالَ: لَا أَعْزِلُ سَيْفًا سَلَّهُ اللَّهُ وَ تَصَرَّ بِهِ دِينُهُ وَإِنَّ اللَّهَ لَا يَعْذِرُكَ فِي ذَلِكَ إِنْ أَنْتَ عَزَلْتَ سَيْفًا سَلَّهُ اللَّهُ وَ أَمِيرًا أَمَرَهُ اللَّهُ لَقَدْ قَطَعْتَ الرَّحِمَ وَ حَسَدْتَ ابْنَ الْعَمِّ.

گفت: معزول می کنی مردی را که از جانب خداوند مشرکین را به سیف قاطع دافع است، همانا ابابکر در پاسخ آن مردم که در طلب عزل و عزلت خالد بودند فرمود که: از کار باز نمی دارم تیغی را که خداوند او را سپرده و بدان نصرت دین کرده خداوند این نپذیرد و امروز اگر تو او را معزول داری قطع رحم کرده ای و بر پسر عم خویش حسد برده ای.

عمر ساکت شد و به جانب او نگریست دید پسری نوحاسته است گفت: این جوان را حمیت خویشی خالد بر آغالیده است^۱ و از منبر فرود شد، و چون دانسته بود که عزل خالد بر مردم گرانی کند آن روز و شب را در اندیشه گذاشت و بامداد به مسجد آمد و بعد از صلوٰة فجر بر منبر شد و حمد خدای و درود نبی بگفت و ابوبکر را نیز یاد کرد. ثُمَّ قَالَ:

۱. آغالیدن: یعنی تند و تیز کردن و به آشوب و خصومت وا داشتن است.

إِيَّهَا النَّاسُ إِنِّي قَدْ حُمِّلْتُ أَمَانَةً وَالْأَمَانَةُ عَظِيمَةٌ وَإِنِّي رَاعٍ وَكُلُّ رَاعٍ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ وَقَدْ حَبَّبَ اللَّهُ إِلَيَّ صَلَاحَكُمْ وَالنَّظَرَ لَكُمْ فِي مَعَايِشِكُمْ وَمَا يُفَرِّقُكُمْ إِلَى رَبِّكُمْ فَأَنَا وَأَنْتُمْ وَمَنْ حَضَرَ فِي الْبَلَدِ سَوَاءً وَإِنِّي سَمِعْتُ النَّبِيَّ يَقُولُ مَنْ صَبَرَ عَلَى بَلَائِهَا كُنْتُ لَهُ شَهِيداً شَافِعاً يَوْمَ الْقِيَمَةِ وَبِلَادُكُمْ لَا زَرْعَ فِيهَا وَلَا ضَرْعَ إِلَّا مَا آتَى بِهِ الْإِبِلُ مِنْ مَسِيرَةِ شَهْرٍ وَقَدْ وَعَدَنَا اللَّهُ مَغَانِمَ كَثِيرَةً فَإِنِّي أُرِيدُ النَّصْحَ لِلْخَاصِّ وَالْعَامِّ وَلَكُنْتُ جَاعِلاً أَمَانَتِي إِلَى مَنْ لَيْسَ مِنْ أَهْلِهَا وَلَكِنْ سَأَجْعَلُهَا إِلَى مَنْ تَكُونُ رَغْبَتُهُ فِي إِدَاءِ الْأَمَانَةِ وَالتَّوْفِيرِ لِلْمُسْلِمِينَ.

وَأِنِّي كَرِهْتُ وِلَايَةَ خَالِدٍ عَلَى الْمُسْلِمِينَ لِأَنَّ خَالِدًا فِيهِ تَبْذِيرٌ لِلْمَالِ يُعْطَى الشَّاعِرَ إِذَا مَدَحَهُ وَيُعْطَى الْفَارِسَ إِذَا جَاهَدَ أَمَانَةً فَوْقَ مَا يَسْتَحِقُّهُ مِنْ حَقِّهِ لَا يَحِقُّ ذَلِكَ لِفَقِيرِ الْمُسْلِمِينَ وَضَعِيفِهِمْ وَإِنِّي قَدْ عَزَلْتُ خَالِدًا وَوَلَّيْتُ أَبَا عُبَيْدَةَ الْأَمِينِ مَكَانَهُ وَاللَّهُ يَعْلَمُ إِنِّي قَدْ وَلَّيْتُ أَمِيناً فَلَا يَقُولُ قَائِلٌ: عَزَلَ الرَّجُلُ الشَّدِيدَ وَوَلَّى الرَّجُلَ الْلَّيِّنَ السَّلِيسَ الْقَائِدَ وَاللَّهُ مَعَهُ يَسُدُّهُ وَيُعِينُهُ.

گفت:

ای مردم من در میان امت مانند یک تن از شما میم اما آنکه خلافت که حملی گران و امانتی بزرگ است بر من افتاده و رعایت رعیت بر من واجب گشته، چه در آن سرای هر راعی را به باز پرس باز دارند و دانسته‌اید که در این بلد دریابست معاش را از یک ماهه راه بر پشت شتر حمل بایست داد، رسول خدای فرماید: آن کس که در بلاها و امتحانات صبر کند من او را در قیامت شفاعت کنم و خداوند اصلاح امر شما را در دل من محبوب داشته تا دوست دارم آن چه شما را به خداوند نزدیک کند و ما را به غنیمتهای فراوان وعده نهاده، اکنون مرا از اندرز و نصیحت امانتی است که آن را جز به اهلس و دیعت نکنم. بدانید که امارت خالد را بر مسلمانان دوست ندارم چه در مال مسلمین تبذیر کند و شاعری را بیرون اندازه او جایزه دهد و فارسی را افزون از استحقاق او عطا فرماید، لاجرم او را معزول داشتم و

ابوعبیده امین را به جای او امارت لشکر دادم، کس نگوید که: فارسی
جنگجوی را از منصب فرود آوردم و مردی لَئِن العریکه را به جای او
نصب کردم، چه خداوند او را ناصر و معین است.
چون این کلمات به پای برد از منبر به زیر آمد.

دنبالہ وقایع سال سیزدہم ہجری (۱۳ھ ق / ۶۳۴ م)

عزل خالد بن ولید از سپہسالاری شام

اما از آن سوی چون دمشق مفتوح شد و خالد از قفای توما داماد هرقل بتاخت ابو عبیده به دست عقبه بن عامر الجهنی مکتوبی به ابوبکر فرستاد و عقبه روز جمعه وارد مدینه گشت و عمر را به جای ابوبکر بر مسند خلافت نگریست، لاجرم نامه فتح را بدو داد و مؤده فتح برسانید.

عمر این معنی را پوشیده داشت تا آنگاه که صلوٰۃ جمعه بگذاشت پس بر منبر صعود داد و نامه فتح را بر مردم قرائت کرد و مسلمانان را شاد ساخت، از پس آن از منبر به زیر آمد و به ابو عبیده نگاشت که: امارت لشکر تو راست، خالد را آگهی ده تا داخل امری نشود. و عقبه بن عامر را سپرد و فرمان کرد که در شدن شتاب گیرد.

عقبه از آن پیش که خالد از سریّه باز آید وارد دمشق شد و مکتوب عمر را به ابو عبیده داد، ابو عبیده وفات ابوبکر و خلافت عمر و امارت خود را در لشکر به جمله مخفی داشت تا آنگاه که خالد از سریّه باز آمد او را نیز آگهی نداد.

پس خالد قصه فتح دمشق و تاختن خود را از قفای توما و اسیر گرفتن دختر هرقل را به سوی ابوبکر مکتوب کرد و عبدالله بن قرط را رسول فرستاد، چون عبدالله به مدینه شتافت و ابوبکر را نیافت مکتوب خالد را به عمر داد.

عمر گفت: یا ابن قرط هنوز لشکریان از وفات ابوبکر و عزل خالد و امارت ابو عبیده آگهی ندارند؟

گفت: کس آگهی نداد.

عمر خشمناک شد و پاره پوست بگرفت و به سوی ابو عبیده بدین گونه منشوری کرد:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 مِنْ عَبْدِ اللَّهِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَ أَجِيرِ الْمُسْلِمِينَ إِلَى أَبِي عُبَيْدَةَ بْنِ
 الْجَرَّاحِ: سَلَامٌ عَلَيْكَ، فَإِنِّي أَحْمَدُ اللَّهَ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ، وَ أَصَلِّي عَلَى
 نَبِيِّهِ مُحَمَّدٍ، وَإِنِّي قَدْ وَلَّيْتُكَ أُمُورَ الْمُسْلِمِينَ فَلَا تَسْتَحْيَ فَإِنَّ اللَّهَ لَا
 يَسْتَحْيِي مِنَ الْحَقِّ، وَإِنِّي أُوصِيكَ بِتَقْوَى اللَّهِ الَّذِي يَبْقَى وَ يَفْتِي مَا
 سِوَاهُ الَّذِي اسْتَخَرَجَكَ مِنَ الْكُفْرِ إِلَى الْإِيمَانِ وَ مِنَ الضَّلَالِ إِلَى الْهُدَى،
 وَ قَدْ اسْتَعْمَلْتُكَ عَلَى جُنْدٍ خَالِدٍ فَأَقْبِضْ مِنْهُ جُنْدَهُ وَ أَرْزُلْهُ عَنْ أَمْرِهِ.
 وَ لَا تَنْفِذِ الْمُسْلِمِينَ رَجَاءَ غَنِيمَةٍ وَ لَا تَبْعَثْ سَرِيَّةً إِلَى جَمْعٍ كَثِيرٍ وَ
 لَا تَقُلْ أَرْجُو لَكُمْ النَّصْرَ وَ إِنَّ النَّصْرَ إِنَّمَا يَكُونُ مَعَ التَّوْبَةِ وَ التَّقَى بِاللَّهِ وَ
 إِيَّاكَ وَ التَّعَزُّبَ وَ الْإِقَاءَ الْمُسْلِمِينَ إِلَى التَّهْلُكَةِ وَ غَضَّ عَنْ الدُّنْيَا عَيْنَكَ وَ
 آلِهَ عَنْهَا قَلْبَكَ، وَ إِيَّاكَ أَنْ تَهْرِكَ كَمَا هَلَكَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ فَقَدْ رَأَيْتَ
 مَصَارِعَهُمْ وَ خَبَرْتَ سَرَائِرَهُمْ، وَ إِنَّمَا بَيْنَكَ وَ بَيْنَ الْآخِرَةِ مَذْرَكُ الْمَهَاتِ
 وَ قَدْ تَقَدَّمَ إِلَيْهَا سَلْفُكَ وَ أَنْتَ كَأَنَّكَ مُنْتَظَرٌ سَفَرًا بَعِيدًا وَ رَحِيلًا مِنْ دَارٍ
 قَدْ مَضَتْ نَصَارَتُهَا وَ ذَهَبَتْ زَهْرَتُهَا وَ أَحْسَنَ النَّاسِ الرَّجُلُ الْخَارِجُ مِنْهَا
 إِلَى غَيْرِهَا وَ يَكُونُ زَادُهُ التَّقْوَى وَ لَا تَدْعُ الْمُسْلِمِينَ مَا اسْتَطَعْتَ.
 وَ أَمَّا الْحِنْطَةُ وَ الشَّعِيرُ الَّتِي وَجَدْتَ فِي دِمَشْقَ فَأَنْتَ وَ خَالِدٌ فِي
 الْفَتْحِ بِالْصُّلْحِ لَا بِالْقِتَالِ لِأَنَّكَ أَنْتَ الْوَالِي وَ صَاحِبُ الْأَمْرِ، فَإِنْ كَانَ
 صُلْحُكَ قَدْ جَرَى عَلَى الْحِنْطَةِ وَ الشَّعِيرِ فَإِنَّهَا لِلرُّومِ فَسَلِّمْهَا إِلَيْهِمْ، وَ
 السَّلَامُ عَلَيْكَ وَ عَلَى الْمُسْلِمِينَ، وَ أَمَّا ابْنَةُ هِرَقْلَ وَ هَدِيَّتُهَا إِلَى أَبِيهَا بَعْدَ
 أُسْرِهَا فَذَلِكَ تَقْرِيبٌ عَظِيمٌ وَ قَدْ كَانَ يَأْخُذُ بِهَا مَالًا كَثِيرًا يُرْجَعُ عَلَى
 الْمُسْلِمِينَ، وَ السَّلَامُ عَلَيْكَ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ.

عمر بن الخطاب چون خلیفتی یافت او را خلیفه خلیفه رسول خدا می نامیدند،
 گفت: این نام را ذیلی عریض است و خود را به امیرالمؤمنین ملقب داشت؛ و لقب
 دیگرش فاروق بود. و مردم شیعی گویند: امیرالمؤمنین لقب علی علیه السلام است و هر

کس جز علی رضا دهد که او را بدین نام بخوانند به مرض اُبنه گرفتار گردد. و نقش نگین عمر چنین بود کَفَى بِالْمَوْتِ وَاعِظًا يَا عُمَرُ.

و بالجمله آن نامه را خاتم بر نهاد و در پیچید و عامر بن عتبة بن ابی وقاص برادرزاده سعد بن ابی وقاص را بخواند و بدو سپرد و شداد بن اوس را طلب داشت و با او مصافحه کرد و گفت: بیعت با تو بیعت با من است به اتفاق عامر طریق شام بر گیر چون راه بیابان بردید فرمان مرا با خالد برسانید تا مردم را انجمن کند، آنگاه عامر مکتوب مرا بر مردم قرائت فرماید آنگاه ایشان را بخوان تا با تو بیعت کنند که این بیعت با من است، پس شداد به اتفاق عامر طریق دمشق پیش داشتند.

و خلاصه معنی مکتوب عمر در پارسی چنین است می گوید:

این مکتوب عمر است به سوی ابو عبیده، همانا من امارت امور مسلمانان را به دست تو نهادم پس در اجرای احکام حق آزرم مجوی و تو را وصیت می کنم به پرهیزکاری در راه خداوندی که تو را از کفر به سوی ایمان کشانید و لشکر خالد را به تحت فرمان تو کردم، پس نگران باش که زلال ضمیر مسلمین را به خاشاک حرص غنایم مکدر نسازی، و نصرت جز از خداوند مجوی و خود را و مسلمانان را در مهالک میفکن، و دانسته باش که مرگ تو را بر باید چنان که پیشینیان را بر بود و خود را چنان بدان که گویا مترصد سفری دور و راهی بعید باشی.

اما آن گندم و شعیر که در دمشق به دست شد چون از شرایط مصالحت بیرون بود با اهل دمشق بگذارید.

و این قصه چنان بود که چون خالد از دروازه شرقی دمشق عنوة داخل شد و ابو عبیده از باب الجابیة به شرط مصالحه به درون رفت چنان که به شرح رقم گشت، آنگاه غلات و حبّاتی که در دمشق بود لشکری که با خالد در آمدند غنیمت خویش می دانستند و ابو عبیده را سخن بر این بود که چون گشادن این شهر در صلح بود بر غلات و چیزهای دیگر مردم دمشق نتوان دست فرو برد. و در میان این دو گروه آوازه خشن گشت و بانگها بالا گرفت و بیم می رفت که کار از مکالمه به مقاتله و از مناظره به منازله افتد، در پایان امر سخن بر این نهادند که صورت حال را با ابوبکر

مکتوب کنند، تا چه فرماید. چون نامه برسید ابوبکر جای بپرداخته و خلیفتی عمر داشت.

پس در جواب آن مکتوب کردار ابو عبیده را استوار داشت و آن غلات را به مردم دمشق بگذاشت.

و دیگر دختر هرقل را که خالد اسیر گرفت و بی آن که اخذ فدیة کند به نزدیک هرقل فرستاد بدان شرح که در ذیل احوال ابوبکر مرقوم گشت همچنان عمر را پسند خاطر نیفتاد از اینجا است که در این مکتوب نگاشت که نخستین تاختن خالد از قفای توما داماد هرقل تا از آن سوی انطاکیه در اراضی مرج الدیاج امری خطرناک بود و بیم می رفت که مسلمانان به خطبی عظیم گرفتار شوند و این که دختر هرقل را بی بها باز فرستاد، مال مسلمانان را به هدر داد، چه هرقل در بهای او خزانه بزرگ فدیة می کرد و اگر نه در دست عرب گروگانی عظیم بود.

خبر مثنی بن حارثه شیبانی و بدایت محاربت عرب با عجم در سال سیزدهم هجری

همانا در تاریخ طبری نگار یافته که در بدایت خلافت عمر که عرب را با عجم محاربت می رفت سلطنت ایران را آزمیدخت و پوران دخت داشتند و ایشان، سرداران به جنگ عرب می گماشتند و این درست نباشد، اکنون از فحص خویشان و تعیین سال جلوس تمامت سلاطین روی زمین که از السنه مختلفه و کتب متکثره و آرای متشکته بدست کرده ام دست باز می گیرم. گواهی از این روشن تر نباشد که تاریخ فارسی را که در زیجهات و تقویمها سال به سال برند و آن را تاریخ شهریاری و یزدجردی گویند ابتدا از سال یازدهم هجری که سال وفات رسول خداست گیرند چگونه تواند شد که یزدگرد سالی چند پس از وفات ابوبکر به تخت ملک بر آید و از این کلمات بر تاریخ طبری اراده شناعتی نکردم چه انسان از نسیان ناگزیر است، بلکه خواستم اگر کس روایت مرا دیگر گونه بیند بی آن که فحصی کند مرا مورد شنعتی ندارد اکنون بر سر داستان رویم.

در ذیل قصه‌های ابوبکر رقم کردیم که چون ابوبکر، خالد بن ولید را که امارت عراق داشت سفر شام فرمود، مثنی بن حارثه الشیبانی را در عراق به نیابت خویش گذاشت و لشکری در خور جنگ نزدیک او باز داشت. بعد از بیرون شدن خالد، مثنی بن حارثه را خبر آمد که یزدگرد بن شهریار که این وقت سلطنت عجم داشت - چنان که در جلد اول از کتاب دوم به شرح رفت - تجهیز لشکر کند، تا عرب را از اراضی عراق دفع دهد. پس آهنگ خدمت ابوبکر کرد تا او آگهی برد و از مدینه لشکری در خور جنگ باز آورد.

اعثم کوفی در فتوح خویش گوید: مثنی بن حارثه با گروهی از خاصگان خویش بر نشست و طریق مدینه پیش داشت، در عرض راه میان کوهسارها و رودبارها یاهو گشت و هیچ کس راه ندانست ناگاه بانکی اصفا نمود که انشاد این شعر می‌کرد.

يَا بَاغِيَ الْحَقِّ لَا تَبْغِ لَهُ خَلْجًا اِتَّبِعْ كَلَامِي تَلَاقٍ وَاضِحًا نَهْجًا

پس بر اثر این بانگ بشتافتند تا راه بیافتند.

بالجمله وقتی مثنی بن حارثه به مدینه رسید ابوبکر را سفر آن جهانی نزدیک بود پس مثنی را بنواخت و عمر بن الخطاب را وصیت کرد که نخستین کاری را که در خلافت خویش اقدام کنی آن است که مثنی بن حارثه را بر عراق امارت دهی و باز گردانی.

لاجرم چون عمر بر مسند خلافت جای کرد مثنی را پیش خواند و از عراق پرسش کرد؟ گفت: یا امیرالمؤمنین اراضی عراق از مرد و مال آکنده است زمینی است با کثرت گیاه و غزارت میاه و لشکرش همه با سلاحهای نبرد و اسبهای جهان گرد، الا آن که در برابر لشکر عجم عددی قلیل اند و ایشان را به مددی کفیل باید بود. پس عمر مردمان را در مسجد انجمن ساخت و بر سر منبر صعود داد و گفت: ای جماعت اینک مثنی بن حارثه است که عراق عرب را به خصص نعمت صفت می‌کند، ساخته سفر عراق شوید و دل بر جنگ و جهاد نهید که گنج کسری و خزانه عجم بهره شما خواهد گشت.

هیچ کس او را پاسخ نداد چه از آنگاه که خالد را از امارت باز کرد از وی بیازردند. روز دیگر همچنان بر منبر شد و از این گونه بسی سخن کرد و کس اجابت نفرمود. روز سیم گفت: ای مردمان هیچ وعده خدا و رسول نفرماید الا آن که به وعده وفا

کند، همانا رسول خدا ما را به فتح روم و فارس وعده نهاده، جنبش کنید و از بهر جهاد از پای منشینید تا خزانه کسری و گنج عجم را به دست کنید و هیچ نعمت بی زحمت و هیچ گنج بی رنج بدست نشود. هم اکنون بیشتر از اراضی عراق در تحت حکومت ماست و ده هزار تن لشکر جنگجوی که خالد در آن اراضی در خدمت مثنی دست باز داشته ساخته جنگند، به مدد ایشان بشتابید و از سپاه عجم بیم مکنید که سخت ضعیف اند و این آیت مبارک را قرائت کرد:

إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ^۱ همانا خداوند جان و مال مؤمنین را که در راه خدا جهاد می کنند و می کشند و کشته می شوند خریداری می کند و بهشت جاوید را بها می دهد.

همچنان مهاجر و انصار خاموش نشستند. این وقت ابو عبید بن مسعود الثقفی که مردی مبارز و دلاور بود عمر را اجابت کرد و گفت: من با مردم خویش به اتفاق مثنی کوچ دهم. و این ابو عبید پدر مختار است که در خونخواهی حسین بن علی علیه السلام میان بیست و کرد آن چه کرد - چنان که انشاء الله در جای خود به شرح می رود -.

بالجمله بعد از ابو عبید، سلیط بن قیس انصاری بر جست و گفت: ای امیر من نیز با عشیرت خویش حاضرم. چون این دو تن دعوت عمر را اجابت کردند مردم رغبت نمودند از مهاجر و انصار، و عبید و موالی پنج هزار کس ساخته جنگ شد.

سرداری ابو عبید ثقفی

عمر بن الخطاب، ابو عبید را بر این جمله امارت داد، گفتند: یا امیر المؤمنین یک تن از اصحاب رسول خدای از مهاجرین و اگر نه از انصار بر این لشکر امیر کن تا مردم به طیب خاطر امتثال امر او را حاضر باشند، ابو عبید از جمله تابعین است. گفت: او در امتثال امر من از شما سبقت گرفت پس فضیلت او راست، آری اگر سلیط بن قیس شتابزدگی و عجلت در طبیعت به ودیعت نداشت و از در حزم رزم می ساخت و

۱. سورة توبه، آیه ۱۱۱: خداوند در مقابل بهشت جان و مال مؤمنان را خرید که در راه خدا جهاد کنند، بکشند و کشته شوند.

خویشتن را به مهالک نمی انداخت امارت این لشکر او را می دادم، اکنون ابو عبید
امیر است و سلیط بن قیس وزیر، در زیر رایت ایشان راه عراق باید سپرد.
ناچار لشکریان خیمه بیرون زدند و سفر عراق را تصمیم عزم دادند.

[واقعه نمارق]

اما از آن سوی چون یزدجرد بر خود واجب داشت که عرب را از اراضی عجم
دفع دهد، رستم فرخ زاد را که امارت خراسان داشت پیش خواند، و این رستم آن
کس است که به خون پدرش فرخ زاد، آزمیدخت را از تخت به زیر آورد و بکشت -
چنان که در مجلد اول از کتاب دوم مرقوم شد -.

بالجمله یزدجرد، رستم را بفرمود که: خالد بن ولید که در مرز عراق طریق و تلید
به کس نگذاشت سفر شام کرد و مثنی بن حارثه که خمیر مایه هر فتنه و حادثه بود به
مدینه شتافت، وقت است که بتازی و آن اراضی را از لشکر بیگانه بپرداز؛ و نرسی
را ملازم رکاب او داشت. و این نرسی پسر خاله پرویز بود و پرویز او را به سواد کوفه
و اراضی عراق فرستاد و کسکر را که نیکوتر دیهی است از عراق با بعضی از روستاها
به اقطاع او داد و مدت دوازده سال نرسی در آن مملکت به کمال شوکت می زیست.
چون عرب بر سواد عراق عرب دست یافت نرسی بگریخت و به درگاه یزدجرد
آمد، این وقت که یزدجرد، رستم را به سپهسالاری برکشید و به جنگ عرب
می فرستاد نرسی را که از راه و بی راه آگاه بود ملازمت او فرمودند.

بالجمله رستم سپاه برگرفت و راه عراق پیش داشت و به هر دیه و قریه که در
عراق بود مکتوب کرد که اینک من با سپاه فراوان در می رسم، دل قوی دارید و بر
شورید و عمالی که خالد بن ولید و اگر نه مثنی بن حارثه بر شما گماشته است دفع
دهید. مردم سواد فرمان رستم بپذیرفتند و عمال عرب را از عمل دفع دادند.

از آن سوی چون لشکر عرب از مدینه بیرون شد. مثنی بن حارثه با ابو عبید ثقفی و
سلیط بن قیس گفت: من از پیش روی تاختن کنم و سپاه عراق را بسازم و کار علف و
آزوقه راست کنم و شما از قفای من می رسید. این بگفت و در شدن عجلت کرد.
چون به سواد آمد کار آن اراضی را شوریده و عمال خویش را پراکنده یافت، ناچار

به حیره آمد و بنشست و چشم به راه ابو عبید همی داشت، و لشکر عرب و عمال پراکنده نیز در حیره انجمن شدند.

اما رستم چون به سرحد سواد رسید و رسیدن مثنی را به حیره بدانست نرسی را گفت که: کار رزم از در حزم باید کرد، امروز جابان^۱ در سواد مردی بزرگ است دهقانان آن اراضی سر از فرمان او بدر نکنند، او را بگوی از لشکریان و دهقانان سپاهی لایق بسازد و با مثنی بن حارثه مصاف دهد و نیز چشم به سوی من دارد که او را به لشکر انبوه مدد می فرستم. پس مکتوبی به سوی جابان نگار داده نرسی را سپرد، و او را به جانب جابان رسول فرستاد. لاجرم جابان لشکر بیاراست و سی هزار مرد جنگی از لشکر عجم به فرمان رستم نیز در رسید و جابان با این سپاه گران آهنگ حیره کرد تا با مثنی به جنگ شود و از سواد تا به نمارق طی مسافت کرد و در آنجا لشکرگاه بساخت.

از آن سوی چون مثنی این بدانست جنگ او را پذیره گشت و از حیره بیرون شد، ابو عبید ثقفی و سلیط بن قیس نیز با لشکر وارد حیره شدند و چون بدانستند که مثنی به استقبال قتال تاختن کرده است، از قفای او بشتافتند و با او پیوسته شدند. چون ابو عبید بر رسید، مثنی کار جنگ و لشکر را بدو گذاشت، پس ابو عبید نزدیک به نمارق اوتراق کرد و سه روز بود تا لشکر بیاسودند، روز چهارم آهنگ جنگ کرده و سپاه را تعبیه بساخت. و از آن سو جابان صف برکشید و سپاه با سپاه روی در روی شدند، نخستین جابان اسب بزد و به میدان آمد و مبارز طلب کرد، از مهاجرین چهار کس یک یک به میدان شتافتند و به دست جابان مقتول شدند.

ابو عبید روی با سلیط بن قیس کرد و گفت: انصار امروز از کارزار کناری گرفته و جنگ را با مهاجرین گذاشته اند.

سلیط گفت: انصار شیران حرب و ضربند و از هیچ کارزار هولناک نشوند و باک ندارند، و روی با انصار کرد و گفت: کیست که که سزای این سوار را در کنار نهد؟ اکید بن الشماخ^۲ گفت: من حاضرم. و بی توانی اسب برانگیخت و با جابان در آویخت ساعتی با نیزه رزم دادند ناگاه اکید نیزه ای بزد و جابان را از اسب در

۱. چاپ سنگی: جابان.

۲. کامل ابن اثیر: اکئل بن شماخ عکلی (۳ / ۱۳۳۲).

انداخت و بر سینه‌اش نشست تا سرش برگیرد و جابان گفت: لا اله الا الله. اکید از اصغای این کلمه آهستگی کرد. جابان گفت: تو را غلام و کنیزکی دهم که خالص تو باشد تا مرا زنده گذاری. پس اکید او را بر قفای خود سوار کرد و به لشکرگاه خویش آورد.^۱

لشکریان گفتند: تو را چه داد که او را زنده گذاشتی؟

گفت: غلام و کنیزکی بر ذمت نهاد.

گفتند: او را شناختی این جابان امیر این لشکر است اگر صد غلام و صد کنیز طلب کردی بر ذمت نهادی.

گفت: اکنون سخن بر این رفته است.

جابان از او عذر بخواست دو غلام و دو کنیز و دو هزار در هم بدو بداد و خود مسلمانی گرفت. اما لشکر حمله در حمله انداختند و سوار در سوار افتاد، در آن مصافگاه مطّربن فضّه که به نام مادر شناخته بود دلیری کرد و مردان شاه را که پس از جابان کس مکانت او را نداشت اسیر گرفت، و در زمان سرش را از تن دور کرد، چون این دو سردار بزرگ از لشکر عجم چاشنی مرگ چشیدند^۲ پشت عجم شکسته شد و عرب تیغ در ایشان نهاد، بسیار کس بکشتند و بسیار اسیر گرفتند و فراوان خواسته بدست کردند.

[واقعۀ کسکر]

اما لشکر عجم چون شکسته شد گروهی از هزیمتیان تا به سر حد سواد برانندند و به درگاه رستم آمدند و نرسی به دیه کسکر که از اقطاع قدیم او بود گریخت و در حصار ساقطیه^۳ جای کرد و جماعتی از هزیمتیان به نزدیک او انجمن شدند، پس نامه به رستم کرد که گروهی انبوه در کسکر فراهم گشته، تو نیز لشکری به سوی من گسیل کن تا با عرب رزم دهم.

۱. به روایت ابن اثیر: جابان را مطّربن فضّه تمیمی اسیر کرد؛ و اکّتل بن شمّاخ عکلی، مردان شاه را به اسارت گرفت. (تاریخ کامل، ۳ / ۱۳۳۲).

۲. یک تن از سرداران کشته شد، چون جابان مسلمان شد، ظاهراً باید از مرگ رسته باشد.

۳. کامل ابن اثیر؛ سقاطیه (همان، ۳ / ۱۳۳۳).

رستم مردی از صنایع سپاه را که جالینوس نام داشت با بیست هزار کس مرد دلاور روان کرد. چون این خبر به ابوعبید آوردند جلدی کرد و از آن پیش که جالینوس با نرسی پیوسته شود لشکر به کسکر آورد و رزم داد و نرسی را هزیمت داد، چنان که تا به نزدیک رستم نتوانست عنان باز داشت و از آنجا آهنگ جالینوس کرد و نیک بشتافت و از کسکر آن سوی تراو را بیافت و جنگ پیوست و او را نیز در هم شکست و همچنان جالینوس تا درگاه رستم بگریخت.

پس ابوعبید در کسکر بنشست و آنچه بود از غنیمت بر لشکر قسمت کرد، پس مردم کسکر و هر دیه و قریه که در آن اراضی بود بترسیدند و کس به نزدیک ابوعبید فرستادند و صلح کردند و جزیت بر ذمت نهادند، اراضی سواد به جمله صافی گشت، این وقت ابوعبید از غنیمتها پنج یک از بهر عمر بن الخطاب مأخوذ داشت و کتاب فتح بنگاشت و آن غنیمتها را انفاذ مدینه داشت. عمر شاد شد و مسلمانان را آگهی داد مردمان اگر چند از عمر به خشم بودند که چرا خالد بن الولید را معزول ساخت خوشدل شدند و خدا را سپاس گفتند.

ذکر وقعة الجسر

و مقتول شدن ابوعبید ثقفی با چند پسر

در سال سیزدهم هجری

چون لشکر عجم هزیمت شدند و به رستم پیوستند این خبر به یزدگرد باز دادند که لشکر عجم بشکست و مردان شاه مقتول شد و جابان اسیر شد و مسلمانی گرفت سخت دلتنگ و غممنده گشت، و یزدگرد را دختری به نام پوراندخت بود و او را به رزانت رأی و حصافت عقل معتبر داشت، و در کارها بدو مشورت جست، صورت این حال را بر دختر قصه کرد، پس به اختیار او یک تن از بزرگان عجم را که بهمن جادو خواندندی امیر لشکر فرمود و سی هزار مرد دلاور در زیر لوای او کرد و سی فیل جنگی بدو سپرد و یکی فیل سفید بود که از عهد پرویز بمانده بود و جنگها فراوان دیده و همه جا نصرت کرده بود و آن علم را که عجمان مبارک داشتندی و درفش کاویان گفتندی هم به بهمن جادو داد و نامه به رستم کرد که اینک بهمن جادو

را سوی تو گسیل داشتم از هر چه خواهد و او را به کار آید دریغ مدار.
 پس بهمن به نزد رستم آمد و جالینوس را با سپاه برگرفته تاکنار رود فرات براند،
 و در آنجا اوتراق کرد. لشکر عرب از آن سوی فرات جای داشتند و ابو عبید با
 سلیط بن قیس گفت: در این کار چه می اندیشی؟
 گفت: من این زمین را برای جنگ پسندیده ندارم چه مجال اسب تاختن و رزم
 ساختن نیست.

ابو عبید گفت: من تو را فرزند حرب و ضرب می پنداشتم و گمان نداشتم که در
 بدو امر بد دل باشی.

سلیط گفت: من هرگز دست فرسود جباری و بد دلی نشده ام، تو را عمر گفت که
 به تدبیر من کار کنی، و من چنین رأی زده ام.

ابو عبید گفت: من هرگز این رأی نپذیرم. سلیط خاموش شد.

پس ابو عبید دهقانی را فرمود تا در موضعی که بانقیبا خوانند پلی بر رود فرات
 راست کرد، و لشکر را در گذرانید. ابو عبید را چهار پسر بود: نخستین وهب، دوم
 مالک، سه دیگر زجر^۱، چهارم مختار که این وقت کودکی بود، و مادر مختار از قبیله
 بنی ثقیف زنی پارسا بود که دومه^۲ نام داشت این شب در خواب دید که کسی از
 آسمان به زیر آمد و قدحی سرشار به دست ابو عبید داد و گفت: بنوش که شراب
 بهشت است. ابو عبید لختی بنوشید آنگاه حیره بن بعیر را داد و بدین گونه هفت تن
 از پس یکدیگر از آن شراب بخوردند، بامداد این خواب را بر شوهر شرح داد.
 ابو عبید گفت: این جمله فردا شهید گردند.

پس آنگاه که لشکر بیاراست و صفها راست شد گفت: ای مردمان اگر من در این
 جنگ کشته شوم امیر شما پسر بزرگتر من است و آن هفت تن را یک یک بر شمرد و
 گفت: اگر این جمله نمانند امارت لشکر مثنی راست.

بالجمله چون سپاه روی در روی شد نخستین کس سلیط بن قیس اسب برجھاند
 و به میدان آمد و رزمی صعب بداد و بسیار کس بکشت و چندان زخم یافت که
 سستی گرفت پس مراجعت کرد، اما لشکر عجم هشتاد هزار مرد برگرد پیلان انجمن

۱. فتوح البلدان: ج ۲ (ص ۵۰).

۲. چاپ سنگی: مه. تاریخ کامل: دومه (۳ / ۱۳۳۵).

بودند و حمله می‌دادند و اسبهای عرب از دیدار پیلان رمیده می‌گشتند ابو عبید گفت: مقتل پیلان کجاست؟

گفتند: چون خرطوم او را بزنند بمیرد.

سلیط گفت: از مقتل پیلان مه‌رس کارهای دیگر می‌توان کرد.

ابو عبید گفت: تا دفع پیلان نکنم لشکر عجم شکسته نشود آنگاه گفت: عَلِيُّ قَبْرِ مُحَمَّدٍ مِنِّي السَّلَامُ وَ عَلِي أَصْحَابِهِ مِنِّي السَّلَامُ و از اسب پیاده شد و شمشیر بکشید و به سوی پیل سفید بتاخت و شمشیر بزد و خرطوم آن را بینداخت و باز شد که به لشکرگاه خویش پیوند، پیل سفید از قفای او بشتافت از قضا پایش بلغزید و در افتاد پیل سفید در رسید و او را به زیر پای در سپرد و هلاک ساخت و از پس او سه فرزندش وهب و مالک و زجر علم برگرفتند و رزم دادند تا شهید شدند.

آنگاه حیره بن بعیر ثقفی که از خویشاوندان ابو عبید بود علم برگرفت و رزم داد تا شهید شد، آنگاه سلیط بن قیس علم بگرفت و بسیار کس بکشت تا خود نیز کشته شد.^۱ این وقت عبدالله بن مرثد ثقفی که از خشم جهان در چشمش تاریک بود شمشیر بکشید و رسنهای پل را قطع کرد و فریاد برآورد که: ای مسلمانان پل را در آب غرق ساختم که لشکر بدانند دیگر بازگشتن نتوانند تا نیکو مصاف دهند، این بگفت و علم برگرفت و بکوشید تا شربت شهادت بنوشید.

پس مثنی علم برداشت و به جنگ در آمد و عرب مردانه بکوشیدند و بسیار کس بکشتند و کشته شدند و مسلمانان هزیمت گشتند و چون پل بر سر آب نبود خویشان را از عجلت در آب افکندند و غرقه شدند و جماعتی در جنگ جان بدادند کار بدین گونه برفت تا آفتاب بنشست و لشکرها باز جای شدند از مسلمانان

۱. به روایت بلاذری: پس از مرگ ابو عبید بن مسعود ثقفی، برادرش حکم رایت تازیان را بدست گرفت، او نیز کشته شد، سپس فرزندش جبر رایت را برگرفت، او نیز کشته شد، آنگاه مثنی بن حارثه خود رایت را ساعتی بگرفت و تازیان را بازگرداند (فتوح البلدان، ص ۵۰). و به روایت دینوری نخستین کسی که در آن جنگ کشته شد ابو عبید بود، پس از او برادرش حکم، پرچم را به دست گرفت، وی نیز به قتل رسید، سپس قیس بن حبیب برادر ابو محجن (- عموزاده ابو عبید -) پرچمدار گشت او هم کشته شد، از سوی دیگر سلیط بن قیس انصاری با گروهی از انصار که با وی بودند به قتل رسیدند، آنگاه مثنی پرچم را برگرفت و مسلمانان فرار کردند (اخبار الطوال دینوری؛ ترجمه صادق نشأت، تهران: بنیاد فرهنگ، ۱۳۴۶، ص ۱۲۳).

سه هزار کس بیش با مثنی نبود چون به کنار رود آمدند و خواست عبره کند پل را نیافت دیگر باره به صعوبت پل بیستند و از آب بدان سوی شدند.

صبحگاه بهمن جادو با لشکر به کنار آب آمد که از قفای عرب تاختن کند پل را بریده یافت. اما مثنی را در آن رزمگاه زحمتی رسید که اضلاع پهلوی تباه بود، خود را به لشکرگاه نخستین رسانید و شبانگاه مکتوبی به سوی عمر کرد، و او را از شکستن لشکر عرب و قتل ابو عبید و دیگر مسلمانان آگهی داد.

رسول مثنی وقتی به مدینه رسید عمر را بر فراز منبر دید پیش شد و نامه بداد و این قصه را در گوش عمر بگفت. عمر سر برآورد و گفت: ای مردمان ابو عبید را بکشند و مسلمانان را هزیمت کردند، لکن غممنده مشوید که رسول خدا ﷺ فرموده مسلمانی هر روز قوی تر گردد، این بگفت و از منبر به زیر آمد.

و از آن سوی هزیمتیان شبانگاه به مدینه باز آمدند و در خانه‌های خویش پنهان شدند و همی زار بگریستند و گفتند: همانا کافر شدیم که پشت با عدو کردیم و از جهاد بگریختیم چه خداوند می فرماید: *يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا زَحَفًا فَلَا تُولُوهُمْ الْأَدْبَارَ وَمَنْ يُؤَلِّمْ يَوْمَئِذٍ دُبْرَهُ إِلَّا مُتَحَرِّفًا لِقِتَالٍ أَوْ مُتَحَيِّزًا إِلَى فِتْنَةٍ فَقَدْ بَاءَ بِغَضَبٍ مِنَ اللَّهِ وَ مَأْوَاهُ جَهَنَّمُ وَ يَشْسُ الْمَصِيرُ*^۱ خلاصه معنی آن است که: پشت با جهاد مکنید و قوی حال باز قتال شوید و هر که جز بر این اندیشه از جهاد روی بگرداند در جهنم جای کند.

معاذ انصاری هر شب این آیت را بر آن جماعت قرائت می کرد و آنها به هایهای می گریستند. عمر بن الخطاب ایشان را بخواند اجابت نکردند، عبدالرحمن بن عوف را بفرستاد تا ایشان را حاضر کرد، پس روی به ایشان آورد و گفت: شما معذورید و حرب را از این گونه کار بسیار افتد، همانا معاذ معنی قرآن نداند چه خداوند می فرماید: *مُتَحَيِّزًا إِلَى فِتْنَةٍ* این بازگشتن فرار از جهاد نیست بلکه از برای اعداد کار است، من اکنون شما را به نیرو خواهم کرد تا کافران را کیفر کنید.

۱. سورة انفال، آیه ۱۵ و ۱۶: ای مؤمنان هنگام روبرو شدن با انبوه کافران به آنها پشت نکنید، در آن روز هر کس جز برای حمله دوباره یا ملحق شدن به گروه دیگر به آنها پشت کند، به خشم خدا روی آورده است و جایش در دوزخ باشد که بد جایگاهی است.

[دفتن جریر بن عبدالله بجلی به سمت ایران]

آنگاه جریر بن عبدالله البجلی را پیش خواند و گفت: ای جریر خطبی بزرگ حدیث گشت، قصه مسلمانان و هزیمت ایشان را شنیدی اینک مثنی بن حارثه نیز مجروح است و لشکر عراق را امیری نیست پیدا است که کار سپاه بی سپهسالار چون است بسیج راه کن تا تو را به یاری مثنی فرستم.

پس جریر کار بساخت و با لشکری لایق به سوی عراق روان گشت، چون راه نزدیک کرد مثنی بن حارثه بدو نامه نوشت که: مهاجر و انصار را من به جنگ عجم آوردم و رزم دادم هر که را روز برسد در گذشت، گروهی که جان به سلامت بردند باز مدینه شدند اما من در برابر دشمن ایستادم و همه روز مصاف دادم، همانا عمر تو را به مدد من فرستاده، این توانی چیست؟ چرا با ما پیوسته نشدی، و در منزل دیگر اقامت جستی، اگر از امارت من در لشکر کراهتی داری روا نباشد، زیرا که عمر، ابو عبید را امیر این لشکر کرد و چون او در گذشت مرا لایق دانست و این منصب مرا داد.

و چون این نامه به جریر بن عبدالله بردند در پاسخ نگاشت: این که گفتم من مهاجر و انصار را به جنگ عجم آوردم سخن به صدق کردی لکن کاش نیاوردی، و این که گفتم انصار به خانه های خویش باز شدند جای ملامت نیست، چه از این گونه در محاربت بسیار افتد، و این که گفتم در برابر دشمن بر جای باشم، تو در شهر و سرای خویش باشی به کجا شوی که در نزد تو نیکوتر باشد؟ و این که گفتم با تو پیوسته شوم عمر مرا نفرموده است تو امیر مردم خویش باش و من امیر قوم خویشم.

[فرماندهی سعد بن ابی وقاص بر سپاه عراق]

این خبر به عمر بردند که در میان مثنی و جریر اختلاف کلمه بادید شد و هیچ

لشکر را با سخن خلاف مصاف راست نیاید. عمر مهاجر و انصار را حاضر کرده و با ایشان از در مشورت سخن کرد.

گفتند: صواب آن است که تو خود سفر عراق فرمائی زیرا که چون لشکر تو را حاضر بینند دل استوار دارند و دیگر گونه کار کنند.

علی علیه السلام فرمود: این رای به صواب نیست چه اگر در میان جنگ کس ندا در دهد که عمر را کشتند سپاه شوریده شود و عجم چیره گردد، تو در مدینه می باش و از مهاجرین اولین و اگر نه از انصار از آن مردم که حاضر جنگ بدر بودند سرداری بفرست که کفایت این امر تواند کرد.

گفت: آن کیست؟

فرمود: کسی که به مال قلیل قناعت کند و فزون طلب نباشد.

گفت: یا ابوالحسن فرمان کن تا که را پسندیده می داری؟

فرمود: سعد و قاص بهر این کار است.

عمر، سعد و قاص را حاضر ساخت و گفت: یا سعد قصه عراق را شنیده باشی اکنون تو را با جماعتی از لشکر روان خواهم داشت امارت این لشکر که با تو می آیند و آن کس که در عراق است تو راست، ساخته راه شو.

پس سعد بسیج راه همی کرد و عمر از هر جانب لشکر فراهم آورد و هفت هزار مرد انجمن شدند، این جمله را با سعد روان داشت و از دنبال او بدین گونه هر کس از سرداران رسیدند از ققای سعد بفرستاد یکی طلحه بن خویلد با هشتصد سوار پیاده و دیگر شرحبیل بن سمط الکندی با هفتصد سوار و پیاده و دیگر خوات بن حبان العجلی با هفتصد تن سوار و پیاده و دیگر مغیره بن شعبه با سیصد مرد که بعضی بر اسب و گروهی بر جمازه سوار بودند و دیگر عاصم بن زراره تمیمی با چهارصد مرد بر جمازه بودند. این جمله نیز بر ققای سعد برفتند.

اما سعد طی مسافت همی کرد تا به منزل شراف رسید و این جماعت نیز از دنبال بدو پیوستند، اما سعد نتوانست که از شراف به دیگر جای شد چه برف و باران مجال جنبش نمی گذاشت.

مثنی بن حارثه این وقت لشکر خویش را برداشته به نزدیک سعد آورد و چنان افتاد که بعد از چند روز از آن جراحتها که یافته بود درگذشت او را زنی نیکوروی بود

به نام سلمی بنت حطیثه چون مدت عدت بگذاشت به حباله نکاح سعد در آمد و سعد در آنجا بماند تا زمستان سپری شد.

ذکر عزل خالد بن ولید و سپهسالاری ابو عبیده بن الجراح و مقاتله او با سپاه روم در سال سیزدهم هجری

از این پیش مرقوم افتاد که عمر بن الخطاب عزل خالد بن الولید و نصب ابو عبیده بن الجراح را کتابی کرد و چون آن مکتوب به خاتمت رسید خاتم بر نهاد و عامر بن ابی وقاص برادر سعد را طلب کرد و بدو سپرد و فرمان کرد که چون به دمشق در آمدی این مکتوب را با خالد بسپار و بگوی تا مردم را فراهم بکند و چون مسلمانان انجمن شدند نامه را بگشاید و بر ایشان قرائت فرماید.

آنگاه شداد بن اوس را طلب کرد و با او مصافحه نمود و گفت: تو نیز به اتفاق عامر روان باش چون مکتوب را بر ایشان قرائت کردند و ایشان را از وفات ابوبکر آگهی دادند آن جماعت را طلب کن تا با تو بیعت کنند همانا بیعت با تو به جای بیعت با من است.

پس عامر و شداد طی مسافت کرده به دمشق آمدند و مردم را در خیمه خالد انجمن ساختند پس آن جماعت از ابوبکر پرسش کردند؟

عامر گفت: اینک مکتوبی است که بر شما قرائت می شود.

این وقت عامر نامه بگشود و نخست مرگ ابوبکر مکشوف افتاد، مردمان بگریستند و خالد نیز بگریست و گفت: اگر ابوبکر را مرگ فرارسیده بی گمان خلیفتی بهره عمر گشته، سوگند با خدای که من ولایت ابوبکر را نیک دوست داشتم و از خلافت عمر نیز کراهت ندارم. پس عامر مکتوب را به پایان آورد و مردم با شداد بن اوس که نیابت عمر داشت بیعت کردند و این در روز چهارم شهر شعبان در سال سیزدهم هجری بود.

آنگاه ابو عبیده بر جیوش مسلمین امارت یافت و اموال غنایم که به دست خالد بود مأخوذ داشت. اکنون به قصه فتوح شام بازگردیم.

فتح حصن ابی‌القدس

چون ابو عبیده امارت لشکر یافت صنادید سپاه را از بهر مشورت حاضر ساخت تا به کدام سوی از بلاد روم تاختن برد.

مردی از جماعت نصاری که او را از جان و مال امان داده بود برخاست و گفت: ای امیر تو در حق من نیکوئی کردی و مرا و عشیرت مرا ایمنی دادی، همی خواهم که به پاداش آن تقدیم خدمتی کنم و مسلمانان را به غنیمتی بزرگ برسانم. همانا در میان طرابلس و مرج السلسله حصنی است که آن را حصن ابی‌القدس گویند و در آنجا صومعه راهبی است که در نزد مردم نصاری مکانتی عظیم دارد و در برابر دیر او هر سال نصاری بازاری بیارایند و از اشیاء نفیسه فراوان حاضر کنند و مردم نصاری از بهر بیع و شری از دور و نزدیک در آنجا انجمن گردند و یک هفته این بازار آراسته است و از این لشکرگاه تا بدانجا افزون از ده فرسخ مسافت نیست اگر جماعتی را از پی نهب و غارت بگماری، گمان آن است که مسلمانان از آن غنیمت غنی گردند. ابو عبیده را این سخن پسند خاطر افتاد و همی خواست که خالد بن ولید از پی این سریّه رود، لکن شرم داشت که او را به نام بخواند و فرمان کند، پس روی با مسلمانان کرد و گفت: که در راه خدا ترک جان گوید و آهنگ این سریّه فرماید؟ کس پاسخ نداد. دیگر باره این کلمات را اعادت کرد هم جواب نشنید. در کثرت سیم عبدالله بن جعفر بن ابیطالب برخاست و این وقت جوانی نورس بود، هنوزش خط سبز برگرد عذار به تمامت رستن نداشت و او در خانه ابوبکر می‌زیست چه مادرش اسماء بنت عمیس بعد از شهادت جعفر به حباله نکاح ابوبکر در آمد، یک روز از مادر پرسش کرد که پدر من در کجا شهید شد؟

گفت: در روم.

گفت: اگر زنده مانم خون او را از مردم روم بجویم.

و این عبدالله با رسول خدای در خَلْق و خُلُق مشابهتی داشت و یکی از اسخیای عرب است و شوهر زینب بنت امیرالمؤمنین علی علیه السلام است، بالجمله بعد از وفات ابوبکر با جیشی که عمر بن الخطاب به اتفاق عبدالله بن انیس الجهنی روانه دمشق

می داشت عبدالله بن جعفر نیز روان گشت و این وقت که ابو عبیده گفت: مرد این سرّیه کیست؟

عبدالله برجست که: منم.

ابو عبیده شاد شد و پانصد تن از ابطال رجال را ملازم خدمت او داشت و رایتی از بهر او بیست و گفت: ای پسر عم رسول خدا تو بر این جمله امیری، ابوذر غفاری و عبدالله پسر عبدالله بن اُبی و عامر بن ربیع و عبدالله بن انیس و عبدالله بن ثعلبه و عبدالله بن بشر و عقبه بن عبدالله السّلمی و واثله بن الأسقع و سعد بن مالک السّهمی و سایب بن یزید و انس بن صعصعه و محمد بن الربیع و جابر بن مسروق و سالم بن نافع و فادع بن حرمل و ناجی بن ساعد الاسلمی، این جمله در جیش عبدالله بودند.

مقاتله عبدالله بن جعفر در حصن ابي القدس

در شب پانزدهم شعبان چون نیمی از شب گذشت عبدالله بن جعفر با لشکر از دمشق بیرون تاخت و به راهنمایی دلیل نصاری صبحگاهی بر فراز جبلی نزول کردند.

و در آنجا راهبی را صومعه بود چون این سپاه را بدید از صومعه بیرون شد و گفت: شما چه کسانی؟ گفتند: عرب.

پیش شد و در چهره یک یک از صنادید سپاه نظاره کرد و چون به عبدالله بن جعفر رسید گفت: این پسر پیغمبر شما است؟

گفتند: نیست بلکه پسر عم پیغمبر است.

گفت: هُوَ مِنَ الْوَرْقَةِ وَالْوَرْقَةُ مِنَ الشَّجَرَةِ یعنی: از برگ درخت نبوت به دست شده.

بالجمله دلیل نصرانی، عبدالله را با سپاه به زمینی که از درختان ملتف بود آورد و گفت: در اینجا پوشیده باشید تا من از آن بازار خبری باز آرم. برفت و روز دیگر باز آمد و گفت: کار دیگرگون شد چه حاکم طرابلس دخترش را به شوی داده و از برای

خریداری ائاثه و عرس او با جماعتی در این بازار حاضر شده و از جانب دیگر فوجی از لشکر به حراست این بازار گماشته‌اند تا مبدا لشکر عرب بدیشان غارت برد، اکنون صواب آن است که سلامت را عظیم غنیمت شمارید و باز لشکرگاه خویش شوید، اینک کم و بیش ده هزار تن از عوام روم و نصاری و یهود و قبطی و مصری و اهل سواد در آنجا انجم‌اند و از لشکر کمتر از پنج هزار کس نخواهد بود. عبدالله روی با مسلمانان کرد و گفت: چه می‌اندیشید؟ گفتند: رای آن است که خویش را به مهلکه نیفکنیم و به نزدیک ابو عبیده شویم.

عبدالله گفت: من از اینجا باز نشوم هر که مرا یاری کند اجرا و بر خداست و اگر نه باز شود مرا با او خشمی و عتابی نیست. لشکریان شرم داشتند که عبدالله را بگذارند گفتند: ما نیز جان خود را در راه خداوند بذل کردیم به هر چه خواهی فرمان کن. عبدالله شاد شد و سلاح در بر راست کرد و بر اسب خویش برنشست و لشکر برنشستند، پس دلیل را فرمود: هادی سبیل باش. و آن دلیل را از کار ایشان شگفتی می‌آمد.

معلوم باد که واقدی را در میان مورخین منزلتی و مکانتی است، و ما بعضی از ذکر فتوحات شام را به روایت او علاقه کرده‌ایم، و او در بعضی از قصه‌ها در شجاعت خالد بن الولید، و دیگر مسلمانان حدیثی چند آورده که در چشم عقل خالی از غرابتی نیست، و روشن است که نگارندگان حکایات از ایراد روایات ناگزیرند، پس دانایان به من بنده خرده نگیرند، و نیز باید دانست که اگر عرب را این نوع طمع و طلب نبود، و خداوند از ایشان این‌گونه هول و هرب در دلها نمی‌افکند لشکر روم و فرس و دیگر بلاد از این قلیل جماعت به هزیمت نمی‌شدند، و دین پیغمبر در آفاق منتشر نمی‌گشت، اکنون بر سر داستان رویم.

تاختن عبدالله بن جعفر در بازار نصاری

عبدالله با لشکر طی مسافت کرد تا راه بدان بازار نزدیک افتاد، پس مسلمین را

فرمان کمین داد و گفت: بباشید تا بامداد بر ایشان غارت بریم، و آن شب را به پای بردند. چون سفیده بزد عامر بن ربیعہ با عبدالله گفت: صواب آن است که بباشیم تا آفتاب برآید و مردمان از منازل خویش به بازار بیع و شری آیند، و بدین شاغل از دیگر کارها غافل گردند. عبدالله این رای را استوار گرفت و چاشتگاه چون شیر شمیمه و هژبر صید دیده علم بگرفت، و عنان بگذاشت و لشکر خویش را پنج بهره کرد و هر بهره را نقیبی نصب نمود تا از هر جانب اسب برجهانند، و با شمشیرهای آخته بدان بازار تاختند.

عبدالله فریاد برآورد که: هان ای مسلمانان چشم به غارت مگمارید، و تیغ از فرق دشمن برمداورید، اگر نصرت جستید این غارت شما راست، و اگر نه طریق جنت گیرید، و با ابن عم محمد در کنار حوض کوثر دیدار کنید. این بگفت و با آن صد تن که ملازم رکاب خود ساخته بود جنگ در انداخت، و با سیف و سنان و تیر و کمان همی کشت و همی افکند و همچنان دیگر نقیب‌ها با مردم خود از اقطار بازار با تیغهای کشیده در آمدند، و شمشیر در کافران نهادند و بانگ تکبیر و تهلیل در دادند. هول و هری عجب در مردم روم افتاد، و کس ندانست این عرب چند است و از کجا می‌رسد و در کمینگاه چه دارد؟ مردم به هم برآمدند و اهل سوق از برای حفظ جان و مال هر کس به جانبی عجلت می‌کرد، تا سلاحی بدست کند، گروهی با تیغ و تیر و برخی با سنگ و چوب از در مدافعت بیرون شدند، چنان گرد و غباری غلیظ انگیخته شد که جهان مانند شب دیجور تاریک گشت. و مسلمانان جز به بانگ تکبیر و تهلیل یکدیگر را نمی‌دانستند، و هیچ یک به دیگر کس نمی‌پرداختند و نمی‌توانستند.

ابوسیف بن ابراهیم که از مهاجرین اولین است گوید: در جنگهای خالد و مصافهای شام همه جا حاضر بودم، و تا این وقت چنین وقعه ندیدم. بالجمله عبدالله چندان رزم داد که شمشیر آبدار در دستش مانند منشار گشت، اسب در زیر رانش مانده شد، و ابوذر غفاری با کبر سن در نصرت او می‌کوشید، و می‌خروشید و می‌گفت: أَنَا جُنْدَبُ بْنُ جُنَادَةَ أَبُو ذَرٍّ و مسلمانان قطع رجا کردند و گورستان خویش را در آنجا دانستند. چون اسب و تیغ عبدالله از کار بشد به کناری آمد، و مسلمین چون نگران رایت او بودند در گرد او انجمن شدند و با جراحتهای

گران به حراست خویش پرداختند، روز به کران آمد و شب تاریک شد.

رسیدن خالد بن ولید به حمایت عبدالله بن جعفر

این وقت عبدالله بن انیس مانند برق خاطف طریق دمشق پیش داشت، و به نزد ابو عبیده آمد و قصه آن رزمگاه و سختی کار بر مسلمانان و زحمت جراحت یافتگان را به شرح کرد و گفت: ای ابو عبیده اگر در بدو امارت تو عبدالله را آسیبی رسد چه جواب گوئی؟

ابو عبیده گفت: إنا لله و إنا إليه راجعون پس روی با خالد بن ولید کرد و گفت: یا اباسلیمان از برای این کار جز تو کس نشاید، و این عقده جز به سرانگشت تو نگشاید.

خالد گفت: من چشم به فرمان تو می داشتم، و در زمان سلاح جنگ بر خود راست کرد، و برجست و برنشست، و با لشکری کینه جوی راه برگرفت و به سرعت صحاب و شهاب فراز و نشیب در نوشت و صبحگاه دیگر وقتی که دیگر باره عبدالله با کافران به کار آویختن و خون ریختن بود و با مسلمانان همی فرمود:

دُونَكُمْ الْمُشْرِكِينَ وَاصْبِرُوا لِقِتَالِ الْمَارِقِينَ فَقَدْ تَجَلَّى عَلَيْكُمْ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ، كَمْ مِنْ فِتْنَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِتْنَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ وَاللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ.^۱ ای مسلمانان در کارزار پای اصطبار استوار کنید که خداوند فرماید چه بسیار لشکر قلیل که بر سپاه کثیر غلبه کرده است.

ناگاه گرد سپاه و علمهای سپاه از دور دیدار شد، مسلمانان چنان دانستند که این گروه نیز از سپاه رومند و کمین گاهی داشته اند، و اینک در می رسند، یکباره ترک جان گفتند، و دل بر مرگ نهادند. در این اندیشه بودند که لشکری در رسید مانند شیران غران بر پشت عقبان^۲ پُران و خالد از پیش روی لشکر همی گفت: أُنَا الْفَارِسُ

۱. سوره بقره، آیه ۲۴۹: بسا گروهی اندک که به خواست خدا بر گروهی بسیار چیره شدند که خداوند با پایداران است.

۲. جمع عقاب است، مؤلف، اسب را به عقاب تیز رو تشبیه کرده است.

برسید او را به عبدالله سپرد. و این دختر در فنون طبخ رومی و فارسی دانا و توانا بود و در سرای عبدالله بزیست تا نوبت حکومت به یزید پلید افتاد، و آن کنیزک را از عبدالله خواستار گشت، و عبدالله به سوی او فرستاد. بالجمله بعد از فتح دیرابی القدس، ابو عبیده صورت حال را به عمر مکتوب کرد، و خالد را فراوان بستود و از عمر خواستار شد تا به خالد از در اشفاق و الطاف نامه نگار کند، و عمر پذیرفتار گشت.

ذکر وقایع سال چهاردهم هجری (۱۴۵۱ ق / ۶۳۵ م) مطابق سال دوم خلافت عمر بن الخطاب

چون مکتوب ابو عبیده بن الجراح در فتح حصن ابی القدس به عمر بن الخطاب رسید، در پاسخ نگاشت که روزی چند دست از جنگ روم باز دارد و لشکر را لختی بگذارد، تا آسایش و آرامش گیرند، اکنون نوبت حرب و ضرب لشکر عراق است که با عجم مصاف خواهند داد.

و عمر را به قانون بود هرگاه لشکر عراق را با عجم رزم می فرمود سپاه روم را آسوده می گذاشت، و چون نوبت به روم می افتاد جنگ عجم را به تأخیر می انداخت تا اگر از طرفی حاجت به مدد افتد از تجهیز سپاه بیچاره نماند.

سفر

سعد بن ابی وقاص به قادسیه

بالجمله این وقت سعد وقاص را نامه کرد که زمستان به پایان شد، آهنگ قادسیه کن، و جنگ عجم را ساخته باش. لاجرم سعد لشکر بیاراست، و با سی هزار مرد شمشیرزن به زمین قادسیه آمد. این خبر به یزدجرد بن شهریار بردند که دیگر طوفان بلا به جنبش آمد، و لشکر عرب مانند سیل بنیان کن به قادسیه رسید. یزدجرد رسولی به سعد وقاص فرستاد، و پیام داد که: از مردم خویش چند تن سوی من فرست تا از ایشان سخنی چند پرسش خواهم کرد.

سعد فرمان او را اجابت کرد، پس طلیحه بن خویلد الأسدی، دیگر جریر بن عبدالله

البجلی دیگر مغیره بن شعبه الثقفی، دیگر عامر بن عمرو التمیمی دیگر عاصم بن زرارة التمیمی، و شرحبیل بن سمط الکندی، دیگر منذر بن حسان الضبی، دیگر فرات بن حیّان العجلی، دیگر ابراهیم بن حارثة الشیبانی، دیگر نعمان بن مقرن المزنی، دیگر بشر بن أبی، دیگر حرمله، دیگر حنظلة بن الربیع، این جمله را به نزدیک یزدجرد فرستاد و فرمود او را به اسلام بخوانید باشد که ما را به مقاتلت حاجت نیفتد. ایشان طی مسافت کرده بر آب دجله و فرات عبور دادند و به مداین درآمدند و بر در سرای یزدجرد فرود شده اجازت بار جستند. یزدجرد با پادشاهزادگان بگساریدن خمر مشغول بود، چون از فراز کوشک رسیدن عرب را نظاره کرد کاسات خمر و ادات ملاهی و مناهی را فرمان کرد تا برگرفتند، و ایشان را در آوردند. جماعت عرب در برابر یزدجرد و آن پادشاهزادگان بایستادند، یزدجرد فرمود: بنشینید. هر کس به جائی بنشست، الّا مغیره بن شعبه که برجست و بر تخت پادشاه نشست.

و مغیره مردی فریبی و سمین بود، قوایم تخت حمل جثّه او را بر نتافت، بانگ طراق از تخت برخاست، و بیم می رفت که یزدجرد در افتد، مغیره در وسط تخت مستوی شد تا تخت قراری گرفت. غلامی پیش شد که او را فرود آورد، یزدجرد بانگ بر آورد که: دست بازدار.

و آن روز به دستوری دیگران، جواب و سئوالی با یزدجرد بر ذمت مغیره بود، و او شمشیری حمایل داشت و دراعه بسته و بردی یمانی از پس پشت انداخته، و تازیانه به دست داشت.

یزدجرد بر مغیره می نگریست چشمش بر آن برد یمانی افتاد، از مردی که عبود نام داشت و برای ترجمانی حاضر بود پرسش کرد که این جامه را چه نام است؟ گفت: برد یمانی. او را به فال این سخن نیک نیامد چند کرت فرمود: بردند جهان را.

آنگاه به مغیره گفت: تو رسولی بودی چون به مجلس من درآمدی باید بدانجای که فرمودم جای کنی، بی اجازت من از تخت من چرا نشیمن ساختی؟ مغیره گفت: از نشست بر تخت تو مرا شرفی به دست نشد، جز اینجا لایق خویش ندانستم، این را بگذار و از مقصود سخن بگوی.

یزدجرد گفت: شما عربیان گاهی به تجارت و گاهی به رسالت و گاهی به گدائی در مملکت ما عبور دادید، و از طعامهای مهتا و آبهای گوارای ما بخوردید، و لباسهای حریر ما بدیدید، پس برفتید و عربهای دیگر را خبر دادید و اینک باز آمدید و دینی تازه آوردید تا آئین عجم را بگردانید، و بدین دست آویز بر مملکت ما و نعمت ما دست یابید. مثل شما مثل آن رویاهی است که به انگورستان در رفت لختی بخورد، و لختی تباه کرد، خداوند انگورستان او را بگذاشت تا برفت و هر رویاه که دید آگاه کرد، و آن رویاهان همگروه به انگورستان در آمدند، این وقت خداوند باغ هر ثلمه و سوراخ که در دیوارها بود استوار کرد، و رویاهان را به تمامت بکشت. اگر من بخواهم همان توانم کرد، لکن این نکنم چه دانسته‌ام شما از زحمت قحط و غلا و ضیق معیشت و هجوم بلیت آهنگ این ولایت کرده‌اید، من شما را به نان و جامه جامگی^۱ کنم، و به ادرار^۲ نعمت و کسوت مخصوص دارم و از شما بر شما امیری نصب کنم.

مغیره گفت: سخن به پای بردی؟

گفت: بردم.

گفت: آنچه از قحطزدگی و ضیق معاش ما گفتی سخن به راستی کردی، ما چنین بودیم موش و سوسمار خورديم و جامه از پشم گوسفند کردیم و حلال از حرام ندانستیم، پسر عم را از برای یک پیشیز ناچیز کردیم، و بدان فخر جستیم، این بیود تا خداوند پیغمبر خویش را بفرستاد، و ما را از پرستش اوئان و اصنام باز داشت، و به خدای پرستی بگماشت و حلال و حرام بیاموخت، و ما را فرمود تا با کافران جهاد کنیم، و آن بلاد و امصار که بدست مسلمین گشاده خواهد شد باز نمود، و این شهر و این کوشک که تو راست از آنان است که به دست ما مفتوح خواهد گشت. اکنون تو را از سه کاریکی باید: نخست آن که کلمه گوئی و مسلمانی گیری تا این پادشاهی بر تو بپاید، و هیچ کس از ما بی اجازت تو بدین مملکت در نیاید، و اگر نه جزیت بر ذمت نهی، و هنگام ادای آن صاغر باشی. سه دیگر آن که اگر این نیز نپذیری جنگ را

۱. جامگی به معنی جیره است که به نوکر دهند (س). جیره و وظیفه‌ای است که به نوکر و خدمت می‌دهند.

۲. ادرار به معنی شهریه است و آن چه مرتب به خدام و یا دوستان و جیره‌خواران می‌رسانند.

ساختگی کن تا هر که را خدای خواهد برکشد و اگر نه بگشدد. یزدجرد گفت: این جمله را دانستم جز آن که لفظ «صاغر» را فهم نکردم. مغیره گفت: این باشد که هنگام ادای جزیه بر پای ستاده باشی و تازیانه بر سر تو بداشته باشند.^۱

یزدجرد از این سخن در خشم شد و گفت: من مردم جهان را از ترک و دیلم و سقلاّب و هند و سند و دیگر جاها به جمله دیدم؛ بدبخت ترا از شما کس ندانستم که همه موش خورید، و مار خورش سازید و از گدائی و بیچارگی سلب از پشم شتر و گوسفند کنید، عرب را کی این مکانت است که در روی من بیرون ادب سخن کند اگر قتل رسولان نکوهیده نبودی، هم اکنون شما را با تیغ کیفر می‌کردم، این زمان رستم ارمنی^۲ را منشور می‌فرستم تا عرب را به تمامت در خندق قادسیه با خاک سپارد، و شما را جز خاک در نزد من بهره‌ای نیست.

و غلامی را بفرمود تا زنبیلی را با خاک بنیاشست و حاضر داشت آنگاه فرمان کرد که: این خاک را بر سر آن کس که بزرگتر و فاضل‌تر است حمل کن تا هم اکنون از این شهر بیرون شوند و به نزدیک امیر خویش برند؛ و او را گویند هم به زودی بفرمایم تا شما را در خندق قادسیه با خاک سپارند.

از میان رسولان عامر بن عمرو التمیمی^۳ که به سال از همه خردتر بود ادب نگاه داشت برجست و آن زنبیل را بگرفت و بر سر نهاد، پس از نزد یزدجرد بیرون شدند و بر نشستند، و به نزدیک سعد و قاص آمدند و صورت حال را باز راندند. از پس ایشان یزدجرد یک باره دفع عرب را تصمیم عزم داد، و رستم را فرمان

۱. به روایت احمد بن یحیی بلاذری: رستم از سعد خواست که کسی از مردانش را نزد وی فرستد. سعد، مغیره بن شعبه را روانه کرد، چون مغیره به حضور رسید آهنگ سریر رستم کرد تا با وی نشیند؛ لکن اسواران وی را از این کار بازداشتند. رستم با وی سخن بسیار راند تا گفت: بدانکه که شما را چیزی جز تنگی معاش و رنج فراوان به این جنگها بر نیانگیخته است. پس ما شما را خوراکی که شکمهایتان بدان سیر شود برخی چیزها که بدان خوشدل گردید خواهیم بخشید. - (فتوح البلدان، ترجمه آذرتاش آذرنوش. - تهران: بنیاد فرهنگ، ۱۳۴۶). بر اساس روایت بلاذری ملاقات میان رستم ذوالحاجب (= ابرو بند) اتفاق افتاد، نه میان تنی چند از اعراب و یزدگرد.

۲. کذا، مراد رستم فرخزاد است، در متن چنین بود.

۳. تاریخ کامل: عاصم بن عمرو (۳ / ۱۳۶۱).

کرد که زمستان سپری شد، و هوا موافق گشت، و علف چهارپایان برسید، لشکر بساز؛ و بنیان عرب را برانداز.

لاجرم رستم به دیگر سرداران مکتوب کرد و لشکرها بخواند، و صد و بیست هزار سوار و پیاده فراهم کرد، آنگاه مردی را که مردانشاه نام داشت بفرمود که: با چند فوج سپاه از پیش روی بتاز و بر سر حد بیاش تا سپاه سعد نتوانند در این اراضی دست به قتل و غارت بکشایند، و خود در سر حد سواد اوتراق کرد.

اما یزدجرد از برای تشدید و تتمیم کار به فرمانگزاران ممالک خویش فرمان کرد که با لشکرهای ساخته عجلت کنید و به لشکرگاه رستم پیوسته شوید، دختر او بوران دخت به مهران فرمانگزار آذربایجان مکتوب کرد که با سپاهی در خور جنگ شتاب کن و رزم عرب را تصمیم عزم فرمای، اگر در این مقاتلت نصرت تو را افتاد از یزدجرد تاج زرستانم و تو را دهم و ولایت عهد را خاص تو گردانم تا پس از ده سال حکومت تو را باشد.

مهران بدین نوید از آذربایجان با لشکری بزرگ به کردار صبا و سحاب شتابزده برسید، و بی درنگ خود را به رستم برسانید، و امیر همدان با بیست و پنج هزار سوار و پیاده راه برگرفت و شیرزاد والی قم و کاشان با بیست و پنج هزار راکب و راجل عاجل گشت، و شروانشاه هم از اصفهان بدین شماره سوار و پیاده بیاراست و راه سوار پیش داشت.

اما سعدوقاص با چهل هزار مرد در قادسیه بود چون کثرت لشکر عجم را بدانست، صورت حال را به عمر بن الخطاب کتاب کرد، و عمر نامه به ابوعبیده بن الجراح فرستاد که از لشکر شام بیست هزار کس به مدد سعدوقاص فرست، و او اطاعت نمود، و این وقت لشکر اسلام شصت هزار کس به شمار آمد.

و در لشکرگاه سعد علف و آذوقه فراوان بود، إلا آن که گوشت اندک بدست می شد، پس سعد، عمار بن حفص التمیمی را به نزد ماهیگیران فرستاد، تا دوپست خروار ماهی بخریدند و به تفاریق به لشکرگاه آوردند، و همچنان سپاه او به چپ و راست همی تاختند، و قتل و غارت ساختند.

مردم آن اراضی شکایت به یزدجرد بردند که ما در زیر پای عرب سپری شدیم و رستم را در این جنگ همه تقاعد و توانی می رود. یزدجرد کس به رستم فرستاد که

جنگ عرب را چندین درنگ واجب نیست.

رستم گفت: در کار مقاتلت عجلت نتوان کرد، و این از بهر آن بود که رستم در احکام نجوم نیک دانا بود، و دانسته بود که دولت عجم به دست عرب نابود گردد، و همی خواست اگر تواند کار به مصالحت و مسالمت کند، و آن شب خوابی هولناک بدید، صبحگاهی رسول به سعدوقاص فرستاد که بدانچه طمع و طلب دارید بنمائید، تا من به پادشاه برسانم، و شما را برگردن آرزو بنشانم و جانبین را از آویختن و خون ریختن آسوده فرمایم.

سعد گفت: چندین سخن دراز مکن مسلمان باش، یا قبول جزیت کن، و اگر نه ساخته جنگ شو.

یوم ارمات

چون رستم دانست که به هیچ روی کار به مصالحت نشود آهنگ جنگ کرد و این جنگ نخستین بود که در اراضی قادسیه بین الفریقین افتاد، و این روز را عرب یوم ارمات نام نهاد.

بالجمله رستم از قادسیه تا مداین پیکها چنانکه اصغای آواز یکدیگر کنند بازداشت تا اگر سخنی در القا می کرد، در زمان به مداین می رسید، و یزدجرد آگاه می شد.

مع القصة رستم به مصافگاه آمد، و لشکرها روی در روی شدند. سعدوقاص، عمرومعدی کرب و جریر بن عبدالله البجلی را باده هزار سوار و پیاده به میمنه فرستاد، و ابراهیم بن حارثة الشیبانی و علیاء بن جحش العجلی را هر یک ده هزار سوار و پیاده بداد، ابراهیم به مسیره رفت، و علیا به قلب در ایستاد، و دیگر لشکرها بعضی به جناح رفتند، و برخی کمینگاه گرفتند، و از آن سوی نیز رستم صف راست کرد و میمنه و میسره بیاراست اول کس که اسب بزد و به میدان آمد مهران فرمانگزار آذربایجان بود، با قبائی حریر و کُرته^۱ ادبیا و کمری از زر سرخ مرصع به جواهر

۱. کُرته: به عربی سریال گویند، به معنی پیراهن و قبا و نیم تنه است.

شاهوار و دو گوشوار زر در گوش داشت که هر یک را مرواریدی بس بزرگ علاقه بود و بر اسبی راهوار که ساز و برگش همه جواهر آبدار بود نشسته، و شمشیری چون پاره آتش بدست کرده، در میدان جولان می‌کرد و شمشیر می‌گردانید و می‌گفت: اگر خدای خواهد یا نخواهد امروز عرب را ادب کنم و از طمع و طلب ایشان و اهریم سعد و قاصص گفت: این کافر کلمات کفر بر زبان می‌راند، کیست که بتازد و کار او بسازد؟

منذر بن حسان الضبی اسب بر جهانند، و زمین جنگ بر مهران تنگ بست، لختی بر هم بر آشوفتند، و بر یکدیگر کوفتند، منذر فرصتی بدست کرده سنان نیزه بدو بند کرد، و از اسبش در انداخت، هم در آن چستی پیاده شد و بر افتاده تیغ راند، مهران از بیچارگی پای خویش سپر کرد، و پایش با تیغ برفت.

هم در این هنگام اسب منذر بر مید، و منذر از قفای اسب دوید جریر بن عبدالله البجلی که از میمنه لشکر نگران بود مهران را بی هماورد یافت، بشتافت و سرش از تن دور کرد، و سلاح و سلبش برگرفت، و باز جای رفت.

منذر چون اسب خویش را مأخوذ داشت باز شد که کار او را تمام کند دید که سر او بر دست جریر می‌رود، به میان صف آمد، و با جریر گفت: من بر او تاختم و از اسبش در انداختم، و با شمشیر پایش را از تن باز کردم تو را چه افتاد که آهنگ او کردی؟ تو در جاهلیت امیر قوم بودی، و نیز امروز در مسلمانی امیر سپاهی، از بزرگی تو پذیرفته نیست که روی انصاف به خراشی، و در طلب حق من باشی؟

جریر گفت: این کمر زر با من گذار و سلاح و سلب بردار.

منذر گفت: هرگز بدین رضا ندهم إلا آن که سوگند یاد کنی که تو او را با نیزه زدی و پایش قطع کردی.

در میان ایشان سخن فراوان رفت، در پایان امر کمر مرصع را با منذر گذاشت و سلاح و سلب را خود برداشت، قیمت کمر سی هزار دینار زر سرخ بود، و سلاح و سلب و دیگر چیزها ده هزار درم سیم خام بها داشت.

مع القصة بعد از قتل مهران از سپاه عجم مردی که خالد بن عتبه نام داشت بیرون شد، و مبارز بخواست، عاصم بن عمر بن الخطاب بر او تاخت و او را بکشت، آنگاه قره بن عاصم از سپاه عجم به میدان آمد، و از جماعت عرب، عمرو بن معدی کرب

آهنگ او کرد و به اول حمله از پایش در آورد، و سوار دیگر با کمر زر و سلب زریفت مانند آتش تفته بتاخت، و بر عمرو حمله در انداخت، عمرو بن معدی کرب که در روز میدان پیل دمان را وزنی نمی نهاد بر وی در آمد، و هم در آن گرمی که اسب از پهلوی او در می گذرانید، دست فرا برد و کمرش بگرفت و همچنان بر زیر دست به لشکرگاه آورد.

رستم چون این بدید دانست که مردان عجم یک تنه با دلاوران عرب نیروی نبرد ندارند لشکر را فرمان کرد تا هم گروه به جنگ در آیند. و پیلان را از پیش لشکر به جنگ داشت.

از آن سوی سعد وقاص این روز رنجور بود، چنان که به زحمت بر اسب نشست، و سپاه را گفت: چشم به من دارید، آنگاه که تکبیر گویم به جمله حمله کنید^۱، این وقت که جنبش لشکر عجم نگریست بانگ به تکبیر بر آورد، و شصت هزار تن سپاه عرب به یک بار بانگ تکبیر در دادند و حمله کردند.

چون این دو دریای لشکر با هم نزدیک شدند، از صولت پیلان در اسبهای عرب هول و هرب افتاد، و رمیدن گرفتند، چون عرب این بدید هزار تن با شمشیرهای کشیده از اسب پیاده شدند، و بر فیلهها حمله کردند، و برخی را با شمشیر جراحت نمودند، چندان که روی فیلان بر تافتند، این وقت آفتاب بنشست، و روز تاریک شد پس هر دو لشکر دست از جنگ باز داشتند، و باز جای شدند، در این جنگ پانصد تن از مردم عرب و دو هزار کس از سپاه عجم مقتول گشت.

۱. به روایت ابن اثیر: سعد را دملها بود و کهنکو (عرق النساء). او بر روی در افتاده بود و در زیر سینه اش بالشی جای داشت، و او بر پشت کاخ از بالا به مردمان می نگریست و رده ها در پای دیوار کاخ او بودند، اگر آن رده های سپاهیان اسلام در درازای زمانی به اندازه دوشیدن آشتی از او در می شدند و دست از یاری می هشتند: همگی به یکباره ریوده می شدند (تاریخ کامل، ۳ / ۱۳۷۷). همو گوید: سعد گفت: بر جاهای خود پایدار بایستید و نماز نیمروز به جای آورید. من یک بار تکبیر می گویم و شما نیز تکبیر گوید و آماده رزم گردید. چون بار دوم تکبیر گویم، تکبیر گوید و آرایش رزمی به خود گیرید. چون تکبیر سوم گویم، تکبیر گوید و سواران خود را فرمایید که مردم را به شور آورند. چون برای بار چهارم تکبیر گویم، همگی به یک باره تاختن آورید تا با دشمن در آویزید. بگوید: هیچ نیروئی و توانی نیست مگر از خدا. چون سعد برای بار سوم تکبیر گفت: زورمندان و رزم آوران بیرون آمدند و آتش جنگ را فروزان ساختند (همان ۳ / ۱۳۷۹).

یوم اغواث

بالجمله چون شب سپری شد، و خورشید سر از افق برکشید، دیگر باره ساز حرب و ضرب طراز گشت، و این روز را عرب یوم اغواث نام نهاد. مع القصة چون آفتاب سایه بگسترده هر دو سپاه لختی از زمین آزمات به یک سوی شدند، و در ارض اغواث صف راست کردند، میمنه و میسر و قلب و جناح بیاراستند. اول کس از لشکر عجم مردی بیرون آمد و فیروز نام داشت، و گروهی از سرهنگان از یمین و شمال او هم رده می شتافتند، و فیروز بر فیلی سوار بود که ساز و برگ تمام داشت.

یک تن از عرب که نسبت به بنی اسد می برد، و نامش نیز اسد بود، و او را به کنیت ابوالموت می خواندند، و سخت دلاور و تناور بود، و اسبی مَهر^۱ در زیر پای داشت، چون فیروز را بر پشت فیل نگریست، مهمیز بر کره اسب خویش بزد و آن را چند کرت با تازیانه کَر و فَر داد، چون سینه گرد کرد، و باد در منخره انداخت، پس مانند برق خاطف به سوی فیروز حمله برد، و همچنان از گرد راه شمشیری چون شعله آتش براند، و خرطوم فیل را به دو نیم کرد، هنوز خرطوم فیل بر زمین نیامده بود که آن تیغ را چون آتش جَوّاله بگردانید، و بر سر فیلبان فرود آورد.

پس فیل از طرفی در افتاد و فیلبان از جانبی جان بداد، فیروز از پشت فیل بر زمین آمد مسلمانان بر او حمله کردند، و جنگ از دو سوی پیوسته شد، حرب بر پای ایستاد، و نعره دار و گیر از جانبین بالا گرفت، سیف و سنان در ظلمت گرد چون ستارگان تابناک در شبان تاریک دُر فشان گشت و شمشیرهای برنده در دست دلاوران دمنده سرافشان شد، جنگ آوران عجم اگر چند با تمام غیرت و حمیت کوشیدند، و مانند شیر شری و نهنگ و غا خروشیدند، هم در پایان امر لختی بشکستند و باز پس نشستند، عرب شدّت کرد و کوشک قادسیه را فرو گرفت، این وقت آفتاب بگشت، و هر دو لشکر دست از جنگ باز داشت، در این جنگ دو هزار تن از لشکر عرب عرصه هلاک و دمار شد و ده هزار کس از سپاه عجم طعمه شمشیر آبدار گشت.

۱. مَهر: کره اسب را گویند (س).

بالجمله سعدوقاص به کوشک قادسیه در آمد، و آن کوشکی بس رفیع و هیكلی بس عالی بود، و از آنجا غنیمت فراوان بهره عرب گشت، در این شب عجم سخت گرفته خاطر بودند، چه جماعتی از ایشان کشته و کوشک قادسیه نشیمن دشمن گشته بود، پس همه شب رای همی زدند، و از برای فردا ابطال رجال را تحریض قتال همی دادند.

یوم عَمَّاس

چون آفتاب سر از مشرق برکشید، دیگر باره کینه‌ها در سینه‌ها جوش زد، و لشکرها از دو سوی به خروش آمد، و این روز را عرب یوم عماس نام نهاد. مع‌القصه امروز عجم جنگ را از بن دندان^۱ ایستاد، و پیلان را از پیش روی لشکر بر صف کردند و رده برکشیدند، از آن سوی چون عرب این بدید، دانست که اسب بر روی فیل نرود، لاجرم از اسب به زیر آمدند و شمشیر کشیدند و پیاده جنگ فیل را آماده گشتند، و مانند صواعق آسمانی از چپ و راست بر فیلان در آمدند، برخی را خرطوم بیفکندند، و چند را جراحت رسانیدند پس راه جنگ گشاده گشت و سپاه با یکدیگر چهره شد.

این وقت دلاوری از سپاه عجم که شاهنشاه نام داشت، بر فرسی بور نشسته و تاجی از زر بر سر نهاده، و جرسی زرین از فراز تاج علاقه کرده که در تکتاز آواز همی داد، بدین صفت اسب برجهاند، و لختی در میدان گرد بر آمد و هم‌آورد طلب کرد. از عرب یک تن آهنگ جنگ او نمود بی‌درنگ به دست او کشته گشت، از پس او دیگری تیغ کشید و همان شربت چشید.

چون چهار کس را بدین‌گونه مقتول ساخت، از شجاعت او هول و هریبی عجب در دل‌های عرب افتاد، عمرو بن معدی‌کرب را بخواندند و گفتند: مگر کردار این کافر را با مسلمانان نگران نیستی، اگر توانی دفع او کنی؟ دو تن از جوانان بنی تمیم گفتند: مردی پیر و ضعیف را به چنین کاری گماشتن

۱. از بن دندان کار کردن، کنایت از تمام رغبت در کار است (س).

آب به غریال انباشتن است، او کی تواند چنین شجاعی را که شیر از هیبت او بجهد دفع دهد.

عمرو گفت: اگر چند پیرم مانند شما جوانان را به یک پیشیز نگیرم، ادب نگاه دارید که شما را بدین گونه سخن راه نیست.

چند تن از عشیرت عمرو گفتند: ای عمرو نام تو در شدت و شجاعت با آفتاب جهان پیموده است و صیت دلاوری و دشمن شکنی تو دوست و دشمن بشنوده است، اکنون چون دیرینه سال شدی، و ضعیف حال گشتی اگر چنان دانی که دفع او نتوانی با او باب محاربت مکوب، و دل لشکر میاشوب.

عمرو گفت: سخن به دراز مکشید، و شتر مرا بیاورید.

پس شتر آوردند، و آن را بخفت و بر نشست، و آن دو جوان بنی تمیم را گفت: پیش شوید و جامه عم خود را در زیر پای او مستوی بدارید. ایشان از دو سوی در آمدند، و جامه بر او راست کردند.

چون دانست که دست ایشان در زیر در آمد بر زبردست هر دو نشست و شتر را بر انگیخت، و ایشان را بر دست های خویش بیاویخت. ایشان فریاد می کردند که: ای عم دست های ما برفت، و او شتر را در پیش صف چپ و راست می دوانید، و می گفت: آیا ایشان را می زبید که با من چنین سخن کنند؟

قوم گفتند: یا اباثور هیچ کس را نمی زبید، اکنون عفو فرمای.

پس برخاست تا ایشان در افتادند، گفت: هان ای جوانان عم خویش را چگونه دیدید با قوت است یا نیروئی ندارد؟ از این پس بیرون ادب سخن مکنید.

آنگاه گفت: اسب مرا توان حمل من نیست مرا اسبی توانا حاضر کنید. اسبی قوی و بلند بیاوردند، عمرو دست فرا برد، و دم آن را بگرفت و فرو کشید اسب فرو خفت، گفت: این اسب مرا نشاید، فرسی دیگر آوردند او نیز توان امتحان عمرو نیاورد.

بالجمله بر اسبی که پسند خاطر او بود بر نشست و گفت: من بر این عجمی تاختن کنم اگر دست یافتم با شمشیرش از پای در آوردم، و اگر او مرا از اسب در انداخت، بیم مکنید که او مرا نتواند کشتن، شما بباشید که چون با من نزدیک شود او را خواهم کشت، این بگفت و این رجز انشاد کرد:

أَنَا أَبُو تَوْرٍ وَ سَيْفِي ذُو النُّونِ أَضْرِبُهُمْ ضَرْبَ غَلَامٍ مَجْنُونٍ
يَا أَلَّ زُبَيْدٍ إِنَّهُمْ يَمُوتُونَ

و اسب برجهاند و سر راه بر شاهنشاه گرفت، پس هر دو تن چون شیر غرنده و پیل دمنده بر یکدیگر حمله افکندند، و دور بر آمدند و از هر دو سوی لشکرها نظاره بود، چه شاهنشاه مردی دلاور بود، و عمرو معدی کرب نیز در عرب به شجاعت نام داشت.

بالجمله به یک بار آن دو جنگجوی با شمشیرهای کشیده روی در روی در آمدند پیشدستی عمرو را بود، تیغ براند تاج زر و خود آهنین و فرق شاهنشاه را تا به گردن بردرید، اگر چه شمشیر شاهنشاه بر سر عمرو فرود آمد، لکن ضرب زخم خورده را نیروی بریدن نبود.

بالجمله شاهنشاه از اسب در افتاد و جان بداد، عمرو چون شیری که بر فریضه جهد بجست، و سلب و سلاح و تاج او برگرفت، و به صف خویش باز آمد. سپاه او را ثنا گفتند و مرجبا کردند.

و این وقت روز به کران آمد و جهان تاریک شد و جانبین دست از جنگ باز داشتند، و همه شب سنانها می زدودند و شمشیرها صیقل می دادند تا کار فردا راست کنند.

قصه

ابوالمحجن ثقفی

مقرر است که ابوالمحجن ثقفی^۱ مردی شراب باره بود، و از خوردن خمر

۱. ابوالمحجن مالک بن حبیب به سال نهم هجری مسلمان شد، عمرین خطاب او را به سبب شرابخواری از مدینه بیرون کرد و به باضع رفت و پس از رهائی از تبعید به سعد بن ابی وقاص پیوست. ابوالمحجن بیشتر به سبب شجاعتهای خود در قادیسیه و نیز به سبب چند قطعه شعر کوتاه که بیشتر شامل معانی شرابخواری و تفاخر قومی است، شهرت پیدا کرد، اشعار او در طبقات الشعراء ابن سلام، انشعر و الشعراء ابن قتیبه، اغانی مندرج است، ابل اشعار او را در جزوه ای گرد آورده، و در ۱۸۸۶ م در لیدن به چاپ رسانده است. (نقل از یادداشت های دکتر آذرتاش آذرنوش بر فتوح البلدان، ص ۴۹ - ۵۰).

خویشتن داری نتوانست کرد، چند نوبت در لشکرگاه شراب بخورد و سعد و قاصش به تازیانه عذاب کرد، از قضا صبحگاهی سعد را بر او عبور افتاد، دید که ابوالمحجن همچنان مست طافح^۱ نشسته، و مستانه بدین ابیات ترانه می‌کند:

إِذَا مِتُّ فَأَذْفِنِي إِلَى جَنْبِ كَرَمَةٍ تُرَوِّى عِظَامِي بَعْدَ مَوْتِي عُرْوَقَهَا
وَلَا تَذْفِنَنِي فِي الْفَلَاةِ فَإِنِّي أَخَافُ إِذَا مَامَيْتُ أَنْ لَا أَذُوقَهَا
أَبَاكِزْهَا عِنْدَ الشَّرُوقِ^۲ وَ تَارَةً يُعَاجِلُنِي عِنْدَ الْمَسَاءِ غُبُوقَهَا
وَلِلْكَاسِ وَالصُّهْبَاءِ حَقٌّ مُعْظَمٌ فَمِنْ حَقِّهَا أَنْ لَا تُضَاعَ حُقُوقَهَا
أَنْعَمُ نَدْمَائِي وَ أَتْرَعُ كَاسُهُ فَإِنْ لَمْ يَذُقْهَا قُلْتُ لَمْ لَا تَذُوقَهَا^۳

سعد وقاص چون این کلمات شنید نزدیک رفت و گفت: إِنَّكَ لَفِي ضَلَالِكَ الْقَدِيمِ. به هیچ گونه تعب ادب نشوی و به هیچ نوع شکنجه رنجه نگردي، نیکوتر پند از برای تو بند است که جاودانه در زندان باشی، و چهره تقوی به ناخن عصیان نخرایی. و بفرمود او را بند بر نهادند، و به محبسی در کوشک قادسیه باز داشتند. اکنون بر سر داستان رویم.

یوم سواد

چون شب به پای رفت، ابطال رجال از طرفین آهنگ قتال کردند، و این روز را عرب یوم سواد نام نهاد. بالجمله چون هر دو لشکر رده راست کردند، و میسر و میمنه را بیاراستند، جنگ سخت شد، و لشکرها گروه گروه در هم افتادند، غبار تیره جهان را سیاه کرد، و بانگ دهل بالا گرفت و نعره مردان در هم رفت، عجم پای اضطبار استوار داشت و سخت بکوشید و بسیار کس از عرب بکشت و بیم افتاد که هول و هرب در عرب

۱. مست طافح یعنی کسی که زیاد شراب خورده، و از خود بی خود گشته باشد.

۲. شروق: به معنی طلوع شمس است (س).

۳. هرگاه بمیرم مرا در کنار درخت رز دفن کنید تا استخوانهایم را ریشه‌های درخت رز سیراب کند، مرا در گورستان صحرا دفن مکنید که می ترسم بعد از مردنم از آب انگور بی نصیب بمانم، من هنگام طلوع خورشید و خوردن صبحانه اول بنوشیدن شراب آغاز می‌کنم و شباهنگام هم که به خواب می‌روم شب جره من شراب است....

ندانستم آدمی بود یا از فریشتگان، جنگهای عجیب بدست او رفت، و به نیروی او مسلمانان نصرت یافتند.

سلمی گفت: آن سوار را نشناختی.

گفت: نشناختم.

گفت: او ابوالمحجن بود، و قصه او را با سعد بگفت.

پس سعد به نزدیک ابوالمحجن آمد، و او را ترحیب و ترجیب نمود، و بفرمود بند از پایش برداشتند، و گفت: ازا ین پس هرگز تو را به خوردن خمر تازیانه نزنم.

ابوالمحجن گفت: من هرگز از این پس خمر نخورم چه هرگاه خمر خوردم مرا به اقامه حد شرعی از آن معصیت پاک ساختی و از این پس چون به عذاب خدای کیفر خواهم شد، نیکو آن است که دیگر خمر نخورم. و دیگر آلوده این گناه نشد و این شعر بگفت:

فَلَا وَاللَّهِ أَشْرُّهَا حَيَاتِي وَلَا أَشْفِي بِهَا أَحَدًا سَقِيمًا

قصه خنسای تماضر

و شهادت چهار پسر او در یوم سواد

در سال چهاردهم هجری

خَنَسَ به فتح خای معجمه و نون مفتوح واپس شدن بینی است از روی با اندک بلندی که بر سر بینی باشد و چون مردی بر این صفت بود او را أَخْنَسَ گویند و اگر این صفت در زنی باشد او را خَنَسَا گویند و این لفظ لقب تماضر است که بر نام پیشی گرفته و او را خُناس نیز گویند، و تماضر دختر عمرو بن شرید بن رباح بن ثعلبة بن عصبه بن حفاف بن امرء القیس بن بهثمة بن سلیم بن معویه بن عكرمة بن حفصة بن قیس بن غیلان بن مضر بن نزار است از قبیله سلمیه، و او را رواحة بن عبدالعزیز السَلَمی به حباله نکاح در آورد، و از او پسران آورد مانند: یزید و معویه و عمر، و خنسا را دو برادر بود یکی معویه که با او برادر اعیانی بود و دیگر صخر که از سوی مادر با او برادر بود و صخر را افزون دوست می داشت چه مردی شجاع و کریم بود.

بالجمله خنساء در بدو حال که هنوز دوشیزه خردسال بود جمالی به کمال داشت دُریدبن صمّه که در جنگ رسول خدای با جماعت هوازن صفت او مرقوم افتاد صیت جمال خنساء را بشنید و به خواستاری او به نزدیک پدرش عمرو آمد، وقتی برسید که از قضا خنساء را نگریست که شتری را با روغن طلی همی کرد، چون از آن کار پیرداخت خویشان را پاک بشست و پاکیزه داشت، دُریدبن صمّه را دیدار او پسند افتاد، و مهرش دو چندان گشت و این شعرها بگفت:

حَبِوْا ثَمَاصَرَ وَ ارْبَعُوا صَحْبِي	وَ قِفُوا فَإِنَّ وُقُوفَكُمْ حَسْبِي
مَا إِنْ رَأَيْتَ وَلَا سَمِعْتَ بِهِ	كَالْيَوْمِ طَالِي أَيْتُنِي جُرْبُ
مُتَبَذَّلًا تَبَذُّو مَحَاسِنُهُ	يَضَعُ الْهِنَاءَ مَوَاضِعَ الثُّقْبِ
مُتَخَضَّرًا نَضَعُ الْهِنَاءَ بِهِ	نَضَخَ الْبَعِيرُ بِرِطْطَةِ الْعَصْبِ ^۱
أَخْنَأَسَ قَدْ هَامَ الْفُؤَادُ بِكُمْ	وَ أَصَابَهُ نَبْلٌ مِّنَ الْحُبِّ
فَسَلِّهِمْ عَنِّي خُنَاسٌ إِذَا	عَضَّ الْجَمِيعَ الْخَطْبُ مَا خَطْبِي

آنگاه حاجت خویش را نزد عمرو بن شرید مکشوف داشت.

عمرو گفت: تو را حسبی شریف و نسبی کریم است، لکن خنساء آن دختر نیست که او را کس از درکراحت به شوی فرستد، الا آن که من این حدیث را با او بردارم، تا چه گوید؟ خنساء آمد و گفت: ای دختر فارس قبیله هوازن و سید بنی چشم، دُریدبن صمّه تو را به شرط زنی خواهد، رای چیست؟

فَقَالَتْ: أَتَرَى لِي تَارِكَةً بَنَى عَمِّي مِثْلَ عَوَالِي الرَّمَاحِ وَ نَاكِحَةً شَيْخَ بَنِي جَشْمِ هَامَةَ الْيَوْمِ أَوْ غَدٍ. گفت: آیا روا می داری که عمزادگان خود را که مانند نیزه های ستاخ اند^۲ ترک گویم، و با پیری سالخورده که امروز و اگر نه فردا به درود جهان گوید، هم بستر شوم، و با این همه یک امروز اسعاف آرزوی او را با خود بیندیشم، و پشت و روی این کار را نگران شوم.

۱. درود بگوئید خنساء را و بار فرو نهید ای یاران که به منزل رسیدیم، تاکنون ندیدم و نشنیدم مانند این دختر که شتران گر را چرب می کند بی اعتنا خواستنیهای بدنش آشکار شده و قطران را بر زخم دانه های چرب، مالش می دهد، یک دست خود را که آلوده به قطران است به کفل نهاده و با دست دیگر قطعه پوست بر قطران را به بدن شتر می مالد...

۲. ستاخ: شاخ جوانه درخت را گویند، سر نیزه را به جوانه شاخ درخت تشبیه کرده است.

آنگاه دخترکی را آموخت که نگران باش گاهی که دُرید بر ارض پیشاب کند بول او افشان بریزد، یا زمین را بشنبد. آن کودک خبر باز آورد که بول درید پراکند بر زمین رود، خنساء گفت: روزگار تو به گران رفته است و از نیروی او بقیتی نمانده و این شعرها بگفت:

وَقَدْ طَرَدْتُ سَيِّدَ آلِ بَدْرِ	أَتَنكِحُنِي هُبَلْتُ عَلَى دُرَيْدٍ
قَصِيرُ الْبَاعِ مِنْ جِشَمِ بْنِ بَكْرِ	مَعَاذَ اللَّهِ يَنْكِحُنِي خَبْرُكِ
إِذَا عَدَّ الْخَسِيسُ كَرِيمَ تَمْرِ	يَسْرِ مَجْدًا وَ مَكْرُمَةً أَتَاهَا
فَمَا يُؤَلِي مُعَوِيَةَ بْنُ عَمْرِ	يُبَادِرُنِي حَمِيدَةُ كُلِّ يَوْمٍ
لَقَدْ أَمْسَيْتُ فِي دُئْسٍ وَ فَقِيرٍ	لَئِنْ أَصْبَحْتُ فِي جِشَمِ هَدِيًّا
فَقَدْ أُرْدَى الزَّمَانُ إِذَا بِصَخْرِ	فَإِنْ لَمْ أُعْطَ مِنْ أَمْرِي نَصِيبًا

چون این سخنان گوش زد دُرید گشت سخت برنجید و از در خشم این شعر

بگفت:

مِنْ الْفَتَيَانِ أَمْثَالِي وَ نَفْسِي	وَقَاكِ اللَّهُ يَا ابْنَةَ آلِ عَمْرِو
إِذَا مَالِئِلَةٌ طَرَفَتْ بِنَحْسٍ	فَلَا تَلْدِي وَ لَا يَنْكَحُكِ مِثْلِي
إِذَا اسْتَعَجَلْنَ فِي قُرِّ بَنَاهِ	لَقَدْ عَلِمَ الْمَرَضُ فِي جُمَادِي
وَ أَبْدَأُ إِبَالًا رَامِلٍ حِينَ أَمْسَى	يَأْتِي لَا أَبِيتُ بِغَيْرِ لَحْمٍ
وَ لَا جَارِي يَبِيتُ حَيْثُ نَفْسِي	وَ أَنِّي لَا يُنَادِي الْحَيُّ صَيْفِي
وَ إِنْ أَرَوِي فَأَنِّي غَيْرُ نَكِسٍ	فَإِنْ أَكْدَى فَتَامِكَةَ تَوْدَى
وَ هَلْ خُبَرْتُهَا أَنِّي ابْنُ أَمِيرٍ	وَ تَزْعَمُ أَنَّنِي شَيْخٌ كَبِيرٌ
يُبَادِرُ بِالْحَرَائِرِ كُلِّ كَرِيرٍ	تُرِيدُ شَرَّ ثَبَثِ الْقَدَمِينَ شَتْنًا
أَهْمُ بِهِ وَ لَا سَهْمِي بِنَكِسٍ	وَ مَا قَصُرَتْ يَدِي مِنْ عَظَمِ أَمِيرٍ
عَظِيمٍ فِي الْأُمُورِ وَ لَا يَوْهِسُ	وَ مَا أَنَا بِالْمَرْجِي حِينَ يَسْمُوا
بِأَعْيَسٍ مِنْ جِمَالِ الْفَيْدِ جَلِسٍ	فَقَدْ أَجْتَازَ عَرَضَ الْحَزَنِ لَيْلًا
أَضَاءَتْ شَمْسُهُ أَثَوَابَ وَرِيسٍ	كَأَنَّ عَلَى تَنَائِفِهِ إِذَا مَا

گویند: در ایام موسم که شعرای عرب در بازار عکاظ^۱ انجمن شدند، و اشعار

۱. عکاظ نام بازار مکاره‌ای بوده است در صحرای بین نخله و طائف که از هلال ذی‌قعدة شروع و تا بیست روز ادامه داشته است، در نسخه ناسخ التواریخ عکاظ چاپ شده و آن صحیح نیست.

خویش انشاد همی کردند و بعضی را بر بعضی فضیلت نهادند، چنان افتاد که نابغه دبیبانی و حسان بن ثابت حاضر بودند، و خنساء شعر خویش قرائت کرد. نابغه گفت: وَاللَّهِ مَا رَأَيْتُ ذَاتَ مِثَالِي أَشْعَرَ مِنْكِ فَقَالَتْ وَذَا خُصِيَّةٌ يَا أَبَا أُمَامَةَ. فَقَالَ: وَذَا خُصِيَّةٌ. یعنی: سوگند با خدای ندیدم، اشعر از تو هیچ زنی را.

خنساء گفت: نیز مردی را.

گفت: نیز مردی را.

حسان بن ثابت را این سخن گران آمد، و روی با نابغه کرد، و گفت: من از تو و از خنساء افزونم.

نابغه گفت: سخن به صدق نکردی و به جانب خنساء نگران شد، تا حسان را پاسخ گوید.

خنساء گفت: ای حسان از این قصیده که قرائت کردی کدام شعر را نیکوتر دانی؟ حسان از جمله این شعر گزیده ساخت:

لَنَا الْجَفَنَاتُ الْغُرُّ يَلْمَعَنَّ بِالضُّحَى وَ أَسْيَافُنَا يَقْطُرْنَ مِنْ نَجْدَةٍ دَمَا^۱

خنساء گفت: بدین شعرها تو را فخری نباشد، چه در چند موضع بلغزیدی.

گفت: کدام است؟

گفت: نخستین جفناات گفתי و آن فرودتر از ده را شامل است، اگر جفناات گفתי تا غایت شمار را شامل بود، و به جای لفظ غُرًّا اگر بیض گفתי نیکو بود، چه غره سفیدی جبهه را گویند و محدود باشد و از برای بیض حدّی و قیدی نیست، و گفתי بَلْمَعَنَّ و لمع پرتوی را گویند که یکی بگذرد و یکی در آید، اگر یشرقن گفתי نیکو بود چه اشراق از لمعان پاینده تر است، و گفתי بِالضُّحَى اگر بالدّجا گفתי اولی بود، چه بیشتر آیندگان در شب در آیند، و گفתי اسیافنا باید سیوف گفתי که افادت عموم کند، و گفתי يَقْطُرْنَ نکو بود که گوئی يَسْلُنْ چه سیلان از قطرات افزون است، و گفתי دم و آن مفرد است اگر دماء گفתי نیکو بود که لفظ جمع است.

حسان او را جوابی باز نداد.

و بشّار شاعر در حق او گوید خنساء را زن مخوانید که او را چهار خایه است، با

۱. ما قدح‌های سپید و بزرگی داریم که شب هنگام می‌درخشند و قطرات خون از شمشیرهای ما بر اثر شجاعت ما می‌چکد.

جریر گفتند: اشعر ناس کیست؟

گفت: اگر خنساء نبود من بودم.

گفتند: با کدام شعر؟ این اشعار را از خنساء روایت کرد:

بَنی سُلَیم اَلاتَّبِکُوا لِیَفَارِسِکُمْ	جَلَا عَلَیکُمْ اُمُوراً ذَاتَ اَمْرَاسٍ
مَالِ الْمَنَیَا تُعَادِنَا وَ تَطْرُقُنَا	کَاغَنَا اَبْدَا تُجْتَرُّ بِالْفَاسِ
تَعُدُّو عَلَینَا فَتَّابِی اَنْ تُزَایِلُنَا	لِلْحَرْبِ تُخَبِّرُ مِنَّا وَ هُنَّ اَرْمَاسِ
وَ لَا یَزَالُ حَدِیثُ السِّنِّ مُقْتَبِلٌ	وَ فَارِسٌ لَا یَرِی مِثْلَ لَهْ وَاِسِ
مِنَّا یُعَاوِضُهُ لَوْ کَانَ یَمْنَعُهُ	بَأْسٌ لَّصَادَقَنَا حَیّاً اُولِی الْبَاسِ
اِنَّ الزَّمانَ وَ لَا یَفْنِی عَجَائِبُهُ	اَبْقٰی لَنَا ذَنْباً وَ اسْتَأَصَلَ الرَّاسُ
اَبْقٰی لَنَا کُلَّ مَحْمُولٍ وَ فَجَعَنَا	بِالْحَامِلِیْنَ فَهَمَّ هَامٌ وَ اَرْمَاسِ
اِنَّ الْجَدِیدَیْنِ فِی طَوْلِ اخْتِلَافِهِمَا	لَا یُفْسِدَانِ وَ لَکِنْ یُفْسِدُ النَّاسُ

وقتی با قبیله بنی سلیم به حضرت رسول خدای آمد و مسلمانی گرفت و بعضی از اشعار خویش را به عرض رسانید پیغمبر فرمود: هبه یا خناس، به اتفاق تمامت شعرای عرب هیچ زن مانند خنساء شعر نگفت، و در بدو حال شعر از دوبیتی و سه بیتی بیشتر کمتر گفتی، آنگاه که برادرانش معویه و صخر کشته شدند چندان که زنده بود در مرثیه ایشان خویشتن داری نتوانست کرد چندان که در میان عرب به شدت حزن و غلبه مصیبت نامدار گشت، و بر صخر بیشتر همی گریست چه مردی کریم و شجاع بود.

گویند: شوهر خنساء مردی مسرف و متلف بود، وقتی چنان افتاد که از مال او دیناری و حبه ای به جای نماند، روی با خنساء کرد که، رای چیست؟ خنساء به نزدیک صخر آمد و صورت حال بگفت، صخر اموال خود را دو نیمه ساخت، و نیمی که نیکوتر بود به خنساء گذاشت.

همچنان رواحه بن عبدالعزیز که شوی خنساء بود این نیمه را نیز پرداخت، دیگر باره خنساء به نزدیک صخر آمد و آن چه رفته بود باز نمود، همچنان مال خود را دو نیم کرد و نیمی او را داد تا چار کثرت کار بدین گونه رفت، بدیله که زوجه صخر بود تنگدل شد گفت: اموال تو به تمام رفت و تلف گشت شرار این مال را با ما بخش. صخر در پاسخ گفت:

وَاللّٰهُ لَا اَمْنُحُكُمْ شِرَارَهَا وَهِيَ حَصَانٌ قَدْ كَفَتْنَا عَارَهَا
وَلَوْ هَلَكَتْ خَرَقَتْ خِمَارَهَا وَاتَّخَذَتْ مِنْ شَعْرِهَا صِدَارَهَا

و این سخن به صدق کرد چه بعد از قتل صخر موی سر خود را بسترد و از آن صدارا کرد و از سر درآویخت.

و هنگام موسم چون به مکه شدی هودج خویش را در موضعی نصب می‌کرد و انشاد اشعار می‌نمود و در مصیبت عمرو و برادرانش معویه و صخر می‌گریست و می‌گفت: اَنَا اَعْظَمُ الْعَرَبِ مُصِيبَةً يَعْنِي: در سوگواری هیچ عرب را مکانت من نیست.

هند جگرخواره زوجه ابوسفیان بن حرب که پدرش عتبه و عمش شیبه و برادرش ولید در جنگ بدر مقتول گشت، چون این قصه بشنید در بازار عکاظ، خنساء را دیدار کرد، و گفت: به کدام مقتول تو اعظم عربی در مصیبت؟
گفت: به مصیبت پدرم عمرو بن السّرید و دو برادرم معویه و صخر.
هند گفت: مصیبت من از برای ولید و عتبه افزون است اَنَا اَعْظَمُ الْعَرَبِ مُصِيبَةً.

خنساء این شعر قرائت کرد:

أَبْكَى أَبِي عَمْرٍو بِعَيْنِ غَرِيزَةٍ قَلِيلٍ إِذَا نَامَ الْخَلِيٌّ هُجُودُهَا
وَ صِنُوِي لَا أُنْسِي مُعْوِيَةَ النَّدَى لَهُ مِنْ سَرَاةِ الْحَرَّتَيْنِ وَقُودُهَا
وَ صَخْرًا وَ مَنْ ذَا مِثْلُ صَخْرٍ إِذَا غَدَا بِسَلْهَبَةٍ قُبَّ الْبُطُونِ يَقُودُهَا
فَذَلِكِ يَا هِنْدُ الرِّزِيَّةُ فَأَعْلَمِي وَ نِيرَانُ حَرْبٍ حِينَ شُبِّ وَقُودُهَا

هند نیز این اشعار انشاد کرد:

أَبْكَى عَمِيدَ الْأَبْطَحِينَ كَلْبِيهِمَا وَ حَامِيَهُمَا مِنْ كُلِّ بَاعٍ يُرِيدُهَا
أَبِي عُتْبَةَ الْخَيْرَاتِ وَيَحْكِي فَأَعْلَمِي وَ شَبِيَّةَ وَ الْحَامِي الدَّمَارِ وَلِيدُهَا
أُولَيْكَ آلَ الْمَجْدِ مِنْ آلِ غَالِبٍ وَ فِي الْعِزِّ مِنْهَا حِينَ تُنْمَى عَدِيدُهَا

دیگر باره خنساء بدین گونه سخن کرد:

۱. صدار: لباسی است مخصوص زنان که قسمت بالای آن به صورت مقنعه و پائین آن می‌تواند روی سینه را بپوشاند.

مَنْ حَسَّ لِي الْأَخَوَيْنِ كَالْعُصْنَيْنِ أَوْ مَنِ رَأَاهُمَا
 قَرَمَيْنِ لَا يَتَنَظَّلِمَانِ وَلَا يَبْرَأُ جِمَاهُمَا
 أَبْكِي عَلَى أَخَوَيَّ وَالْقَبْرِ الَّذِي وَرَاهُمَا
 لَا مِثْلَ كَهْلِي فِي الْكُھُولِ وَلَا فَتَى كَفَتَاهُمَا
 زُمَحَيْنِ خَطِيبَيْنِ فِي كَبِدِ السَّمَاءِ سَنَاهُمَا
 مَا خَلَفَا إِذْ وُدَّعَا فِي سُودَدٍ شَرٍّ وَاهُمَا
 سَاذًا يَغْيِرُ تَكَلُّفٌ عَقَوَا بِفَيْضٍ نَدَاهُمَا

و سبب قتل صخر چنین بود که وقتی از مردم خود لشکری گرد کرد و بر قبيله بنی اسد غارت برد و اموال ایشان را نهب کرد، و زنان را برده گرفت، از میانه زنی را که بديله نام داشت اسیر کرده خاص خویش فرمود، و هم در آن جنگ به دست ربیعه بن ثوراسدی که ابو ثور کنیت داشت به زخم نیزه جراحتی منکر یافت، چنان که چند حلقه زره در پهلویش فرو شد. و بعد از مراجعت از جنگ بدان جراحات مریض گشت.

اگر چند زخم او التیام یافت، لکن حلقه های درع که در جوف او بود او را آسیب می کرد و نمی گذاشت بستر را رها کند خواست بداند حلقه های درع در اندرون اوست یا بیرون شده، کس به ربیعه فرستاد که چند حلقه از درع من با سنان برگرفتی؟

گفت: آن را از اندرون خویش بجوی.

دانست که آن حلقه ها او را به سلامت نخواهد گذاشت. بالجمله یک سال ملازم بستر بود، چندان که اهل او از طول مرض او ملول شدند، وقتی از بديله پرسش کردند که صخر را حال چون است؟ فَقَالَتْ لَا حَيٍّ فَيَرْجَى وَلَا مَيِّتٍ فَيُنْعَى. گفت: نه زنده ای است که بدو امید بود، و نه مرده ای است که خبر مرگش گفته شود.

صخر این کلمات را اصغا فرمود و بر او سخت آمد و این شعر انشاد کرد:

أَلَا تِلْكَمُ عَرِيسِي بُدِيلَةُ أَوْجَسَتْ	فِرَاقِي وَ مَلَّتْ مَضْجَعِي وَ مَكَانِي
وَ مَا كُنْتُ أَخْشَى أَنْ أَكُونَ جَنَازَةً	عَلَيْكَ وَ مَنْ يَغْتَرُّ بِالْحَدَثَانِ
أَهْمُ بِأَمْرِ الْحَزْمِ لَوْ أَسْتَطِيعُهُ	وَ قَدْ حِيلَ بَيْنَ الْعَبْرِ وَ التَّرْوَانِ
لَعَمْرِي لَقَدْ نَبَّهْتُ مَنْ كَانَ نَائِمًا	وَ أَسْمَعْتُ مَنْ كَانَتْ لَهُ أُذُنَانِ

فَلَلَمَوْتُ خَيْرٌ مِّنْ حَيَاةٍ كَأَنَّهَا مُعَرَّسٌ يَعْشُوبُ بِرَأْسِ سِنَانٍ
وَ أَيْ أَمْرِيءِ سَاوِيٍّ بِأَمٍّ خَلِيلَةٍ فَلَا عَاشَ إِلَّا فِي شِقْيٍ وَ هَوَانٍ
صخر با خود اندیشید از آن پیش که وداع جهان گوید بدیله را به جهان دیگر
فرستد، او را گفت: شمشیر مرا به من آر تا بدانم که مرا هنوز آن نیرو به جای است که
حمل تیغ توانم کرد؟

بدیله شمشیر بدو آورد و او را قوت ضرب نبود، و گفته‌اند: چون اندک نیرو
گرفت و بهبودی یافت روزی چنان افتاد که مردی بر قبه صخر عبور می‌داد، بدیله را
نگریست که با سرینی فربه و کفلی از گوشت آکنده است فَقَالَ: لَهَا أَتْيَاعُ الْكَفْلِ؟
فَقَالَتْ: عَمَّا قَلِيلٍ. گفت: این کفل فروخته می‌شود؟ بدیله گفت: هنگام بیع آن نزدیک
است. کنایت از آن که زودا که صخر بمیرد و مرا شوی دیگر گیرد. صخر این بشنید و
آتش خشمش افروخته گشت به قوت غضب از جای بجست و بدیله را گرفته بر
عمود خیمه بیست، و همچنان بگذاشت تا جان بداد.

مع القصة مرض صخر به دراز کشید، و از پهلوی او آنجا که آسیب نیزه یافته بود
صعله بر آمد بمانند دستی و آویخته گشت. با او گفتند: این غده را باید قطع کرد،
باشد که از این بلا برهی. گفت: حکم شما راست چه مرگ از این زندگانی بهتر است،
چون آن غده را قطع کردند، امید او از زندگانی مقطوع گشت و این شعر بگفت:
أَجَارَتْنَا إِنَّ الْخُطُوبَ تَثُوبٌ عَلَى النَّاسِ كُلِّ الْمَخْطُئِينَ تَصُوبُ
فَان تَسْقِلِينِي هَلْ صَبَرْتُ فَأَنْتِي صَبُورٌ عَلَى رِبِّ الزَّمَانِ أَرِيبُ
كَأَنِّي وَ قَدْ أَدْنَوْنَا إِلَى شِفَارِهِمْ مِنَ الصَّبْرِ وَافِي الصَّفْحَتَيْنِ زُكُوبُ
أَجَارَتْنَا لَسْتُ الْعَدَاةَ بِسَظَائِعٍ وَلَكِنْ مُقِيمٌ مَا أَقَامَ عَسِيبُ
آنگاه بمرد، او را در ارض بنی سلیم نزدیک به جبل عسب به خاک سپردند، و آن
کوه در جنب مدینه است.

بالجمله خنساء از پس مرگ او گیسو بسترد و صدار کرد و همواره در مرثیه او و
برادر دیگر و پدر شعر همی گفت. وقتی عمر بن الخطاب او را در طواف بیت الحرام
نگریست که موی سترده و صدار افکنده و کفش صخر را از مقنعه در آویخته
می‌گریست، و لطمه بر روی می‌زد، او را نصیحت کرد و موعظت نمود.
خنساء گفت: بر سواری می‌گیرم که مانند او دیده نشد.

عمر گفت: بسیار مردم بوده‌اند که افزون از تو مصایب دیده‌اند در اسلام حرام است روی را با لطمه آزدن، و کشف سر و چهره نمودن.
خنساء موعظت عمر بپذیرفت و این شعر بگفت:

و صَبْرًا إِن أُطَقْتُ و لَمْ تُطِيقِي	أُرِيقِي مِنْ دُمُوعِي أَوْ أَفِيقِي
و فَارِسَهُمْ بِصَحْرَاءِ الْعَقِيقِي	و قَوْلِي إِنَّ خَيْرَ بَنِي سُلَيْمٍ
بِفَاحِشَةٍ أَتَيْتُ و لَا عُقُوقِي	فَلَا و اللَّهُ لَا تَسْلَاكَ نَفْسِي
مَنْ النَّعْلَيْنِ و الرَّأْسِ الْحَلِيقِي	و لَكِنِّي وَجَدْتُ الصَّبْرَ خَيْرًا
كَسَالِكَةٍ سَوَى قَصْدِ الطَّرِيقِي	و إِنِّي وَ الْبُكَاءُ مِنْ بَعْدِ صَخْرِ
و أَيَّامٍ لَنَا يَلُوءُ السَّقِيقِي	أَلَا هَلْ تَرْجِعُنَّ لَنَا اللَّيَالِي
لَنَا بَيْنَ الْمُخَيَّمِ و الْمَضِيقِي	أَلَا يَا لَيْتَ شِعْرِي بَعْدَ عَيْشٍ
إِلَى أَيْبَاتِنَا و ذَوُو الْحُقُوقِي	و إِذْ يَتَحَاكُمُ السَّادَاتُ طُرًّا
عَلَى أَدْمَاءِ كَالْجَمَلِ الْفَنِيقِي	و إِذْ فِينَا مُعْوِيَةُ بْنُ عَمْرِو
إِذَا رَكَبُوا وَ قَتَيَانُ الْحَرُوقِي	و إِذْ فِينَا قَوَارِشُ كُلِّ رَوْعٍ
و فَاجَأَهَا الْكُمَاءُ لَدَى الْبُرُوقِي	إِذَا مَا الْحَرْبُ صَلَّصَلْ نَاجِذَاهَا

اکنون بر سر داستان رویم، و قصه عجم باز نمایم.

در یوم سواد چنان که رقم شد لشکر عرب و عجم در برابر یکدیگر نشیمن داشتند شامگاه خنساء چهار پسر خود را طلب داشت فَقَالَتْ:

يَا بَنِيَّ إِنَّكُمْ أَسْلَمْتُمْ طَائِعِينَ، وَ هَاجَرْتُمْ مُخْتَارِينَ، وَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ غَيْرُهُ إِنَّكُمْ لَبَنُو رَجُلٍ وَاحِدٍ، كَمَا أَنْتُمْ بَنُو امْرَأَةٍ وَاحِدَةٍ، مَا خُنْتُ أَبَاكُمْ، وَ لَا فَضَحْتُ خَالَكُمْ، وَ لَا هَجَنْتُ حَسَبَكُمْ وَ لَا غَيَّرْتُ نَسَبَكُمْ، وَ قَدْ تَعَلَّمُونَ مَا أَعَدَّ اللَّهُ لِلْمُسْلِمِينَ مِنَ الثَّوَابِ الْعَظِيمِ فِي حَرْبِ الْكَافِرِينَ، وَ اعْلَمُوا أَنَّ الدَّارَ الْبَاقِيَةَ خَيْرٌ مِنْ دَارِ الْفَانِيَةِ، يَقُولُ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَ صَابِرُوا وَ رَابِطُوا وَ اتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ.^۱ فَإِذَا أَصْبَحْتُمْ إِنْشَاءَ اللَّهِ غَدًا سَالِمِينَ، فَأَعِدُّوا إِلَى قِتَالِ عَدُوِّكُمْ مُسْتَبْصِرِينَ، وَ بِاللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِ مُسْتَنْصِرِينَ. فَإِذَا رَأَيْتُمُ الْحَرْبَ قَدْ

۱. سوره آل عمران، آیه ۲۰۰: ای مؤمنان شکیبائی کنید و در برابر دشمنان ثابت و رزید، مهبای جهاد باشید و از خدا بترسید باشد که رستگار شوید.

شَمَرْتُ عَنْ سَاقِهَا، وَجَلَلْتُ نَاراً عَلَى أَوْرَاقِهَا، فَتَيَمَّمُوا وَطَبَّسْهَا، وَ
جَالِدُوا رِئِيسَهَا، عِنْدَ اخْتِزَامِ حَمِيسِهَا، تَظَفَّرُوا بِالْغَنَمِ وَالْكَرَامَةِ، فِي دَارِ
الْخُلْدِ وَالْمُقَامَةِ.

گفت:

این فرزندان من، به رغبت مسلمانی گرفتید و به اختیار هجرت
کردید، سوگند با خدای که شما فرزند یک مردید چنان که فرزند یک
زنید، با پدر شما خیانت نکردم و احوال شما را فضااحت نخواستم،
حسب شما را نکوهیده نیاوردم و نسب شما را دیگرگون نساختم،
همانا دانسته‌اید که خداوند در جهاد با کفار چه پاداش نهاده است، و
می‌دانید سرای آن جهانی بر این جهان چه فضیلت دارد، خداوند
می‌فرماید: در جنگ کافر صابر باشید و از خدای بترسید تا رستگار
شوید. چون شب به پای شود و سفیده سر برزند، رزم با دشمنان خدا
را تصمیم عزم دهید، و آنگاه که حرب دامن برزند و بر پای شود و
نیران جنگ و جوش افروخته گردد، خویشتن را در گرمگاه مصاف
درافکنید، و سردار سپاه را با لشکر تباه سازید تا کرامت و غنیمت به
دست کنید، و اگر نه رهسپار جنت گردید.

فرزندان نصیحت مادر را آویزه گوش ساختند و صبحگاه ساخته جنگ شدند،
پسر نخستین به میدان آمد و این رجز بگفت:

يَا إِخْوَتِي إِنَّ الْعَجُوزَ النَّاصِحَ قَدْ نَصَحْتَنَا إِذَا دَعَتْنَا الْبَارِحَ
بِقَالَةِ ذَاتِ بَيَانٍ وَاضِحَ قَبَاكِرُوا الْحَرْبَ الصُّرُوسَ الْكَالِحَ
وَإِنَّمَا تَلْقَوْنَ عِنْدَ الصَّائِحَ مِنْ آلِ سَاسَانَ كِلَاباً نَائِحَ
قَدْ أَيْقَنُوا مِنْكُمْ بِوَقْعِ الْجَائِحَ وَأَنْتُمْ إِمَّا ذِي حَيَاةٍ صَالِحَ
أَوْ مَيِّتَةٍ تُورِثُ غَنَمًا رَائِحَ

این بگفت و اسب به میدان تاخت، و از چپ و راست حمله افکند، و بسیار کس
بکشت تا کشته گشت، آنگاه پسر ثانی آغاز رجز کرد:

إِنَّ الْعَجُوزَ ذَاتَ حَزْمٍ وَ جَلْدٍ وَ النَّظَرَ الْأَوْفَقَ وَ الرَّأْيَ السَّدَدَ
قَدْ أَمَرْتَنَا بِالسُّدَادِ وَ الرَّشْدِ نَصِيحَةً مِنْهَا وَ بَرّاً بِالْوَلَدِ

فَبَاكِرُوا الْحَرْبَ حِمَاةً بِالْعَدَدِ إِمَّا يَفْزُوزُ بَارِدٍ عَلَى الْكَبَدِ
 أَوْ مَيِّتَةٌ تُؤَرِّثُكُمْ غَنَمَ الْأَبَدِ فِي جَنَّةِ الْفِرْدَوْسِ وَالْعَيْشِ الرَّغَدِ
 چون این شعر به پای برد اسب برجهاند و از یمن و شمال قتال داده تا مقتول
 گشت، از پس او پسر سیم این رجز انشاد کرد:

وَاللَّهِ لَا تَعْصِي الْعَجُوزُ حَرْفًا قَدْ أَمَرْتَنَا حَذَبًا وَعَطْفًا
 نُصْحًا وَبِرًّا صَادِقًا وَلُطْفًا فَبَادِرُ الْحَرْبِ الضَّرُوسِ رَحْفًا
 حَتَّى تَلْقُوا مَا لِكُسْرَى لَفًّا أَوْ تَكْشِفُوهُمْ عَنْ جِمَاكُم كَشْفًا
 إِمَّا يُرَى التَّقْصِيرُ عَنْكُمْ ضَعْفًا وَالْقَتْلُ فِيكُمْ نَجْدَةٌ وَ عَرَفًا
 آنگاه شمشیر بکشید و چون شیر بغرید و بسی از کافران را به خاک افکند، در
 پایان کار به زخم کاریان از اسب در افتاد و جان بداد، پسر چهارم گفت:
 لَسْنَا لِحَنْسَاءٍ وَلَا لِالْأَحْزَمِ وَ لَا لِعَمْرٍو فِي السَّنَاءِ الْآ قَدَمِ
 إِنِّي لِأَمْرِ الْجَيْشِ جَيْشِ الْأَعْجَمِ مَاضٍ عَلَى الْحَوْلِ خَضَمِ الْخَضَمِ
 إِمَّا لِفُوزٍ عَاجِلٍ وَالْمَغْنَمِ أَوْ لِوَفَاءٍ فِي السَّبِيلِ الْأَكْرَمِ
 بعد از انشاد این رجز دل از جان برگرفت و به جنگ در آمد، و فراوان جلادت
 کرد تا شهادت یافت.

چون خبر به خنساء بردند که فرزندان تو هر چهار تن شهید شدند، فَقَالَتْ:
 الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي شَرَّفَنِي بِقَتْلِهِمْ وَأَرْجُو مِنْ رَبِّي أَنْ يَجْمَعَنِي مَعَهُمْ فِي مُسْتَقَرِّ رَحْمَتِهِ.
 گفت: سپاس می‌گزارم خدای را که مرا به شهادت ایشان تشریف کرد و امید می‌رود
 که مرا با ایشان در سایه رحمت خود جای دهد.
 اکنون چنان صواب نمود که بعضی از مراثی او را از دیوان اشعارش اختیار کرده
 برنگاریم، تا آنان که بر طریق ادب روند، و در طلب شعر عرب باشند بی فایدتی
 نمانند:

مَا بَالُ عَيْنِكَ جَارِ دَمْعُهَا سَرَبٌ أَرَاغَهَا حَزَنٌ أَمْ رَاغَهَا طَرَبٌ
 أَمْ ذِكْرُ صَخْرٍ بُعِيدَ الْيَوْمِ هَبَّجَهَا فَالْدَمْعُ مِنْهَا عَلَيْهِ الدَّهْرُ مُنْسَكَبٌ
 يَا لَهْفَ نَفْسٍ عَلَى صَخْرٍ إِذْ رَكِبَتْ خَيْلٌ بِخَيْلٍ تُنَادِي ثُمَّ تَضْطَرِبُ
 قَدْ كَانَ حِصْنًا شَدِيدَ الرُّكْنِ مُمْتَنَعًا لَيْثًا إِذَا نَزَلَ الْفَتَيَانُ أَوْ رَكِبُوا
 يَا فَارِسَ الْخَيْلِ إِنْ شُدَّتْ رَحَائِلُنَا وَ مُطْعِمَ الْهَلَكِ الْجَوَاعِ إِنْ سَغِبُوا

كَمْ مِنْ ضَرَائِرٍ هُلَاكِ وَ أَرْمَلَةٍ
أَعَزُّ أَبْيَضُ ضَوْءُ الْبَدْرِ صُورَتُهُ
سَقِيًّا لِقَبْرِكَ مِنْ قَبْرِ وَ لَا بَرَحَتْ
مَا ذَا تَضَمَّنَ مِنْ جُودٍ وَ مِنْ كَرَمٍ
و نیز در مرثیه صخر انشاد کرده:

تَقُولُ نِسَاءً شَبَتْ مِنْ غَيْرِ كَبَرَةٍ
أَقُولُ أَبَا حَسَّانَ لَا الْعِيشَ طَيِّبُ
فَتَى السَّلَامِ كَهْلُ الْحِلْمِ لَا مُتَوَدِّعُ
أَخُو الْفَضْلِ لَا بَاغَ عَلَيْهِ بِفَضْلِهِ
إِذَا ذَكَرَ النَّاسُ السَّمَاخَ مِنْ إِمْرِئِ
ذَكَرْتُكَ فَاسْتَعْبَرْتُ وَالصَّدْرُ كَاطِمُ
لَعَمْرِي لَقَدْ أَوْهَيْتَ قَلْبِي مِنَ الْعَزَا
لَقَدْ قَصِمْتَ مِنِّي قَنَاءَ صَلِيَّةٍ
و نیز در تعزیه صخر گوید:

وَ خَرَقِي كَأَنْضَاءِ الْقَمِيصِ دَوِيَّةٍ
قَطَعْتُ بِمَحْذَامِ الزَّوْاحِ كَأَنَّهَا
يُعَاتِبُهَا فِي بَعْضِ مَا أَذْنَبْتُ لَهُ
فَقَدْ جَعَلْتَ فِي نَفْسِهَا أَنْ تَخَافَهُ
مَطَرْتُ بِهَا حَتَّى إِذَا مَا أُطْلُهَا
فَنَاطَ إِلَيْهِ سَيْفُهُ وَ رِدَائُهُ
فَأَغْفِي قَلِيلًا ثُمَّ صَارَ بِرَحْلِهَا
فَنَازَتْ تُنَاجِي أَعْوَجِيًّا مُصَدِّرًا
و نیز صخر را مرثیه گوید:

يَا عَيْنُ مَالِكٍ لَا تَبْكِينَ تَسْكَابًا
إِبْكِي أَخَاكِ لِأَيْتَامٍ وَ أَرْمَلَةٍ
وَ إِبْكِي أَخَاكَ لِخَيْلٍ كَالْقَطَاسِرِبِ
يَعْدُو بِهِ سَابِغٌ نَهْدٌ مَرَاكِلُهُ

حَلُّوا لَدَيْكَ فَزَالَتْ عَنْهُمْ الْكَرْبُ
صَافٍ عَفِيفٌ فَمَا فِي وَجْهِهِ نَدْبُ
تُهْدَى لَهُ دُلُجٌ تَسْرَى فَتَحْتَلِبُ
وَ مِنْ خَلَائِقٍ مَا فِيهِمْ مُنْتَصَبُ

وَ أَيْسُرُ مِمَّا قَدْ لَقِيتَ يَشِيبُ
وَ كَيْفَ وَ قَدْ أَفْرَدْتُ مِنْكَ يَطِيبُ
وَ لَا جَامِلٌ جَعَدَ الْيَدَيْنِ جَدِيدُ
وَ لَا مَرُّ قَهْلٍ فِي الْوُجُوهِ قَطُوبُ
وَ أَكْرَمَ أَوْ قَالَ الصُّوَابِ خَطِيبُ
عَلِي غُصَّةٍ مِنْهَا الْفُؤَادُ يَذُوبُ
وَ طَاطَأَ رَأْسِي وَ الْفُؤَادُ كَثِيبُ
وَ يُقْصَمُ عَوْرُ النَّبِيعِ وَ هُوَ صَلِيبُ

مُهْلِكَةٌ مَا إِنْ يُقِيمُ بِهَا الرِّكْبُ
إِذْ حُطَّ عَنْهَا رَحْلُهَا حَجَلٌ صَعْبُ
فَيَضْرِبُهَا حِينًا وَ لَيْسَ لَهَا ذَنْبُ
وَ لَيْسَ لَهَا مِنْهُ سَلَامٌ وَ لَا حَرْبُ
وَ لَذَّ إِلَى الْقَوْمِ الْإِنَاخَةُ وَ الشُّرْبُ
وَ قَدْ سَكَرَتْ مِنْ حَرِّ رَمَضَائِهَا الرِّكْبُ
لِيُورِثَ مَجْدًا أَوْ يَمْجُوزَ بِهَا نَهْبُ
طَوِيلَ عُذَارِ الْخَدِّ جُوجُؤُهُ رَحْبُ

إِذْ رَابَ دَهْرِي وَ كَانَ الدَّهْرُ زَبَابًا
وَ إِبْكِي أَخَاكِ إِذَا جَاوَرَتْ أَحِبَابًا
فَقِيدَنْ لِمَا نَوَى سَبِيًّا وَ إِنْهَا بَا
مَجَلَّبٌ مِنْ سَوَادِ اللَّيْلِ جَلْبَابًا

حَتَّى يُصَبِّحَ أَقْوَاماً يُحَارِبُهُمُ
الْكَامِلُ الْحَامِلُ الْحَامِي حَقِيقَتُهُ
الْمَجْدُ خُلَّتُهُ وَ الْجُودُ خُلَّتُهُ
حَمَالٌ مُثْقَلَةٌ خَطَّابٌ مَحْفَلَةٌ
صَدَّارٌ وَاهِبَةٌ شَهَادٌ أَنْدِيَةٌ
سَمُّ الْعِدَّةِ وَ فِكَائُ الْعُنَاةِ إِذَا
مُهِدَى الرَّعِيلُ إِذَا حَارَ الدَّلِيلُ بِهِمْ
و نيز در تعزیه صخر انشاد کرده:

أَعَيْنِي مُجُوداً بِالذُّمِّوعِ عَلَى صَخْرٍ
و تَسْتَفْرِغَانِ الذَّمَّعَ أَوْ تَذَرُ فَنَانَهُ
و مَاذَا يُوَارِي الْقَبْرُ تَحْتَ تُرَابِهِ
مِنْ الْحَزْمِ فِي الصَّرَاءِ وَ الْجُودِ وَ النَّدَى
كَأَن لَمْ يَكُنْ أَهْلًا لَطَالِبِ حَاجَةٍ
و لَمْ يَعُدْ فِي خَيْلٍ مُحَنَّبَةِ الْقَنَا
فَشَانُ الْمَنَايَا إِذْ أَصَابَكَ رِيْبُهَا
فَمَنْ يَجِبُزُّ الْمَكْسُورَ أَوْ يَضْمُنُ الْقَرَى
صَحْبَتُهُمْ بِالْخَيْلِ تُرْدَى كَأَنَّهَا
و مَبْثُوثَةٌ مِثْلَ الْجَرَادِ وَ زَعَتْهَا
و قَائِلَةٌ وَ النَّفْسُ قَدَفَاتٍ خَطُوهَا
أَلَا تَكَلَّتْ أَمْ الَّذِينَ غَدَوَابِهِ
لَقَدْ كَانَ فِي كُلِّ الْأُمُورِ مُهْذَبًا
فَلَا يَبْعُدَنَّ قَبْرٌ تَضْمُنُ شَخْصَهُ
و نيز در تعزیه صخر انشاد کرده:

طَرَقَ النَّعْيُ عَلَيَّ بِالْخَبْرِ
حَامِي الْحَقِيقَةِ وَ الْمُجِيرِ إِذَا
الْقَوْمُ أَعْلَمَ أَنَّ جَفَنَتَهُ
فَإِذَا أَضَاءَ وَ جَاشَ مِنْ جَلْدٍ

أَوْ يُسَلِّتُوا دُونَ صَفِّ الْخَيْلِ إِسْلَابًا
مَأْوَى الْغَرِيبِ إِذَا مَا جَاءَ مُنْتَابًا
و الصَّدَقُ حَوَازَتُهُ إِنْ قِرْنُهُ هَابًا
إِنْ هَابَ مُعْضَلَةٌ سَنَى لَهَا بَابًا
قَطَاعُ أَوْدِيَةِ لُلوْتِرِ طَلَابًا
لَاقَى الْوَعْيَ لَمْ يَكُنْ لِلْمَوْتِ هَيَّابًا
نَهْدُ التَّلِيلِ لِصَعْبِ الْأَمْرِ رَكَابًا

بَدَمَعَ حَنِيثٌ لَا يَقْلُ وَ لَا تَزِرُ
عَلَيْهِ مَعَ الْبَاكِي الْمُقْلَلُ بِالصَّبْرِ
مِنْ الْخَيْرِ يَابُوسَ الْحَوَادِثِ وَ الدَّهْرِ
غَدَاةٌ يُرَى حِلْفُ الْيَسَارَةِ وَ الْعُسْرِ
بُوجِهِ طَلِيقُ الْيَشْرِ مَنْشَرَحُ الصَّدْرِ
لِيُروى اطراف الردينية السُمْرِ
لِتَغْدُو عَلَى الْفَتَيَانِ بَعْدَكَ أَوْ تَسْرَى
ضَمَانِكَ أَوْ يَقْرَى الصُّيُوفَ كَمَا تَقْرَى
جَرَادٌ زَفَتُهُ رِيحٌ نَجْدٍ إِلَى الْبَحْرِ
لَهَا رَجُلٌ يُمْلَى الْقُلُوبَ مِنَ الدَّعْرِ
لِيُدْرِكُهُ يَا لَهْفَ نَفْسِي عَلَى صَخْرِ
إِلَى الْقَبْرِ مَاذَا يَحْمِلُونَ إِلَى الْقَبْرِ
جَلِيلِ الْإِبَادِي لَا يُنْهَنُهُ بِالزُّجْرِ
و جَادَ عَلَيْهِ مُتْرَعًا وَ اكْفَ الْقَطْرِ

يَنْعَى الْمُتَبَرِّزَ مِنْ بَنِي عَمْرٍو
مَا خِيفَ حَدُّ نَوَائِبِ الدَّهْرِ
تَغْدُو غَدَاةَ الرِّيْحِ أَوْ تَسْرَى
فَلْيَنْعَمْ رَبُّ النَّارِ وَ الْقَدْرِ

أَبْلِغْ مَوَالِيَهُ فَقَدْ رَزَقُوا
يَكْفَى حُمَاتِهِمْ وَيُعْطَى فِيهِمْ
يُرَوِّى سَنَانُ الرُّمَحِ طَعْنَتُهُ
قَدْ كَانَ مَأْوَى كُلِّ أَرْمَلَةٍ
يُبْقَى عِيَالَهُمْ نَوَافِلُهُ
ونيز صخر را مرثيه گويد:

تَعْرِفْنِي الدَّهْرُ نَهْشًا وَخَرًّا
وَأَفْنَى رَجَالِي فَبَادُوا مَعًا
كَأَنَّ لَمْ يَكُنْ نَوَاحِمِي يُتَصَّى
وَهُمْ فِي الْقَدِيمِ سَرَاةُ الْأَدِيمِ
وَكَانُوا سَرَاةَ بَنِي مَالِكٍ
وَهُمْ مَنَعُوا جَارَهُمْ وَالنِّسَاءِ
غَدَاةَ لِقَوِهِمْ بِمِلْمَوْمَةٍ
وَخَيْلٍ تُكَدُّشُ بِالْدَارِعِينَ
نَسْتَفْنَا رُؤُسَهُمْ بِالْقَنَا
بِبَيْضِ الصَّفَاحِ وَشُمَرِ الرُّمَاحِ
جَزَزْنَا نَوَاصِي فَرَسَانِهِمْ
وَمِنْ ظَنٍّ مِمَّنْ يُثْلَقَى الْخُرُوبِ
فَلَهْفِي عَلَى صَخْرٍ صَخْرٍ النَّدَا
وَكَاَنَّ لَا خَوَانِيهِ كَاسِيَا
يَعُفُّ وَيَعْرِفُ حَقَّ الْقَرَى
وَيَلْبَسُ فِي الْحَرْبِ سَرَدَ الْحَدِيدِ
ونيز صخر را تعزیه گوید:

مَا لِيذَ الْمَوْتِ لَا يَزَالُ مُخِيفًا
مُؤَلِّغًا بِالسَّرَاةِ مِنَّا فَمَايَا
فَلَوْ أَنَّ الْمَوْتُونَ تَعَدَّلُوا فِينَا
كَانَ فِي الْحَقِّ أَنْ يَعُودَ لَنَا الْمَوْتُ

مَوْلَا يَبْرِيشُهُمْ وَلَا يَشْرِي
مِائَةً مِنَ الْعِشْرِينَ وَالْعَشْرِ
وَالْخَيْلِ قَدْ خَاصَّتْ دَمًا يَجْرِي
وَمُقْبِلِ عَثْرَةٍ كُلِّ ذِي دُعْرِ
فَتُصِيبُ ذَا الْمَيْسُورِ وَالْعُسْرِ

وَأَوْ جَعَنِي الدَّهْرُ قَرْعًا وَغَمْرًا
فَعُودِرَ قَلْبِي بِهِمْ مُسْتَفِزًّا
إِذِ النَّاسُ إِذَا ذَاكَ مَنْ عَرَّ بَرًّا
وَالْكَائِثُونَ مِنَ الْخَوْفِ حِرْزًا
وَفَخَرَ الْعَشِيرَةَ مَجْدًا وَعِزًّا
يُحَقِّقُ أَجْوَافَهَا الْخَوْفُ حَفْزًا
رَدَّاحٍ تُغَادِرُ فِي الْأَرْضِ رَكْزًا
وَتَحْتَ الْعَجَاجَةِ يَجْمِزُنْ جَمْرًا
كَتَنَفِ الشَّوَاهِينِ فِي الْمَا أَوْزًا
فَبَا لِبَيْضِ صَرِيًّا وَبِالسُّمْرِ وَخَرًّا
وَكَانُوا يَظُنُّونَ أَنْ لَا تَجْزَا
بَأَنَّ لَا يُصَابُ فَقَدْ ظَنَّ عَجْزًا
لَقَدْ أَوْجَعَ الْقَلْبَ حَتَّى تَرَزَّا
مُلَاءً جِسَانًا وَخَرًّا وَقَرًّا
وَيَتَّخِذُ الْحَمْدَ ذُخْرًا وَكَنْزًا
وَيَسْحَبُ فِي السَّلْمِ خَرًّا وَبَرًّا

كُلُّ يَوْمٍ يَنَالُ مِنَّا شَرِيفًا
خُذْ إِلَّا الْمُهْذَبَ الْغَطْرِيفَا
فَتَنَالِ الشَّرِيفَ وَالْمَشْرُوفَا
وَأَنْ لَا نَسْوَفَهُ التَّسْوِيفَا

أَيُّهَا الْمَوْتُ لَوْ تَجَاوَزْتَ عَنْ صَخْرٍ
عَاشَ تَسْعِينَ حِجَّةً تُنَكِّرُ الْمُتَكِرَ
فَسَقَى اللَّهَ قَبْرُهُ إِذْ حَوَاهُ
و نیز مرثیه گوید:

أَلَا لَيْتَ أُمِّي لَمْ تَلِدْنِي سَوِيَّةً
و خَرَّتْ عَلَى الْأَرْضِ السَّمَاءُ فَطُبِّقَتْ
غَدَاةً غَدَا نَاعٍ لِصَخْرٍ فِرَاعِنِي
و أَصْبَحْتُ لَا أَلْتَذُّ بَعْدَكَ نِعْمَةً
فَقَسَانُ الْمَنَايَا وَالْأَقَارِبَ بَعْدَهُ
و نیز مرثیه گوید:

أَلَا يَا صَخْرُ إِنِّ أَبْكَيْتَ عَيْنِي
بَكَيْتَكَ فِي نِسَاءٍ مُعْوَلَاتٍ
دَفَعْتُ بِكَ الْجَلِيلَ وَأَنْتَ حَيٌّ
إِذَا قَبِحَ الْبُكَاءُ عَلَى قَتِيلٍ
لَقَدْ أَصْحَكْتَنِي زَمناً طَوِيلاً
و كُنْتُ أَحَقَّ مِنْ يُبْدَى الْعَوِيلا
فَمَنْ ذَا يَدْفَعُ الْخَطْبَ الْجَلِيلَا
رَأَيْتُ بُكَاءَكَ الْحَسَنَ الْجَمِيلَا
اکنون به داستان جنگ عرب و عجم باز آئیم و قصه یوم قادسیه بگوئیم.

یوم قادسیه

چون پسرهای خنساء مقتول گشتند، و ابوالمحجن لشکر عرب را پشتوانی کرد و محاربت یوم سواد به پای رفت، جانبین دست از جنگ باز داشتند، و به اعداد کار پرداختند.

مع القصة هم در آن شب هر دو لشکر بر آن شکل ببودند و کار فردا کردند، و سپهداران و دلاوران مذاکره همی کردند که فردا کار یکسره کنیم. چون تاریکی جای پرداخت، و آفتاب رایت برافراخت، دیگر باره لشکرها بر نشستند، و از دو سوی رده بستند این روز را عرب یوم قادسیه گویند.

بالجملة سعدوقاص از کوشک بیرون شد و او را به زحمت بر اسب نشانند چه زخمهای گران بر ران داشت، صنادید لشکر او را گفتند: شجاعت و جلادت تو بر ما

روشن است به سعادت باز شو، و در کوشک نظاره جنگ می‌باش که تو بر این تقاعد معذوری، و ما اگر خدای خواهد امروز نصرت به دست کنیم، و این کافران را درهم شکنیم.

سعد گفت: به من رسیده است که: یزدگرد به تازه بیست هزار مرد سواره به مدد این لشکر فرستاده، و امروز در می‌رسند شما تاکنون چهار روز است مصاف می‌دهید و رنج می‌برید، امروز که پنجم است پای استوار کنید و طریق اضطبار گیرید، باشد که خداوند شما را نصرت کند.

اما قعقاع بن عمرو شب دوش با سعد گفت که: این بیست هزار مرد خون آشام که یزدجرد با سرداری مانند فیروز روان ساخته و امروز در می‌رسند پشت لشکر عجم قوی گردد، و دل لشکر ما بشکند، اجازت کن تا من تدبیری اندیشم. گفت: فرمان تو راست.

پس قعقاع پنج هزار کس از لشکر را چنان که سپاه عرب نیز آگاه نشد گزیده ساخت، و هم در آن نیم شب به سوی شام باز پس فرستاد، و فرمان کرد که یک فرسنگ باز پس روید و بباشید، چون فردا روز روشن شود و جنگ پیوسته گردد به قدم عجل و شتاب در رسید، تا سپاه عرب و عجم چنان دانند که از بهر ما مدد رسیده است.

مع‌القصة سعد و قاص پیاده شد و به کوشک در رفت، و بر فراز باره به نظاره جنگ نشست، این وقت قعقاع به پیش صف آمد، و از این سوی بدان سوی همی رفت و همی گفت: ای مسلمانان شاد باشید که اینک سپاه شام به مدد ما در می‌رسد، در این سخن بودند که از راه شام گرد پدیدار شد و علمهای سپاه نمودار گشت، قعقاع اسب بزد و به استقبال آن لشکر بتاخت و ایشان را بیاورد، و جداگانه جای داد تا لشکر اسلام ایشان را شناسند، و چنان دانند که به تازه سپاهی رسیده. بالجمله مسلمانان تکبیر گفتند و شاد شدند و کافران چنان دانستند که ایشان را مددی رسید.

گویند: قعقاع بن عمرو و الضبی در آن روز سی حمله متواتر کرد و در هر حمله چند کس بکشت. و جریر بن عبدالله البجلی و دیگر علیاء بن جحش العجلی از پی یکدیگر حمله افکندند، و جمعی را از سپاه عجم تباه کردند، یزدگرد بن شهریار را برادری بود

که هم شهریار نام داشت، اسب بزد و به میدان آمد و با قعقاع دوچار شد هر دو تن با نیزه نبرد جستند، و ساعتی با هم بگشتند، قعقاع جلدی کرد، و نیزه بر پهلوی شهریار زد، چنان که از اسب در افتاد و جان بداد، این وقت از مسلمانان مردی ندا در داد که هر کس جنگ بدر و أحد را ندیده این جنگ را نگردد که مانند بدر و احد است. این وقت عمرو بن معدی کرب چون یک لخت کوه به میدان آمد، و شمشیر خود را بگردانید، و این شعرها بخواند:

لَيْسَ الْجَمَالُ بِمِثْرِ فَاعَلَمَ وَإِنْ رُدِّيتَ بَرْدًا
إِنَّ الْجَمَالَ مَعَادِنٌ وَمَنَاقِبٌ أَوْرَثَنَ مَجْدًا
أَعَدَدْتُ لِلْحَدَثَانِ سَابِغَةً وَ عَدَاءً عَلَنَدًا
نَهْدًا وَذَا شَطَبٍ يَقْدُ الْبَيْضَ وَالْأَبْدَانَ قَدًّا
وَعَلِمْتُ أَنِّي يَوْمَ ذَاكَ مُنَازِلُ كَعْبًا وَ نَهْدًا
قَوْمٌ إِذَا لَبَسُوا الْحَدِيدَ تَنَمَّرُوا حَلَقًا وَ قَدًّا
كُلُّ الْمَرْءِ يَجْرِي إِلَى الْيَوْمِ الْهَيَاجِ بِمَا اسْتَعَدَّا
لَمَّا رَأَيْتُ نِسَاءَنَا يَفْخَصْنَ بِالْمَعزَاءِ شَدًّا
وَبَدَتْ لَمِيشُ كَأَنَّهَا بَدْرُ السَّمَاءِ إِذَا تَبَدَّا
وَبَدَتْ مَحَاسِنُهَا الَّتِي تَخْفَى وَكَانَ الْأَمْرُ جَدًّا
نَازَلْتُ كَبْشَهُمْ وَ لَمْ أَرْمَنْ نِزَالِ الْكَبْشِ بُدًّا
هُمْ يَنْذِرُونَ دَمِي وَ أَنْذِرْ إِنْ لَقِيتُ بِأَنْ أَشَدًّا
كَمْ مِنْ أَخٍ لِي صَالِحٍ بَوَّائُهُ بِيَدَيَّ لَحْدًا
مَا إِنْ جَزَعْتُ وَ لَا هَلَعْتُ وَ لَا يَرُدُّ بَكَائِي زَنْدًا
أَلْبَسْتُهُ أَثْوَابَهُ وَ خُلِقْتُ يَوْمَ خُلِقْتُ جَلْدًا
أُغْنِي غَنَاءَ الذَّاهِبِينَ أَعِدْ لِلْأَعْدَاءِ عَدًّا
ذَهَبَ الَّذِينَ أَحْبَبُّهُمْ وَ بَقِيَتْ مِثْلَ السَّيْفِ قَرْدًا

چون رجز به پای برد مانند پیل مست خروش بر آورد، و بر پیلان که رستم از پیش صف بداشته بود حمله کرد، و شمشیر بزد و چند سرفیل را جراحت کرد و خرطوم بینداخت، و خود را از پیلان در گذرانید، و به سپاه عجم در افتاد، و همی از چپ و راست می تاخت و شمشیر می زد، چندان که در میان سپاه بیگانه غرق شد،

مسلمانان چون عمرو را ندیدند حمله کردند.

قعقاع بن عمرو و هاشم بن عتبۀ چون دیو دیوانه صیحه زدند، و با گروهی از مسلمانان صف بشکافتند، وقتی عمرو را نگریستند که اسبش به زخم سنان بمرده و تیری به پهلویش رسیده و جراحات کرده بود و همچنان پیاده مانند شیر زخم خورده شمشیر می زد و می خروشید و می کوشید.

چون عمرو مسلمانان را دیدار کرد دل قوی ساخت و نیکوتر به جنگ درآمد، و این وقت سواری از عجم بر او حمله کرد، و تیغ براند، عمرو زخم او را با سپر بگردانید. چون خواست از عمرو درگذرد عمرو جلدی کرد و دست بیازید و پای اسب او را بگیرفت و بکشید و او را از پشت اسب در انداخت، و خود بر نشست و گفت: أَنَا أَبُو ثَوْرٍ كِدْتُمْ وَاللَّهِ تَفْقِدُونَنِي. یعنی: منم عمرو بن معدی کرب، سوگند با خدای نزدیک بود که مرا دیگر نبینید. این بگفت و به جنگ درآمد و حمله افکند. مردی از دلاوران عجم با کمر زر و جامه زر تار به میدان تاخت، و رزمی نیکو ساخت، عامر بن یغوث بر او درآمد و در نخستین حمله او را از اسب در انداخت، و کمر و جامه اش را برگرفت.

بالحمله حرب بر پای ایستاد، قعقاع بن عمرو و هاشم بن عتبۀ مردانگی های کردند، و صف پیلان را در هم شکستند، و سپاه عجم را آشفته ساختند.

لیلة الهیر

رستم بیم کرد که مبادا سپاه هزیمت شود، از تخت فیل به زیر آمد و بر اسب نشست، و بانگ برداشت که: ای لشکر عجم چنان پندار کنید که این پیلان هیچ نبودند و مردم را به کار باز داشت، و جنگ پیوسته بود تا روز تاریک شد، همچنان لشکرها می خروشیدند و جنگ می کردند و رستم همی بانگ در می داد که ای لشکر تا بامداد از جنگ دست باز نداریم تا این کار یکسره کنیم، و آن شب را لیلة الهیر خواندند، از بهر آن که مردم در روی هم جستن می کردند، و موی یکدیگر را می کشیدند، و از مصادمه شمشیرها و سنانها بر درعها و خودها عرصه میدان چون بازار آهنگران بود، و هرگز در میان عرب و عجم چنان حرب به پای نشد.

آن شب را تا بامداد دست از جنگ باز نداشتند، و همه شب از یکدیگر کشتند، شش هزار کس از عجم مقتول گشت، چون آفتاب سراز کوه برکشید همچنان جنگ از نو بساختند، رستم خواست تدبیری اندیشد، تا لشکر عجم گمان نکنند که اندیشه فرار در ضمیر او خواهد گذشت، بفرمود در کنار رود از بهر او تختی نهادند و مظهر بر فراز تخت افراشته کردند، پس رستم پیاده شد و بر تخت جای کرد، و همی گفت: ای لشکر یک امروز صبر کنید و در همه عمر از عرب آسوده شوید، و به زیادت از غلبه بر خصم و اخذ غنائم شما را از این مال که در نزد من است غنی گردانم، و او را در لشکرگاه هزار استر بود که همه از سلبهای زیبا و جامه‌های دینا و درهم و دینار گران بار بودند، و در گردِ تخت او می‌داشتند.

و از لشکر عرب، طلیحه بن خویلد و عمرو بن معدی کرب و شماخ بن ضرار و عبدة بن الطیب شاعر و اوس بن معز شاعر از پیش روی سپاه ندا در می‌دادند و می‌گفتند: الصبر الصبر و شعرها می‌خواندند و مردم را به جنگ تحریض می‌فرمودند این شعرها عمرو بن معدی کرب راست:

وَلَقَدْ أَجْمَعُ رَجُلِي بِهَا	حَذَرَ الْمَوْتِ وَ إِنِّي لَفَرُّوْ
وَلَقَدْ أَعْطَيْتُهَا كَارِهَةً	حِينَ لِلنَّفْسِ مِنَ الْمَوْتِ هَرِيْرٌ
كُلُّ مَا ذَلِكَ مِنِّي خُلُقٌ	و بِكُلِّ أَنَا فِي الرَّوْعِ جَدِيْرٌ
وَ ابْنُ صُبْحٍ سَادِرًا يُوعِدُنِي	مَالَهُ فِي النَّاسِ مَا عِشْتُ مُجِيْرٌ

مع القصه این جنگ همچنان بر پای بود تا روز به نیمه رسید، مردان جنگ که از بامداد روز پیش تا این وقت بی خواب و خورش رزم می‌دادند بیشتر جراحت یافته و مانده شده، با این همه با یکدیگر دست در گریبان بودند، و یکدیگر را موی زنج می‌گرفتند و می‌کشیدند و سر بر می‌داشتند، و از گرد تیره و غبار انگیزخته لشکریان به زحمت یکدیگر را می‌شناختند و کس بانگ کس را نمی‌شنید، و فهم سخن نمی‌کرد، این وقت سعد و قاص خدای را به استغاثت یاد می‌کرد و سخت می‌گریست، چون آفتاب به زوال رسید صرصری عاصف برخاست و گرد و غبار را بر روی لشکر عجم زد، عرب دست یافت و ایشان را هزیمت کردند، و مانند سگان از پیش برانندند. رستم چون این بدید از تخت زبر برخاست و آن سایبان که بر سر داشت باد ببرد و

۱. السادر: المتحیر و الذی لایهتم و لایبالی ما صنع (س).

در آب افکند پس بر شتری تیز رفتار سوار شد تا مگر به یک سوی شود. این هنگام هلال بن علقمه چون بلای آسمانی در رسید، دانسته بود که این استرها حمل دینار و درهم کنند، پس نخست شمشیری بر شتر رستم بزد و شتر را بکشت و رستم از پشتش به روی در افتاد آنگاه رسن استری را با تیغ قطع کرد از قضا یک تنگ دینار بر پشت رستم آمد و [ستون] فقرات پشتش را در هم شکست، از زحمت آن صدمت و هیبت خصم خود را به سوی رود کشید و در آب افکند.

علقمه سرعت کرد و پایش بگرفت و بکشید و سرش را ببرید و بر فراز تخت شد، و بانگ در داد که ای مردمان منم قاتل رستم! عرب تکبیر گفتند و عجم شکسته شدند و به هزیمت برفتند.

علقمه پیامد و سلب و سلاح رستم را بگشود، در کمرگاهش همیانی یافت که هزار دینار زر سرخ داشت، و بهای کمر و جواهر او هفتاد هزار درم بر آمد، این جمله را به سوی سعد برد و سعد او را بخشید، عمرو بن معدی کرب این شعر بعد از قتل رستم انشاد کرد:

وَالْقَادِسِيَّةَ حِينَ زَاخَمَ رُسْتَمُ كُنَّا الْكُمَاةَ تَهْرُؤُ كَالْأَسْطَانِ
وَمَضَى رَبِيعٌ بِالْجُنُودِ مُشْرِقًا يَنْوِي الْجِهَادَ وَطَاعَةَ الرَّحْمَنِ
اما چون در ایام این محاربت سعد و قاص مبارزت نمی نمود و در کوشک قادسیه جای داشت جریر بن عبدالله البجلی این شعر در نکوهش^۱ او گفت:

تُفَاتِلُ حَتَّى أَنْزَلَ اللَّهُ نَصْرَهُ وَ سَعَدٌ بِبَابِ الْقَادِسِيَّةِ مُعَصَّمٌ
وَ إِنَّا وَ قَدْ أَتَتْ نِسَاءً كَثِيرَةً وَ نِسْوَةٌ سَعْدٍ لَيْسَ فِيهِنَّ أَيْمٌ
سعد این کلمات بشنید و بزرگان لشکر را بخواست و عذر بگفت و زخمهای خویش را بنمود، پس عذر او را بپذیرفتند.

بالجمله چون لشکر عجم هزیمت شدند عرب اموال و اثقال و اسب و شتر و دیگر غنیمتها بر گرفتند و با قادسیه آمدند، سعد گفت: صواب آن است که ایشان را مجال جنگ و اعادت به حرب ندهیم، اکنون که این رنج بزرگ بر خویشان نهادید و این جماعت را هزیمت کردید کژی دیگر کنید و یکباره از کار ایشان دل فارغ سازید. پس منادی ندا در داد که هم اکنون از دنبال لشکر عجم استعجال باید کرد. پس لشکر

۱. نکوهش به معنی عیب کردن و سرزنش نمودن است (س)

عرب بسیج راه کرد.

از آن سوی سپاه عجم چون به ساباط رسیدند - و آن قریه‌ای است قریب به مداین - خواستند لختی بیاسایند، خبر رسیدن لشکر عرب را بشنیدند، پس آن طعامها که داشتند به زهر آلودند و آب‌دانها به زهر آلوده ساختند و در ساباط بگذاشتند، و هر جا پلی و قنطره‌ای بود بشکستند و شتابزده بر آب دجله عبور کردند و جسر بیریدند، پس به شهر مداین در آمدند؛ اما عرب چون به ساباط رسید همه گرسنه و تشنه آن طعامهای زهر آلود و آبهای ناگوار را بخوردند و بیاشامیدند، عجب آن که هیچ‌گونه زیان ندیدند و در ساباط نیز خانه‌ها بود و قفل بر زده و ذخیره نهاده، قفلها بشکستند و هر چه یافتند برگرفتند و از آنجا آهنگ مداین کردند. چون به کنار دجله آمدند و جسر را بریده یافتند، سعدوقاص گفت: در اینجا بباشیم و بر این آب پلی بریندیم و بگذریم.

یک تن از مسلمانان گفت: ای امیر خداوندی که ما را در خشکی نگاهبان است، تواند بود که ما را در آب نگاه دارد.

سعد گفت: آری لکن این ایام هنگام طوفان آب است، و عبره بر آن صعب می‌نماید.

آن مرد گفت که: من به امتحان خویشتن را در آب افکنم، اگر به سلامت گذشتم مسلمانان با من اقتفا کنند. و اسب را در آب افکند، و مهمیز بزد، از قفای او هلقام بن الحارث العتکی که به مردی نامور بود اسب در آب راند، و مرثد بن عبدالله از پی هلقام در رفت.

پس عمرو معدی بن کرب شتاب کرد و فرس در آب انداخت، آنگاه سرداران سرهنگان و دیگر لشکر هم دست و هم‌گروه بانگ بر اسبها زدند و در آب راندند و همی تکبیر و تهلیل گفتند و خدای را بدین سخن یاد کردند: **اللَّهُمَّ لَا أَجْرَ إِلَّا أَجْرَكَ**. سعدوقاص نیز فرس در دجله افکند و خداوند چنان ایشان را به کنار آورد که هیچ کس را زیانی و زحمتی نرسید، این وقت یزدجرد بر فراز کوشک خویش بود و دجله را نظاره می‌کرد، چون عبور ایشان را بدین‌گونه دید روی با حاضران کرد و گفت: این جماعت جز شیاطین نیستند، چه هیچ انسان بر این صفت نتواند بود، و از مداین آهنگ جلولا کرد و از آن پیش که عرب در رسد زنان و فرزندان و اموال و ائقال خود

را بدانجا حمل داده بود.

پس در زمان اسب بخواست و بر نشست غلامان و ملازمان و از مردم شهر هر که را از عرب هولی و هری بود با او بیرون شدند و راه جلولا پیش داشتند و از قفای ایشان عرب به مداین در آمد و هر چه از غنایم به دست کرد برگرفت.

گویند: حمله‌های گران از کافور به دست ایشان افتاد و آن را برابر نمک به میزان می‌بردند و در بهای آن نمک می‌گرفتند و می‌گفتند نمک بد دادیم و نمک خوب گرفتیم، و مردی از عرب را دو جام زربه دست آمده بود فریاد می‌کرد که: کیست این دو جام زرد را از من بگیرد و یک جام سفید بدهد؟ عرب دیگر آن دو جام ذهب را برگرفت و یک جام سیم در بها داد.

مع‌القصه سعدوقاص در مداین بنشست و خمس غنایم را به سوی عمر فرستاد و صورت حال را بدو مکتوب کرد و عمروبن معدی‌کرب را در آن کتاب بستود و آن مال و مکتوب را به صحبت عمرو روان داشت، چون به مدینه رسید و مکتوب سعد را برسانید و عمر بن الخطاب ستایشی که سعدوقاص از عمروبن معدی‌کرب نوشته بود مطالعه کرد با عمرو گفت: سعد را چگونه گذاشتی و حال او با مردم چگونه بود؟ قَالَ: هُوَ لَهُمْ كَالْأَبِ يَجْمَعُ لَهُمُ الذَّرَّةَ أَعْرَابِيٍّ فِي نَمْرَتِهِ أَسَدٌ فِي تَأْمُورِهِ نَبْطِيٌّ فِي حُبِّهِ يَفْسُمُ بِالسَّوِيَّةِ وَ يَعْدِلُ فِي الْقَضِيَّةِ وَ يَنْفِرُ فِي السَّرِيَّةِ. گفت: لشکر را پدری است که کار معاش راست کند و در مقام و مکان خود مضطرب نشود، چنان که اعرابی در کسوت خود و شیر در بیشه خود و مرد نبطی در حوزه خود؛ غنائم بالسویه بخش کند و حکم به عدل فرماید و به قانون لشکر براند.

عمر گفت: او بر تو ثنا می‌نویسد و تو بر او ثنا می‌خوانی، سعد را بگذار و از قبیله خودت مدحج را بگویی.

قَالَ: فِي كُلِّ فَضْلٍ وَ خَيْرٍ. گفت: در تمام فضل و خیرند. گفت: قبیله عله‌بن خالد چون است؟

قال: أُولَئِكَ أَوْرَثْنَا أَعْرَاضاً أَحْتُنَّا طَلَباً وَ أَقْلُنَا هَرَباً. گفت: ایشان در نژاد از ما شریفتر و در طلب عدو از ما سریعتر و هنگام هزیمت از ما پاینده‌ترند.

از قبیله سعدالعشیره پرسش کرد؟

«قال: أَعْطَمْنَا خَمِيساً، أَكْبَرْنَا زَيْساً، وَ أَشَدُّ نَاشِريساً. گفت: لشکر ایشان بیشتر و

رئیس ایشان بزرگتر و خوی ایشان در خصمی شدیدتر از ماست.

پس از حارث بن کعب پرسید؟

قال: حِكْمَةٌ لَا تُرَامُ. گفت: حکمت و دانش ایشان از آن رفیع تر است که کس قصد آن بتواند کرد.

پس از قبیلہ مراد و پرسید؟ قال: الْأَتْقِيَاءُ الْبِرَّةُ وَالْمَسَاعِيرُ الْفَجْرَةُ الزُّمْنَا قَرَارًا وَ أُبْعَدْنَا آثَارًا. گفت: ایشان پرهیزکاران و آتش جان فاجرانند جزم و ثبات ایشان از ما استوارتر و آثار ایشان از ما ستوده تر است.

آنگاه گفت: مرا از حرب خبر ده.

قال: مَرَّةٌ الْمَذَاقِ إِذَا فَلَّصْتَ عَنْ سَاقٍ مَن صَبَرَ فِيهَا عَرَفَ وَ مَن ضَعُفَ تَلَفَ وَ إِنَّهَا لَكَمَا قَالَ الشَّاعِرُ:

أَلْحَرْبُ أَوَّلُ مَا تَكُونُ فِتْنَةً	تَسْمَى بِزَيْنَتِهَا لِكُلِّ جَهُولٍ
حَتَّى إِذَا اسْتَعَرْتَ وَ شَبَّ ضَرَامُهَا	عَادَتْ عَجُوزًا غَيْرَ ذَاتِ حَلِيلٍ
شَمِطَاءَ جَزَّتْ رَأْسُهَا وَ تَنَكَّرَتْ	مَكْرُوهَةً لِّلْسَمِّ وَ التَّقْبِيلِ

گفت: حرب از نخست سخت و صعب است آن کس که صبر کند نصرت جوید و هر کس بهراسد به هلاکت شود و شاعر گوید: حرب از اول عروسی زینت کرده را ماند تا گاهی که آتش قتال اشتعال پذیرد، پس عجوزی مکروه شود که او را بوسیدن و بوئیدن نشاید.

آنگاه گفت: از سلاح جنگ مرا خبر ده.

عمرو بن معدی کرب گفت: از هر چه خواهی پرس. قال: الرَّمْحُ؟ قال: أَخُوكَ وَ زُيْمَا يَخُوكَ، قال: النَّبْلُ؟ قال: مَنَايَا تُخْطِي وَ تُصِيبُ، قال: الثَّرْسُ؟ قال: ذَاكَ الْمَجَنِّ وَ عَلَيْهِ تَدَوُّرُ الدَّوَائِرِ، قال: الدَّرْعُ؟ قال: مَشْغَلَةٌ لِلرَّائِبِ مَتَعَبَةٌ لِلرَّاجِلِ وَ إِنَّهَا لِحَصْنٌ حَصِينٌ، قال: السَّيْفُ؟ قالَ هُنَاكَ قَارَعَتْ أُمُّكَ الْهَبْلَ قال: بَلْ أُمُّكَ؟ قالَ بَلْ أُمِّي وَ الْحُمَى أَضْرَعَتْنِي لَكَ.

پس عمر از سلاح جنگ پرسش کرد و از نیزه پرسید. گفت: برادر تو است لکن گاهی خیانت کند. گفت: تیر چگونه است؟ گفت: پیک مرگ است لکن گاهی خطا کند. از سپر پرسش کرد؟ گفت: مرد را پوشیده می دارد و دواهی بر او دور می زند. از زره پرسید. گفت: سوار را مشغول می دارد و پیاده را زحمت می رساند با این همه

حصن حصین است. آنگاه از شمشیر پرسید؟ گفت: آنجا است که مادرت به عزا می‌نشیند.

این سخن بر عمر بن الخطاب گران آمد و گفت: بلکه مادر تو، عمرو بن معدی کرب گفت: بلکه مادر من. آنگاه بدین مثل تمثیل کرد و گفت: أَلْحُمَى أَضْرَعَتْنِي لَكَ يَعْنِي: حاجتمندی مرا ذلیل تو ساخته چه این مثل را عرب از بهر چنین کس گوید. مع القصة چون سخن به پای رسید عمر بن الخطاب همچنان عمرو بن معدی کرب را مراجعت فرمود و در پاسخ سعد و قاص نگاشت که:

اکنون در مداین بیاش و در آنجا اعداد کار می‌کن و از راه و بیراه آگاه می‌شو، و دیگر از دنبال عجم تاختن مکن و لشکری که ابو عبیده از شام به سوی تو فرستاد باز فرست که اکنون هر قل سپاه انجمن کرده است تا جنگ او به پای نرود مقاتلت با عجم صواب نمی‌نماید.

پس سعد و قاص در مداین بنشست و خراج بیست و عمال خویش را به هر شهر و قریه نصب کرد، و خراج و زکوة بگرفت و در امر خویش استوار گشت و همی بیود تا ابو عبیده بن الجراح در روم شهر حمص بگشود.

بنای شهر بصره به حکم عمر بن الخطاب در سال چهاردهم هجری بود

در کنار دجله زمینی سنگستان بود آکنده از سنگهای سپید، از این روی عرب آن زمین را بصره خواندند و در آن اراضی هفت دیه بود و عامل آن قری حاکم عمان را خدمت می‌کرد، و خراج بدو می‌فرستاد. چون عجم در جنگ قادسیه شکسته شدند و باز پس گریختند، و صد هزار کس از ایشان به تفاریق کشته شد، عمر بیم کرد که مبادا یزدجرد از عمان و هندوستان لشکر طلب کند و سپاهی از نو به مدد او رسد، عتبه بن عروه المازنی را بخواند و گفت: خداوند ما را بر عجم نصرت کرد، اکنون واجب می‌نماید که راه عمان و هندوستان را چنان بداریم که نتواند لشکر به مدد یزدجرد آید، تو را باید به زمین عراق رفت و جایی را که لایق این مقصود دانی پسندیده داشت، و شهری بنیان کرد.

پس عتبه با یکصد و شانزده مرد از مدینه بیرون شد و راه برگرفت، سیصد مرد دیگر بدو پیوسته شد، چون به عراق آمد، دهقانان شهر ابله^۱ از رسیدن او آگاه شدند و قصد او بدانستند حاکم بلد با چهارده هزار مرد از دهقانان بیرون شد و دوستان تن طلایه لشکر او بود، چون راه با عتبه نزدیک کرد لشکر عرب آهنگ جنگ نمود و همگروه خویش را بر طلایه لشکر زد، مردم طلایه برخی کشته و بعضی هزیمت شدند، از دنبال هزیمتیان تاختن کردند، چنان که این هزیمتیان را به ناگاه به لشکر دهقانان در بردند، هولی بزرگ در آن لشکر افتاد و بی درنگ پشت با جنگ دادند، حاکم شهر لختی دلیری کرد، اسیر شد او را به نزدیک عتبه آوردند، او را باز داشت و مردم ابله را پیام کرد که: من بفرموده عمر بن الخطاب در اینجا شهری بنیان خواهم کرد که هم موجب رفاه حال شما خواهد بود. و ایشان را به مسلمانی دعوت کردند، و اجابت کردند و گفتند: هیچ زمینی که از اینجا فرود شده‌ای از بهر شهر نیکوتر نیست.

پس عتبه شهر بصره را بنیان کرد و سه سال در آنجا اقامت نمود، و عمارت فرمود آنگاه به حکم عمر نایبی در بصره بگماشت، و خود راه مدینه برداشت. از پس او خویشاوندان حاکم ابله که اسیر عتبه گشت همدست شدند که بصره را خراب کنند. عمال عمر که در اطراف آن بلاد بودند مردم بصره را مدد کردند، و ایشان را دفع دادند. عتبه این خبر بدانست، و صورت حال را به عرض عمر رسانید. دیگر باره عمر بن الخطاب او را با مال و خواسته فراوان به بصره فرستاد، تا بر عمارت آن بیفزاید. پس عتبه از مدینه بیرون شد و در عرض راه مریض گشت و به جهان دیگر شتافت.

چون این خبر به عمر بردند مغیره بن شعبه را به امارت بصره گماشت و مغیره دو سال حکومت بصره داشت در زمان او بصره آبادان شد، و جماعتی بزرگ در آن شهر نشیمن کردند، و از پس چند سال مغیره را بخواند و حکومت بصره را با ابوموسی اشعری گذاشت، و تا منتهای سلطنت عمر امارت بصره با ابوموسی بود.

۱. متن: شهر ابله.

حد زدن عمر پسر خود را

و هم در این سال چهاردهم هجری عمر بن الخطاب پسر خویش را که شراب خورده بود در انجمن اصحاب حاضر کرد و او را به قانون حد شرعی بزد.

[نماز تراویح]

و هم در این سال عمر بن الخطاب در همه بلاد و امصار منشور کرد که در مسجدها نماز تراویح بگذارند، و آن چنان بود که نمازهای نافله را که در لیالی ماه مبارک وارد است از عهد پیغمبر ﷺ تا این وقت مردم فرادا می گذاشتند، یک شب عمر به مسجد آمد و مردم را انجمن یافت، گفت: نیکوتر آن است که این نمازها را به جماعت بگذاریم، و مقرر داشت که هر چهار رکعت نماز را مردم با یک پیش نماز بگذارند، آنگاه پیش نماز دیگر بایستد، و چهار رکعت نماز بگزارد، بدین گونه نمازهای نافله را به پای برند و از برای راحت پیش نماز بدل شود، از این روی این نماز را نماز تراویح گفتند. بالجمله عمر این بدعت بگذاشت و گفت: هَذِهِ بِدْعَةٌ وَ نَعْمَ الْبِدْعَةُ.

ذکر فتوح ابوعبیده بن الجراح در بلاد روم در سال چهاردهم هجری

چون به فرمان عمر بن الخطاب سپاه عرب از جنگ عجم دست باز داشت، و نوبت مقاتلت با روم افتاد، ابوعبیده بن الجراح ندانست که به جانب بیت المقدس سفر کنند، یا آهنگ هرقل فرماید. پس مکتوبی به سوی عمر کرد و هم در آن مکتوب نگاشت که: در این چند گاه که مسلمانان اجازت مبارزت نداشتند، و آسوده روز می گذاشتند به خوردن خمر حریص گشته اند و آن را نیکو پندارند، در کیفر ایشان

حکم چیست؟

چون این نامه به عمر رسید لختی اندیشه کرد تا چه پاسخ دهد، پس از علی علیه السلام سؤال کرد که مسلمانان در خوردن خمر خویشتن داری نکنند، و حد شرعی آن را وقتی نگذارند و چیزی اندک شمارند. امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: إِنَّ السَّكَرَانَ إِذَا سَكَرَ هَذَى وَإِذَا هَذَى افْتَرَى وَإِذَا افْتَرَى فَعَلَيْهِ ثَمَانُونَ.

چون حد شارب خمر بر هشتاد تازیانه مقرر شد عمر بن الخطاب در جواب ابو عبیده چنین کتاب کرد: أَمَّا بَعْدُ فَقَدْ وَرَدَ كِتَابُكَ وَقَرَأْتَهُ فَمَنْ شَرِبَ الْخَمْرَ مِنَ الْمُسْلِمِينَ فَاجْلِدْهُ ثَمَانِينَ جَلْدَةً وَلَعَمْرِي مَا يَصْلُحُ لَهُمْ إِلَّا الشَّدَّةُ وَالْفَقْرُ وَلَقَدْ كَانَ حَقُّهُمْ أَنْ يُحْسِنُوا بَيِّنَاتِهِمْ، وَيَرَأَوْا رَبَّهُمْ عَزَّ وَجَلَّ وَيَعْبُدُوهُ وَيُؤْمِنُوا بِهِ وَيَشْكُرُوهُ فَمَنْ عَادَ فَأَقِمَّ عَلَيْهِ الْحَدَّ. یعنی: هر کس از مسلمانان شارب خمر را هشتاد تازیانه حد بزن تا کیفر این کار را قلیل نشمرد و دیگر مرتکب نشود و اگر دیگر باره ارتکاب کند دیگر باره حد بزن و شرابخواران را به فقر و فاقه مبتلا می دار تا بضاعت این معصیت به دست نکنند.

چون مکتوب عمر به ابو عبیده رسید مردم را حاضر ساخت و مکتوب عمر را بر ایشان قرائت کرد و گفت: هر که را از خوردن خمر حدی بر ذمت است باید فرو گذارد و از این پس به توبت و انابت گراید. آنگاه گفت: بسیج راه باید که از اینجا به سوی حلب خواهم شد، و بعد از فتح حلب آهنگ انطاکیه، و مقاتلت با هرقل خواهم داشت، مسلمانان گفتند: به هر چه فرمان کنی اطاعت خواهیم کرد.

آنگاه عامر بن صفوان بن عامر الاسلمی را به نیابت خویش در دمشق گذاشت و پانصد تن سوار نامدار در خدمت او باز داشت و از دمشق خیمه بیرون زد و راه بقاع و بلده پیش داشت، و چون بدان اراضی رسید، رایت عقاب را به خالد بن الولید گذاشت و ضرار بن الأزور و رافع بن عمیره الطائی و مسیب بن نجیه؛ و جماعتی از لشکر را ملازم رکاب او داشت و گفت: یا اباسلیمان به آهنگ حمص کوچ می ده و در عرض راه اراضی عواصم^۱ و قنسرین^۲ را عرضه نهب و غارت می دار و من به راه بعلبک می روم. پس لشکرها کوچ دادند.

چون ابو عبیده از اراضی دمشق به جانب بعلبک راه می برد در شش فرسنگی

۱. عواصم: جمع عاصم.

۲. نام شهری در یک منزلی حلب (س).

دمشق به قریه جوسیّه رسید، عامل جوسیّه که یکی از بطارقه بود با مهذا و متحف^۱ به نزدیک او آمد، و گفت: ما را با شما نیروی مقاتلت نیست، آنگاه که شهر حمص و بعلبک را گشودید ما در تحت فرمان شماستیم، اکنون اگر با ما طریق صلح سپارید روا باشد.

ابوعبیده با او به چهار هزار درهم و پنجاه جامه دیبا عقد مصالحت استوار بست، و از آنجا راه بعلبک^۲ پیش داشت و چون از اراضی بقاع و بلده بگذشت، اسامه بن زید الطائی از مدینه در رسید و نامه عمر بن الخطاب را بدو آورد که بر این گونه رقم کرده بود:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 مِنْ عَبْدِ اللَّهِ عُمَرَ إِلَى أَمِينِ الْأُمَّةِ. سَلَامٌ عَلَيْكَ فَإِنِّي أَحْمَدُ اللَّهَ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ، وَأُصَلِّي عَلَى نَبِيِّهِ مُحَمَّدٍ أَمَّا بَعْدُ فَلَا مَرَدَّ لِقَضَاءِ اللَّهِ وَقَدَرِهِ وَ مَنْ كُتِبَ عَلَيْهِ فِي اللُّوحِ الْمَحْفُوظِ أَنَّهُ كَافِرٌ، فَلَا إِيمَانَ لَهُ، وَ ذَلِكَ أَنَّ جَبَلَةَ بْنِ الْأَيْهَمِ الْغَسَّانِي كَانَ قَدْ وَرَدَ عَلَيْنَا بَيْنِي عَمِّهِ وَأَشْرَافِ قَوْمِهِ، فَأَحْسَنْتُ إِلَيْهِمْ وَ أَنْزَلْتُهُمْ وَ أَسْلَمُوا عَلَى يَدَيَّ، وَ فَرِحْتُ بِذَلِكَ إِذْ شَدَّ اللَّهُ عَضُدَ الْمُسْلِمِينَ بِهِمْ، وَ لَمْ أَعْلَمْ مَا فِي كَمِينِ الْغَيْبِ.
 وَ أَنَا سَائِرٌ إِلَى مَكَّةَ حَرَسَهَا اللَّهُ لِيَطْلُبَ الْحَجَّ، فَطَافَ جَبَلَةُ حَوْلَ الْبَيْتِ سَبْعًا فَتَوَطَّى إِزَارَهُ رَجُلٌ مِنْ بَنِي فِزَارَةَ فَسَقَطَ الْإِزَارُ عَنْ كَتِفِهِ، فَالْتَفَتَ إِلَى الْفَزَارِيِّ وَ قَالَ يَا وَيْلَكَ كَشَفْتَ ظَهْرِي فِي حَرَمِ اللَّهِ؟ فَقَالَ الْفَزَارِيُّ وَ اللَّهُ مَا تَعَمَّدُوكَ، فَلَطَمَهُ لَطْمَةً هَسَمَ أَنْفَهُ وَ كَسَرَ ثَنَائِيهِ الْأَرْبَعِ فَأَقْبَلَ الْفَزَارِيُّ مُسْتَعْدِيًا إِلَيَّ عَلَى جَبَلَةَ فَأَمَرْتُ بِإِحْضَارِهِ وَ قُلْتُ مَا حَمَلَكَ عَلَى أَنْ لَطَمْتَ أَخَاكَ فِي الْإِسْلَامِ وَ كَسَرْتَ ثَنَائِيهِ وَ حَشَمْتَ أَنْفَهُ؟ فَقَالَ جَبَلَةُ إِنَّهُ وَ طِيءَ إِزَارِي فَحَلَّهُ وَ وَاللَّهِ لَوْلَا حَرَمَةُ هَذَا الْبَيْتِ لَفَتَلْتُهُ، فَقُلْتُ لَهُ قَدْ أَفْرَزْتَ عَلَى نَفْسِكَ فَإِمَّا أَنْ يَعْفُوَ عَنْكَ وَإِمَّا أَنْ أَخَذَلَهُ الْقِصَاصَ عَنْكَ، فَقَالَ أَتَقْصُ مِنْنِي وَ أَنَا مَلِكٌ وَ هُوَ سُوقِي؟ قُلْتُ

۱. یعنی هدیه و تحفه.

۲. بعلبک: به فتح بای موخده و سکون عین مهمله و لام مفتوح و موخده مفتوح و کاف مشدد، نام شهری است در سه منزلی دمشق و در آنجا بنا [ها]ی عجیب و آثار عظیم است (س).

قَدْ سَمَلَكَ وَإِيَّاهُ الْإِسْلَامُ فَمَا تَفْضِلُهُ إِلَّا بِالْعَافِيَةِ.
 فَقَالَ يَا عُمَرُ اتْرُكْنِي إِلَى عَدِي وَافْتَصَّ مِنِّي، فَقُلْتُ لِلْفَزَارِيِّ تُوَخَّرُهُ إِلَى
 عَدِي؟ قَالَ نَعَمْ، فَلَمَّا كَانَ فِي اللَّيْلِ رَكِبَ فِي بَنِي عَمِّهِ وَتَوَجَّهَ إِلَى كَلْبِ
 الرُّومِ وَأَرْجُوا اللَّهَ أَنْ يَظْفَرَكَ بِهِ فَأَنْزَلَ عَلَى حِمَصٍ، وَلَا تَبْعُدْ عَنْهَا، فَإِنْ
 صَالَحَكَ أَهْلُهَا فَصَالِحُهُمْ وَإِنْ أَبَوْا فَقَاتِلْهُمْ، وَابْعَثْ عُيُونَكَ إِلَى
 أَنْطَاكِيَّةَ، وَكُنْ عَلَى حَذَرٍ مِنَ الْمُنتَصِرَةِ وَالسَّلَامِ عَلَيْكَ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَ
 بَرَكَاتُهُ.

خلاصه کتاب عمر به پارسی چنین است می گوید:

قضا و قدر خدای را نتوان باز داشت و آن چه در لوح محفوظ رقم
 شده نتوان محو نمود، همانا جبلة بن ایهیم به نزدیک ما آمد و به دست
 من مسلمانی گرفت، و مرا شاد ساخت چه گمان داشتم که از اسلام او
 بازوی مسلمانی به نیروتر شود، و ندانستم که مستور غیب چیست.
 چون آهنگ زیارت مکه کردم جبلة با من به مسجد الحرام در آمد و
 به طواف مشغول شد، در هنگام طواف مردی از بنی فزاره پای بر ازار
 او نهاد، چنان که از کتفش فرو افتاد، جبلة روی بدو کرد و گفت: در
 حرم خدای پشت مرا مکشوف داشتی؟ فزاری گفت: سوگند با خدای
 دانسته نکردم. جبلة لطمه بر روی او زد چنان که بینی او را پخش کرد،
 و چهار دندان ثنایای او را بشکست. فزاری شکایت جبلة را به نزد من
 آورد، من او را حاضر کردم، و باز پرس نمودم. گفت: ازار من بکشید و
 کیفر دید، اگر در خانه خدای نبود با شمشیرش ادب می ساختم.
 گفتم: بر کرده خویش گواهی می دهی، اکنون فزاری باید تو را معفو
 دارد و اگر نه به کردار خویشتن قصاص خواهم کرد. گفت: مرا که
 پادشاهم با مردم بازاری برابر می گذاری و به قصاص می رسانی؟
 گفتم: مسلمانان با یکدیگر برابرند و برادرند و هیچ کس را جز به تقوی
 بر دیگری فضیلت نیست. چون جبلة کار را سخت یافت گفت: مرا تا
 فردا زمان بده. چون به رضای فزاری او را مهلت نهادم نیم شب با
 بنی اعمام خود به سوی هرقل گریخت، ارجو که بدو دست یابی، و

هم اکنون آهنگ حمص کن اگر طریق مصالحت گیرند بپذیر، و اگر نه مقاتلت کن و از انطاکیه بی خبر مباش.

چون ابو عبیده از کتاب عمر بن الخطاب آگهی یافت سفر حمص را تصمیم عزم داد و خالد بن الولید با دوازده هزار لشکر بیش و کم از پیش روی ابو عبیده سرعت کرده به کنار حمص آمد، از ایام شهر شوال روز جمعه در ظاهر حمص فرود شد، از قضا نقیطه بن کرکس که از جانب هرقل حکومت حمص داشت، هم در آن روز بمرد، بزرگان حمص در کنیسه شهر انجمن شدند، و گفتند: حاکم این بلده بمرد، و عرب، جوسیة^۱ و بعلبک را بگشود و آهنگ ما کرد و ما را عذت و عذت و علف و آزوغه معیشت چندان به دست نیست که خویشتن داری کنیم، و هرقل را آگهی فرستیم تا مددی فرستد، صواب آن است که کار به مصالحت کنیم، و گوئیم: چون قنسرین و حلب را فتح کردید ما را سخنی نخواهد بود، چون از ما روی برتافتند و از کنار شهر ما کوچ دادند، علف و آزوغه فراهم کنیم و هرقل را آگهی فرستیم، تا لشکری عظیم به مدد فرستد، آنگاه طریق حرب و ضرب سپاریم.

همگان سخن بر این نهادند، و مردی را که جافلیق نام داشت به نزدیک ابو عبیده فرستادند تا عقد مصالحت استوار بست، از اول شوال تا یک سال به شرط که ده هزار دینار زر سرخ و دویست جامه دیبا تسلیم دارند، چون کتاب صلح بنگاشتند و بزرگان جانبین خاتم بر نهادند، مردم حمص نفایس اشیاء خویش به میان عرب آوردند و بفروختند و سود فراوان اندوختند. آنگاه ابو عبیده، خالد بن ولید را فرمود که: با جماعتی از لشکر اراضی معرّه و حلب و عواصم را عرضه قتل و غارت می‌دار، و هزار سوار دلیر از قبایل لخم و جذام و کهلان و طوی و نبهان و سنس و طولان گزیده ساخته ملازم رکاب خالد داشت، پس خالد بر نشست و می‌رفت و این شعر تذکره می‌کرد:

أَخَذْتُهَا وَ الْمَلِكِ الْعَظِيمِ	فَمَكَّنُوا بِحَمْلِهَا رَعِيمِي
لِإِنِّي لَيْتُ بَنِي مَخْزُومٍ	وَ صَاحِبُ الْأَحْمَدِ الْكَرِيمِ
أَسِيرُ سَبِيرِ الْأَسَدِ الْقَشُومِ ^۲	يَا رَبِّ وَقَفْنِي لِقَتْلِ الرُّومِ

۱. جوسیة: بالضم، ثم السكون قریته من قرى الشام على ستة فراسخ من جهة دمشق (س).
دهی از دهات شام در شش فرسنگی دمشق.

۲. غشوم: ظالم.

پس خالد تا ارض شَیْزِر براند و در آنجا یک روز اقامت کرد، و مصعب بن محارب الیشکری را با پانصد سوار به نهب اراضی عواصم مامور داشت، و خویشتن برزمین معرّات آمد و دست به قتل و غارت گشود و بسیار دیه و قریه‌ها را به دست غارت پایمال ساخت و با غنائیم فراوان به نزدیک ابو عبیده آمد.

و از آن سوی مصعب بن محارب با مال و مواشی و اسیران فراوان از مردان و زنان مراجعت کرد، رجال آن اسیران چهار صد تن بودند، و براوطان مخروبه و اموال منهوبه و زنان و فرزندان اسیر شده به های‌های می‌گریستند.

ابو عبیده گفت: اگر حمل جزیت برگردن نهید شما را از قید اسیری برهانم و آزاد کنم، ایشان عهد استوار کردند، پس ابو عبیده ایشان را آزاد ساخت و بفرمود تا اموال و ائقال و عشیرت و عیال ایشان را باز دادند، و بر هر تن چهار صد دینار زر سرخ جزیت بست، چه عمر بن الخطاب بر این گونه کتاب کرده بود، پس آن جماعت به اوطان خویش مراجعت کردند و این خبر قلوب اهل روم را از آن هول و هرب که از عرب داشتند به جای آورد، و بسیار مردم از دور و نزدیک به طلب امان به نزد ابو عبیده آمدند، و خراج برگردن نهادند و ابو عبیده نام ایشان و نام قری و حصون ایشان را جریده کرد، و خراج مقرر داشت.

مردم قنسرین^۱ از این خبر شاد شدند و دل بر صلح نهادند، مردی از بطارقه که نام لوقا داشت، و در شجاعت و جلالت نامبردار بود، چون بدانست که مردم شهر دل بر صلح نهاده‌اند در خشم شد و بزرگان بلد را حاضر ساخت، و گفت: ای بنی‌اصفر و بندگان مسیح، مرا با این عرب که بلاد و امصار ما را فتح کردند و اسیر بردند و جزیت گرفتند، کار چگونه باید بود شما را رای چیست؟

گفتند: ای امیر هرکس با ایشان طریق مقاتلت سپرد مقتول گشت و هرکس کار به مصالحت کرد در وطن خویش ایمن نشست، صواب آن است که از در صلح بیرون شویم و آسوده بمانیم.

چون لوقا دید که مردم دل بر مقاتلت نمی‌گذارند ناچار سخن را دیگرگون ساخت و گفت: سخن به صواب کردید من با ایشان کار به مصالحت می‌کنم چون از

۱. قنسرین: به کسر قاف و تشدید نون مفتوح و سکون سین نام شهری است در یک منزلی حلب.

ما روی برتافتند و ایمن نشستند هرقل را آگهی دهم، تا جیشی عظیم به سوی ما گسیل سازد، پس مغافضة برایشان بتازم و از این جماعت یک تن زنده نگذارم. مردم قنسرین نیز این رای پسندیده داشتند. آنگاه لوقا یک تن از قنسیسان نصاری را که اصطخن نام داشت به رسالت برگماشت، و مکتوبی به ابوعبیده نگاشت که اگر چهل سال در کنار این شهر بنشینم بر ما دست نیابی، لکن با شما کار به صلح می‌کنم، و در حدود قنسرین و عواصم علامتی نصب می‌کنم از بهر آن که اگر عرب در اراضی روم دست به نهب و غارت بگشاید در هر جا آن علامت بیند باز شود، و این صلح را پوشیده از هرقل به کار می‌بندم، چه اگر او آگاه شود ما را زنده نگذارد.

مصالحه مردم قنسرین با ابوعبیده

پس اصطخن به نزدیک ابوعبیده آمد هنگامی که در کنار حمص لشکرگاه داشت و کتاب لوقا را بداد و پیام او را از بهر مصالحت بگذاشت، خالد بن ولید چون کلمات آن کتاب را اصفا نمود، و تهدید و تهویل لوقا را در کثرت جیش و حشمت هرقل معاینه کرد، با ابوعبیده گفت: سوگند با خدای که لوقا از در خدیعت سخن به مصالحت انداخته، رسول او را بی نیل مرام بازگردان، و انجام کار او را با من حواله کن.

ابوعبیده گفت: یا اباسلیمان این مرد با من طریق صلح می‌جوید، و جز خداوند کسی را از غیب آگهی نیست، چگونه بیرون قانون مسئلت او را به اجابت مقرون ندارم، اصطخن از تفرس خالد اندازه‌ها می‌گرفت و سخن به تمویه و تألیف می‌کرد. بالجمله در پایان امر کتاب صلح رقم کردند که یک ساله ابواب مقاتلت مسدود دارند، و از اول ذی‌القعدة سال چهاردهم هجری تا پایان یک سال تاریخ نهادند، و عقد مصالحت را به چهار هزار دینار زر سرخ و صد اوقیه^۱ سیم ناب و صد جامه از متاع حلب و هزار وسق^۲ از طعام بستند به شرط که از هرقل لشکری بدیشان پیوسته

۱. اوقیه معادل چهل درهم و به عبارت دیگر هفت مثقال است.

۲. وسق: به فتح واو و سکون سین، یک بار شتر که شصت من باشد.

نشود. و اصطخن مقرر داشت که ما در حدود خود هر جا عمودی نصب کنیم و تمثال هرقل را بر زیر آن استوار بداریم، از بهر آن که چون لشکر عرب از برای غارت تاختن برند هر جا آن عمود را نگرند باز شوند و دست از غارت باز دارند.

چون امر مصالحت بدین گونه تشدید یافت اصطخن باز شتافت و عرب از غارت قنسرین دست باز داشت، از قضا یک روز چنان افتاد که جماعتی از لشکر عرب در هنگام نهب و غارت به حدود قنسرین رسیدند، از آن عمود و تمثال شگفتی گرفتند و سواران عرب از در لهو و لعب با هم در آمدند و لختی با هم بگشتند از میانه ابو جندله نیزه خویش را جنبش داد، و به سوی سهیل بن عمرو حمله برد، چون با عمود نزدیک شد چشم تمثال هرقل را با نیزه بزد، جمعی از مردم روم که حراست عمود می داشتند، این خبر به لوقا فرستادند. لوقا فرمان کرد تا اصطخن با صد سوار به نزدیک ابو عبیده آمد، و گفت: شما با ما غدر کردید، و بعد از مصالحت خدیعت آوردید.

ابو عبیده با لشکریان گفت: باعث این فتنه کیست؟

ابو جندله گفت: ای امیر در هنگام لعب بی آنکه قصدی کنم یا به عمد بخواهم این کار به دست من رفت.

ابو عبیده با اصطخن گفت: امری به غیر تعمد افتاده است اکنون بهر چه خواهی رضای تو جوئیم.

اصطخن گفت: الا آن که چشم عمر را که پادشاه عرب است به قصاص کور کنیم.

ابو عبیده گفت: عمر منیع تر از آن است که چنین سخن توان کرد.

مسلمانان از این سخن غضبناک شدند و گفتند: جانهای ما و چشمهای ما به جمله برای جان و چشم او فدیة است.

اصطخن فهم کرد که به کیفر سخن او را و هر که با اوست با تیغ درگذرانند بترسید و سخن را دیگرگونه ساخت و گفت: من از این سخن چشم پادشاه و چشم یک تن از شما را قصد نکردم بلکه تمثال پادشاه شما را بر سوی عمودی نصب کنیم و یک تن از ما چشم او را با نیزه بزند چنان که شما با تمثال پادشاه ما کردید.

مسلمانان گفتند: ما به غیر تعمد کردیم و شما به عمد خواهید کرد.

ابوعبیده گفت: ای قوم این جماعت مردمی نادانند از بهر آن که نگویند ما نقض عهد کردیم من رضا می‌دهم که تمثال مرا به جای عمر نصب کنند، و چشم آن را با نیزه بزنند.

پس اصطخن بفرمود تمثال ابوعبیده را نصب کردند و چشمی از زجاج بر آن نهادند تا یک تن از رومیان با نیزه بزد و اصطخن باز شد، و لوقا را آگهی برد و ابوعبیده در حمص اوتراق داشت، و روز شماره می‌کرد از بهر آن که سال به پایان رود، و آهنگ قنسرین کند. از آن طرف عمر بن الخطاب نگریست که از ابوعبیده خبر فتح نمی‌رسد، و با هیچ کس مصاف نمی‌دهد دلتنگ شد و بدین‌گونه به سوی او نامه کرد:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
إِلَى أَبِي عُبَيْدَةَ، سَلَامٌ عَلَيْكَ فَإِنِّي أَحْمَدُ اللَّهَ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ، وَ
أُصَلِّي عَلَى نَبِيِّهِ مُحَمَّدٍ وَآمُرُكَ بِتَقْوَى اللَّهِ وَأَحْذَرُكَ مِنْ مَعْصِيَتِهِ، وَ
أَنْهَاكَ أَنْ تَكُونَ مِنَ الَّذِينَ قَالَ اللَّهُ فِيهِمْ: قُلْ إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ وَ
إِخْوَانُكُمْ وَأَزْوَاجُكُمْ وَعَشِيرَتُكُمْ وَأَمْوَالٌ اقْتَرَفْتُمُوهَا وَتِجَارَةٌ تَحْشَوْنَ
كَسَادَهَا وَمَسَاكِينُ تَرْضَوْنَهَا أَحَبَّ إِلَيْكُمْ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَجِهَادٍ فِي
سَبِيلِهِ فَتَرْتَضُوا حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ، وَ
صَلَّى اللَّهُ عَلَى خَاتَمِ النَّبِيِّينَ.

پس نامه در نوردید و به دست پیکی سبک پی به ابوعبیده فرستاد. ابوعبیده را مطالعه آن مکتوب از مصالحه با مردم قنسرین پشیمان ساخت و مسلمانان چون تحریض عمر را بر جهاد دانستند، از عقد آن مصالحت و مسامحت در مناطحت بگریستند، و با ابوعبیده گفتند: ای امیر این تقاعد در جهاد چیست؟ اگر با اهل قنسرین حفظ مصالحت را نتوانیم مقاتلت کرد به سوی انطاکیه و حلب طریق طلب مسدود نیست بدانجانب روی نهیم و رزم دهیم.

لاجرم ابوعبیده آهنگ حلب کرد و علمی از بهر مصعب بن محارب الیشکری بست، و رایت دیگر به سهیل بن عون داد، و فرمان کرد تا بر منقلای^۱ لشکر کوچ دهند، و خالد بن الولید را فرمود تا بر فقای ایشان رود، آنگاه حبیب بن مسلمه را در

۱. منقلا: یعنی طلایه و مقدمه لشکر.

حمص با فوجی از لشکر به نیابت خود باز داشت، و راه حلب برگرفت. نخستین به اراضی رستن رسیدن و مردم رستن با او کار به مصالحت کردند، و از آن جا به زمین حماة عبور داد، قسّيسان حماة کتابهای انجیل به کف گرفته او را پذیره شدند، و خواستار صلح آمدند. با ایشان نیز کار به صلح کرد و از آنجا به زمین شَیْزَر^۱ آمد، با مردم شَیْزَر نیز عقد مصالحت بست، و این وقت با ابو عبیده خبر آوردند که مردم قنسرین کار به غدر و نیرنگ کردند، و از هرقل مدد خواستند و هرقل، جبلة بن الایهم الغسانی را با قبيلة غسان و عرب متنصره به مدد ایشان مأمور ساخت، و بطریق عموریه را نیز با ده هزار مرد جنگی ملازم رکاب جبلة داشت، و این جمله در جسر الحدید فرود شدند.

ابو عبیده در شَیْزَر اقامت جست، و این سخن را با سران لشکر به شوری گذاشت. خالد گفت: یا ابا عبیده نگفتم سخن مردم قنسرین بر خدیعت ایشان برهانی روشن است، و از من نپذیری.

بالجمله این وقت ابو عبیده در شیزر اوتراق کرد، و همی خواست یک ساله مدت مصالحت قنسرین به پای رود و کيفر این خدیعت از ایشان بجوید.

گرفتاری سعید بن عامر به دست جبلة بن ایهم

و این هنگام یک ماه افزون تا پایان مدت نبود، چنان افتاد که غلامان عرب که هر روز در طلب حطب طی مسافت بعیده می کردند از میانه مهجع غلام سعید بن عامر الانصاری در طلب حطب راهی دراز پیمود، و هنگام مراجعت فراز نیامد، سعید از دنبال او بشتافت، وقتی او را بیافت که از کثرت جراحت قرین هلاکت بود، گفت: ای مهجع تو را چه افتاد؟ گفت: ما جماعتی از غلامان از پی حطب می شدیم، ناگاه هزار سوار از لشکر روم بر ما تاختند و ده تن از ما را اسیر بردند و مرا کشته پنداشتند و به جای گذاشتند، تو نیز سر خویش گیر از آن پیش که کشته شوی و اگر نه اسیر شوی.

۱. شیزر: بالفتح، ثم السكون و تقدیم الزاء المعجمه على الزاد المهمله، كورة بالشّام قرب المعرة (س). كوره ای در شام نزدیک معره.

سعید [بن عامر]، مهجع را برگرفت و ردیف خویش ساخت، تا باز لشکرگاه شود ناگاه سواران در رسیدند و او را مأخوذ داشتند و گفتند: تو را به نزدیک جبله بن الایهم خواهیم برد، چه او یک تن از اصحاب محمد را طلب کرده است. پس سعید را به لشکرگاه جبله آوردند، و جبله بر تختی از ذهب جای داشت، و تاجی بر سر نهاده و جامه‌ای از دیباج مرصع به مروارید پوشیده و صلیبی از یاقوت علاقه گردن ساخته بود. سعید در برابر او بر پای ایستاد.

جبله گفت: ای عرب کیستی و چه نام داری؟

گفت: من سعید بن عامر انصاری از قبيله خزرجم.

جبله او را رخصت جلوس داد و گفت: عمر بن الخطاب مرا از مسلمانی برمایند و با آن که من پادشاه غسانم، با مردی بازاری برابر گذاشت، و طلب قصاص کرد. سعید گفت: ای جبله در دین محمد کار به عدل و نصفت می‌رود، و در احکام شرعیه هیچ پادشاهی را برگذائی فزونی نیست.

جبله گفت: بگوی از حسان بن ثابت چه خبر داری که محمد در حق او گفت: اَنْتَ حَسَانٌ وَلِساَنُكَ حَسَامٌ.

سعید گفت: آن روز که از مدینه بیرون می‌شدم حسان مرا به ضیافت دعوت کرد و پسر خویش را بفرمود، تا این قصیده را بر مجلسیان قرائت نمود، و تمامت قصیده را که این شعر از آن جمله است به عرض جبله رسانید.

أَسْأَلْتُ رَسْمَ الدَّارِ أَمْ لَمْ تَسْأَلِ بَيْنَ الْجَوَابِي فَأَلْبَضِيعِ فَحَوْمَلِ

همانا در جلد اول از کتاب دوم ناسخ التواریخ در ذیل احوال حسان ما تمامت این قصیده را و عطای جبله را در حق او مرقوم داشتیم از این روی به تکرار نپرداختیم.

مع القصة چون سعید قصیده حسان را که در مداح آل غسان کرده بود به پای برد، جبله شاد شد و گفت: تو مردی کریم بوده‌ای و این قصیده را از بر کرده‌ای و فرمان کرد تا عطای حسان را به شرحی که مرقوم شد حاضر کردند، و به سعید سپردند و او را رخصت مراجعت داد، و گفت: تو به لشکرگاه خویش شو و بباش تا شما را دیدار کنیم، و با شمشیرهای کشیده کیفر فرمائیم. پس سعید غلام خویش را ردیف ساخته، باز لشکرگاه تاخت و ابو عبیده را از آنچه رفته بود، آگهی داد، ابو عبیده گفت:

همانا شعر حسان تو را به جان امان داد.

آنگاه با صنادید لشکر در کار جبله شوری افکند، خالد گفت: من از برای اویم. ابو عبیده گفت: تو از برای هر کار کریهی، اکنون هر که را خواهی از لشکر گزیده کن.

خالد گفت: کجاست عیاض بن غنم الاشعری، و دیگر عمر بن سعد، و دیگر محارب الیشکری، و دیگر ابو جندله بن سعد المخزومی، و دیگر عمر بن العامری، و دیگر رافع بن عمیر الطائی، و دیگر مسیب بن نجیه الفزاری، و دیگر سعید بن عامر الانصاری و دیگر عمرو بن معدی کرب الزبیدی، و دیگر عاصم بن عمرو، و دیگر عبدالرحمن بن ابوبکر.

این جمله حاضر شدند و چون ضرار بن الازور را رمدی عارض بود نتوانست با خالد کوچ داد، بالجمله خالد لشکر برگرفت و به قصد جبله طی مسافت همی کرد و نیم شبی در طریق عواصم کمین نهاد، از بهر آن که چون جبله بن الایهم و صاحب عموریه به جانب عواصم عبور دهند بر ایشان حمله افکنند، و این جماعت با خالد دوازده تن بودند.

بالجمله آن شب را به پای بردند و صبحگاه از یک سوی لشکر جبله از دور پدیدار گشت، و از جانب دیگر بطریق فنسرین که به استقبال جبله می شتافت در رسید.

خالد با مردم خود از پیش روی بطریق در آمد و او چنان دانست که ایشان از مردم نصاری و صنادید لشکر جبله اند گفت: سَلِّمْ عَلَیْکُم الْمَسِیْحُ وَ أَبْقَاکُم الصَّلِیْبُ. خالد گفت: مرا از صلیب پرستان دانستی و تحیت فرستادی و بی توانی بر او حمله افکند و از اسبش در انداخت و جماعتی که با او بود بعضی به دست مسلمانان کشته شدند و برخی هزیمت شده به جبله پیوستند، خالد بفرمود تا بطریق را بند برنهند.

این وقت جبله با آن لشکر عظیم راه نزدیک کرد، خالد چون انبوه لشکر را بدید بیم کرد که مبادا در این وقعه هایله بطریق را رهائی به دست شود، تیغ برکشید تا او را بکشد، بطریق بخندید، خالد دست باز داشت و گفت: این چه هنگام خندیدن است؟ گفت: آهنگ قتل من می کنی وقتی که با مرگ دست در گریبانی، و حال آن که

اگر مرا زنده بگذاری تواند بود که این لشکر تو را و مردم تو را زنده بگذارند. خالد او را زنده بگذاشت، و مردم خود را گفت: از گرد من پراکنده مشوید، و هیچ باک مدارید، چه هیچ کس را از مرگ گریز نیست. پس غلام خود همام را فرمود این بطریق را بند و قید محکم کن و نیکو بدار و مردم خود را در گرد خویش باز داشت. و این وقت جبلة با لشکر برسد با جامه مرصع به جواهر شاداب، و خودی از زر ناب، و صلیبی از فراز خود آویخته؛ و صاحب عموریه، چون برجی از آهن در کنار او جای داشت. جبلة چون بطریق قنسرین را در دست عرب دید بترسید که اگر از گرد راه حمله کند. لختی اسب پیش تاخت و به آواز بلند ندا در داد که: ای جماعت عرب از اصحاب محمدید یا از تابعین؟ خالد در پاسخ گفت: ما از شناختگان اصحاب محمدیم، و از شجعان رجال.

جبلة را کلمات بی باکانه او به غضب آورد گفت: تو امیر این قومی؟ خالد گفت: ما برادرانیم من خالد بن الولید و این دیگر عبدالرحمن بن الصدیق و نام چند کس را بر شمرد، و گفت: من از هر قبيلة شجاعی را اختیار کرده‌ام و با خود آورده‌ام، و از کثرت لشکر شما بیم ندارم، چه ایشان را مانند طیوری شمارم که در شبکه صیاد افتاده‌اند و آگهی ندارند.

جبلة گفت: زود باشد که جسد شما هر صبح و شام در این بیابان طعمه درندگان گردد.

و خالد گفت: این نیز بر ما سهل است، اکنون تو بگوی از چه قومی؟ گفت: من جبلة بن الایهم پادشاه غسان و ملک همدان. خالد گفت: تو آن طریق مرتدّی که غوایت را بر هدایت و کفر را بر ایمان اختیار کردی؟

جبلة گفت: من عزت را بر ذلت گزیده داشتم، چندین سخن به دراز مکش این اسیر را که در بند داری رها کن تا تو را و مردم تو را به جان امان دهم، چه او از خویشاوندان هر قل است.

خالد گفت: من او را رها نکنم، اگر خواهی در جنگ با ما انصاف کنی چه شما را لشکر فراوان است و ما را از دوازده تن عدد بیش نیست، مردی با مردی رزم می دهد

اگر ما کشته شدیم اسیر خود رها باشد، و اگر شما مقتول گشتید بعد از خود غم اسیر مدارید.

جبله این سخن را پسندیده داشت. عبدالرحمن بن ابی بکر، خالد را سوگند داد که این مبارزت با وی گذارند و اسب برجهانند، و در برابر صفوف جبله این رجز قرائت کرد:

أَنَا ابْنُ عَبْدِ اللَّهِ ذِي الْمَعَالِي وَ شَرَفَ الْمَعَالِي وَ الْكَمَالِ
أَبَى عَتِيقٌ صَادِقُ الْمَقَالِ قَدْ زَانَ هَذَا الدِّينَ بِالْفَعَالِ

و از لشکر جبله پنج تن واحداً بعد واحد بیرون شدند، و به دست عبدالرحمن مقتول گشتند، جبله در خشم شد و اسب به میدان افکند و گفت: ای پسر چند از مردم ما را کشتی، و چون من تو را همال خویش ندانستم آهنگ تو نکردم، اکنون از طریق انصاف به یک سوی شدی، و از لشکر خود مدد خواستی، چه اینک مردی از ققای تو در می‌رسد، و قصد جبله از این سخن آن بود که عبدالرحمن روی بگرداند تا نگران شود پس بر او بتازد و ناگهان خونش بریزد.

عبدالرحمن بخندید و گفت: ای پسر ایهم تو مرا دستخوش خدیعت می‌خواهی و حال آن که من با علی مرتضی در غزوات بوده‌ام و به ملکات او تربیت شده‌ام. جبله گفت: ای پسر پند من بپذیر و بیا تا تو را در آب معموریه غسل دهم و دین نصاری بیاموزم، آنگاه دختر خود را با تو تزویج کنم و تو را فرزند خویش خوانم و ابواب نعمت گشاده دارم من آن کسم که شاعر پیغمبر شما در حق ما گوید:

إِنَّ ابْنَ جَفْنَةَ مِنْ بَقِيَّةِ مَعْشَرٍ لَمْ تَعُدُّهُمْ آبَاءَهُمْ بِاللُّؤْمِ

و این شعر چند است که حسان بن ثابت وقتی عطای جبله را در مدینه بدو آوردند، چنان که در ذیل احوال حسان مرقوم شد گفت، لاجرم به تکرار نخواهیم پرداخت.

بالجمله عبدالرحمن گفت: ای جبله مرا به کفر دعوت می‌کنی آهنگ حرب کن که به یک ضرب عرب را از ننگ نسبت تو برهانم. جبله در غضب شد، و با نیزه طعنی افکند، عبدالرحمن زخم او را بگردانید، و هر دو با هم بگشتند و ساعتی با نیزه رزم دادند، چون هیچ یک را نصرت نبود نیزه‌ها بیفکندند و شمشیرها بکشیدند و بر روی هم درآمدند جبله جلدی کرد و تیغ براند چنانکه درع و جامه عبدالرحمن

را چاک زد و بر منکب او جراحی درشت آمد.

عبدالرحمن دیگر نتوانست بیاید لختی اسب را به قهقری باز کشانید و روی بر تافته به نزدیک خالد آمد، مسلمانان بر او بگریستند، خالد گفت: من کیفر تو را از بطریق بخواهم جست، و تیغ بزد و سر بطریق را از تن بپرانید، جمله چون این بدید بانگ بر عرب متنصّره و لشکر روم زد که یک تن از این جماعت را زنده مگذارید، پس لشکرها را از جای جنبش کردند، خالد غلام خود همام را گفت: تو از کنار عبدالرحمن کناره مکن، و اگر دشمنی قصد او کند دفع می ده، و مسلمانان را فرمود. دایره کردار پژه زنید و روی با دشمن بازو به بازو پیوندید، تا چون این لشکر عظیم آهنگ شما کنند بسیار کس را با شما دسترس نباشد.

خالد را هنوز این سخن در دهن بود که دوازده هزار تن لشکر روم این دوازده کس را در میان آوردند، و با شمشیرهای کشیده حمله کردند، مسلمانان چون شیر شمشیده بردمیدند، و هر که با ایشان نزدیک می شد با تیغ و سنانش به خاک می افکندند، خالد گرد بر گرد مسلمانان بر می آمد و شمشیر می درخشاند، و بیشتر او می کشت، و کافران خروش می کردند، و از هر سوی تا یک تیر پرتاب از پس پشت یکدیگر ایستاده بودند، الا آن که افزون از چهل و پنجاه کس را با مسلمانان دسترس نبود که حامل حرب و ضرب تواند شد، بالجمله مدت مقاتلت به درازا کشید، و کار بر مسلمانان صعب افتاد، یکباره دل بر مرگ نهادند و خود را شهید دانستند.

خالد گفت: در این سرّیه قلنسوه رسول خدای را فراموش کردم که با خود حمل دهم، و این از بهر آن شد که مرگ ما برسیده است، و همچنان آتش حرب زبانه زدن داشت.

اما از آن سوی چون مراجعت خالد به لشکرگاه به درازا افتاد نیم شبی ابو عبیده از خیمه خود بیرون شده به میان لشکرگاه آمد و همی فریاد کرد التّفیر التّفیر.

لشکریان گفتند: ای امیر چیست؟

گفت: هم اکنون رسول خدای را ﷺ در خواب دیدم فرمان کرد به مدد مسلمانان شتاب کنید.

چون لشکر این بشنیدند جنبش کردند و سلاح در پوشیدند، و بر نشستند، و به سرعت تاختن کردند. ابو عبیده از پیش روی سپاه سواری را نگریست که تاز تاز

می‌گذرد چنان که لشکریان گرد او را نتوانند دریافت، اسب برجهاند و راه بدو نزدیک کرد، و بانگ در داد که هان ای سوار کیستی و از کجائی؟ گفت: من ام‌تمیم ضجیع خالد بن ولیدم، چون در این سریه قلنسوه رسول خدای را فراموش داشته و به جای گذاشته بدو می‌برم، تا مبادا در فقدان آن زیانی بیند.

همانا در مجلد اول از کتاب دوم رقم کردیم که رسول خدای سر بسترد، و موی سر را بخش کرد، بخشی خالد بگرفت، و بر کلاه خویش نصب نمود تا در جنگها بر سر نهد. و از برکت آن نصرت جوید، بالجمله ام‌تمیم آن کلاه را به سرعت می‌آورد، و لشکریان شتابزده می‌تاختند، وقتی برسیدند که جهان را از گرد مصافگاه سیاه و برق شمشیر و سنان چون ستارگان آسمان در شب تاریک درخشان بود، نعره مردان و صهیل اسبان در هم افتاده ضجه واحده می‌گشت.

ابوعبیده و آن لشکر که با او بود به یک بار آواز تکبیر در دادند، و مانند شیران درنده و پیلان دمنده نعره زدند، و از چار جانب لشکرهاي روم را فرو گرفتند، و حمله افکندند، مسلمانان که دست از جان شسته و ابواب آرزو را بسته بودند، چون آواز تکبیر شنیدند دانستند که مدد فرا رسید، دل قوی کردند و به نیرو دو چندان شدند. ناگاه جبله نگریست که در پره لشکر عرب افتاده، و از درون سو و بیرون سو لشکر روم آزمون شمشیر و هدف تیرگشته، چندان که توانست بپایید و رزم داد، در پایان امر نیروی درنگ از رومیان برفت، پس پشت با جنگ دادند و روی به هزیمت نهادند.

در میان آن گیر و دار ام‌تمیم خود را به خالد رسانید، و قلنسوه را بدو داد تا بر سر نهاد، و از دنبال کافران عجلت کرد بیشتر از لشکر روم قتیل و جریح و اگر نه اسیر گشتند. پس مسلمانان در گرد رایت ابوعبیده انجمن شدند، و شکر یزدان پاک را روی بر خاک نهادند.

هم در آن ساعت ابوعبیده آهنگ قنسرین کرد و عیاض بن غنم اشعری را با فوجی بر مقدمه لشکر روان داشت، مردم قنسرین ابواب شهر را استوار بیستند و بعد از این شکست دانستند که دیگر نیروی مدافعت به دست نخواهند کرد، لاجرم خواستار صلح شدند و از در ضراعت کس نزد ابوعبیده فرستادند که به هر چه فرمان کنی اطاعت کنیم، ابوعبیده کتاب صلح بر ایشان نوشت، و به قانونی که عمر نهاده بود

هر مردی را چهار دینار زر سرخ جزیت بست، و بعضی را هشت دینار و گروهی با چهل درهم سیم مقرر داشت و خمس غنائم را انفاذ درگاه عمر بن الخطاب داشت و قصه فتح و نصرت مسلمانان را به شرح نگاشت.

ذکر وقایع سال پانزدهم هجری (۱۵۰ ه.ق / ۶۳۶ م)

ذکر مقاتلت لشکر اسلام با مردم روم در بعلبک در سال پانزدهم هجری

چون ابو عبیده از مصالحت با مردم قنسرین بپرداخت بزرگان لشکر را از برای مشورت انجمن ساخت و گفت: اکنون که شهر قنسرین را به صلح و بلده حاضر را عنوة بگشادیم، رای صواب کدام است، آهنگ حلب کنیم، یا قصد انطاکیه فرمائیم، و دل بر حرب هرقل گذاریم؟

گفتند: ای امیر این رای به صواب نیست، اکنون در میان ما و مردم شَیْزَر و اهل حماة و اهالی رستن و جماعت حمص و خلق جوسیه کار به مصالحت رفته است، و مدت صلح به پایان نرسیده، و چون ما از این اراضی بیرون شویم بی شک آزوغه و علوفه فراهم کنند، و حصارهای خود را محکم سازند، چون دل از این کار فارغ کنند، آن بلاد که ما در این مملکت گشوده ایم باز ستانند، خاصه مردم بعلبک که جماعتی دلیر و عددی کثیرند.

ابو عبیده رأی ایشان را پسندیده داشت و گفت: سخن به صدق کردید، و طریق مراجعت برداشت، و آن بلاد و حصون را چنان یافت که صنادید لشکر گفتند به جمله در فراهم آوردن اطعمه اشتغال داشتند، و از جانب دیگر هرقل، مریس را که از عشیرت او بود به آهنگ حمص روان داشت.

ابو عبیده چون این بدانست خالد بن الولید را بر حصار بگذاشت، و خود آهنگ

بعلبک کرد، در عرض راه با کاروانی دچار شد که آهنگ بعلبک داشتند، ابوعبیده گفت: ما را با مردم بعلبک عهدی و پیمانی نیست، و فرمان کرد تا آن کاروان را بتاختند، و مردمش را اسیر گرفتند، چهار صد حمل شکر و دیگر چیزها غنیمت مسلمانان گشت، ابوعبیده فرمان کرد که از اسیران تیغ بردارید و ایشان به زر و سیم فدیة مقرر دارید، چند تن از مردم قافله بگریختند و مردم بعلبک را آگهی بردند.

هریس که حکومت آن بلد داشت و مردی شجاع و دلاور بود بفرمود تا لشکریان سلاح بر بستند و بر نشستند با نه هزار تن مرد لشکری و عددی کثیر از مردم قری و سوقه راه بر گرفت، و چاشتگاهی لشکر عرب را دیدار کرد، بعضی از بطارقه، هریس را گفتند: تو جنگ عرب را پسندیده نیستی، صواب آن است که باز شوی و به حصانت حصار پردازی.

گفت: من با ایشان رزم دهم تا بر ما دلیر نشوند، و در اراضی ما آرزوی اقامت نکنند.

جماعتی از مردم قری و سوقه گفتند: ما مرد این میدان و هم آورد این گردان نیستیم، و طریق مراجعت گرفتند، اما هریس لشکر بیاراست و آغاز مبارزت کرد و گفت: خالد بن الولید با بسیاری از لشکر عرب در حمص جای دارد و این جماعت را مسیح از بهر ما غنیمت فرستاده، و اسب برانگیخت.

از آن سوی ابوعبیده صف راست کرد و فرمان یورش داد، در اول حمله لشکر هریس را هزیمت کردند، و بسیار کس بکشتند و جراحت نمودند، هریس نیز چند زخم گران برداشت، و زوی برکاشت، ابوعبیده و مسلمانان از قفای هزیمتیان بتاختند تا در ظاهر بعلبک فرو شدند.

ابوعبیده حصنی را نگرست که شاهین بلند پرواز بر فراز آن به زحمت عبور دهد، و در صیف و شتا قلل آن جبل از برف و یخ خالی نماند، گفت: بر این سور دست یافتن از حوصله آرزو دور می نماید.

معاذ بن جبل گفت: ای امیر بیمناک مباش که از بسیاری مواشی و کثرت حواشی و انبوه مردم روزی چند بر نگذرد که اهالی این حصن به ستوه شوند، و در بگشایند. ابوعبیده گفت: سوگند با خدای که مردی پسندیده رأی و سدیدالمشوره بوده ای، پس آن شب را در کنار بعلبک به پای آورد، و صبحگاه به مردم آن بلده

بدین گونه نامه کرد:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 مِنْ أَمِيرِ جُيُوشِ الْمُسْلِمِينَ بِالشَّامِ، وَالْعَامِلِ عَلَيْهَا وَخَلِيفَةِ
 أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ أَبِي عُبَيْدَةَ بْنِ الْجَرَّاحِ إِلَى أَهْلِ الْمَدِينَةِ الْمُخَالِفِينَ.
 أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ اللَّهَ لَهُ الْمِنَّةُ وَالْفَضْلُ وَقَدْ أَظْهَرَ دِينَ الْإِسْلَامِ وَأَعَزَّ
 أَوْلِيَاءَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى جُنُودِ الْكَافِرِينَ، وَفَتَحَ عَلَيْهِمُ الْبِلَادَ وَأَبَادَ أَهْلَ
 الْعِندَادِ، وَإِنَّمَا كِتَابُنَا مَعَذْرَةٌ وَمَنْذُورَةٌ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ، نُقَدِّمُهُ إِلَيْكُمْ كَبِيرُكُمْ وَ
 صَغِيرُكُمْ لِأَنَّا قَوْمٌ لَا نَرَى فِي دِينِنَا الْبَغْيَ وَلَا الْعُدْرَةَ، وَلَا كُنَّا بِالَّذِي
 تُقَاتِلُكُمْ وَنُعَذِّبُكُمْ، حَتَّى نَعْلَمَ مَا عِنْدَكُمْ، فَإِنَّ دَخَلْتُمْ فِيهَا دَخَلْتُمْ فِيهِ
 أَهْلُ الدِّينِ مِنْ قَبْلِكُمْ مِنَ الصُّلْحِ وَالْأَمَانِ صَالِحَانَاكُمْ وَإِنْ أَرَدْتُمْ الذَّمَّ
 دَمَمْنَاكُمْ وَإِنْ أَبَيْتُمْ إِلَّا الْقِتَالَ فَاسْتَعْنَا بِاللَّهِ عَلَيْكُمْ، وَحَارَبْنَاكُمْ فَأَسْرِعُوا
 الْجَوَابَ، وَالسَّلَامُ عَلَى مَنْ اتَّبَعَ الْهُدَى وَالصَّوَابَ.

خلاصه سخن به پارسی چنان است که می گوید:

از من که ابو عبیده جراحم شما را آگهی می رسد که خداوند دین
 اسلام را بگسترده و بر کافران غلبه داد و شهرها به دست مسلمانان
 بگشاده، ما اهل حیل و خدیعت نیستیم، اگر چون دیگر شهرها طرق
 مصالحت سپارید صلح کنیم و امان دهیم، و اگر جزیت بر ذمت گیرید
 هم بپذیریم و اگر نه کار به مقاتلت و محاربت خواهد رفت، اکنون
 جواب باز گوئید.

و این کتاب را به مرقیس بن کورک داد که یک تن از مردم نصاری بود تا به لغت
 رومیان نگاشت، و مردی از دهقانان را بیست درهم از بیت المال اجرت داد، تا این
 نامه را به مردم بعلبک برد.

پس آن دهقان به پای حصن آمد از فراز باره حبلی فرود کردند تا بر میان
 بست، پس او را فرا کشیدند و به حصار در بردند، و به نزدیک هربیس آوردند [تا
 نامه بداد، پس هربیس آن کتاب را بر مردم بعلبک قرائت کرد، و گفت: رأی چیست؟
 یک تن از بطارقه گفت: ما را با این عرب قوت محاربت نیست، طریق مصالحت
 سپارید، تا مانند مردم ارکه و ایکه و تدمر و حوران و بصری و دمشق و دیگر شهرها

آسوده مانیم، و از قتل و نهب برهیم.

هریس گفت: از رحمت مسیح دور بادی که مانند تو جبان و بد دل ندیدام، چگونه شهر خویش را به این اوباش عرب تفویض دهیم. بالجمله مردم بعلبک دو گروه شدند جماعتی مصالحت را نیکو دانستند، و برخی مقاتلت را بهتر شمردند، اما هریس مکتوب ابوعبیده را بدرید، و فرمان کرد تا رسول او را رسن بر میان بستند، و از فراز باره به زیر کردند، نزدیک ابوعبیده آمد و صورت حال باز گفت، لاجرم ابوعبیده فرمان کرد تا مردم بعلبک را نیک حصار دادند، و طریق آمدن مسدود ساختند.

و از آن سوی هریس بفرمود تختی از برای او در فراز قلعه نصب کردند، و بطارقه گرد او انجمن شدند، و با تیر و حجاره و منجنیق عرب را دفع همی دادند، این وقت عامر بن وهب الیشکری نگران سور و افراز حصن بود، همی دید که بعضی از مردم حصن از فراز باره به فرود افتادند، عامر با تیغ کشیده بر سر یک تن تاختن کرد، آن کس فریاد برداشت که لا عُوْنُ و این لفظ به لغت رومی به معنی الامان است، پس عامر او را به نزدیک ابوعبیده آورد، از وی پرسش کردند که چیست این مردم را که از فراز باره به زیر افتند؟ گفت: بعد از فتح قنسرین تمامت مردم قری و رساتیق از بیم عرب بدین حصار در آمدند چنان که تمامت کوی و برزن از زن و مرد آکنده است از ضیق مکان و تنگی معاش مردم شهر این جماعت را از باره فرود کنند. ابوعبیده شاد شد و گفت: آرزو می‌رود که به جمله غنیمت مسلمانان گردند.

مع القصة آن روز دوازده کس از لشکر اسلام به ضرب حجاره و سهام به درود جهان کردند، و بسیار کس از رومیان به صدمت سقطه عرضه هلاک گشت، چون شب رسید هر دو گروه بیاسودند لکن مسلمانان را هیچ طعام و شراب در لشکرگاه نبود، و شبی سخت سرد بود، لشکریان آن شب را تا بامداد آتش همی کردند، و حارسان لشکرگاه خویش را به گرمی آتش همی نیرو دادند، و بانگ به تکبیر و تهلیل برداشتند. صبحگاه ابوعبیده گفت: لختی از جنگ دست باز باید داشت تا از بهر لشکر طعامی حار و حادّ به دست شود و مردم را قوّت مقاتلت بادی آید، مردم بعلبک چون لشکر اسلام را در اقدام به جنگ کند یافتند، چنان دانستند که ایشان بترسیده‌اند و در جنگ سستی گرفته‌اند، هریس بانگ بر مردم خود زد که ابواب

قلعه را باز کنید و جنگ آغازید، پس درها بگشودند و گروه گروه بیرون شدند. از این سوی مسلمانان بعضی دست در طعام و برخی پای در منام داشتند، ناگاه منادی ندا در داد یا خَیْلَ اللَّهِ التَّغْيِيرَ التَّغْيِيرَ الْعَدُوَّ الْعَدُوَّ. و حمران بن اسد الحضرمی عمود خیمه بگرفت و حمله کرد، و مسلمانان بعضی با عمود و برخی با تیغ حمله کردند، ابو عبیده رایت خود را برافراشت و فریاد برداشت که ای فتیان عرب هول و هرب در خود راه مدهید، و مردانه بکوشید که اگر این مردم بر شما نصرت جویند دلیر شوند و هر شهر و بلد که از روم گشوده‌اید باز ستانند، و مسلمانان هر کس پی کاری داشت و به تمامت حاضر جنگ نبودند.

و از آن سوی رومیان پای می افشردند و رزم می دادند، در این وقت مالک اشتر و ضرار بن الازور، و عمرو بن معدی کرب زبیدی، و عبدالرحمن بن ربیعۃ العامری و ذوالکلاع الحمیری چون شیران زنجیر گسسته و پیلان از بند بجسته خروش بر آوردند و حمله کردند، و رزمی چنان صعب دادند که به روزگاران کس یاد نداشت.

بالجمله مسلمانان خویشتن داری کردند که روز به پای رفت، پس هر دو لشکر از جنگ کرانه جستند، و رومیان به قلعه در رفته و درها ببستند و لشکر اسلام باز جای شدند، و خستگان را مرهم کردند، و کشتگان را به خاک سپردند.

هشت تن از زمامداران لشکر اسلام با دوازده تن از موالی ایشان مقتول گشت: نخست: زیاد بن عامر الحضرمی، دوم: سعد بن علی القارعی، سیم: فیاض بن وائله، چهارم: محکم بن سعد، پنجم: نافرین اسلم، ششم: محلی بن عامر، هفتم: ابن مسیب بن نجیة الفزاری، هشتم: بدر بن عاصم.

بالجمله شبانگاه بزرگان لشکر با ابو عبیده گفتند: امروز نگرستی که از لشکر روم چه بر ما آمد، رأی چیست؟

ابو عبیده گفت: این قوم بر ما دلیر شدند چنان دانم که باید یک شوط فرس از کنار این قلعه دور شد، تا از برای سواران جولانگاهی باشد، آنگاه در تاریکی شب برای سعید بن زیاد رایتی ببست، و پانصد سوار و سی پیاده ملازم رکاب او داشت، و گفت: در پستی‌های وادی جای کن، و چون آتش حرب افروخته گردد کمین بگشای، آنگاه ضرار بن الازور را بخواند و او را هشت صد سوار و دویست پیاده بداد، و دروازه بعلبک را که به جانب شام گشوده شود بدو سپرد، و فرمان کرد که در

آنجا محاربت اندازد، پس شب را به پای بردند.

چون صبح بر دمید و آفتاب سر برکشید هریس بفرمود: تا دروازه بگشودند و لشکریان بیرون شدند. از این سوی ابو عبیده صف راست کرد و چون کثرت سپاه روم را نگریست به آواز بلند بانگ در داد که: ای مسلمانان خوف و هراس را از خود دور کنید، و صبر و شکیبائی شعار سازید که خداوند به لسان پیغمبر خود ما را وعده نصرت فرموده، و مردم روم سخت دلیر بودند، و خود را چیره می دانستند چه روز پیش غلبه ایشان را بود.

این وقت سهیل بن صباح العبسی چون بر بازوی چپ جراحی داشت، و دفع دشمن نتوانست داد، از میان لشکر بیرون شد، و بر جلی که در کنار لشکرگاه بود صعود داد، و از فراز جبل همی نگریست که هر دو لشکر در هم افتادند و تیغ و سنان در هم نهادند، و رومیان دلیری می نمودند، و مسلمانان همی گفتند: الصبر الصبر. سهیل بن صباح بترسید که مبادا کافران غالب شوند به خاطر آورد که ضرار بن الازور و سعید بن زید را با لشکری که دارند از کمینگاه به مدد مسلمانان کشاند، و عرب به قانون داشتند که علامت داهیه عظیم را در روز دخان می انگیختند، و در شب آتش می افروختند، لاجرم سهیل خطبی چند بر زیر هم نهاد و آتش در زد، چندان که دودی بزرگ انگیخته شد.

چون سعید بن زید و ضرار بن الازور دود انگیخته را نگران شدند گفتند: کاری بزرگ پیش آمد، بیاید با ابو عبیده پیوسته شد و تاختن کردند، وقتی برسیدند که لشکرها در هم افتاده و کمانها گشاده بودند، بانگ دار و گیر و چکاچاک شمشیر پرده صماخ^۱ را قرع^۲ می ساخت، پس از گرد راه بانگ تکبیر در دادند، و با شمشیرهای کشیده و حمله کردند، و میان لشکر روم و قلعه بعلبک حاجز و حایل شدند.

چون جنگ سخت شد، و لشکر روم ضعیف گشت خواستند تا به قلعه بعلبک مراجعت کنند هریس گفت: هان ای لشکر خویشان را و پائید که عرب با ما خدیعت کردند و در میان ما و شهر حایل گشتند، اکنون بیاید به جانب جبل سرعت کرد و خویشان را محفوظ داشت، پس لشکر خود را برداشته به هزیمت طریق جبل گرفت.

۱. صماخ: پرده گوش را گویند. ۲. قرع: یعنی کوبیدن.

ابوعبیده فریاد برداشت که: ای مسلمانان از قفای هزیمتیان تاختن مکنید و پراکنده مشوید مبادا حیلتی کرده باشند، و از نو کُری کنند، لشکر بایستاد و سعید بن زید، چون از فرمان ابی عبیده آگهی نداشت از قفای هزیمتیان برفت و با او پانصد سوار و سی تن پیاده افزون نبود، هربیس با لشکر خود را در میان دیهی انداخت، و سعید بن زید قریه را حصار داد، چون بدانست که لشکر اسلام از قفای هزیمتیان نخواهند شتافت، و با قلت عدد دفع عدد نتوان داد سپاه را بگذاشت، و با بیست سوار به نزدیک ابوعبیده شتاب گرفت، و صورت حال را مکشوف داشت. ابوعبیده گفت: من شما را نگفتم که از کمین گاه بیرون شوید، از چه روی بیرون امر من کار کردید؟

سعید گفت: آن دود انگیزته ما را برانگیخت چه آن از بهر جنبش ما علامتی بود. ابوعبیده فریاد برداشت که: ای مسلمانان این دود که کرد؟ سهیل گفت: ای امیر من کردم، زیرا که مسلمانان را محتاج مدد دانستم. ابوعبیده گفت: از این پس از چنین کارها بپرهیز.

اما از آن سوی چون هربیس لختی بود و بدانست که مسلمانان را سپاهی از دنبال نمی رسد، با مردم خود گفت: حمله کنید و این قلیل مردم را با تیغ بگذرانید و به حصن بعلبک باز شتابید. پس لشکر روم به یک بار از قریه بیرون شد و در گرد مسلمانان پره زدند و جنگ در پیوستند. چون مسلمین افزون از پانصد تن نبودند کار بر ایشان سخت شد و آن روز شعار ایشان «الْصَّبْرُ يُعْقِبُ النَّصْرَ» بود.

مصعب بن عدی چون سختی کار مسلمانان را دیدار کرد، و او بر اسبی باد رفتار سوار بود، اسب برجهاند که خویشان را به ابوعبیده برساند، و او را از این داهیه آگهی برد، چند تن از سواران روم از دنبال او عجلت کرد، مصعب روی برتافت و دو تن را بکشت، پس عطف عنان کرده بشتاب صبا و سحاب خود را با ابوعبیده رسانید، و قصه بگفت.

ابوعبیده در زمان فرمان کرد تا صد تن از کمانداران سپاه با مصعب راه برداشتند و ضرابن الاזור را بفرمود تا با لشکری لایق شتاب گرفت، وقتی سپاه برسیدند که مسلمانان دست از جان شسته و دم بر دم مرگ بسته از ایشان هفتاد تن شهید بود، پس لشکر اسلام تکبیر بگفتند و صاعقه کردار خویش را بر کفار زدند، و بسیار کس از

ایشان بکشتند، ساعتی بر نگذشت که جماعت رومیان پشت با جنگ دادند و هم در آن قریه محصور گشتند.

پس مسلمانان در پیرامون ایشان پره زدند و کمانداران با کمانهای بزه از اطراف قریه نگران همی بودند، چنان که یک تن از کفار نتوانست از هیچ روزن و ثلمه سر بیرون کرد. چون ابو عبیده این بدانست شاد شد و سعید را پیام کرد که در کار محاصره به چشم تدبیر نظاره می باش تا مبادا یک تن از ایشان طریق فرار به دست کند، و خویشتن با سپاه دیگر بار به کنار بعلبک آمد، و خیمه ها راست کرد و مواشی به علف چرها داد.

فتح بعلبک

هریس چون این بدید، بطارقه را طلب کرد و گفت: ما را در این تنگنای محاصره آب و نان به دست نشود، اگر دو روز در اینجا بدین گونه بیائیم عطشان و جوعان به دست دشمن اسیر شویم، مرا چنین می آید که با این جماعت طریق خدیعت سپریم، و عهد استوار کنیم که شهر بعلبک را بدیشان گذاریم، چون بدین سخن فریفته شوند و ما به حصار بعلبک در شویم عهد بشکنیم، و آغاز مقاتلت کنیم و صاحب جوسیّه و خداوند عین الحرّ^۱ و حاکم لبوه را بخواهیم تا با لشکریهای خویش مسارعت جویند، و ما را در محاربت این جماعت اعانت کنند.

بطارقه گفتند: این رأی به صواب نیست، زیرا که صاحب جوسیّه که از قدیم الایام با تو طریق مناجزت سپرده در راه تو مبارزت نکند، و حاکم عین الحرّ اگرچند در شعار عبادت و دثار زهادت روز برده، لکن او را لشکری در خور جنگ نیست، چه مردم او بازرگانند، و در بلاد و امصار پراکنده اند، نیکو آن است که پاسخ عرب به صلح دهیم، و از زحمت رماح و از هاق ارواح برهیم.

هریس سخن ایشان را به فوز و فلاح نزدیک دانست و صبحگاه بر فراز دیوار قریه برآمد، و ندا در داد که: ای جماعت عرب اینک من هریس خداوند این لشکر

۱. نام موضعی است بین بعلبک و دمشق.

و کشورم، و اکنون همی خواهم که از این آویختن و خون ریختن، دست باز دارم، و طریق مصالحت سپارم، امیر شما فرمان کند تا کمانداران رسول ما را آسیب نزنند تا در نزد او حاضر شود، و از برای من و سپاه من و بلاد من امان ستاند، و باز آید. چون این سخن به سعید برداشتند شاد شد، و خواستاری او را پذیرفتار گشت. پس هربیس مردی را که به حصافت عقل نامبردار بود به نزد سعید فرستاد. تا در بذل امان پیمان استوار کند.

سعید گفت: او را و هر که با اوست امان دادم به شرط که سلاح جنگ از تن دور کنند و مستجیراً به طلب امان آیند. رسول باز شد و خبر باز داد. پس هربیس سلاح رزم بگذاشت، و سلب بزم در پوشید، و به نزدیک سعید آمد و سخن صلح در انداخت، و از برای مردم خود و اهالی بعلبک امان خواست.

سعید گفت: اما حکم این لشکر که با تو است آن است که اگر شریعت ما بپذیرند و بدین اسلام ایمان آرند همواره در امان باشند، و هر چه از بهر ماست نیز ایشان راست، و اگر در دین خود بپایند مادام که سلاح جنگ نپوشند، و با ما از در مقاتلت نکوشند در امان باشند، اما شهر بعلبک بیرون حکومت و پیمان من است، چه اکنون امیر ما ابو عبیده آن بلده را حصار داده، و دیری بر نیاید که کشاده گردد، اگر خواهی در امان من باشی تو را به نزدیک او برم، تا از هر در که خواهی سخن کنی؛ اگر کار به مصالحت استوار کردی نیکو باشد، و اگر نه تو را به سلامت بدین قریه رسانم و رها کنم تا خداوند هر که را خواهد نصرت دهد.

هربیس گفت: چنین کنم: پس سعید بفرمود تا وقاص بن عوف العدوی برنشست و این مژده به نزد ابو عبیده آورد، و او به شکرانه پیشانی بر خاک نهاد، آنگاه سر برداشت، و لشکر را خطاب کرد که: در جنگ قلعه گیان شتاب گیرید و کار بر ایشان سخت تر کنید. لشکر از چار جانب حمله افکندند و یورش از پی یورش همی بردند، چنان که بانگ استغاثه از حصاریان بالا گرفت، و همی گفتند: لا عُونَ لا عُون. یعنی: اَلْأَمَانُ اَلْأَمَانُ.

این وقت ابو عبیده کس به سعید فرستاد و پیام داد که: من عهد تو را خوار نگیرم و عهد تو را نشکنم، همانا هربیس در امان ماست، او را حاضر کن، تا حاجت خویش را مکشوف دارد. لاجرم سعید، هربیس را برداشته به نزدیک ابو عبیده آورد، هربیس

گفت: اگر بخت من نارسائی نکرد، و از کنار بعلبک دور نیفتادم اگر صد سال در کنار این حصار نشستید، با شما عقد مصالحت نبستم، چه این شهر را سلیمان از بهر دارالملک خود بنا کرد، و هرگز گشوده نشود، اکنون کاری به دست قضا رفت، و من از شما طلب صلح نمی‌کنم که مرا و اهل بلد مرا به سلامت بگذارید و بگذرید.

ابوعبیده گفت: از برای این مصالحت چه خواهی بذل کرد؟

هریس گفت: هزار اوقیه از زر سرخ و هزار اوقیه از سیم سپید، و دو هزار جامه از دیباج گرانها بذل کنم.

ابوعبیده گفت: این اشیاء اندک است، من با شما صلح می‌کنم به دو هزار اوقیه ذهب، و چهار هزار اوقیه فضّه و دو هزار جامه دیباج، و پنج هزار شمشیر، و این بهای صلح با مردم شهر است، اما آن لشکر که در ضیعه محصورند باید به تمامت سلاح جنگ که با خود دارند تسلیم نمایند، و خراج این مملکت نیز در سال آینده باید عاید بیت‌المال مسلمین شود.

هریس گفت: آنچه طلب کردی من به تمامت بر ذمت گرفتم، به شرط که از لشکر شما اگر همه یک تن باشد کس به شهر ما در نیاید، و آن کس که بعد از خود به حکومت ما باز می‌گذاری و می‌گذاری داخل قلعه و مدینه ما نشود، چه این جماعت عرب مردمی غلیظ و درشت خوی‌اند، مباداد با بزرگان این شهر غلظتی آغازند که حدیث فتنه کند، و موجب نقض عهد گردد، و ما از برای آن کس که به حکومت این بلد منصوب گردد، از بیرون شهر بازاری بطرازیم و از همه اشیاء حاضر سازیم.

ابوعبیده این جمله را بپذیرفت. پس هریس به اتفاق ابوعبیده به دروازه شهر آمد و قصه خویش را با چند تن از بطارقه که بر فراز باره بودند بگذاشت، ایشان نگرستند و گفتند: جان و مال و اهل و عیال ما را به دست فنا باز دادی ما را بدین آشتی نیاز نیست، و شهر ما حصنی حصین است تو اگر خواهی از بهر خویشتن صلح می‌کن.

ابوعبیده چون این بشنید با هریس گفت: رأی چیست؟

هریس گفت: ای امیر اگر سخن من نپذیرید من در فتح این بلد علمی جداگانه دارم، این شهر را به دست شما بگشایم، و اجازت کنم تا مردان را با تیغ در گذرانید، و زنان و کودکان را اسیر برید.

مردمان شهر چون این کلمات را از هریس اصغا فرمودند سخت بترسیدند و گفتند: ای هریس اکنون که کار به صلح خواهی کرد این مال که بر ما حمل کردی گران است، نتوانیم کشیدن.

هریس گفت: ربع این مال را از خویشان ادا کنم پس مردمان شهر رضا دادند و در بگشودند.

هریس به درون رفت تا مال مصالحت را بیرون فرستد، و از آن سوی ابو عبیده کس به سعید فرستاد که سلاح جنگ آن مردم که در ضیعه محصورند مأخوذ دار، نیز ایشان را در لشکرگاه به گروگان بنشان تا آنگاه که اموالی که در وجه آشتی تقریر یافته به ما فرستند، و نیز تواند شد که این مردم چون رها شوند و به شهر در روند عهد بشکنند، و دیگر باره ساز محاربت طراز کنند.

بالجمله هریس بعد از دوازده روز اموال مصالحت را به تمامت انفاذ داشت، و کتاب صلح نگار یافت. آنگاه ابو عبیده، رافع بن عبدالله السهمی را به حکومت بعلبک بازگذاشت، و پانصد سوار از عشیرت او و چهار صد تن از دیگر قبایل ملازم رکاب او داشت، و او را به عدل و انصاف وصیت کرد.

پس رافع در بیرون شهر خیمه برافراشت، و لشکر در گرد او خیمه زدند، و مردم بعلبک در لشکرگاه او بازاری کردند، و از بیع و شرای عرب سود فراوان بردند، چه ایشان در آن اراضی به جماعتی که از اهل ذمت ایشان نبودند، غارت می بردند و مال فراوان به دست می کردند و به مردم بعلبک ارزان می فروختند.

هریس چون این بدید گفت: ای مردم من بطریق شما بودم، و امروز یک تن مانند شمایم، و خود آگاهید که ادای مال مصالحت از برای حفظ این بلد بود و من یک تنه ربع این مال را ادا کرده ام، اکنون که از عرب منافع فراوان می برید آن مال که از من رفته است باز دهید، مردم مدینه به فغان آمدند، و این داوری به نزدیک رافع آوردند و گفتند: اجازت کن تا او را عرضه دمار داریم، و اگر نه به شهر در آئید و ما را نگران نیک و بد باشید.

رافع گفت: ما بی اجازت ابو عبیده نتوانیم داخل این بلد شد، لاجرم صورت حال را به سوی ابو عبیده مکتوب کرد، ابو عبیده نگاشت که: به اجازت مردم بعلبک روا باشد که در شهر جای کنید، و مردم را از در انصاف داد دهید، پس رافع با لشکر به

شهر بعلبک در آمد، و در حکومت خویش استقرار و استقلال یافت، اکنون به داستان ابو عبیده باز گردیم.

ذکر مقاتلت عرب با سپاه روم در حمص در سال پانزدهم هجری

چون ابو عبیده شهر بعلبک را بگشود و رافع بن عبدالله السهمی را به حکومت نصب کرد آهنگ شهر حمص فرمود و هنگامی که در اراضی عین الحرّ عبور می داد حاکم آن بلده اندازه کار خویش به حساب گرفت و دانست که بعد از فتح بعلبک مردم عین الحرّ را نیروی مقاتلت با عرب نخواهد بود، لاجرم ابو عبیده را پذیره گشت، و سخن به صلح کرد. ابو عبیده از بهر او کتاب صلح نگاشت، و به یک نیمه از آن مال که بر بعلبک فرود آورد عقد مصالحت بست، و سالم بن ذویب بن فاتک بن نصر السهمی را با جماعتی از لشکر به حکومت ایشان بگذاشت، و او را به عدل و داد وصیت کرد و بگذشت.

و چون راه با جُوسیّه نزدیک کرد حاکم آن بلده به استقبال بیرون شد و تحف و هدایا پیش گذراند، و عقد مصالحت را تجدید و تشدید داد، ابو عبیده یک شب در آنجا بیود و صبحگاه به سوی حمص کوچ داد. خالد بن الولید که در آن اراضی اوتراق داشت، چنان که از این پیش به شرح رفت، با صناید لشکر خود او را استقبال کرد. پس یکدیگر را دیدار کردند و فتح حمص را تصمیم عزم دادند.

این وقت ابو عبیده، ضرار بن الازور را با پنج هزار تن به سوی حمص گسیل داشت و از قفای او عمرو بن معدی کرب را با پنج هزار دیگر بفرستاد، بدین گونه گروه از پس گروه و فوج پس از فوج مأمور فرمود تا اطراف حمص را دایره کردار پره زدند، و خود نیز تا ظاهر شهر حمص تاخته در کنار نهر مقلوب سرا پرده راست کرد، و راه آمد شدن بر مردم شهر مسدود داشت، آنگاه بدین گونه به حاکم آن بلده مکتوب کرد:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مِنْ أَبِي عُبَيْدَةَ عَامِلِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى الشَّامِ أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ اللَّهَ قَدْ
فَتَحَ أَكْثَرَ بِلَادِكُمْ عَلَى أَيْدِينَا فَلَا يَغُرُّكُمْ عِظَمُ مَدِّ يَدَيْكُمْ، وَتَشْيِيدُ بِنَائِكُمْ
وَكَثْرَةُ زَادِكُمْ فَمَا مَثَلُكُمْ عِنْدَنَا إِلَّا كَبُرْمَةٍ نَصَبَتْ عَلَى حَجَرٍ فِي وَسْطِ
مُعَسَّكِرِنَا وَالْقَيْنَا اللَّحْمَ فِيهَا، وَجَمِيعُ الْعَسْكَرِ يَتَوَقَّعُ الْأَكْلَ مِنْهَا وَقَدْ
دَارُوا بِهَا يَنْتَظِرُونَ نُصُوجَهَا وَ أَكَلُ مَا فِيهَا وَإِنَّا نَدْعُوكُمْ إِلَى دِينِ ارْتِضَاهِ
اللَّهِ لَنَا، وَشَرِيعَةِ جَائِنَا بِهَا نَبِيُّنَا فَسَمِعْنَا وَأَطَعْنَا فَإِنْ أَحْبَبْتُمْ كَانَ لَكُمْ مَا لَنَا
وَعَلَيْكُمْ مَا عَلَيْنَا، وَرَحَلْنَا عَنْكُمْ وَخَلَفْنَا فِيكُمْ رَجَالًا يَعْلَمُونَكُمْ أَمْرَ
دِينِنَا وَمَا افْتَرَضَ اللَّهُ عَلَيْنَا، وَإِنْ أَبَيْتُمْ الْإِسْلَامَ أَفَرَزْنَاكُمْ عَلَى الْجِزْيَةِ
عَنْ يَدٍ وَأَنْتُمْ صَاغِرُونَ، وَإِنْ أَبَيْتُمْ الْجِزْيَةَ فَهَلُمَّ إِلَى حَرِينَا حَتَّى يَحْكُمَ
اللَّهُ بَيْنَنَا وَهُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ.

خلاصه سخن به پارسی چنین است می گوید:

ای مردم حمص مغرور به حصانت باره شهر و کثرت و آزرغه و
علوفه مشوید، همانا شما دیگی را مانید که ما لختی گوشت در آن
انداخته بر سر آتش نهاده باشیم، و تمامت لشکر انتظار برند که پخته
شود، و از آن خورش سازند. اکنون شما را با شریعت رسول خدای
می خوانیم، اگر پذیرفتید آنچه از برای ماست از بهر شماسست، پس
چند تن بر شما می گماریم، تا طریق دین بیاموزد، و خود کوچ
می دهیم، و اگر این نپذیرید بر شما جزیت بندیم تا در کمال خواری و
فروتنی همه ساله از گردن فرو گذارید، و اگر این نیز پذیرفته نیست
جنگ باید کرد، ساخته جنگ شوید.

چون مکتوب به پای رفت در نوردید، و به دست یک تن از معاهدین انفاذ
داشت، مرد معاهدی نامه بگرفت، و به پای باره آمده انهی کرد، رسنی فرود کردند
تا بر میان بست، پس او را برکشیدند و به نزدیک بطریق آوردند تا نامه بداد، بطریق با
معاهدی گفت: از دین مسیح بگسستی و با عرب پیوستی؟

گفت: از دین خویش بیرون نشدم، لکن در عهد و ذمت عرب در آمدم، و از
ایشان بد ندیدم، و صواب آن است که شما نیز با ایشان ابواب مقاتلت فراز نکنید،

چه این قوم از صوت هایل و موت عاجل نترسند، بلکه مرگ را بر زندگی فضیلت گذارند، سوگند با مسیح که من نصرت شما را دوست تر دارم، لکن دانسته‌ام که نیروی سطوت ایشان را ندارید فَسَلِّمُوا تَسْلِمُوا وَلَا تَخَافُوا تَنْدِمُوا تسلیم شوید تا به سلامت مانید و مخالفت نکنید تا به ندامت در نیفتید.

بطریق از کلمات معاهدی در خشم شد، و گفت: اگر رسول نبودی زیانت را از کام بر آوردم، تا بدین گونه کلام نکنی، آنگاه مکتوب ابو عبیده را قرائت کرد و در پاسخ بدین گونه رقم نمود:

يَا مَعَاشِرَ الْعَرَبِ قَدْ وَصَّلَ إِلَيْنَا كِتَابَكُمْ وَفَهَّمَنَا مَا فِيهِ مِنَ التَّهْدِيدِ وَالْوَعِيدِ، وَلَكِنْ لَسْنَا كَمَا لَا قَيْتُمْ مِنْ أَهْلِ الشَّامِ، وَلَمْ يَزَلِ الْمَلِكُ يَسْتَنْصِرُ بِنَا عَلَى مَنْ عَادَاهُ وَقَصَدَ إِلَيْهِ، مِنَ الْجُنُودِ وَالْجِيُوشِ، وَالْآنَ لَا بُدَّ مِنَ الْحَرْبِ وَالْقِتَالِ وَإِنَّ سُورَنَا لَحَصِينَ وَأَبْوَابَنَا حَدِيدٌ وَحَرَبُنَا عَنِيدٌ.

می‌گوید:

ای مردم عرب ما را به تهویل و تهدید بیم دادید، چنان پندار کرده‌اید که شهر ما چون دیگر بلاد است که بدان دست یافتید، همانا ما مردمی هستیم که هر قل از برای دفع اعدای از ما نصرت می‌جوید، جدران ما همه سدّ سدید و ابواب ابنیه همه حدید است و از آن جمله که شما طلب کردید ما همه طریق محاربت را اجابت کردیم.

پس نامه را در نوردید و معاهدی را سپرد و بفرمود تا رسانی بر کمرش استوار کرده از فراز باره فرود کردند تا به نزدیک ابو عبیده آورد. مکشوف افتاد که کار بر حرب تقریر یافت، پس ابو عبیده لشکر را چهار بخش کرد. بخشی را به مسیب بن نجیه الفزاری سپرد، و او را به باب الجیل قریب به باب الصّغیر از داشت، و بخشی را با شرحبیل بن حسنه و بخشی را با مرقال گذاشت و در باب رستن باز داشت، و بخش چهارم را ملازم یزید بن ابی سفیان نمود تا در باب اللبوة اوتراق کند. ابو عبیده و خالد نیز به نزدیک باب اللبوة لشکرگاه کردند.

و آن روز را تا پگاه از چار جانب رزم دادند، روز دیگر از بامداد خالد حکم داد تا غلامانی که در لشکرگاه حاضر بودند فراهم شدند، چهار هزار تن غلام سیاه به شمار

آمد، ایشان فرمود که سپرها در سرکشیدند تا از تیرباران مردم روم زیان نبینند، و شمشیرها بگرفتند و یورش بردند، و هزار تن از عرب را بر ایشان گماشت. ابو عبیده گفت: یا خالد این از بهر چیست؟

گفت: از بهر آن که مردم حمص بدانند که ما ایشان را به هم آورد نگیریم، و مرد نخوانیم.

بالجمله آن سیاهان یورش بردند، و خود را به پای حصار رسانیده با شمشیر دیوار حصار را ثلمه می انداختند و شمشیر ایشان بعضی شکسته می شد. مریس^۱ که حاکم حمص بود بر فراز باره آمد و کردار ایشان را نظاره همی کرد و گفت: این مساکین سودان را از بهر چه بدین کار گماشته اند؟

گفتند: ای امیر این نیز از مکاید عرب است، کنایت از آن که ما را از پیکار مردم حمص عار می آید، و همسر ایشان این سیاهانند.

و آن روز این سیاهان چند کُرت به دروازه ها یورش بردند و جلادتها نمودند، و شبانگاه مریس نامه به ابو عبیده کرد که:

ای جماعت عرب ما گمان کردیم که شما در کار جنگ دانا و توانائید و کار به اصابت رای و شریعت عقل به پای برید، چون نیک نگرستیم نه چنان بود، این سیاهان چیستند و کیستند که به پای این حصار فرستادید، تا شمشیرهای خویش را با سنگ آزمون کنند و در هم شکنند؟ اکنون شما را اندرزی گویم و پندی فرستم، به شرط که لجاج به یک سو نهدید و به کار بندید، صلاح ما و شما در آن است که از اینجا کوچ دهید، و آهنگ هرقل کنید، اگر بر آن بلاد و امصار که در پیش روی شماست غلبه جستید و بر هرقل نصرت یافتید، به سوی ما مراجعت کنید و بی زحمت منازعت ما را در چنین اطاعت گیرید، و اگر طریق طغیان می سپارید هم باکی نیست صبحگاه بیرون می شویم و رزم می دهیم تا خدا هر که را خواهد ظفرمند کند.

پس نامه به یک تن از مردم خویش سپرده هم در آن نیم شب به ابو عبیده آورد. چون ابو عبیده از مکتوب او آگاهی یافت، با صناید لشکر شوری افکند و بدین گونه

۱. مریس در اصل ماریوس بوده است.

پاسخ نگاشت که:

ما هرگز طریق بغی و طغیان نسپاریم، لکن تو دانسته‌ای که لشکر ما
عددی کثیر و اسب و شتر ما فراوان است، و اگر ما از اینجا بخواهیم
کوچ داد تا چند منزل علف و آذوغه به دست نشود و اگر خواهی پنج
روزه زاد ما را مهیا کن و به ما فرست تا از اینجا کوچ دهیم، و چون
شهری چند را بگشائیم به سوی شما باز آئیم.

چون رسول این پاسخ را به مریس باز برد سخت شاد شد، و صبحگاه چند تن از
قسیسان و راهبان را به ابوعبیده فرستاد تا عهد استوار کردند و بدین‌گونه عقد
مصالحات بستند پس باز شدند، و از دروازه رستن پنج روزه علف و آذوغه لشکر
عرب را بیرون فرستادند. آنگاه ابوعبیده گفت: ای اهل حمص آن زاد که بر ذمت
شما بود بیرون فرستادید اکنون اگر خواهید به شرط بیع و شری علف و آذوغه به ما
آرید و بها گیرید، ایشان رضا دادند و مردم عرب در بذل بها فراوان مسامحت کردند،
و هر چیز را ده چندان بها دادند، سه روزه کار بدین‌گونه رفت، و حملهای گران در
لشکرگاه بر زیر هم افتاد و این خبر در بلاد و امصار روم پراکنده گشت و از اطاعت
اهل حمص در بذل علف و زاد با لشکر عرب هول و هرب در دلها افتاد.

فتح شهر رستن

بالجملة روز سیم ابوعبیده از کنار حمص برخاست، و طی مسافت کرده در ظاهر
شهر رستن فرود شد، و آن حصنی منیع و سدّی سدید بود.
ابوعبیده مردم آن بلده را پیام کرد که: اگر خواهید با ما طریق مسالمت سپارید، و
از در مصالحت بیرون شوید تا زحمت ستیز و آویز نبینید.
گفتند: ما حاضریم و ناظر، تو نخست دفع هرقل کن آن وقت آهنگ ما
فرمای.

ابوعبیده گفت: این سخن بر ما گرانی نکند ما هم اکنون به سوی هرقل بسیج راه
کنیم و این سخن کوتاه کنیم، لکن حملهای گران با ما است که در کوچ دادن و حمل
کردن لشکر را زحمت کند، اگر رضا دهید این بارها را نزدیک شما به ودیعت گذاریم

و چون مراجعت کنیم ماخوذ داریم.

بطریق که ثقیطا تاتلیس نام داشت این سخن را پذیرفت. پس ابو عبیده با بزرگان لشکر گفت: این قلعه بس حصین و منیع است و از برای مسلمین در این اراضی معقلی متین باشد، صواب آن است که بیست تن از دلیران لشکر را در صندوقها کنیم، و بدین حصن در بریم تا نیم شب از صندوقها برآیند و دروازه بگشایند. همگنان این رای را استوار داشتند پس ضرار بن الازور، و مسیب بن نجیه و ذوالکلاع الحمیری، و عمرو بن معدی کرب، و مرقال - هو هاشم بن عتبہ -، و قیس بن هبیره، و عبدالرحمن بن ابی بکر، و مالک الاشتر، و عون بن سالم، و صاعد بن کلکل و مازن بن عامر، و ربیعہ بن عامر، و اُصید بن سلمه،^۱ و عکرمه بن ابی جهل، و عتبہ بن العاص، و دارم بن فیاض العبسی، و مسلم بن حبیب، و قارع بن حرمله، و نوفل بن خزعل، و جندب بن سیف را برگزیدند، و عبدالله بن جعفر الطیار را ابو عبیده بر آن جماعت امارت داد، و این جمله را در صندوقها کردند، و از بیرون سو قفلها برزدند، و از درون سو نیز تعبیه کردند که از فرود صندوق بتوان در بگشود و بیرون شد.

پس این جمله را حمل دادند و به دارالاماره بطریق آوردند، این وقت ابو عبیده کوچ داد و تا قریه سُویدا بر آمد. چون شب دامن بگسترد، و تاریکی جهان را بگرفت، خالد بن الولید با لشکری لایق بر نشست، و نرم نرم تا کنار رستن آمد و کمین بگذاشت، اما از آن سوی نیم شب سرداران عرب از صندوقها بیرون شدند و این هنگامی بود که بطارقه سلاحهای حرب ریخته در کار نماز بودند و آوازا به قرائت انجیل فراز داشتند، پس مسلمانان از عشیرت بطریق زنی را که لفیطا نام داشت بگرفتند، و مفاتیح ابواب را از او ماخوذ داشتند.

این وقت عبدالله بن جعفر بفرمود: تا ربیعہ بن عامر، و اُصید بن سلمه، و عکرمه بن ابی جهل، و عتبہ بن العاص و قارع بن حرمله آهنگ دروازه کردند، و بانگ تکبیر و تهلیل در دادند، و با شمشیر کشیده به چپ و راست حمله افکندند.

چون خالد ولید بانگ تکبیر ایشان بشنید به پای باره آمد، و مسلمانان باب قبلی را که دروازه حمص خواندند بگشودند، و خالد با افواج لشکر به درون شد، هنوز

۱. متن: اُصید بن سلامه.

مردم رستن به فحص حال بودند که این غوغا از کجاست، و این دار و گیر چیست؟ ناگاه شهر را از لشکر بیگانه آکنده یافتند، و خود را اسیر و دستگیر دیدند، گفتند: ما طریق مقاتلت نسپاریم، اکنون اسیران شمائیم، با ما کار به عدل و احسان کنید. پس بعضی مسلمانی گرفتند، و برخی جزیت بر ذمت نهادند.

[فتح شیزر]

این وقت ابو عبیده، هلال بن مرّة الیشکری را با هزار مرد در رستن بگذاشت و به حراست آن حصن فراوان وصیت کرد و از آنجا کوچ داده روز دیگر به کنار حماة آمد، و حماة در صلح مسلمانان بود، چنان که مرقوم افتاد و همچنان شیزر، اگر چه به شرط مصالحت بودند لکن چون بطریق ایشان بمرده بود، و هرقل مردی را که نکتین نام داشت به حکومت ایشان گماشت، در این وقت که لشکر عرب برسید مردم شیزر بترسیدند، و خواستند تا بر صلح خویش بپایند، نکتین بزرگان ایشان را طلب کردند و گفت: هرقل مرا به حکومت این بلد مامور داشت تا این شهر را از تعرض عرب حارس و حافظ باشم و خزاین سلاح را گشوده داشت، و مردم را سلاح جنگ بداد و در بروج حصن باز داشت.

مردم شیزر نظاره بودند و همی نگرستند که لشکر عرب فوج از پس فوج و گروه از پس گروه در می رسد، سخت بترسیدند، و از آن سوی ابو عبیده برسید و سراپرده راست کرد، و به مردم شیزر بدین گونه نامه کرد:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
أَمَّا بَعْدَ يَا أَهْلَ شَيْزَرَ فَإِنَّ حِصْنَكُمْ لَيْسَ بِأَمْنٍ مِنْ حِصْنِ بَعْلَبَكْ، وَلَا مِنْ الرِّسْتَنِ، وَلَا رِجَالَكُمْ أَشْجَعُ، وَلَا عَدَدُكُمْ أَكْثَرُ، فَإِذَا قَرَأْتُمْ كِتَابِي هَذَا فَأَذْخُلُوا فِي طَاعَتِي، وَلَا تُخَالِفُوا فَيَكُونُوا بِالْأَعْلَى عَلَيْكُمْ، وَقَدْ بَلَغْتُكُمْ عَدْلُنَا وَحُسْنَ سِيرَتِنَا فَكُونُوا كَسَائِرِ مَنْ صَالَحْنَا وَدَخَلَ فِي طَاعَتِنَا وَالسَّلَامُ.

نوشت که:

ای مردم شیزر نه مردان شما از جنگاوران بعلبک و رستن

شجاع‌ترند، و نه قلعه شما از قلاع ایشان محکم‌تر، بعد از مطالعت این مکتوب طریق طاعت سپرید، چون دیگر مردم که با ما طریق مسالمت سپردند و عقد مصالحت بستند، و اگر نه کیفر بی‌فرمانی شامل شما خواهد گشت.

چون این کتاب را به اهل شیزر بردند به نزد نکتن آوردند، گفت: ای مردم شیزر را رای چیست؟

گفتند: عرب سخن به راستی کرده نه بلد ما از آن بلاد که گشوده‌اند محکم‌تر است، و نه مردان ما از سکنه آن بلاد شجاعت‌ترند، دانسته باش که با این جماعت پای مقاتلت افشردن، دست بر جان افشاندن است.

نکتن از این کلمات در غضب شد و ایشان را به زشتی برشمرد، و غلامان را فرمان کرد تا به ضرب و شتم ایشان را برانندند. و مردم شیزر از این کردار بشکوهیدند، و کار از محاوره به مشاجره و از مخاطبه به محاربه افتاد، یک ساعت بیش بر نگذشت که نکتن با آن جماعت که ملازمت او داشتند با تیغ در گذرانیده آنگاه سلاحهای جنگ را از تن دور کردند، و به نزدیک ابو عبیده شتافتند، و گفتند: ما بطریق را با مردمش در هوای شما کشتیم.

ابو عبیده ایشان را به دعای خیر یاد کرد و نیک بنواخت، و یک ساله خراج از ایشان برگرفت.

آنگاه مردم شیزر گفتند: ما بطریق را کشتیم اینک خانه و اموال او هدیه‌ای است از ما که به حضرت تو می‌گذرانیم.

ابو عبیده بپذیرفت و خمس آن اموال را بیرون کرد و آنچه بماند بر مسلمانان بخش نمود، آنگاه گفت: ای معاشر عرب خداوند این دو شهر را به دست ما مفتوح داشت، و عهدی که با مردم حمص کردیم وفا نمودیم، اکنون باید به جانب ایشان مراجعت کرد.

پس لشکر برنشتند، و خالد بن ولید بر منقلای سپاه می‌رفت، ناگاه گروهی را نگریست که از دور در می‌رسند بتاخت و آن جماعت را مأخوذ ساخت، یکی از قسیسان بزرگ و گروهی از نصاری، و صد بار از نفایس اشیاء حمل داشتند، و این جمله را از جانب هرقل برای مریس که حکومت حمص داشت به عطیت می‌بردند.

خالد ایشان را به نزد ابوعبیده آورد، نیک شاد شد و عیسویان را گفت: ایمان آرید تا امان یابید. قسّیس گفت: من دوش رسول خدای را در خواب دیدار کردم و اسلام آوردم. دیگران سر از دین برتافتند، و با تیغ کیفر یافتند، و آن حملها ده بار زر سرخ و ده بار دیباج سفید و از این گونه بارها همه از نفایس اشیا بود. آنگاه ابوعبید از قسّیس فحص حال هرقل همی کرد.

گفت: در اعداد سپاه روز برد، و از تمامت نصاری استمداد همی کند، مردم هرقل و روسیه و صقالیه و فرنج و ارمن و روقش و مغلیط و گرج و یونان و قلمد و فردانیه و رومیّه و قبط و بنوبه و الحّه به تمامت روز تا روز لشکر به درگاه او گسیل می دارند. ابوعبیده گفت: از خداوند بر ایشان نصرت می جویم، پس با لشکر طی مسافت کرده به کنار حمص آمد، مردم بلد دروازاها بستند و ندانستند از چه رو لشکر عرب چنین زود مراجعت کند، و ایشان را این هنگام علف و آزوغه نمانده بود، چه تمامت را با عرب به معرض بیع و شری در آوردند، و این وقت دانستند که عرب از چه روی حبّات و غلات را ده چندان و بیست چندان بها دادند، مریس چون این بدید به ابوعبیده مکتوب کرد:

أَمَّا بَعْدُ، يَا مَعَاشِرَ الْعَرَبِ فَإِنَّا لَمْ نُخَيِّرْ عَنْكُمْ بَعْدَ وَلَا نَقْضِ عَهْدِ أَلَسْتُمْ صَالِحَتُمُونَا عَلَى الْمِيرَةِ فَمِرْنَاكُمْ وَ طَلَبْتُمْ مِنَّا الْبَيْعَ فَبِعْنَاكُمْ فَلِمَ نَقْضْتُمْ مَا عَاهَدْنَاكُمْ؟
گفت: ای مردم عرب ما خدیعت و مکیدت شما را ندانستیم، مگر شما به اخذ علف و آزوغه با ما صلح نکردید، و ما به سوی شما فرستادیم و به مبیاعه چیز خواستید، دریغ نداشتیم، این مراجعت نابهنگام چه بود؟

ابوعبیده در پاسخ نگاشت که: چند تن از اساقفه و رهبانان را به نزدیک من فرست، از آن مردم که در مجلس مصالحه حاضر بودند تا بنمایم که ما غدر نکرده ایم، و امثال ما غدر نکنند.

پس مریس چند از آن جماعت را گسیل داشت، چون حاضر مجلس ابوعبیده شدند، با ایشان گفت: آیا با شما عقد مصالحت بستیم بر این که از ظاهر [بلده] شما کوچ دهیم به شرط که بلدی از بلاد شام را بگشائیم، آن وقت از شرایط صلح آزاد باشیم، اگر بخواهیم باز آئیم؟
گفتند: چنین است.

گفت: اینک شهر شیزر و رستن را گشوده‌ایم، و باز آمده‌ایم. گفتند: سخن به صدق کردی، اکنون باز شویم و بدانیم بطریق ما چه خواهد گفت.

پس باز شدند و صورت حال را با مریس برداشتند، و گفتند: اکنون رأی چیست؟ مریس گفت: رزم خواهیم داد. گفتند: عرب با ما خدیعت افکند، و علف و آذوغه ما را به تمامت ببرد، چگونه توانیم رزم داد؟

مریس گفت: عار باد شما را از این سخن، هنوز از شما تنی مقتول نگشته، و مجروح نیفتاده، و جوعان نمرده، چیست این ذلت و زبونی؟ من شما را به مشروب و مأکول کفایت کنم ساخته جنگ شوید، و نام خویش را به دست ننگ پست مکنید، و او را در قصر خویش خانه‌ای انباشته از غلات بود، آن را بگشود و از یک نیم آن مردم بلد را سه روزه زاد بداد.

و از پس آن سپاه را به معرض عرض در آورد و از میان ایشان پنج هزار تن که هر یک جداگانه به شجاعت مثل بود، و نژاد از خاندان بزرگ داشتند انتخاب کرد تا از پیش روی لشکر نبرد کنند، و ایشان را از درع^۱ و جوشن^۲ و سواعد^۳ و مغافر^۴ و تیغهای مشرفی و سنانهای خطی و کمانهای چاچی و خدنگهای زهر آب داده و دیگر سلاحهای جنگ غنی ساخت، و صبحگاه جامه جنگ بپوشید، و جامی چند در کشید تا سر خوش گشت، پس با آن لشکر آراسته به دروازه رستن آمد، و در بگشود، علمهای جنگ برافروختند و فوج از پس فوج بیرون تاختند.

جنگ مردم حمص با عرب

بالجمله مریس صف راست کرد چون دیوار آهنین، و از پیش روی صف مانند

۱. درع: جامه جنگی که از حلقه‌های آهنی سازند، زره.

۲. جوشن: سلاحی جبهه مانند که از حلقه آهن سازند و شبیه به زره است.

۳. صفحه‌ای از آهن که بر آرنج می‌بسته‌اند. ۴. مغافر: جمع مغفر به معنی خود.

تخت کوهی بایستاد، و یکباره دل بر مرگ نهادند، از آن سوی عرب نیز بر صف شد و جنگ پیوسته گشت، مردم حمص سخت بکوشیدند، و عرب را به قهقری باز پس بردند، ابو عبیده بترسید. فریاد برداشت که: ای مسلمانان فَاخْمِلُوا مَعِيَ عَلَى بَرَكَةِ اللَّهِ باز شوید و حمله باز دهید. پس مسلمین سر بر تافتند، و حمله های گران افکندند.

خالد بن ولید با بنی مخزوم، و میسرة بن مسروق العبسی با عشیرت خود چون شیر زخم خورده به جنگ در آمدند، و رومیان همچنان پای گران کردند، جنگ صعب گشت، در میان یک تن از دلاوران سپاه روم، با خالد دچار گشت با هم در آویختند، خالد جلدی کرد و شمشیر بر فرق او برآورد، تیغ بر خود آمد و بشکست، و قبضه آن به دست خالد ماند، رومی طمع در خالد بست، و هر دو با هم بجفسیدند، خالد همچنان از فراز زین رومی را در بغل کشید، و چنان فشار داد که جان بداد پس شمشیر او را مأخوذ داشت و به دیگر سوی حمله افکند و از یمین و شمال همی قتال داد و مرد و مرکب به خاک انداخت و این رجز همی خواند:

وَيْلٌ لِّجَمْعِ الرُّومِ مِنْ يَوْمِ شَغِبَ إِذَا رَأَيْتَ الْحَرْبَ فِيهَا تَنْتَشِبُ
بِكُلِّ لَدْنٍ وَ صَقِيلٍ مُنْتَخَبِ تَرَاهُ فِي الْحَرْبِ كِنَارٍ تَلْتَهَبُ
حَتَّى تَبُوءَ الرُّومُ عَنَّا بِالْعَطَبِ

و همچنان مرقال - هو هاشم بن عتبة بن ابی وقاص - در میان بنی زهره ندا در داد و ایشان را به جنگ تحریض کرد و میسرة بن مسروق جلدی نمود، و قیس بن هبیره با او هم دست گشت، و مردانه نبرد همی کردند، این وقت عکرمه بن ابی جهل با گروهی از بنی مخزوم بی باکانه حمله همی افکند، و چشم بر رایت رومیان می داشت و مانند هیون مست^۱ روی باز پس نمی کرد، او را گفتند: ای عکرمه خویش را واپای و از جان خویش بیندیش.

گفت: ما از برای او ثان و اصنام رزم دادیم، و از جان نترسیدیم، در راه اسلام چگونه خویشان داری کنم، و حال آن که حوران بهشت را گویا می نگرم که مرا به سوی خویش همی خوانند چنان که رسول خدای ﷺ فرمود و این شعر قرائت نمود:

۱. هیون مست: یعنی شتر مست.

حُوراً أَرِيهَا سَحَبَتْ رِدَاها وَ التُّورُ قَدْ يَسْطَعُ مِنْ ذُرَاها
نَذَكُرُ ما نَلْقَاهُ مِنْ هَواها يَا رَبِّ لَا تَحْرِمْني إِيّاها

بالجمله عکرمه همچنان بی خوف و هراس حمله می افکند و صف می شکافت تا در میان لشکر روم غرق شد، این وقت مریس مانند ازدهای دمنده بر او درآمد و با او در آویخت و حربه ای که در دست داشت، بر شکم عکرمه فرود داد، چنان که از اسب در افتاد و مقتول گشت. خالدولید چون بر او نگریست سخت بگریست، و گفت: کاش عمر بن الخطاب حاضر بود، و کشتگان ما را از بنی مخزوم نظاره می کرد.

مع القصة آن روز را تا آفتاب به مغرب نشست، حرب بر پای بود، چون تاریکی جهان را فروگرفت، مردم حمص به شهر در رفتند و دروازه ها استورا کردند، و لشکر اسلام نیز باز جای شدند.

صبحگاه ابوعبیده گفت: هان ای سپاه عرب این چه سستی و زبونی است که پیشنهاد کرده اید؟ اگر کار بدین گونه رود این بلاد و امصار که گشوده اید، از تحت حکومت شما بیرون شود.

خالد [بن] ولید گفت: ای امیر این مردم که با ما رزم می دهند، دلیران سپاه و کاراگهان رزمگاه اند، مردم بازاری و سوقه نیستند که به یک حمله پشت با حرب کنند.

ابوعبیده گفت: رأی چیست؟

خالد گفت: صواب آن است که چون لشکر روم با ما جنگ آغازد، ما لشکرگاه را با مال و عیال بگذاریم و پشت با جنگ دهیم تا ایشان چنان دانند که ما هزیمت شدیم پس از دنبال ما بتازند و از حریم خویش دور افتند، تا آنجا که مجال اسب تاختن و حمله انداختن به دست شود، پس روی برتابیم و ایشان را فروگیریم، و تنی را زنده نگذاریم. این سخن در نزد بزرگان لشکر پسندیده افتاد، پس بر این گونه مواضع نهادند.

از آن سوی لشکر روم که امروز دلیرتر بودند دروازه ها بگشودند و گروه گروه بیرون شدند، و علمها بر افراشتند و لشکرها صف از پس صف بداشتند، همی دیدند که سپاه عرب از جای جنبش نمی کنند، و اقدام به جنگ نمی فرمایند

چنان دانستند که هول و هرب لشکر عرب را از جای ببرده، لاجرم بی‌باکانه حمله افکندند و مسلمانان پشت با جنگ دادند، این وقت مریس با هزار سوار جرّار از دنبال ایشان استعجال کرد، و مردم شهر چون این بدیدند، به طمع و طلب نهب و غارت خود را به لشکرگاه مسلمانان انداختند، یک تن از علمای نصاری بر فراز باره همی فریاد کرد که ای لشکر روم سوگند به تورات و انجیل که عرب با شما خدیعت کرد، و هم اکنون مراجعت خواهد نمود، فریب مخورید و مغرور نشوید، کس سخن او را واقعی نگذاشت.

بالجمله مریس از قفای مسلمانان دو اسبه همی رفت، تا از بلد خویش نیک بعید افتاد، ناگاه بزرگان لشکر اسلام به اعلی صوت بانگ در دادند *الرَّجْعَةُ الرَّجْعَةُ بَارَكَ اللهُ فِیْکُمْ*. به یک بار مسلمانان، چون صاعقه آتشین که از قلب آسمان به زیر آید با خدنگ آهنین که از جگرگاه کمان بیرون جهد، روی برتافتند، و در گردِ رومیان دایره وار پَرّه زدند، خالد [بن] ولید تیغ می افشاند و این رجز می خواند:

أَلِیَوْمَ یَوْمَ الْکَرِّ بِالتُّورِ وَالْجَزَّ لِلْأَوْدَاجِ وَالنُّحُورِ
مِنْ الْهَمَامِ الْبَطْلِ الصُّبُورِ جَزَّ بَنَى الرَّسُولِ فِی الْأُمُورِ

بالجمله شمشیر در رومیان نهادند، و از چپ و راست همی تاختند و کشتند و انداختند، معاذ بن جبل با پانصد سوار به لشکرگاه تاخت وقتی برسید که مردم حمص از بازار و برزن به میان لشکرگاه تاخته، دست به نهب و غارت گشوده بودند، و از بیم قحط و غلا بیشتر غلات و حبوبات مأخوذ می داشتند، چون لشکرهای عرب را با شمشیرهای کشیده نگریستند، آن اشیاء که برگرفته بودند بریختند و بگریختند.

معاذ بن جبل برایشان در آمد، و چون مردم عوام و بازاری بودند، بسیار کس را با شمشیر در گذرانید و فراوان اسیر گرفت.

اما از آن سوی مریس از بن دندان کوشش همی کرد، باشد که جلان به سلامت برد، ناگاه سعید بن زید با او دچار شد، و کمان خویش را بزه کرده خدنگی بر او بگشاد، و آن تیر بر قلب مریس آمده او را از اسب در انداخت، هم سعید جلدی کرده پیش تاخت، و با تیغ زخمی دیگر بر پهلوی او آورد، و بالجمله از آن هزار سوار که به اتفاق مریس رزم می داد کمتر از صد کس بجست به جمله مقتول گشتند و در آن

حربگاه از لشکر روم بیرون اسیر و مجروح هزار و ششصد کس عرضه هلاک و دمار گشت، و از مسلمانان نیز گروهی شهید گشت.

پس لشکر اسلام کشتگان خود را با خاک سپردند و اسب و سلاح کافران را بر گرفتند، و آنچه با مریس بود بر حسب حکم ابوعبیده بهرۀ سعید بن زید گشت. این وقت از مردم حمص فریاد الا مان بالا گرفت، و علمای نصاری بیرون شده به نزدیک ابوعبیده آمدند، و گفتند: اینک بلد ما بهرۀ شماست، در آئید و جای گزینید، و به هر گونه بخواهید جزیت بر ما بندید، و در ضمیر داشتند که اگر مسلمانان به شهر ایشان در روند و در کوی و برزن پراکنده خانه گیرند کیدی اندیشند. ابوعبیده این معنی را تفرس کرد و گفت: تا گاهی که مقاتلت ما با هر قل به پای نرفته به شهر شما در نشویم، پس با ایشان عقد مصالحت استوار، و مبلغ ذمت باز نمود؛ و گفت: شما در پناه لشکر اسلامید و دفع اعدای شما بر ما واجب است، و هیچ کس از مسلمین به شهر ایشان در نرفت، پس اهل حمص بیرون شدند و کشتگان خود را مدفون ساختند.

و از مسلمانان از مردم حمیر و همدان دوست و سی و پنج کس شهید بود، و از اهل مکه: عکرمه بن ابی جهل، و از قبیله جرم که طایفه‌ای از غطفان است صابر بن حویم، و از بنی نجار: داریس بن عقیل السلمی، و مروان بن عامر، و سالم بن نجیر، و دیگر از بنی مخزوم: خویلد بن سهل و مفرح بن زیاده، و معمر بن قیس، و حسان بن غنم، و از بنی تمیم: جمح بن حرب، و دیگر طلحه بن عبدالله پسر عمّ ابی بکر و دیگر مالک بن فهیر بن عبدالله التّمیری، و خلاد بن اسلم الحنفی، و از ورین عایذ الدّارمی، و ضرار بن محارب الطّایفی و مسلم بن طالب الدوسی، و کامل بن طلبه المخزومی، و معمر بن الشیبان الشیبانی، و سلیم بن حفاف، و دیگر منهل و برادر او منهل پسران عامر السلمی پسر عمّ عباس بن مرداس، و خثعم بن قادم، و جابر بن خویلد الرّبعی این جمله شهدای یوم حمص بودند.

**طلب کردن هرقل
تمامت لشکرهای روم را به جنگ عرب
بعد از آگهی او از فتح حمص
در سال پانزدهم هجری**

در خدمت هرقل اخبار متواصل گشت که لشکر عرب، رستن و شیزر و حماة را بگشودند، و آن عطا که از بهر مریس مبدول داشتی ماخوذ داشتند، و مریس را نیز به قتل آوردند، و شهر حمص را به تحت فرمان کردند، و این سخن ها بر هرقل گران می آمد و چشم بر راه بزرگان درگاه و رسیدن سپاه می داشت، این نبود تا پس از روزی چند ماهان ارمنی، با تمام سپاه ارمنستان از راه برسید، هرقل با اعیان حشم او را پذیره کرد، چون ماهان پادشاه را نگریست، به اتفاق سپاه پیاده شد و بر ضعف ملت نصاری و حزن هرقل و شدت عرب به هایاهای بگریستند، و از گرد راه به کنیسه در آمدند، و اساقفه و بطارقه و دیگر مردم بانگ به گریه برداشتند.

هرقل گفت ای مردمان این گریه چیست؟ گریستن کار زنان و کودکان است، من اینک مرد و مال خویش را از برای حفظ و حراست شما بذل کردم، شما نیز به توبت و انابت گرائید، و از ظلم و ستم کرانه جوئید، و از کبر و خیلا بر حذر باشید، و روز مقاتلت دل بر مصابرت بندید، و اینک از شما سئوالی خواهم کرد گفتند: ای ملک فرمان کن.

گفت: آیا عدت و عذت شما از عرب افزون نیست؟ تیغهای شما نیکوتر و مرادن شما قوی ترند، این ذلت و زیونی چیست؟ از جماعتی جیاع الاکباد، عراة الاجساد^۱ هر روز هزیمت شوید، و از این شهر بدان شهر گریزان روید. مرا فراموش نمی شود که در بصری و حوران و اجنادین و دمشق و بعلبک و حمص و دیگر بلاد و امصار چگونه رزم دادید و چگونه هزیمت شدید، و چندین مملکت را به دست دشمن باز دادید، مردم خاموش شدند.

هرقل گفت: هان ای مردم این خاموشی چیست؟ پاسخ مرا باز دهید.
یک تن از قسیسان نصاری که مردی دانا بود برخاست و گفت: ای امیر من شرح

۱. یعنی گرسنگان و برهنگان.

دهم که عرب را نصرت چراست؟ همانا مردم ما دین مسیح را خار بگذاشتند، و از امر به معروف و نهی از منکر دست باز داشتند، و به اکل ربا و ارتکاب زنا و انکار زکوة و صلوة پرداختند، و این جماعت عرب در راه دین تن به رنج و تعب داده‌اند و دل بر اطاعت پیغمبر خود بسته‌اند، و عقبی را از دنیا و مرگ را از بقا بهتر دانسته‌اند، لاجرم روز جنگ و ستیز از مرگ نپرهیزند، و غلبه کنند.

هرقل چون اصفای این کلمات فرمود، گفت: چون این قوم چنین باشند البتّه هزیمت شوند، و مرا واجب نیفتاده که نصرت ایشان کنم، هم اکنون این لشکرها که حاضر کرده‌ام بازگردانم، و اهل و مال خویش به ارض سوریه حمل دهم، و از آنجا به قسطنطنیه شوم و از عرب هیچ رنج و تعب بر خود نگذارم.

چون مردم این کلمات بشنیدند فریاد برداشتند که: ای پادشاه دین مسیح را خار مگذار که در آن سرای بازپرس شوی، و بیرون قیامت در این جهان هدف ملامت گردی، و اکنون جیشی حاضر ساخته‌ای که هیچ پادشاهی را دسترس نبوده، ما نیز پای شکیب استوار می‌کنیم، و با عرب رزم می‌دهیم، اگر خواهی ما را بر مقدمه قتال مثال فرما تا صدق مقال ما مکشوف افتد.

هرقل این سخن را پسندیده داشت، و پنج تن از ملوک مملکت را به سپهسالاری اختیار کرد، و نخستین رایتی از دیباج زر تار بیست و صلیبی مرصّع به جواهر بر آن علاقه نمود، و فرمانگزار مملکت رومیّة الکبری را که قنطار نام داشت پیش خواند و او را سپرد، و با کمر مرصع و یاره^۱ زرین تشریف و صد هزار تن از لشکر رومیّه و صقالیه ملازم رکاب او داشت. و رایتی دیگر از دیباج ابيض بیست و بر آن از شمشه‌های زر و صلیب زبرجد علاقه کرد و جرجیر را که سلطنت عموریّه و طوریه و انکوریّه داشت سپرد، و او را نیز تشریف کرد و صد هزار کس از مردم روم و محرکه و قرادیه ملازم رکاب او داشت.

و رایتی دیگر از تستری ملون بیست و صلیبی از زر سرخ درآویخت و دیرخان نایب قسطنطنیه را داد و صد هزار کس ملازم او داشت از مردم مغلیط، و او را نیز خلعت کرد؛ و علمی دیگر از دیباج اسود که بر آن از مروارید زینتها بود بیست و پسر برادر خود قوریر را داد، و صد هزار کس از سپاه مغلیط و ارمن ملازم او داشت، و

۱. یعنی حلقه زرین که در دست کنند؛ دست برنجن که عرب آن را سوار خوانند.

رایت پنجم را که مرصع به مروارید و یاقوت بود، و صلیبی از یاقوت علاقه داشت به ماهان ارمنی داد و او را به جامه و کمر و یاره‌ای که خود در برداشت خلعت کرد و او را بر تمامت این لشکرها فرمانروا ساخت، چه ماهان در نزد او مکانتی بزرگ داشت و بسیار وقت با لشکر فارس رزم داده و نصرت یافته بود.

پس قنطار و جرجیر و دیرخان و قوریر را گفت: هیچگاه از فرمان ماهان بیرن مشوید و از یک راه طی مسافت مکنید، چه علف و آذوغه کفایت نکند، آنگاه جبلة بن الایهم را بخواست و او را خلعت کرد و جماعت متنصره عرب را از قبایل لخم و جذام و عامله و بجیله و یلسان در خدمت او باز داشت، و ایشان شصت هزار تن بر آمدند فرمان داد که ایشان بر مقدمه سپاه رزم دهند چه این جماعت نیز عرب‌اند، و از جنس یکدیگرند همانا آهن را با آهن توان مقطوع داشت، پس بفرمود تا قسیسان ایشان را به آب معموره غسل دادند آنگاه با سرداران فرمود: این آخرین مقاتلت است شما را با عرب، که اگر نصرت جستید دیگر با شما آرزوی نبرد نکنند. پس بر حسب فرمان، قنطار طریق انطرطوس^۱ گرفت، و جرجیر به راه معرّات و سر بین روان گشت، و قوریر جاده حلب و حماة سپرد، و دیرخان به ارض عواصم و قنسرین شتافت، و ماهان بر اثر قوم با جیش عظیم همی رفت، و جبلة الایهم بر مقدمه او بود.

آگاهی ابو عبیده از کثرت لشکر هرقل

اما از آن سوی جواسیس و عیون ابو عبیده که در میان لشکر روم بودند باز شتافتند و در ارض جابیه به نزدیک ابو عبیده آمدند، چه بعد از فتح حمص یک تن از بزرگان آن بلده را برای اخذ خراج بر ایشان حکومت داد، و خود به ارض جابیه آمد.

بالجمله جاسوسان کثرت لشکر هرقل و اعداد ایشان را باز نمودند. ابو عبیده

۱. انطرطوس بلد من سواحل بحر الشام و قیل من طرابلس (س).

سخت بیمناک شد و آن شب را تا بامداد چشم با خواب آشنا نکرد، صبحگاه که مسلمانان برای نماز حاضر شدند، بعد از ادای صلوٰه ایشان را سوگند داد که کس پراکنده نشود تا سخن من نشنود. آنکه برخاست و گفت: ای مسلمانان آگاه باشید که هرقل لشکری بدین صفت آراسته و اطفاء نور خداوند خواسته و جاسوسان را فرمان کرد تا آنچه از سپاه روم دیدند و شنیدند مکشوف داشتند، و آنگاه گفت: شما را رأی چیست؟

مسلمانان سخت بترسیدند، و خاموش نشستند، ابو عبیده گفت: این خاموشی از بهر چیست؟ من نیز یک تن مانند شمایم، آنچه به صواب دانید باز نمائید. چند تن از مردم یمن و قبیله مضر برخاستند و گفتند: ای امیر صوب آن است که از اینجا کوچ دهیم و تا ارض قرح که قریب به وادی القری است طی مسافت کنیم، و در آنجا اوتراق نمائیم؛ اگر لشکر هرقل آهنگ ما کند راه با مدینه نزدیک است خلیفه ما را مدد فرستد.

ابو عبیده گفت: آنچه در نزد شما بود عرض دادید، اکنون از من شنوید. اگر ما از اینجا باز شویم، عمر بن الخطاب پسند ندارد.

و دیگر باره گفت: ای قوم آنچه دانید بگوئید، قیس بن مکشوح المرادی برخاست و گفت: ای امیر ما این اشجار و انهار و مزارع و مراعی و باغهای عنب و مخازن فضاء و ذهب را بگذاریم، و به ارض حجاز باز گردیم، و از شعیر مأکول و از پشم ملبوس سازیم، و حال آن که اگر در اینجا کشته شویم بازگشت ما به سوی محمد مختار و بهشت خداوند غفار است.

ابو عبیده گفت: قیس سخن به صدق کرد، و جماعتی از مسلمانان با این سخن هم داستان شدند، اما خالد بن الولید هنوز خاموش بود.

ابو عبیده گفت: یا اباسلیمان چرا سخن نمی‌گویی؟

خالد گفت: نیکو رأی زدی، لکن اندیشه من دیگرگونه است. همانا اگر ما در این ارض جابیه اوتراق کنیم و حال آنکه این زمین نزدیک به شهر قیساریه است و قسطنطین پسر هرقل با چهل هزار مرد لشکری در آنجا اقامت دارد و مردم اردن نیز از خوف سپاه مسلمین در آنجا انجمن شده‌اند، مقرون به صواب نمی‌نماید، باید از اینجا کوچ داد و اذرع را از پس پشت انداخته، در زمین یرموک فرود شد که هم به

جلادت و استقبال به جنگ دشمن خبر می‌دهد، و هم از برای جولان فرسان و تلاحق مدد از مدینه لایق‌تر است.

مردم گفتند: رأی خالد نیک استوار است.

ابوسفیان بن حرب گفت: ای امیر رأی خالد را به کار بند، پس ابوعبیده فریاد کرد: تا لشکر کوچ دادند، و خالد را بفرمود: تا با آن سپاه که از عراق با خود آورده بود حارس سپاه و طلایع ایشان باشد.

بالجمله چون لشکر کوچ دادند، جماعتی که در اردن انجمن بودند این بدانستند، و گمان کردند که مسلمانان به هزیمت می‌گریزند، پس گروهی انبوه با تیغهای هندی و نیزه‌های خطی از دنبال ایشان تاختن کردند، خالد چون آن جماعت را دیدار کرد از جانب خداوند غنیمتی دانست، پس به اتفاق ضرار بن الازور و طلحه بن عبدالله النوفلی و زاهد بن الامثل و عامر بن الطفیل و ابن اکال الدّم و هلال بن مرّه و چند تن دیگر از فرسان دلیر آهنگ ایشان کرد، و در اوّل حمله آن جماعت را هزیمت نمود، و تیغ در ایشان نهاد جمعی را کشت و برخی را اسیر گرفت و همچنان از قفای ایشان بتاخت تالاب رود اردن؛ و هزیمتیان از بیم شمشیر شرریار خود را در آب افکندند، و بسیار کس غرقه شدند.

این وقت مسلمانان مراجعت کرده در اراضی یرموک با ابوعبیده پیوستند، و اموال و اسیران را بیاوردند، ابوعبیده این نصرت را به فال گرفت، و در یرموک تلی عظیم بود بفرمود تا زنان و مردان را بر آن تل صعود دادند، و مسلمانان در پهن دشت یرموک اوتراق کردند، و ساخته جنگ نشستند.

از آن سوی چون قسطنطین پسر هرقل بدانست که لشکر عرب از جابیه به جانب یرموک کوچ داد و اعداد کار کرد، به سوی ماهان مکتوب کرد، و او را در بطی سیر ملامت فرمود، پس ماهان به عجلت و شتاب طیّ مسافت همی کرد، و به هر شهر و بلدی که مسلمانان فتح کرده بودند چون عبور می‌داد مردم آن شهر را لعن می‌فرستادند و شناعت می‌کرد که ترک دین گفتید و با عرب پیوستید.^۱ مردم پاسخ دادند که شما بدین ملامت لایق‌ترید که پشت با جنگ عرب دادید، و ما را مدد نفرستادید تا بیچاره گشتیم و حفظ جان و عشیرت و عیال را به بذل مال لایق‌تر

۱. چاپ سنگی: ترک دین گفتند و با عرب پیوستند.

دانستیم.

بالجمله لشکرهاى روم تا ارض یرموک برانندند، و از دیرالجبیل فرود شدند، ارض یرموک را شش فرسنگ از طول و عرض، بهره لشکرگاه روم گشت، و بین الفریقین سه فرسنگ مسافت بود، و جبلة بن الایهم با شصت هزار تن از منتصره بر مقدمه لشکر روم جای کرد، این وقت از هر قل به ماهان مکتوب آوردند که نخست با عرب مقاتلت مسپار اگر توانی ایشان را به ملاطفت و عطیت بازگردانی، و از برای عمر بن الخطّاب هر سال مالی مقرّر داری نیکوتر باشد. ماهان، جرجیر را فرمود که: حکم پادشاه را اصفا نمودی به نزدیک این جماعت شو باشد که بی زحمت مناطحت این کار به مصالحت به پای رود.

جرجیر با هزار تن از مردم خود برنشست؛ و راه به لشکر اسلام نزدیک کرد و پیام داد که: یک تن از دانایان این لشکر بیرون شود و سخن من بشنود. ابو عبیده خویشتن برنشست و به نزدیک او شد و گفت: چیست؟

جرجیر گفت: ای معاشر عرب بدین چند رزم که دادید و غلبه جستید، و بدین چند بلد که مفتوح ساختید مغرور نشوید، اکنون دانسته اید که چندین سپاه از برای دفع شما حاضر است، اکنون کار به حصافت عقل کنید، سه سال است که در این اراضی به نهب و غارت روز برده اید، قومی پیاده و برهنه و بی سیم و زر بودید، اکنون خداوندان سلاح و سلب و سیم و ذهب گشتید، از این جمله پادشاه ما شما را معفو می دارد، سر خویش گیرید و طریق مملکت خود پیش دارید، و اگر نه روی سلامت نخواهید دید، و دستخوش ملامت خواهید گشت.

ابو عبیده گفت: سخن تمام کردی، اکنون نیوشای پاسخ باش. این که گفتمی جماعتی انبوه آورده و ما را بیم شمشیر دادی، ما هرگز از تیغ نترسیده ایم، چه در راه دین طریق یقین سپرده ایم، و در طلب حرب و ضرب بیرون شده ایم، و پیغمبر ما فتح بلاد شما را با ما وعده کرده است و هرگز سخن او دیگرگونه نشود، و این که گمان کرده ای لشکر روم معاهده کرده اند که روز گیر و دار فرار نکنند، گمانی به خطاست، گاهی که شمشیرهای ما را برهنه بینند، نیروی اقامت از ایشان برود، و کثرت عدد شما محبوب ماست، چه بهره ما از شما به زیادت خواهد بود، نیکو آن است که زبان ببندید و بازو بگشائید.

جرجیر چون این بشنید باز شد و ماهان را آگهی داد، این وقت ماهان، جبلة بن الایهم را طلب کرد و گفت: تو به زبان این قوم داناتری، به نزد ایشان شو، باشد که به تهدید و تهویل این جماعت را از طریق منازعت باز داری، پس جبلة بیرون شد، و در میان دو صف بایستاد و ندا در داد که: ای معاشر عرب یک تن از بنی عمرو بن عامر را به سوی من فرستید تا با او سخنی خواهم گفت. ابو عبیده، عبادة بن الصّامت را به نزدیک او گسیل داشت.

جبلة مردی دراز بالا و سیاه چهره و عظیم خلقت نگریست، گفت: از آن جماعت عرب که تو طلب کردی، من عبادة بن الصّامت از قبيلة خزرج از اولاد عمرو بن عامر صاحب رسول خدایم. جبلة گفت: تو از بنی اعمام مائی، و من حرمت رحم و قرابت را به سوی شما آمده ام تا اندرزی گویم، همانا دانسته اید که در جنگها هر روز نصرت کسی را افتد، بدانچه شما را نصیب افتاد مغرور نباید بود و این لشکر روم را اگر شکست آید، در این اراضی حصون حصین دارند، در قلاع خویش جای کنند، و اگر شما را هزیمت افتد یک تن روی سلامت نبیند، چه تا بلاد شما مسافتی بعید است، اکنون طریق صواب آن است که بدانچه از این جماعت بدست کرده اید، قناعت کنید و به مساکن خویش مراجعت فرمائید.

عباده گفت: یا جبلة سخن تمام کردی اکنون گوش فرا من دار، همانا بسیار وقت انبوه های لشکر شما را دیدار کردیم، و بر ایشان دست یافتیم، از این پس ساحت خویش را آرایش جبن و بددلی نخواهیم داد. و ما در نصرت دین و تقویم شریعت سید المرسلین این مقاتلت و منازعت افکنده ایم، و از هیچ حدیثی و حادثه ای باک نداریم، اکنون تو ای جبلة با این جماعت متنصره دین اسلام اختیار کن، و سود این جهان و آن جهان را به رایگان دست باز مده.

جبلة گفت: این سخن بگذار من از دین خویش بر نگردم.

عباده گفت: اگر بر کفر خویش بخواهی پائید از میدان حرب برکنار باش و نظاره باش که قتل مردم روم بر ما گوارا تر از شماست و اگر پند من نپذیری و پیشانی سندان کنی یک تن از شما روی سلامت دیدار نکنند.

جبلة در خشم شد و گفت: ای عباده ما را به شمشیرهای خویش بیم مده، من برای نصیحت به سوی شما آمده ام که این کار به مصالحت افکنم و شما را از هلاکت

برهانم.

عباده گفت: این کار جز به ادای جزیه یا قبول اسلام و اگر نه به حسام تمام نشود. جبلة ناچار به سوی ماهان مراجعت کرد و آثار خوف از دیدار او پدیدار بود، ماهان گفت: این دهشت چیست؟ گفت: این عرب را چندان دیدم که جز آرزوی آویختن و خون ریختن در خاطر ندارند.

ماهان گفت: شما نیز بیرون عرب نیستید و در شمار دو چندان ایشانید، ساخته جنگ شوید و کار مقاتلت راست کنید که من نیز پشتوان شمایم. پس جبلة فرمان کرد تا عرب متنصره به تمامت سلاح جنگ بپوشیدند و بر صف شدند، از این سوی ابو عبیده نیز لشکر خود را فرمان جنگ داد.

جنگ شصت تن از مسلمانان با شصت هزار کس از نصاری به روایت واقدی

واقدی گوید: خالد بن ولید گفت: ای معاشر عرب لختی بباشید که من از بهر ایشان مکیدتی خواهم آغاز کرد. ابو عبیده گفت: یا ابا سلیمان اندشته تو به خطا نرود از آن چه به صواب دانی دست باز مده.

پس خالد، قیس بن سعد و عباده بن الصّامت و کعب بن مالک و معاذ بن جبل و جابر بن عبدالله و خالد بن یزید را پیش خواست و گفت: سپهسالار روم این عرب متنصره را که از جنس ماست به جنگ ما نامزد کرد شما به نزدیک ایشان شوید باشد که روی ایشان را از مقاتلت ما برتابید.

پس بفرموده خالد این شش تن آهنگ جبلة کردند و او چنان دانست که ایشان از بهر جنگ بیرون شده‌اند، خواست حمله افکند جابر فریاد برداشت که: ای معاشر عرب از غسان و لخم و جذام ما برادران شمائیم و با شما سخن داریم. جبلة اجازت کرد تا بر او در آمدند، گفت: ای عمزادگان من حفظ قرابت را برای

نصیحت به سوی شما آمدم، عبادۀ بن الصّامت سخن سخت گفت: و کلمات ناگوار آورد.

جابر انصاری گفت: ای عمزاده اگر ما را در راه دین سخنی ناملایم رود بر ما مگیر و ما را به حکم قرابت نصیحت شما فرض می افتد صواب آن است که مسلمانی گیری و کار آن سرای بسازی و در این جهان آنچه از بهر ماست شما را باشد. جبله گفت: لَکُم دِئُکُم و لَنَا دِئُنَا. بیرون دین از صلاح و سداد سخن کنید.

انصار گفتند: اکنون اگر شریعت ما را پسندیده نداری تو را چه افتاده که جنگ ما را پیش آهنگ باشی کناری بگیر و ما را با روم بگذار، اگر نصرت جستیم پسر عمّ توایم آنگاه اگر خواهی شریعت ماگیری و اگر نه جزیت پذیری، و اگر فتح رومیان را افتاد تو پسران عمّ خود را نکشته ای و به دست ایشان کشته نگشته ای.

جبله گفت: من در تحت حکومت روم افتاده ام و هرقل رضا ندهد که من از مقاتلت شما دست باز دارم ناچار اگر همه برادر من باشد سر از مقاتلت او بر نخواهم تافت.

قیس بن سعد گفت: ای جبله همانا شیطان بر تو استیلا یافت و تو را در بلا افکند اکنون که حرمت رحم ندانستی و سعادت اسلام در نیافتی از بهر تو حربی به پای کنیم که از شدّت آن طفل نورس پیر شود و از نزد جبله باز لشکرگاه شدند.

خالد ولید گفت: ای مسلمانان دانسته باشید که این عرب منتصره شصت هزار تن باشند و ما یک نیمه باشیم اگر به تمامت با این جماعت رزم دهیم شکوه ما برود، ماهان و این لشکر انبوه بر ما دلیر شوند و چیره گردند تدبیری باید اندیشید که هول و هیبت مسلمانان در دل کافران افزون گردد تا اگر این انبوه لشکر با ما رزم دهند از خوف و دهشت هزیمت شوند.

ابوسفیان بن حرب گفت: یا اباسلیمان آنچه به صواب دانی به کار بند. خالد گفت: جمعی باید از برای نصرت دین و حفظ مسلمانان ترک جان گویند و بی باکانه خویش را در این جماعت افکنند و اگر به تمامت کشته شوند طریق هزیمت نگیرند تا این جماعت بدانند که ما غم جان نداریم، چون این دلاوری ببینند دیگر آرزوی رزم ما نکنند، زیرا که با مرد از جان گذشته کس به آسانی نبرد نجوید، من اینک سی کس از مسلمانان گزیده می کنم و با این شصت هزار کس حمله

می افکنم.

ابوسفیان گفت: یابن الولید سخن به مزاح می رانی یا به جد می گوئی؟ نخست آن که کدام کس تو را اجابت کند، و اگر اجابت کند بر قتل خویش اعانت کرده باشد. خالد گفت: ای ابوسفیان تو در جاهلیت به شجاعت شناخته بودی در مسلمانی بد دلی و جبانی پیشه ساختی؟

ابوسفیان گفت: من این سخن از در مرافت و شفقت با مسلمانان گفتم، اکنون که بر این عقیدت عزیمت استوار کرده ای شصت تن گزیده کن، ابوعبیده نیز با ابوسفیان هم داستان شد.

پس خالد نخستین بانگ زد که یا زبیر بن العوّام و از پس او فضل بن عباس بن عبدالمطلب را ندا کرد، آنگاه هشام بن سعید بن فارس، دیگر تمیم بن القعقاع، دیگر شرحبیل بن حسنه، دیگر خالد بن سعید بن العاص، دیگر عمر بن عبدالله بن عمر، دیگر یزید بن ابی سفیان، دیگر صفوان بن الفضل السهمی، دیگر صفوان بن امیه الجمحی، دیگر ابن زید الخیل، دیگر ابن عمر التمیمی، دیگر ضرار بن الازور، دیگر رافع بن عمیره الطائی، دیگر عدی بن حاتم الطائی، دیگر سهیل بن عمرو العامری، دیگر حذیفه بن الیمان، دیگر قیس بن الیمان، دیگر خزر ج بن کعب، دیگر مالک الانصاری، دیگر سدید بن عمرو الغنوی، دیگر عباد بن الصّامت، دیگر قیس بن سعد، دیگر هلال، دیگر اسید السّاعدی، دیگر کلاب بن الحارث المازنی، و دیگر حمزه بن عمر الاسلمی، دیگر عبدالله بن یزید بن عامر، و دیگر حاطب بن عبد شمس.

مع القصه خالد شصت تن از این گونه مردان شجاع را گزیده ساخت و گفت: بر آنم که به اتفاق شما بر این قوم حمله افکنم اگر غلبه جستیم، ماهان و این لشکر گران که با اوست از ما بیمناک شوند و در جنگ نپایند.

گفتند: حکم تو راست ما در طلب دین غم جان نخواهیم داشت.

ابوعبیده گفت: ساخته جنگ شوید و سنان و کنان با خود حمل مدهید چه نیزه گاهی در طعن خطا کند و خدنگ بسیار افتد که بر نشان نزنند، کار با شمشیر کنید که زبان تیغ هرگز دروغ نگوید.

پس مسلمانان اعداد جنگ کردند و آن شب را به اصلاح سلاح بامداد کردند، صبحگاه خالد بن الولید سلاح جنگ در بر کرد و این اشعار همی خواند:

هَيُّوا أُخْوَى قَوْمُوا الرِّمَاحَا نَحْوُ الْعُدَاةِ نَبْتَغِي الْكِفَاحَا
نَرْجُوا بِذَاكَ الْفَوْزَ وَالتَّجَاحَا إِذَا بَدَلْنَا دُونَهُ إِلَّا الْأَرْوَاحَا

پس خالد بر نشست و شصت تن از ابطال رجال بدان صفت که رقم شد چون شیران آشفته گرد او را فرو گرفتند و هر یک جداگانه اهل و عشیرت خود را وداع گفته به اتفاق خالد آهنگ میدان مبارزت کردند. جبلة بن الایهم از قلب لشکر چون بدیشان نگرست چنان پندار کرد که این شرذمه قلیل به رسالت می رسند تا سخن از مسالمت کنند، پس بر صف بایستادند تا اندیشه ایشان را باز دانند. چون خالد راه نزدیک کرد فریاد برداشت که: ای لشکر شیطان از بهر ضراب و طعان بیرون شوید. جبلة چون دانست که ایشان را آهنگ جنگ است در عجب شد، پس اسب بزد و به میدان آمد و این شعر همی خواند:

نَحْنُ الْمُعَظَّمَةُ الصَّلِيبِ وَمَنْ بِهِ نَسْطُوا عَلَى مَنْ غَابَنَا بِنِعَالِنَا
قُلْنَا حَقِيقًا بِالمَسِيحِ وَأُمِّهِ وَالْحَرْبُ تَعْلَمُ أَنَّهَا أَشْهَى لَنَا
إِنَّا خَرَجْنَا وَالصَّلِيبُ أَمَانَا كَيْمًا تُبِيدَ جُمُوعَهُمْ بِنِصَالِنَا

آنگاه گفت: ای مردم عرب باز شوید و قوم خود را آگهی برید که ما بر صف شده ایم جز این که با شما نبرد آزمائیم بیرون آئید و مردی خود بنمائید.

خالد گفت: ای جبلة ما از بهر رسالت بیرون ناخته ایم بلکه آهنگ مقاتلت ساخته ایم و شما را در میدان نبرد هموارد خویش نشمریم، از این روی شصت کس از سپاه ما آهنگ شصت هزار تن از شما کرده اند، چه هر مردی با هزار مرد برابر گرفته اند.

جبلة در غضب شد و گفت: ای خالد من تو را به حصافت عقل باور می داشتم اکنون دانستم که دیوانه ای و یکباره از خرد بیگانه، و بانگ بر لشکر خویش زد که الحملة الحملة.

عرب متنصره به یک بار حمله افکندند و اطراف مسلمانان را دایره کردار پرّه زدند وصف از پس صف بایستادند لکن از آن شصت هزار تن لشکری هیچگاه از صد سوار و دویست سوار افزون با مسلمانان دسترس نداشت و مسلمانان رکاب بر رکاب و عنان بر عنان پیوسته داشتند و در میان آن لشکر انبوه چنان می نمودند که حلقه در بقعه یا ثلمه در قلعه و هر یک چون دیو رها گشته و مرد پدر کشته

می خروشیدند و می کوشیدند، چکاچاک شمشیر دهیا، بانگ دار و گیر، جگر شیر می شکافت و دل پیل بر می تافت، دلیران اسلام چون شاخ مرجان و شکوفه ارغوان گفתי همه از خون خضاب بسته همه تن در خون شسته اند.

واقعی گوید که: در این جنگ زبیر بن العوّام و فضل بن عباس و عبدالرحمن بن ابوبکر و ضرار بن الازور و عبدالله بن عمر بن الخطاب و خالد بن الولید چون صواعق آتشبار و شهب آتش کردار آن جلادت و شجاعت شعار کردند که تاکنون کس نشان نداد و فضل بن عباس همی گفت: أَنَا فَضْلُ بْنُ عَبَّاسٍ أَنَا بْنُ عَمِّ مُحَمَّدٍ خَيْرِ النَّاسِ. و در آن رزمگاه بیست کُرت حمله کرد و در حراست مسلمانان در هر حمله چند کس را بکشت، لکن مسلمانان یکباره دل بر مرگ نهادند و از زندگانی آرزو بگردانیدند، این حرب بر پای بود تا آفتاب خواست طریق افول گرفت.

ابوعبیده فریاد برداشت که: ای اصحاب رسول الله همانا خالد و هرکه با او بود در این رزمگاه تباه گشت به نام خداوند حمله کنید و برادران خود را از گرداب بلا دست گیرید.

ابوسفیان بن حرب گفت: ای امیر لختی بباش تا ببینم این کار چگونه به پای شود. ابوعبیده سخن بوسفیان را وقتی نگذاشت و لشکر را فرمان جنگ داد، لشکر اسلام به یک بار بانگ برداشتند که أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ و عنانها گرد کردند و اسبها را به مهمیز انگیز دادند و مانند سیل بنیان کن بر عرب متنصّره حمله افکندند، ناگاه در میان مصافگاه خالد را با بیست تن از مسلمانان دیدار کردند که گفתי همه خود و درع و برگستوان^۱ اسب از لعل کرده اند و خالد همی لطمه بر روی می زد و می گفت: یا بن الولید مسلمانان را به هلاکت افکندی، با خداوند خویش عذر چه گوئی؟

ابوعبیده گفت: این چیست؟

گفت: چهل تن از مسلمانان را ندانم حال چیست اسیر شدند یا طعمه شمشیر گشتند؟

فضل بن عباس پسر عم رسول خدای و جابر بن عبدالله و دیگر مسلمانان هیچ یک را نشان ندانم.

۱. برگستوان: پوششی باشد که روز جنگ اسب را پوشانند.

ابوعبیده گفت: **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ.**

سلامة بن احوص السهمی گفت: ای امیر حمله از پی حمله باید و رزم از پی رزم باید داد اگر اجساد ایشان را نگرستیم دانیم کشته شده‌اند و اگر نه اسیر گشته‌اند پس مسلمانان به جنگ در آمدند و ابوعبیده همی گفت: **اللَّهُمَّ ائْتِنَا بِالْفَرَجِ وَلَا تَفْجِعْنَا بِابْنِ عَمِّ نَبِيِّكَ وَلَا بِابْنِ عَمَّتِهِ الرَّبِيرِ.**

ناگاه در میان آن انبوه زیرین العوام و فضل بن عباس و هاشم بن عتبہ را دیدار کردند که چون اژدهای دمنده از دنبال هزیمتیان همی روند و برق شمشیر ایشان اطراف ایشان را چون آتش جواله هاله می‌کرد و نور بصر را چون لمعان خورشید دور باش می‌داد، خالد شاد شد و با فضل گفت:

ای پسر عم رسول خدای شما را چه افتاد؟

گفت: پنج تن از ما اسیر گشتند نخست رافع بن عمیره الطائی و [دوم] ربیعة بن عامر و [سوم] ضرار بن الازور و [چهارم] عاصم بن عمر التمیمی و [پنجم] یزید بن ابی سفیان و ما رزم همی دادیم باشد که بر ایشان دست یابیم.

بالجمله چون روز کوتاه شد ناچار به سوی ابوعبیده باز شدند و از این شصت تن مسلمانان ده کس مقتول گشت دو کس از انصار بود نخست قیس بن عامر بن عمرو الدوسی و دیگر سلمة بن سلامة الخزرجی و از متنصره پنج هزار کس کشته گشت، دو تن از پادشاهزادگان بودند نخست معظم بن رفاعة الغسانی دیگر سلمة بن شداد بن اوس، مع القصه چون هر دو سپاه باز جای شدند، خالد بن الولید گفت: بر ذمت من است که اسیران مسلمین را از چنگ کافران رهائی دهم.

و از آن سوی جبله به نزدیک ماهان آمد و گفت: این عرب را از آسمان مدد می‌رسد چه شصت تن بر ما در آمدند و کشتند آنچه کشتند و بر ما نصرت یافتند.

ماهان گفت: سوگند با صلیب اعظم که فردا با سواره و پیاده خویش بر ایشان حمله کنم و یک تن زنده نگذارم.

نامه کردن ابو عبیده به عمر بن الخطاب از کثرت سپاه روم و جنگ ماهان هم در سال پانزدهم هجری

چون ماهان جلادت لشکر عرب را نظاره کرد و بدانست که شصت کس از ایشان را از جنگ شصت هزار تن کناره نیست دل بر آن نهاده که در کار مقاتلت محاطله اندازد و در امر مناطحت مسامحت آغازد، باشد که نیران این جنگ و جوش به زلال آشتی خاموش گردد، و از آن سوی ابو عبیده چون کثرت لشکر روم را می نگریست بیمناک بود که مبادا چون حرب به پای ایستد یکباره سپاه مسلمین به دست کفار تباه گردد، پس کار دار و گیر روزی چند به تأخیر افتاد و هر دو لشکر در برابر یکدیگر اوتراق کرده به حفظ و حراست خویش مشغول بودند.

این وقت ابو عبیده به سوی عمر بن الخطاب بدین گونه کتاب کرد:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
مِنْ عُبَيْدَةَ بْنِ الْجَرَّاحِ عَامِلِهِ بِالشَّامِ، سَلَامٌ عَلَيْكَ فَإِنِّي أَحْمَدُ اللَّهَ
الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَأُصَلِّي عَلَى نَبِيِّهِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، وَاعْلَمْ
يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ أَنَّ كَلْبَ الرُّومِ قَدْ اسْتَنْفَرَ عَلَيْنَا كُلَّ مَنْ يَحْمِلُ الصَّلِيبَ وَ
قَدْ سَارَ الْقَوْمُ إِلَيْنَا كَالْجَرَادِ الْمُنْتَشِرِ وَ قَدْ نَزَلْنَا بِالْبَيْزْمُوكِ بِالْقُرْبِ مِنَ
الرِّيَادَةِ وَالْعَدُوُّ فِي ثَمَانٍ مِائَةِ أَلْفٍ فَارِسٍ غَيْرِ الْأَتْبَاعِ وَ سِتِينَ أَلْفًا مِنَ
الْعَرَبِ الْمُتَنَصِّرَةِ مِنْ غَسَّانَ وَ لَحْمَ وَ جُذَامَ وَ ضَبْيَةَ.
فَأَوَّلَ مَنْ اتَّقَانَا جَبَلَةُ وَ قَوْمُهُ فِي سِتِينَ أَلْفًا وَ خَرَجَ إِلَيْهِمْ مَنَا سِتُونَ
رَجُلًا فَهَزَمَ اللَّهُ الْمُشْرِكِينَ عَلَى أَيْدِيهِمْ وَ مَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَ قُتِلَ
مِنْ أَصْحَابِنَا الْمُسْلِمِينَ عَشْرَةٌ وَ هُمُ وَاصِلَةُ بْنُ حَامِدٍ وَ خَشْعَمُ بْنُ
الْمُسَيَّبِ وَ الْعَوَّامُ بْنُ حَاطِبٍ وَ خَزْرَجَةُ بْنُ طَاعِمٍ وَ حَنْظَلَةُ بْنُ نَاشِبٍ وَ
الصَّامِتُ بْنُ حَوْشَبٍ وَ عِيَّاضُ بْنُ قَادِمٍ وَ تَوْفَلُ بْنُ وَرْقَةَ وَ قَيْسُ بْنُ عَامِرٍ
بْنِ عُمَرَ الدَّوْسِيِّ وَ سَلَمَةُ بْنُ سَلَامَةَ الْخَزْرَجِيِّ، وَ أُسِرَ مِنْهُمْ خَمْسَةٌ وَ
هُمُ: رَافِعُ بْنُ عَمْبِرَةَ الطَّائِي وَ ضِرَارُ بْنُ الْأَزْوَري وَ عَاصِمُ بْنُ عُمَرَ التَّمِيمِيِّ
وَ رَبِيعَةُ ابْنُ عَامِرٍ وَ يَزِيدُ بْنُ أَبِي سُفْيَانَ، وَ نَحْنُ عَلَى لِقَائِهِمْ فَلَا تَعْقِلُ

عَنِ الْمُسْلِمِينَ وَ أَمَدُّهُمْ بِرِجَالٍ مِنَ الْمُؤَحِّدِينَ وَ نَحْنُ إِشَاءَ اللَّهِ نَسْتَلُ
اللَّهُ النَّصْرَ وَ أَنْ يَنْصُرَ الْإِسْلَامَ وَ أَهْلَهُ، وَ السَّلَامُ عَلَيْكَ وَ عَلَى جَمِيعِ
الْمُسْلِمِينَ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ.

خلاصه این کلمات به فارسی چنین می آید می گوید:

من که ابو عبیده ام عمر بن الخطاب را آگهی می فرستم که پادشاه
روم تمامت مردم نصاری را انجمن ساخت و به آهنگ ما تاخت و این
جماعت بیرون شصت هزار تن عرب متنصره و تبعه حشم هشتصد
هزار مردی جنگی اند، و ما در ارض یرموک فرود شدیم و اول کس
جبله بن الایهم به جنگ ما بیرون شد و شصت تن از ما با شصت هزار
کس از ایشان در آویخت و خداوند مسلمانان را ظفرمند ساخت و
کافران را هزیمت داد و از ما ده تن عرضه شمشیر و پنج کس اسیر
گشت، ما را به دست غفلت باز مده و از فرستادن مدد تقاعد مفرمای.

پس نامه را در هم پیچید و عبدالله بن قرط را سپرد و فرمود در رفتن عجلت کن.
لاجرم عبدالله روز جمعه دوازدهم شهر ذی الحجه بعد از نماز عصر از یرموک بر
نشست و جمعه دیگر پنج ساعت از روز بشده وارد مدینه گشت، هنگامی که عمر و
دیگر مسلمانان از بهر نماز حاضر مسجد بودند، پس عبدالله در آمد و نامه ابو عبیده
را به عمر داد تا قرائت کرد، پس رنگ از روی عمر پیرید و گفت: اِنَّا لِلّٰهِ وَ اِنَّا اِلَيْهِ
رَاجِعُونَ آنگاه بر فراز منبر به پای ایستاد و آن نامه را بر مسلمانان بخواند مسلمین
شوقاً اِلَى اِخْوَانِهِمْ وَ شَفَقَةً عَلَيْهِمْ بگریستند. عبدالرحمن بن عوف الزهری با عمر
گفت: اگر تو خود در شام باشی پشت مسلمانان قوی شود و دل کافران شکسته
گردد، عمر بن الخطاب، عبدالرحمن را پاسخ نگفت و روی با عبدالله بن قرط کرد و از
صنادید لشکر روم پرسش نمود.

عبدالله گفت: ایشان را پنج تن سپهسالار بزرگ است: نخست دیر خان، دوم
قنطار، سیم جرجیر، چهارم قوریر و او خواهرزاده هرقل است، پنجم ماهان ارمنی و
ماهان بر این جمله فرمانگزار است، و جبله بن الایهم با شصت هزار تن عرب متنصره
بر منقلای این لشکر می رود.

عمر گفت: لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللّٰهِ آنگاه گفت: هان ای مسلمانان رأی چیست؟

به هر چه صواب دانید انهی دارید تا کار بدان گونه کنم اگر همه خود باید کوچ دهم بسیج راه فرمایم و از علی علیه السلام استشارت جست آن حضرت فرمود:

وَقَدْ تَوَكَّلَ اللَّهُ لِأَهْلِ هَذَا الدِّينِ بِإِعْزَازِ الْحُوزَةِ وَسِتْرِ الْعَوْرَةِ وَالَّذِي نَصَرَهُمْ وَهُمْ قَلِيلٌ لَا يَنْتَصِرُونَ وَمَنْعَهُمْ وَهُمْ قَلِيلٌ لَا يَمْتَنِعُونَ حَتَّى لَا يَمُوتَ إِيَّاكَ مَتَى تَسِرْ إِلَى هَذَا الْعَدُوِّ بِنَفْسِكَ فَتَلْقَهُمْ وَتُنَكِّبَ لَا تَكُنْ لِلْمُسْلِمِينَ كَانِفَةً دُونَ أَقْصَى بِلَادِهِمْ لَيْسَ بَعْدَكَ مَرْجِعٌ يَرْجِعُونَ إِلَيْهِ فَابْعَثْ إِلَيْهِمْ رَجُلًا مُحَرِّبًا وَآخِزَ مَعَهُ أَهْلَ الْبَلَاءِ وَالنَّصِيحَةِ فَإِنْ أَظْهَرَ اللَّهُ فَذَلِكَ مَا تُحِبُّ وَإِنْ تَكُنِ الْآخِرَى كُنْتَ رِذَاءَ لِلنَّاسِ وَمَثَابَةُ الْمُسْلِمِينَ.

فرمود:

همانا حفظ ساحت دین و حراست حریم موحدین را خداوند وکیل و کفیل است آن کس که ایشان را با قلت عدت و ضعف بنیت نصرت کرد زنده و جاوید است، همانا اگر تو خود آهنگ دشمن سازی و پس از طی مسافت جنگ آغازی پس تو را آسیبی و نکبتی در رسد، آن مسلمانان که در نواحی شام اند دل شکسته شوند و دشمن بر ایشان چیره گردد و ایشان را پناهی نباشد، مردی جنگجوی به سوی ایشان فرست تا اگر غالب گردد کار بر آرزوی تو باشد و اگر نه تو پناه مسلمانان باشی و جبر کسر ایشان را تدارک کنی.

عمر سخن علی علیه السلام را پسندیده داشت پس بر منبر صعود داد و خطبه‌ای در فضل جهاد قرائت کرد تا قلوب مسلمین را به اعانت لشکر شام جنبشی دهد و از منبر فرود شده بدین گونه به سوی ابو عبیده مکتوب کرد.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

من عبد الله امير المؤمنين عمر بن الخطاب الى ابي عبيدة ومن معه من المسلمين سلام عليك، أما بعد، فإني أحمد الله الذي لا اله الا هو وإني قرأت كتابك وفهمته فكأنكم بالامداد وقد شخصت نحوكم وإن كان مدد الله ونصره فهو خير لكم واعلموا أنه ليس بالجمع الكثير يهزم الجمع اليسير وإنما يهزم بما ينزل من السماء وان الله تعالى يقول ولن

تُغْنِي عَنْكُمْ فُتُكُمُ شَيْئاً وَلَوْ كَثُرَتْ وَأَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُؤْمِنِينَ وَرُبَّمَا تَنْصُرُ الْعَصَابَةُ الْقَلِيلَ عِدْدهَا عَلَى الْكَثِيرَةِ وَمَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ لِلْأَبْرَارِ وَقَدْ قَالَ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا. فَطُوبَىٰ لِلشُّهَدَاءِ وَطُوبَىٰ لِمَنْ تَوَكَّلَ عَلَى اللَّهِ فَقَاتَلَ الْعَدُوَّ بِمَنْ مَعَكَ وَتَأَسَّ بِمَنْ صُرِعُوا بَيْنَ يَدَيْ رَسُولِ اللَّهِ، فَمَا عَجَزُوا عَنْ عَدُوِّهِمْ فِي مَوَاطِنِهِمْ حَتَّى قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَمْ يَهَابُوا الْمَوْتَ فِي جَنْبِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَلَا وَهَنَ بَعْدَهُمْ مِنْ بَقْيٍ مِنْ إِخْوَانِهِمْ وَلَكِنْ تَأَسَّوْا بِهِمْ وَجَاهَدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ. وَلَقَدْ آتَيْنِي عَلَى قَوْمٍ يَبْصُرُهُمْ فَقَالَ عَزَّ وَجَلَّ فَكَأَيُّنَ مِنْ نَبِيِّ قُتِلَ مَعَهُ رِيبُونَ كَثِيرٌ فَمَا وَهَنُوا لِمَا أَصَابَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَمَا ضَعُفُوا وَمَا اسْتَكَانُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ وَمَا كَانَ قَوْلُهُمْ إِلَّا أَنْ قَالُوا رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا وَإِسْرَافَنَا فِي أَمْرِنَا وَثَبِّتْ أَقْدَامَنَا وَانصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ، فَأَثَابَهُمُ اللَّهُ ثَوَابَ الدُّنْيَا وَحَسَنَ ثَوَابِ الْآخِرَةِ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ.

موجز خطاب عمر بن الخطاب با ابو عبیده در فارسی چنین است می گوید:
از من در جنگ روم مدد خواستی من نیز جانب شما را نگرانم،
لکن نصرت خداوند از بهر شما نیکوتر است، از کثرت سپاه دشمن
بیمناک مباشید چه نصرت با خداوند آله است نه به کثرت سپاه، چه
بسیار افتاد که لشکری قلیل بر سپاه زحف غلبه جست، پس با دشمن
نرم گردن مشوید و از مقابله و مقاتله میندیشید و اصحاب پیغمبر را
پیروی کنید که از مرگ نترسیدند و در راه خدا جهاد کردند تا جان
دادند و همی گفتند: الها پروردگارا گناهان ما را معفو دار و قدمهای ما را
در جهاد با مشرکین استوار فرمای و خداوند ایشان را در دنیا و عقبی از
نعمت و رحمت غنی داشت.

چون این نامه به پای رفت در نوردید و عبدالله بن قرط را داد و گفت: یابن قرط
چون به لشکرگاه مسلمانان رسیدی و لشکریان را به صف نگرستی سران سپاه را از
من سلام برسان و بگو: إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ ای اهل ایمان مانند شیران مصاف
دهید و از کافران هراسناک مشوید که خداوند شما را نصرت دهد. پس عبدالله بر

نشست و مانند صبا و سحاب در رفتن شتاب همی کرد و سه روزه طی مسافت نموده به ارض یرموک در آمد، مسلمانان را سرعت سیر عبدالله به عجب آورد چه از روز شدن تا باز آمدن ده روزه افزون نبود.

بالجمله ابو عبیده نامه عمر را بر لشکریان قرائت کرد، گفتند: ما جز از بهر شهادت نیستیم و جز این از خدای نخواسته ایم، لاجرم با اعدا رزم خواهیم داد تا برگردن آرزو سوار شویم.

لشکر فرستادن عمر به مدد ابو عبیده جرّاح

اما از آن سوی عصر جمعه عبدالله بن قریط نامه عمر بگرفت و از مدینه بیرون شد و بامداد شنبه از اقوام یمن از قبیله صعدا و زبید و ارض سبا و بجیله و عتبه و حناجر و حرّه و حضرموت شش هزار تن مرد دلاور برسید و قاید ایشان جابر بن خویلد الضّبعی بود، و از مکه و وادی نخله و طایف و ثقیف هزار تن مرد شمشیر زن در آمد و قاید ایشان سعید بن عامر بود، پس بزرگان لشکر پیاده شدند و عمر بن الخطاب را سلام دادند. عمر ایشان را بناوخت و روز دیگر علمی از حریر حمرا بست و سعید بن عامر را سپرد و گفت: یا سعید من تو را بر تمامت این سپاه امیر کردم راه بگیر و در طی مسافت از طریق مخافت بر حذر باش و راه سخت را بر سهل اختیار مکن. پس سعید علم بگرفت و لختی جنبش داد و راه پیش داشت و این شعر بگفت:

أَسِيرُ بِجَيْشٍ مِنْ رِجَالٍ أَعَزَّةٍ عَلَى كُلِّ عُنْجُوجٍ مِنَ الْخَيْلِ يُضَبَّرُ
إِمَامٌ بَنَ جَرَّاحٌ وَ صَحْبٌ نَبِيْنَا لَنَنْصُرَهُمْ وَ اللَّهُ لِلدِّينِ يَنْصُرُ

بالجمله سعید بن عامر سهل و صعّب زمین را در نور دیده وارد تبوک گشت، عیاض بن عمرو الاشعری که به فرمان ابو عبیده فرمانگزار تبوک بود مهمان پذیر گشت؛ و سعید یک روز در آنجا نبود و روز دیگر به آهنگ جابیه کوچ داد او از بیم سپاه دشمن از راه و بی راه طی مسافت همی کرد ناگاه در بیابانی از اراضی شام یاوه گشت و راه بیرون شدن ندانست سخت بر مسلمانان بترسید، از قضا گویندای که

گمان می‌رفت یک تن از مردم جن باشد این شعر همی خواند:

يَا عُصْبَةَ الْهَادِي إِلَى الرُّشَادِ لَا تَجْزَعُوا مِنْ هَذَا الْوَادِي
مَا فِيهِ مِنْ جِنَّ وَلَا مُعَادِي سَتَعْلَمُونَ مَعَشَرَ الْعِبَادِ
نَصْرَ الَّذِي يَرْفُقُ بِالْعِبَادِ وَ يَطْرَحُ الْحَبَّةَ فِي الْأَكْبَادِ
سَيَصْنَعُ اللَّهُ مِنَ الرُّشَادِ لِيَتَغَنَّمُوا الْمَالَ مَعَ الْأَوْلَادِ

سعید چون این ندا بشنید شاد خاطر گشت و صبحگاه با دل قوی راه برگرفت و از آن وادی بیرون شده به جبل رفیم رسید لشکریان به نظاره غار اصحاب کهف بیرون شدند و شگفتی گرفتند و از آنجا مشرف بر بلدهٔ عَمَّان گشتند. - مکشوف باد که عَمَّان به فتح عین مهمله و میم مشدد نام شهری است از مملکت شام و بعضی بر آنند که این شهر دارالملک دقیانوس بوده چنان که واقدی نیز چنین گمان کرده و همچنان در مرصع الاطلاع فی اسماء الامکنه و البقاع بر این اشارتی رفته، لکن من بنده در جلد دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ ذکر اصحاب کهف را به شرح رقم کردم و همان را استوار داشتم که نگاشتم، چه دارالملک دقیانوس مانند دیگر سیزرها^۱ رومیه الکبری بود و هیچ وقت سلاطین رومیه را جز رومیه الکبری و اگر نه قسطنطنیه دارالملک نبوده - اکنون بر سر داستان رویم.

مسلمانان از آن جبل فرود شدند و به قریه جباب در آمدند و چند تن را اسیر گرفتند، مردم جباب بیچاره بماندند و خواستار مصالحه گشتند و قبول جزیت کردند، پس سعید کتاب صلح بر ایشان نگاشت و از آنجا کوچ داده یک روز راه بپیمود و در بیابانی فرود شد ناگاه چند تن از راهبان دیدار شدند که بر طریق خویش می‌روند، گروهی از لشکر برفتند و ایشان را گرفته به نزدیک سعید آوردند.

گفت: کیستید و به کجا می‌شوید؟

گفتند: ما علمای دین نصارائیم و به نزد قسطنطین پسر هرقل می‌رویم تا از خداوند نصرت لشکر روم را بر عرب بخواهیم.

سعید گفت: فَأَذْعُوا وَ مَا دُعَاءُ الْكَافِرِينَ إِلَّا فِي ضَلَالٍ اکنون بگوئید تا از صاحب

عَمَّان چه خبر دارید؟

گفتند: اینک با پنج هزار سوار می‌رسد.

۱. یعنی سزارها عنوان پادشاهان روم.

سعید گفت: رسول خدای فرمان کرده که ما راهبانان را مقتول نسازیم، ایشان را باز دارید تا رزم ما با صاحب عمّان به پای رود پس ایشان را با زنارها که با خود می داشتند کتافاً بیستند.

هنوز این کار به پای نرفته بود که بطریق عمان با لشکر در رسید، مسلمانان چون لشکر بدیدند بر نشستند و بانگ تکبیر در دادند و بی توانی حمله افکندند. بطریق عمان نیک نظر کرد، دید که لشکر عمّان به دست عرب چنان سهل کشته می شود که قصاب گوسفند را چنین آسان نتواند کشت، لاجرم بطریق با هر که زنده بود روی بر تافت و مسلمانان از قفای ایشان بعضی را عرضه شمشیر می داشتند و برخی را اسیر می گرفتند.

اما از آن سوی سالم بن نوفل العدوی خبر به ابو عبیده آورد که: عمر بن الخطاب، سعید بن عامر را با هفت هزار کس به مدد مسلمانان گسیل داشت، و اینک کوچ بر کوچ در می رسند. ابو عبیده انتظار می برد و می نگریست که سعید دیر می آید با خود اندیشید که مبادا او را در طی مسافت آفتی رسیده باشد زیر العوّام و فضل بن عباس را با هزار کس در طلب او فرستاد تا خبری باز آرد، از قضا زیر و فضل این هنگام از پیش روی هزیمتیان در آمدند و تکبیر در دادند و شمشیر در ایشان نهادند نخستین زیر، بطریق را از اسب در انداخت، بالجمله از دو سوی کافران را همی کشتند و افکندند چنان که یک تن از آن جماعت به سلامت بیرون نشد، هزار تن اسیر و چهار هزار کس مقتول بود زیر بفرمود تا لشکر سرهای کشتگان را جدا نموده بر سر سنان کردند این وقت سعید فرمان کرد تا راهبانان را رها کردند و خود با لشکر به اتفاق زیر طی مسافت کرده به نزدیک ابو عبیده آمده با لشکرگاه مسلمانان پیوسته شد.

رسالت خالد بن الولید به نزد ماهان ارمنی هم در سال پانزدهم هجری بود به روایت واقدی

از این پیش رقم کردیم که رافع بن عمیره و ضرار بن الازور و عاصم بن عمر و یزید بن ابی سفیان و ربیع بن عامر به دست لشکر روم اسیر شدند و جبلة بن الایهم

ایشان را به نزدیک ماهان آورد، ماهان ایشان را سخت خار شمرد و گفت: ایشان چه کسند؟

جبله گفت: این پنج تن از آن شصت کس اند که با شصت هزار کس لشکر ما در آویختند چند تن مقتول گشت و این پنج تن اسیر شد اما خالد بن الولید به سلامت بجست و این آن کس است که ارکه وایکه و تدمر و حوران و بصری و دمشق بگشود و لشکر ما را در اجنادین بشکست و توما و هریس را بکشت و دختر هرقل را اسیر گرفت اگر او به دست افتادی پشت عرب شکسته شدی.

ماهان گفت: من حیلتي اندیشم و او را با این جماعت بکشم پس از مردم خود مردی را که جرجره نام داشت و نیک دانا و برلسان عرب توانا بود بخواند و گفت: به لشکرگاه عرب سفر کن و بگو ماهان، خالد بن ولید را که مردی حسیب و لیب است بخواند، باشد که این مناطق را به مصالحت اندازد، و جانبین را از خون ریختن آسوده بدار.

پس جرجره نزد ابو عبیده آمد و پیام ماهان را بگذاشت و ابو عبیده این قصه را با خالد برداشت، خالد گفت: زیانی نباشد من به نزدیک او می شوم. پس غلام خویش همام را بفرمود تا قبه حمرا را با خود حمل دهد و آن خیمه ای بود از اذیم طایف که شمشه های زرین و حلقه های سیمین علاقه داشت و آن را خالد از زوجه میسر بن مسروق العبسی به هشتاد دینار زر سرخ خریده بود، پس همام آن خیمه را بر استر حمل داد، و خالد سلاح خویش را بر تن راست کرده بر نشست.

ابو عبیده گفت: یا خالد گروهی از مسلمین را ملازمت خویش فرمای تا نگران تو باشند. پس خالد از سران لشکر صد کس اختیار کرد مرقال هاشم بن عتب بن ابی وقاص و سعید بن زید و میسر بن مسروق العبسی و قیس بن هبیره و شرحبیل بن حسنه و سهیل بن عمرو و جریر بن عبدالله و عباد بن الصامت و اسود بن سواد المازنی و ذوالکلاع الحمیری و مقداد بن اسود و عمرو بن معدی کرب بدین گونه صد تن از شجعان لشکر گزیده کرد و ایشان شاکی السلاح بر نشستند و به اتفاق خالد راه بر گرفتند؛ و چون راه به لشکرگاه روم نزدیک کردند خالد بفرمود تا قبه حمرا را برافراختند پس با مردم خود در کنار قبه از اسب فرود شد.

از آن سوی جبله بن الایهم ایشان را پذیره کرد و حال بدانست و باز شد و ماهان را

از رسیدن خالد آگهی برد.

ماهان گفت: من خالد را یک تنه طلب کردم او را اجازت کن تا در آید.

جبله باز شد و پیام ماهان را باز آورد.

خالد گفت: جز به اتفاق اصحاب بر ماهان در نیایم.

دیگر باره پیام آورد که سلاح جنگ را بگشائید و در آئید.

خالد گفت: شمشیر آیت عزت ماست و خداوند پیغمبر ما را مبعوث به سیف فرمود و ما هرگز به دست خویش خلع عزت نکنیم، لابد خالد و اصحاب او را شاکی السّلاح به سرادقات ماهان در آوردند.

پس ماهان را نگریستند که با زیب و زینت شاهانه بر تخت خویش جای کرده و گروهی از بطارقه و اساقفه در حضرت او حاضرند و پنج فرسنگ در پنج فرسنگ لشکرگاه اوست، مسلمانان آن شکوه و عظمت را به چیزی نشمرند و با تکبر و تبختر تمام صفوف حاجب و دربان را می دریدند و می رسیدند، چون حاضر مجلس ماهان شدند بفرمود تا از بهر نشست ایشان کرسیها نصب کردند. مسلمانان بر کرسیها جای نکردند و بر زیادت فرش بساط را برگرفته بر خاک نشستند.

ماهان از کردار ایشان بخندید و گفت: شما مردم عرب را چه افتاد که بیرون ادب فرش ما را برگرفتید و بر خاک جای کردید و ذلت را بر عزت اختیار فرمودید؟

خالد گفت: ادب با خداوند، افضل است از ادب با تو داشتن؛ بساط خداوند نیکوتر از بساط توست چه خداوند ما را از خاک خلق کرد و بازگشت ما نیز با خاک است چنان که فرماید: مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَ فِيهَا نُعِيدُكُمْ وَ مِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَى.^۱ این وقت ماهان گفت: هان ای خالد تو ابتدا به سخن کنی یا من بدایت فرمایم.

خالد گفت: حکم تو راست.

پس ماهان ابتدا کرد و گفت: اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي جَعَلَ سَيِّدَنَا الْمَسِيحَ اَفْضَلَ الْاَنْبِيَاءِ وَ مَلِكَنَا اَفْضَلَ الْمُلُوكِ وَ اَمَتْنَا خَيْرَ الْاُمَمِ.

خالد سخن ماهان را برشتافت از بهر آن که مسیح را بهترین پیغمبران و هرقل را نیکوترین پادشاهان و مردم نصاری را فاضلترین امتهای شمرد، پس سخن را در دهان

او بشکست و ابتدا به سخن کرد.

ترجمان گفت: ای مرد عرب ادب نگاه دار و بپاش تا کلام ماهان به انجام رود. خالد او را وقعی نگذاشت فقال: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَنَا نَافِلِينَ وَنَبِيَّكُمْ وَجَعَلَ أَمِيرَنَا الَّذِي وَلَّيْنَاهُ أَمْرَنَا رَجُلًا كَبِيرًا لَوْ رَزَعَهُ أُنْثَى مَلِكًا عَلَيْنَا لَعَزَلْنَاهُ عَنَّا وَكُنَّا نَتَرَى لَهُ عَلَيْنَا فَضْلًا إِلَّا أَنْ يَكُونَ بِتَقْوَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَقَدْ جَعَلَ أَمَّتَنَا خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَتُقَرُّ بِالذَّنْبِ وَتُسْتَغْفَرُ مِنْهُ وَنَعْبُدُ اللَّهَ وَحْدَهُ لَا نُشْرِكُ بِهِ شَيْئًا.

گفت: سپاس خداوندی را که آن توفیق با ما رفیق ساخت که با پیغمبر خود و پیغمبر شما ایمان آوردیم و از همانند ما بر ما امیر گماشت و اگر خود را به شمار پادشاهان گیرد از مسند امارتش فرود آریم و او را از خویشتن افزون ندانیم الا آن که پرهیزکارتر باشد، و امت ما را بهترین امتها داشت و به امر معروف و نهی از منکر مخصوص فرمود و ما را به اقرار گناه و طلب آمرزش موفق نمود و ما خدای را به یگانگی پرستش کردیم و از بهر او شریک نگرفتیم.

روی ماهان از کلمات خالد زرد گشت و لختی خاموش بود پس سر برداشت و گفت: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَبْلَانَا فَأَحْسَنَ الْبِلَاءِ إِلَيْنَا وَ عَافَانَا مِنَ الْفَقْرِ وَ تَصَرَّنَا عَلَى الْأُمَمِ وَ أَعَزَّنَا فَلَا تُدَلُّ وَ مَنَعَنَا مِنَ الضَّيْمِ فَلَا تُضَامُ وَ كَسَّنَا فِيمَا خَوَّلَنَا اللَّهُ مِنْ نَعِيمِ الدُّنْيَا بَطْرَاءً وَ لَا بَاغِينَ عَلَى النَّاسِ. یعنی: سپاس خدای را که ما را به امتحانها ممتحن داشت و از درویشی حفظ فرمود، و بر دیگر امتها نصرت داد، و از ستم کردن باز داشت و آن توفیق عنایت کرد که از حطام دنیوی طغیان نکردیم و بر مردم شدت و کلفت نیفکندیم.

آنگاه گفت: ای مردم عرب ما در حق شما نیکویی کردیم و مقدم شما را بزرگ داشتیم و به عهد شما وفا می کردیم و چنان می پنداشتیم که قبایل عرب به تمامت شکر این نعمت خواهند گذاشت، شما کفران نعمت کردید و با لشکرهای ساخته به اراضی ما تاختید مردان را دستخوش شمشیر نمودید و زنان را اسیر گرفتید و اموال را به نهب و غارت بردید و اکنون مکنون خاطر داشته اید که ما را از بلاد خویش دفع دهید و خویشتن جای کنید. لختی هوش باز آرید و گرد آرزوی محال مگردید، مگر ندیدید لشکر فارس و ترک و جرامقه را که از شما در عدت و عدت افزون بودند،

آرزوی جنگ ما بختند و آهنگ ما کردند و همه خائب و خاسر و جریح و طرید باز شدند و شما در نزد ایشان به چیزی شمار نشوید و نزدیک ما از شما هیچ قومی ذلیل تر و زیون تر به حساب نرود چه شما را عی گوسفند و شترانید و پیوسته از پشم شتر سلب کرده‌اید و هم بستر با زنان لاغر و سیاه عرب بوده‌اید و با تنگی و بلا و قحط و غلامعاش نموده‌اید، اکنون زنان روم و نعمتهای این مرز و بوم را نگریسته‌اید و طمع در بسته‌اید و همی خواهید یکباره ما را از بلاد و امصار خویش دفع دهید و زنان و فرزندان ما را برده گیرید. آرزو بدین خیال آمودن^۱ آب با غربال پیمودن و آفتاب با گل اندودن است اگر برای رفاه معیشت از ما خواستار مالی شوید مضایقت نرود، عمر بن الخطاب را ده هزار دینار و ابوعبیده را پنج هزار و صد تن از سران لشکر را که خود گزیده کنید هر یک هزار دینار و هر سوار را صد دینار و هر پیاده را پنجاه دینار عطا کنیم و هر یک از لشکر را نیز جامه بدهیم، این جمله را نقد حاضر سازیم به شرط که سوگند محکم کنید که از این پس رزم ما را تصمیم عزم ندهید.

خالد گفت: سخن تمام کردی اکنون نوبت مراست.

ماهان گفت: چنین است.

پس خالد ابتدا کرد و گفت: اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ.

ماهان گفت: ای عربی سخن به صدق کردی.

خالد گفت: أَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ.

ماهان گفت: سوگند با خدای ندانم که محمد رسول خداست یا نیست تواند بود چنان باشد که تو گوئی.

خالد گفت: حَسْبُ الرَّجُلِ دِیْنُهُ.

آنگاه گفت: اَفْضَلُ السَّاعَاتِ وَ خَيْرُهَا سَاعَةٌ يُطَاعُ اللّٰهُ فِيْهَا یعنی: شرف مرد دین

اوست و بهترین اوقات آن ساعت است که اطاعت خدای به پای رود.

ماهان با مردم خود گفت: این عربی مردی عاقل است.

خالد گفت: عقل نیکوست اگر تو نیز به کار بندی، همانا پیغمبر فرمود: مَا خَلَقَ

اللّٰهُ شَيْئًا اَحَبَّ اِلَيْهِ مِنَ الْعَقْلِ لِاَنَّ اللّٰهَ لَمَّا خَلَقَ الْعَقْلَ قَالَ لَهُ اَقْبِلْ فَاَقْبِلْ ثُمَّ قَالَ لَهُ ادْبِرْ فَاَدْبِرْ فَقَالَ وَ عَزَّتِیْ وَ جَلَالِیْ مَا خَلَقْتُ خَلْقًا اَحَبَّ اِلَیَّ مِنْكَ بِكَ یُنَالُ دُخُولُ جَنَّتِیْ.

۱. آمودن: بر وزن آسودن به معنی ساختن و آراستن است.

یعنی: خداوند چیزی محبوب‌تر از عقل نیافرید چه آنگاه عقل را بیافرید فرمان کرد که نزدیک شو، اطاعت نمود. پس بفرمود که دور شو، فرمان‌پذیر گشت. این وقت به عزت و جلال خود سوگند یاد کرد که محبوب‌تر از تو نیافریدم، به پایمردی تو بندگان من بهشت مرا به دست کنند.

ماهان گفت: اکنون که تو با این عقل و فراستی چه حاجت بود که این جماعت را با خود کوچ دادی؟

خالد گفت: از بهر آن که با ایشان کار به مشورت کنم چه خداوند با پیغمبر خود فرمود: *وَ شَاوَرَهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ*^۱ و در لشکر ما افزون از هزار تن باشند که من از مشورت هیچ کس مستغنی نیستم.

ماهان گفت: مرا سخن تو به عجب می‌آورد چه ما شنیده‌ایم که عرب یکباره از عقل و ادب بیگانه است.

خالد گفت: چنین بود تا آنگاه که خداوند محمد را به سوی ما رسول فرستاد تا ما را حلال و حرام بیاموخت و هدی از ضلال باز نمود.

ماهان گفت: یا خالد دل من شیفته شمایل تو گشت نیک دوست دارم که با من دوست و برادر باشی.

خالد گفت: من بدین آرزو تشنه‌ترم لکن این وقتی تواند بود که بگوئی: *لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ الَّذِي بَشَّرَ بِهِ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ*.

ماهان گفت: من از دین خود بیرون نتوانم شد.

خالد گفت: پس با من برادر نتوانی بود.

ماهان گفت: این بگذار و آنچه از در صلح سخن کردم پاسخ گوی.

خالد گفت: آنچه از عز و علا و غلبه بر اعدا و کثرت لشکر و بسطت کشور راندی سخن به صدق کردی و آنچه از بذل و عطای شایگان نسبت به همسایگان گفتی درست گفتی، لکن این رایگان نبود بلکه تکثیر جماعت و توقیر مملکت و تقویم شوکت بود، چنان که جبلة بن الایهم که از صنادید عرب است با اهل و عشیرت با شما پیوسته گشته و با ما طریق مبارزت و مناجزت سپرده. و این که ما را از پوشیدن پشم و چرانیدن شتر سرکوب دادی ما را از این عار نیست و آن کس را که شترچرانی

۱. سورة آل عمران، آیه ۱۵۹.

نکند بر راعی شتر فضلی نگذاریم و آنچه از فقر و مسکنت و بوک و محنت ما گفتی ما بر زیادت از آن بودیم، چه خداوند ما را در زمینی فرود آورد که از اشجار و انهار تهی بود و هیچ کس از ما جزاسبی و سلاحی نداشت و همواره یکدیگر را کشتیم و به معرض نهب و غارت در آوریم و پرستش اوئان و اصنام کردیم، تا آنگاه که خداوند محمد ﷺ را مبعوث فرمود و ما را از غوایت به هدایت آورد و از شرک و کفر بازداشت. اکنون آن کس که شریعت ما گیرد برادر طریقت ما باشد و اگر از اسلام سر برتابد و قبول جزیت کند هم در پناه ما باشد و الا فیصل امر ما جز با زبان شمشیر نخواهد رفت. اکنون ای ماهان از این سه کار هر کدام را خواهی اختیار فرمای.

ماهان گفت: پشت با دین خویش نکنیم و ذلت ادای جزیت نکشیم و کار حرب و ضرب بسازیم.

خالد گفت: سوگند با خدای که ما از برای جنگ شیفته تر از شمائیم، گویا می نگرم که لشکر شما را هزیمت کرده ام و تو را مأخوذ داشته بند برگردنت نهاده ام و در برابر عمر بن الخطاب بر پای داشته ام تا به فرمان او سرت را از تن دور کنند.

ماهان را از این سخنان ناهموار موی بر تن پیکان گشت و جهان در چشمش سیاه شد، حاضران مجلس از حجاب و بطارقه و هرقلیه از غضب ماهان ساخته قتل خالد شدند، منتظر فرمان بودند، ماهان از در غضب گفت: ای خالد من از در رحمت با تو سخن می کنم و تو در خون خویش عجلت می نمائی، سوگند با مسیح که این اسیران را حاضر می کنم و در برابر تو و اصحاب تو با تیغ گردن می زنم.

خالد گفت: گوش دار تا چه می گویم، همانا این مردم که در دست تو اسیرند هیچ چیز را در راه خدا دوست تر از شهادت ندارند، و ما نیز مانده ایشانیم، سوگند با خدای اگر خواهید هم اکنون با همین تیغ با شما مقاتلت آغازم، و از جای بجست و تیغ بکشید و آن صد تن که با او بودند همه برجستند و شمشیرها برکشیدند.

ماهان نگریست که در این محاربت سودی به دست نشود چه تواند بود که بر ایشان دست نیابند گروهی عظیم مقتول گردد و لشکر عرب به مدد ایشان در رسد. پس بانگ برداشت که: ای خالد این تندى و غلظت فرو گذار من با تو سخنی می گویم و پاسخی به میزان سئوال می برم و بر رسولان کشتن روا ندانم، به لشکرگاه خویش باز شو و ساخته جنگ باش.

خالد تیغ در نیام کرد و گفت: اکنون بگوی با اسیران چه خواهی کرد؟
گفت: ایشان از در کرامت رها کنم و در میدان مقاتلت عرضه هلاک و دمار سازم و ایشان را با خالد سپرد و گفت: اگر میان ما و شما کار به مصالحت رود از تو چیزی خواهم خواست.

خالد گفت: آن چیز کدام است؟
گفت: آن قبه حمرا که برافراخته‌ای مرا به شگفت آورده اگر خواهی آن را با من هدیه فرست و به جای آن چیزی طلب فرما.

خالد گفت: آن را با تو بخشیدم و به جای آن چیزی نخواهم.
ماهان شاد شد و خالد با مردم خود به سوی ابو عبیده مراجعت کرد و قصه ماهان مکشوف داشت و گفت: این اسیران را از بیم شمشیر ما رها داد، اکنون باید ساخته جنگ شد و فردا از بامداد کار مقاتلت راست کرد.

لاجرم ابو عبیده لشکر را انجمن ساخت و ایشان را از کار جنگ آگهی داد و فرمان کرد تا اسب و سلاح خویش را بساز کنند، پس مسلمانان آن شب را تا بگاه اعداد جنگ کردند و چون سفیده سر بر زد اسبها را زین بر بستند و شاکی السلاح بر نشستند.

ابو عبیده لشکر را بر سه صف کرد و صفوف را از پس یکدیگر پیوسته بداشت و میمنه لشکر را با ده هزار کس از خلفا و خویشاوندان مهاجران گذاشت؛ و شرحبیل بن حسنه را با سه هزار کس بر جناح میمنه بداشت؛ و میسره را با کنانه بن اشیم الکنانی و عمرو بن معدی کرب و معاذ بن جبل و یزید بن الصّامت الانصاری سپرد و ده هزار تن از انصار با ایشان گذاشت؛ و سعید بن عامر را با سه هزار مرد به جناح میسره مأمور داشت؛ و سعید بن یزید را با چهار هزار تن ملازم کمین فرمود؛ و خالد بن ولید را بر تمامت سواران و صاحبان رایات فرمانروا ساخت، و پیادگان را به مرقال هاشم بن عتبّه بن ابی وقاص باز داد و خود با سیزده هزار مرد جنگی در قلب لشکر جای کرد.

اما از آن سوی ماهان ارمنی نخست مکتوبی به هرقل فرستاد که کار ما با عرب از در مسالمت به خاتمت نرفت ایشان دل بر مرگ نهاده‌اند و جان و مال را ترک گفته‌اند و ما نیز دل بر حرب نهاده‌ایم و آماده طعن و ضرب شده‌ایم. این نامه بفرستاد. پس

روی با سران لشکر کرد و گفت: رأی چیست با عرب چگونه رزم دهیم؟ گفتند: این لشکر عرب عسری از اعشار ما به شمار نمی‌رود نیکو آن است که ما لشکر خویش را به چند بخش کنیم و هر بخشی را صد هزار تن مقرر داریم تا روزی یک بخش با عرب رزم دهد اگر چند از ما افزون کشته گردد با قَلّت عدد که ایشان راست دیر نپایند و زود به نهایت شوند.

ماهان گفت: این رأی به صواب نیست چه این عرب مردمی از قید جان و مال رسته و دل بر مرگ بسته‌اند، چون امروز ایشان را نصرت افتد هول و هرب لشکر ما را فروگیرد و هیچ کس آهنگ جنگ عرب نکند.

دیگری برخاست و گفت: ای امیر هر روز که از عرب یک تن به مبارزت بیرون شود ما ده تن بیرون شویم و او را کفایت کنیم تا این جمله به نهایت شوند.

ماهان گفت: این رأی ناستوده‌تر است چه آنگاه که شما ده تن بیرون شوید عرب مردم خود را یک تنه با شما نگذارد و به مدد او تاختن کند، نیکو آن است که تمامت لشکر را حاضر جنگ سازیم و هم آهنگ بر ایشان تازیم و بنیان ایشان را یکباره براندازیم.

پس سخن بر این نهادند و ماهان در برابر عرب لشکر مرتب کرد، جبله‌بن‌الایهم را با عرب متنصره از غسان و لخم و جذام و ضبیعه بر مقدمه بداشت و از پیش روی ایشان صلیبی از سیم که با ذهب زر اندود بود و با چهار گوه‌ر تابناک ترصیع داشت نصب کرد و لشکر روم را سی صف از پس یکدیگر رده کرده که هر صفی برابر مسلمانان بود.

ذکر مقاتله سپاه اسلام با ماهان ارمنی در ارض یرموک هم در سال پانزدهم هجری به روایت واقدی

چون از دو جانب لشکر صف راست کردند مسلمانان بانگ تکبیر و تهلیل در دادند و رومیان به قرائت انجیل پرداختند، اول کس بطریقی از لشکر روم آهنگ

مبارزت ساخت و اسب به میدان تاخت و به کردار ابری سپاه بایستاد و نعره‌ای چون رعد در داد، از سپاه اسلام مردی بزرگ خلقت آهنگ او کرد، خالد غلام خویش همام را بدو فرستاد که کیستی و از کدام قبیله‌ای؟

گفت: من روماس دمشقی صاحب بصری منم که شما را به مقاتلت هربیس و توما دلالت کردم، اینک به طلب شهادت می‌روم باشد که محمد مختار را دیدار کنم. بالجمله روماس به میدان تاخت و بطریق او را بشناخت و گفت: ای روماس ترک دین نصاری گفתי و مسلمانی گرفتی و بر او حمله افکندی، لختی با هم بگشتند بطریق را فرصتی به دست شده تیغ براند و جراحی بر روماس آورد، روماس را نیروی درنگ برفت و پشت با جنگ کرده باز لشکرگاه شد و بطریق از دنبال او تا نزدیک سپاه بتاخت آنگاه عطف عنان کرده به زبان رومی طمطمه ساخت و مبارز طلب نموده، میسر بن مسروق آهنگ او کرد.

خالد گفت: این بطریق سخت دلیر است و تو پیری، باش تا دیگری بیرون شود. پس میسر باز شد و عامر بن طفیل ذی النون عنان گرد کرد. خالد گفت: ای عامر تو جوانی نورسیده‌ای جنگ او نتوانی ساخت این کار را با دیگری گذار.

عامر گفت: یا خالد تو دل مسلمانان را از این کافر پر بیم کردی. خالد گفت: به جای باش من همال را با همال و مرد را از مرد نیکو دانم. این وقت حارث بن عبدالله الازدی اسب برانگیخت خالد گفت: تو هم‌آورد او توانی بود؛ لکن از تو سئوالی خواهم کرد. گفت: چیست؟

گفت: از این پیش با هیچ مرد هم‌آورد گشته‌ای و یک تنه با هیچ مبارز جنگ آزموده‌ای، یا این اول آهنگ است. گفت: آهنگ نخستین است.

خالد گفت: به جای باش که اگر در این رزمگاه نخستین کس از سپاه اسلام تباه شود به فال نیک نباشد من مردی را که در نبرد همال او باشد فرمان می‌دهم و قیس بن هبیره را بخواند و گفت: تو کفو این کافری جنگ او بساز و آهنگ او کن. قیس بی‌توانی طریق میدان گرفت و بر بطریق در آمد ساعتی با هم بگشتند، پس

قیس جلدی کرد و تیغ برآورد، بطریق سپهر را وقایه ساخت تیغ از سپهر بگذشت و بر خود آهن نشست، خواست تیغ را از پی ضرب دیگر برآورد دست نیافت. بطریق هم در آن گرمی شمشیر بر جبل عاتق^۱ قیس افکند و هر دو با هم روی در روی شدند بطریق خویش را چون کوه پاره‌ای بر قیس افکند، باشد که او را اسیر گیرد. قیس چون قائم‌اللیل و صائم‌النهار بود دانست که نیروی او ندارد خویشتن را از او بدزدید و به یک سوی شد و عنان بر تافت تا خود را به سپاه مسلمانان رساند و از بهر جنگ او تیغی ستاند.

بطریق چنان دانست که قیس بگریخت، پس اسب از قفای او برانگیخت و از در شناخت بانگ برآورد، قیس بر خویش نپسندید و خنجر جری که در کمر داشت بکشید و ساز مراجعت کرد. خالد، قیس را سوگند داد که باز لشکرگاه شو.

قیس گفت: خالد مگر در اجل من خواهد تأخیری رفت چرا عار فرار بر خود گذارم و از اصحاب نار باشم؟

خالد چون این بدید بانگ برآورد و گفت: کیست که این شمشیر به قیس رساند؟ عبدالرحمن بن ابی بکر تیغ بگرفت و به سوی قیس تاختن برد.

سپاه روم چنان فهم کردند که کس به اعانت قیس بیرون شده پس یک تن از بطارقه با ترجمانی به میدان تاخت و گفت: ای معاشر عرب شما گفتید: ما از اهل نصفت و عدالتیم چه شد که دو تن آهنگ یک تن ساختید.

عبدالرحمن گفت: من بیرون نشدم جز این که قیس را شمشیری دهم و هیچ کس از ما در جنگ شما به معین و پیوند حاجتمند نشود و صد تن از شما بر یک تن از ما گرانی نکنند، اینک شما سه کسید و من یک تنه شما را کفایت کنم، پس روی با قیس کرد و او را به رسول خدای سوگند داد که اعانت وی نکنند، و بی توانی بر بطریق ثانی بتاخت و نیزه بزد و از اسبش در انداخت و به زخم دیگر ترجمان را دو نیمه ساخت و آهنگ بطریق نخستین فرمود، این وقت قیس مجال نگذاشت و تیغ بر سر بطریق فرود آورد و مغز او را بیاشوفت، از لشکر روم آن کس که نظاره بود گفت: این عرب جز شیاطین نیستند و ماهان را از کردار ایشان آگهی بردند.

این وقت یک تن از بطارقه پیش شد و در گوش ماهان گفت: دوش در خواب

۱. جبل: یعنی ریسمان، عاتق یعنی شانه، مقصود پی بالای شانه است که به گردن متصل است.

دیدم که مردانی کامل السّلاح با اسبانی سفید و ابلق از آسمان فرود شدند، و به اعانت عرب یک تن از ما زندگانی نگذاشتند، همانا این تعبیر خواب دوشین است که یک تن از ایشان سه کس از ما را بس باشد.

بالجمله چون سه کس از کافران در میدان مقاتلت مقتول گشت قیس بن هبیره باز جای شد و عبدالرحمن بر اسب بطریق سوار شده در گرد میدان جولان کرد و آن را پسندیده نداشت پس باز شد و بر اسب خویش نشست و بر میمنه سپاه روم حمله افکند و دو تن بکشت و باز آمد و به جانب میسره تاختن کرد و چند چوبه تیر بدیشان گشاد داد، پس مردی بر او در آمد و به دست او کشته گشت، این وقت خالد او را سوگند داد و به لشکرگاه باز آورد.

این وقت ماهان فرمان کرد تا ده صف از صفوف روم بر مسلمانان حمله افکندند و جنگ بپیوستند، از گرمگاه روز تا آنگاه که آفتاب طریق افول گرفت حرب بر پای بود و از گرد و غبار عرصه میدان چون شب تار گشت، و مسلمانان جز به آیات شعار یکدیگر را نتوانستند شناخت و زنان عرب نظاره جنگ بودند مانند اسماء ذات النّطاقین دختر ابی بکر که ضجیع زیر بن العوام بود و دیگر خوله خواهر ضرار بن الازور و نسبه دختر کعب و امّ ابان زوجه عکرمه بن ابی جهل و عربیه دختر عامر بن عاصم الضّممری زوجه سلمه بن عود الضّممری و رمله دختر طلحه زبیدی و ذرعه و امامه و زینب و نعمه [دختر فیاض] و تمیمه و هند [دختر عتبّه] و غیدا و لبنی [دختر جریر حمیری] و مانند ایشان، و این جماعت نیز گاهی به شدت داد مقاتلت می دادند و اگر مردان از جنگ روی بر می تافتند ایشان را به زبان شناعت به سوی مبارزت مراجعت می دادند.

بالجمله شب تاریک میان هر دو لشکر میانجی گشت و هر کس به لشکرگاه خویش باز شد، لکن در این جنگ چون بیشتر یک تنه رزم می دادند از مردم روم بسیار کس کشته گشت، و از مسلمانان ده تن مقتول شد، دو تن از مردم حضر موت و سه کس از قبیله بجیله و دیگر از قوم مراد، سوید برادر [زاده] قیس بن هبیره مرادی نیز در این جنگ مقتول گشت.

بالجمله چون هر دو لشکر باز جای شدند و پاسی از شب سپری شد قیس بن هبیره چراغی برافروخت و با هشت تن از قوم خود آهنگ میدان کرد تا مگر

کشته برادرزاده را به دست کند و با خاک سپارد، چون به میان میدان آمد دید که از لشکرگاه روم نیز جماعتی یا چراغ آهنگ میدان کرده‌اند تا جسد بطریق بیابند. قیس بن هبیره گفت: نیکو آن است که ما چراغ خویش را بنشانیم و در کمین بنشینیم باشد که من کین پسر برادر را از ایشان بکشم. گفتند: ای قیس این جماعت کمتر از صد تن به شمار نمی‌روند و ما افزون از نه کس نیستیم چگونه بر ایشان در آئیم؟ قیس گفت: شما باز شوید من که شربت مرگ را از آب حیوان گوارتر دانم باز نخواهم شد.

ایشان چون چنین دیدند ناچار با قیس بیائیدند. پس قیس چراغ بنشانند و کمین بگیرفت چون مردم روم نزدیک شدند ناگاه صبحه‌ای بزد و با شمشیر کشیده بر ایشان تاخت، نخستین چنان افتاد که قاتل برادرزاده را با تیغ در گذرانید و مسلمانان از فضای او تیغ در نهادند شانزده تن از کافران مقتول گشت و دیگران بجستند. آنگاه قیس در میان کشتگان جسد برادرزاده را بیافت که سنان نیزه از پشت او سر به در کرده بود و هنوز حشاشه جان در تن داشت او را به لشکرگاه آورد و بر او بگریست و پس از ساعتی چون وداع جهان گفت: به خاکش سپرد.

اما از آن سوی ماهان از خواب بطریق و آثاری که از عرب می‌نگریست چنان اندوهناک بود که شبانگاه دست به طعام نیالود و اگر هرقل و مردم روم گردن می‌نهادند به مصالحت و قبول جزیت رضا می‌داد، بطارقه بر او گرد آمدند و گفتند: ای امیر این چیست که دست بخوردنی و آشامیدنی فرانبری؟ حرب چنین است، روزی نصرت است و روزی هزیمت و در پایان امر ما با لشکر انبوه ایشان را به ستوه خواهیم داشت.

ماهان گفت: لا والله شما را خداوند به تغییر نیت و خبث طویت به دست ایشان کیفر خواهد کرد.

در این سخن بودند که مردی برخاست و گفت: ای امیر مرا صد گوسفند بود و پسر من این گوسفندان را علف چرا می‌داد یکی از بزرگان لشکر بر او گذشت و فرمان کرد تا عددی از اغنام برای او ماخوذ داشتند و آنچه به جای ماند مردم او گرفتند، ضجیع من از در دادخواهی به نزدیک او شد بفرمود: تا او را به خیمه در

بردند و از در عنف با او هم‌بستر گشت، پسر من چون فریاد مادر را بشنید بانگ به استغاثه برداشت، بطریق بفرمود تا او را گردن بزنند، من بی‌خوشتن شدم و برای خلاصی فرزند بشتافتم، فرمان کرد تا به ضرب تیغ دست مرا قطع کردند و دست مقطوع خود را بنمود.

ماهان در غضب شد و گفت: او را می‌دانی؟

گفت: آری اینک حاضر مجلس تو است و یک تن از بطارقه را بنمود.

غضب ماهان بر زیادت گشت و بطارقه به حمایت بطریق که این کار کرد بیرون شدند و آن مرد بیچاره را با تیغ پاره پاره کردند و ماهان نظاره همی کرد آنگاه گفت: خداوند شما را ذلیل و زیون خواسته و هرگز روی نصرت دیدار نخواهید کرد و مکافات این ظلمها بر شما نازل خواهد گشت و این نعمتها به نعمتها بدل خواهد شد، و آن جماعت را رخصت مراجعت داد.

یک تن از بطارقه نزد او بایستاد و گفت: ای امیر من نیز دوش خوابی دیدم بدانسان که بطریق نخستین دید بی‌شک لشکر روم مغلوب خواهد گشت.

مع‌القصة آن شب را ماهان به حیرت و ضجرت به صبح آورد، چون آفتاب سر برکشید مسلمانان صف راست کردند و دیدند که از جانب روم کس ساخته نیست، دانستند که ایشان را خطبی حدیث شده پس بایستادند، و از آن سوی قنطار و جرجیر و قوریر و دیرخان نزدیک ماهان شدند تا اجازت مبارزت ستانند، ماهان گفت: من از برای قومی که بیرون انصاف قدم زنند و احبال جور و اعتساف محکم کنند رزم نخواهم داد.

ایشان گفتند: ما چهار تن از ملوکیم اگر رخصت فرمائی هر یک در روزی رزم آزمائیم تا شجاعت و جلادت هر طایفه جداگانه مکشوف افتد و چون بر عرب دست یابیم کار به کام کرده باشیم و اگر هزیمت ما را افتد برکشتیها سوار شویم و سر به سلامت بیرون بریم.

ماهان گفت: ای رای به صواب نزدیک است لکن هرقل را باید از مکنون خاطر آگاه ساخت و بدین‌گونه به سوی هرقل مکتوب کرد:

وَأَمَّا بَعْدَ فَلْتَسَالِ اللَّهُ أَيُّهَا الْمَلِكُ لِحَبِشِكَ وَأَهْلِ دِينَكَ النَّصْرَ. وَ لِأَهْلِ سُلْطَانِكَ الْعِزَّ وَالْقَهْرَ، وَإِنَّكَ قَدْ بَعَثْتَنِي فِيمَا لَا يُحْصَى مِنَ الْعَدَدِ،

وَإِنِّي قَدِمْتُ إِلَى هَؤُلَاءِ الْعَرَبِ وَنَزَلْتُ بِسَاحَتِهِمْ وَمَنْيَتُهُمْ وَوَاطِئَتُهُمْ وَطَمَعَتُهُمْ، فَلَمْ يَطْمَعُوا وَسَأَلْتُهُمُ الصُّلْحَ فَلَمْ يَقْبَلُوا وَجَعَلْتُ لَهُمُ الْجَعْلَ عَلَى أَنْ يَنْصَرَفُوا فَلَمْ يَفْعَلُوا، فَقَدْ فَرَعَ جُنْدُ الْمَلِكِ مِنْهُمْ فَرَعًا شَدِيدًا وَخَشِيتُ أَنْ يَكُونَ الْفَسْلُ قَدْ عَمَّهُمُ وَالرُّعْبُ قَدْ دَاخَلَهُمْ، وَذَلِكَ لِكَثْرَةِ الظُّلْمِ بَيْنَهُمْ.

وَقَدْ جَمَعْتُ أَهْلَ الرَّايِ مِنْ أَصْحَابِي وَذَوِي النَّصِيحَةِ لِلْمَلِكِ، وَقَدْ اجْتَمَعَ رَأْيُنَا عَلَى التَّهَوُّصِ إِلَيْهِمْ فِي يَوْمٍ وَاحِدٍ، وَلَا نَزَائِلَهُمْ حَتَّى يَحْكُمَ اللَّهُ وَهُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ فَإِنْ ظَهَرَ عَدُوُّنَا عَلَيْنَا فَارْضَ بِقَضَاءِ اللَّهِ، وَاعْلَمْ أَنَّ الدُّنْيَا زَائِلَةٌ عَنْكَ فَلَا تَأْسَ عَلَى مَا فَاتَكَ مِنْهَا وَلَا تَغْتَبِطَ مِنْهَا بِشَيْءٍ وَ الْحَقُّ بِمَعَاذِكَ وَ دَارُ مُلْكِكَ بِالْقُسْطِ نَظِيَّةٌ وَ أَحْسِنَ إِلَى رَعِيَّتِكَ يُحْسِنُ اللَّهُ إِلَيْكَ وَ اِرْحَمْ تُرْحَمْ، وَ تَوَاضَعَ يَرْفَعَكَ اللَّهُ، فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمَتَكَبِّرِينَ.

وَلَقَدْ عَمِلْتُ الْحِيلَةَ فِي إِحْضَارِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَ مَنْيَتُهُ وَ أَرْغَبْتُهُ فَرَأَيْتُهُ عَلَى الْحَقِّ وَ أَرَدْتُ أَنْ أُمَكِّرَ بِهِ فَخِفْتُ عَاقِبَةَ الْمَكْرِ وَمَا تُفِرُوا إِلَّا وَ اتِّبَاعُ نَبِيِّهِمْ وَ السَّلَامُ.

پارسی آیین کلمات به ایجاز چنین می آید، می گوید:

ای هرقل آفریننده را پناهنده باش تا جیش تو و دین تو را نصرت کند، همانا تو مرا به دفع عرب فرمان کردی و من به نزدیک ایشان آمدم و نخست طریق مسالمت را بر مخاصمت اختیار کردم و ایشان را به اسعاف منیت و افضال عطیت تطمیع کردم، باشد که این مناطحت را به مصالحت تبدیل دهند و مراجعت را به منازعت تفضیل نهند، سودی نبخشید و از این گروه، لشکر ما به ستوه می روند و دلهای ایشان را از هول و هراس و یاس و یاس آکنده می بینم و این نیست جز این که مردم ما دین مسیح را خوار گذاشته و طریق جور و ستم پیش داشته اند.

اینک مردم خردمند را به مشورت انجمن کرده سخن بر آن نهادیم که یک روز تمامت لشکر را هم دست و هم داستان کرده با ایشان

مصاف دهیم تا هر که را خدای خواهد نصرت دهد. اکنون ای پادشاه، اگر عرب بر ما غلبه کند غمگین مباش چه جهان را پابندگی مستوقع نیست پس با قسطنطنیه کوچ ده و با رعیت نیکوئی کن تا خداوند بر تو رحمت کند و از تکبر و تنمر بر حذر باش که خدای متکبران را دوست ندارد.

همانا حیلتی اندیشیدم و خالد بن ولید را که امیر عرب بود طلب کردم تا او را مأخوذ دارم، بیم کردم که خاتمت خدیعت به وخامت انجامد پس او را رها ساختم لکن ایشان این نصرت از در عدل و نصفت و پیروی پیغمبر خویش به دست کنند والسلام.

چون نامه به پای برد به دست یک تن از مردم خود انفاذ درگاه هرقل داشت و هفت روز مقاتله با عرب را مماطه داد، ابوعبیده یک تن معاهدی را به لشکرگاه ماهان جاسوس فرستاد تا سبب تقاعد ایشان را از مقاتلت باز داند. معاهد برفت و روز دیگر باز آمد و گفت: ماهان جواب مکتوب خویش را از هرقل انتظار می برد. خالد گفت: ای امیر، ماهان از بیم شمشیر ما وقت به تاخیر می برد، ما را واجب نیست که گوش بر او داریم. ابوعبیده گفت: یا خالد در مقاتلت چندین عجلت مکن که شتابزدگی از مخائل شیطان است.

بالجمله روز هشتم ماهان یک تن از عرب متنصره را به جاسوسی به لشکرگاه مسلمین فرستاد و چون از عرب بود و شعار عرب داشت کس او را نشناخت و او یک شبان روز فحص مسلمانان را کرده به نزدیک ماهان باز شتافت و گفت: ای امیر از نزد قومی می رسم که روز روزه گیرند و شب به نماز ایستند و از امر به معروف و نهی از منکر خودداری نکنند و امیر ایشان مانند یک تن از ایشان باشد و در دل جز آرزوی قتال و امید شهادت ندارند و این که در جنگ ما پیشدستی نکنند از بهر آن است که ابتدا به طغیان و بغی ما کرده باشیم.

ماهان گفت: اکنون که ایشان ابتدا به جنگ ما نکنند از میمنت بخت ماست و ما مغافصه بر ایشان بتازیم و جنگ آغازیم، پس شبانگاه سران لشکر را حاضر کرد و شصت رایت بیست و فرمان کرد تا هر رایت را ده هزار کس ملازمت کند و اول

صلیب را به قنطار سپرد و او را مامور میمنه داشت و صلیب دیگر را با دیرخان گذاشت و او را به میسره گماشت و از برای جرجیر و قوریر نیز دو علم بیست و جبلة بن الایهم را لوائی داد و او را با عرب متنصره بر مقدمه کرد و گفت: ایشان عرب اند و شما بیرون عرب نیستید آهن به آهن توان کوفت. آنگاه لشکر را سی صف از پس پشت یکدیگر باز داشت.

چون ترتیب لشکر به پای برد سفیده صبح سر برزد آنگاه طلّیعه سپاه را بر سر تلّی که مشرف بر اراضی یرموک بود و هر دو سپاه معاینه می رفت باز داشت و خود در قلب لشکر بایستاد و هزار تن از بطارقه شاکی السّلاح در جانب یمین و هزار تن از طرف یسار خویش بداشت و گفت: چون آفتاب دیدار کند از چار جانب به سوی عرب حمله افکنید و ایشان در میان ما خالی را مانند که در پیکر شتری و به زیادت از کردار ما و این گونه تعبیه سپاه غافل و بی خبرند، یک تن از ایشان به سلامت بیرون نشود.

ذکر وقایع سال شانزدهم هجری

ذکر مقاتله

سپاه عرب با لشکر روم در یرموک
و خدعه ماهان با ایشان
در سال شانزدهم هجری

مکشوف باد که اعثم کوفی لشکر روم را در این وقعه به چهار صد هزار کس به شمار گرفته و واقدی دو چندان این نیز گفته و نصرت عرب با قلت عدد بر جمع کثیر نیست، الا از خیرالبشر و معجزه پیغمبر و اگر نه نزدیک هیچ خردمند راست نیاید که چندین سپاه به دست مشتی مسکین تباه گردد.

مع القصة چون سفیده صبح سرزد و ابو عبیده نماز بگذاشت سعید بن زید بن عمرو بن نفیل العدوی فریادکنان می رسید و می گفت: التَّغْيِيرُ التَّغْيِيرُ تا گاهی که در برابر ابو عبیده بایستاد و با او یک تن از عرب متنصره بود گفت: ای امیر این مرد از عرب متنصره است که به آهنگ مسلمانی می رسد و ما را خبر می دهد که ماهان از در مکیدت و خدیعت بیرون شد و تمامت لشکر را بیاراست و هم اکنون مغافصه بر سر ما تاختن می آورد در این سخن بودند که علمهای روم از دور دیدار گشت.

ابو عبیده گفت: لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ و خالد را گفت: یا ابا سلیمان برخیز و ابطال رجال را برانگیز و صفوف روم را دفع می ده تا مسلمانان ساخته جنگ شوند. پس خالد چون پلنگ غضبان از جای بجست و زبیر العوام و هاشم مرقال و عبدالرحمن بن ابی بکر و فضل بن عباس و یزید بن ابی سفیان و ربیعہ بن عامر و میسرہ بن المسروق و انیس بن عبدالله الجهنی و صخر بن حرب الاموی و

عمّار بن یاسر العبسی و ضرار بن الازور و ابو ذر الغفاری و عمرو بن معدی کرب و سلامة بن غنم الغنوی و مقداد بن الاسود الکندی و عامر بن الطفیل و ابان بن عثمان و دیگر مردم را از ابطال رجال که هر تن در روز قتال لشکری می نمودند تا پانصد تن فراهم کرد و سپاه روم را پذیره فرمود و ابو عبیده به تعبیه صفوف پرداخت.

ابوسفیان گفت: ای امیر زنان را فرمان کن تا با کودکان خویش بر این تل صعود کنند و خویشتن را محفوظ دارند.

ابو عبیده زنان را گفت: بر این تل پناهنده شوید و اگر از مسلمانان کسی را گریزند بینید او را با عمود خیام و سنگ رخام دفع دهید و به زبان شناعت به سوی جنگ مراجعت فرمائید و بگوئید: برای حراست زنان و فرزندان و محافظت بیضه اسلام بکوشید و عار فرار و خلود در نار بر خود نپسندید.

بالجمله ابو عبیده صف بیاراست یزید بن ابی سفیان را از برای میمنه اختیار کرد و میسر بن قیس بن هبیره را از بهر میسر نامزد فرمود و شرحبیل بن حسنه را در ساقه لشکر باز داشت و لشکر را بر سه صف کرد: نخستین کمانداران، آنگاه خداوندان شمشیر و سه دیگر نیزه گذاران و عنان بن حرملة العامری و سلمة بن سیف الیربوعی و قعقاع بن عمرو التمیمی را بر سواران گماشت و خود با قبایل حمیر و همدان و مذحج و خولان و خثعم و کنانه و لخم و جذام و کنده و حضرموت در قلب جای کرد و مسلمانان را به قتال کافران تحریض داد و به صبر وصیت فرمود.

آنگاه معاذ بن جبل در پیش روی صف همی برفت و گفت: ای اهل ایمان و انصار دین هیچ کس بی رنج گنج نبرد و بی زحمت شایسته رحمت نشود، صبر کنید که رحمت و مغفرت جز از برای صابرین نیست.

از پس او سهیل بن عمرو ندا در داد که ای مردم چشمها بخوابانید و نیزه ها بر افرازید و به سوی دشمن چنان روید که شیر به سوی فریسه رود، همانا شنیده ام که بلاد کفار شهر به شهر و قلعه به قلعه به دست شما گشاده شود.

از پس او ابوسفیان بن حرب بیرون شد و گفت: ایها الناس شما از بزرگان عرب و سادات عظامید و اینک در بلادی در افتاده اید که جز به نیروی طعن و ضرب و صبر بر زخم تیغ و تیر هائی ندارید، اگر دل بر صبر بندید و در مقاتلت این کافران لختی بپائید بر این بلاد و قصور دست یابید و از پیش روی صف به نزدیک زنان شد و

ایشان را بر تحریض گریزندگان به سوی جهاد وصیت کرد و گفت: هر که آهنگ فراری کند او را با حجاره و عمود بزنید و به سوی جنگ عود دهید؛ و از آنجا به جای خویش آمد و بایستاد.

یوم السلاسل

بالجمله از آن سوی ماهان بانگ بر لشکر زد و گفت: حمله در دهید و این قلیل مردم را از میان بگیرید، لشکر روم چون نیران جهنم و سیل عرمرم^۱ به جنبش آمد و از میانه سی هزار تن به عیسی بن مریم و صلیب اعظم سوگند یاد کردند که تقصیر در عزیمت نکنند و به هزیمت نروند، الا آن که عرب را عرضه دمار دارند و اگر نه شنعت فرار دهند.

خالد چون این بدید با ابو عبیده گفت: بیم دارم که مسلمانان با این لشکر انبوه نیروی درنگ نیاورند صواب آن است که سعید بن زید را در جای خود باز داری و خویشتن لختی واپس از لشکر ایستاده شوی، چون سپاه تو را از قفای خود دیدار کنند شرم دارند که فرار نمایند. ابو عبیده چنان کرد که خالد گفت.

و این روز را عرب یوم السلاسل نام نهاد از بهر آن که سی هزار کس از بزرگان سپاه روم سوگند یاد کردند که به هزیمت نروند و عرب را بکشند یا کشته شوند و هر ده تن از ایشان به یک زنجیر اقدام خود را مربوط ساخته بودند که متفرق نتوانند شد و فرار نتوانند کرد.

بالجمله اول کس که در یوم سلاسل آهنگ میدان کرد جوانی از قبیله ازد بود فریاد برداشت که: ای امیر مرا رخصت حرب فرمای و دانسته باش که مرا از این جلادت جز آرزوی شهادت نیست. ابو عبیده بگریست و او را رخصت کرد. پس جوان از دی اسب به میدان راند و این بیت بخواند:

لَا بُدَّ مِنْ طَعْنٍ وَ ضَرْبٍ ضَائِبٍ بِكُلِّ لُدْنٍ وَ حُسَامٍ قَاضِبٍ
از لشکر روم مردی بر او تاخت، از دی او را مجال نگذاشت و با زخم نیزه از

۱. سیل عرمرم: یعنی سیل شدید و بنیان کن.

اسبش در انداخت و سلاح او را با یک تن از اصحاب خود گذاشت و مبارز طلب داشت چهار تن از مردم روم از پس یکدیگر بیرون شدند و شربت نخستین چشیدند، آنگاه دلاوری از سپاه روم بیرون تاخت و از دی را شهید ساخت، قبیله ازد از قتل او در غضب شدند و بر مردم روم حمله افکندند. سپاه روم چون شب سیاه جنبش کرد و هوای میدان قیرگون گشت، معاذبن جبل بانگ برداشت که: ای مسلمانان اَلْصَّبِرُ اَلْصَّبِرُ. ماهان کس به دیرخان فرستاد که میمنه لشکر عرب را در هم شکن.

این وقت آتش حرب زیانه زدن گرفت، مرد در مرد افتاد و همال بر همال زد، قبایل ازد و مذحج و حضرموت و حمیر و خولان چند که در میمنه جای داشتند پای گران کردند و با صف اول و صف ثانی از سپاه روم بیایند و نیکو رزم دادند، دیرخان صف سیم را فرمان کرد تا هم گروه حمله افکندند.

این وقت هول و هرب در سپاه عرب افتاد و نخستین قبیله زبید در میمنه بشکستند، عمروبن معدی کرب که این وقت صد و بیست سال داشت و هنوز شجاعتش به جای بود چون قوم خود را نگریست که از پای برفتند بانگ برایشان زد وَ قَالَ: يَا آلَ زُبَيْدٍ تَفِرُّونَ مِنَ الْأَعْدَاءِ تَفِرُّونَ مِنْ شُرْبِ كُثُوبِ الرَّدَى أَتَرْضَوْنَ لِأَنْفُسِكُمُ الْعَارَ وَالذُّلَّ وَالسَّنَارَ أَمَا عَلِمْتُمْ أَنَّ اللَّهَ مُطَّلِعٌ عَلَى الْمُجَاهِدِينَ، يُؤَيِّدُهُمْ بِنَصْرِهِ، وَ يُمِدُّهُمْ بِبَصِيرِهِ يَثْبُتُونَ طَلَبًا لِرِضَائِهِ، وَ يَضْرِبُونَ لِحُكْمِهِ وَ قَضَائِهِ وَ أَيْنَ أَنْتُمْ مِنَ الْجَنَّةِ إِذَا رَضِيتُمْ بِالْفَرَارِ وَ غَضِبَ عَلَيْكُمُ الْجَبَّارُ.

گفت: ای فرزندان زبید از جنگ دشمن فرار می کنید و شربت مرگ را ناگوار می دارید، آیا رضا می دهید که شعار شما عار و دثار شما شنار باشد؟ مگر ندانسته اید که خداوند نگران مجاهدین است و ایشان را به نصرت بر اعدا و مصابرت در غزا مدد می فرماید تا رضای او را طلب کنند و قضای او را گردن نهند، شما بعد از فرار از اعدا و خشم خدا چگونه در جنة الماوی جای کنید.

و حجاج بن عبد یغوث نیز لختی از این گونه سخن کرد و لشکر را به جهاد تحریض داد. لاجرم قبیله زبید عطف عنان کردند مانند شیران خشم کرده به جنگ درآمدند، و مردم حمیر و حضرموت و خولان نیز شدت کردند و سپاه روم را واپس بردند. ابوهیره نیز رایت بجنبانید و قبیله دوس را تحریض همی کرد، حرب بر پای

ایستاد و سپاه در سپاه اوفتاد، برق تیغ و سنان در میان گرد و غبار قیرگون چنان می نمود که ستارگان آسمان در شبان تیرگون، چون ویله مردان بالا گرفت و حمله گردان متوالی گشت، دیرخان بیمناک شد که مبادا سپاه روم تباه شود به تازه فرمان کرد تا لشکر بیرون اندازد به مدد رومیان هم گروه حمله افکندند و میمنه لشکر عرب را به ستوه آوردند و ایشان را یکباره از پای بردند و هزیمت کردند.

زنان عرب که بر فراز تل بودند چون این بدیدند فریاد برداشتند که یا بنات العربیات اینک مردان شمایند که از میدان ستیز و آویز می گیرند، سعیده دختر عاصم خولانی فریاد کرد که: ای غفیره، ای دختران عرب، فرزندان این هزیمتیان را بردارید و به استقبال ایشان بشتابید و بگوئید شما که زنان و کودکان خود را برای کافران می گذارید و می گریزید هرگز شوهران ما نیستید.

پس خوله دختر تغلب و لغوب فرزندزاده عاصم و سلمی دختر هاشم و نعمه دختر فیاض و هند دختر عتبه و زوجه ابوسفیان و لبنی دختر جریر حمیری و دیگر زنان از تل فرود شدند و سر راه بر مردان گرفتند و ایشان را به سرزنش و بیغاره^۱ گرفتند و با ضرب سنگ و حجاره وجوه ایشان را زخمی کردند و دلهای ایشان را بخشند و از در شناعت این کلمات بهم بستند:

يَا هَارِبًا عَنْ نِسْوَةٍ إِيَّابٍ	ذَوَاتِ حُسْنٍ أَيْمًا ثِيَابٍ
تَسْلَمُهُمْ طُرًّا إِلَى الْهَنَاتِ	مِنْهُمْ أَبْكَارًا وَفَارِضَاتِ
تَمْلِكُهُنَّ الرُّومُ حَاسِرَاتِ	يَبْقَيْنَ بَعْدَ الْوَصْلِ فِي الشَّتَاتِ

و هند زوجه ابوسفیان این اشعار را که در جنگ احد قرائت نمود - چنان که مرقوم شد - هم در این وقعه اعادت فرمود:

نَحْنُ بِنَاتُ طَارِقٍ	نَمْشِي عَلَى النَّمَارِقِ
مَشَى الْقَطَا النَّوَارِقِ	الدَّرَّ فِي الْمَخَانِقِ
وَالْمِسْكُ فِي الْمَفَارِقِ	إِنْ تُقْبِلُوا تُعَانِقِ
أَوْ تَذْبِرُوا تُفَارِقِ	فِرَاقَ غَيْرٍ وَامِقِ

و این وقت هند نگریست که شوهرش ابوسفیان با هزیمتیان در می رسد، پیش شد و عمودی که در دست داشت بر روی اسب ابوسفیان زد و گفت: یا

۱. بیغاره: یعنی سرزنش و طعنه است.

صَحْرَبْنَ حَرْبَ به کجا می‌گریزی باز شو به سوی قتال، زیرین‌العوام گفت: این همان شعرهاست که هند در جنگ احد تذکره می‌کرد و مشرکین را به مبارزت مسلمین تحریض می‌داد.

بالجمله ابوسفیان به سوی میدان عطف عنان کرد و جماعت مسلمانان متابعت او کردند و باز رزمگاه شدند و زنان نیز به مشایعت ایشان می‌رفتند و از اسبها پیشی می‌گرفتند. ناگاه یک تن از زنان با سواری از سپاه روم نزدیک شد و دست بیازید و او را فرو گرفت چندان که آن سوار قوت کرد که از دست او رها شود دست نیافت، پس او را از اسب فرو کشید و سرش از تن دور کرد و این به فال نیک برآمد.

بالجمله مسلمانان دیگر باره به جنگ در آمدند و حرب به پیوستند و قبیله دوس به اتفاق ابوهریره هُزًا بر آوردند و نیک بکوشیدند، زمین جنگ از خون رنگ تیر خون^۱ گرفت و کشته بر زیر کشته افتاد، مسلمانان گاهی دل بر صبر می‌بستند و ساعتی به هزیمت می‌رفتند و دیگر باره به جنگ می‌آمدند.

این وقت خالد بن الولید با شش هزار تن سوار از قلب به میمنه تاخت و مانند رعد نعره بر آورد که: ای اهل ایمان، ای قاریان قرآن، ای اصحاب محمد، مردی کنید و مردانه بکوشید، همانا من آثار هزیمت از لشکر روم دیدار می‌کنم. مسلمانان به پاسخ بانگ برداشتند که: ساخته حمله باش که ما با تو خواهیم بود.

پس خالد تیغ بکشید و مسلمانان به تازه اعداد جنگ کردند و هم‌گروه حمله افکندند و اصحاب سلسله که از بهر خود حفیره‌ای کرده بودند بیرون نشدند و از آنجا چون باران بهاری مسلمانان را به تیر باران گرفتند و ایشان بر زخم تیر و سنان صبر نمی‌کردند و صف همی‌دریدند تا گاهی که با دیرخان روی در روی شدند. ضرار بن الازور چون اسدضاری بر او تاخت و با زخم نیزه به خاکش در انداخت، سپاه روم چون گله گرگ دیده و رمه بوی شیر شنیده از پیش بر میدند.

چون این مقاتلت از میمنه لشکر عرب با میسره سپاه روم می‌رفت و جرجیر در میمنه و قنطار در میسره بود، جرجیر فریاد بر داشت که: هان ای قنطار این توانی و سستی چیست؟ فرمان کن تا صفوف میسره به دفع عرب حمله در دهند. قنطار گفت: ای جرجیر تو را آن مکانت نیست که بر مانند من فرمان

۱. تیر خون: عتاب را گویند (س).

رانی.

جرجیر گفت: من بیرون این مکانت و منزلت نیستم. ایشان را این تطویل سخن از جنگ تعطیل داد و مسلمانان را نیروی نصرت گشت.

در پایان امر جرجیر غضب کرد و از میمنه به میسره عرب تاختن آورد و با سپاهی بزرگ ویله از پس ویله در می داد و حمله از پس حمله می افکند، چندان که میسره مسلمین را در هم شکست و بیرون صاحبان رایات تمامت لشکر هزیمت گرفتند و سپاه روم از دنبال ایشان همی تاختند و مرد و مرکب به خاک انداختند.

زنان عرب که از فراز تل نظاره بودند نگریستند که دیگر باره مسلمانان به هزیمت می آیند از فراز تل به زیر آمدند و به ضرب سنگ و حجاره و عمود خیمه اسبهای ایشان همی برتافتند و به تعبیر و تشنیع گفتند: زنان و خواهران و پسران و دختران را به کافران می سپارند و می گریزند؟ کفن از این درعها بر شما لایقتر و مرگ از این زندگانی بهتر است. غیرت عرب را این سخنان شنعت آمیز تیز کرد تا دیگر باره روی به ستیز و آویز نهادند، بعضی بعضی را ندا در داد و از تشنیع تشجیع کرد تا به تمامت از این هزیمت شربت ندامت نوشیدند و دیگر باره به مقاتلت کوشیدند. کنانه بن اشیم الکنانی گاهی با تیغ و گاهی با نیزه رزم همی داد، چندان که سه نیزه در دست او بشکست و گفت:

سَأَحْمِلُ يَوْمًا فِي الْكِلَابِ النَّوَائِحَ وَ أَصْرُهُمْ صَرْبًا بِحِذِّ الصَّفَائِحِ
وَ أَرْضِي رَسُولَ اللَّهِ خَيْرَ مَوْلَى نَبِيَّ الْهُدَى الْمُبْعُوثِ أَنْصَحَ نَاصِحِ
و همچنان رزم داد تا دو شمشیر در دست او شکسته گشت، و این وقت خالد نیز در قتال اشتغال داشت.

چون قصه کنانه را با او برداشتند پیشانی او را بوسه زد و گفت: جزاک الله خیراً اعن الاسلام.

کنانه گفت: سوگند با خدای که جز نجات از نار و دیدار محمد مختار قصد نکرده ام.

و این وقت هر دو لشکر از کثرت کوشش و کشش در هون و هوان بودند و اسبها از بسیاری از کژ و فرّ ماندگی و کوفتگی داشتند، لاجرم از هر دو سوی به صف شده نگران یکدیگر بودند و ماهان را از تندی و پابندگی عرب غضب می آمد، لاجرم

دیگر باره مردم خویش را از بهر قتال تحریض همی کرد.

کافری از میمنه سپاه چون ابری سیاه به میدان تاخت و چون رعد بهاری بغرید و مبارز طلبید. معاذبن جبل جدال او را تصمیم عزم داد، ابو عبیده گفت: تو را با رسول خدای سوگند می دهم که به جای باش و علم خویش را به پای دار، آنگاه فریاد کرد که: کیست که بر اسب من بر آید و با این کافر نبرد آزماید؟

فرزند او عبدالرحمن که هنوز غلامی نورس بود بیرون شد و گفت: ای پدر اینک من حاضرم و بر اسب ابو عبیده بر نشست و به میدان تاخت و هم در آن تاختن تیغی بر هم آورد فرود آورد و زخم او کارگر نیفتاد. رومی چستی کرد و شمشیر براند، خود عبدالرحمن را دو نیمه ساخت و فرق او را جراحی کرد. پس عبدالرحمن روی بر تافت و مهمیز بزد و خود را به میان صف رسانید تا زخم او را ببستند.

آنگاه عامر بن الطفیل گفت: ای امیر من مصاف او را پسندم همانا گاهی که به یمامه بودم در خواب دیدم که زنی فرج خود را بگشود و مرا در برد آنگاه فرزند من خواست از قفای من در آید بیدار شدم و تعبیر کردم که آن زن زمین است من شهید شوم و در بطن او قرار گیرم و فرزند مرا جراحی رسد که نزدیک باشد تا به من پیوندد. این بگفت و آهنگ بطریق کرد و از گرد راه تیغ بزد و او را در انداخت و سلیش را ماخلود داشته به مسلمانان فرستاد.

آنگاه به میمنه روم حمله کرد و از آنجا به میسره تاختن برد، پس آهنگ قلب کرد و از متنصره تنی را بکشت و این وقت جبلة بن الایهم بر وی در آمد و گفت: کیستی و از کجائی؟

گفت: من از قبيله دوس، عامر بن طفیلیم.

جبلة گفت: من سید غسان جبلة ام چون تو بطریق را که در جلادت انباز جرجیر بود بکشتی دانستم که در صف کین کفوی و قرینی، لاجرم به مبارزت تو بیرون شدم چه در نزد ماهان از قتل تو عاری بر من واجب نشود.

عامر گفت: تو از مقاتلت من همی خواهی که در نزد مخلوق مفاخرت کنی و من از قتل تو جز رضای خالق نجویم.

پس هر دو به هم در آویختند و تیغ برانندند، زخم عامر کاری نساخت و تیغ جبلة از فرق تاکتف عامر را چاک زد و او را به خاک افکند، جندب بن عامر به خونخواهی

پدر اسب بر انگیخت و این شعر بخواند:

سَأَبْذُلُ مُهْجَتِي طَوْعاً لِأَكْبَى أُرِيدُ الْعَفْوَ مِنْ رَبِّ عَفُورٍ
وَأَضْرِبُ فِي الْعُدَاةِ بِحَدِّ سَيْفِي وَأَقْتُلُ كُلَّ جَبَّارٍ كَفُورٍ
فَإِنَّ الْخُلْدَ فِي الْجَنَاتِ حَقًّا غَنِيمَةُ كُلِّ مِقْدَامٍ صَبُورٍ

و با جبله در آویخت و چنان رزمی صعب در میان ایشان گرفت که هر دو لشکر به نظاره ایستادند و غسانیان در بیم شدند که مبادا جبله تاب حمله جندب را نیاورد، در پایان امر هر دو تن تیغ برانندند، جبله را زحمتی رسید، لکن جندب را تیغ بر مقتل آمد و جان بداد و از این نصرت جبله را عجیبی تمام در خاطر راه کرد و با کبری به کمال باز لشکرگاه شد و ماهان او را بستود.

اما از این سوی مردم دوس را در قتل عامر و جندب شکیب گرفت و به خونخواهی ایشان فریاد برداشتند که الْجَنَّةُ الْجَنَّةُ و آهنگ قتال کردند و قبایل اوس و ازد و خُلَفای ایشان به مدد دوس بیرون شدند و بر غسان و لخم و جذام حمله کردند.

ابوعبیده چون این بدید بانگ در داد که: ای جماعت مسلمین به ملاقات حورالعین شتاب کنید و دل بر صبر بندید. پس مسلمانان ویله بر آوردند و حمله در افکندند.

و در این جنگ هر قبیله شعاری جداگانه داشتند، شعار ابوعبیده: یا مَنْصُورُ امِثْ بود، و شعار عبس: یا آل عبس، و شعار ازد: النَّصْرُ النَّصْرُ، و شعار دوس: یا آل دوس، و شعار عامه یمن: یا انصار الدِّین، و شعار خالد و مردم او: یا حزب الله، و شعار حمیر: الفتح الفتح، و شعار بنی دارم: الصَّبْرُ الصَّبْرُ، و شعار بنی مراد: یا نصر الله انزل بود. بدین گونه در حربگاه که از کثرت گرد و غبار یکدیگر را نتوانستند شناخت بدین کلمات دوست از دشمن باز می دانستند و شمشیر می زدند.

چند کثرت کار بر مسلمانان صعب افتاد، عیاض بن غنم که صاحب لوا بود با رایت به هزیمت می رفت، ابوعبیده بانگ بر او زد که: ای عیاض قوام سپاه به قیام رایت است به کجا می گریزی؟ عیاض باز شد و بر جای خویش بپایید.

بالجمله مسلمانان ترک جان گفتند و دل بر مرگ نهادند و همی رزم زدند و صف بدریدند تا با صلیب عرب متنصره نزدیک شدند، یک تن از مسلمانان تیغ بزد و

صاحب رایت را بکشت و صلیب را نگونبار کرد. عرب متنصره از برای اخذ صلیب کوششی به جد کرد و قبیله ازد و دوس شمشیر در ایشان نهادند، خلقی انبوه از کفار عرضه دمار گشت و از مسلمانان نیز جماعتی کشته شد و حرب همچنان بر پای ایستاده بود تا گاهی که تاریکی شب میانجی گشت. پس هر دو طرف باز لشکرگاه شدند و با سلاح جنگ بیارمیدند و جراحات یافتگان را مرهم کردند، ضرارین اوس را دوازده زخم رسیده بود و از آن جمله شش زخم بر دست داشت. ابوعبیده دست خالد را به دست گرفته در خیمه‌های مسلمانان همی طواف کردند و ایشان را تسلیت گفتند و دل دادند.

و از آن سوی ماهان جماعت خود را مورد شناعت ساخت و گفت: تا چند این جمع قلیل را زبون و ذلیل باشید و این قوم ضعاف را دستخوش مصاف آئید؟ گفتند: ای امیر فردا که آفتاب سر از کوه برکشد و هر دو گروه روی در روی شود چون سیل بنیان‌کن آهنگ میدان کنیم و نیران این مناجزت را به طوفان مبارزت بنشانیم.

ماهان از سرزنش و نکوهش زبان باز داشت و ایشان را به اصلاح سلاح و اعداد کار صباح فرمان کرد. پس هر دو لشکر از شبانگاه تا بامداد به اعداد کار پرداختند و دیدبانان و حارسان به گرد لشکرگاه گماشتند.

ذکر مقاتله

لشکر عرب با سپاه روم در یوم تعویز در سال شانزدهم هجری

چون سفیده صبح دیدار شد و هنگام دار و گیر آشکار گشت لشکر روم اگر چند از شدت عرب و کثرت قتلی غمنده بودند هم به کردار شیر دمنده آهنگ جنگ کردند و به تعبیه و تسویه صفوف پرداختند و رایات خویش را به شمار شوک و شجر برافراختند و از برای ماهان تختی بر فراز تل که مشرف بر لشکر طرفین بود نصب کردند.

و از این سوی ابوعبیده با مسلمانان نماز خوف بگذاشت و صف راست کرد و

کمانداران را فرمان کرد که چون لشکر روم تاختن کنند با تیرباران دفع دهند، این وقت خالد بن الولید و یزید بن ابی سفیان و شرحبیل بن حسنه در میان صفوف همی برفتند و لشکر را تحریض کردند.

نخستین یزید بن ابی سفیان با سپاه خود حمله افکند و رزمی صعب بداد و از آن سوی بطریقی با ده هزار کس به جانب میمنه سپاه اسلام حمله افکند، عمرو بن عاص که در میمنه جای داشت لختی رزم بداد و طاقت درنگ نیاورده روی بر تافت و لشکر روم تا پای آن تل که زنان بر فراز آن جای داشتند برانندند، زنی فریاد برداشت که: **أَيْنَ أَنْصَارِ الدِّينِ؟**

زیربن العوام را رمدی بود و در نزد زوجه خود اسماء ذات النطاقین از بهر مداوا جای داشت، چون این بانگ بشنید آن خرقه که بر چشم داشت بیفکند و گفت: **أَنَا وَ اللَّهِ مِنْ أَنْصَارِ الدِّينِ** و بر نشست و چون شیر عرین حمله افکند و از یمین و شمال قتال داد چندان که لشکر روم را باز پس برد، عمرو بن عاص و لشکر او چون نگریستند که زیر یک تنه چندین دلیری کرد روی بر تافتند و عمرو همی ندا در داد: **الرَّجْعَةُ الرَّجْعَةُ، الْجَنَّةُ الْجَنَّةُ** و جنگ در انداختند.

این وقت جرجیر با سی هزار تن از مردم ارمن بر شرحبیل بن حسنه حمله افکند و مسلمانان را به هزیمت برد، شرحبیل با پانصد تن از عشیرت خود به جای ماند زمانی رزم همی داد و باز پس همی شد و نداد در داد که: ای اهل اسلام از مرگ می گریزد و پشت با کافران می کنید **الصَّبْرُ الصَّبْرُ**. مسلمانان مراجعت کردند و دیگر باره به گیر و دار در آمدند و لشکر ارمن را هزیمت کردند و باز جای شدند.

شرحبیل گفت: هان ای مسلمانان شما را چه افتاد که از این کافران فرار کردید؟ گفتند: یا شرحبیل شیطان این لغزش در ما افکند چنان که روز احد و یوم حنین و اینک در موقف خویش پاینده ایم.

این وقت نوبت حرب به خالد بن الولید و قیس بن هبیره افتاد، پس خالد از جانب میمنه و قیس از میسره با مردم خویش حمله افکند و زیربن العوام و هاشم المرقال نیز جلادتی به سزا کردند، لاجرم رزم صعب گشت و مسلمانان تا سرا پرده ماهان تاختن بردند. ماهان چون این بدید از تخت خویش فرود شده گریزان لختی برفت و مردم را به جنگ دعوت کرد، لشکر روم باز شتافتند و به جنگ در آمدند.

ابوعبیده، سعید بن زید را فرمان کرد تا با مردم خویش به اعانت مسلمین شتافت و همی گفت: یا مَنْصُورُ أَمِيت یا نَصْرَ اللَّهِ أَنْزِلْ و ابوسفیان بن حرب که در تحت رایت پسرش یزید بود همی بانگ در داد که: الثَّبات الثَّبات. و سپاه روم نیز کوشش کردند و از مردم خود صد هزار تن کمانداران را فرمان کردند که عرب را به تیرباران گیرند. این وقت بطریق به کردار نخلی با شمشیر کشیده به میدان تاخت و مبارز طلب نمود. غلام ذوالکلاع الحمیری سیف و سپر بگرفت و پیاده به جنگ بطریق تاخت ذوالکلاع اسب بر جهانند و بانگ بر غلام زد و او را باز تافت و با بطریق در آویخت. بطریق فرصتی به دست کرده تیغ براند و سپر و درع ذوالکلاع را بدرید و زخمی سخت بر بازوی ذوالکلاع آمد، چنان که دستش از کار بشد، پس جلدی کرده عنان بر تافت و خود را به لشکرگاه مسلمین رسانید و سوگند یاد کرد که: تا کنون با هماوردی مانند این بطریق ملاقات نکرده‌ام.

و از آن سوی بطریق دیگر باره هم‌آورد طلب داشت، ذوالکلاع فریاد برداشت که: یا آل حمیر سید شما با زحمت جراحت از میدان مراجعت کرد، کیست از شما که به کین خواهی او این کافر را کیفر کند؟ یک تن از فارسان حمیر به میدان تاخت و با زخم نیزه بطریق را از اسب در انداخت و سلب و سلاح او را به مردم خود فرستاد و مبارز خواست و سه تن دیگر را که از پی هم بیرون شدند مقتول ساخت، آنگاه یک تن از ابطال روم بیرون شد و حمیری را عرضه دمار داشت.

از پس او مالک آلان که مریوس نام داشت به میدان آمد و بانگ در داد که: من ملک آلانم به جنگ من بیرون نشود الا امیر شما. شرحبیل بن حسنه آهنگ او کرد و این شعر قرائت نمود:

سَأَحْمِلُ فِي اللَّثَامِ بَنِي الْأَعَادِي وَ أَطْعَنُ بِالْمُتَّقَةِ الْجِدَادِ
فَيَأْبُوسَ لَهُمْ مِنْ حَرِّ يَوْمٍ وَ جَمْعِ الرُّومِ شَرْدًا فِي الْبِلَادِ

مریوس گفت: ای عربی چه سخن کردی؟

گفت: این از آن کلمات است که ما هنگام مقاتلت با اعدا از برای تشجیع نفس

گوئیم و منتظر وعده خدا و رسول باشیم.

گفت: پیغمبر شما چه وعده داده است؟

شرحبیل گفت: پیغمبر ما وعده داد ما را که از ارض شما به طول و عرض به

دست ماگشوده شود و مملکت شام و عراق و خراسان و عجم تحت فرمان ما آید و با ترک رزم دهیم و ظفر جوئیم.

مربوس گفت: خداوند شما را نصرت نکند چه از در بغی و طغیانید.

پس با هم در آویختند و رزمی صعب در میان ایشان برفت، شرحبیل چون شدّت مربوس را نگریست خدیعتی اندیشید و عطف عنان فرمود. مربوس چنان فهم کرد که از پیش جنگ بگریخت و بی‌توانی از قفای او اسب برانگیخت، چون لختی راه پیمود ناگاه شرحبیل روی برتافت و سنان نیزه را از بهر سینه او راست کرد، مربوس جلدی کرد و آن زخم را از خود بگردانید و گفت: ای عربی کار به مکیدت و خدیعت همی‌کنی؟

شرحبیل گفت: ندانسته‌ای که حرب حیل و خدیعت است.

پس دیگر باره با هم در آمدند و چندان با شمشیر رزم دادند که تیغها از مدافعه آهن و سپر و خود و درع تافته و شکسته گشت، پس هر دو تن دست بیازیدند و یکدیگر را فرو گرفتند و همی‌بکشیدند تا از زین براینند. مربوس مردی تناور بود و زوری به کمال داشت.

ضراربن‌الازور از دور نگریست که عن قریب مربوس غالب شود، با خود اندیشید که من نظاره باشم تا کاتب رسول خدای به دست کافر کشته گردد، پس چون برق مخاطب تاختن کرد و چون مربوس و شرحبیل با هم مشغول بودند هیچ یک فهم نکردند، ناگاه ضرار از پس پشت مربوس در آمد و با خنجر جگر او را چاک زد، آنگاه هر دو تن از اسب پیاده شدند و جامه و جواهر و اسب و سلاح او را بر گرفته به میان صف آمدند.

از پس او زیربن‌العوام به میدان تاخت و چهار کس از ابطال روم به تفاریق به میدان آمدند و با او قتال دادند و مقتول گشتند.^۱ این وقت ابو عبیده بر کثرت تعب و ماندگی زیر بترسید و او را باز خواند.

آنگاه داماد مربوس که مردی دلاور بود به میدان آمد و هم‌اورد طلبید، خالد بن ولید چون پلنگ خشم‌آور آهنگ او کرد خونش بریخت و تاج و کمر و صلیب و سلب او را که پانزده هزار دینار بها داشت برگرفت.

۱. متن: گشت.

ماهان چون این بدید در غضب شد و گفت: این دو تن از ملوک مملکت ما به شمار می‌شدند و اینک عرضه دمار گشتند پس فرمان کرد که دیگر کس به مبارزت بیرون نشود و کمانداران را بفرمود که بر عرب تیرباران گیرند. پس صد هزار تن کماندار کمانها بزه کردند، وصف عرب را هدف ساختند. مسلمانان چندان که توانستند با سپر و آلات دیگر خویش را حراست فرمودند، بسیار کس مجروح و فراوان مطروح افتاد و هفتصد تن را آفت چشم رسید. مغیره بن شعبه و سعید بن زید بن عمرو بن نفیل العدوی و دیگر بکیر بن عبدالله التمیمی و ابوسفیان بن حرب و راشد بن سعد از آن جمله بودند و این روز را از این روی یوم التعویر نام نهادند.

بالجمله صیحه و اعیانه و وا بصره از مسلمانان برخاست و پشت با جنگ داده به هزیمت شدند، ماهان کمانداران را تحریض داد و اصحاب سلاسل نیز شدت کردند و جرجیر و قنطار و قوریر به قتال در آمدند و شمشیر در مسلمانان نهادند، سمره بن عامر همی فریاد کرد که: یا آل حمیر به کجا می‌گریزید؟ و از فخر به سوی عار و از جنت به جانب نار فرار می‌کنید، و هیچ کس سخن او را وقعی نمی‌گذاشت. سرداران لشکر مانند ابو عبیده و خالد بن ولید و شرحبیل بن حسنه و ضرار بن الازور و هاشم المرقال و مسیب بن نجیه و عبدالرحمن بن ابی بکر و فضل بن عباس و دیگر صاحبان رایات یکباره دل از جان برگرفتند، و رزم همی دادند، و سپاه همچنان گریزان می‌رفت تا به پای آن تل که زنان جای داشتند برسیدند.

زنهای قبایل به تمامت با عمودهای خیام و آلات حرب و ضرب از فراز تل به زیر آمدند و روی مسلمانان را از فرار برتافتند و به جنگ کفار تحریض دادند و خویشتن نیز تیغ در کافران نهادند. اسماء ذات النطاقین با شوهر خود زبیر عنان به عنان می‌راند و تیغ از پی تیغ او می‌زد و هند زوجه ابوسفیان شمشیر می‌زد و به اعلی صوت لشکر را تحریض می‌داد. بعضی از مردان همی گفتند: اگر ما در کار مقاتله ماطله کنیم از این زنان در پس پرده زیستن لایق تریم، این وقت خوله دختر ازور با کافری در آویخت و شمشیر بزد تیغ در کفش بشکست، پس رومی زخمی بر سر خوله زد چنان که خون برفت، و از اسب در افتاد. غفیره دختر غفار خود را بدو رسانیده پرستاری کرد.

خطبه نجم بن مفرج در تحریض لشکر

بالجمله در این جنگ نه شمشیر در دست خالد شکسته شد و چهل هزار کس از روم مقتول گشت، نجم بن مفرج از قبیله بنی محارب خطیبی فصیح و بلند آواز بود و مسلمانان را بدین خطبه به جنگ کافران تحریض کرد:

قَالَ: أَيُّهَا النَّاسُ هَذَا يَوْمٌ لَهُ مَا بَعْدَهُ وَ قَدْ عَايَنْتُمْ قُوَّتَهُ وَ بَعْدَهُ وَ لَنْ تَنَالُوا الْجَنَّةَ إِلَّا بِالصَّبْرِ عَلَى الْمَكَارِهِ وَ بِاللَّهِ لَا يَدْخُلُهَا مَنْ هُوَ لِلْجِهَادِ كَارٍ وَ اللَّهُ فِي عَرْضِ السَّمَوَاتِ جَنَّةٌ وَ لِكِنَّهَا مَحْشُوفَةٌ بِالْمَكَارِهِ وَ أَعْلَى الدَّرَجَاتِ دَرَجَاتُ الشَّهَادَةِ فَأَرِضُوا عَالِمَ الْغَيْبِ وَ الشَّهَادَةِ فَالْجِهَادُ قَدْ قَامَ عَلَى سَاقِهِ وَ بَدَا التَّفَاقُّ فِي أَسْوَاقِهِ وَ اخْتَفَى بِفَاقِهِ مِنْ إِنْفَاقِهِ.

أَمَّا أَنْتُمْ أَصْحَابُ نَبِيِّ الْعَصْرِ أَفَأَنْتُمْ مِنَ الظُّفَرِ وَ النَّصْرِ بَشَرُوا رُوحَ الْمُصْطَفَى بِبَيَاتِكُمْ وَ قَدْ مَوَّاهُ الْعَزَمَ بِصَفَاءِ بَيَاتِكُمْ إِيَّاكُمْ أَنْ تُؤَلُّوا الْأَذْبَارَ فَتَسْتَوْجِبُوا غَضَبَ الْجَبَّارِ أَمَّا الَّذِي قَدَّرَ الْأَقْدَارَ وَ أَجْرَى الْفَلَكَ الدَّوَارَ وَ كُلُّ شَيْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدَارٍ لَقَدْ تَرَيْتُمْ لَكُمْ الْحُورَ الْعَيْنِ بِأَيْدِيهِنَّ أَبَارِيْقُ وَ كَأْسٍ مِنْ مَعِينٍ.

فَمَنْ طَلَبَ دَارَ الْبَقَاءِ هَانَ عَلَيْهِ الْيَوْمَ الْلِقَاءُ فَصَحَّحُوا طَلَبَكُمْ تَنَالُوا رَبَّكُمْ وَ حَقَّقُوا حَمَلَتَكُمْ تَنَالُوا بُعَيْتَكُمْ وَ طَعَّنُوا الصُّدُورَ تَنَالُوا الْأَجُورَ وَ أَشْرَعُوا الْأَسِنَّةَ تَنَالُوا الْجَنَّةَ وَ اعْتَمِدُوا الصَّبْرَ تَنَالُوا النَّصْرَ وَ بَشَرُوا الْمُؤْمِنِينَ بِحُسْنِ عَمَلِكُمْ.

وَ إِيَّاكُمْ وَ أَنْ تَضِلُّوا عَنْ سُبُلِكُمْ لَا تُؤَافِقُوا الْكُفَّارَ فِي جَهْلِهِمْ وَ اَعْدِلُوا عَنْ طَرِيقِ قَوْلِهِمْ وَ عَمَلِهِمْ وَ وَافِقُوا مَنْ سَلَفَ مِنْ أَسْلَافِكُمْ فِي فِعْلِهِمْ وَ اسْتَمِعُوا مَا نَزَلَ مِنْ أَجْلِهِمْ وَ عَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ، ثُمَّ قَالَ مُبَيَّنًّا وَ لِيَمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ.

سَبِّحُوا فَقَدْ سَبَقَ الْمُتَنَفِّرُونَ وَ اجْتَهِدُوا فَقَدْ فَازَ الْمُجْتَهِدُونَ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تَقَاتِهِ وَ لَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ.

خلاصه پارسی این کلمات چنین می آید، گفت:

ای مردم امروز روزی است که کردار را پاداش و کیفر برابر دهند، همانا بهشت خدای که در طول و عرض از آسمان و ارض افزون است از پس مسالک مهالک انگیز و سترات داهیه آمیز محفوف است تا سالک آن مسالک نشوید و به دست مجاهدت کشف آن سترات نکنید بهشت خدای دیدار نخواهید کرد. اعداد جهاد فرمائید و رسول خدای را شاد کنید از عار فرار بپرهیزید و از خشم خداوند جبار بترسید.

سوگند با خدای که حوریان جنت از برای شما زیب و زینت کرده اند به دست طلب رضای ربّ جوئید و به قوت بازو تدارک آرزو فرمائید و به حدّ سنان حدود جنان گیرید و به نیروی صبر دولت نصر طلبید و بپرهیزید از این که با کفار کار به مدارا کنید و از اسلاف انحراف جوئید، سرعت کنید تا سبق برید، جهد کنید تا فایز گردید.

مع القصه خالد بن الولید چون ازدهای تافته به میدان شتافت و از آن سوی مردی که نسطور نام داشت بر او در آمد، گرد برانگیختند و خاک با خون در آمیختند، ناگاه اسب خالد بر روی در رفت و خالد برگردن اسب آمد، نسطور فرصت به دست کرده با تیغ کشیده بر سر خالد آمد و تیغ بر پشت او براند اگر چند او را زحمت کرد لکن چون دو زره در برداشت زخم کارگر نیفتاد و هم در این وقت اسب جستن کرد و بر پای شد و خود از سر خالد بیفتاد.

خالد در چنین وقت که به زیر تیغ دشمن بود پروای خصم نداشت و همی گفت: قلنسوتی قلنسوتی. گفتند: یا خالد در چنین وقت باک از کلاه چه داشتی؟ گفت: فتوحات من به برکت این کلاه است چه در حجة الوداع رسول خدای سر بسترد و چند موی از ناصیه آن حضرت اخذ کرده بدین کلاه نصب نمودم، پیغمبر فرمود: مادام که این کلاه با تو باشد منصور باشی. - اکنون بر سر سخن رویم -.

چون خالد از آن لغزش بجست کلاه را با عصابه حمرا بر سر خویش محکم کرد و بر نسطور بتاخت و او را با زخم تیغ عرضه دمار ساخت و مبارز طلبید کس او را اجابت نکرد پس حمله به صف برد و رزمی صعب بداد و مسلمانان از قفای خالد به

جنگ در آمدند و همچنان حرب بر پای ایستاده بود تا آفتاب بنشست و هر دو لشکر دست از جنگ باز داشتند و به لشکرگاه خویش شدند و به مداوای جراحت یافتگان پرداختند. و آن شب را ابو عبیده و زبیر بن العوام به اتفاق زوجه خود اسماء حراست لشکر داشتند، زبیر با ابو عبیده گفت: امشب مرا اسماء خبر داد که به حراست مسلمانان بیرون می شوم من نیز با او متابعت کردم.

ذکر خدعه کردن ابوالجعيد با لشکر روم در جنگ یرموک در سال شانزدهم هجری

مردی از اهالی حمص را که ابوالجعيد نام داشت مزرعی بود و در آنجا زنی جوان به سرای آورده با او کار عرس و زفاف به پای برده بود، این هنگام که لشکر روم به دفع عرب به ارض یرموک می شتافت شبی در مزرع او فرود شدند، ابوالجعيد مقدم ایشان را مغتنم شمرد و اکرام کرد و طعام داد و سقایت نمود، بزرگان لشکر چون از اکل و شرب بهره داشتند با ابوالجعيد گفتند: ضجیع خود را یک امشب با ما گذار تا کام برانیم و صبحگاه با تو گذاریم.

ابوالجعيد در خشم شد ایشان را بر شمرد. آن جماعت پرده آرم را بدریدند، و عروس او را به شایگان برده تا بامداد نگاه داشتند، پسر ابوالجعيد به فریاد آمد او را نیز بکشتند.

ابوالجعيد این داوری به سپهسالار لشکر آورد، و مادر پسر بافته سیاه بر سر کشیده نعل فرزند را در معبر سپهسالار حاضر ساخت، هیچ کس از سران سپاه ایشان را داد نداد. ابوالجعيد ایشان را به دعای بد یاد کرد و گفت: سوگند با خدای که عرب بر شما غلبه کند و داد مظلوم از شما بستاند.

این وقت که نسطور به دست خالد بن ولید مقتول گشت و شب برسید، ابوالجعيد به لشکرگاه عرب آمد، و ابو عبیده را در گرد لشکرگاه دیدار کرد و گفت: این لشکر روم چندانند که اگر خویشان را با شما تسلیم دارند مدتی دراز باید تا از قتل ایشان فراغت توانید جست، اگر من شما را از در خدیعت و مکیدت بر ایشان ظفر دهم چه

پاداش کنید؟

گفت: تو را فراوان عطیّت کنم، و عهدی بنویسم که هرگز از تو و اولاد تو کس طلب جزیت نکند.

چون عهد استوار کرد با ابوعبیده گفت: فرمان کن تا فردا شب آتش‌های بزرگ برافروزند آن وقت من باز آیم و کاری بفرمایم. این بگفت و به لشکرگاه مراجعت کرد.

شب دیگر چون سیاهی جهان را فرو گرفت ابوعبیده بفرمود تا لشکریان از ده هزار جای افزون آتش‌های^۱ بزرگ افروخته کردند، این وقت ابوالجعيد بیامد و گفت: پانصد سوار از ابطال رجال را به ملازمت من فرمان کنید تا به دلالت من کار کنند. ابوعبیده بفرمود: تا عیاض بن غنم الاشعری و حارث بن هشام المخزومی و عاصم بن طارق و رافع بن عمیره و ضرار بن الازور و عبدالله بن عمر بن الخطاب و عبدالرحمن بن ابی بکر و از این گونه مردم پانصد کس انجمن شدند.

پس ابوالجعيد ایشان را برداشته از بیرون جاده به لشکرگاه روم نزدیک برد، و ایشان را راه از چاه بنمود و گفت: حمله در دهید و چون لشکر روم از جای درآمدند هزیمت شوید و از طریق سلامت طی مسافت کنید.

پس مسلمانان بدانسان که ابوالجعيد بگفت ناگاه از چند جای لشکر روم حمله کردند، و این وقت ابوالجعيد در میان لشکر روم همی فریاد کرد که: ای معاشر نصاری اینک لشکر عرب است که طریق هرب پیش داشته بشتابید، و این هزیمتیان را در یابید و این آتش‌ها که کرده‌اند برای حمل اثقال و اعداد کار فرار است و این وقت سواران عرب طریق هزیمت گرفتند، سپاه روم این سخن را باور داشتند و کران تا کران از جای جنبش کردند، و از برای قتل عرب و اخذ غنیمت بعضی بر اسبهای عربان بر نشستند و برخی بی سلاح و سلب پیاده دویدند.

و ابوالجعيد از پیش روی ایشان همی فریاد بر می داشت و عجلت می کرد و آن جماعت را به مخاضی^۲ که جای هلاکت بود می رسانید تا ایشان را به فرازی آورد که در فرود آن رودی عظیم می گذشت. بانگ در داد که جلدی کنید و عرب را از این

۱. چاپ سنگی: آتشباری.

۲. مخاض یا مخاضة: آبی که از دی پیاده و سواره تواند گذشت.

زمین پست بیرون شدن نگذارید و خود از یک سوی روی برتافت و لشکر روم به طلب عرب و اخذ غنیمت عجلت کرد و در تاریکی شب سر از پای نشناخت و ناپروا همی تاخت. سوار از پس سوار و مرد از پس مرد از فراز ارض سراشیب شدند چنان شد که آن کس از پیش روی بود باز پس نتوانست شتافت، و از هیاهوی سواران و سهیل اسبان بانگ او را هم عنان او اصغا نتوانست کرد، و آن که از قفا بود خبر از پیشتاژان نتوانست گرفت. لاجرم سوار و پیاده دانسته بر زیر هم در می افتادند، و بعضی در خاک و بعضی در آب جای می دادند. رقم کرده اند که در این وقعه هشتاد هزار کس نابود گشته والله اعلم.

مع القصة صبحگاه لشکر روم بدانستند که ابوالجعد به کیفر فضیحت زن و خونخواهی فرزند این خدیعت کرد، اما ماهان دانست که دیگر نیروی قتال با عرب ندارد، پس با قوریر رای زد که در کار مقاتلت مماطلت اندازد، باشد که سر به سلامت بیرون برد، پس مردی را به سوی ابوعبیده فرستاد و پیام داد که کار جنگ چنین است گاهی مرد منصور است و گاهی مقهور، شما با ما حیلتی کردید و کیدی اندیشیدید یک امروز لشکرهای جانبین را از مقاتلت مهلت می گذاریم و فردا فیصل این امر را به زبان شمشیر حواله خواهیم داشت.

ابوعبیده خواست تا سخن او را پذیرفتار شود خالد بن الولید گفت: ای امیر به سخن او مغرور مشو و کار امروز را به فردا میفکن. لاجرم ابوعبیده رسول او را بی نیل مرام مراجعت داد، اگر چه بر ماهان گران آمد لکن ناچار اعداد کار کرد و گفت: سوگند با صلیب که خویشتن مبارزت خواهم جست و کار یکسره خواهم کرد. پس از دو سوی صف بیاراستند، و از لشکر روم، جرجیر چون یک لخت کوه آهن به میدان آمد، و گفت: اینک من جرجیر سپهسالار لشکرم و هرگز جز با امیر لشکر رزم ندهم.

ابوعبیده چون این بشنید رایتی که در دست داشت با خالد گذاشت، و به سوی او تاختن برد.

جرجیر گفت: تو امیر لشکر عربی؟

گفت: چنین است و نیک شاد شدم که مرا طلب کردی، اکنون تو را با تیغ در می گذرانم و از پس تو ماهان را.

پس هر دو با هم در آمدند و حمله از پی حمله در دادند، ناگاه جرجیر روی بر تافت و راه لشکرگاه خویش گرفت.

ابوعبیده از دنبال استعجال کرد چون لختی راه پیمود به یک بار جرجیر چون برق خاطف روی بر تافت و خواست تیغ بر ابوعبیده فرود آورد، ابوعبیده جلد کرد و شمشیر بر عاتق او براند چنان که از دیگر سوی جستن کرد، پس باز آمد و علم خویش را از خالد باز گرفت.

قتل او بر ماهان سخت عظیم بود، این وقت خود آهنگ میدان کرد، و بیشتر سلاح او با زر و گوهر بود، رهبانان و بطریقان او را از در منع بیرون شدند و او پذیرفتار نبود. در پایان امر یک تن از شجعان بطارقه که جرجیس نام داشت به دستبازی سوگند و الحاح بطارقه از ماهان اجازت گرفته آهنگ مبارزت کرد.

از این سوی ضرارین الازور چون شراره نار به میدان تاخت و چون جرجیس را دیدار کرد و عظم خلقت و اندازه جلادت او را بدانست، با خود اندیشید که با این سلاح جنگ که مراست آهنگ او نتوانم کرد، و از میدان به خیمه خویش باز تاخت تا سلاح جنگ دیگر گونه کند و دو زره بپوشد، مردم گمان کردند که ضرار فرار کرد و مالک نخعی که چون بر باره بر آمدی هر دو پایش بر زمین کشیدی و جگر شیراز بیم شمشیرش بترکید به قصد جرجیس اسب برجهاند، وقتی ضرار باز شتافت مالک را با خصم روی در روی یافت. پس کناری گرفت و مالک و جرجیس با هم در آویختند و خاک با خون در آمیختند.

چون جرجیس غرق در آهن بود و سیف و سنان بر او کارگر نمی افتاد، مالک چون برق خاطف از کنار او در آمد و نیزه بر پهلوی اسب او زد چنان که از آن سوی سر به در کرد و چون خواست نیزه را بر آورد از میان بشکست و جرجیس با اسب در افتاد و نتوانست خود را از زین جدا کند، ضرار چون این بدید سرعت کرد و فرق او را با تیغ بشکافت، و سلاح و سلبش را برگرفت.

مالک گفت: یا ضرار در صید من شراکت می افکنی؟

گفت: شراکت نمی کنم بلکه خاص خویش می دانم.

مالک گفت: نه من با زخم نیزه او را با اسب در افکندم؟

ضرار گفت: رَبِّ سَاعٍ لِقَاعِدٍ.

مالک بخندید و گفت: تو را باشد.

ضرار آن اشیا را حمل داده به لشکرگاه آورد و به رحل مالک گذاشت و گفت: سوگند با خدای که هرگز در این اشیا به چشم طمع نگران نشوم. بالجمله چون جرجیس مقتول گشت ماهان سخت آشفته شد، و گفت: ای جماعت اساقفه و بطارقه من به شکرانه نعمت پادشاه و نصرت دین آله به غایت جهد با عرب مقاتلت کردم، لکن با خداوند آسمان و زمین نتوانم غلبه جست، چه خداوند ایشان را بر ما غالب خواسته، و اکنون ناگزیرم از این که خویشان رزم دهم، و چون کشته شوم از زحمت عار و توبیخ برهم، و اگر زنده مانم مکشوف افتد که از نصرت هرقل غافل نبوده‌ام.

بزرگان لشکر گفتند: امیر این رای نیست، تو باش تا ما پرخاش جوئیم. ماهان با کنایس اربع سوگند یاد کرد که هیچ کس را اجازت حرب نفرمایم، جز این که خود به میدان طعن و ضرب درآیم.

یک تن از راهبان که یُحَنَّا [= یوحنا] نام داشت گفت: ای امیر من خوابی هولناک دیده‌ام نیکو آن است که خویشان به مبارزت بیرون نشوی، هم نپذیرفت و جامه جنگ بپوشید و سلاح رزم او چون به جواهر و یواقیت ترصیع داشت بهای آن را به شصت هزار دینار برابر می داشتند، بالجمله مانند نخلی رزین و جواهر آگین به میدان آمد، و خروشی چون رعد بر آورد و مبارز طلب کرد، غلامی دوسی آهنگ او نمود و با نیزه بدو حمله افکند، ماهان دست فرا برد و عمودی از زر سرخ که در پهلوی اسب استوار داشت بگرفت، و چنان بر سر غلام دوسی بکوفت که همچنان بر پشت اسب جان بداد.

ملقب شدن مالک

به اشتر

ماهان از قتل او دل قوی کرد و از این سوی مالک نخعی چون شیر شرزه و مار کرزه بر او تاخت و گفت: هان ای ماهان به قتل این غلام مغرور نشوی اکنون کلمه بگوی یا ادای جزیت کن و اگر نه به دست من هلاک گردی.

ماهان گفت: تو از اصحاب خالد باشی؟

گفت: نیستم من مالک نخعی از اصحاب رسول خدایم.

ماهان چون اژدهای دمان به جنگ در آمد، مردی تناور و دلاور بود چون لختی با هم بگشتند ماهان فرصتی به دست کرده با آن گرز زر که دوسی را بکشت چنان بر فراز خود مالک بکوفت که خود بر سر مالک پخش شد و پاره‌ای از آهن چشم مالک را چاک زد، و از آن روز به مالک اشتر ملقب گشت.

از زحمت آن صدمت جهان در چشم مالک تاریک گشت و همی خواست عطف عنان کند، و به صف خویش باز شتابد دیگر باره دل بر صبر بیست و از خداوند نصرت خواست. و ماهان از آن سیلان خون که از جبهت مالک جستن می‌کرد گمان داشت که او را کشته است و از آن شتاب که از کنار مالک در گذشت و یک تیر پرتاب برفت عنان اسب بر تافت تا کشته خویش را ساز و برگ برگیرد. از این سوی مالک خویش را به جای آورد و چون شیر زخم خورده بخروشید و با تیغی چون شعله نار بر ماهان حمله افکند، و مانند صاعقه آسمانی بر او در آمد و تیغ براند اگر چند شمشیر مالک آن آلات آهن که ماهان در آن متحصن بود قطع کرد زخمی کاری بر او نیاورد، لکن ماهان بدانست که مرد میدان مالک نتواند بود، پس بی‌توانی عنان اسب را بر تافت، و هاربا به لشکرگاه خویش بشتافت و مالک از قفای او همی رفت.

این وقت خالد بانگ بر مسلمانان زد و لشکر هم‌دست و هم‌داستان جنبش کردند و حمله در دادند و تیغ در لشکر روم نهادند و همی بکشتند و به خاک افکندند. سپاه روم به یکباره هزیمت شد و بسیار کس خود را در آن مخاض و ناقوصه افکند و در آب غرق شد، و فراوان عرضه تیغ گشت، و مسلمانان از قفای هزیمتیان به دشت و کوه همی تاختند و اسیر گرفتند تا یک ربع از شب بگذشت کار بدین‌گونه می‌رفت، این وقت ابو عبیده فرمان کرد تا مسلمانان باز لشکرگاه شدند و سرادقات لشکرهای روم را با اوانی ذهب و فضّه و دیگر اشیا و ادوات که بیرون حساب و شمار بود فراهم آوردند.

واقدی گوید: در این وقعه صد هزار تن طعمه شمشیر و چهل هزار کس اسیر گشت العلم عند الله، و از مسلمانان چهار هزار کس شهید شد.

بالجمله صبحگاه از لشکر روم نشانی نبود و زمین یرموک همه کشته می‌نمود،

ابوعبیده بفرمود تا جسد کشتگان مسلمانان را به یک جای فراهم آوردند، و بسیار سر بریده در معرکه یافتند و ندانست که سر مسلم است یا کافر، آن سرها را نیز در کنار کشتگان گذاشتند، و ابوعبیده بر این جمله نماز گذاشت و فرمان کرد تا همه را به خاک سپردند.

و دیگر روز مکشوف افتاد که ماهان با چهل هزار کس از هزیمتیان به جانب دمشق گریخت، خالد بن ولید با لشکر انبوه از قفای او برفت، و ایشان را بیافت و حمله افکند، در میانه نعمان بن جلهمة الازدی و به روایتی عاصم الیربوعی با ماهان دوچار شد، و او را توانی نمانده بود به دست نعمان مقتول گشت، و لشکر روم هر کس توانست به جانبی گریخت، مردم دمشق این وقت با مهدا و متحف به نزدیک خالد آمدند، و گفتند: ما بر آن عهدیم که بودیم. خالد ایشان را ایمنی داد و از آنجا به کنار حمص آمد، و ابوعبیده نیز در حمص با او ملحق گشت، و در آنجا هر غنیمت که به دست شده بود به سوی دمشق حمل کرد، و خمس آن را از برای عمر بن الخطاب مأخوذ داشت، و به عمر فرستاد - چنان که مرقوم می شود - و خود با لشکر در دمشق نشیمن ساخت.

ذکر جنگ عرب با فارس و فتح حلوان و ماسبذان و سیروان در سال شانزدهم هجری

حُلوان - به ضم حای مهمله و سکون لام - نام بلدی آبادان بود که بعد از بصره و کوفه و بغداد در عراق مانند نداشت و بیشتر ثمار آن انجیر بود و نار نیکو نیز داشت و این نام بدان یافت که وقتی حلوان بن عمران بن قضاعه این بلد را از ملوک به اقطاع یافت. و ماسبذان - با میم و الف و سین مهمله مفتوح و بای موحد ساکن و ذال معجمه و الف و نون - و در اصل ماه سبذان بوده به زیادتی های هُوْز، و سیروان - به کسر سین مهمله و سکون تحتانی - نام شهر محال ماسبذان است. اکنون بر سر سخن رویم.

از این پیش رقم شد که سعد بن وقاص چون مداین بگشاد بعضی از نفایس اشیاء

و خمس غنایم را به نزدیک عمر بن الخطاب فرستاد و سعد و قاص چون به مداین در آمد نخست در ایوان مظالم فرود شد و آن میدان صد و بیست ارش پهنا و ششصد ارش درازا داشت و رواق آن را دوازده ستون از سنگ بود که هر ستونی صد ارش درازی داشت و تمامت این بنیان از سنگ بود، سعد و قاص در ایوان هشت رکعت نماز بگذاشت، در هر رکعتی حمد و سورتی قرائت کرد و بهر دو رکعت تشهدی خواند و در انجام یک سلام باز داد و این نماز را نماز فتح خوانند.

چون این نماز بکرد عمرو بن مقرن را فرمان کرد تا غنایم را فراهم کنند پس بفرمود تا منادی ندا در داد که هر که را غنیمتی به دست شده به نزدیک عمرو بن مقرن حاضر کند و خود به کوشک کسری آمد و در آنجا خانه‌های فراوان نگریست که همه گنجینه‌های کسری بود آکنده از سلاح و سلب و فضّه و ذهب و لثالی شاداب و جواهر خوشاب، این جمله را به نزدیک عمرو بن مقرن آوردند و قعقاع نیز تا پل نهروان برفت، و خواسته‌ها و غنیمتها همه فراهم کرد، و این وقت شصت هزار سوار و پیاده عرب حاضر بود چون بسیاری از نفایس اشیاء و خمس بیرون کردند هر یک از لشکریان را دوازده هزار درهم بهره رسید.

و از آن چیزها که به عمر فرستادند یکی پیراهن کسری بود که در پل نهروان به دست قعقاع افتاد، و آن پیراهن را از مروارید بافته و در میان مرواریدها یا قوتها نصب کرده بودند، و دیگر تاج مرصّع و انگشتری و ده رزمه^۱ جامه زر بفت و از سلاح عیبیه‌ای^۲ بود از مروارید بافته و درع و خود و ساقین و ساعدین همه زر بود و شش درع سلیمانی و نه تیغ یمانی همه به زیب و زینتی که لایق سلاطین عجم بود.

و دیگر اسبی در خزانه یافتند از زر سرخ با زین سیم و سواری از زر، و دیگر بساطی یافتند سیصد ارش درازا و شصت ارش پهنا و آن فرش را ملوک عجم در زمستان گسترده بودند، آن وقت که مرغزارها بخوشیدی و آن فرش بهارستانی بود، و سبزه آن به تمامت زمرد بود و گل و شکوفه از دیگر جواهر داشت از بهار و مرغزار حضارت و نصارت آن افزون می‌نمود، و دیگر خروارها کافور و عنبر و مشک و دیگر بخورها از خزاین عطر برگرفتند، و این جمله را با خمس تمامت غنایم به

۱. رزمه: یعنی بسته لباس.

۲. عیبیه: کیسه‌ای از چرم و مانند آن و یا صندوقچه‌ای که لباس در آن نهند، جامه‌دان.

عمر بن الخطاب فرستادند، و عمر در مسجد رسول خدای ﷺ آن خواسته‌ها را بر مسلمانان بخش کرد.

طبری گوید که از آن بساط یک بدست^۱ علی مرتضیٰ ﷺ برگرفت و آن را به هشت هزار درم بفروخت و اتفاق کرد با این که بازرگانان از یمن و دیگر بلاد به مدینه آمده از آن اشیاء چیزی که دیناری بها داشت به دانگی می‌خریدند. مع‌القصه آن غنایم چون به عمر رسید سعدوقاص را نامه کرد که اکنون در مداین بباش و لشکر را آسایش ده که ما را در روم جنگی بزرگ در پیش است. لاجرم سعد بی‌بود تا این وقت که جنگ مسلمانان در یرموک به پای رفت، پس سعد به سوی عمر مکتوب کرد که یزدگرد در حلوان جای کرد، و لشکر فراوان فراهم آورده، بعید نیست که حدیث فتنه کند.

عمر چون این بدانست کس به ابو عبیده فرستاد که در دمشق نشیمن کن و آن بلاد که گشوده‌ای به نظم می‌دار تا جنگ یزدگرد یکسره شود؛ و به سعدوقاص نگاشت که: خویشان در مداین جای کن و سرداری دلاور با لشکری در خور به دفع یزدگرد فرست.

جنگ عرب با عجم در جلولا

پس سعد پسر برادر خود هاشم بن عتبۀ را با ده هزار سوار روانه جَلُولَا^۲ کرد و این وقت یزدگرد خویشان در حُلوان جای داشت و لشکر به جَلُولَا می‌فرستاد، و در جلولا لشکر عجم در گرد خود خندق کرده بودند، و اموال و ائفال خود را با زن و فرزند در خانقاهی باز داشته و ابطال رجال حاضر آتشکده شدند، پس وثیقت استوار کردند که از عرب به هزیمت نشوند، بالجمله شصت هزار کس در جلولا انجمن گشت، و هر مزان فرمانگزار اهواز با بیست هزار مرد از شوشتر به مدد ایشان

۱. بدست: اندازه یک شبر را گویند (س).

۲. جلولا: به فتح جیم و لام ساکن و الف ممدوده، نام ناحیه‌ای است از سواد و از آنجا نهری به جانب بعقوبیا می‌گذرد (س).

برسید.

مسلمانان انبوهی لشکر عجم را به سعد و قاص آگهی دادند، و او عمر را آگاه ساخت، و عمر بن الخطاب در زمان کس به ابو عبیده فرستاد که گروهی از لشکر شام را به مدد مسلمانان فرست تا جنگ عجم را پسند باشند، پس ابو عبیده چهارده هزار تن از شجعان سپاه را به مدد ایشان فرستاد، مکشوح مرادی با دو هزار مرد بر مقدمه بود، و برادرزاده سعد، هاشم بن عتبۀ^۱ با سه هزار سوار و حجر بن عدی الکندی با دو هزار سوار و منذر بن حسان الصبی با سه هزار سوار و جریر بن عبدالله البجلی با چهار هزار سوار برسیدند.

پس از لشکر عرب بیست و چهار هزار مرد گزیده کردند و نیروئی به دست شد، لاجرم هاشم [بن عتبۀ] تعبیه جنگ ساخت، جریر بن عبدالله البجلی را بر میمنه سپاه گماشت و حجر بن عدی الکندی را بر میسر بداشت و جناح به مکشوح مرادی داد و عمرو بن معدی کرب را بر سواران امیر کرد و طلیحۀ بن خویلد را بر پیادگان فرمانگزار کرد. و از آن سوی عجم لشکر بر صف کردند خرداد بن اهزله میمنه بگرفت فیروز بن خسرو بر میسر ایستاد هر مزین نوشیروان در قلب جای کرد و هر دو لشکر روی در روی شدند همال با همال قتال کرد و مرد با مرد نبرد آزمود، کمانداران کنانها از تیر برداختند، و نیزه گذاران نیزه ها در دست بشکستند، و شمشیرها از نیام مانند زبان مار که از کام برآید برکشیدند، اجل خندان گشت، و مرگ دندان بنمود سعد بن عبیدالله انصاری لختی کناری گرفت، هاشم [بن عتبۀ] گفت: از بهر چه؟ گفت: گناهان خویش را بر خویشان عرض می دهیم تا به کفارت آن خود را با خدای خود بفروشم این بگفت و با تیغ کشیده مانند شعله آتش خود را بر سپاه عجم زد، و رزمی کرد که هر دو لشکر از دیدار آن شگفتیها گرفتند، و در پایان کار از کثرت زخم و جراحت سستی گرفت، و شهید شد.

آنگاه جریر بن عبدالله البجلی بانگ در داد که: ای فرزندان و خویشاوندان من، شما را در این میدان از هیچ روی زیانی نتواند بود چه اگر شهید شوید جنت یابید، و اگر نصرت کنید غنیمت آرید، و من این لشکر عجم را به معرض آزمایش آورده ام ایشان را بیشتر جنگ با کمان و سنان است سر در سپر در آرید و پای اصطبار استوار

۱. چاپ سنگی: عتبۀ بن هاشم.

کنید تا نصرت یابید، این بگفت و حمله افکند و چند تن را بکشت.

این وقت از سپاه عجم مردی بیرون شد که رستم کوچک نام داشت، اما در شجاعت رستم بزرگ بود، عوام بن عبد شمس و برادرش زهیر بر او در آمدند، و رستم چون برق خاطف با ایشان رزم می داد، وقتی که رستم آهنگ عوام داشت زهیر فرصتی به دست کرده او را با نیزه زخمی بزد اگر چند از رستم خون برفت هم سستی نگرفت و مردانه می کوشید. جابر بن طارق النخعی بیم کرد که مبادا رستم این هر دو برادر را عرضه دمار دارد، وی نیز اسب برانگیخت و حمله در داد.

رستم یک تنه با این هر سه نبرد آزمود و چون ازدهای دمان آهنگ جابر کرد، زهیر بانگ برداشت که یا جابر با او یک تنه رزم میاغاز، و به نزدیک من بتاز تا مبادا در دست او تباه شوی، پس هر سه تن هم دست و هم داستان بر رستم بتاختند و او آهنگ هر که می ساخت، دو تن از قفای او در می آمد، ساعتی بدین گونه رزم داد تا نوبتی با زهیر و عوام مشغول شد و جابر وقت یافت و از قفای او تیغ براند چنان که تاج و مغفر دو نیمه کرد و تا سینه او بشکافت هر سه تن ساز و برگش بر گرفتند هزار دینار بها داشت.

این وقت با این که آفتاب سر در مغرب داشت لشکر عجم از جای جنبش کرد هول و هرب عرب را فرا گرفت عمرو بن معدی کرب که جگر شیر و زهره پلنگ داشت بانگ در داد که: هان ای مسلمانان شما را بیم زده می بینم.

گفتند: از بامداد تا این وقت رزم داده ایم اکنون روز به کران می رود ما کوفته و اسبها مانده و عجم به انبوه است ما چگونه بستوه نباشیم.

عمرو گفت: اگر اسبها کوفته و مانده شده اند از اسب فرود آئید و خویشان داری کنید، شما در جنگها فراوان آزمایش شده اید، و بسیار فرسایش دیده اید این جنگ از آن جنگها صعب تر نیست، خداوند شما را نصرت خواهد کرد. این بگفت و از اسب فرود آمد و هزار تن از سران سپاه با او موافقت کردند و پیاده شدند و اسبها را با یکدیگر بیستند، عمرو صمصامه خویش را بکشید و در قلب جای کرد.

پس لشکر عجم حمله کردند و مسلمانان به جنگ در آمدند جریر بن عبدالله البجلی از میمنه بتاخت و حجر بن عدی از میسره حمله در انداخت و مکشوح مرادی از جناح و عمرو بن معدی کرب از قلب رزم دادند و سخت بکوشیدند و عجم

را هزیمت کردند، و شکسته ایشان را تا به خانقین بردند و باز شدند، و آن شب را در آن رزمگاه بامداد کردند، و چون آفتاب بزد به جلولاء آمدند، و در لشکرگاه ایشان آنچه یافتند به غنیمت برگرفتند، هاشم بن عتبّه آن غنایم را که از حوصله حساب فزونی داشت فراهم کرده به سعد بن وقاص فرستاد، و خویشتن با لشکر آهنگ خانقین کرد چون لشکر عجم این بدانست از خانقین به قصر شیرین کوچ داد و در آنجا نیز فراوان درنگ نکردند، و راه حلوان پیش داشتند.

یزدجرد که هنوز در حلوان جای داشت چون از هزیمت سپاه و سرعت عرب از قفای ایشان آگاه شد، دانست که نیروی مقاتلت آن جماعت ندارد، پس منوشهر پسر هرمزان را پیش خواند، و به نیابت خود در حلوان بنشاند، و خود راه عراق عجم پیش داشت، و لشکر عرب به جانب خانقین کوچ داد، و از آنجا به قصر شیرین فرود شد.

حکومت سلمان فارسی در مداین

و این هنگام سران سپاه به سعد بن وقاص نامه کردند که ما تا به قصر شیرین پیش رانده ایم، و از اینجا آهنگ حلوان داریم تو نیز با ما پیوسته شو که امیر سپاهی تا مسلمانان را قوتی دیگر به دست شود.

سعد در جواب نوشت که: آهنگ حلوان نیکو باشد بروید، و آن بلد را بگشائید، لکن آمدن من به نزدیک شما صعب می نماید از بهر آن که سخت ناتوانم.

چون این مکتوب به لشکریان رسید از سعد بن وقاص برنجیدند و گفتند: ما را به حرب عجم دست باز می دارد و سلامت خویش را مغتنم می شمارد.

چون سعد را از این کلمات آگهی بردند، سلمان فارسی را بخواند و حکومت مداین را با او گذاشت و خود اگر توانا بود و اگر ناتوان بسیج راه کرد، و در قصر شیرین با مسلمانان پیوست.

پس لشکر اسلام دل قوی کرده روز دیگر به جانب حلوان روان شدند، چون منوشهر این بدانست حلوان را بگذاشت، و به سوی یزدجرد راه برداشت، و از آن

سوی سعد و قاص با لشکر به حلوان در آمد، و فراوان از اندوخته کافران به غنیمت برگرفت، و مکشوح مرادی را با ده هزار سوار از قفای هزیمتیان بیرون فرستاد، و عروۀ بن زید الخیل الطائی را به سیروان و ماسبذان و شهرزور گسیل داشت تا برفت و آن ولایات را بگشاد، و از شهرزور غنائیم بسیار به نزدیک سعد و قاص آورد، آنگه سعد، فضله بن معویه انصاری را با سیصد سوار از بهر غارت رساتیق حلوان مأمور داشت، او برفت و گوسفند و شتر و دیگر مواشی هر چه یافت براند، و غنیمتها برگرفت.

قصه

فضله با زریب

و قضا چنان رفت که او را در میان دو کوه از جبال حلوان حدیثی شگفت افتاد، و آن چنان بود که در نماز دیگر فضله بانگ نماز در داد چون گفت: الله اکبر ندائی آمد که: کَبَّرْتَ تَكْبِيراً. چون گفت: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، آواز آمد که: أَخْلَصْتَ اخْلَاصاً يا فضله. چون گفت: أَشْهَدُ أَنْ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ. آواز آمد که این پیغمبری است که از پس از او هیچ پیغمبری نیاید. چون گفت: حَيَّ عَلَى الصَّلَاةِ. آواز آمد که خداوند این فریضه آورده خوشا آن کس که ادای این فریضه به وقت کند. چون گفت: حَيَّ عَلَى الْفَلَاحِ نَدَا آمَدَ: الْفَلَاحُ لِأَهْلِ الصَّلَاحِ. چو فضله اذان به پای برد، و نوبت به اقامت رسید و گفت: قَدْ قَامَتِ الصَّلَاةُ. آواز آمد که اَمَّتْ مُحَمَّدٌ تَا قِيَامَتِ بپایند و قیامت بر ایشان در آید.

چون فضله نماز به پای برد به آواز بلند گفت: ای گوینده کیستی و از کجائی؟ اگر از فریشتگانی فَضَّلَ اللَّهُ عَلَيْكَ، و اگر از پریانی فَمَرْحَباً بِكَ وَأَهلاً وَسَهلاً، و اگر از آدمیانی دیدار بنمای تا از دیدار تو شاد شویم.

ناگاه پیری از میان غاری که در آن کوه بود بیرون شد، عصائی در دست داشت، و او را دو جامه سفید از صوف بود، و رو و مویش به جمله سفید بود و قامتی به اعتدال داشت، بیامد و بر عصا تکیه بزد، و گفت: السَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتِهِ. فضله جواب باز داد و گفت: تو کیستی و چون اینجا افتادی؟

گفت: من زریب نام دارم و پسر ترلیا وصی عیسی علیه السلام هستم، مرا دعا کرد که در این کوه چندان زنده بمانم که عیسی از آسمان فرود آید، و شما را آگهی می‌دهم که چون چند خصلت در امت محمد بادید آید گریزان باید بود.

فضله گفت: آن صفات را وصف کن تا از آن بهره‌ییم.

زریب گفت: آن وقت که مردان با مردان و زنان با زنان در آمیزند و بدان اکتفا کنند، و امرا با غلامان در سپوزند، و با خادمان و بندگان استشارت کنند، و بی‌گناهان را بکشند، تا گناهکاران پند گیرند، و صدقه ندهند و قرآن را به الحان و مزامیر خوانند، و مسجدها را زراندود و نقش کنند، و منارها بلند بر آرند، و به دروغ گواهی دهند و رباخوار و زناکار باشند، باران اندک بارد و غلات اگر چند فراوان باشد به نرخ گران باشد، چون این آثار آشکار گردد بیاید بیمناک بود.

زریب این بگفت: و بدان غار بازگشت و مسلمانان از آنجا کوچ داده به نزدیک سعد بن وقاص آمدند، و قصه زریب باز گفتند.

سعد این قصه را به عمر بن الخطاب مکتوب کرد، عمر پاسخ باز داد که: خویشتن بدان جبل سفر کن، و حال زریب را نیکو فهم کن و باز نمای. چون سعد وقاص از فرمان آگهی یافت در زمان برنشست، و بدان کوهسار سفر کرد و چند روز پست و بلند آن جبال را پیمود، و اذان بگفت و هیچ جواب نشنید، ناچار به سوی حلوان مراجعت کرد، و از غنایم حلوان و خانقین و جلولا خمس بیرون کرد، و جز آن را بر لشکر قسمت کرد.

بشر بن ربیع که یک تن از سواران نامبردار بود، از بخش خود چیزی به زیادت طلب کرد، سعد اجابت ننمود، بشر برنجید، و سعد این بدانست پس او را حاضر ساخته هزار دینار زر سرخ و اسبی جوان عطا کرد، و غنایم را نیز بدو سپرد تا به مدینه حمل کند، بشر آن غنایم را به مدینه آورد و عمر در مسجد رسول خدای بر مهاجر و انصار بخش کرد.

هم در آنجا بشر پیش شد که مرا نیز بهره‌ای بخش.

عمر گفت: حق خویش در حلوان بگرفتی.

گفت: من این غنایم را در راه محفوظ داشتم و به سلامت به نزدیک تو آوردم از این روی مرا حقی واجب گشت.

عمر گفت: تو این اموال را نگاه نداشتی خداوند نگاه داشت، لاجرم تو را حقی واجب نشود.

بشر برنجید و بر این معنی شعری چند انشاد کرد، عمر چون بشنید گفت: ای بشر تو را خداوند فصاحت و شجاعت توام داده و چنان می‌نماید که از سعدوقاص ثقلی در خاطر داری؟

گفت: چنین است چه او آن مردم که مکانت من ندارند از من نیکوتر داشتی. عمر گفت: هم اکنون در خاطر داری که مرا هجو گوئی و صفاتی زشت که در من نیست بر من ببندی؟

بشر گفت: هرگز این نکنم لکن آرزو می‌رود که مرا به عطیّتی و موهبتی خرسند فرمائی، لاجرم عمر او را به بذل مال خوشنود ساخت و بشر، عمر را بر این گونه دعائی بگفت: اَللّٰهُمَّ خَلِّصْ عُمَرَ مِمَّا قَلَدَتْهُ سَلِيْمًا غَيْرَ مَوْزُوْرٍ. یعنی: خدایا عمر را از این حکومت که در گردن او افکنده‌ای خلاصی بخش بی‌آنکه عصیانی بادی‌د آید. بالجمله عمر جواب نامه سعدوقاص را نگار کرد و فرمان داد که این هنگام نوبت رزم هرقل پیش آمد تو دیگر از دنبال عجم جنبش مکن، سلمان فارسی را به حکومت مداین و مضافات بازگذار و به جانب کوفه بازگرد و در آنجا بباش و مسجد کوفه را عمارت کن که بقعه‌ای شریف است.

این وقت سعدوقاص، جریر بن عبدالله البجلی را در حلوان به حکومت باز داشت تا در آنجا بماند، و اگر از عجم تعرض رساند دفع دهد، و سلمان را در مداین منصوب داشت، و خود به اراضی کوفه آمد، و این فتح حلوان و ماسبذان در ماه ذیحجه بود.

ذکر وقایع سال هفدهم هجری

ذکر بنای شهر کوفه و عمارت مسجد آن به دست سعدوقاص در سال هفدهم هجری

سعدوقاص در آن ایام که در اراضی عراق از جایی به جایی می‌شد به عمر بن الخطاب مکتوب کرد که: عرب در این اراضی فراوان رنجور شدند تدبیر چیست؟ عمر او را پاسخ فرستاد که زمینی گزیده کن که آب و گیاه فراوان بود تا شتران را بتوانند علف چرکنند و هوایی به سلامت باشد که بتوانند اقامت نمایند، پس سعد زمین کوفه^۱ را اختیار کرد و صنایع سپاه و سران لشکر را حاضر ساخت، هر کس را زمینی بنمود و محلتی مقرر داشت، تا خانه‌ها بنیان کردند، و خود کوشکی بنیان کرد به نشان کوشک کسری که در مداین دیدار کرده بود، و آن در که بر کوشک کسری بود برگرفت، و از مداین به کوفه آورد بر در کوشک خود نصب نمود. لشکریان نیز کردار او را استوار داشتند، و درهای فراوان از مداین به کوفه آوردند، و بر سراهای خویش گذاشتند، این خبر به عمر بردند که سعدوقاص مانند کسری کوشکی از بهر خود کرده، عمر در خشم شد و نامه‌ای به سعد کرد و محمد بن مسلمه را گفت: این نامه را بگیر و هر چه زودتر در کوفه شو، و آتش در کوشک سعدوقاص در زن، و هر چه در آن کوشک اندر است پاک بسوزان. و با سعد هیچ سخن مکن، الا آن که کتاب مرا بدو می‌دهی و باز می‌شتابی.

۱. گویند: در جای این شهر از بوریاء و نی مردم عرب خانه‌ها کرده بودند و چنین جای را کوفه می‌نامیدند، بعد از عمارت نیز آن شهر را کوفه گفتند (س).

پس محمد بن مسلمه تا کوفه تاختن کرد و در کوفه کس ندانست که از برای چه می‌رسد، زیرا که خاموش بود، چون به درِ کوشک رسید، بفرمود حطب بیاورند و بر زیر هم نهادند، و آتش در زدند؛ آنگاه نامه عمر را به دست سعد داد و هیچ سخن نکرد و ساز مراجعت نمود.

سعد خواست او را ساز و راحله دهد نپذیرفت، و برفت. پس سعد نامه را بگشود، نوشته بود که:

به من رسید که کوشکی مانند کسری بر آوردی و درِ کوشک کسری را بر آن نصب کردی، تا حاجب و دربان بر درِ سرای خود جای دهی؛ و حاجتمندان و مظلومان را رخصت بار نفرمائی، همانا شریعت پیغمبر بگذاشتی و طریقت کسری برداشتی، مگر ندیدی کسری را از کوشک و دُور^۱ به تنگنای گور جای دادند؟ من کس فرستادم تا بی آنکه از تو بیم کند آتش در سرای تو زند، و تو را در جهان از دو بیت بیش نباید بود، تا یکی را از بهر بیت المال مخزن کنی و در دیگر خود مسکن نمائی.

لاجرم سعد سرائی اختیار کرد که دو خانه افزون نداشت، و آن کوشک همچنان به جای بود تا معویه بن ابی سفیان بر عراق استیلا یافت، و زیاد بن ابیه را به حکومت کوفه فرستاد، زیاد آن کوشک را عمارت نمود، و دار امارت ساخت.

مع القصة سعد و قاص کوفه را آبادان کرد و قصد عمارت مسجد کوفه نمود و این به روایت اعثم کوفی^۲ چنان بود که یک روز مردی در پیشگاه عمر بن الخطاب گفت: من مردی غریب و عقیم هستم، عقبی و فرزندی ندارم و زیارت مکه نگذاشته‌ام و این وقت زادی و راحله‌ای بساخته‌ام، از بهر آنکه به جانب بیت المقدس کوچ دهم، و در آن مسجد اعتکاف گزینم و خدای را پرستش کنم تا وداع جهان گویم.

امیر المومنین علی علیه السلام حاضر بود بفرمود زاد بخور و راحله بفروش، و در مسجد کوفه معتکف باش که یکی از آن چهار مسجد این جهان است و دو رکعت نماز در آنجا با ده رکعت که در دیگر مسجد کنی برابر است، و تنوری که در طوفان نوح نخست آب بر آورد در کنار این مسجد است، و آنجا که ستون پنجم است ابراهیم

۱. دُور: جمع دار، یعنی: خانه، سرای.

۲. چاپ سنگی: اعصم کوفی.

خلیل نماز گذاشت، و ادريس و نوح نماز گذاشته‌اند. و عصای موسی چندگاه در آن مسجد بوده، و بت‌های یعوق و یغوث در این مسجد شکسته، و مبدای کوه اهواز از آن مسجد است، آن را شهر فاروق خوانند، و خداوند چندین هزار از مردم را از این مسجد حشر کند و بی‌پرسی و کاوشی به جنت برد، و در میان این مسجد مرغزاری از مرغزارهای بهشت بادید شود که در آن چشمه‌ای از آب و یکی از شیر و سه دیگر روغن باشد، اگر مردمان فضیلت این مسجد بدانستند ترک آن گفتن نتوانستند که در آخر زمان پر و بال مفسدان در کوفه بریده خواهد شد. بالجمله سعدوقاص به فرمان عمر مسجد کوفه را عمارت کرد، و همچنان در شهر کوفه جای داشت، و لشکر خویش را در آن اراضی کار می‌فرمود، و گوش بر مسلمانان داشت تا در روم چه کنند و عمر چه فرماید.

ذکر فتح

بیت المقدس به دست لشکر عرب در سال هفدهم هجری

از این پیش مرقوم افتاد که ابو عبیده بعد از فتح یرموک به دمشق آمد و خمس غنایم را بیرون کرده انفاذ مدینه داشت، و بدین گونه به سوی عمر بن الخطاب کتاب کرد:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَصَلَوَاتُهُ عَلَى نَبِيِّهِ الْمُجْتَبَى وَرَسُولِهِ الْمُصْطَفَى، مِنْ أَبِي عُبَيْدَةَ
عَامِرِ بْنِ الْجَرَّاحِ. أَمَّا بَعْدُ، فَإِنِّي أَحْمَدُ اللَّهَ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ، وَأُصَلِّي
عَلَى نَبِيِّهِ مُحَمَّدٍ نَبِيِّ الرَّحْمَةِ وَشَفِيعِ الْأُمَّةِ وَأَعْلِمُكَ أَنِّي نَزَلْتُ الْيَزْمُوكَ
وَنَزَلُ مَا هَانُ بِالْقُرْبِ مِنْهَا وَلَمْ تَرَ الْمُسْلِمُونَ أَكْثَرَ مِنْ جَمْعِهِمْ وَلَا
عَدَدِهِمْ فَقَضَى اللَّهُ تِلْكَ الْجُمُوحَ وَنَصَرَنَا عَلَيْهِمْ بِمَنْهٍ وَفَضْلِهِ، وَقَتَلْنَا
مِنْهُمْ زُهَاءَ مِائَةِ أَلْفٍ وَخَمْسَةِ أَلْفٍ، وَأَسْرْنَا أَرْبَعِينَ أَلْفًا، وَقُتِلَ مِنَ
الْمُسْلِمِينَ أَرْبَعَةُ أَلْفٍ خَتَمَ اللَّهُ لَهُمُ بِالشَّهَادَةِ وَوَجَدْتُ رُؤُسًا قَدْ قُطِعَتْ
لَمْ نَعْرِفْ أَصْحَابَهَا فَصَلَّيْتُ عَلَيْهَا وَدَفَنْتُهَا.

و قُتِلَ مَاهَانُ عَلَى دِمَشْقَ قَتَلَهُ عَاصِمُ بْنُ الْيَزِيدِ وَ قَدْ كَانَ قَبْلَ الْوَفْعَةِ نُصِبَ عَلَيْهِمْ رَجُلٌ يُقَالُ لَهُ أَبُو الْجَعْدِ مِنْ أَهْلِ حِمَصٍ فَأَلْفَاهُمْ فِي مَوْضِعٍ مِنَ الْيَزْمُوكِ يُقَالُ لَهُ النَّاقُوصَةُ فَهَزَمَ مِنْهُمْ مَا لَا يُحْصَى عَدَدُهُمْ وَ أَمَّا مَنْ قُتِلَ مِنْهُمْ فِي الْأَوْدِيَةِ وَ الْجِبَالِ مِنَ الْمُتَنَهِّزِينَ وَ غَيْرِهِمْ فَحَصِرَتْ عِدَّتُهُمْ تِسْعُونَ أَلْفًا وَ قَدْ مَلَكَنا اللَّهُ أَمْوَالَهُمْ وَ حُصُونَهُمْ وَ يَلَادَهُمْ وَ كِتَابِي هَذَا إِلَيْكَ مِنْ دِمَشْقَ بَعْدَ الْفَتْحِ وَ قَدْ جَمَعْتُ الْغَنَائِمَ، وَ السَّلَامُ عَلَيْكَ وَ عَلَى جَمِيعِ الْمُسْلِمِينَ.

خلاصه معنی به پارسی چنین است ابو عبیده می گوید:

ما در ارض یرموک فرود شدیم و ماهان نیز برسید با لشکری که مانند آن کس ندید، پس قتال کردیم و یک صد و پنج هزار کس از ایشان بکشتیم و چهل هزار تن اسیر گرفتیم و از مسلمانان چهار هزار کس شهید شد و بسیار سرها در میدان یافتیم که ندانستیم از کافر است یا مسلمانان پس بر آنها نماز کردیم و مدفون ساختیم و ماهان به دمشق گریخت و به دست عاصم یربوعی مقتول گشت.

و ابو الجعید به خصومت آن جماعت خدیعتی انگیخت و بیرون شمار از آن مردم را در مهلکه ناقوصه ریخت و از گریختگان ایشان در کوهسارها و بیابانها نود هزار کس عرضه دمار گشت و خداوند مال و مملکت ایشان را بهره ما ساخت. اینک من از دمشق این نامه به سوی تو کردم و غنائم را فراهم آوردم تا چه فرمائی.

چون این نامه به پای برد خاتم بر نهاد و با خمس غنائم به حذیفه الیمان سپرد، و ده سوار ملازم خدمت او داشت.

پس حذیفه طی مسافت کرده به مدینه آمد و کتاب ابو عبیده را با اموال به عمر بن الخطاب آورد. عمر نیک شاد شد و سجده شکر بگذاشت، آنگاه از حذیفه پرسید که ابو عبیده اموال غنائم را بر لشکر بخش کرد یا همچنان انباشته دارد؟ حذیفه گفت: خمس بیرون کرد و آن دیگر به جای است تا چه فرمان رود، لاجرم عمر در پاسخ ابو عبیده بدین گونه رقم کرد:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 مِنْ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ إِلَى عَامِلِهِ بِالشَّامِ، سَلَامٌ عَلَيْكَ فَإِنِّي أَحْمَدُ اللَّهَ
 الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَأُصَلِّي عَلَى مُحَمَّدٍ ﷺ، وَقَدْ فَرَحْتُ بِمَا فَتَحَ اللَّهُ
 عَلَى الْمُسْلِمِينَ مِنَ النَّصْرِ، وَإِنْهَزَامِ عَدُوِّهِمْ وَقَهْرِهِ، فَإِذَا وَصَلْتَ كِتَابِي
 هَذَا فَأَقْسِمُ الْعَنَائِمَ بَيْنَ الْمُسْلِمِينَ وَفَضْلِ السُّيُوفِ، وَأَعْطِ كُلَّ ذِي حَقٍّ
 حَقَّهُ، وَاشْكُرِ الْمُسْلِمِينَ عَلَى صَبْرِهِمْ وَفِتَالِهِمْ وَأَقِمْ فِي مَوْضِعِكَ
 حَتَّى يَأْتِيكَ أَمْرِي وَالسَّلَامُ عَلَيْكَ وَعَلَى مَنْ مَعَكَ مِنَ الْمُسْلِمِينَ وَ
 رَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ.

یعنی:

این مکتوب عمر است به سوی عامل خود در شام، همانا شاد
 شدم که خداوند مسلمانان را نصرت کرد و کافران را مقهور داشت،
 چون این نامه را مطالعه کنی اموال غنیمت را بر مسلمین قسمت کن،
 و حق هر کس را از سواران شمشیر زن و پیادگان مردافکن ادا فرمای، و
 مسلمانان را بر آن مصابرت که در مقاتلت کردند سپاس گزار، و اکنون
 دست از جنگ بازدار و در جای خود بباش که جنگ عجم واجب
 شده است.

و آن نامه را به صحبت حذیفه الیمان با دمشق فرستاد.

پس ابو عبیده غنایم را بر مسلمانان قسمت کرد، هر سواری را که اسب عتیق و
 نژاده بود بیست و چهار هزار مثقال زر سرخ بهره داد، صاحبان فرس عتیق را دو سهم
 و صاحب فرس بد را یک سهم عطا داد، و هر پیاده را هشت هزار مثقال ذهب و
 هشت هزار فضه داد، و چون نوبت به زیرین العوام رسید گفت: مرا دو اسب بود که
 هر روز یکی را بر نشستم و رزم دادم مرا پنج سهم باید داد، از برای هر دو اسب دو
 سهم و مرا نیز سهمی است.

مقداد بن اسود و جابر بن عبدالله انصاری گواهی دادند که رسول خدای با زیر
 چنین عطا کرد. پس زیر پنج قسمت بگرفت. چند کس دیگر که دو اسب داشتند
 خواستار شدند که چنان قسمت برند که زیر برد، ابو عبیده صورت حال را به
 عمر بن الخطاب کتاب کرد پذیرفته نشد، جواب داد که این خاص زیر است.

مع‌القصه ابوعبیده غنایم را بخش کرد، و دست از جنگ باز داشت تا لشکر بیاسودند.

این وقت که رزم خلوان و جلولا به پای رفت و لشکر عرب، عجم را بشکست و جنگ فارس به تأخیر افتاد، ابوعبیده با سران لشکر گفت: اکنون چه می‌اندیشید به جانب قیساریه کوچ دهیم یا آهنگ بیت‌المقدس کنیم؟ گفتند: صواب آن است که به عمر بن الخطاب مکتوب کنی تا چه فرماید. لاجرم ابوعبیده این صورت را نگار داد و به دست عرفجه نخعی به سوی عمر فرستاد. عمر سخن به مشورت انداخت، امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود: لشکر به سوی بیت‌المقدس فرست، چه بعد از فتح بیت‌المقدس، قیساریه گشوده خواهد شد؛ زیرا که رسول خدای مرا چنین خبر داد. عمر گفت: صَدَقَ الْمُصْطَفَى وَ صَدَقْتَ يَا أَبَا الْحَسَنِ. پیغمبر راست گفت و تو راست گویی. آنگاه به سوی ابوعبیده بدین‌گونه مکتوب کرد:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 مِنْ عَبْدِ اللَّهِ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ إِلَى عَامِلِهِ بِالشَّامِ أَبِي عُبَيْدَةَ بْنِ
 الْجَرَّاحِ. أَمَّا بَعْدُ، فَأِنِّي أَحْمَدُ اللَّهَ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَأُصَلِّي عَلَى نَبِيِّهِ
 مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَقَدْ وَصَلْتَنِي الْمَشَاوِرَةَ وَقَدْ أَشَارَ ابْنُ عَمِّ رَسُولِ اللَّهِ
 بِالْمَسِيرِ إِلَى بَيْتِ الْمُقَدَّسِ وَأَنَّ اللَّهَ يَفْتَحُهَا عَلَى أَيْدِي الْمُسْلِمِينَ، وَ
 السَّلَامُ عَلَيْكَ وَعَلَى جَمِيعِ الْمُسْلِمِينَ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ.
 خلاصه سخن آن است که می‌گوید:

مکتوب تو را قرائت کردم، و با ابن‌عمّ رسول‌الله، علی علیه السلام مشاورت نمودم، فرمود: شما به جانب بیت‌المقدس سفر کنید که خداوند آن بلد را به دست مسلمین گشوده خواهد داشت. پس نامه را به عرفجه سپرد تا باز شتافت، و در باب‌الجابیه دمشق به ابوعبیده آورد، و مسلمانان را از فرمان عمر آگهی آمد.

لاجرم ابوعبیده، یزید بن ابی سفیان را طلب داشت، و در باب‌الجابیه از بهر او رایتی حمرا بیست، و او را با پنج هزار تن از لشکریان روانه بیت‌المقدس داشت و از پس او شرحبیل بن حسنه را با پنج هزار کس گسیل فرمود، و حکم داد که از قفای

یزید چنان برود که با او آمیخته نشود. و لشکر شرحبیل از مردم یمن و حضرموت و کهلان و طیی و خولان و ازد بود. آنگاه رایتی سفید بیست و مرقال هاشم بن عتبۀ بن ابی وقاص را داد، و او را نیز با پنج هزار کس روان داشت، از پس او مسیب بن نجیة الفزاری را با پنج هزار کس از ابطال نعج و غطفان و فزاره مأمور داشت، و علم پنجم را با پنج هزار کس از مردم مرادی با قیس بن هبیره سپرد و رایت ششم را عروۀ بن مهلهل بن زید الخیل ماخوذ داشت، و با پنج هزار کس روان شد.

و این جمله در شش روز هر یک از قفای دیگری راه برگرفتند، و نخستین یزید بن ابی سفیان برسید و در باب اریحا فرود شد، و مسلمانان بانگ تهلل و تکبیر در دادند، و مردم بیت المقدس چون ایشان را نظاره کردند، و قلّت عدد ایشان را نگریستند، حقیر شمردند. روز دیگر شرحبیل برسید، و همچنان مرقال هاشم [بن عتبۀ] در باب غربی فرود شد، بالجمله از پی هم در آمدند تا بیت المقدس را سخت حصار دادند، هنوز خالد بن الولید و ابو عبیده با بقیۀ لشکر و اموال غنایم و زنان و فرزندان سپاه در دمشق جای داشتند.

مع القصة سه روز در میان لشکر عرب با مردم بیت المقدس هیچ سخن نرفت و به هیچ گونه مکاتبه و محاربه نیفتاد، روز چهارم یزید بن ابی سفیان بر نشست و با لشکر خود به نزدیک باره آمد، چنان که از جانبین اصفای سخن بتوانستند کرد. پس ترجمان را گفت تا ندا در داد که: ای مردم بیت المقدس اگر خواهید کلمه گوئید تا در دو جهان رستگار باشید و اگر نه جزیت برگردن بندید و سه دیگر حکومت با تیغ بران است، بیرون شوید و رزم در دهید. مردم بیت المقدس سخن یزید را واقعی نگذاشتند، لاجرم کار به جنگ مقرر شد و آن شب را به اصلاح سلاح و اعداد کار به پای آوردند، و بامداد لشکر جنبش کرد و قلعه گیان با پیکان تیر ایشان را دفع همی دادند.

ده روز بدین گونه حرب بر پای بود، روز یازدهم ابو عبیده و خالد بن الولید با تمامت لشکر و زنان و کودکان از راه برسیدند، مردم بیت المقدس از دیدار چندین رایت و شکوه آن جماعت خوفناک شدند؛ و در دار القمامه که ایشان را معبدی عظیم بود، در نزد بترک که اعظم قسیسان است انجمن شدند، و از در مشورت سخن کردند، و کار بر مقاتلت نهادند، چه گمان داشتند که عرب در آن شدّت شتا و

کثرت برف و برد قدرت درنگ نیاورند.

پس دیگر باره بازار پیکار رونق یافت و کمانداران از دو سوی به کار درآمدند، لشکر روم که بر فراز باره جای داشتند، مغرور به ارتفاع سور و بلندی باره بودند، و چنان می‌پنداشتند که پیکان عرب زیانی نکند، ضارین‌الازور به پای باره براند و یک تن از بطارقه بزرگ را که بر سر باره لشکر را تحریض به جنگ می‌کرد به ضرب خدنگ از پای در آورد، چنان که از فراز باره به زیر افتاد.

روزی چند بدین‌گونه رزم رفت مردم بیت‌المقدس سخت کوفته خاطر شدند و با بترک گفتند: کار حصار بر ما صعب گشت، و امید نمی‌رود که از هر قل به ما مددی رسد چه او در اصلاح امر لشکر شکسته خاطر است، صواب آن است که به نزدیک ایشان شوی و سخن ایشان را باز دانی، باشد که طریق سلامت به دست شود.

بترک سخن ایشان را پذیرفت؛ و صبحگاهی با رهبانان و گروهی از قسّيسان کتابهای انجیل را گشوده و بر زبردستها نهاده از قلعه بیرون شدند، و بترک، ابو عبیده را طلب داشت، و گفت: ارض ما ارض مقدسه است هر کس آهنگ ما کند ادراک زیان و خسران کند.

ابو عبیده گفت: سخن درست کردی بلد شما بلدی شریف است پیغمبر ما از این بلد سفر سماوات کرد و قبور انبیا در این بلد است، لکن ما سزاوارتریم که مالک این ملک باشیم و از این جا بر نخیزیم تا این شهر را نگشائیم، چنان که دیگر شهرها را گشودیم.

بترک گفت: چگونه با شما طریق مسالمت توان سپرد؟

ابو عبیده گفت: ایمان آرید یا ادای جزیه کنید، و اگر نه طریق مقاتلت سپارید. بترک گفت: اگر خواهید با ما کار به مصالحت کنید ما جز با سخن خلیفه شما عمر بن الخطاب آسوده نشویم، و سخن دیگر کس را استوار نداریم؛ مکتوب کنید تا او خود بدینجا سفر کند، و پیمان مصالحت را استوار بپندد.

ابو عبیده از بهر آنکه خونریزی نشود این سخن را پذیرفت پس بترک باز شد و ابو عبیده صورت حال را به عمر بن الخطاب کتاب کرد و میسر بن مسروق عیسی را سپرد تا به قدم عجل و شتاب به مدینه آورد، و عمر بن الخطاب را سپرد.

سفر کردن عمر به شام و بیت المقدس

عمر چون از کار آگاه شد از بهر سفر شام سخن به مشورت افکند، عثمان بن عفان گفت: تا کنون لشکر اسلام در اراضی شام قرین نصرت بوده‌اند، هیچ ضرورت داعی نیست که سفر شام کنی، و مردم روم را عظمتی و مکانتی گزاری، روزی چند بباش که بیگمان ایشان ذلیل و زبون گردند و جزیت بر ذمت بندند.

امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود: این که مردم روم تو را طلب کرده‌اند از برای مسلمانان فتحی است چه از قتال دست باز داشته‌اند، و چون تو بدانجا سفر کنی مردم روم کار به مصالحت خواهند کرد، و اگر جز این اندیشی و متوقف باشی، کار مصالحه بیت المقدس به دراز خواهد کشید، و خونریزی فراوان خواهد شد.

پس عمر گوش به فرمان علی داشت، و فرمان کرد تا لشکر از مدینه خیمه بیرون زد و عمر از برای زاد دو غراره^۱ بر شتر خویش بست یکی را از سویق و آن دیگر را از تمر بیاکند و قریه آب از پیش روی بیاویخت، و راه برگرفت و روز تا روز طی مسافت کرده نزدیک اراضی بیت المقدس آمد.

و ابو عبیده چون آگهی یافت، با مهاجر و انصار به استقبال شتافت، و چون عمر را دیدار کرد از شتر به زیر آمد و عمر نیز پیاده شد پس با یکدیگر مصافحه و معانقه کردند، و با اصحاب برنشسته به کنار لشکرگاه مسلمانان آمده فرود شدند و عمر در میان جماعت خطبه‌ای قرائت کرد، و ایشان را به ادای زکوة و تقدیم جهاد وصیت نمود. و چون وقت صلوة برسید، مردم خواستار شدند که بلال اذان گوید، چه این وقت برای دیدار عمر، بلال به استقبال شتافته و بسیار وقت در شام به اتفاق مسلمانان جهاد می‌کرد.

بالجمله عمر فرمان کرد تا بلال اذان بگفت، و با مسلمانان نماز بگذاشت و با مسلمین برنشست، و آهنگ لشکرگاه کرد و بر تن مرقعی از صوف داشت که چهارده رقعہ بر آن بسته بود، مسلمانان گفتند: اگر این جامه را به نیکوتر از این بدل کنی و از

۱. غراره: جوالی که آن را مانند دام از ریسمان بافته باشند و پنبه و پشم و کاه و مانند آن در وی کنند و از جایی به جایی برند.

شتر به زیر آمده بر اسب سوار شوی خوف و هراس تو در دل اعدا افزون افتد، عمر بپذیرفت و جامه سفید بپوشید و بر اسبی سوار شد.

چون گامی دو برفت، و طبع او را از رفتار اسب نشاطی و انبساطی حاصل گشت، بی توانی از اسب پیاده گشت و گفت: به لغزش من رضا مدهید، بیم بود که امیر شما هلاک گردد، چه از رسول خدای شنیدم که فرمود: لَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ مَنْ فِي قَلْبِهِ مِثْقَالُ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ مِنْ كِبَرٍ وَلَا يَدْخُلُ النَّارَ مَنْ فِي قَلْبِهِ مِثْقَالُ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ مِنْ إِيمَانٍ. یعنی: کسی که به اندازه خردلی کبر در دل داشته باشد، داخل بهشت نشود و آن کس که خردلی از ایمان در دل او راه کند داخل جهنم نشود، و نزدیک بود که مرا کبر فرو گیرد. این بگفت و مرقع خویش را بپوشید، و بر شتر خود بر نشست و آهنگ لشکرگاه کرد، و بر عقبه ای بر آمد که بیت المقدس دیدار بود.

مسلمانان از لشکرگاه او را پذیره شدند، عمر لشکریان را نگریست که جامه های حریر در بر کرده اند. در خشم شد و گفت: مگر ندانسته اید که لبس حریر بر مرد حرام است؟

گفتند: آری إلا روز جهاد.

گفت: این کاری صعب است چه هنگام نماز مرد را از کار تعطیل دهد، و فرمان کرد تا خاک بر روی ایشان بریختند، و آن ملابس را بسوختند، آنگاه در لشکرگاه فرود شدند، و مردمان بانگ تهلیل و تکبیر در دادند، و مردم از اصغای آن آوازا دانستند که امری حدیث شده پس فحص حال کرده بترک را از رسیدن عمر آگهی دادند. بالجمله صبحگاه دیگر عمر، ابو عبیده را خطاب کرد که نزدیک این حصن شو و اندیشه این قوم را مکشوف دار.

ابو عبیده به پای باره آمد و بانگ برداشت که: ای مردم بیت المقدس اینک فرمانگزار ما عمر بن الخطاب تشریف فرمای لشکرگاه است، اگر بدانچه گفتید اندیشه دیگر نساخته اید آگهی دهید.

چون این خبر به نزدیک بترک بردند، به اتفاق ناطلیق که والی بلد بود از دروازه بیرون شد، و با ابو عبیده گفت: امیر خویش را آگهی ده تا حاضر شود و ما او را دیدار کنیم. پس این خبر به عمر بردند تا بر نشست و به نزدیک بترک و ناطلیق آمد. بترک چون عمر را نگریست، ندا در داد که: یا اهل بیت المقدس دروازه بگشائید،

و بیرون شوید، و عقد مصالحت استوار بندید. بزرگان بیت المقدس بی توانی به نزدیک عمر آمدند، و جزیت بر ذمت نهادند، و کتاب صلح بنگاشتند، و دروازا بگشادند، و جانبین از یکدیگر ایمن شدند. پس عمر به اتفاق مسلمانان وارد بیت المقدس شد و ده روز اقامت داشت.

جماعتی از مردم روم در خاطر نهادند که اگر توانند هنگام نماز که مسلمانان را از آلات جنگ برگ و سازی نیست کیدی بسازند و برایشان بتازند، ابوالجعد که شرح حالش در قصه یرموک مرقوم شد ایشان را از آن اندیشه ناصواب باز داشت.

اسلام کعب الاحبار

و در بیت المقدس کعب الاحبار^۱ که در میان علمای یهود حبری نامدار بود مسلمانی گرفت، و کعب سبب اسلام خود را بدین گونه صفت کرده می گوید: پدر من افضل علمای جهود بود و آن هنگام که به درود جهان می کرد مرا وصیت فرمود که من در این کوّه^۲ صحیفه ای نهفته ام دست بدان فراز مکن تا آنگاه که خبر با تو بر دارند

۱. کعب الاحبار شهرت ابواسحاق کعب بن ماع، از یهودیان یمن که در خلافت ابوبکر و به روایتی در زمان خلافت عمر بن خطاب مسلمان شد. و منبع بسیاری از داستانهای بنی اسرائیل به شمار می رود. پس از ورود به مدینه کتاب و سنت را از صحابه آموخت و ایشان نیز اخبار اقوام پیشین را از او آموختند. بر طبق بعضی روایات، وی با عمر بن خطاب نزدیک بوده است و به روایتی هنگامی که عمر به بیت المقدس وارد شد، او نیز همراه وی بوده است. اسلام آوردن کعب الاحبار را در سال هفدهم هجری نوشته اند و با اینکه زمان پیغمبر (ص) اسلام را درک کرده، دیدار پیغمبر برای او حاصل نشد. پیشگوئی هائی از جمله پیشگوئی قتل عمر بن خطاب به او منسوب است. کعب الاحبار در میان بعضی از یاران برجسته رسول خدا همچون ابوذر غفاری مورد طعن و تردید بوده و گاه به شدت بر او تاخته اند و عنوان «ابن الیهودی» به او داده اند و از اینکه در کار مسلمانان اظهار نظر می کرده انتقاد نموده اند و در اسلام وی نیز تردید داشته اند. از وی روایت کرده اند که می گفته: کعبه هر بامداد در برابر بیت المقدس سجده می کند. کعب الاحبار یک چند با معاویه در شام بود و به روزگار خلافت عثمان بن عفان در صد و چهار سالگی وفات یافت و در حمص و به روایتی در دمشق به خاک سپرده شد.

۲. کوّه: شکاف دیوار را گویند.

از پیغمبری که نام او محمد است. لاجرم چون پدر من در گذشت، گوش همی داشتم تا آنگاه که خبر پیغمبر به رسید، پس دست در کوه بردم و صحیفه برگرفتم و بگشودم بدین گونه نگار داشت:

لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ خَاتَمُ النَّبِيِّينَ لَا نَبِيَّ بَعْدَهُ، مَوْلَدُهُ مَكَّةَ
وَدَارُ هِجْرَتِهِ طَبِيقَةُ، لَيْسَ بِقَطْرٍ وَلَا غَلِيظٍ وَلَا سَحَابٍ فِي الْأَسْوَاقِ، أُمَّتُهُ
الْحَامِدُونَ الَّذِينَ يَحْمَدُونَ اللَّهَ عَلَى كُلِّ حَالٍ أَلَسَنَتُهُمْ رَطْبَةٌ بِالتَّهْلِيلِ وَ
التَّكْبِيرِ، وَهُوَ مَنْصُورٌ عَلَى كُلِّ مَنْ نَاوَاهُ مِنْ أَعْدَائِهِ أَجْمَعِينَ، يَغْسِلُونَ
قُرُوجَهُمْ وَيَعْضُونَ أَبْصَارَهُمْ، أَنَا جِئْتُهُمْ فِي صُدُورِهِمْ وَتَرَاخُمُهُمْ بَيْنَهُمْ
تَرَاخُمَ الْأَنْبِيَاءِ بَيْنَ الْأُمَمِ، وَهُمْ أَوَّلُ مَنْ يَدْخُلُ الْجَنَّةَ يَوْمَ الْقِيَمَةِ.

یعنی:

خدائی جز خداوند نیست، و محمد رسول او و خاتم پیغمبران
اوست، مولد او مکه و سرای هجرت او مدینه است، و خلق و خلق او
همه نیکوست، امت او در شدت و رخا سپاسگزار یزدانند و او بر
دشمنان خویش نصرت جوید و امت او پاک و پاکیزه و شرمگین و
حافظ قرآنند، و با یکدیگر به شفقت و مساوات کارکنند، و اول کس
باشند که در قیامت داخل جنت شوند.

کعب الاحبار گوید: چون این بخواندم و ظهور پیغمبر را در مکه بدانستم و از آن
پس هجرت او را در مدینه و نصرت او را در غزوات بشنیدم، بر خاطر خویش واثق
گشتم، این بود تا پیغمبر به سرای دیگر شد، و نوبت ابوبکر در گذشت و
عمر بن الخطاب در بیت المقدس فرود شد، پس از آن دیه که جای داشتم از اراضی
فلسطین بر نشستم و در بیت المقدس حاضر درگاه عمر گشتم و سلام دادم و گفتم:
در طلب اسلام به حضرت تو آمدم، چه در کتب آسمانی خوانده‌ام که خداوند با
موسی چنین خطاب فرموده:

يَا مُوسَى إِنِّي مَا خَلَقْتُ خَلْقًا أَكْرَمَ عَلَىَّ مِنْ مُحَمَّدٍ وَأُمَّتِهِ وَلَوْلَاهُ مَا
خَلَقْتُ جَنَّةً وَلَا نَارًا وَلَا شَمْسًا وَلَا قَمَرًا وَلَا سَمَاءً وَلَا أَرْضًا وَلَا
عَرْشًا وَلَا كُرْسِيًّا وَلَا بَعَثًا وَلَا تُشُورًا وَلَا مَوْتًا وَلَا حَيَاتًا أُمَّتُهُ خَيْرُ الْأُمَمِ
وَدِينُهُ خَيْرُ الدِّيَانِ، أَبْعَثُهُ فِي آخِرِ الزَّمَانِ، وَهُوَ نَبِيُّ الرَّحْمَةِ وَأُمَّتُهُ

مَرْحُومَةً، وَهُوَ النَّبِيُّ الْأُمِّيُّ الرَّحِيمُ بِالْمُؤْمِنِينَ الشَّدِيدُ عَلَى الْكَافِرِينَ،
سَرِيرَتُهُ مِثْلُ عَلَانِيَتِهِ، وَقَوْلُهُ لَا يُخَالِفُ فِعْلُهُ الْقَرِيبُ وَالْبَعِيدُ عِنْدَهُ فِي
الْحَقِّ سَوَاءٌ أَصْحَابُهُ مُتَرَا حِمُونَ مُتَوَاضِعُونَ.

یعنی:

ای موسی من از محمد و امت او آفرینشی نیکوتر نیاوردم، و اگر او
نبود جنت و جحیم و شمس و قمر و آسمان و زمین و عرش و کرسی و
حشر و نشر و موت و حیات نیافریدیم، امت او بهترین امم و دین او
بهترین ادیان است، او را در آخر زمان برانگیختیم، و او پیغمبری است
که بر مؤمنان رحمت است، و بر مشرکان نقمت، پنهانش انباز آشکار
است، و گفتارش قرین کردار، خویش و بیگانه را هنگام قضا یکسان
بیند، و اصحابش با یکدیگر فروتن و مهربان باشند.

بالجمله کعب این کلمات بگفت، و به دست عمر مسلمانان گرفت، آنگاه عمر از
بیت المقدس خیمه بیرون زد، و با لشکر تا ارض جابیه براند، و در آنجا اراضی شام
را قسمت کرد، از حدّ حوران تا حلب را به ابوعبیده سپرد، و فرمان کرد که شهر
حلب را حصار دهد، و آن بلده را بگشاید، و اراضی فلسطین و قدس و ساحل را به
یزید بن ابی سفیان سپرد، و فرمان کرد که از صوابدید ابوعبیده بیرون نشود و لشکر به
قیساریه برد، و آن بلد را مفتوح سازد، و عمرو بن العاص را از برای فتح مصر معین
کرد، و قضای حمص را به عمیر بن سعد الانصاری گذاشت، و بیشتر لشکر با
خالد بن الولید ملازم خدمت ابوعبیده گشت، آنگاه راه مدینه پیش داشت، و
کعب الاحبار را با خود بیاورد، و مردم مدینه از ورود او اظهار شادمانی کردند.

ذکر فتح

حلب به دست ابوعبیده بن الجراح در سال هفدهم هجری

آنگاه که عمر بن الخطاب اراضی شام را بخش کرد، بیست هزار کس با ابوعبیده
بن الجراح گذاشت، و فرمان فتح داد، و شش هزار کس ملازم رکاب یزید بن ابی

سفیان ساخت، و فتح قیساریه فرمود، و ده هزار کس با عمرو بن العاص داد، و از وی فتح مصر خواست، و از آن پس که عمر بن الخطاب از بیت المقدس طریق مدینه گرفت، یزید بن ابی سفیان آهنگ قیساریه کرد.

قسطنطین پسر هرقل در قیساریه جای داشت چون این خبر بدانست با این که هشتاد هزار کس در قیساریه در تحت رایت او می زیست، هرقل را از قصد عرب آگهی فرستاد، و او لاوذ بن میخائیل را با بیست هزار مرد از ابطال رومیه به مدد فرزند مأمور داشت، و از این سوی یزید بن ابی سفیان فهم کرد که با لشکر نتوان بر قیساریه و قسطنطین دست یافت، پس به سوی عمر بن الخطاب بدین گونه کتاب کرد:

أَمَّا بَعْدُ، فَإِنِّي نَزَلْتُ بِقَيْسَارِيَّةَ وَهِيَ مَدِينَةُ أَهْلِهَا بِالْخَلْقِ كَثِيرَةً الْخَيْلِ
وَلَيْسَ لِي إِلَيْهَا سَبِيلٌ وَإِنَّ ابْنَ هِرَقْلٍ قَدْ اسْتَنْجَدَ أَبَاءَهُ وَقَدْ أَلْجَدَهُ
صَاحِبُ مَرَعَشَ وَهُوَ لَاؤُذْبُنُ مِيخَائِيلَ فِي عِشْرِينَ أَلْفًا وَالْمَوَاقِبُ تَرِدُ
عَلَيْهِمْ كُلَّ يَوْمٍ بِالزَّادِ وَالْعُلُوقَةِ وَأُرِيدُ النُّجْدَةَ وَالسَّلَامَ عَلَيْكُمْ أَجْمَعِينَ.

خلاصه سخن آن است که عمر بن الخطاب را از عدت و عدت لشکر قسطنطین و رسیدن لاوذ بن میخائیل خبر می دهد. چون نامه را به پای برد، به دست سالم بن حمید النخعی به مدینه فرستاد، عمر بن الخطاب آن نامه را بر اصحاب قرائت کرد. علی رضی الله عنه فرمود: قیساریه عن قریب گشاده خواهد شد، عمر شاد شد، و به ابو عبیده مکتوب کرد که یزید بن ابی سفیان را به سه هزار مرد یاری کن.

پس ابو عبیده، حرب بن عدی را با سه هزار کس از مردم خود به نزدیک یزید فرستاد، و خود با هفده هزار تن از لشکریان آهنگ حلب کرد.

و در حلب دو برادر بودند که یکی یوحنا و آن دیگر یوقنا نام داشت و سلطنت حلب تا حد فرات با پدر ایشان بود و چندان شدت و قوت داشت که سلاطین روم آن مملکت را به اقطاع او باز داده بودند و هرگز طلب خراج از وی نمی کردند، چون اجل او بر رسید یوقنا به تخت ملک بر آمد و جای پدر گرفت، و یوحنا طریق زهادت و عبادت سپرد.

این وقت که لشکر عرب بر رسید یوحنا با برادر گفت: چه اندیشه داری؟
گفت: این جمع را با تیغ تیز قلع و قمع خواهم کرد.

یوحنا گفت: اگر چند من به سال از تو کهترم و کار حرب مانند تو ندانم لکن صواب آن است که پند من بپذیری و با عرب کار به مصالحت کنی.

یوقنا گفت: تو طریق پادشاهان ندانی، چه راه و رسم رهبانان گرفتی، این کی شود که بی آنکه تیغ از نیام برآید یا پیکانی از کمانی جهیده شود، مطیع و منقاد عرب شوم و خانه و خزانه خود را بدیشان سپارم؟

یوحنا بخندید و گفت: ای برادر همانا زمان تو برسیده است، این چه سخن ناپسند است، نه شجاعت تو چون ماهان ارمنی است، نه جماعت تو به اندازه لشکر یرموک و اجنادین است، در قتل خویش چندین متاز، و مردم را دستخوش هلاک مساز.

یوقنا در خشم شد و گفت: چندین ستایش عرب مکن، و مردم را در هول و هرب میفکن، اگر من در این حرب عرب را هزیمت کنم سلطنت شام خاص من گردد و دیگر هر قل آرزوی استرداد نکند، و با من کمر منازعت نبندد و اگر هزیمت شوم در حصن خویش بنشینم، و چند که زنده باشم از برای زاد و اطعمه محتاج نخواهم بود.

پس یوحنا به خشم برخاست، و یوقنا کار قتال راست کرد، یک تن از بطارقه راکه تراکیس نام داشت با هزار سوار به نیابت خویش در حلب باز گذاشت و با دوازده هزار مرد زره پوش که از لشکر گزیده کرده بود، از شهر بیرون شد، و چند تن جاسوس بیننده و رونده روان داشت تا از عرب خبر گیرند.

اما از آن سوی ابوعبیده چون به ارض قنسرین آمد با مردم آن بلده که عنوة گشوده بودند، بدین گونه خراج بست، مقرر داشت که پنج هزار اوقیه ذهب و پنج هزار اوقیه نقره و دو هزار جامه دیبا و پانصد و قراز تین و زیت تسلیم دارند و به اتفاق خالد و جماعتی از مسلمین وارد قنسرین شده در آنجا بنیان مسجدی کردند.

و از آنجا ابوعبیده آهنگ حلب کرد، و کعب بن جعده ضمیری که از ابطال رجال بود، با هزار سوار بر مقدمه روان داشت، و از آن سوی جاسوسهای یوقنا ایشان را دیدار کردند و یوقنا را آگهی بردند که اینک هزار سوار عرب در دو فرسنگی این بلد فرود شده اند، یوقنا نیک شاد شد، و به سوی عرب تاختن آورد و لشکری در کمینگاه باز داشت و خود با پنج هزار کس به قانون شبیخون چنان بر عرب ظاهر

گشت که سپیده دم بود، و مسلمانان اعداد وضو و صلوٰه می کردند ناگاه کعب نظاره کرد و لشکر نصاری را نگرست بانگ برداشت که: ای مسلمانان لشکر روم دیدار شد، و ایشان افزون از پنج هزار کس نیستند، و خداوند غنیمتی برای شما فرستاده مگر نتوانید هر یک پنج کس را مقتول سازید؟ گفتند: توانیم و از جای بجستند، و بر نشستند هر دو لشکر روی در روی شدند، و جنگ پیوسته کردند. چون بازار قتال رواج یافت و سینه ابطال حدود نصال^۱ را آماج گشت، آن جماعت روم که در کیمنگاه جای داشتند کمین بگشادند، و ناگاه بر لشکر عرب حمله در دادند.

مسلمانان که خود را مظفر و منصور می پنداشتند، چون این بدیدند یکباره دل بر مرگ نهادند و کعب بن ضمیره همی فریاد برداشت که: یا محمد یا محمد نَصْرُ اللَّهِ أَزَلْ. و همی گفت: ای مسلمانان پای بر صبر و ثبات استوار دارید، باشد که خداوند نصرت روزی کند. و مسلمانان دل از جان بر گرفته رزم می دادند، و قبیله کنده شدت می کردند، چندان که یک صد و هفتاد تن از مسلمین مقتول گشت.

از شناختگان کشتگان عبادالحسنی، و زفر بن عصم البیاضی، و هازم بن تیّهان المنقری، و سهم بن اشیم البجلی، و رفاعه بن محسن الضمری و غانم الضمری و نجیه بن قادم الفهری، و عنان بن سیف الضمری، و لجسام بن ضمیره الضمری و محکم بن حامد الیشکری، و سنان بن عروه از جماعت بنی طهیه و سعد بن فلح مولای بنی ساعده، و این آن کس است که در غزوه سلاسل و یوم تبوک ملازم خدمت رسول خدای ﷺ بود، و در این جنگ چهل جراحت یافت، و این جمله بر سینه وی بود.

مع القصه چون کعب بن [جعده] ضمیری^۲ بر این کشتگان نظاره کرد، سخت غممنده گشت، و از اسب خویش که از کثرت قتال کوفته بود به زیر آمد، و سر و گوش او را بکشید و پیشانی او را بوسه زد و گفت: یا هَطَّالُ هَذَا يَوْمُكَ الْمَحْمُودُ غَائِبَتُهُ فَأُثْبِتْ لِقِتَالِ الْمُشْرِكِينَ، و بر نشست و انتظار می برد که مگر ابو عبیده با لشکر در رسد، یا طلّیعه ای از او دیدار شود.

اما از آن سوی چون یوقنا آهنگ جنگ مسلمانان کرد، از آن پیش که از حلب بیرون شود سی تن از شناختگان آن بلده مواضعه نهادند و گفتند: هیچ کس را با

۱. نصال، جمع نصل: یعنی پیکان تیر، نیزه و نوک شمشیر.

۲. چاپ سنگی: کعب بن ضمیره.

عرب قوت مقاتلت نباشد، صواب آن است که به نزدیک ابو عبیده شویم، و با او کار به مصالحت کنیم، اگر یوقنا در این جنگ غالب شد، صلح خویش را مخفی خواهیم داشت، و اگر عرب غلبه کرد از جان و مال و فرزند و عیال محفوظ خواهیم بود. پس بر نشستند و از راه و بی راه خود را به لشکرگاه ابو عبیده رسانیدند.

هنگامی که ابو عبیده از قنسرین آهنگ راه می کرد ایشان در رسیدند و همی فریاد کردند که لَاغُونُ لَاغُونُ. یعنی: الا مان الا مان. پس چند تن از مسلمانان پیش شدند و ایشان را به نزدیک ابو عبیده آوردند، گفت: از کجائید و از بهر چه می رسید؟ گفتند: ما از مشایخ حلب می باشیم، و در طلب صلح آمدیم.

ابو عبیده گفت: اندیشه یوقنا چیست؟

گفتند: آهنگ حرب شما داشت بعید نیست که با لشکر بیرون تاخته باشد، و ما قبل از جنبش او به حضرت تو آمدیم.

ابو عبیده از این سخن بر کعب بن جعدہ ضمیری و لشکری که از پیش فرستاده بود بترسید که مبادا یوقنا بر ایشان تاختنی کند، و در پاسخ ایشان گفت: اکنون که امیر شما حصن خویش استوار می فرماید، و آهنگ جنگ ما دارد، ما را با شما صلحی نیست. مردم حلب بر جان خویش بترسیدند، و گفتند: اگر با ما مصالحت روا ندارید از برای شما زبانی بزرگ دارد، چه مردم قری و رساتیق چون بشنوند که شما پذیری آشتی ما نشدید و کار به مصالحت نمی کنید، به جمله پراکنده شوند و در منتهای حدود متواری گردند، و امیدها از شما منقطع شود.

این وقت دحداح که مردی احمر اللون و حکمت پژوه بود برخاست و گفت: ای امیر از آن علم که خداوند بر پیغمبران خویش فرستاده سخنی بر تو قرائت می کنم، باشد که مسئول ما را به اجابت مقبول داری.

گفت: بگوی اگر به حق گوئی پذیرفته می شود.

دحداح گفت: همانا خداوند این کلمات بر انبیای خود فرستاده می فرماید:

أَنَا الرَّبُّ الرَّحِيمُ خَلَقْتُ الرَّحْمَةَ وَأَسْكَنْتُهَا قُلُوبَ الْمُؤْمِنِينَ، فَإِنِّي لَا أَرْحَمُ مَنْ لَا يَرْحَمُ، فَمَنْ أَحْسَنَ أَحْسَنْتُ إِلَيْهِ، وَمَنْ أَسَاءَ تَجَاوَزْتُ عَنْهُ وَمَنْ غَفَا عَفَوْتُ عَنْهُ، وَمَنْ طَلَبَنِي وَجَدَنِي، وَمَنْ أَغَاثَ مَلَّهَوْفًا أَمْنَتْهُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ، وَبَسَطْتُ لَهُ فِي رِزْقِهِ، وَبَارَكْتُ لَهُ فِي عُمْرِهِ وَفِي أَهْلِهِ، وَ

نَصَرْتُهُ عَلَى عَدُوِّهِ، وَمَنْ شَكَرَ الْمُحْسِنَ عَلَى إِحْسَانِهِ فَقَدْ شَكَرَنِي.
آنگاه گفت:

وَإِنَّا قَدْ أَتَيْنَاكَ مَلْهُوفِينَ خَائِفِينَ وَجِلْبِينَ قَامِينَ رَوْعَتَنَا وَأَقْلَ عَثَرَتَنَا وَ
أَحْسَنَ إِلَيْنَا.

می فرماید:

منم خداوند رحیم که خلق کردم رحمت را و در دل مؤمنان جای دارم، پس آن کس که رحم نکند، با او رحم نکنم، و آن کس که نیکوئی کند با او نیکوئی کنم، و آن کس بد کند از وی در گذرم، و آن کس که عفو کند او را معفو دارم، و آن کس که در طلب من شتابد مرا دریابد، و آن کس که داد مظلوم دهد در قیامت به سلامت باشد، و در دنیا روزیش را گشاده سازم، و برکت دهم عمرش را و اهلش را و مقهور سازم اعدایش را، و کسی که شکر نعمت منعم خویش را بگزارد چنان است که مرا شکر گذاشته باشد.

چون دحداح این کلمات را از صحایف آسمانی به پای آورد، گفت: ای امیر ما به نزدیک تو دل سوخته و بیچاره و ترسناک آمده ایم، خوف ما را به ایمنی بدل کن و در افتادگی ما را دستگیری کن و با ما نیکوئی کن.

ابوعبیده از این کلمات بگریست و گفت: إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ^۱ آنگاه گفت: من با شما بدانگونه صلح کنم که با مردم قنسرین کردم، و چنان خراج بندم که بدیشان بستم.

گفتند: ای امیر انبوه مردم در قنسرین دو چندان ماست، و آن جماعت را مال و مواشی فراوان است، یوقنا بر ما چیزی باقی نگذاشته و آنچه داشته ایم مأخوذ نموده، و در حصن خویش برده و خزانه کرده، با ما مدارا کن و آن خراج که بر قنسرین بستی یک نیمه از ما بستان.

ابوعبیده گفت: پذیرفتم به شرط که چون در بلد شما در آمدیم از بهر ما جاسوسان باشید و ما را از کار و کید دشمن آگهی دهید و به زاد و علوفه مدد کنید، و اگر یوقنا در مقاتلت با ما هزیمت شود او را از درون شدن به قلعه خویش دفع دهید.

۱. سورة بقره، آیه ۱۹۵.

گفتند: ای امیر ما این جمله را پذیرفتیم لکن دفع یوقنا در قوت بازوی ما نیست، و ما چیزی را که نیرو نداریم بر ذمت نگیریم.

ابوعبیده این سخن را پسندیده داشت، و بر دیگر شرایط پیمان استوار کرد و کتاب عهد بنگاشت، پس آن جماعت طریق مراجعت گرفتند، و چون به حلب در آمدند یک تن از مردم قوقنا ایشان را دیدار کرد و گفت: از کجا می‌رسید؟

چنان پنداشتند که از مردم حلب است گفتند: برفتیم و با عرب کار به صلح کردیم. مرد لشکری چون بشنید به یک سوی شد و بر نشست و شتابزده به لشکرگاه آمد و با یوقنا گفت چه بیهوده زحمت کارزار می‌بری، و حال آن که مردم حلب کار به صلح کردند، و بیم می‌رود که قلعه را فروگیرند، و با عرب سپارند، و زن و فرزند تو را با لشکریان اسیر برند.

و این وقتی بود که یک روز و یک شب در میان کعب بن جعده ضمری و یوقنا حرب بر پای بود، و از دو سوی لشکر را مجال نیفتاد که دست به ماکول و مشروب فرابردند، یا ادای صلوة کنند، و از مسلمانان افزون از دویست کس در میدان جنگ محفوف به خون خویش بودند، و کعب بن جعده ضمری امید از زندگانی گسسته و چشم بر راه ابوعبیده بسته داشت.

ناگاه نظاره کرد که یوقنا با لشکر روی بر تافتند و به سوی حلب سخت بشتافتند، کعب بن جعده ضمری شکر خدای را بگذاشت، و چنان پنداشت که از آسمان بر ایشان بانگ زدند، و ایشان را هزیمت کردند، کعب قصد کرد که از قفای ایشان تاختن کند، مسلمانان گفتند: ای کعب این بس نیست که خداوند در چنین زحمت ما را مورد رحمت ساخت. پس کعب پیاده شد و مسلمین پیاده شدند و نخست به قضای نمازهای فائت پرداختند.

اما ابوعبیده بعد از مراجعت مردم حلب با خالد گفت: بیمناکم که مبادا کعب بن جعده ضمری با تمامت مسلمانان بدست یوقنا مقتول باشد، و حکم داد تا لشکر کوچ دادند، خالد بن الولید بر مقدمه و خود بر ساقه لشکر همی رفت، بدین گونه طی مسافت کرده تا در مصافگاه کعب بن جعده ضمری را دیدار کردند، و به زندگانی او شاد خوار شدند، و قصه جنگ بدانستند. پس ابوعبیده پیاده شد و شهدای مسلمین را به خاک سپرد، و گفت: همانا این که یوقنا ترک منازعت گفت و

طریق مراجعت گرفت خبر مصالحت مردم حلب را شنیده باشد، و بعید نیست که ایشان را عرضه دمار دارد و ذمت ما مشغول محافظت ایشان است و بی توانی آهنگ حلب کرد.

قتل یوقنا مردم حلب را

اما از آن سوی چون یوقنا به قلعه خویش در رفت، فرمان کرد که از مردم حلب یک تن زنده نگذارند، لشکر او با تیغهای کشیده بر ایشان تاختند، برادر او یوحنا چون این بشنید به نزدیک او آمد و گفت: این چه ناستوده کاری است که مردم را بی گناه تباه خواهی کرد.

یوقنا گفت: کدام گناه از این عظیم تر است که ایشان ارتکاب کردند و به موافقت اعدای من شتاب گرفتند؟

یوحنا گفت: ایشان را گناهی نیست، چه دانسته اند که عرب در پایان کار قرین نصرت گردد.

یوقنا گفت: هنوز حمایت عرب کنی و مردم حلب را به مصالحت ایشان تمجید فرمائی، و تیغ بکشید و آهنگ برادر کرد.

یوحنا گفت: اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اُشْهِدُكَ اَنِّیْ مُسْلِمٌ اِلَیْكَ وَ مُخَالِفٌ لِدِیْنِ هٰؤُلَاءِ الْقَوْمِ وَ اَنَا اُشْهِدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَ رَسُوْلُهُ وَ اَنَّ الْمَسِيْحَ نَبِیُّ اللّٰهِ. چون کلمه بگفت و ایمان آورد گفت: اکنون آنچه خواهی می کن که من مسافر بهشتم. و یوقنا بی توانی سر او را بپرانید، و در قتل مردم بلد فرمان مؤکد ساخت.

فریاد و غوثاه از مردم بلند شد هنگامی که سیصد تن از آن جماعت در خون خویش غلطان بودند، رایات مسلمین دیدار شد، و فریاد اهل بلد گوشزد ایشان گشت.

خالد بن الولید و ابو عبیده از گرد راه حمله در افکندند، و چون برق خاطف خویش را در لشکر یوقنا در انداختند، و تیغ در ایشان نهادند. یوقنا را مجال درنگ محال افتاد، و با بطارقه و ابطال رجال خویش به قلعه گریخت، و دروازه ها استوار

کرد، و آن کس که دست نیافت تا به قلعه در گریزد جانب بیابان گرفت و به تیغ عرب کيفر یافت، و تا این هنگام از لشکر یوقنا سه هزار کس و از عرب سیصد کس مقتول بود.

مع القصه یوقنا به قلعه خویش در رفت، و آلات حراست حصار و منجنیقات نصب کرد، این وقت مردم حلب چهل تن از لشکریان یوقنا را اسیر کرده به نزدیک ابو عبیده آوردند، و گفتند: این جماعت از جنگ فرار کرده به نزدیک ما پناهنده شدند، و ما روا نداشتیم که بیرون شرایط عهدنامه ایشان را نگاهبانی کنیم. ابو عبیده آن جماعت را به اسلام دعوت کرد هفت تن مسلمانی گرفت، پس بفرمود تا دیگران را سر برداشتند. آنگاه با مردم حلب گفت: هیچ توانید ما را به فتح این قلعه دلالت کنید تا در اخذ غنیمت با ما شریک باشید. گفتند: ندانیم.

یونس بن عمرو الغسانی گفت: ای امیر من در سهل و صعب مسالک شام بصیرتی تمام دارم، همانا جماعتی از لشکر یوقنا در مضایق جبال و دروب جای دارند، رأی آن است که بر ایشان تاختن کنیم، و جمله را در هم شکنیم. خالد گفت: نیکو گفתי لکن بهتر آن است که نخست بر این قلعه شورش بریم، و این حصن را بگشائیم تا مبادا از لشکرهای روم گروهی در رسد و میان ما و حصن حایل شود.

پس ابو عبیده بفرمود تا لشکریان پیاده شدند، و هم گروه به سوی قلعه یورش بردند، ابطال یمن و شجعان بنی ربیعہ دلیری ها کردند، و مردم یوقنا از فراز باره به رمی حجاره و دیگر چیزها ایشان را دفع همی دادند، عامر بن الاشلع الرّبعی، و مروان بن عبد الرّبعی، و سلمان بن عامر العامری، و غطفان بن سالم الکلابی و سراقه بن مسلم العدوی، و هفت تن از بنی عدی به ضرب حجاره جان دادند، و بسیار کس جراحت شدند.

ابو عبیده ناچار علم خویش را بیرون از بلد نصب کرد؛ و بفرمود تا مسلمانان کشتگان خویش را به خاک سپردند.

[شیخون یوقنا بر مسلمین]

یوقنا از هزیمت مسلمانان شاد شد، و با قوم خویش گفت: دیگر عرب فتح این قلعه را آرزو نخواهد کرد، و من بر ایشان کیدی خواهم بست و تاختنی خواهم کرد، آنگاه هزار سوار نامدار از لشکر خویش اختیار کرد، و ملازم یک تن از بطارقه ساخت، و فرمود: از قلعه بیرون شوید و نیمه شب که عرب نیران خود را نشانده باشد بر ایشان شبیخون برید، و عرب را گمان نمی‌رفت که ایشان از تنگنای محاصره چنین دلیری توانند کرد، پس کمرها بگشودند و بیاسودند.

ناگاه در تاریکی شب لشکر یوقنا بر ایشان تاخت، و دست به قتل و اسر بر آورد فریاد التَّقیر التَّقیر از مسلمین بالا گرفت، ابو عبیده و خالد بن الولید آگهی یافتند و بانگ در دادند و بر نشستند و حمله گران افکندند، از مردم روم صد تن مقتول گشت، و از مسلمانان شصت تن شهید شد و پنجاه کس اسیر گشت و لشکر روم به قلعه گریخت: صبحگاه یوقنا بفرمود: مسلمانان را دست به گردن بسته حاضر کردند، و از فراز باره چنان بداشتند که لشکر عرب نظاره می‌کردند و حکم داد تا جمله را گردن بزدند، و این کردار بر مسلمانان سخت دشوار آمد.

و همچنان یوقنا کید دیگر می‌اندیشید، و روز دیگر یک تن از جواسیس او آگهی آورد که جماعتی از عرب با اجمال^۱ و بغال^۲ از پی علف و آزوغه طریق وادی طنان گرفتند، و ایشان را از سیف و سنان سلاحی به کمال نیست.

یوقنا از اصغای این سخن شاد شد و گفت: سوگند با مسیح که جهان را بر عرب تاریک کنم، و طریق علوفه و میره^۳ بر ایشان مسدود سازم. و نیم شبی دروازه بگشود و هزار سوار در طلب ایشان بیرون فرستاد تا به قدم عجل و شتاب بشتافتند، و صبحگاه مسلمانان را دیدار کردند.

مناوش بن الضحاک الطائی با صد تن از مسلمین به طلب علوفه می‌شدند. چون مناوش ایشان را نگریست، بانگ در داد که: ای مسلمانان اینک لشکر روم است پای

۱. اجمال: جمع جمل یعنی شترها.

۲. بغال: جمع بغل یعنی استرها.

۳. میره: یعنی زاد و توشه از گندم و جو و ذرت و امثال آن.

اصطبار استوار کنید، و طریق جهاد گیرید. پس جنگی صعب برفت و مناوش بن ضحاک و غیلان بن مشاور، و فضل بن ثابت، و منیع بن عاصم، و حنظله بن حرب، و مناوش بن سلیط، و ربیع بن مفارغ و معیط بن عامر، و مرة بن هرماس، و نوفل بن عدی، و عطاء بن یاسر، و عقال بن جماهر، و سلیمان بن حفاف، و مقبل بن ثابت، و اقرع بن رافع، و کهلان بن سراقه، و منهال بن یشکر، و نحام بن عقیل، و مسیب بن النافع شهید شدند، و این جمله از قبیله طی بودند.

مع القصة سی تن از مسلمانان مقتول گشتند و دیگر هزیمت شدند، و لشکر روم مال و مواشی و علوفه ایشان را ببرند، و از جمله هزیمتیان عون بن صباح الطائی به نزدیک ابو عبیده آمد و قصه بگفت. ابو عبیده را شگفت آمد که این لشکر از کجاست؟ چه یوقنا و مردم او در حصارند و خالد بن الولید را فرمود: جز تو را در خور این کار ندانم. پس خالد، ضرار بن الازور و ربیع بن عامر و گروهی را از لشکر برداشته تا بدانجا که مسلمانان عرضه دمار گشتند بتاخت.

جماعتی که در آن وادی نشیمن داشتند به نزدیک خالد آمدند، و گفتند: دامن ما آلوده این عصیان نیست، بلکه بطریقی از بطارقه یوقنا با هزار سوار بر ایشان غارت افکنند، و اکنون بر این جبل جای دارند، از بهر آن که در تاریکی شب باز قلعه خویش شوند، و از یوقنا در لشکر مسلمانان جاسوسان اند، تا آنگاه که از لشکرگاه جماعتی از پس علوفه بیرون شود او را آگهی دهند.

خالد چون این بشنید طریق جبل گرفت و در راه ایشان کمین نهاد، چون تاریکی شب جهان را فروگرفت، و بطریق خواست باز قلعه شود چنان که لشکر اسلام او را دیدار نکنند، مردم خود را فرمان کرد که به قدم عجل و شتاب طی مسافت کنند و خود را به قلعه رسانند. چون گذر ایشان بر کمینگاه افتاد، خالد ولید چون شیر غضبان از کمین بیرون جست و مانند رعد بغرید و آهنگ بطریق کرد، چه او را یوقنا پنداشت و از گرد راه تیغ براند، و او را دو پاره ساخت، و مسلمانان دایره کردار در گرد ایشان پره زدند، و تیغ در آن جماعت نهادند، هفتصد کس را بکشتند، و سیصد تن را اسیر گرفتند، و با اموال و ائقال ایشان باز لشکرگاه شدند.

مسلمانان از قدوم ایشان بانگ تکبیر در دادند، ابو عبیده بر اسیران اسلام عرضه داد، ایشان سر بر تافتند و گفتند: اگر خواهید فدیة ما را مأخوذ دارید و رها سازید،

خالد بن ولید گفت: هرگز این نکنیم، ایشان را در برابر قلعه گیان کردن می‌زنیم تا دلهای ایشان ضعیف شود.

ابوعبیده گفت: از سخن تو بیرون نشوم؟ و فرمان کرد تا صبحگاه ایشان را در فرود قلعه سر بر گرفتند و بر مسالک و معابر دیده‌بانان گماشتند تا مبادا مغافضه از مردم قلعه کس به لشکرگاه آسیب زند، و حکم داد تا در میان لشکرگاه نگران باشند، و جواسیس یوقنا را دستگیر سازند.

از قضا خالد بر مردی عبور داد، و او را ندانست گفت: کیستی؟

گفت: از مردم یمن از قبیله غسان.

خالد گفت: تو از متنصره عربی و جاسوسان یوقنا باشی.

گفت: از مسلمانانم.

فرمود: برخیز و دو رکعت نماز بگذار.

چون ندانست او را مأخوذ داشت، ناچار سخن به صدق کرد، و گفت: ما سه تن جاسوسانیم دو تن به نزدیک یوقنا شدند؛ تا خبر شما بدو رسانند و من به جای مانده‌ام.

ابوعبیده گفت: اکنون مسلمان می‌شوی یا رضا به قتل می‌دهی؟

گفت: مسلمان می‌شوم، و ایمان آورد.

بالجمله چهار ماه مسلمانان، یوقنا را حصار دادند و بر او دست نیافتند. و روزی نبود که از یوقنا برایشان زحمتی نرسد، و محاربتی به پای نشود، مسلمانان دل تنگ شدند و تصمیم عزم دادند که از کنار حلب برخیزند و به دیگر جای شوند تا آنگاه که توانند یوقنا را به دست گیرند.

و از آن سوی چون خبر به مدینه نمی‌رفت عمر بن الخطاب بیمناک شد که مبادا ایشان را داهیه‌ای رسیده باشد، به سوی ابوعبیده بدین گونه نامه کرد:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

من عبدالله عمر بن الخطاب إلى عامله بالشَّام أبي عبيدة. سلام
عليك فإني أحمد الله الذي لا اله الا هو وأصلي على نبيه محمد، أمّا
بعد يا أبا عبيدة لو علمت بكثرة قلقي وضنا جسدي على اخواني
المسلمين بابطاء كتابك وانقطاع خبرك عني ولا يمضي ليّل ولا نهار

الّا و قلبی عندک و معک و ان لم یأتنی منک کتابٌ و لا رسول یطیر
 قلبی الیه فأظنک لا تکتب الّیّ الاّ بالفتح او الغنیمه و اعلم یا أباعبیده و
 ان کنثُ نائياً عنکم اُتّی دأع لکم و قلّق علیکم کقلق الوالدة علی ولدها
 فاذا قرأت کتابی هذا فکن لاسلام عضداً و السّلام علیک.
 خلاصه آن است که می‌گوید:

ای ابو عبیده مرا آگهی از برادران مسلمان من ندادی، و خبری باز
 نفرستادی، چندان که قلب من رنجور شد و شبی بر نگذشت الاّ آن که
 دل من با شما بود، و از این ابطاء در ابلاغ خبر چنان دانستم که با من
 مکتوب نخواهی کرد، مگر گاهی که اعدا را مقهور کنی، و بشارت
 نصرت فرستی، اگر چند از شما دورم نصرت شما را از خداوند
 خواستارم و بر شما چنان ترسانم که مادر بر فرزند.
 بالجمله آن نامه را به دست پیکری تیز پی به نزدیک ابو عبیده فرستاد، و او بر
 مسلمانان قرائت کرد و در پاسخ نامه عمر نگاشت که:

ما قنسرین را از در مصالحت بگشادیم، و بر اراضی عواصم غارت
 افکندیم، و مردم شهر حلب نیز با ما مصالحت کردند و جزیت بر
 ذمت نهادند، لکن یوقتا و لشکراو در حصن حلب متحصّن شده‌اند و
 گاه و بیگاه بر ما تاختن کنند، و جماعتی از مسلمین را تباه سازند،
 اکنون در خاطر نهاده‌ام که از اینجا کوچ دهیم، و در بلادی که میان
 انطاکیه و حلب است جای کنیم تا حکم چه فرمائی.

و این نامه را به دست عبدالله بن قرطیمانی و اجعل بن جیران الیشکری روانه
 مدینه داشت. پس ایشان طی مسافت کرده به نزدیک عمر آمدند، و نامه ابو عبیده را
 تسلیم دادند. عمر آن کتاب را بر اصحاب قرائت کرد، و پاسخ ابو عبیده را بدین گونه
 نگاشت:

أما بعد فقد ورد کتابک علیّ مع رسلک فسرّنی ما سمعت من الفتح
 علی یدیک و أمّا ما ذکرک من انصرافک إلی البلاد الّتی بین أنطاکیه و
 حلب، و ترک القلعة و من فیها فما هذا برّای أتترک رجلاً قد اخذت
 دیاره و ملکک مدینته ثمّ ترحل عنه فیبلغ إلی جمیع التّواحی أنّک لم

تقدر علیه. فیضعف ذکرک و یعلو ذکره بما صنع و یطمع من لم یطمع و تنجرّی علیک أجناد الرّوم و خاصّتهم و عامّتهم و ترجع إلیک الجیوش و تکاتب ملوکها فی أمرک و إیّاک أن ترجع عن مجاهدتک إیّاه حتی تقتله أو یسلّم إلیک إنشاء الله أو یحکم الله و هو خیر الحاکمین. و بُثّ الخیل فی السّهل و الوعر و اکففها فی المضایق و الجبال و بین المعرات إلی حدود الفرات و من صالحک صالحه و من سالمک سالمه و الله خلیفتی علیک و علی جمیع المسلمین. و قد نفذت کتابی إلیک و معه عصبة من طیّ و حضرموت و کنده و أهل مشارق الیمن ممّن وهب نفسه لله و رغب فی الجهاد فی سبیل الله و هم عربّ و موالّ و فرسانّ و رجالة و المدد یأتیک متواتراً و السّلام علیک.

خلاصه سخن چنین است می گوید:

ای ابو عبیده مکتوب تو رسید، و بشارت آن بلاد که به دست تو گشوده شد مرا شاد خاطر ساخت؛ لکن از این اندیشه که از کنار حصن یوقنا به بلاد دیگر سفر کنی باز گرد که رائی ناصواب است، چگونه مردی را که حصار دادی و مملکت او را فروگرفتی می گذاری و می گذاری؟ مگر ندانی که از این کردار نام تو پست شود، و صیت او بلند گردد، و مردم روم بر تو جری شوند، و لشکرها به جنگ تو جنبش کنند، حاشا و کلا او را همچنان حصار می ده تا گاهی که به دست تو مقتول گردد یا مسلمانی گیرد.

و لشکر خویش را در سهل و صعب آن مملکت پراکنده ساز، و دشمنان را در بیغوله ها به زندان کن، و آن کس را که از در مصلحت در آمد طریق مناطحت مسپار، و آن کس که آهنگ جنگ کند در رزم او درنگ مفرمای، اینک از رجال قبیله طی و حضرموت و ابطال کنده و یمن مردمی که در راه خدا بذل جان و مال را به چیزی نشمارند، به مدد تو گسیل نمودم، و همچنان ناصر و معین تو را متواتر خواهم اشت.

بالجمله آن نامه را در هم نوردید و خاتم بر نهاد و عبدالله بن قرط را سپرد و او را با

لشکری که برای مدد مسلمانان ساخته بود روانه شام داشت، و عبدالله در عرض راه صفت شجاعت یوقنا را برای لشکریان شرح همی داد، و همی گفت: در مملکت روم به دلاوری و دلیری او مرد نیست، چه بسیار وقت در شب تاریک و روز روشن تاختن کند، و لشکر ما را آسیب زند، و هرکس از پی علف و آزوغه از لشکرگاه بیرون شود، با سیف و سنان تباه سازد و باز قلعه شود.

آغاز کار دامس ابوالهول

مردی از غلامان ملوک بنی‌کنده که دامس نام داشت و ابوالهول کنیت او بود، مردی سیاه و درازبالا بدانسان که چون بر اسب نشستی هر دو پایش بر زمین آمدی، و چون بر شتر سوار گشتی هر دو ساقش به زانوی شتر رسیدی، و تمامت عرب از او در هول و هرب بودی، چون این سخنان را بشنید گفت: مرد یوقنا منم.

عبدالله از روی غضب بدو نگریست و گفت: هان ای سیاه این چه سخن است که گوئی؟ مگر نشنیدی که گفتم ابطال مسلمانان به جمله او را حصار داده‌اند و با این همه از شر او آسوده نیستند، و جبابره روم و ملوک ارمن هرگز بر او غلبه نجسته‌اند و تو گوئی من مرد اویم؟

ابوالهول در خشم شد و گفت: اگر از برادران دین نبودی نخست به قتل تو می‌پرداختم، آنگاه آهنگ او می‌ساختم. این بگفت و اسب خویش را به جنبش داد و بر مقدمه جیش رفت.

گروهی از لشکر گفتند: ای عبدالله بر جان خویش ببخشای تو این سیاه را ندانی که چند سپاه را تباه ساخته، و چه بیابانها بریده، و چه مهالک در سپرده. پس عبدالله [بن قرط] خاموش شد، و همچنان با لشکر طی طریق کرده به نزدیک ابو عبیده آمدند و مسلمانان از رسیدن ایشان شاد شدند و هرکس از لشکر در جایی فرود شد.

دامس گفت: چیست این خوف مسلمانان از یوقنا با این که او در قلعه خود محصور است؟

گفتند: ای ابوالهول، یوقنا مردی دلاور است، هر نیم شب از این قلعه فرود آید و بر لشکرگاه ما ترکتاز کند، در این سخن بودند که از یک طرف لشکرگاه فریاد التّفیر التّفیر برخاست.

ابوالهول چون این بشنید دانست که یوقنا بیرون تاخته، بی توانی برجست و تیغ بکشید، و سپر از پس پشت انداخت، و شتاب‌کنان به جای جنگ آمد، و مکشوف افتاد که یوقنا با پانصد تن از ابطال رجال بیرون تاخته و شبیخون افکنده. ابوالهول این رجز بخواند:

أَنَا أَبُو الْهَوْلِ وَإِسْمِي دَامِسٌ أَكْرَفُ فِي جَمْعِكُمْ مُدَاعِشَ
لَيْتَ هِزْبٌ بَطَلٌ مُمَارِشٌ

و با بنی اعمام خود تیغ بر مردم یوقنا گذاشت و از چپ و راست همی بتاخت و بکشت و حمله از پی حمله افکند چندان که دویست تن از مردم یوقنا مقتول گشت و دیگر هزیمت شده راه قلعه پیش داشتند، و دامس از دنبال ایشان تاختن می‌کرد.

ذکر شجاعت دامس

ابوعبیده فرمان کرد تا ابوالهول باز لشکرگاه شود، لاجرم با مردم خود باز شد و مسلمانان از این فتح شاد شدند و ابوعبیده با چند تن از صنادید قوم شجاعت آل‌کنده را در منازعت با یوقنا تذکره همی کردند، سراقه بن مرداس که یک تن از آل‌کنده بود لختی در دلیری و دلاوری سخن کرد.

خالد بن الولید گفت: سراقه این حدیث به کذب نیاورد، زیرا که معمر بن عنترة المهری از ابوالهول قصه‌ای شگفت با من گذاشت، وقتی حدیث کرد که دامس را از قبیله ضمیره مطالبت خونی می‌رفت، و در این قبیله هفتاد تن مرد دلاور بودند، و از بیم دامس از دشتی به دشتی و از کوهی به کوهی می‌گریختند. در پایان امر در ساحل بحر جای گرفتند، از این سوی دامس که پژوهنده ایشان بود، چون مسکن ایشان را بدانست از قبیله خویش استمداد کرد تا چند تن با او همدست شوند، کس او را اجابت نکرد. لاجرم به نخیمه خویش در رفت و سلاح جنگ بپوشید و رزمه

شگرف آکنده از جامه برگرفت، و از خیمه بیرون شد. چون او را در قریه‌ای از قرای حضرموت معشوقه‌ای بود که سقله نام داشت مردم قبیله گمان کردند که آهنگ او را دارد، و این بسته اثواب را به نزد او ارمغان برد. دامس گفت: سوگند با خدای گمان شما بر خطاست زیرا که من به طلب ثار خویش می‌روم تا نشان عار از ساحت خود بستم. این بگفت و یک تنه راه برگرفت و پوشیده از مردم طی مسافت همی‌کرد تا نیم شبی بر تلی برآمد که مشرف بر آن قبیله بود، آنگاه آن بسته را فرو نهاد و چهل عمود به اندازه قامت مرد پای کرد و هریک را جامه و ازاری بپوشید، چنان که از دور صفی دیدار بود.

آنگاه چون سفیده بزد بر نشست و تیغ بر کشید و مانند شیر شرزه بغرید و فریاد همی کرد که: یا آل‌کنده یا آل‌طریف. چون مردم قبیله این بانگ رعد آوا بشنیدند فریاد از زن و مرد برخاست، و مردان قبیله زن و مرد را بگذاشتند و هزیمت شدند، دامس از قفای ایشان همی‌تاخت، و چند تن به خاک انداخت، چون هزیمتیان را به کنار بحر آورد و ایشان واپس نگرستند و او را یک تنه دیدند روی برتافتند، و به جنگ در آمدند و لختی با او بگشتند، هم در آن حمله چند تن از آن جماعت کشته شد.

این وقت آهنگ تل کردند تا در آنجا قوتی به دست کنند، و شدتی فرمایند، دامس بیم کرد که مبادا از آن عمودها و آن حیلتها آگاه شوند و دلیر گردند مهمیز بر اسب زد و نیک بکوشید، تا از آن جماعت سبقت گرفت و به سوی آن عمودها اشارت کرد و گفت: یا آل‌کنده یا آل‌طریف اینک قوم به سوی شما می‌رسند یک تن را زنده مگذارید.

آن جماعت چون نگران شدند، عمودها را لشکری پنداشتند. پس بی‌توانی روی برتافتند. این وقت دامس فریاد کرد که: ای آل‌کنده شما را با خدای سوگند می‌دهم که به جای باشید که من یک تنه ایشان را بسنده‌ام، و چون صاعقه آتشبار بر آن جماعت حمله کرد، مردم قبیله از جنگ دست باز داشتند، و هر کس توانست ضجیع خویش را با خود ردیف ساخت، یا فرزند خود را در قفای خویش جای داد و از جانبی فرار کرد.

چون دامس نگرست که مردان قبیله هر کس به طرفی گریخت مطمئن خاطر به

میان قبیله آمد جمعی از زنان و کودکان و مشایخ و غلامان به جای بودند غلامان را بفرمود تا شتران و استران را بیاوردند، و تمامت احوال و اطفال و اسیران را حمل دادند، آنگاه غلامان را دست به گردن بسته برنشانند و آن جامه‌ها را از عمودها باز کرد و راه قبیله خویش پیش داشت و آن جمله را به میان قوم خود آورد، و مردم عرب از کردار او در عجب شدند.

چون خالد این قصه به پای آورد ابو عبیده با سراقه بن مرداس گفت: غلام خویش را حاضر کن تا او را دیدار کنیم، پس برفتند و دامس را بیاوردند. گفت: ای دامس من شجاعت و جلالت تو را شنیده‌ام، لکن شما در اراضی سهل رزم داده‌اید و از کار جبال شامخه و قلاع حصینه آگاهی ندارید، و از یوقنا و دلیری او نیز بی‌خبرید از او بر حذر باش و کار به رفق و رویت می‌کن.

دامس گفت: ای امیر من سهل و صعب زمین را فراوان در نوشته‌ام و بر قلل جبال و مسالک حصون گذاشته‌ام، و بسیار کس از شجعان عرب را شکسته‌ام و اسیر گرفته‌ام که یوقنا و قلعه او به چیزی شمرده نمی‌شود.

ابو عبیده گفت: ای دامس در فتح این حصار چه اندیشیده‌ای؟

گفت: در عرض راه خوابی دیده‌ام و در تعبیر آن چنان دانسته‌ام که این قلعه به دست من گشوده شود لکن این قلعه‌ای است منیع و حصنی است حصین، چون از علف و آزوغه آکنده است، مردم آن از طول و محاصره غمنده نشوند، الا آن که من حیلتی اندیشم و به دست مکیدت و خدیعت بر ایشان غلبه جویم.

ابو عبیده گفت: با کدام حیلست دست یابی؟

گفت: ای امیر اَنْتَ تَعْلَمُ مَا فِیْ اِذَا عَةِ الْاَسْرَارِ مِنَ الشَّرِّ وَالْاَضْرَارِ وَ مَنْ كَتَمَ سِرَّهُ کَانَتْ لَهُ الْحَیْرَةُ فِیْ اَمْرِهِ. همانا می‌دانی در کشف سر چه ضررهاست، هر کس راز خویش را پوشیده داشت کار خویش را بساز و سامان کرد. گویند: اول کس دامس بود که بدین کلمه سخن کرد، و در میان عرب مثل گشت.

آنگاه گفت: ای امیر اکنون فرمان کن که این لشکر ساخته جنگ شوند و هم‌گروه به آهنگ قلعه تاختن برند. ابو عبیده سخن او را بپذیرفت و بفرمود تا لشکر به پای دیوار قلعه آمدند، و مردم یوقنا بر فراز باره انجمن گشتند، و به رمی حجاره ایشان را دفع همی دادند. بالجمله چهل و هفت روز نایره قتال در میان این دو لشکر افروخته

بود؛ و از این کار بر مردم قلعه صعب می‌رفت.

این وقت دامس گفت: ای ابو عبیده وقت آن آمد که سی تن از صنایع شجعان و فرسان لشکر را به تحت فرمان من بداری تا بدانسان که خود دامن در فتح این قلعه حیلتنی اندیشم، و خود از اینجا کوچ دهی و یک فرسنگ از کنار دور شوی، و چنان نمودار کنی که از فتح این قلعه مأیوس شدی و به دیگر جای سفر کردی، و دو تن پیک تیز پی با من سپاری تا آنگاه که بر این قلعه راه کنم، پس تو را آگهی فرستم و تو بی‌توانی لشکری به پشتوانی من گسیل سازی.

ابو عبیده این جمله را بپذیرفت، و سی تن از رجال ابطال را بدو سپرد، و ایشان را گفت: اگر دامس را که عبدی اسود است بر شما امیر کردم رنجه مشوید چه اگر در نصرت دین مرا نیز فرمان دهد پذیرفتار شوم.

مسلمانان گفتند: حاشا و کلاً اگر کافری را امیر ما کنی فرمان‌پذیر باشیم. پس ابو عبیده فرمان کرد تا سپاه از کنار قلعه راه برگرفتند، و دامس با سی تن از مردم خود به جانب جبل رهسپار گشت، و آن جماعت را در بیغوله غاری جای داد.

مردم یوقتا از کوچ دادن لشکر عرب شاد شدند، و با او گفتند: اجازت کن تا از دنبال ایشان تکتاز کنیم، باشد که بر این قوم آسیب زنیم. یوقتا نپذیرفت، و این بیود تا شب در آمد و جهان تاریک شد.

دامس با مردم خود گفت: کیست که بیرون شود؟ و اگر تواند از مردم یوقتا یک تن اسیر گیرد، باشد که به دستگیری او بر این قلعه دست یابیم. سه کزت این سخن گفت: و کس اجابت نکرد. گفت: همانا شما بر جان خویش می‌ترسید، لکن مرا باکی نباشد، و خود را فدای مسلمین توانم کرد. این بگفت و کزتا بعد کزّه از غار بیرون شد، و در حوالی قلعه یک تن و دو تن اسیر گرفت، و به غار آورد و از ایشان از راه و روزن قلعه پرسش همی کرد چون به لغت رومی سخن می‌کردند هیچ ندانست.

[فتح قلعه حلب]

و نوبتی یک تن را نگریست که از دیوار قلعه خویش را در آویخت، و در افکند دامس عجلت کرد و او را مأخوذ داشت، و به غار آورد و مکشوف داشت که یوقتا از

مردم قلعه مال فراوان طلب کند، چندان که نیروی ادای آن ندارند، لاجرم بعضی خویشان را از فراز باره به زیر اندازند، تا از آن زحمت برهند.

بالجمله هشت کس را دامس اسیر گرفت و از ایشان بهره به دست نشد، پس اسلام بر ایشان عرضه داد چون پذیرفتار نشدند، جمله را گردن بزد، آنگاه مردم خود را برداشته پوشیده و پنهان از جایی به جایی و مفاکی به مفاکی و حجاره به حجاره همی آمد تا خود را به پای باره رسانید، و بر فراز باره حارسان حافظان همی بودند، و یکدیگر را بانگ تنبیه در می دادند.

دامس لختی به گرد باره بر آمد، و برجی را نگریست که حافظ آن بخفته است، پس آن دو تن پیک را به نزدیک ابوعبیده گسیل داشت، و پیام کرد که لشکری شایسته به پشتوانی ما فرست، چنان که هنگام سپیده دم حاضر باشند. آنگاه هفت تن از مردم خود را اختیار کرد و خویشان بنشست، و تنی را بفرمود تا بر دوش او بایستاد و ثقل خویش را بر جدار افکند، و نیک بر دیوار بچسبید، و آن دیگر بر دوش وی بر آمد، بدین گونه مرد هفتم را دست بر لب باره رسید، و صعود کرد و حارس برج را خفته و مست طافح دید، او را از باره در انداخت، و عرضه دمار ساخت آنگاه دستار خویش فرو آویخت، تا اصحاب بگرفتند و یک به یک صعود دادند.

دامس با بیست و هفت تن دیگر در آن برج جای کردند و آن قلعه را دهلیزی بود که از سوی بیرون و درون در دروازه داشت، این هر دو را استوار می بستند و سه تن حارس در میان دهلیز جای داشتند. دامس برفت و مصراع دروازه را که به درون قلعه گشوده می شد بکند، و حارسان را بکشت و دروازه بیرون او را نیز بگشود و اصحاب خویش را آگهی داد آنگاه چون سفیده صبح سر بر زد، با مردم خود به دروازه قلعه آمد تا از برای رسیدن لشکر اسلام گشاده بدارد.

این وقت یوقنا آگاه شد که لشکر عرب راه به حصن کرده اند و ابواب قلعه را خود حافظ و حارس شده اند، بانگ بر لشکر زد و مردم نصاری از جای در آمدند و نعره مردان جنگ در هم افتاد، و از هر کوی و برزن حمله ور گشتند و مسلمانان بانگ تکبیر و تهلیل در دادند، و جنگ بپیوستند، و این جمله بیست و هشت تن بودند. در این جنگ هشت تن شهید گشت اول: اوس بن عامر الجرمی، دوم: ابوماجد سراقه الحمیری، سیم: فارع بن مسیب التمیمی، چهارم: مرارة بن مراد الغنوی، پنجم:

ربیع بن جابر العبدری من بنی عبدالدار، ششم: هلال بن یعرب الخثعمی، هفتم: امیة بن ماریح الدارمی، هشتم: اسود بن ملاعب الحضرمی. پس بیست تن از مسلمانان به جای بود و چهار هزار کس از کافران به دفع ایشان پای می فشردند و هم دست و هم داستان آهنگ دروازه داشتند.

در چنین وقت که مسلمانان یکباره دل از جان برگرفته در دهلیز دروازه به کار ستیز و آویز بودند، ناگاه خالد ولید با هزار سوار در رسید، و از گرد راه به دروازه قلعه در آمد و چون شیر همی نعره زد و شمشیر در کافران نهاد. مردم روم چون لشکر عرب نگریستند که لشکر عرب حصن را فرو گرفت، و از دنبال ایشان نیز سپاه متواتر می رسد، دانستند که نیروی مقاتلت ندارند از پیش روی مسلمانان هزیمت شدند، و بر فراز باره صعود دادند، و سلاحهای جنگ بریختند، و همی گفتند: لاغون لاغون یعنی: الامان الامان.

[اسلام آوردن یوقنا]

پس لشکریان دست از قتل باز داشتند، و این وقت ابو عبیده نیز رسید و حال بدانست، پس بفرمود: اهالی قلعه را مرد و زن حاضر کردند و بر ایشان اسلام عرضه کرد، اول کس یوقنا بود که قبول اسلام کرد و ایمان آورد و از پس او صنایدید لشکر او مسلمانی گرفتند، ابو عبیده نیک شاد شد، و بفرمود تا جراحتهای دامس را ببستند، و مرهم کرد و مردم از شجاعت و خدیعت او اندازها برداشتند، این وقت یوقنا از آن چه رسول خدای را در خواب دیدار کرده بود و شمایل آن حضرت را با آن چه از کتب برادر خود یوحنا قرائت کرده بود مطابق یافته شرحی براند و دین اسلام را فراوان بستود.

معاذ بن جبل این کلمات را که آیات فضل و فلاح است قرائت کرد فقال:
 أما علمت یا عبدالله أنه لا كنز عند المؤمنین أوفی من العلم ولا
 مال أوفر من الحلم ولا حسب أوضح من العفو، ولا قرین أزین من
 العقل، ولا رفیق أشین من الجهل ولا شرف اعز من التقوی ولا كرم
 أعلا من ترك الهوی، ولا عمل أفضل من الفكر، ولا خشية أوفر من

الصَّبر ولا سیئة أخزی من الکبر، ولا دواء أوفق من الرِّفق، ولا داء أوجع من الحمق ولا رسول أعدل من الحقّ ولا دلیل أوضح من الصدق، ولا فقر أذلّ من الطَّمع، ولا غنى أسنى من القنع، ولا حياء أصدق من العفة ولا معیشة أریح من الطّاعة، ولا عبادة أحسن من الخشوع، ولا زهد ازیّن من القنوع ولا حارس أحفظ من الصّمت، ولا غائب أقرب من الموت.

یوقتاً چون این کلمات را بشنید رویش بشکفت و گفت: سوگند با خدای که جز این نیست، و من از توریه و انجیل این پیغمبر را شناخته‌ام، این همان پیغمبر یتیم است که عیسی بن مریم بشارت مقدم او را داده. این هنگام ابو عبیده گفت: ای یوقتاً اکنون رأی چیست؟ من آهنگ انطاکیه دارم که دارالملک هرقل است.

گفت: ای امیر مرا پسر عمّی است که او را دارس بن جرفاس نام است، مردی دلاور و شجاع است، و او را حصنی حصین و منیع است، و لشکری دلیر زیر فرمان دارد آنگاه که تو آهنگ انطاکیه کنی لشکر بتازد و بر قنسرین و حلب غلبه سازد. نخست جنگ او را به پای رسان آنگاه آهنگ انطاکیه فرمای.

ابو عبیده گفت: چگونه بر او نصرت توان جست؟

گفت: صواب آن است که صد تن از شجعان مسلمین را که همه جامه رومیان در برکنند با من روان سازی و هزار کس را فرمان کنی که از دنبال ماکمینگاهی گیرند، تا وقت حاجت حاضر باشند تا من به دست خدیعت قلعه او را بگشایم و بر او غلبه جویم.

ابو عبیده از ده قبیله صد کس برگزید، و از هر دو کس یک تن را نقیب ساخت بدین گونه خزعل بن عاصم را نقیب قبیله طی ساخت، و مرّة بن مزاحم را نقیب قبیله فهر، و سالم بن علی را نقیب خزاعه، و مسروق بن سنان را نقیب سنبس، و اسد بن دارم را نقیب نمیر، و ماجد بن عمیر را نقیب حضارمه، و ذوالکلاع را نقیب حمیر، و سیف بن فادح را نقیب باهله، و سعد بن جبیر را نقیب تمیم، و مالک بن فیاض را نقیب مراد فرمود، و این جمله را فرمان کرد که جامه رومیان در بر کردند و درع رومیان بپوشیدند، و ایشان را با یوقتاً روان داشت، و از قفای ایشان مالک اشتر

نخعی را با هزار سوار مأمور ساخت.

اما از آن سوی دارس را در لشکرگاه ابوعبیده جاسوسی بود که او را عتبه بن عرفطه تمیمی می نامیدند و با خود کبوتری داشت، چون یوقنا با ابوعبیده مواضعه نهاد که با صد تن از مسلمین به مانند پناهندگان خود را به قلعه دارس در اندازد، و نیم شب دروازه بگشاید، و هزار تن از مسلمانان را در آورد، عتبه بن عرفطه این جمله را بدانست و مکتوب کرده بر دنبال کبوتر بست و به دارس فرستاد، لاجرم دارس با چهار هزار مرد از قلعه بیرون شد و صف راست کرد.

هنگامی که یوقنا برسید بدانسان که او را از در مهر پذیره کند و همی خواهد رکاب او را بوسه زند از اسب پیاده شد، و شتاب کنان برفت و چون به کنار اسب یوقنا رسید با کارد تنگ اسب یوقنا را قطع کرد، و او را از اسب فرو کشید و لشکر او اطراف مسلمانان فرو گرفتند، و جمله را مأخوذ داشتند آنگاه با مشت مغز یوقنا را یکوفت، و گفت: از دین مسیح بیرون شدی، و با اعدای دین بیامیختی سوگند با مسیح که تو را به سوی هرقل فرستم تا بر در انطاکیه بر دار کند. این بگفت: و او را به قلعه در برد و با دیگر مسلمانان باز داشت.

فتح غراز بدست مالک اشتر

اما مالک اشتر که کمینی گرفته بود، یک تن بنی اعمام جبلة بن الایهم را که طارق نام داشت به دست آورد، و از او پیمان گرفت که از حال دشمنان چیزی مخفی ندارد، و از دارس پرسش فرمود، طارق صورت حال یوقنا را و آگهی دارس را به دست جاسوس باز نمود و گفت: اکنون دارس اعداد جنگ عرب همی کند، و از لوقائن ساقس صاحب راوندان نیز استمداد کرد، و او پانصد کس به اعانت او گسیل داشت، لکن دارس را از حال مالک اشتر هیچ خبر نبود.

بالجمله مالک با طارق گفت: تواند شد که مسلمانی گیری و از آتش دوزخ برهی. گفت: من با ابن عم خود جبلة به دست عمر بن الخطاب مسلمانی گرفتیم، و چون جبلة به روم گریخت و مرتد شد من متابعت او کردم، و شنیده ام که در دین شما هر

که مرتد شد عذر او را نپذیرند، و به قتل رسانند، از این روی بیمناکم. مالک گفت: نه چنین است در شریعت ما توبت و انابت در حضرت حق جل شأنه پذیرفته است. پس طارق را دل قوی گشت و کلمه بگفت.

این هنگام مالک اشتر به انتظار صاحب راوندان که به اعانت دارس مأمور بود بنشست، چون نیمی از شب برفت ایشان برسیدند، پس مالک مانند شیر شریزه با هزار سوار نامبردار مغافصه از کمین بیرون تاخت، و آن پانصد سوار را چندی بکشت و تمامت را مأخوذ داشت، و جامه‌های ایشان را بیرون کرد و بر مردم خود بپوشانید و طارق را گفت: به نزد دارس شتاب کن و مژده رسیدن لشکر صاحب راوندان را برسان.

طارق گفت: یک تن از مردم خود را با من رفیق کن تا مبادا در رسالت من تو را شکی و ریبی به خاطر آید، پس مالک پسر عم خود را شد را با او همراه کرد. اما از آن سوی دارس را دو پسر بود، یکی لوقا و آن دیگر لاون نام داشت و یوقنا و دیگر مسلمانان در خانه لاون محبوس بودند. و یوقنا را دختری در پرده بود که ماه و ستاره از دیدار او زحمت شناعت و بیغاره می‌بردند، و لاون فریفته جمال دختر عم بود، این هنگام او را به خاطر آمد که اگر دین عرب بر حق نبودی، هرقل با آن بسط کشور و کثرت لشکر مقهور آن نشدی، نیکو آن است که مسلمانی گیرم و بند از یوقنا بگشایم و دختر او را به شرط زناشوئی به سرای آورم.

پس به نزدیک یوقنا آمد و صورت حال را بگفت. یوقنا گفت: ای فرزند شرط اسلام آن است که به رضای یزدان قبول ایمان کنی، نه به طمع و طلب حطام دنیوی کلمه گوئی، اگر چند من دختر خویش را به سرای تو فرستم اسلام تو نباید منوط به این شرط باشد.

بالجمله لاون به دست عم خویش مسلمانی گرفت، و گفت: پدر من دارس اکنون مست خفته است، می‌روم و او را در راه خدا به قتل می‌رسانم. این بگفت و بند از یوقنا و مردم او برداشت، سلاح جنگ ایشان را باز داد، و خود آهنگ پدر کرد.

وقتی رسید که پدر را بی‌سر دید گفت: قاتل پدر من کیست؟ برادرش لوقا گفت: من او را در راه خدا کشتم، چه خبر تو را با یوقنا بشنیدم و آهنگ تو را بدانستم، بیم کردم که مبادا دارس آگاه شود و در قتل تو سبقت جوید. لاون سخت شاد شد و

یوقنا را آگهی آورد، پس آن جماعت هم دست شده بانگ تهلل در دادند و تیغ در رومیان نهادند.

این وقت طارق بن شیبان و راشد از راه برسیدند، و از قصه آگاه شدند پس شتاب کنان به نزدیک مالک اشتر باز شدند و خبر باز دادند. پس مالک با لشکر سرعت کرد و به دروازه حصن غراز آمد. لاون بفرمود در بگشودند و ایشان را در آوردند. مالک چون شیر دمنده شمشیر در مردم غراز نهاد، آن جماعت را دیگر قوت مقاتلت نماند، ناچار سلاح جنگ بریختند و امان طلبیدند.

پس مالک اشتر، سعید بن عمرو الغنوی را بر حصن غراز والی کرد، و آن صد تن لشکریان که با یوقنا مامور بودند به نزد او گذاشت، و غنیمت که یافته بود بر آورد، و از آن جماعت هزار مرد جوان و چهل و پنج کس از مشایخ و رهبان اسیر داشت، و هزار تن از زنان و دوشیزگان و هشتاد تن عجز نیز به اسیری آورد، هنگامی که در میان اسیران عبور می داد یک تن از قسیسان را نگریست که دیداری میمون و فرخنده داشت، او را گفت: تواند شد که دین اسلام اختیار کنی؟ گفت: تواند شد گاهی که مسئله چند که در انجیل دیده ام پرسش کنم و پاسخ گیرم.

مالک گفت: آن چه خواهی بپرس.

ایشان در این سخن بودند که گردی دیدار شد و لشکری معاینه گشت، مکشوف افتاد که فضل بن عباس به فرمان ابوعبیده با هزار سوار اراضی منبج را پی سپر غارت ساخته اینک از راه می رسد، پس فضل برسد و مالک به ملاقات او شاد خاطر گشت، و قصه فتح غراز را بگفت تا به حدیث قس و مسائل او رسید، فضل با راهب گفت: یا قس آن چه خواهی بپرس.

قس گفت: اول مخلوقات قبل از آسمان و زمین چیست؟

فضل گفت: **أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ اللَّوْحَ وَالْقَلَمَ** و نیز گفته اند اول مخلوق عرش و کرسی است، و نیز گفته اند وقت و زمان است و نیز گفته اند عدد و حساب است. و **يُقَالُ أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ جَوْهَرٌ قَصِيرُهُ مَاءٌ ثُمَّ خَلَقَ مِنْهُ الْعَرْشَ**. یعنی: خداوند نخست گوهری آفرید، پس آن را آب کرد و از آن عرش را خلق کرد.

و **يُقَالُ: أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْعَقْلَ لِأَنَّهُ أَرَادَ أَنْ يَنْتَفَعَ الْخَلْقُ بِفِعْلِهِ وَ أَنَّهُ لَمَّا نَظَرَ إِلَيْهِ**

اَوْتَفَعَ مِنْهُ دُخَانٌ فَخَلَقَ مِنْهُ السَّمَاءَ ثُمَّ اَرْتَفَعَ لَهُ زَيْدٌ فَخَلَقَ مِنْهُ الْاَرْضَ». یعنی: نخستین خداوند عقل را آفرید تا خلق به کردار او سود برند، و چون به سوی او نظر افکند از او دودی برخاست، پس از آن دود، آسمان را بیافرید و نیز کفی بر آورد و از آن کف زمین را خلق کرد.

و نیز گفته‌اند: خداوند نخست نور و ظلمت را آفرید و از ایشان طلب اقرار به وحدانیت خویش کرد پس نور اقرار آورد و ظلمت انکار نمود. پس از نور، بهشت آفرید. برای پاداش رضای خود و از ظلمت دوزخ کرد برای کیفر سخط خود، و ارواح سعدا را از نور و ارواح اشقیار را از ظلمت خلق کرد و از این روی است که هر یک به مستقر خود باز گردند.

و نیز گفته‌اند: خداوند نخستین نقطه آفرید و به هیبت بدو نگرست آن نقطه متضع گشت، پس آن را الفی کرد و فاتحه کتاب ما ساخت، پس پاک است آن کس که کتابش را از نقطه مؤلف داشت، و خلقتش را از نقطه آفرید، و ایشان را به نفعه بمیراند و زنده کند.

چون قس این کلمات را از فضل بن عباس اصغا نمود ایمان آورد؛ و مردم غراز چون مسلمانی او را نگریستند الا عددی اندک مسلمانی گرفتند.

ذکر حیلت کردن یوقنا و مقاتلت لشکر عرب در انطاکیه با هرقل در سال هفدهم هجری

چون قلعه غراز گشوده شد، مالک اشتر، سعید بن عمرو و الغنوی را در آن حصن به حکومت گذاشت، و با عرب آهنگ حلب کرد، یوقنا گفت: سوگند با خدای تا من به انطاکیه نشوم و با هرقل حیلتی نیندیشم با لشکرگاه مسلمانان باز نشوم و طریق خدمت ابو عبیده نگیرم. این بگفت و جماعتی از بنی اعمام خود را که اسلام ایشان استوار می دانست با خود برداشت، و راه انطاکیه گرفت.

چون شب تاریک شد، چهار تن از آن جماعت را ملازمت خود فرمود و دیگر مردم را گفت: من با این چهار تن جداگانه کوچ می دهم، و شما جداگانه طی مسافت

می‌کنید، بدان گونه که از مردم عرب به هزیمت می‌روید در انطاکیه با یکدیگر پیوسته خواهیم شد، بدین‌گونه طی مسافت همی‌کردند.

در دیر سمعان که مشرف بر نهر اسود است، گروهی از سواران و پیادگان که از قبل هرقل به حفظ و حراست طرق و شوارع اشتغال داشتند، یوقنا را دیدار کردند، و او را با آن چهار تن که رفیق راه داشت مأخوذ نموده به انطاکیه آوردند و در کنیسه قسیسان در خدمت هرقل حاضر داشتند و گفتند: بنارس که سردار حارسان دیر سمعان است ایشان را مأخوذ نموده گسیل درگاه داشت، و چنان می‌پندارد که یوقنا صاحب حلب است.

هرقل گفت: یوقنا تو باشی؟

گفت: منم و زمین خدمت ببوسید و بگریست.

گفت: این گریستن چیست و حال آن که به من رسید که تو دین عرب گرفتی؟ یوقنا گفت: این سخن به صدق است، لکن اسلام من حیلتی بود تا از دست ایشان و کراهت دیدار ایشان رهائی جویم، پس آنگاه که لشکر عرب شمشیر در مردم غراز نهاد و از مراقبت ما غایب گشت، مرا فرصتی به دست شد، و با این چهار تن به حضرت تو گریختم و اگر غم دین نداشتم، برادر خود یوحنا را نکشتم، و یک سال با عرب رزم ندادم.

هرقل و آن بطارقه که در خدمت او بودند سخن یوقنا را استوار داشتند و هرقل او را به جامه ملوک و کمر و یاره تشریف کرد، و گفت: اگر حلب از دست تو بیرون شد حکومت انطاکیه را با تو عطا کنم. هنوز این سخن در میان بود که حارسان جسر حدید در آمدند، و به عرض رسانیدند که دویست تن از بزرگان حلب از اعمام یوقنا به کنار جسر حدید رسیده‌اند، و از لشکر عرب هزیمت شده‌اند.

هرقل با یوقنا گفت: بر نشین و ایشان را دیدار کن، اگر از بنی اعمام توسست به نزدیک من حاضر ساز. پس یوقنا بر نشست، و ایشان را از جسر حدید به انطاکیه در آورد، و در برابر سرای یوقنا بر حسب امر هرقل ایشان را جای دادند.

و این هنگام سفیری از مرعش از جانب دختر هرقل برسد، و به عرض رسانید که: اقامت من در این اراضی از بیم عرب صعب افتاده است، صواب آن است که کس گسیل کنی تا مرا به انطاکیه کوچ دهد، و این دختر در سرای ابن حارس که

سیف النصرانیه لقب داشت می‌زیست، و شوهر او در یرموک مقتول شد، و بعد از شوهر حکومت مرعش داشت.
بالجمله هرقل، یوقنا را با دو هزار سوار بیرون فرستاد تا برفت و دختر او را کوچ داده طریق انطاکیه گرفت.

گرفتاری ضرار بن الازور

اما از آن سوی چون مالک اشتر قلعه غراز را بگشاد، با مردم خود طریق حلب رفت، و به نزد ابو عبیده آمد، ابو عبیده شاد شد و صورت حال را به عمر بن الخطاب کتاب کرد، و خمس غنائم را نیز بیرون کرد و به صحبت رباح بن غانم الیشکری به سوی مدینه گسیل داشت، و از پس او ضرار بن الازور را با دویست سوار به جانب مرج دابق مأمور فرمود.

چون ضرار بن الازور بدان اراضی رسید، یک تن از معاهدی که دلیل او بود گفت: راه با دشمن نزدیک شد، لختی در اینجا فرود آید و هنگام سحر بر ایشان غارت برید، ضرار لشکر خویش را دو بهره ساخت، و هر صد تن را در کمینی باز داشت تا چهارپایان را استوار بیستند، و خود به راحت بخفتند.

از قضا این وقت جبلة بن الایهم که همواره با لشکر برای حفظ حدود و دفع و منع عرب در بیابانها گرد بر می آمد، بر ایشان عبور داد و بر آن صد تن از ضرار دور بودند بگذشت، و مغافصه حمله کرد و ایشان هنوز خواب در چشم داشتند که دستخوش عدو شدند، چند تن مقتول و دیگر اسیر شدند.

آنگاه جبلة آهنگ ضرار کرد، پس ضرار از جای بجست، و بر نشست و مردم خود را برای جنگ برانگیخت، ربیع بن معمر بن ابی عون که از شعرا و فصحای عرب بود مردم را به جنگ تحریض کرد، و ضرار از پیش روی سواران به جنگ در آمد و این شعرها بخواند:

وَرَوْوَا سُيُوفًا مِنْ دِمَائِ الْكَتَائِبِ	أَلَا فَاحْمِلُوا نَحْوَ اللَّثَامِ الْكَوَاذِبِ
وَأَرْضُوا إِلَهَ الْخَلْقِ رَبَّ الْمَوَاهِبِ	وَذُوبُوا عَنِ الدِّينِ الْمُعْظَمِ قَدْرُهُ
مِنَ النَّارِ فِي يَوْمِ الْجَزَا وَالْمَارِبِ	فَمَنْ كَانَ مِنْكُمْ يَبْتَغِي عِنَقَ رَقَبَةٍ

فَيَحْمِلُ هَذَا الْيَوْمَ حَمْلَةً ضَيِّعَمَ وَيَرْضَى رَسُولًا صَادِقًا غَيْرَ كَاذِبٍ
و مانند صاعقه آتشبار حمله بر لشکر جبله برد و همی مرد و مرکب با تیغ در
گذارانید، جبله از دلیری و دلاوری او در عجب رفت و مردم خود را فرمان کرد تا
کمانها بزه کردند، و او را تیرباران دادند، اسب ضرار به زخم پیکان از پا در آمد، و
ضرار از پشت اسب به روی زمین افتاد، مردم جبله فرصت به دست کردند، و از
چپ و راست بر او تاختند، و او را اسیر گرفتند، و از پس او مردم ضرار را قوت دار و
گیر نماند و یکباره اسیر شدند.

پس جبله، ضرار را با چهار صد تن^۱ کم و بیش اسیر برداشته طریق انطاکیه پیش
داشت، از قضا در مرج دیباج با یوقنا دوچار شد، چون یوقنا، جبله را بدانست از
برای حشمت او خود با تمامت لشکر پیاده شد، و او را ترحیب و ترجیب بگفت: و
هر دو تن قصه یکدیگر بدانستند، و به اتفاق آهنگ خدمت هرقل کردند.
اما از آن سوی سفینه مولی رسول الله که ملازم رکاب ضرار بود، و به دست جبله
اسیر بود، نیم شب از میان اسیران بگریخت و به نزدیک ابو عبیده آمد و خبر
گرفتاری ضرار را بیاورد، مسلمانان سخت غمیده شدند، و خواهر ضرار، خوله
مستمند شد و این اشعار انشاد کرد:

أَلَا مُخْبِرًا بَعْدَ الْفِرَاقِ يُخْبِرُنَا	بَمَاذَا الَّذِي يَا قَوْمَ أَشْغَلَكُمْ عَنَّا
و لَوْ كُنْتَ أَدْرِي أَنَّهُ آخِرُ النَّوَى	لَكُنَّا وَقَفْنَا لِلْوَدَاعِ وَوَدَّعْنَا
أَلَا يَا غُرَابَ الْبَيْنِ هَلْ أَنْتَ مُخْبِرِي	و هَلْ بِقُدُومِ الْغَائِبِينَ تَبَشِّرُنَا
لَقَدْ كَانَتْ الْأَيَّامُ تَزْهَوُ بِقُرْبِهِمْ	و كُنَّا بِهِمْ نَزْهَوُ وَكَانُوا كَمَا كُنَّا
أَلَا قَاتِلَ اللَّهِ النَّوَى مَا أَمْرُهُ	و شَتَّتَهُ مَاذَا يَرِيدُ النَّوَى مِنَّا
ذَكَرْتَ لِيَالِنَا وَنَحْنُ جَمَاعَةٌ	فَفَرَّقْنَا رَبِّ الزَّمَانِ وَشَتَّتْنَا
لَنْ رَجَعُوا يَوْمًا إِلَيْنَا وَاقْبَلُوا	لثَمْنَا خَفَافًا لِلْمَطِيِّ وَ قَبْلْنَا
و لَمْ أُنْسَ إِذْ قَالُوا ضَرَارٌ مَقِيدٌ	تَرْكَنَاهُ فِي أَرْضِ الْعَدُوِّ وَوَدَّعْنَا

۱. در صفحه قبل مؤلف همراهان ضرار را دویست سوار ذکر کرده، و سپس آنها را «دو بهره ساخت و هر صد تن را در کمینی، باز داشت»، حال چگونه می تواند به هنگام اسارت ضرار «چهار صد تن کم و بیش اسیر» شده باشند. متأسفانه بر آمار ارائه شده به هیچ وجه اعتماد نمی توان کرد.

هرقل روی بدو آورد و گفت: در مبتدای امر چگونه وحی بر پیغمبر شما آمد؟ قیس قصه کوه حری، و فرود شدن جبرئیل، و تعلیم سوره مبارکه اقرأ و دیگر قصه‌ها بگفت، و از معجزات آن حضرت شرحی برآورد.

بترک که یک تن از بزرگان دین نصاری بود دانست که هرقل در خاطر دارد که باز نماید این همان پیغمبری است که عیسی به قدوم او بشارت داد، گفت: ای پادشاه آن پیغمبر که عیسی خبر داد هنوز مبعوث نشده.

این سخن بر ضرار بن الازور ثقیل افتاد گفت: ای خنزیر، ای کلب روم، سخن به کذب کردی، این همان پیغمبر است و سواس کفر شما را از شناس او باز می‌دارد.

هرقل گفت: این کیست؟ گفتند: ضرار بن الازور.

گفت: این همان کس است که گاهی سواره و گاهی پیاده در مناجزت ما چندین مبارزت نمود.

گفتند: همان است.

این وقت بترک چون از کلمات ضرار غضبناک [بود] از مجلس برخاست و بطارقه نیز از غضب بترک در خشم شدند، و از جای جنبش کردند، هرقل بیمناک شد که مبادا در میانه دستخوش هلاک شود، پس بفرمود ضرار را با تیغ پاره پاره کنند.

بطارقه بر او حمله کردند، و او را چهارده زخم زدند، بترک بنشست و گفت: زبانش را نیز قطع کنید.

یوقتاً زمین ببوسید و گفت: ای پادشاه او را بگذارید تا بامدادان اگر به زحمت زخمها نمرده باشد او را به دروازه شهر برده گردن بزنیم تا مردم روم بدان خوشدل گردند، بدین سخن ضرار را از قطع لسان نجات داد و شبانه سورت خشم هرقل را بشکست، و به مداوای جراحات ضرار پرداخت.

قصیده ضرار بن ازور

چون ضرار به خویش آمد و چشم بگشود از یوقتاً خواستار شد که اشعار مرا به خواهرم خوله ابلاغ فرمای، و این قصیده انشاد کرد:

ألا أيها الشخصان بالله بلّغا
فلقيتما ما عشتما ألف نعمة
فما ضاع عند الله ما تصنعانه
بصنعكما لي نلت خيراً ورحمة
وما بى وحق الله موت وإثما
ضعيفة حيل ليس فيها جلادة
معوذة سكنى القفار مقيمة
وكنت لها ركناً بعيد رجالها
وأطعمها من صيد كفيّ دائباً
مع الضقل والغزلان والهيئ بعده
وأحمى حماها أن يضام ولم أزل
وأنى أردت الله لا شىء غيره
وأرضيت خير الخلق عنى محمداً
فمن خاف يوم الحشر أَرْضَى الله
كذلك اختى جاهدت كل كافر
تقول وقد حان الفراق فمن لنا
إذا سافر الانسان عن أرض أهله
ألا بلّغها عن أخيها تحية
طريحاً جريحاً بالسيف مقطّعاً
ألا يا حمامات الأراك تحملى
حمام نجدي بلّغى قول عاشق
وإن سألت عنى الاحبة أخبري
حمام نجدي غردي عند موطنى
حمام نجدي إن أتيت خيامنا
وقلن لهم إن الأسير بحرقه
له من عداد العمر عشر وسبعة
و في خذّه خال محاه دموعه

سلامى الى أطلال مكة والحجر
بعزّ و اقبال يدوم مع النصر
فقد خفّ عنى ما وجدت من الضّر
كذلك فعل الخير بين الورى
تركت عجوزاً فى المهامه و الفقر
على نائبات الحادثات الى ذكر
على السّيح والقيصوم والرّمث والرّهر
واكرّمها جهدى و ان مسنى فقرى
من الوحش واليربوع والضّب والعفر
مع البقر الوحش المقيمات فى البرّ
لها ناصراً فى موقف البؤس والضّر
وجاهدت فى جيش الملاعين بالسمر
لعلى أنال الفوز فى موقف الحشر
وقاتل عباد الصّليب بنى الكفر
وما برحت بالطّعن والكرّ والفّر
بحسن رجوع منك قادم بالبشر
فامّا رجوعاً أو هلاكاً الى الدّهر
وقولا غريباً مات فى قبضة الكفر
على نصرة الاسلام و الطّاهر الطّهر
رسالة صبّ لا يُفريق من السّكر
الى عسكر الاسلام والسّادة الغرّ
بأنّ دموعى كالسّحاب وكالقطر
وقولى ضرائح حسّ شوقاً الى الوكر
فقولى كذاك الدّهر عسرّ على يسرّ
له غلّة بين الجوائح والصّدر
واحده عند الحساب بلا نكير
على بعد أوطانٍ وكسرٍ بلا جبر

مضی سائراً یبغی الجهاد تبرّعاً فوافاه أبناء الکلام علی غدیر
 ألا فادفنانی بآرک الله فیکما ألا و اکتبنا هذا الغریب علی قبری
 ألا یا حمامات الحطیم و زمزم ألا أخبری أمّی و دلی علی امر
 عسی تسمع الأيام منهم بزورة لقبر غریب لا یزار من النکر
 ضرار این اشعار انشاد کرد، و یوقنا به تمامت بنگاشت، و به دست یک تن از
 مردم روم به لشکرگاه مسلمین فرستاد. ابو عبیده و دیگر لشکریان سخت نژند و
 مستمند گشتند، و خوله خواهر ضرار بنالید، و گفت: سوگند با خدای که خون
 برادرم را از اعدا خواهم جست.

مع القصة ابو عبیده کوچ بر کوچ طی مسافت کرد، تا آنگاه که بر کنار جسر حدید
 رسید، در آنجا لشکرگاه کرد، خبر به هرقل بردند که لشکر عرب بر سید، هول و هرب
 در دل او راه کرد، و بطارقه را فرمود: ساخته جنگ شوید، و خزاین سلاح را بگشود و
 مردان جنگ را از آلات حرب و ضرب مستغنی داشت، و یوقنا را تشریف کرد و او را
 بر تمامت سپاه سپهسالار کرد و صلیب عظیم را بدو سپرد، و گفت: بدین صلیب
 ستاره دشمن به نشیب توان آورد، و خود به دیر قسیسان آمد، و نماز بگذاشت و
 اسیران را طلب کرد تا در راه خدا قربانی کنند.

یوقنا بر دست پادشاه بوسه زد و گفت: یا عظیم الزوم این رأی نیست، و یک تن
 از حکمای روم که سیقورس نام داشت گفت: ای پادشاه اکنون ما را با عرب جنگ
 باید کرد، چه دانیم نصرت کراست تواند شد که از بزرگان ما را اسیر گیرند، ایشان نیز
 بخشایش نخواهند آورد، بطارقه نیز این رأی را صواب شمردند.

بترک گفت: نیکو آن است که ایشان را در این کنیسه حاضر کنید، باشد که بدین
 زنان و دختران نیکو رخسار نگرند، و به این حلّی و زیور نظاره کنند، و دل از دست
 بدهند و دین نصاری گیرند، پس رفتند و اسیران را در آوردند.

قسیسان چون ایشان را نگریستند آوازا به قرائت انجیل برافراختند و منقلها به
 سوختن عود و بخور برافروختند، مسلمانان چون این بدیدند بانگ تهلل و تکبیر در
 دادند، رفاعه بن زید که از مردم یمن بود، در تلفیق سخن دستی قوی داشت چون
 سجده مردم نصاری را در نزد صلیب و صور بدید گفت:

الله اکبر لا إله إلا الله محمد رسول الله کذب أصحاب الشیطان ولا إله إلا الرحمن

لَيْسَ فِي عَدَدِ إِيَّاهُ قَرْدٌ صَمَدٌ لَيْسَ لَهُ صِدٌّ وَلَا نِدٌّ وَلَا قَدٌّ وَلَا حَدٌّ، أَوْجَدَ الْمَوْجُودَاتِ وَصَنَعَ الْمَصْنُوعَاتِ وَخَلَقَ الْمَخْلُوقَاتِ وَدَبَّرَ أَمْرَ الْكَائِنَاتِ، هُوَ الْأَوَّلُ فَلَا افْتِتَاحَ لَوْجُودِهِ وَالْآخِرُ فَلَا عَدَمَ لِشُهُودِهِ لَا يَمُوتُ وَلَا يَفْنَى وَلَا يَزُولُ وَلَا يَبْلَى لَا شَرِيكَ لَهُ وَلَا وَزِيرَ وَلَا صَاحِبَةَ وَلَا مُشِيرَ، لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ^۱

این کلمات در مردم روم اثری کرد، و حاجبان پادشاه او را گفتند: لب فرو بند. هرقل گفت: ای عربی نام تو چیست؟

رفاعه گفت: نام چه کنی؟ چه من از ابنای جنس تو نیستم.

بترک گفت: سخن به صدق کرد، او از جنس ما نیست عربی است بدوی از جماعت اشرار و او را علمی و فضلی نیست، امروز علم و حکمت در بلاد ماست، فضایل خاص علمای ما، و عدل مخصوص سلاطین ماست، مانند اسکندر و بطلمیوس و ارمویل و انطریس، و رجاییس و سرجس و اصفاقس و فیثاغورس التوحیدی و فلیوس و ارمیای نبی و بلقیوس و طاطاغوس و نیاقیطس و سطیلس و میسارمس و نویرس و قلیس رومی این جمله سلاطین جهان، و حکمای بزرگانند که اثرهای بزرگ به جای گذاشتند.

و این کلمات را بترک به تشنیع عرب همی گفت، اگر چند روی سخن با اصحاب رسول خدای که اسیر بودند می نمود، لکن جبلة بن الایهم را که هم از عرب است از این شناعیت بی بهره نمی گذاشت، و سبب خصمی بترک با جبلة این بود که بترک دیری عظیم بر آورد، و سالی یک روز در آن دیر عیدی مقرر داشت، مردم روم از دور و نزدیک نذورات خود را از مال و مواشی و دیگر اشیاء بدان دیر می آوردند چنان افتاد که آن اراضی را هرقل به اقطاع جبلة مقرر داشت، و جبلة آن دیر را به نام خود کرد.

این وقت که بترک به طعن عرب سخن می کرد، جبلة نیز حاضر بود و اصفا می نمود، و پاسخ نمی گفت، اما رفاعه را نیروی شکیب نماند، گفت: ای بترک قومی را ستودی که در خور ستایش نبود، فضل و مکانت خاص فرزندان اسمعیل پسر ابراهیم خلیل است که بیت الحرام و زمزم و مقام از بهر ایشان است، و ملوک تابعه و اقیال یمن که طول و عرض جهان را به تحت فرمان کردند، از آن قوم اند، و پادشاهی

۱. سوره شوری، آیه ۱۱.

مانند صعب که او را ذوالقرنین اکبر خوانند، و جهان را تا مطلع و مغرب شمس بیمود. و دیگر سباین یعرب بن قحطان و دیگر شداد بن عاد و صاحب ارم ذات العماد دیگر ابن تنوخ و همیسع بن ناحور و هذیل بن قنیا و جاموس بن جلهم و ثمود بن کنعان و سباین یثعجب و فرزندان او حمیر و دیگر واثل بن جبیر و خالد بن جبیر و عامر بن حمیر و دیگر از جمله پیغمبران حظلة بن صفوان، و دیگر عبدالمسیح بن بقیله این جمله سلاطین با تاج و تخت و حکمای نیکبخت از قبایل عرب اند وَ خَتَمَ اللَّهُ شَرْفَنَا وَ رَفَعَ قَدْرَنَا إِذْ جَعَلَ مُحَمَّدًا مِنَّا فَتَحْنُ الْمُلُوكَ وَ أَنْتُمْ الْعَبِيدُ. آنگاه لختی از اخلاق سیف بن ذی یزن و فصاحت و کهنات و سلطنت او برشمرد و نیز از حکمت قس بن ساعده ایادی شرحی براند و این ابیات را از او تذکره کرد:

أَيَادٍ مِنَ الْحُسْنَى فَكُفُّوا عَنِ الْجَهْلِ	أَلَا إِنَّا مِنْ مَعَشَرٍ سَبَقَتْ لَهُمْ
و لَا عَرَفُوا إِلَّا التَّقِيَّةَ فِي الْفِعْلِ	فَمَا نَظَرُوا يَوْمًا إِلَى ذَاتِ مُحَرَّمٍ
عَرَفْنَاهُ وَ التَّوْحِيدَ يَعْرِفُ بِالْعَقْلِ	وَ فِينَا مِنَ التَّوْحِيدِ وَ الْعَقْلِ شَاهِدٌ
مَعَايِنَةُ الْأَشْخَاصِ بِالْجَوْهَرِ الْمَجْلَى	يَعَايِنُ مِنَ فَوْقِ السَّمَوَاتِ كُلِّهَا
وَ مِنْ نَحْنُ بِالتَّصْوِيرِ فِي عَالَمِ الشَّكْلِ	وَ يَعْلَمُ مَا كُنَّا وَ مَنْ أَيْنَ يَدُونَا
فَأَرْوَحُنَا فِي عَالَمِ النَّورِ تَسْتَعْلَى	وَ إِنَّا وَ إِنْ كُنَّا عَلَى مَرْكَزِ الثَّرَى
رَأَتْ ذَاتَهَا بِالنُّورِ فِي عَالَمِ الْعَقْلِ	وَ مَا صَعِدَتْ كَى تَخْتَبِرُ وَ إِنَّمَا
حَفِيفَةٌ مُمَثَّلَةٌ وَ جَلَّتْ عَنِ الْمَثَلِ	فَلَمْ تَرْضَ بِالدُّنْيَا مَقَامًا وَ آثَرَتْ

این هنگام که رفاعه را با بترک سخن در میان بود، عامر فرزند او را دل به سوی ترسائی رفت، و قصد کرد که صلیب را ببوسد و نصاری شود، رفاعه چون بدو نگریست جهان در چشمش تاریک شد، و سخت بگریست، و گفت: ای فرزند بعد از آن که با خدای ایمان آوردی کافر شدی، وای بر تو با خداوند کافر می شوی، و پدر پیر را فضیحت می کنی؟ سوگند با خدای از آن نمی گیریم که در دنیا از تو دور می افتم، چه از مفارقت دنیوی ناگزیرم، از آن می گیریم که در آن جهان تو بر طریق دیگر شوی، و من به راه دیگر باشم، و این شعرها انشاد کرد:

أَبْنَى غَزَّتْكَ الْحَيَاتُ فَصُرْتَ تَكْفُرًا بِالْعَلِيمِ
 أَبْنَى مَا اسْتَحْيَيْتَ فِي يَوْمِ الْقِيَمَةِ وَ الْخَصُومِ
 أَبْنَى مَا تَخْشَى الْعَذَابَ إِذَا عَبَرْتَ عَلَى الْجَحِيمِ
 أَبْنَى صُرْتَ إِلَى الشَّقَا مِنْ بَعْدِ كَوْنِكَ فِي النَّعِيمِ

أَمَّا أَبُوكَ فَقَدْ غَدَا مِنْ أَجْلِ كَفَرِكَ فِي هَمُومٍ
 أَيْنَ الْمَفْرَ إِذَا دَعَاكَ اللَّهُ فِي يَوْمٍ عَظِيمٍ
 وَ يَقُولُ يَا عَبْدِي كَفَرْتَ بِوَاحِدٍ صَمِدٍ قَدِيمٍ
 أَسْأَلُكَ يَا وَلَدِي بِمَا قَدْ كَانَ فِي الدِّينِ الْقَدِيمِ
 فَعَجَّنْتِي وَ تَعَطَّفَنِي حَالَ الرِّضَاعَةِ وَ الْفُطِيمِ
 أَلَّا رَجَعْتَ إِلَى الَّذِي غَطَّكَ بِالسُّتْرِ الْعَظِيمِ

سخنان رفاعه در فرزند اثری نداشت، عامر برفت و صلیب را بوسه زد، بترک چون این بدید عامر را بزرگ و عظیم داشت و اساقفه و بطارقه گرد او را فرو گرفتند، و او را در آب معمودیه غسل دادند، و خلعت کردند و اسب و جاریه بدادند و ملازمت جبلة بن الایهم فرمودند، آنگاه بترک دیگر اسیران را به دین نصاری دعوت نمود، و کس او را اجابت نفرمود، پس ایشان را باز جای بردند و باز داشتند.

و این هنگام هر دو لشکر به اعداد جنگ پرداختند، و ابو عبیده لشکر بیاراست و سرداران مقرر داشت، نخستین رایتی برای سعید بن زید بست، و هزار سوار از مهاجر و انصار ملازم رکاب او داشت و بر مقدمه روان فرمود، و علم دیگر برای رافع بن عمیره الطائی بست، و هزار سوار در تحت لوای او باز داشت، و سپاه او بیشتر از طی بود؛ و رایت دیگر را با سه هزار سوار از مردم یمن به میسر بن مسروق العبسی سپرد، و رایت دیگر را به سه هزار سوار از مردم نخل به مالک اشتر سپرد، و رایت دیگر را با لشکری انبوه به خالد بن الولید سپرد، و او را از دنبال اشتر روان داشت.

آنگاه ابو عبیده با تمامت جیش و سران سپاه به جنبش آمد، عمرو بن معدی کرب زبیدی و ذوالکلاع حمیری و عبدالرحمن بن ابی بکر و عبدالله بن عمر بن الخطاب و ابان بن عثمان بن عفان و فضل بن عباس و ابوسفیان صخر بن حرب و اسد بن سعید و رافع بن سهل و زید بن عامر و عبید بن اوس و عبدالله بن ظفر و ابولبابه بن عبد المنذر و عون بن ساعده و عامر بن قیس و عابد بن عینه و واضح بن منجده و سمره بن عامر و عبدالله بن قرط الازدی و واجد بن ابی عون و صابر بن اوس و کعب بن جعد و ضمیری و مسعود بن عون این جمله در جیش ابو عبیده بودند.

و از دنبال ایشان زنان مانند خوله خواهر ضرار و شایق و غفیره دختر غفار و بنت عملوق و ام ابان دختر عتبه کوچ همی دادند و خوله از برای برادر سخت محزون

بود و این شعرها تذکره می‌کرد:

و کیف ینام مقروح الجفون	أبعد أخی یلذ الغمض جفنی
أعزّ علیّ من عین الیمین	سأبکی ما حییت علی شقیقی
تمنّی أنّه غیر المهین	و لیت إذا لحقت به قتیلاً
و أعلق منه بالجبل المتین	و لیت إلى السّلوّ به طریفا
فلیس یموت موت المستکین	و إنّما معشر من مات منّا
ألا أبکی و قد قطعوا یمینی	و قالوا لم بکاؤک قلت مهلاً

مع القصّه جیش عرب بدین‌گونه طیّ مسافت همی‌کرد تا برابر لشکرگاه روم جای کرد.

تحریرض هرقل لشکر را به جنگ عرب

و از آن سوی حاجب کبیر هرقل، بسطاروس به نظم لشکر پرداخت، و هرقل در کنیسه قسّیسان در آمد، در میان اساقفه و بطارقه بر پای ایستاد، و بر تحریرض ایشان بر جنگ خطبه‌ای قرائت کرد، و بزرگان لشکر سوگند یاد کردند که از جنگ هزیمت نشوند، آنگاه به میان لشکر آمد و صف راست کرد.

از آن سوی ابو عبیده، ربیعۃ بن عامر بن ابی عوف مخزومی را که از فصحای عرب بود بفرمود تا برای تحریرض جنگ به پیش سپاه مسلمانان شد، و بدین‌گونه خطبه کرد. فقال:

أیّها الناس إلى متى هذه المهلة فتاهبوا للحملة فهذه طيور الاروح
قد عوّلت على فراق أقفاص الأشباح، و قدار تاحت إلى باریها، و
أجابت صوت منادیها، و هاهی تخاطبنا بلسان اشارتها عن فصیح نطق
عبارتها، فما هذا التوقّف عن بذل أنفسکم، و قد اشتراها مؤیدکم أفا
خلدتم إلى حبّ الحیاة الفانیة و الشّهوات الدّانیة فهذه أوقاتکم بالنّصر
مویّدة، و هممکم عن طلب زینة الدّنیا متحیّدة، و المواعظ الصّادقة
بکلام الحقّ مفیّدة، أينما تكونوا بدركکم الموت، و لو كنتم فی بیوت

مشیده.

و هذه سعود طوالعنا بالاقبال طالعة، و شجرة آمالنا بالتأييد يانعة،
فلله دركم قد أزهرت نجوم المحبة في افلاك إرادتكم و تبلج صبح
الغسق في سماء سيوفكم و أشرقت شمس المعرفة في مشارق
غسقتكم، قدموا همّ النفوس في رضا الملك القدوس و ليرحم بعضكم
بعضاً لتصلوا إليه، من المؤمنين رجال صدقوا ما عاهدوا الله عليه.
گفت:

ای مردم روز مماطلت نیست، هنگام مقاتلت است اینک مرغان
ارواح اند که از قفسهای اشباح آهنگ طیران کرده اند، و ما را مخاطب
داشته اند که چرا جانهای خود را در راه خدا فدا نمی کنید، و دل بر
دنیای فانی و آرزوهای دانی می بندید، و چرا از مرگ بیمناکید، و حال
آن که از مرگ نتوان گریخت، اگر چند در حصنهای حصین و معقلهای
متین جای کنید، سپیده صبح محبت از آسمان شمشیر شما بر دمد، و
آفتاب معرفت از حدود سنانهای شما سر برزند، پس پشتوان یکدیگر
شوید، و جان خویش در راه خدا بذل کنید.

بالجمله لشکرها روی در روی شدند، و آهنگ مبارزت نمودند، اول کس از سپاه
روم، آنستاروس به میدان آمد، و مبارز طلب داشت، از این سوی أبوالهول دامس
اسب برجهاند و بر او حمله افکند، هر دو با هم در آمدند، و برگرد هم بگشتند ناگاه
اسب أبوالهول به سر در رفت، و او از پشتش در افتاد، آنستاروس بر سر او تاختن
برد و او را اسیر گرفت، و کشان کشانش از میدان به خیمه خویش برد و باز داشت و
هم به گرمی باز میدان شد و هم آورد طلب کرد.

ضحاک بن حسان الطائی که در شمایل با خالد بن ولید شباهتی تمام داشت آهنگ
میدان کرد، یک تن از مردم روم گفت: هان ای جماعت اینک خالد بن ولید است که
شهرهای ما را مفتوح داشت، و مردم ما را مقتول ساخت هم دست بر او تازید و
پشت عرب را به قتل او در هم شکنید، مردم از هر طرف جنبش کردند و در هم
افتادند، و بعضی از اسبها در طنابهای خیام بتاختند، و خیمه ها را نگون ساختند.
از آن جمله خیمه انستاروس نیز در افتاد، و سه تن از فراشان او که در خیمه

بودند خواستند تا آن سراپرده را برافرازند، با خود گفتند: این مرد محبوس را می‌گشائیم تا اعانت ما کند چون خیمه افراخته گشت، باز در بندش می‌کشیم. پس پیش شدند و بند از دامس برداشتند.

چون دامس رها گشت مانند شیری بخروشید، و یک تن از فراشان را با دست راست و یکی را با دست چپ بگرفت، و این هر دو را بر آورده و بر سر فراش سیم کوفت، و هر سه تن را هلاک کرد و صندوقی را که سلبهای خاص انسطاروس داشت بگشود، و سلب و سلاح او را پوشید و یک سراسب از باره بند انسطاروس بگشود و بر نشست و متنگراً به میان جیش جبلة بن الایهم آمد و در پهلوی حازم بن عبد یغوث پسر عم جبلة جای کرد.

از آن سوی انسطاروس با ضحاک رزم همی داد تا هر دو تن اسب و سوار کوفته و مانده شدند، پس دست از هم باز داشتند، انسطاروس باز خیمه خویش شد تا ساعتی بیاساید، خیمه را نگون و فراشان را مقتول دید، دانست این کار دامس است گفت: سوگند با مسیح که این عرب جز شیاطین نیستند.

اما دامس هم چنان که در پهلوی حازم بن عبد یغوث جای داشت مغافضة تیغ بکشید و سر حازم را از تن بپرانید، و اسب خویش را برانگیخت، و مانند برق خاطف خود را به سپاه مسلمانان رسانید، مردم عرب از دیدار او شاد شدند، و از آن سوی سپاه روم از این کردار بوالعجب خیره و بی‌خویشتن گشتند.

جبلة بن الایهم آگاه شد که پسر عم او به دست عرب تباه گشت، از شدت غضب پوست بر تنش زندان شد، و به نزدیک هرقل آمد و گفت: یا عظیم‌الزوم یکباره نیروی شکیب از من برفت، الا آن که بر این جماعت حمله کنم تا هر که را خدای خواهد نصرت دهد، هرقل نیز با او هم آهنگ شد و رزم عرب را تصمیم عزم داد. در این سخن بودند که سواری چند از گرد راه برسید، و هرقل را آگهی آورد که اینک فلیطانوس بن سطانفوس بن رامینو پادشاه رومیه الکبری با لشکری ساخته به مدد تو در می‌رسد، هرقل شاد شد و مردم روم مسرور گشتند. پس هرقل او را پذیره کرد، و به انطاکیه آورد و در باب فارس جای داد، و سراپرده او را در برابر سراپرده خود برافراشت، و بفرمود تا جرسها بزدند و ناقوسها بنواختند.

این خبر به لشکرگاه مسلمین بردند که اینک فلیطانوس پادشاه رومیه الکبری به

مدد هرقل می‌رسد. مسلمانان غم‌نده گشتند، بالجمله این وقت ابو عبیده، معاذ بن جبل را با سه هزار سوار برای نهب و غارت اراضی سواحل و اخذ علف و آذوقه مأمور داشت.

معاذ تاختن کرد از قضا در باب جبله با غسان بن جره‌م الغسانی دوچار شد و با او هزار شتر از غلات و حبوبات حمل بود که به لشکرگاه هرقل می‌آورد، و این جمله را قسطنطین پسر هرقل از طرابلس و عکا و صور و بلاد قیساریه فراهم کرده به درگاه پدر می‌فرستاد، معاذ بن جبل تمام آن مال و مواشی را براند، و به لشکرگاه مسلمانان آورد.

هرقل از این قصه تنگدل شد، و بطارقه و اساقفه و صنادید سپاه و بزرگان درگاه را فراهم کرد، و گفت: میان ما و عرب افزون از یک جنگ به جای نمانده است، دل قوی دارید و این رزم به پای برید، تا هر که را خدای خواهد نصرت کند، و اسب طلب کرد و بر نشست.

فلیطانوس صاحب رومیة الکبری و حاکم مرعش^۱ و حاکم مصیصه^۲ و فرمانگزار روسایس که آن را قونیه گویند و حاکم ماهیه و حاکم قصر و صاحب قیساریه شام و حاکم فوساط و حاکم قاعته و حاکم صارخه و حاکم انطوانه و صاحب طبریّه و صاحب مدنیّه و اهله و قتلّیس و جبله بن الایهم با او سوار شدند و یوقتا به ترتیب صفوف و تعبیه حرب پرداخت و هر یک از این فرمانگزاران و حکام با لشکر خویش در جای خود قرار گرفتند.

این وقت فلیطانوس از صف خود بیرون شده به نزدیک هرقل آمد و گفت: ای پادشاه، من دویست فرسنگ راه به زیادت طی مسافت کرده‌ام، از بهر آن که دین مسیح را نصرت کنم و تو را نیرو دهم، اکنون آهنگ آن دارم که خود به میدان شوم و با این جماعت محمدیون نبرد آزمایم.

هرقل گفت: به جای باش و این کار را به دیگر کس بگذار، تو از جمله پادشاهانی و این جماعت را آن مکان نیست که قرین مانند تو کس باشند.

۱. مرعش بر وزن سرکش شهری است در سرحد شام و بلاد روم در میان آن شهر قلعه‌ای است که مروانی نام دارد (س).

۲. مصیصه بر وزن مدینه نام شهری است میان انطاکیه و بلاد روم (س).

فلیطانوس گفت: ای پادشاه کدام حشمت برای ما به جای ماند، همانا کارها را دست باز داشتید، و جانب دین را فرو گذاشتید، جهاد بر صغیر و کبیر واجب است، چون خداوند باری نفوس شما را در حجب غفلت متواری دید، ضعیف‌ترین قومی را بر شما مسلط کرد تا شما را از بلاد و امصار و اوطان بیرون کردند، این نبود جز این که بر رعیت ظلم کردید، و به غیر حق حکومت فرمودید، و ظلم و زنا و فساد در میان شما فراوان شد.

چون سخن بدینجا رسید حاجب کبیر هرقل بانک زد که: ای سید دل پادشاه را بدانچه دسترس نیست آزرده مکن، چه بسیار وقت بدین‌گونه کلمات و از این به زیادت مردم را پند و نصیحت کرد، و سودی نبخشید.

کردار حاجب بر فلیطانوس دشوار افتاد، پس خاموش شد و بیود تا شب برسید، آنگاه خاصان خویش را طلب کرد و گفت: شما رضا می‌دهید که حاجب هرقل ادب من بشکند و بر من بانگ زند و حال آن که بیت من اعظم از او، و نسب من اشرف از اوست.

گفتند: ما فرمانبرداریم به هر چه حکم کنی اطاعت کنیم.

گفت: من دین عرب را به حق شناخته‌ام و محمد را رسول به حق دانسته‌ام آهنگ آن دارم که به لشکرگاه مسلمانان روم و مسلمانی گیرم.

گفتند: ما از اطاعت و متابعت تو بیرون نخواهیم شد.

این وقت از جانب هرقل، یوقنا به نزدیک فلیطانوس آمد، و از در مهر و حفاوت رسالتی بگذاشت، فلیطانوس با یوقنا گفت: چه شد که لشکر عرب حصن حلب را از تو مأخوذ داشت؟

یوقنا قصه خویش را به شرح کرد و از اخلاق عرب و مساوات ایشان با یکدیگر و زهد و تقوی و عدل و داد آن جماعت شطری براند.

فلیطانوس گفت: اگر این است چگونه از دین ایشان دست باز داشتی و دیگر باره طریق نصاری گرفتی؟

گفت: حب دین و محبت خویشاوندی و اندوه فرقت ایشان مرا نگذاشت.

فلیطانوس گفت: صاحبان نفس زکی در هوای این زخارف پشت با حق نکنند. یوقنا دانست که این سخنان واقعی در خاطر فلیطانوس انداخت، لاجرم از دور

ونزدیک نگران او بود تا آنگاه که با چهار هزار سوار از بنی اعمام و مردم خود خواست تا بر نشینند و به لشکرگاه مسلمانان پیوندند، پس به نزدیک فلیطانوس آمد و نگریست که او از سراپرده بیرون شد، و با مردم خود بر نشست و راه لشکرگاه مسلمین پیش داشت.

یوقنا خود را نمودار کرد و گفت: به کجا می شوی و چه اندیشه داری؟ فلیطانوس گفت: بر طریق مسلمانان می روم تا دین ایشان اختیار کنم، یوقنا پرده از راز برگرفت و گفت: من نیز مسلمانم و از بهر آن بدینجا شده ام که با هرقل حیلتنی اندیشم، و خدیعتی آغازم که ملک از دست او بیرون کنم، اکنون در این شهر دویست تن از مسلمانان اسیرند که با بیست هزار کس برابر باشد، تو برای رفتن شتاب مکن، و بباش تا رسولی به ابوعبیده فرستیم و او را آگهی دهیم، و فردا چون آفتاب سر بر زند من از درون شهر اسیران را بگشایم و رزم در دهم، و تو از بیرون شهر حرب ساز کن، لشکر مسلمین نیز فراز آیند، باشد که بر این قوم غلبه جوئیم و انطاکیه را بگشائیم.

فلیطانوس گفت: کیست آن کس که خبر ما به ابوعبیده برد؟

یوقنا گفت: جواسیس ایشان نزدیک ماست، هم در این وقت مردی در تاریکی شب دیدار شد، و او عمرو بن امیة الضمری بود، بر یوقنا سلام داد، و از جانب ابوعبیده او را تحیت فرستاد، یوقنا خبر فلیطانوس و اندیشه خود را در فتح انطاکیه باز نمود، و او را مراجعت فرمود.

لاجرم فلیطانوس خود را چنان نمودار کرد که از برای لشکر روم طلایه ای است، و یوقنا از او جدا شد و راه شهر پیش داشت، در عرض راه تالیس بن زینوس را که غلام هرقل بود دیدار کرد، و ضرار بن الازور و رفاعه بن زهیر را با دویست تن اسیران نگریست که دست به گردن بسته می برند.

گفت: ای تالیس ایشان را به کجا می کشانی؟

گفت: هرقل فرمان کرد که ایشان را سر برگیرم و فردا سرهای ایشان را به صف مسلمانان افکنم.

یوقنا گفت: شتاب مکن که این رأی به صواب نیست، چه فردا روز مضاف ماست با عرب، اگر از ماکسی اسیر شود به کیفر این کردار او را زنده نگذارند، پس تالیس به

نزد هرقل شد، و سخن یوقنا را بگفت.
 هرقل گفت: ایشان را به یوقنا بسپار.
 پس باز شد و گفت: هرقل نگاهبانی ایشان را با تو گذاشت.

فرار هرقل از انطاکیه به قسطنطنیه

یوقنا شاد شد و ایشان را به خیمه خویش آورده بگشاد و سلاح جنگ بداد و این چنان بود که هرقل را در خواب نمودار شد که شخصی از آسمان فرود شد و او را از تخت در انداخت، و گفت: زوال ملک تو از ارض سوریه رسید، و بادی در لشکر او بدمید، و آتشی افروخته گشت.

هرقل هولناک از خواب بجهت، و دانست که با عرب پای ندارد و در زمان پوشیده از لشکر خود نفایس اموال و عیال و دختر خویش را بیرون فرستاد تا به کنار بحر شوند، و به کشتی در روند، و تالیس بن زینوس را که در شمایل و خمائل و گفتار نیک با او شبیه بود، بفرمود اسیران را گردن بزن و فردا جامه‌های به زینت و اثاثه سلطنت مرا در بر کن، و چنان باز نمای که لشکر گمان کنند که من حاضر جنگم و نیکو رزم دهم، اگر غلبه با سپاه روم افتاد، من حاضر خواهم شد و اگر نصرت عرب را بود مرا نخواهند دید و بر من دست نخواهند یافت، و من بر آن سرم که از اینجا به دیگر سوی شوم و با عرب کیدی اندیشم.

لاجرم این وقت که تالیس را مراجعت داد، فرمان کرد که اسیران را با یوقنا بسپارد، و خود نیز از قفای او با اهل و عشیرت طریق بحر گرفت، و بر کشتی سوار شد.

و گروهی روایت کرده‌اند که این هنگام که هرقل از انطاکیه بیرون می‌شد بلکه از این پیش دین مسلمانی داشت، و از بیم مردم روم و حبّ جاه و مال نمی‌توانست اظهار کرد.

بالجمله چون سفیده صبح سر بر زد، از دو سوی لشکرها بر نشستند فلیطانوس نیز با لشکر خود سوار شد و یوقنا با بنی اعمام و جماعت اسیران متنگراً بر نشست و

جنگ پیوست گشت. اول کس خالد بن الولید حمله افکند، و از قفای او سعید بن زید و قیس بن هبیره و میسر بن مسروق و عبدالرحمن بن ابی بکر و ذوالکلاع حمیری و فضل بن عباس و مالک اشتر و عمرو بن معدی کرب هر یک با لشکر خود حمله کردند و ابو عبیده نیز با گروه انبوه به جنگ در آمد.

چون جهان از گرد تیره قیرگون گشت، و تیرها از جگرگاه کمان در کمرگاه مردان نشست، حرب روی در هم کشید، و مرگ دندان بنمود، ضرار چون شعله نار بر صف منتصّر زد، و همی گفت: وا ثارات امس و همچنان ضرار و رفاعه بن زهیر برای تشجیع سپاه عرب در پیش روی صف همی راندند و این کلمات را همی گفتند: اِحْمَلُوا وَايَاكُمْ اَنْ تَفْشَلُوا وَاَعْلَمُوا اَنَّ الْجَنَّةَ قَدْ تَزَحْرَفُ وَتَزَيِّنُ، وَرَفَعَتْ قُورَهَا، وَ اَشْرَفَتْ حُورَهَا، وَ اَشْرَقَ بَنِيَانَهَا، وَ مَرَحَ وَلَدَانَهَا، ثُمَّ صَاحَ يَافَتِيَانِ اَيُّكُمْ يَرْغَبُ فِي زَوَاجِ حُورِ الْعَيْنِ، اَيُّكُمْ يَجْعَلُ نَفْسَهُ نَقْدًا لِلْحُورِ بِذَاتِ الْيَمِينِ، اَوْ مِنْ يَرِيدُ عُرُوسًا فِي الْجَنَانِ مَنْ يَحِبُّ اَنْ يَقِفَ عَلَى رَاسِهِ الْوَلَدَانِ، مَنْ يَرْغَبُ فِيْمَا وَعَدَ بِهِ الدِّيَانُ مُتَكَثِّينَ عَلَى رُفْرِ خَضِرٍ وَ عِبْقَرِي حَسَانٍ.

فَالْحَقُّوْا قَوْمًا جَدُّوْا فِي طَلَبِ عَالَمِ الْاَسْرَارِ يَخَافُوْنَ يَوْمًا تَتَقَلَّبُ فِيْهِ الْقُلُوْبُ وَ الْاَبْصَارُ، اَرَادَ رَبُّهُمْ اَنْ يَوْقِفَهُمْ عَلَى مَا هِيَ دَارُهُمْ، فَكَشَفَ لَهُمْ عَنْ سَرِّ اَسْرَارِهِمْ، فَرَأَوْ دَارًا بَنَانُهَا النَّوْرُ، وَ قَوَاعِدُهَا الرَّحْمَةُ وَ الْجَبُوْرُ، تَرَابُهَا الْمَسْكُ، وَ عَشْبُهَا الزُّعْفَرَانُ وَ حَصَاهَا الدُّرُّ وَ الْيَاقُوْتُ وَ الْمَرْجَانُ، شَرَابُهَا السَّلْسَبِيْلُ وَ الْكَافُوْرُ، غُلْمَانُهَا الْوَلَدَانُ وَ جَوَارِيهَا الْحُورُ، سَتُوْرَهَا اللَّطْفُ وَ الْكَرَمُ. اَشْجَارُهَا لَا اِلَهَ اِلَّا اللهُ لَا اَفْلَحَ مَنْ ظَلَمَ عَرْضُهَا السَّمَوَاتُ وَ الْاَرْضُ، سَكَانُهَا الْقَائِمُوْنَ بِالسَّنَةِ وَ الْفَرَضِ، سَقْفُهَا الْعَرْشُ وَ اَرْضُهَا الْمَلِكُوْتُ مَالِكُهَا وَ مَنْ فِيْهَا الْحَيُّ الَّذِي لَا يَمُوْتُ. فَلَمَّا كَشَفَ لَهُمْ عَنْ هَذِهِ الْاَسْرَارِ، اُسْتَاْفَوْا اِلَى سَكْنَى هَذِهِ الدَّارِ، قِيلَ لَهُمْ لَنْ تَصْلُوْا اِلَيْهَا اِلَّا بِتَرْكِ النَّفُوْسِ، فَمِنْ رَضِيَ الْمَلِكُ الْقَدُّوْسُ، خَلَعَ عَلَيْهِمْ خُلْعَ الْاِحْسَانِ، وَ تَوَجَّهَ بِتَيْجَانِ الرِّضْوَانِ وَ نَشَرَتْ عَلَى رُؤُسِهِمْ رَايَاتِ الْغَفْرَانِ، مَرْقُومٌ طَرَاظُهَا بِعِلْمِ السَّرِّ الْمَكْنُونِ، وَ لَا تُحَسِّبَنَّ الَّذِيْنَ قُتِلُوْا فِي سَبِيْلِ اللهِ اَمْوَاتًا بَلْ اَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يَرْزُقُوْنَ.^۱

لختی بدین کلمات لشکر را برای جنگ تحریض کرد و همی گفت: ای مردم بهشت خدای آراسته است، و حورهای بهشتی به زیب و زینب است، و این همه از

۱. سورة آل عمران، آیه ۱۶۹.

بهر آن کس است که دل از جان برگیرد، و در راه خدا شهید شود، کیست از شما که ترک مال و جان گوید، و وصل حور و غلمان جوید؟ و لشکر از کلمات او چون شیران جنگی می خروشدند، و به زیادت می کوشیدند.

و در میانه ضرارین الازور مانند صاعقه آتشبار بریمین و شمال می تاخت، و رزم می ساخت. ناگاه سواری را نگریست که چون ابر بر می خروشد، و چون ببر می کوشد و می گوید: یا ثارات ضرارین الازور. چون نیک در نگریست خواهر او خوله بود پیش شد و گفت: ای خواهر اینک من زنده ام غمگین مباش پیش شو و عنان با عنان من بگذار، و سنان با سنان من بپیوند، تا در جنگ اعدا هم دست شویم، و نام هرقل را پست کنیم.

و هم در این وقت که حرب بر پای بود و کارزار بازار آشفته داشت، به یک بار یوقنا با بنی اعمام خود عنان برتافت، و به سپاه روم حمله افکند و تالیس بن زینوس را به گمان این که هرقل اوست ماخوذ داشت، و یک تن از مردم او به آواز بلند ندا در داد که هرقل گرفتار شد، سپاه روم از اصغای این بانگ تافته رای و کوفته خاطر شدند، و نیروی درنگ از ایشان برفت، یکباره پشت با جنگ دادند، و روی به فرار نهادند، لشکر عرب تیغ در ایشان نهاد، و به زیادت از جنگ اجنادین و یرموک از آن جماعت بکشت، از مردم روم بیرون شمار عرضه دمار گشت، و از عرب متنصره دوازده هزار کس مقتول شد، و در این جنگ سی هزار تن اسیر گشت، و به روایتی چهل هزار و نیز هفتاد هزار کس گفته اند.

بالجمله لشکر روم هر که از مرگ برست بجست، گروهی به جانب بحر گریختند، و در کشتیها جای کردند، و جماعتی به طرف قیساریه فرار کردند تا به قسطنطین پسر هرقل پیوسته شوند، و برخی به دروب گریختند.

جبله بن الایهم با فرزند خود و گروهی از بنی اعمام خویش مانند عرفطه بن عصمة و عروة بن واثق و موهب بن واثق و شیبان بن مره و صامت بن زید و فارع بن زید و عنان بن جبله و عامر بن قاسط و ابرش بن ثاقب و مالک بن عمرو و واقد بن خلف و پانصد تن از مردم خود به جانب بحر گریخت.

فتح انطاکیه

مع‌القصه چون آتش حرب بنشست، مسلمانان غنایم را به نزدیک ابوعبیده فراهم کردند، و اسیران را با بند و قید حاضر کردند، ابوعبیده سجده شکر بگذاشت این وقت یوقنا با بنی اعمام خود و ضراربن‌الزور با دیگر مسلمانان که اسیر بودند به نزدیک ابوعبیده آمدند، از دیدار ایشان و رهائی اسیران مسلمانان شادمان شدند، از قفای ایشان فلیطانوس با اصحاب خود بیامد، و مسلمانان مقدم او را بزرگ داشتند و گفتند: پیغمبر ما فرموده چون مردم بزرگ به نزدیک شما آیند ایشان را بزرگ دارید. فلیطانوس را ادب و تواضع مسلمانان پسند خاطر افتاد، با مردم خود به دست ابوعبیده مسلمانی گرفت.

این وقت ابوعبیده با لشکر به کنار انطاکیه آمد تا آن بلده را به دست گیرد صلیبان بن برقطیس که در آن شهر از جانب هرقل والی بود، ابواب شهر را فرو بست، و از درون شهر جنگ در انداخت، این بود تا خورشید بنشست، و جهان تاریک شد، مردم انطاکیه به نزدیک بترک شدند و گفتند: از این پس جنگ و جوش ما با عرب کاری بیهوده می‌نماید، صواب آن است که به نزدیک ایشان شوی و کار به مصالحت کنی.

بترک این رأی پسندیده داشت و به نزدیک ابوعبیده آمد و به سیصد هزار دینار زر سرخ عقد مصالحت استوار کرد، و چون خواست مراجعت کند ابوعبیده گفت: حق آن است که شهر شما از مال و مرد آکنده است، و حصاری منیع و متین است، تواند شد که باز شوی و با ما غدیری و کیدی اندیشی.

بترک گفت: من با شما سوگند یاد می‌کنم و پیمان استوار می‌دارم، که عهد نشکنم و حیلتی نیندیشم.

یوقنا گفت: ای امیر رخصت فرمای تا من از وی عهد بستانم، و سوگند دهم. ابوعبیده گفت: روا باشد.

پس یوقنا پیش شد و دست خود بر فراز دست بترک نهاد، و گفت: چهل کرت بگوی والله، آنگاه گفت بگوی:

وإلا قطعت زناري وكسرت صليبي ولعنتني الشمامسة^۱ و
 الرّسائيون^۲، و خلعت دين النصرانيّة، و ذبحت الجمل في ماء
 المعموديّة^۳ و مسحتها بماء مولود من أولاد اليهود، و قتلت كلّ
 الشّهود، وإلا خرقت سراويل مريم، و عصبت بها رأسى، وإلا ذبحت
 القسوس^۴، و صبغت بدمهم ثوب العروس.
 وإلا جعلت في المذبح الرّعفران و أذقته الخارج من أولاد أعدائنا
 من الختان و كذّبت بما جاء في الانجيل من البيان، وإلا جعلت المسيح
 ميتا لا يقوم، و قلت إنّ مريم زانية، وإلا جعلت على المذبح حيضة
 يهودية وإلا طفأت قناديل سرحين و جعلت عزيزاً في مقام كاريس و
 إلا زوّجت يهوديّة طمئة حتّى لا أنقا أبداً و إلا غسلت أثوابى صبيحة
 الجمعة، و إلا هدمت الكنائس و البيع و أحييت الأعياد و الجمع، و إلا
 عبدت اللاهوت، و جحدت الناسوت، و الأكرست الصليب و طبخت
 به الجمل ليلة الأربعاء، و أكلته في عيد الشعائين، و إلا صُمت رمضان
 عطشاً، و اكلت اللحم ناهشاً، و إلا صلّيت في ثياب اليهود، و قلت أنّ
 عيسى دايع الجلود لا غدرت بكم و لا بمن معكم.

این همه سوگندها را یوقنا به قانون نصاری برترک فرود آورد، چه خود عالم بر
 دین ایشان بود.

خلاصه معنی چنان است که: برترک به حکم تلفیق و تلقین یوقنا موافق شریعت
 عیسوی سوگند یاد کرد که:

اگر با شما غدرکنم چنان است که زناار خویش را گسسته، و صلیب
 خود را شکسته و ملعون بزرگان نصاری شده، و دین نصرانیه را ترک
 گفته و آب معمودیّه را به خون ذبیح آلوده ساخته، و از پیراهن مريم

۱. شماس از القاب سران نصاری است، و شعار آنان این است که میان سر خود را بتراشند،
 جمع شماس شمامسه است (س).

۲. ربانی عارف متألّه که جز به یاد خدا نیست (س).

۳. معمودیّه آبی است که نصاری بر سر نوزادان خود ریزند و بدین وسیله آنان را تطهیر کنند

(س). ۴. قسوس جمع اقس: رئیس نصاری در علم (س).

عصابه دریده و بسته، و کشیشان دین را کشته، و به خون ایشان جامه ضجیع خود را رنگ کرده، و انجیل را به دروغ شمرده و زندگانی عیسی را پس مرگ باور نداشته، و کنایس را نگون ساخته، و عیسی را به بد یاد کرده باشم.

چون بترک بدین گونه سوگند یاد کرد - که ما پرهیز از اطناب را بعضی از کلمات او را ترجمانی کردیم - ابو عبیده مطمئن خاطر گشت و بترک باز شد، و دروازه های انطاکیه را بگشود، و ابو عبیده روز ششم شهر شعبان در سال هفدهم هجری وارد انطاکیه گشت،^۱ خالد بن ولید از جانب راست و میسر بن مسروق از طرف چپ و حافظان قرآن از پیش روی او به قرائت آیات مشغول بودند، بدین گونه بیامد و در باب الجنان فرود شد. و در آنجا مسجدی ساخت. و پس از سه روز فتح انطاکیه را به سوی عمر بن الخطاب مکتوب کرد که:

شهر انطاکیه که کرسی نصرانیه بود بگشودیم، و هر قل به جانب بحر بگریخت و من دوست ندارم که در انطاکیه اقامت کنم، چه بیم دارم که از لطافت هوا و غزارت میاه مسلمانان شیفته دنیا شوند، و ترک عبادت خداوند گویند، اگر فرمائی به جانب دروب کوچ دهیم و آن اراضی را مفتوح سازیم، دیگر آن که جوانان عرب شیفته زنان رومی اند و در تزویج ایشان رغبتی تمام دارند، از این روی نیز ترسناکم که از برای ایشان حدیث فتنه گردد.

پس نامه بیست و گفت: کیست که حامل این نامه گردد؟
زید بن وهب غلام عمرو بن سعید گفت: من اینک حاضرم؟
ابو عبیده گفت: تو مملوک عمرو بن سعیدی اگر مولای تو اجازت کند باکی نیست.

عمرو به پاداش این نیکو خدمتی او را آزاد ساخت، و زید نامه را بگرفت و به مدینه آورد، وقتی رسید که عمر بن الخطاب از مدینه بیرون شده از برای حج آهنگ مکه داشت. پس این مژده به عمر آورد و او به شکرانه پیشانی بر خاک نهاد، و کتاب ابو عبیده را بدین گونه جواب نگاشت:

۱. طبری و ابن اثیر فتح انطاکیه را ذیل وقایع سال پانزدهم هجری یاد کرده اند.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

من عبدالله عمر الی عامله بالشام أبی عبیده سلام علیک، فأتی
أحمد الله الَّذي لا اله الا هو واشكره على ما وهب لنا من التَّصَرُّ
للمسلمين وجعل العاقبة للمتقين ولم يزل لطيفاً معيناً وأما قولك
أنت لم تقم بانطاكية لطبيها فإنَّ الله عزَّ وجلَّ لم يحرم الطَّيِّبات على
المسلمين. فقال الله تعالى في كتابه العزيز: كُلُوا مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَاعْمَلُوا
صَالِحاً^١ وقال عزَّ وجلَّ: كُلُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ^٢ وكان يجب
عليك ان تريح المسلمين من تعبهم وتدعهم يرغدون في مطعمها و
يريحون الابدان النَّضِيجَةَ في قتال من كفر بالله.

وَأَمَّا قولك إِنَّكَ تَنْتَظِرُ امْرئاً فَأَتَى امْرَأُكَ ان تَرْحَلَ خَلْفَ الْعَدُوِّ وَتَفْتَحَ
الدَّرُوبَ فَأَنْتَ شَاهِدٌ وَأَنَا غَائِبٌ وَأَنْتَ بِحَضْرَةِ الْعَدُوِّ وَعِيُونَكَ تَأْتِيكَ
بِالْأَخْبَارِ فَإِنْ رَأَيْتَ الدَّخُولَ إِلَى الدَّرُوبِ صَوَاباً، فابعث اليهم بالسَّرايا و
ادخل معهم بلادهم وضيِّقْ عليهم المسالك و ان طَلَبُوا مِنْكَ الصُّلْحَ
فصالح و أوفِ لَهُمْ بِمَا لَقَدِرَ.

وَأَمَّا قولك أَنَّ الْعَرَبَ نَظَرَتْ نِسَاءَ الرُّومِ فَرَغِبَتْ التَّزْوِيجَ فَمَنْ أَحَبَّ
ذَلِكَ فَدَعَهُ فَذَلِكَ أَحْفَظُ لِفُرُوجِهِمْ وَأَعْفُ لَأَنْفُسِهِمْ وَالسَّلَامُ عَلَيْكَ وَ
عَلَى مَنْ مَعَكَ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ.

خلاصه معنی چنان است می گوید:

ای ابو عبیده نامه تو رسید، اینکه نگاشتی در انطاکیه اقامت
نمی کنم به جهت کثرت نعمت و نیکوئیهای آن، خداوند در قرآن
مجید می فرماید: ما نیکوئیها را بر مسلمانان حرام نکرده ایم، بخورید
از چیزهای نیکو و نیکوکار باشید. دیگر آن که اقامت را انطاکیه را
واجب می شمار تا مسلمانان که چندین زحمت مقاتلت دیده اند،
قدری بیاسایند، و این که انتظار امر مرا می داری از برای فتح دروب تو
حاضری و من غایبم، اگر آهنگ دروب به صواب است لشکر

۱. سوره مؤمنون، آیه ۵۱.

۲. سوره بقره، آیه ۱۷۲؛ سوره اعراف، آیه ۱۶۰.

بفرست، و مسالک و معابر را بر دشمن مسدود کن، و اگر طلب آشتی کنند از مصالحت سر بر متاب. و این که رقم کردی عرب به تزویج زنان روم رغبت کرده اند باکی نیست، ایشان را منع مکن، چه این تزویج حافظ عفت است.

پس مکتوب را به پای آورد و خاتم بر نهاد و زید بن وهب را داد تا به ابوعبیده برد، لاجرم زید بر نشست و طی مسافت کرده به نزد ابوعبیده آورد.

ذکر وقایع سال هیجدهم هجری قمری

فتح منبج و بزاعه به دست خالد بن الولید در سال هیجدهم هجری در عشر دوم محرم الحرام

منبج - به فتح میم و سکون نون و بای موحد و جیم - نام شهری عظیم است در سه فرسنگی فرات و از آنجا تا حلب ده فرسنگ است، و بزاعه - به ضم باء موحد و زای معجمه و الف و عین مهمله - نام بلدی است که در میان منبج و حلب واقع است، و بالس - با بای موحد و الف و لام مکسور و سین مهمله - نام بلدی در کنار فرات میان حلب و رقه و قلعه نجم و آن در شرقی فرات بر فراز جبلی واقع است و جسر منبج در فرود آن کوه است و از آنجا تا منبج چهار فرسنگ است اکنون بر سر داستان رویم.

چون زید بن وهب، نامه ابو عبیده را بگرفت و به سوی مدینه راه برداشت خالد بن الولید نیز با جماعتی از سواره و پیاده برای نهب و غارت بلاد و امصاری که در کنار فرات است بیرون تاخت، و بالشکری ساخته به کنار منبج آمد، مردم آن بلده چون نیروی جنگ او نداشتند، از در مصالحت بیرون شدند، و جزیت بر ذمت نهادند از آنجا به جانب بزاعه حمله افکند مردم این بلد نیز کار به صلح کردند. اهالی بالس و قلعه نجم چون این بدیدند بی آنکه تیغی از نیام برکشند یا تیری به آهنگ جنگ گشاد دهند سر تسلیم و رضا فرو گذاشتند، جرّ فاس که در آن اراضی حکومت داشت چندان که توانست از اموال و اثقال خود حمل دهد برگرفت، و به هزیمت برفت.

لاجرم خالد بن الولید، غیاث بن رافع التمیمی را به حکومت منبج گذاشت، و نجم بن مفرج الفهری را بر قلعه نجم و جسر منبج باز داشت. و از آن روی آن قلعه را قلعه نجم خواندند. و اوس بن جابر الریعی را در بلد بزاعه نصب کرد و زیاد بن عوف حمیری را در بالس به حکومت گذاشت، و فرمان کرد تا از بهر او قلعه ای ساختند و قلعه خالد خواندند، آنگاه در هر جا خصمی و بی فرمانی گمان داشت بیرون نهب و غارت نگذاشت، پس هر زر و سیم و مال و مواشی که به دست کرده بود حمل داده به نزدیک ابو عبیده آورد.

و این هنگام که از راه برسید و در کنار ابو عبیده جای کرد، زید بن وهب نیز از راه در آمد و جواب کتاب ابو عبیده را از عمر بن الخطاب آورده به دست ابو عبیده داد و بر مسلمانان قرائت کرد و گفت: اینک اصفا فرمودید که عمر بن الخطاب می گوید: من غایبم و تو حاضر، اگر به صواب دانی از فتح دروب^۱ خویشتن داری مکن، اکنون من با شما از در مشورت سخن می کنم، در این کار رأی چیست؟

هیچ کس او را پاسخ نداد جز میسر بن مسروق عبسی گفت: ای امیر ما از برای جهاد، جنگ را ساخته و بیرون تاخته ایم، به هر چه حکم کنی پذیرای فرمانیم. خالد بن الولید گفت: ای امیر مماطلت ما در مقاتلت عدو جز از ضعف یقین و سستی به حساب نرود، واجب می شود که کار بسازیم و از قفای دشمن بتازیم. پس ابو عبیده رایتی بیست و میسر بن مسروق را سپرد و از شجعان عرب سه هزار تن گزیده کرد و از عبید هزار تن برافزود و ابوالهول را نیز فرمود با میسر کوچ دهد، و از جماعت معاهدین چهار تن اختیار کرده و جزیت ایشان را فرو گذاشت، تا از در صدق دلیل راه میسر باشند.

پس میسر کار بساخت و راه برگرفت و بر اراضی دروب عبور داد و بر مسالک صعبه و جبال شامخه همی گذشت و چنان بود که لشکریان ناچار پیاده شده طی مسافت می کردند، و از صعوبت طریق و صورت احجار پا افزارها متشتت شده، پوست و گوشت از قدمها بر سنگ می رفت.

۱. دروب جمع درب، و مراد آبادیها و شهرهایی است که در میان دره ها و مضایق جبال بنا شده باشد و در اینجا مراد آبادیهای ما بین جبال طرسوس و شهرهای روم است (س، ب).

واقعه مرج القبایل یا واقعه الحطمه

چهار روز بدین گونه طی مسافت کردند و از شعاب جبال و مضایق طرق در گذشتند، روز پنجم [به] قریه ای از قرای روم رسیدند که اهالی آنجا از بیم عرب مال و مواشی را گذاشته به اراضی بعیده گریخته بودند، پس لشکریان بی دافعی و مانعی هر چه بیافتند برگرفتند، و از آنجا به مرج القبایل عبور دادند، میسره در آنجا فرود شد تا از ابو عبیده فراوان دور نشود.

این وقت یک تن از مردم روم به دست لشکریان گرفتار شد او را به نزد میسره آوردند، و از او پرسش کردند، مکشوف داشت که هرقل از راه بحر طریق قسطنطنیه گرفت و لشکریان روم از اطراف مملکت و آنان که از جنگ به هزیمت رفتند بر او گرد آمدند، و چون خبر فتح انطاکیه بدو رسید بگریخت و گفت: *السلام علیک یا أرض سوریه* *إلى يوم اللقاء* آنگاه بزرگان لشکر و سران سپاه را انجمن کرده باز نمود که من از عرب بیمناکم تا مبادا به دروب در آیند، پس سی هزار تن از لشکریان را از برای حفظ دروب بیرون فرستاد.

از آن سوی میسره با معاهدی گفت: مسافت میان ما و ایشان چند است؟
گفت: دو فرسنگ.

میسره غمنده گشت، و سر فرو داشت، عبدالله بن حذافه السهمی گفت: ای امیر چه آمد تو را که سر به خویشان در بردی.

گفت: ای عبدالله مرا هولی و هراسی نیست، بلکه بر مسلمانان ترسناکم. مسلمانان گفتند: ای امیر ما هرگز از مرگ نترسیده ایم و جان خویش در راه خداوند گذاشته ایم. سخن در این داشتند رایات روم از دور دیدار شد، و فوج پس از فوج در رسیدند، و لشکرگاه کردند و شبانگاه آتش ها برافروختند و طلایه بگماشتند. چون شب به پای رفت و سپیده سر بر زد میسره با مسلمانان نماز بگذاشت و ایشان را به جنگ و جهاد تحریض کرد و صف برکشید، و جماعت عبید را در تحت رایت دامس باز داشت، و ایشان را در پیش روی لشکر جای داد، و عبدالله بن حذافه السهمی را که از ابطال عرب بود به میمنه فرستاد، و سعید بن سعد را در میسره نصب

کرد.

و از آن سوی لشکر روم بر سه صف شدند، و هر صفی ده هزار کس رده بست و مردی از عرب متنصره به میدان آمد و به آواز بلند بانگ برداشت که: ای مردم گمراه چند از این بغی و طغیان آیا مملکت شما را کفایت نکرد که هنوز از دنبال ما می‌تازید، و از در طمع و طلب بر این جبال شامخه عروج می‌کنید، همانا مرگ شما را می‌دواند، اکنون تن به اسیری باز دهید، تا شما را به درگاه هرقل گسیل داریم و اگر نه یک تن از شما را زنده نگذاریم.

دامس چون این کلمات بشنید اسب برجهاند و بر او در آمد، و گفت: سخن به صدق کردی بغی و طغیان مردم را به سوی مرگ می‌دواند این بگفت و بر او حمله کرد و با زخم سنانش از اسب در انداخت و نیزه بگردانید و هم‌اورد طلب کرد. یک تن دیگر از ابطال روم به میدان در آمد، و همچنان به زخم سنان دامس جان بداد دیگر کس آهنگ جنگ او نکرد، لاجرم دامس بخروشید و عنان اسب فرو گذاشت و در آن تاختن خود را به قلب لشکر روم رسانید، و تنی را بکشت و باز تاخت، هر دو لشکر از جلادت و جسارت او حساب‌ها برداشتند.

این وقت یک صف لشکر روم که ده هزار کس بودند از جای جنبش کردند و حمله در انداختند، میسره نیز فریاد برآورد که: الحمله الحمله، دامس با جماعت عبید به جنگ در آمدند و همی‌گفتند:

نَحْنُ عَبِيدٌ مِنْ عَبِيدِ اللَّهِ وَ صَرَرْنَا فِيهِ رِضَاءُ اللَّهِ
نَقْتُلُ كُلَّ كَافِرٍ بِاللَّهِ خَوْفًا مِنَ اللَّهِ رِضَاءُ اللَّهِ

بالجمله جنگ بر پای ایستاد و آسیای حرب و ضرب به کار افتاد، مسلمانان همی النصر النصر شعار کردند، و سیاهان یا مَحْمَد یا مَحْمَد گفتند و همی‌کشتند و افکندند، این وقت چهار هزار کس از مسلمانان با سی هزار تن لشکر روم رزم همی داد، تا آفتاب بر فراز سر ایستاد، و هر دو لشکر خسته و مانده شدند، و اسبها از کژ و فرّ باز ماندند پس لختی دست از جنگ باز داشتند، و شکسته‌ها را بیستند، و جراحته‌ها را مرهم کردند.

در این جنگ از مسلمانان پنجاه کس مقتول گشت از جمله: حارث بن یربوع، و سهم بن جابر، و عبدالله بن صاعد، و جریر بن صباح، و آغید بن ماهر، و نعمان بن بجیر،

و زید بن ارقم، و مرارة بن حاتم، و رواحة بن سهیل.

ده کس اسیر گشت: اول: عامر بن مظفر، دوم: راشد بن زهیر، سیم: مالک بن حاتم، چهارم: سالم بن مفرح، پنجم: دارم بن صابر، ششم: عون بن ثابت، هفتم: مستر بن خلبان، هشتم: مفرح بن عاصم، نهم: تیهان بن مرّه، دهم: عدی بن سهل؛ و از مردم روم نهصد کس اسیر و افزون از هزا و صد کس مقتول گشت.

چون مسلمانان بر کشتگان و اسرای خود فحص کردند، ابوالهول را ندیدند و سخت غمگین بودند که او را چه رسیده، ابوالهول گوید: لشکر روم مرا با ده تن از مسلمانان در میدان جنگ اسیر گرفتند و سخت بیستند و باز داشتند، شبانگاه رسول خدای را در خواب دیدار کردم، مرا فرمود: ای دامس منزلت تو رفیع است بیمناک مباش و دست بر اغلال و احبال من و دیگر اسیران بسود تا به تمامت گشوده شد، پس از خواب انگیخته شدم و خود را رها دیدم، آنگاه آلات حرب خویش را بر گرفتم، و بشتافتیم.

مع القصة روز دیگر چون لشکر روم از جای در آمد و حرب پیوسته شد ناگاه مسلمانان نگریستند که کنار حربگاه گردی برخاست، و یک تن همی فریاد کند که: لا اله الا الله محمد رسول الله، چون نیک نگریستند ابوالهول دامس بود که همچنان از گرد راه بر لشکر روم حمله کرد و این شعر بگفت:

و ناصري و سیدی عتیدی	توثقنا الأعداء في الحديد
أعاننى بعفوه الشدید	مهلك عادي و بني ثمود
رب النبی الطاهر الرشید	یحلل عني القید بالحديد
صلی علیه الله في الوجود	ذاک رسول الملیک المجدید

بالجمله چنان آتش حرب افروخته گشت و چندان مردان از یکدیگر بکشتند که حدود شمشیرها از کار شد چنان که بریدن نداشت و جفون تیغها شکسته از این روی این حرب را وقعة الحطمة گفتند، و چون این جنگ در اراضی مرج القبايل بود هم وقعه مرج القبايل نامیدند، و شکستن جفون سیوف کنایت از آن است که دیگر تیغها به غلاف نشود تا کار یکسره گردد و این حکم در تحریض لشکر از میسر بن مسروق بود که فرمود: احطموا جفون سیوفکم و اقبضوا علی نصالها فذلک

طَرِيقُ النَّجَاةِ^۱.

مع القصة چون شب تاریک شد و هر دو لشکر دست از هم باز داشتند، بطریق لشکر روم که حارث بن مسروق نام داشت با مردم خود گفت: پادشاهی را که شما لشکر و یاور باشد ذلیل و زیون خواهد بود، اینک ما با چهار هزار کس از عرب رزم داده ایم و سه هزار تن از ما مقتول گشته است، چرا به شدت عزم رزم ندهید؟ جای آن است که شکایت شما را به حضرت پادشاه عرضه دهم. لشکریان سوگند یاد کردند که روی نتابند و به هزیمت نشوند، تا تمامت عرب را با تیغ نگذرانند. و دیگر روز بیست هزار کس از لشکر روم به مدد ایشان نیز رسید، و کار بر مسلمانان سخت افتاد.

پس میسر به صوابدید سعید بن زید یک تن از معاهدین را به ابوعبیده رسول فرستاد و او را از قلّت عدد خویش و کثرت روم آگهی داد. ابوعبیده را هول و هری تمام بگرفت و به خیمه خالد بن الولید آمد و صورت حال را بگفت. خالد بی توانی سلاح جنگ در بر کرد، و با سه هزار تن لشکر نامبردار بر نشست، و نشیب و فراز را به قدم عجلت و شتاب در نوشت.

اما از آن سوی میسر به آن سپاهی که از روم فراهم بود خویشتن داری همی کرد، و لختی رزم همی داد یک روز قلیص بن جریح بن صیخال که یک تن از ابطال بطارقه بود و زره بر تن راست کرد، و هر دو ساعد را با حدید بپوشید، و خودی زرین بر سر نهاد و صلیبی مرصع بر فراز خود نصب کرد و عمودی از آهن بگرفت و به میدان آمد و فریاد بر آورد که: ای جماعت عرب آن کس را که شجاعت شناسید به میدان فرستید. مردی از قبیله نخع به میدان او تاخت، بطریق او را مجال نگذاشت، و آن عمود آهن بر سر او فرود آورد. نخعی خویشتن باز پس دزدید، و آن عمود بر سر اسب آمد و با راکب در افتاد، نخعی بر جست و آهنگ سپاه مسلمین کرد، بطریق از قفای او همی تاخت تا با ضرب دیگر از پایش در آورد، عبدالله بن حذافه چون این بدید از جای در آمد، و بانگ بر بطریق زد، بطریق ناچار نخعی را بگذاشت و با عبدالله در آویخت. لختی با هم بگشتند، بطریق ضربی بر عبدالله آورد، عبدالله سپر

۱. غلافهای شمشیر خود را بشکنید و قبضه شمشیر را در دست خود بفشارید که جز این راه نجاتی نیست (ب).

بر سرکشید و آن زخم را بگردانید لکن سخت رنجه گشت دیگر باره با هم در آمدند، و عبدالله [بن حذافه] جلدی کرده تیغ بر حلق او براند. چون زره خود فراوان زفت نبود حاجز تیغ نگشت، و سر بطریق از تن دور افتاد، پس عبدالله اسب و سلاح او را برگرفته باز لشکرگاه شد.

کردار او بر لشکر روم ناگوار افتاد، بطریقی دیگر که کوهپاره‌ای از آهن بود به خوانخواهی او بیرون تاخت، و قاتل قلیص را به مبارزت خواست، عبدالله که این وقت بر اسب قلیص بر نشسته و سلب او را در پوشیده بود به میدان آمد، بطریق بدانست که قاتل قلیص اوست، پس بی‌توانی چون صاعقه آسمانی بر عبدالله تاختن کرد، و همچنان از گرد راه دست بیازید و عبدالله را بگرفت و از پشت زین برپود و به لشکرگاه خود آورد و فرمان کرد تا بند آهن بر نهادند، و او را به هرقل فرستاد و پیام داد که اینک قاتل قلیص است به هر چه روا دانی او را کیفر کن، و باز میدان شد و مبارز طلب کرد.

میسره بن مسروق، سعید بن زید بن عمرو بن نفیل را طلب داشت، و رایت خویش را بدو سپرد و گفت: اگر من به دست این بطریق کشته شدم ریاست لشکر تو راست و اسب به میدان تاخت و این شعر قرائت کرد:

قَدْ عَلِمَ الْمُهِمِّنُ الْجَبَّارُ	بِأَنَّ قَلْبِي مَكْتَوٍ بِالنَّارِ
عَلَى الْفَتَى الْقَائِمِ بِالْأَسْحَارِ	سَيَعْلَمُ الْعَلُجُ مَعَ الْأَشْرَارِ
إِنَّ الْأَمِيرَ أَخَذَ بِالنَّارِ	بِعَوْنِ رَبِّي الْمَلِكِ الْغَفَّارِ

و بر بطریق در آمد و هر دو با هم در آویختند، و کار در میان ایشان صعب افتاد بطریق خواست میسره را فریب دهد گفت: این رایت چیست که از قفای لشکر مسلمانان دیدار می‌شود؟ میسره به گمان این که از ابو عبیده مدد رسیده باز پس نگریست، بطریق فرصت یافته چنگ در گریبان میسره زد تا او را اسیر گیرد، میسره نیز بر او در آویخت و هیچ یک نتوانستند خصم را از پشت زین جدا کنند.

در این وقت از قضا کذب بطریق راست آمد و خالد بن الولید با لشکر برسد و مسلمانان بانگ تکبیر و تهلیل در دادند. بطریق چون این بدید بیم کرد که مبادا در این گیر و دار مقتول گردد تیغ بکشید تا بر دست میسره زند، و خود را رها سازد. میسره دست بیازید و آن تیغ بگرفت و بر دست بطریق زد، چنانچه از ساعد مقطوع

ساخت، پس از یکدیگر جدا شدند، بطریق خود را به سپاه روم رسانید غلامانش بدویدند و او را از پشت اسب فرود آورده، ساعدش را داغ کردند.

اما از آن سوی خالد بن ولید با لشکر برسد و میسره را دیدار کرد و حال پرسید هر دو لشکر فرود آمدند، و خالد برگرفتاری عبدالله بن حذافه در تیمار بود، این وقت از لشکرگاه روم مردی برسد و نزد خالد زمین ببوسید، و گفت: سردار لشکر روم چون دانسته است که با شما نیروی درنگ و قوت جنگ ندارد بر آن سراسر است که طریق مصالحت جوید، و مرا به رسالت فرستاده که اگر شما نیز از در صلح و صفائید عبدالله بن حذافه را که اسیر ماست رها سازیم و از اموال نیز چند عطا کنیم که شما راضی باشید.

خالد رضا داد که یک امشب و فردا را دست از مقاتلت باز داریم تا کارها را نیک برانندیشیم. پس رسول بطریق باز شد، و خبر باز داد. بطریق فرمان کرد تا شبانگاه آتشها برافروختند که مسلمانان از کوچ دادن ایشان آگاه نشوند، پس اموال و اطفال خود را حمل داده از جای بجنیبند و به هزیمت رفتند.

صبحگاه مسلمانان آگاه شدند که از لشکر روم یک تن به جای نیست، خالد بن ولید غضبناک شد و همی خواست از دنبال ایشان استعجال کند، میسره گفت: روا نیست لشکر را بر این جبال شامخه و مسالک صعبه عبور دادن، صواب آن است که به نزدیک ابوعبیده مراجعت کنیم. پس هم گروه به لشکرگاه مسلمانان باز شدند، و ابوعبیده به دیدار ایشان شاد گشت، إلا آن که از گرفتاری عبدالله غمناک بود پس فتوح خویش را در جنگ روم و فرستادن سریه به دروب و اسیر شدن عبدالله را مکتوب کرده و به عمر فرستاد.

عمر بن الخطاب در مخلص عبدالله بدین گونه به سوی هرقل کتاب کرد:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ الَّذِي لَمْ يَتَّخِذْ صَاحِبَةً وَلَا وَلَدًا وَصَلَّى اللَّهُ
عَلَى نَبِيِّهِ وَرَسُولِهِ مُحَمَّدٍ. مِنْ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ، أَمَّا بَعْدُ،
فَإِذَا وَصَلِ إِلَيْكَ كِتَابِي فَأَبْعَثْ بِالْأَسِيرِ الَّذِي فِي يَدِكَ وَهُوَ عَبْدُ اللَّهِ فَإِنْ
فَعَلْتَ ذَلِكَ رَجَوْتُ لَكَ الْهَدَايَةَ وَإِنْ أَبَيْتَ بُعِثْتُ إِلَيْكَ رِجَالٌ لَا تُلْهِهِمْ

تِجَارَةً وَلَا يَبِيعُ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَالسَّلَامُ عَلَى مَنْ اتَّبَعَ الْهُدَى.^۱

پس نامه را به پای آورد و خاتم بر نهاد و به سوی ابو عبیده فرستاد و فرمان کرد که به پادشاه روم فرست. چون مکتوب را به ابو عبیده آوردند یک تن از معاهدین را طلب کرد و گفت: این مکتوب را در قسطنطنیه به نزدیک هرقل بایدت برد، معاهدی مکتوب را بگرفت و به درگاه هرقل آورد و اجات بار یافته تسلیم داد. هرقل چون کتاب عمر بن الخطاب را قرائت کرد عبدالله بن حذافه را حاضر ساخت، و پرسش کرد که از کدام قبیله ای. گفت: از قریش.

گفت: اگر به دین نصاری در آئی تو را زرو جواهر فراوان بخشم، و دختر یک تن از بطارقه را به حباله نکاح تو در آورم. عبدالله گفت: این نکنم.

یک تن از بطارقه عرض کرد که ای پادشاه بر عبدالله سخت مگیر چه او در قوم خویش مردی شریف است، و اگر در این مملکت او را آسیبی رسد، اسیران ما در دست مسلمانان کیفر بینند.

لاجرم عبدالله را آزاد ساخت و به عطای اموال بنواخت و مرواریدی چند که از نفایس جواهر بود برای عمر بن الخطاب هدیه کرد، و جماعتی را با عبدالله همراه فرمود تا او را از دروب بگذرانیدند، و او به سلامت طی مسافت کرده به ابو عبیده پیوست، و از آنجا به مدینه آمد، مسلمانان از دیدار او شاد شدند. اما ابو عبیده بعد از سریه دروب به حلب آمد، و به انتظار عمرو بن العاص نشست چه او را به سوی قیساریه به سریه فرستاد.

ذکر سفر کردن عمرو بن العاص به قیساریه و فتوح او در سال هیجدهم هجری

عمرو بن العاص با پنج هزار تن از لشکر به قصد قیساریه از لشکرگاه ابو عبیده راه

۱. سوره طه، آیه ۴۷.

برگرفت، عبادۀ بن الصامت و عمرو بن ربیع و بلال بن حمامه و ربیعۀ بن عامر و بسیار کس از صنادید مسلمانان در جیش او بودند و در عرض راه به قریه‌ای در آمدند از جماعت اهل ذمه.

سبیع بن حمزه به خانه‌ای در رفت که از رزستان صاحب دار انگوری بخورد و او را ناگوار افتاد. صاحب دار گفت: از آب این انگور بنوش که نیک گواراست، و سبیع را با اصحاب او از شراب خمر مست طافح ساخت، ایشان چون به لشکرگاه باز شدند عمرو بن العاص این قصه را به ابو عبیده نوشت، و از او اجازت یافته سبیع را با اصحاب او حد خمر بزد.

لاجرم سبیع خشمناک شده باز قریه شد، و تیغ بکشید تا صاحب دار را بکشد عبادۀ بن الصامت گفت: قتل او روا نیست چه در تحت ذمه ماست و او ندانست که این شراب در شریعت ما حرام است.

یوم فحل

بالجمله عمرو کوچ بر کوچ به منزل فحل آمد و این خبر به قسطنطین پسر هرقل بردند، و این وقتی بود که از هزیمت شدگان لشکر هرقل و متنصره هشتاد هزار لشکر با او انجمن بود.

قسطنطین یک تن جاسوس به لشکرگاه مسلمانان فرستاد تا عِدَّت و عُدَّت ایشان را بداند و خبری باز آرد، او را بشناختند و عرضه دمار ساختند، جاسوس دیگر فرستاد عرب را نیک نگریست و باز شد و گفت: ای پادشاه این عرب افزون از پنج هزار کس نیستند، لکن همه شیران گزاینده و عقبان ریاینده‌اند، مرگ را غنیمت شمارند و حیات را زحمت انگارند.

قسطنطین گفت: سوگند با مسیح که با ایشان قتال خواهم کرد اگر چند جان بر سر این کار کرده‌ام، پس رایتی بیست و به یا کلاء بن کرکز که سرداری بزرگ بود سپرد و ده هزار تن از ابطال رجال را گزیده داشت، و به ملازمت رکاب او گماشت، رایت دیگر از بهر جوسابن یالو بست، و ده هزار تن لشکر نیز در تحت رایت او بداشت، آنگاه پسر عمّ خویش قسطنطاویل بن یحنا را با هزار تن لشکر بگذاشت، و خود نیز با تمامت لشکر راه برداشت.

از این سوی مسلمانان نگران بودند که ناگاه بطریق اول برسید، و از قفای او بطریق ثانی و با بیست هزار کس لشکرگاه کردند، و از قفای ایشان قسطنطین نیز با جیش عظیم برسید، و کار بر مسلمانان مشکل افتاد. بامداد دیگر ناچار دل بر مرگ نهادند، و برنشستند، و آوازاها به تهلیل و تکبیر در دادند، چنان بود که گفتی کوه و دشت با ایشان هم آواز گشت.

قسطنطین^۱ کردار و گفتار ایشان نظاره کرد و گفت: بی‌گمان این جماعت طلیعه غیب‌اند و فریشتگان اعانت ایشان کنند، همانا پدر من هرقل نیکو شناخته بود این جماعت عرب را و هیچ لشکر از لشکر یرموک بزرگتر نتواند بود و به دست ایشان شکست شد، پس قس قیساریه را که مردی دانا بود بخواند و گفت: به نزدیک این جماعت شو و بگو یک تن از دانشوران سپاه را به نزدیک من فرستند، تا سخن از در مصالحت برانیم.

قس برنشست و با صف عرب نزدیک شد، و رسالت خویش بگذاشت. بلال بن حمامه به عمرو بن عاص گفت: مرا رخصت کن تا بروم و با او سخن کنم، پس اجازت یافته در برابر قس آمد و او مردی دراز بالا و سیاه بود. قس به نزدیک قسطنطین آمد و گفت: این جماعت ما را به چشم حقارت نظاره می‌کنند اینک غلامی سیاه را برای مکالمه پادشاه فرستاده‌اند.

قسطنطین گفت: باز شو و بگو آلا آن که صاحب جیش بیرون شود و با من سخن کند. چون این حدیث به عمرو بن عاص رسید رایت خویش را به شرحبیل بن حسنه سپرد و خود آهنگ خدمت قسطنطین کرد، پس قس پادشاه را آگهی برد و عمرو را به سراپرده او در آورد و عمرو بر قسطنطین به قانون عرب سلام داد.

قسطنطین او را پیش طلبید، و ترحیب گفت: و خواست تا او را بر سریر خویش جای دهد عمرو گفت: بِسَاطِ اللَّهِ أَطْهَرُ مِنْ بَسَاطِكَ لِأَنَّ اللَّهَ جَعَلَ الْأَرْضَ مَهَاداً. زمین خدای پاکتر از فرش و بساط توست و بر زمین نشست و نیزه [او] خود را در پیش روی و شمشیر را بر زانو نهاد و گفت: آنچه خواهی بپرس.

قسطنطین گفت: چه نام داری و از کدام قبیله‌ای؟

گفت: عمرو بن عاص و از بزرگان عربم.

۱. چاپ سنگی: قسطنطین.

قسطنطین گفت: ما نیز از مردم رومیم و با هم قرابت رحم داریم، چه نسب ما تا به یعقوب و ابراهیم متصل شود، این خون ریختن و آویختن در میان ما چه لازم است؟

عمر و گفت: آنجا که در دین مخالف افتد رواست که در میان دو برادر کار به مقاتلت انجامد، اکنون اگر خواهید ملک و مملکت بر شما بیاید مسلمانی گیرید و محمد را به پیغمبری باور دارید.

قسطنطین گفت: ما ترک دینی که پدران ما بر آن مرده‌اند نتوانیم گفت، چه پدر من هرقل از این پیش مردم روم را این اندرز گفت، قصد قتل او کردند. عمر و گفت: اگر پذیرای دین اسلام نخواهید بود قبول جزیت کنید، این نیز شما را از زحمت مقاتلت و مناجزت باز دارد.

قسطنطین گفت: مردم روم در این سخن با من همداستان نشوند و اطاعت نکنند. عمر و گفت: فیصل این کار جز به زبان شمشیر آبدار نتواند بود. این بگفت و برخاست و برنشست و به لشکرگاه خویش باز شد و صبحگاه دیگر فرمان کرد تا لشکریان از برای قتال برنشستند، ورده راست کردند.

و از آن سوی قسطنطین لشکر خود را بر سه صف کرد، و کمانداران را از پیش روی بداشت و میسره و میمنه بیاراست، و شرحبیل بن حسنه در میمنه لشکر اسلام جای کرد، و صابرن حنانه اللیثی جانب شمال گرفت.

این وقت از لشکر کفار مردی دلاور اسب به میدان تاخت، و از میسره به میمنه و از میمنه به میسره عبور همی داد، آنگاه در برابر صفوف مسلمین نیزه خویش را بر خاک استوار کرد. و کمان بگرفت پس تیری به جانب میمنه گشاد داد و مردی را جراحت کرد و خدنگ دیگر به میسره افکند، و یک تن را بکشت. عمر و گفت: هیچ می‌نگرید که این کافر چه می‌کند؟ کیست که کفایت امر او کند؟ مردی از بنی ثقیف بیرون شد که دستاری چرکن بر سر و پوستینی خَلِق در بر داشت، و از سلاح جنگ او را جز کمانی عربی نبود.

مرد رومی او را حقیر شمرد، و با این که هرگز تیر او به خطا نرفت، خدنگی در کمان غرق کرد و به سوی ثقیفی افکند خدنگ او صائب نیفتاد، و ثقیفی سهمی به سوی او گشاد داد، چنان که بر حلق او آمد و از آن سوی به در شد، پس از اسب در

افتاد، ثقفی شتاب کرد و اسب و سلاح او را مأخوذ داشته به صف خویش آمد. این رزم بر قسطنطین گران افتاد و فرمان کرد تا بطریقی به میدان آمد و از این سوی یک تن از لشکر عرب بر او در آمد و هر دو تن در آویختند و لختی با هم بگشتند، بطریق پیشدستی کرد و تیغ براند، عربی سپر بگردانید اگر چند سپر او دو نیمه شد لکن او را آسیبی نکرد، این هنگام عربی تیغ بزد و خود بطریق را بشکافت لختی به قهقری رفت و عربی بر او می تاخت، دیگر باره بطریق جلادتی بکرد و عربی را جراحاتی برسانید، عربی باز پس شد و نزدیک به صف خویش جراحات خود را ببست، و آهنگ میدان کرد. یک تن از مسلمانان گفت: باز آی و این خود آهن را بگیر و بر سر گذار. گفت: اعتماد من به خداوند نیکوتر است تا به خود آهن و این شعرها بگفت.

يَقُولُ لِي عِنْدَ الْخُرُوجِ لَلْفَا	دُونَكَ هَذَا التُّرْسَ تَجْعَلُهُ وَقَا
مِنْ عِلْجِ سَوْءٍ بِأَغْيَا تَزْنِدَقَا	أَقْسَمْتُ بِاللَّهِ يَمِينًا صَادِقًا
لَا أَضْعُ الْبَيْضَةَ فَوْقَ الْمَفْرَقَا	بَلْ أَحْسِنُ الظَّنَّ بِرَبِّ خَلْفَا
وَأَدْخُلُ الْجَنَّةَ فِي دَارِ اللَّفَا	مُجَاوِرًا لِأُحْمَدٍ مُرَافِقَا

این بگفت و بر بطریق حمله کرد و او را به یک ضرب تیغ در گذرانید، و بی توانی خود را بر لشکر کافران زد و تنی چند را به خاک افکند و همچنان دیوانه وار رزم همی داد تا شهید گشت.

از پس او قیدوم که خال هرقل بود و در سپاه روم مانند او کمتر شجاعی شناخته می گشت، درعی زرین در پوشید و علاقه از مروارید در افکند و عصابه یا قوت آگین بر بست، و تاجی بر سر نهاد و اسبی راهوار بر نشست و به میدان آمد.

مردم عرب را شمشیر جواهر او در طمع افکند و در طلب جنگ او بودند، غلامی از مردم یمن مادر و خواهر را وداع باز پسین گفته آهنگ مبارزت او کرد و اسب بر جهانند و از گرد راه نیزه خویش را بر قیدوم بزد، چنان که نیزه بر درع او نشست خواست تا بر آورد نتوانست، قیدوم تیغ بزد و سنان را قطع کرد و شمشیر براند و فرق غلام را دو نیمه ساخت، و او را از اسب در انداخت. پس جولانی بکرد و مبارز خواست.

بشرین ذراع الی ربوعی به میدان رفت، هم به دست قیدوم مقتول گشت،

اسامة بن رقیم بتاخت همچنان قیدوم عرضه دمار ساخت، شرحبیل بن حسنه چون این بدید آهنگ میدان کرد و لختی با قیدوم بگشت و هر دو تن تیغ برانندند و کاری نساختند، پس دست یازیده یکدیگر را فرو گرفتند. این وقت از سیلان سحاب گفتی میدان دریای آب گشت و اسبها را در آن گل و لای لغزش فراوان گشت، چنان که قیدوم و شرحبیل هم چنان که با یکدیگر نیرو کردند. فزونی قیدوم را بود شرحبیل را در افکند و بر سینه او نشست تا سرش بگیرد.

یوم طلیحه بن خویلد اسدی

این وقت سواری از سپاه روم بیرون شد و چون برق خاطف به میدان تاخت قیدوم می نگرست و چنان می پنداشت که به یاری او می رسد. و شرحبیل دست از جان برگرفته چشم بر خنجر قیدوم داشت، ناگاه آن سوار در رسید و از گرد راه تیغ بزد و سر قیدوم را بیرانید، و با شرحبیل گفت: یا عبدالله برخیز و سلب و سلاح او را مأخوذ دار.

شرحبیل بر جست و حیرت زده گفت: تو کیستی که خدای بر تو رحمت کند. گفت: من طلیحه بن خویلد الاسدی آن کسم که دعوی پیغمبری کردم و دروغ بر خداوند بستم، و از بیم شمشیر خالد به شام گریختم و ما قصه او را در کتاب ابوبکر رقم کردیم.

بالجمله شرحبیل گفت: ای طلیحه به خدای بازگرد و طریق توبت و انابت سپار تا عصیان تو را معفو دارد، مگر ندانی که خداوند چون این آیت بر پیغمبر فرستاد إِنَّ رَحْمَتِي وَ سِعَتُ كُلِّ شَيْءٍ اَبْلِيسُ بر رحمت خدای طمع بست و گفت: من نیز شبی هستم.

طلیحه گفت: من کاری نکرده ام که روی مسلمانان را دیدار توانم کرد.

شرحبیل گفت: من دست از تو باز ندارم، تا تو را به جیش مسلمانان برم، و این نیکو خدمتی تو را برایشان عرض دهم.

طلیحه گفت: حق آن است که من از آن فظّ غلیظ خالد بن الولید بیم دارم که مرا زنده نگذارد.

شرحبیل گفت: خالد هرگز با تو بد نیندیشد و اینک در جیش ما نیست، چه سردار این جیش عمرو بن العاص است.

پس طلیحه به اتفاق شرحبیل به نزدیک عمرو بن العاص آمد، و مسلمانان از بازگشت او به خدای نیک شاد شدند.

همانا آنگاه که طلیحه از بیم لشکر اسلام ضجیع خود را برداشته نیم شبی به طرف شام گریخت. چنان که رقم کردیم. نخست به حلب آمد و به خانه مردی که از مسلمین بود پناه جست، چون بر صاحب خانه مکشوف گشت که طلیحه به کذب دعوی پیغمبری کرده از وی برنجید و گفت: در طمع و طلب دنیا این خطا کردی مصاحبت من با تو راست نیاید و جای تو در جوار من نگنجد.

طلیحه ناچار از آنجا کوچ داده به شام آمد، و بیود تا ابوبکر بمرد، خواست تا باز مدینه شود، و از آنچه کرده عذر گوید، چون خبر خلافت عمر را بشنید گفت: این مردی غلیظ و درشت خوی است، از او نتوان ایمن بود، و در شام بزیست تا خالد بن الولید بر شام دست یافت، این هنگام به قیساریه آمد. و از بیم عرب گاهی بر آن می شد که بر کشتی سوار شود و به یکی از جزایر بحر جای کند.

این وقت که قسطنطین برای جنگ عرب از قیساریه خیمه بیرون زد، طلیحه با خود گفت که: با این سپاه کوچ می دهم، باشد که فرصتی به دست کنم و در راه اسلام تقدیم خدمتی فرمایم که سبب قبول توبت من شود، از قضا سبب نجات شرحبیل گشت. - اکنون بر سر سخن رویم. -

چون عمرو بن العاص، طلیحه را ترحیب و ترجیب کرد، طلیحه گفت: چون عکاشه را که عبدی صالح بود من کشته ام از خالد بن ولید ایمن نیستم، هر وقت به من دست یابد مرا مقتول سازد.

عمر و گفت: قصّه توبت و انابت تو و نیکو خدمتی تو را به سوی عمر بن الخطاب مکتوب کنم، نامه را بگیر و به سوی او سفر کن، چون از او ایمن شدی از هر آفتی به

سلامت باشی، و این قصه به سوی عمر نامه کرد، طلیحه نامه بگرفت و راه برداشت.

و این وقت عمر در مکه بود پس طلیحه به مکه آمد و وقتی که عمر حاضر بود استار کعبه را بگرفت و گفت: یا امیرالمؤمنین اَنَا تَائِبٌ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ رَبِّ هَذِهِ الْكَعْبَةِ مِمَّا كَانَ مِنِّي.

عمر گفت: کیستی؟

گفت: من طلیحه بن خویلد.

عمر گفت: وای بر تو من تو را معفو داشتم لکن در قیامت چه خواهی کرد با خون عکاشه بن محصن اسدی.

گفت: عکاشه مردی بود که خداوند به سبب من بر درجات او افزود، و من به سبب او شقی شدم، اکنون امیدوارم که خداوند در ازای این خدمت که کرده‌ام بر من رحمت کند.

عمر گفت: چه کرده‌ای؟

پس طلیحه نامه عمرو بن العاص را به دست عمر داد، چون عمر نامه را قرائت کرد او را به مغفرت خدای بشارت داد، و طلیحه را با خود برداشت تا به مدینه مراجعت کرد. - اکنون به داستان قسطنطین بازگردیم -.

بعد از قتل قیدوم چنان باران شدت کرد و هوا سرد گشت که از برای لشکریان مجال قتال نماند، ناچار دست از جنگ باز داشتند، و هر کس توانست بر پناه دیواری گریخت، و قسطنطین از قتل قیدوم سخت بترسید، و با صنادید سپاه گفت: لشکر یرموک را با این عرب قوت درنگ نبود، و هر قل به هزیمت طریق قسطنطنیه گرفت، صواب آن است که ما نیز خود را به زحمت مقاتلت نیندازیم و به قیساریه باز شویم، و شبانگاه بار بر بست و با لشکر به سوی قیساریه شتافت.

روز چهارم که باران باز ایستاد و آفتاب بدرخشید مسلمانان اعداد جنگ کردند و بر نشستند، مکشوف افتاد که قسطنطین به قیساریه شتافت، پس عمرو بن العاص صورت حال را به ابوعبیده مکتوب کرد، و به دست جابر بن سعید حضرمی بدو فرستاد. ابوعبیده از نصرت مسلمانان و قصه طلیحه شاد خاطر گشت، و در پاسخ عمرو نگاشت که: بی توانی به جانب قیساریه کوچ می‌ده که من نیز از قفای تو در

می‌رسم.

و ابو عبیده بسیج راه همی‌کرد تا به جانب ساحل کوچ دهد، یوقنا به نزدیک او آمد و گفت: اگر فرمائی من از پیش روی به اراضی ساحل شوم باشد که حیلتی اندیشم، و رخصت یافته با چهار هزار تن از بنی‌اعمام و مردم خود راه ساحل پیش داشت.

[فتح طرابلس]

و از آن سوی چون قسطنطین به قیساریه رسید از برای حفظ و حراست مدینه طرابلس، جرفاس بن صلیبا را با سه هزار تن مرد لشکری مأمور داشت که به طرابلس شده آن اراضی را از آسیب عرب محفوظ بدارد. چون جرفاس به طرابلس نزدیک شد، در یکی از منازل لشکر خود را فرود آورد و فرمان کرد تا به سلب و سلاح خود را بیاراستند از بهر آن که در چشم مردم طرابلس به شکوه نمایند.

این هنگام یوقنا با چهار هزار مرد از راه برسید، و فلیطانوس با سه هزار کس دیدار شد، هر یک در جایی فرود شدند؟ جرفاس بن صلیبا چون ایشان را نگریست خویشان بر نشست و به لشکرگاه یوقنا آمد و گفت: شما چه کسید و از کجا می‌رسید؟

یوقنا گفت: ما به جماعت عرب پناهنده شدیم تا از شر ایشان آسوده باشیم و چنان می‌پنداشتیم که ایشان را دینی و آئینی است، مکشوف افتاد که بر هیچ قانونی و عقیدتی استوار نیستند، لاجرم آهنگ خدمت قسطنطین کردیم تا در حضرت او آسوده زیستن کنیم.

جرفاس شاد شد و او را ترحیب کرد، پس یکدیگر را وداع گفته و از هم جدا شدند، و یوقنا به بلاد ساحل در آمد و حارث بن سلیم بن عمرو بن مالک را با دویست تن از صنایع مردم عرب اسیر گرفت، و دست به گردن بر بست و اموال ایشان را عرضه نهب و غارت داشت، از بهر آن که جرفاس را مطمئن خاطر دارد.

چون جرفاس بشنید که یوقنا بر عرب تاختن برد، دل از جانب او قوی کرد، و راه طرابلس پیش داشت و از آن سوی یوقنا و فلیطانوس بر سر راه ایشان کمین نهاد، و

ناگاه بر مردم جرفاس کمین بگشاد و برگرد ایشان پره زدند و در تاریکی شب جمله را اسیر گرفتند، و از آنجا آهنگ طرابلس کردند، مردم طرابلس چنان دانستند که اینک جرفاس به فرمان قسطنطین می‌رسد، به آهنگ پذیره بیرون شدند، و یوقنا و مردم او چون در شعار و سلب نصاری بودند او را نشناختند پس بی‌مانعی به شهر طرابلس در آمد و در دارالاماره جای کرد. مشایخ و بطارقه طرابلس به دیدار او حاضر حضرت شدند، و در مجلس او جای کردند.

این وقت یوقنا فرمان داد تا ایشان را مأخوذ داشتند، پس سر برداشت و گفت: ای مردم طرابلس خداوند دین اسلام را نصرت کرد تا بدین بلاد مسلمانان دست یافتند، و ما را از شرک و عبادت صلیب برآوردند، اکنون شما طریق اسلام گیرید و اگر نه قبول جزیت کنید. چون مردم صورت حال را دانستند جز فرمان‌پذیری چاره ندانستند، گفتند: بهر چه فرمان کنی اطاعت کنیم. گروهی از مردم مسلمانی گرفتند، و جماعتی قبول جزیت کردند.

این وقت یوقنا کس فرستاد تا گروهی از لشکر را که در کمینگاه باز داشته بود طلب کردند، و آن جماعت جرفاس را با اسیران برداشته به شهر در آوردند، یوقنا اسیران را به اسلام دعوت کرد و ایشان سر بر تافتند؛ پس بفرمود تا ایشان را در زندان باز داشتند و صورت حال را مکتوب کرده به دست حارث بن سلیم به ابوعبیده فرستاد.

مع‌القصه از آن سوی بعد از هزیمت قسطنطین، عمرو بن العاص از منزل جابیه کوچ داده در ابواب قیساریه نزول کرد و از این طرف یوقنا فرمان کرد که هیچ کس از دروازه طرابلس بیرون نشود تا خبر استیلای او بر طرابلس پراکنده نگردد، لاجرم مردم ساحل بی‌خبر از فتح طرابلس ماندند.

از قضا روزی چند بر نگذشت که پنجاه فروند کشتی از جزیره قبرس و جزیره قریطس بن‌لاون به طرابلس رسید و این جمله از طعام و سلاح جنگ و دیگر چیزها آکنده بود و به سوی قسطنطین حمل می‌دادند، یوقنا سفاین را مأخوذ نمود و مردم آن کشتی‌ها را به شهر آورده باز داشت، و طرابلس را به پسر عم حارث بن سلیم و فلیطانوس گذاشت و لشکر خود را به کشتی‌ها در آورد.

[خده یوقنا در صور و اسارت او]

از قضا این وقت خالد بن الولید که از برای نهب و قتل در اراضی ساحل بیرون شده بود با هزار مرد دلاور به طرابلس رسید و یوقنا از دیدار او شاد شده پس شهر را به خالد گذاشت و نیم شبی کشتی ها را براند و به کنار شهر صور آمد، آنگاه بفرمود باد در بوقها افکندند و شیپورها بنواختند.

مردم صور که بر سر باره به نظاره بودند، این بانکها بشنیدند و خبر ایشان در شهر پراکنده شد، هویل بن قسطه که از جانب قسطنطین حکومت صور داشت، و چهار هزار سوار ملازم او بود پرسش کرد که حال چیست و کس به نزد یوقنا فرستاد که از کجائید و به کجا می شوید؟

یوقنا گفت: ما مردم جزیره قبرس و جزیره قریطس بن لاون می باشیم و بدین کشتی ها آزرده و سلاح جنگ حمل داده به درگاه قسطنطین می رویم. هویل بن قسطه شاد شد و کس فرستاد، قواد سفاین را به ضیافت دعوت نمود، یوقنا با نهصد تن از مردم خود به شهر صور در آمد، و انتظار می برد که شب در آید تا شهر صور را فرا گیرد، هویل بن قسطه که از اندیشه او بی خبر بود، ایشان را آب و طعام می داد و بعضی را تشریف کرد.

یک تن پسر عم یوقنا که بر کیش نصاری بود و با مسلمانان به شدت خصمی داشت به نزد هویل رفت و گفت: چند بی خبری اینک یوقناست که طرابلس را بگشاد و با روم رزم داد و اکنون برای فتح صور این خدیعت کرده. هویل بن قسطه چون این بشنید مردم خود را آگهی داده اعداد کار کرده و با عددی کثیر ناگاه بر یوقنا بتاخت و او را و مردم او را اسیر گرفت و بند بر نهاد و هزار مرد دلاور بگماشت تا ایشان را به نزد قسطنطین برد.

[فتح صور]

اما از آن سوی چون عمرو بن العاص به ظاهر قیساریه آمد یزید بن ابی سفیان را با

دو هزار سوار برای فتح صور مأمور داشت از قضا این وقت که هویل خواست یوقنا را به سوی قسطنطین گسیل دارد، ناگاه بانگ هایاهوی از ابواب صور برخاست گفت: چیست؟ گفتند: لشکر عرب برسید و شهر را حصار داد. هویل چون این بشنید یوقنا و مردم او را به حبس باز داشت، و فرمان کرد تا ابواب شهر را بر بستند و لشکرها در برج و باره بگماشت، و آن شب را به حفظ و حراست باره مشغول شدند.

بامداد هویل از فراز باره نظاره کرد و لشکر عرب را عددی قلیل نگریست چه با یزید بن ابی سفیان افزون از دو هزار کس نبود، گفت: سوگند با مسیح که با ایشان قتال کنم، و جمله را با تیغ در گذرانم، و یوقنا را با پسر عم خود باسیل بن میخائیل سپرد. و این باسیل آن هنگام که رسول خدا سفر شام می فرمود در دیر بحیرا بود، و پیغمبر را بدان شرحی که در جلد دوم از کتاب اول رقم کردیم شناخته داشت، و از کتب سالفه نیز خبر آن حضرت را دانسته بود، و در دل مسلمانی داشت. این وقت که هویل مشایخ و ضعفا و نسوان را در شهر به جای گذاشت و رجال و ابطال را برای جنگ یزید بن ابی سفیان از شهر به در برد به نزدیک یوقنا آمد و گفت: تو را چه افتاد که دین نصاری را بگذاشتی و شریعت عرب برداشتی؟ یوقنا گفت: ای باسیل چندین سخن مکن مرا هاتف از اسلام تو خبر داد، و خلاصی مرا به دست تو بشارت کرد.

پس باسیل بند از یوقنا و مردم او برداشت و گفت: شاد خاطر برخیزید که در شهر هیچ کس نیست که با شما قتال تواند کرد، زیرا که مردان دلاور به تمامت برای مقاتلت عرب بیرون شده اند، و مفاتیح ابواب نیز در نزد من محفوظ است. یوقنا او را به دعای خیر یاد کرد و باسیل پوشیده از مردم دروازه بحر را بگشود و مردی از بنی اعمام یوقنا بیرون شده لشکری که در کشتی ها به جای بودند آگهی داد و ایشان با دل قوی از کشتی ها بیرون شده مغافضه به شهر در آمدند و نیز یوقنا تنی را به لشکرگاه مسلمین فرستاد تا یزید بن ابی سفیان را از این قصد آگاه ساخت، و او سجد شکر بگذاشت.

این هنگام یوقنا فرمان کرد تا مردم او همآواز بانگ برداشتند که لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ مردم شهر و آن کس که بر فراز باره بود دانستند که مسلمانان را

شدند و شهر را فرو گرفتند. هویل نیز این بانگها را از میان شهر بشنید و استیلای یوقنا را در صور فهم کرد، و بر اسیری و گرفتاری زنان و فرزندان هراسناک شد و دانست که از قسطنطین نیز مددی بدیشان نتواند رسید، چه او نیز در قیساریه محصور بود، ناچار طریق هزیمت گرفت.

مسلمانان فراوان از قفای ایشان بتاختند، و بسیار کس بکشتند آنگاه باز شده اموال و ائقال و خیام و دیگر چیزها که به جای گذاشته بودند مأخوذ داشتند و صبحگاه یوقنا دروازه بگشود تا یزید بن ابی سفیان و لشکریان به شهر در آمدند و مردم شهر امان طلبیدند.

یزید گفت: ما شهر شما را عنوةً بگشودیم، لاجرم شما در شمار موالی و عبید مائید، و هر چیز که بدین شهر اندر است از آن ماست لکن ما با شما طریق رفق و مدارا می سپاریم اگر خواهید مسلمان شوید تا آن چه از بهر ماست نیز از بهر شما باشد و اگر نه بر شما جزیت خواهیم بست، مردم شهر بیشتر مسلمان شدند، و [گروهی] دیگر قبول جزیت کردند.

[صلح قیساریه]

چون این خبر به قسطنطین بردند دانست که دیگر با عرب نباید، و اعداد جنگ نتواند، زن و فرزند و خزاین و دفاین خود را فراهم کرده نیم شبی بر کشتی ها حمل داد و به جانب قسطنطنیه گریخت. از پس او مردم قیساریه کس به نزدیک عمرو بن العاص فرستادند، و خواستار صلح شدند. عمرو مسئول ایشان را به اجانب مقرون داشت و کتاب صلح بنگاشت به شرط که دوست هزار درهم تسلیم دارند، و در سال آینده هر مردی از آن بلده سالی چهار دینار جزیت بدهد، و از قسطنطین هر چه در آن شهر به جای مانده خاص مسلمانان باشد، و در عشر دوم رجب به شهر قیساریه در آمد، و با سیل بن عون بن سلمه را که شیخی بزرگ بود، و با رسول خدای در حنین حاضر گشت، و برادرش مالک نضری به دست مالک بن عون مقتول شد، با

صد تن از مسلمانان به حکومت صور فرستاد و از پس آن مردم رمله^۱ و عسقلان^۲ و غزه^۳ و نابلس و طبریه و بیروت و لاذقیه^۴ با مسلمانان طریق مصالحت سپردند.

عزل خالد بن ولید از شام در سال هیجدهم هجری

از سیاحت نگارش در این کتاب مبارک مکشوف می افتد که عمر بن الخطاب را هیچگاه با خالد بن الولید آینه خاطر بی کدورت نبود چنان که از قصه مالک بن نویره و آن کتابها که میان ابوبکر و خالد به نگارش می رفت فهم توان کرد، از این روی چون ابوبکر جای پرداخت، و عمر رایت خلافت برافراخت، خالد را از امارت لشکر معزول داشت، و کار به ابو عبیده گذاشت.

لکن خالد چون از اطاعت عمر ناچار بود، اظهار حزن و اندوه فرمود، و همچنان در لشکر شام روز می گذاشت، و با لشکر روم رزم می داد و روز تا روز کار او به شجاعت و جلادت بر زیادت می گشت، و روی دل مردم به جانب او می رفت، اگر چه فتوحات او در شام هر روز سلطنت عمر را به قوام می کرد، لکن چون خالد را با خود از در صدق و صفا نمی دانست، قوت و قدرت او را رضا نمی داد، و بی حجتی روشن او را ضعیف و ذلیل نمی توانست.

این نبود تا مملکت شام به دست خالد صافی گشت و نام او در مملکت اروپا و آسیا بلند شد، و این وقت چون سرداران لشکر عرب به فرمان ابو عبیده هر یک در بلدی از بلاد شام جای داشتند، برای اخذ خراج و نظم مملکت، خالد در قنسرین جای داشت و مردم حجاز و مدینه و دیگر قبایل عرب گروه گروه به نزدیک او می شدند، و او را تهنیت و ترحیب گفتند، و صله و جایزه گرفتند، و این اخبار هر

۱. رمله شهری است در فلسطین (س).

۲. عسقلان به فتح عین و سکون سین نام شهری است در شام از اعمال فلسطین در ساحل دریا که بدان عروس شام می گفتند (س).

۳. و غزه به فتح خا و تشدید زای شهری است در اقصای شام (س).

۴. لاذقیه با ذال معجمه نام شهری است در سواحل بحر شام (س).

روز بر تیمار عمر می افزود تا آنگاه که اشعث بن قیس کندی طریق قنسرین گرفت، و به نزدیک خالد آمده او را به قصیده ای ثنا و ستایش گفت، و خالد او را ده هزار درهم جایزه فرمود.

چون این خبر به عمر آوردند راه سخن گشاده یافت، و به سوی ابو عبیده که این وقت در حمص بود مکتوب کرد که:

چون این نامه قرائت کنی خالد را از قنسرین حاضر ساز، و تمامت لشکر را انجمن فرمای، پس خالد را بر پای بدار و از او بپرس که این ده هزار درهم را از کجا آوردی که صلت اشعث کردی؟ اگر پاسخ دیر می گوید کلاه از سرش بگیر، و دستار به گردنش در افکن، و همی بدار تا باز گوید که از کجا آوردم، پس اگر گوید از جائی نیافتم و از غنیمت برگرفتم بر خیانت خویش اعتراف کرده باشد، و باز نموده است که در این جنگها از مال مسلمانان ربوده است، پس بی توانی او را تاوان کن و ده هزار درم مأخوذ دار، و بر خزانه بیت المال بیفزای، و اگر گوید این بذل از مال خاص خویش کرده ام بر اسراف خود اعتراف نموده **إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُتَرْفِينَ**^۱ او را به سوی من فرست تا کیفر مسرفین بدهم.

چون نامه را به پای آورد خاتم بر نهاد و به دست پیکی تیز پوی به سوی ابو عبیده فرستاد، چون این نامه به ابو عبیده رسید کس به قنسرین فرستاد و خالد را بیاورد، و لشکر را حاضر ساخته به صف کرد و کتاب **عمرین الخطاب** را بر ایشان قرائت نمود، آنگاه با خالد گفت: این ده هزار درهم از کجا آوردی؟

خالد همچنان خاموش بود و هیچ سخن نمی کرد، بلال که حاضر انجمن بود از جای بر آمد و کلاه از سر خالد برگرفت، و دستار به حلقش در افکند و می کشید **الَّا** آن که بگوئی از کجا آوردی؟

خالد از بهر آن که بی فرمانی نکرده باشد، بلال را از خود دفع نمی داد، و سخن نیز نمی گفت: ابو عبیده گفت: یا خالد چیزی بگوی چند از این خاموشی؟ خالد گفت: از مال خویش دادم. این وقت بلال کلاه و دستار او را باز داد، و ابو عبیده او را گسیل مدینه داشت.

۱. سورة اعراف، آیه ۳۱.

و چون حاضر مدینه گشت عمر گفت: ای خالد تو این مال از کجا اندوختی که یک تن را ده هزار درهم صله بخشی؟

گفت: این مال از غنیمت حلال و نیروی بازو و سورت شمشیر به دست کردم، چنان که دیگر لشکریان کنند.

عمر سخن او را واقعی نگذاشت و فرمود مال او را بسنجیدند هشتاد هزار درم بر آمد بیست هزار درهم مأخوذ داشت و بر بیت المال گذاشت، و از شصت هزار دیگر دست باز گرفت.

مردمان از کردار عمر برنجیدند و گفتند: بر خالد از این فتح‌ها که او کرد حسد برد و بر او ظلم کرد، عمر این سخن‌ها بشنید و سخت ملول شد خواست این جراحت‌ها را مرهم کند یک روز بر منبر شد، و گفت: ای مردمان گمان مکنید که من بر خالد بیاشفتم، و از دل برآغالیدم، همانا از این فتح‌ها که به دست خالد رفت مردمان بر او شیفته شدند، و چنان دانستند که این فتح‌ها همه از مردی و مردانگی و تدبیر و تقدیر خالد است و یکباره چشم از خدای پبوشیدند، من خالد را پست کردم تا مردمان خدای را فراموش نکنند، و نصرت از او طلبند.

یک تن از خویشاوندان خالد برخاست و گفت: یا عُمَرُ اَعْمَدْتَ سَيْفًا سَلَّهَ اللَّهُ وَ عَزَلْتَ أَمِيرًا أَمْرَهُ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ ثُمَّ تَقُومُ فَتَعِذِرُ لَا قَبْلَ لِلَّهِ عُذْرَكَ. یعنی: ای عمر شمشیری را که خدای کشیده داشت در غلاف در آوردی و امیری را که پیغمبر به امارت گماشت معزول کردی اکنون برخاستی و عذر خواهی، خداوند عذرت را میپذیرد. عمر خاموش شد و او را به پاسخ سخنی نفرمود.

ذکر وبائی که

در عمواس و دیگر اراضی شام افتاد

در سال هیجدهم هجری

عمواس - به کسر عین و میم مکسور و واو و الف و سین مهمله - نام بلدی است از محال فلسطین نزدیک به بیت المقدس، وبای شام در این سال نخستین در عمواس آشکار گشت، و مردم فراوان بمردند و بسیار کس فرار کردند و به شهرهای

دیگر پراکنده شدند، گویند: مردی پسری کودک داشت، چون بلای وبا و طاعون را به شدت یافت پسر خود را برگرفته بر حماری نشست، چون شب شد این ندا شنید:

أَيُّهَا السَّارِي عَلَى حِمَارٍ قَدْ يُصْبِحُ اللَّهُ أَمَامَ السَّارِي

یعنی: ای آن کسی که در تاریکی شب از قضای خدا می‌گریزی قضای خدا پیش از تو آنجا رسد که تو صبح کنی.

چون این بانگ شنید و گوینده را ندید، دانست که از قضای حق نتوان گریخت، پس عنان بر تافت و به شهر در آمد و او را و فرزند او را هیچ آفت نرسید. و مردی دیگر از زمین حمص بیرون شتافت، در عرض راه او را تب گرفت، و نیم شب همی شنید که گوینده‌ای او را ندا کند و گوید:

يَا أَيُّهَا الْمَغْتَرُّ هَمًّا لَا تُهَمِّ إِنَّكَ إِنْ تَقْدَرَ لَكَ الْجَمَى تُحَمِّ

وَ لَوْ رَقِيتَ شَاهِقًا مِنَ الْعَلَمِ كَيْفَ تُوقِيكَ وَقَدْ جَفَّ الْقَلَمُ^۱

او نیز مراجعت کرد و تب از وی دست باز داشت، و نیز گویند: مردی از مردم بادیه از قلّت مال و کثرت عیال سخت ملول بود با خود اندیشید که این جماعت را به زمین شام کوچ دهم، باشد که به تازیانه طاعون از این جهان بیرون شوند، و من روزی چند یک تنه و آسوده روزگار برم، و کس از من نان نخواهد، و جامه نجوید. بدین اندیشه خام عیالان و فرزندان را به سوی شام کوچ داد، بعد از رسیدن در آن اراضی به زحمت طاعون نیست شد و آن جماعت به سلامت زیست کردند.

وفات ابوعبیده جرّاح

بالجمله بلای وبا بساط خویش بگسترده، و بلاد شام را فروگرفت. در این وقت ابوعبیده در حمص جای داشت، وی نیز رنجور شد، و دانست از آن رنج جان به سلامت نخواهد برد، صناید لشکر را بخواند و ایشان را بگذاشتن صلوة و ادای زکوة و مواسات با یکدیگر و دیگر چیزها که در شریعت غرّا مقرر است وصیت کرد،

۱. ای گول فریب خورده که از تب طاعون مهموم شده‌ای اگر این تب برای تو مقدر شده باشد بدان مبتلا خواهی گشت اگر چه بر سر کوه بلندی برآئی، چگونه خود را محفوظ خواهی داشت در صورتی که قلم تقدیر سرنوشت تو را با تب نوشته باشد (ب).

آنگاه معاذ بن جبل را فرمود: از پس من بر مسلمانان تو نماز می‌گزار و امارت لشکر می‌دار. این بگفت و برفت، جسد او را در اردن به خاک سپردند.

و بعد از وی معاذ بن جبل در میان مسلمانان بر پای خاست و خطبه‌ای قرائت کرد و گفت: ایها الناس به توبت و انابت گرائید و به خدای بازگشت کنید آن کس که بی توبت از جهان برود آمرزیده نشود و آن کس که واهی دارد از گردن فروگذارد که بر این زندگانی اعتمادی نیست و هر کس از کسی بیازرده است به صلح گراید و بدو پیوسته شود که پیغمبر فرمود: از پس سه روز نتوان از برادر دینی دست باز داشت. امروز ما را مصیبتی رسیده به مرگ مردی که به صفای عقیدت و پاکی فطرت کس مانند او ندانم، و هیچ کس را در پرستاری یتیمان و رفق و مدارای با مسلمانان قرین او نشناسم و من تا زنده‌ام او را ثنا گویم، و بدین ثنا از خداوند جزا خواهم.

عمرو بن العاص با یک تن از مسلمانان که در پهلوی او جای داشت گفت: این همه معاذ بن جبل، ابو عبیده را ستایش کند، از بهر آن است که نیابت خویش او را داد و اگر نه این همه به دروغ او را ستودن واجب نبود.

بالجمله بعد از آن که معاذ کلمات پند و موعظت به پای برد، به جانب عمر بن الخطاب بدین گونه کتابی فرستاد که وبای شام عظیم گشت، و کمتر از لشکریان کسی است که رنجور و مشرف به هلاکت نیست، ابو عبیده جراح که در چشم ما و شما نیک بزرگ بود، از جهان بشد، خداوند عاقبت امر را خیر کند، و امیر را از خاص و عام جزای خیر دهد.

چون این مکتوب به عمر رسید بر ابو عبیده بگریست، حاضران مجلس نیز با او بگریستند.

وفات عبدالرحمن بن معاذ

مع القصة بلای طاعون بالا گرفت، و در اراضی شام پهن گشت، عمرو عاص با مردمان گفت: این آفت ویا نیست، بلکه این بلا از تعرضات پری است که به ما می‌رسد، اگر از اینجا به دیگر جای شویم این بلا نبینیم.

این سخن به معاذ بن جبل برداشتند او برنجید و از پراکندگی لشکر بترسید، پس

بزرگان سپاه را انجمن ساخت و گفت: به من رسیده که عمروعاص سخنی می گوید که لشکر می پراکند ما در حضرت رسول خدای بوده ایم، و کسب معارف در خدمت او کرده ایم، هرگز این سخنان نفرمود، در آن ایام عمروعاص گمراه تر از حماری بود که از میان خران دور افتاده باشد، از جای به جای شدن هرگز اجل را از عمل باز ندارد، و مرگ را تقدیم و تأخیر بادید نشود، همانا این وبا نوعی از رحمت یزدان و اثر اجابت دعای پیغمبر آخر زمان است.

آنگاه دست برداشت، و گفت: اله! پروردگارا معاذ و فرزندان او را از این بلا بهره ای بخش، و از این رحمت عطیتی فرما. چون این کلمات به پای آورد از میان جماعت به سرای خویش مراجعت کرد، و عبدالرحمن پسر او به مرض وبا مبتلا شد و درگذشت.

وفات

معاذ بن جبل

معاذ نعش او را برداشته با گروهی از اصحاب به وادی خاموشان آورد جنوب کرد و کفن در پوشید، و به خاک سپرد و به سرای خویش باز آمد، همچنان که از راه برسید به دست وبا اسیر گشت و از پای درافتاد.

مسلمانان به عیادت او حاضر شدند و بر بالین او بنشستند، معاذ آغاز پند و اندرز کرد و گفت: ای مردمان امروز کار آن جهان را بسازید، چه روزی آید که آرزوی کار خیر کنید و نتوانید، بهره شما از این دنیا آن است که بخورید و بیوشید و ببخشید بیرون این قسم میراث خواران است.

مردی از میانه برخاست و گفت: مرا پندی گوی تا به کار بندم.

گفت: صوم و صلوة به پای دار و زکوة باز مگیر، و زنان پارسا را به تهمت آلوده مساز، و با خویشاوندان مهربان باش، و صله رحم بپیوند.

این کلمات همی گفت: تا شب در آمد، ناگاه او را غشی آمد و بی خویشتن افتاد مردمان از نزد او بیرون شدند، پس از ساعتی به هوش آمد، و از کنیزک خود پرسید که بامداد شد یا هنوز شب است؟ گفت: شب به پای است. چند کورت همی پرسش

کرد تا سپیده بزد این وقت گفت: تَعُوذُ بِاللّهِ مِنَ اللَّيْلَةِ يَكُونُ صَاحِبُهَا إِلَى النَّارِ. پناهنده‌ام به خداوند از شبی که صاحبش در دوزخ بامداد کند.

نیز مردی گفت: ای معاذ بر مواضع بیفزای.

گفت: در این ساعت سخن به دروغ نتوان گفت، سوگند به خدای که از رسول خدا ﷺ شنیدم که فرمود: هر که هنگام وفات بگوید: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ و به حشر مردمان و نشر مردگان اقرار دهد دوزخ بروی حرام شود، و بهشت بهره او گردد.

عبدالرحمن بن اعثم الثمالی گفت: ای معاذ بر این کلمات چیزی بیفزای.

گفت: بر شما باد که علم آموزید و آموزگاری کنید که آموختن علم عبادت است و آموزگاری موجب رحمت و مغفرت، و سخن در مسائل علم کردن تسبیح است. و در فضیلت علم فراوان سخن کرد و جان بداد.

عمرو عاص که به وصیت او نیابت داشت بر او نماز گذاشت، و مکتوبی به عمر بن الخطاب نگاشت، خلاصه سخن آن که: معاذ بن جبل از جهان بیرون شد، و مسلمانان از بلای و با سخت هراسناکند و در خاطر دارند که از این محال به دیگر جای شوند اگر چه می دانم تقدیر خدای به تدبیر دیگر نگون نشود، چون مسلمانان دل بر این داشتند جماعتی را که رنجور و مریض بودند اجازت نقل و تحویل کردم و صورت حال را مکشوف داشتم.

حکومت

یزید بن ابوسفیان در شام

چون این مکتوب به عمر رسید سخت غمگین گشت و بر مسلمانان قرائت کرد آنگاه چنان صواب شمرد که امارت لشکر و حکومت بلاد و امصاری که در مملکت شام مفتوح شده به یزید بن ابی سفیان گذارد، پس مکتوبی به یزید بن ابی سفیان نگاشت که خلاصه آن این است که: ما امارت مملکت شام را با تو گذاشتیم و عمرو عاص و دیگر امرای لشکر را به تحت فرمان تو باز داشتیم، و فرمان کردم که هیچ کس مخالفت تو نکند، پس تو لشکرها را در هم آور و به جانب قیساریه که سر

از فرمان برتافته‌اند کوچ می‌ده، و دانسته باش که تا آن شهر گشوده نشود انتفاع از مملکت شام بر نخیزد و آرزوی هرقل از آن مملکت منقطع نگردد.

آنگاه با امرای لشکر جداگانه منشور کرد که من شما را به فرمانبرداری یزید مأمور ساختم، سر از چنبر اطاعت او بیرون مکنید. پس این نامه‌ها را خاتم بر نهاد، و به یزید بن ابوسفیان فرستاد. یزید وجوه لشکر را انجمن ساخت، و ایشان را از حکم عمر بن الخطاب آگهی داد، و فرمود تا سپاه جنبش کردند، و طی مسافت نموده به منزل کسوه آمدند و در آنجا روزی چند اوتراق کرد آنگاه یک روز در میان آن جماعت خطبه‌ای قرائت نمود، و ایشان را به فتح قیساریه و جهاد با کفار آن بلده تحریض فرمود، و در ستایش عمر و تمجید و ترحیب او فراوان سخن کرد.

حبیب بن مسلمة المرادی با گروهی که نزدیک او بودند گفت: امروز امیر ما در ثنا و ستایش عمر بن خطاب سخن از حد بدر برد، و او را فاروق المبارک نامید، و این از بهر آن است که او را به امارت لشکر گماشت و کلید ملک را به کف کفایت او گذاشت.

هنوز این سخن تمام نگفته بود که مردی برسد و گفت: حبیب بن مسلمة کدام است؟

گفت: اینک من حاضرم.

گفت: یزید بن ابوسفیان می‌فرماید که من تو را بر مقدمه لشکر والی کردم اعداد کار خویش می‌کن و کوچ می‌ده.

حبیب از این سخن چون گل بشکفت و گفت: بنده فرمانم، چنان کنم که او فرماید. آنگاه گفت: رحمت خدای بر عمر بن الخطاب چه نیکو مردی است، و چه نیکو مرد شناس است، یزید بن ابوسفیان را نیکو شناخت که او را بر ما امیر ساخت، سوگند به جان و سر من که از برای امارت شام هیچ کس لایق‌تر و سزاوارتر از یزید بن ابوسفیان نیست.

ضحاک بن قیس الفهری که در کنار حبیب جای داشت این هر دو سخن متناقض را گوش داشت و خاموش بود چون لشکر راه برداشتند ضحاک نیز با چند تن از خویشاوندان خود طی مسافت می‌فرمود، ناگاه به کنار جوی آبی رسید گفت: نیکو جایی است اگر از خوردنی چیزی بودی در اینجا ساعتی فرود می‌شدیم، یک تن

گفت: مرا در مزاد^۱ پاره‌ای چند از نان خشک باشد، ضحاک بدان رضا داد و در کنار آن آب فرو شد، و با اصحاب به خوردن آن نان پاره‌ها پرداخت.

در این وقت حبیب بن مسلمه با لشکر برسد و ضحاک را بر آن حال دید گفت: این چه نا بخردی است که از پیش روی لشکر طی مسافت می‌کنید، و بر طریق مخافت فرود می‌شوید، اگر گروهی از دشمنان بر شما کمین می‌گشاد که دفع می‌داد؟

ضحاک گفت: از این گونه هیچ مگوی خداوند حافظ ماست، و نه آن است که هر کس از هر چه ترسد لابد بدان رسد.

حبیب افروخته شد و از در تهدید و تهویل بانگ برایشان زد، و گفت: بر نشینید و با لشکر به هم رانید، و از جماعت به یک سوی نشوید.

ضحاک در غضب شد و گفت: سخن کوتاه کن که با سخن تو وقتی نخواهم گذاشت، و بر نخواهم نشست و با لشکر به هم نخواهم راند.

حبیب گفت: بی‌فرمانی تو را بر امیر مکشوف دارم و عصیان تو را باز نمایم.

ضحاک گفت: من نیز دانم چه باید گفت.

پس حبیب شکایت ضحاک به نزدیک یزید آورد، و یزید بن ابوسفیان مردی دوران‌دیش و با حزم بود، گفت: ای حبیب امروز آن وقت نیست که من تو را با ضحاک حاضر سازم، و روی در روی کنم، و انجام کار شما را به مخاصمت افکنم. باز شو و بر مقدمه لشکر باش که من جداگانه ضحاک را مورد ملامت خواهم داشت. چون حبیب باز شد ضحاک را طلب کرد و گفت: این چیست که از تو به من می‌رسد نه من پسر عم تو حبیب را بر مقدمه لشکر امیر کردم از چیست که بی‌فرمانی کردی، و با او سخنان زشت گفتی؟

ضحاک گفت: ای امیر سخن زشت آن است که حبیب در حق تو و عمر بن الخطاب گفت و من به گوش خویش اصفا نمودم. و قصه او را تا به آخر باز گفت، و نفاق او را بنمود.

یزید چون این قصه بشنید سر به زیر افکند و لختی اندیشه کرد، آنگاه گفت: سخن به صدق کردی صفت حبیب از این گونه است، لکن امروز صلاح نیست که

۱. مزاد یعنی توشه‌دان، خورجین غذا.

من تو را و حبیب را حاضر کنم، و در هم افکنم و باز پرس فرمایم، من کارهای نیکوی شما را مدح گویم و از بدی‌ها درگذرم، تو نیز جانب خویشی را نگاه دار و حبیب را میازار.

فتح قیساریه

پس ضحاک را همچنان خاموش کرد و به جای خویش فرستاد، و بسیج راه کرده لشکر را به سوی قیساریه براند، حبیب که بر مقدمه می‌رفت، چون راه نزدیک کرد مردم قیساریه از فراز باره از منجنیق‌ها سنگ و از کمان‌ها خدنگ روان کردند و لشکر رومی از شهر بیرون شده روی به جنگ نهادند، حبیب از آن دار و گیر هزیمت شد، و باز پس رفت تا به یزید بن ابوسفیان پیوست.

یزید چون این بدید لشکر بیاراست، میمنه به مالک اشتر نخعی داد و میسر به ضحاک بن قیس فهری سپرد، و عباد بن صامت را در جناح گماشت و به جانب قیساریه راه برداشت.

از آن سوی سپاه روم از شهر بیرون شد و چنان بر لشکر عرب تاختن کرد که اسبها با یکدیگر سر در گردن شدند و تیغ در هم نهادند. عباد بن صامت فریاد برداشت که: ای مسلمانان دل بر صبر بندید، و از عواقب هزیمت و وخامت فرار پرهیزید و دنیا و عقبی را به رایگان از دست مدهید.

مسلمانان از این سخنان دل قوی کردند، و از بامداد تا آنگاه که آفتاب را غروب قریب افتاد رزم دادند، این هنگام لشکر روم روی بر تافت، مسلمانان از قفای ایشان بشتافتند و بسیار کس بکشتند آنها که به سلامت بجستند به حصار در گریختند و در استوار کردند.

یزید بن ابی سفیان در ظاهر قیساریه لشکرگاه کرد و لشکر روم چند کُرت بیرون شده رزم دادند و شکسته شدند، لاجرم یکباره در حصار جای کردند و در بندان گشتند، و دیگر آرزوی رزم نکردند.

یزید بن ابوسفیان چون این بدید با بزرگان سپاه گفت: این جماعت دیگر از حصار بیرون نشوند، و با ما روی در روی رزم ندهند و لشکر ما را در این اراضی علف و

آزوغه به زحمت می‌رسد، صواب آن است که ما به جانب دمشق شویم، و گروهی از لشکر را بر در این حصار بگذاریم، تا اگر بیرون شوند رزم می‌زنند و اگر نه حصار می‌دهند تا خداوند مخلص پدید کند.

سران سپاه گفتند: بر این سخن که امیر گوید مزیدی نتواند بود.

پس یزید برادر خود معویه بن ابی سفیان را با چهار هزار مرد بر در قیساریه بگذاشت و خود با تمامت لشکر طریق دمشق برداشت، لشکر روم از فراز باره چون قُلت لشکر عرب را نظاره کردند با خود اندیشیدند که به آسانی ایشان را دفع توان داد و ساخته جنگ شده از شهر بیرون تاختند. معویه لشکر بساخت و حمله افکند جنگی در میانه برفت و نصرت عرب را افتاد، هزار تن از لشکر روم مقتول گشت و دیگر به حصار گریختند.

این کُرت بدانستند که نصرت ملازمت عرب می‌کند، و با ایشان نیروی مبارزت ندارند، لاجرم تنی چند از بزرگان خویش را به نزدیک معویه فرستادند و خواستار مصالحت شدند، به شرط که بیست هزار دینار نقد بدهند، و جزیت بر ذمت نهند. معویه گفت: بی اجازت یزید این نتوانم کرد، پس کس به نزدیک یزید فرستاد و او را از قصه آگهی داد. یزید گفت: بر این گونه مصالحت کن و مسئول ایشان را به اجابت مقرون دار. پس معویه کتاب صلح بر این جمله بنگاشت، و طریق دمشق برداشت.

این هنگام یزید خمس غنائم را برگرفته انفاذ مدینه داشت و صورت حال را به عمر بن الخطاب کتاب کرد، عمر از فتح قیساریه که حلّ عقده واپسین بود از ممالک شام شاد خاطر گشت، و دل از کار آن مملکت فارغ کرد، و مسلمانان پیشانی بر خاک نهادند و خداوند را حمد گفتند.

ذکر فتح

بلاد جزیره به دست عیاض بن غنم

در سال هیجدهم هجری

چون بلای ویا و مرض طاعون از ممالک شام سپری شد چنان که بعضی از

مورخین رقم کرده‌اند بیست و پنج هزار کس از لشکر عرب مرد و زن بدرود جهان گفت. خبر با عمر بن الخطاب آوردند که: لشکرهاي روم در بلاد جزیره انجمن شده‌اند چون سپاه عرب را از مرض طاعون زحمت فراوان رسیده، تواند بود که جنبشی کنند و در ممالک شام فتنه‌ای حدیث نمایند.

عمر چون این بشنید با اصحاب گفت: چند که بلاد جزیره را نگشوده‌ایم، از مملکت شام سودی که بایست به دست نتوانیم کرد، اکنون بنمائید که این مهم را شایسته‌تر کیست؟ امرای سپاه ما بیشتر از مرض طاعون بدرود جهان گفتند امروز کسی را لایق این کار نمی‌شناسم.

اصحاب سخن فراوان کردند و در پایان امر عیاض بن غنم الفهری را پسندیده داشتند و گفتند: او مردی است پرهیزکار و در خور کارزار، از خداوند آله بترسد و از انبوه سپاه نترسد، الا آن که امروز در میان لشکر عرب در تحت لوای یزید بن ابوسفیان است.

لاجرم عمر مکتوبی به عیاض بن غنم نگاشت که خلاصه معنی به پارسی چنین می‌آید، می‌گوید: ای عیاض ما همیشه تو را بر کفایت مهمات مسلمانان و مصالح امور ایشان کافی و حریص یافته‌ایم، همانا شنیده باشی که سپاه روم در بلاد جزیره انبوه گشته‌اند بعد از مشاورت با اصحاب دفع ایشان به نام تو بر آمد و ما به یزید بن ابوسفیان نوشتیم که چند لشکر که تو را به کار باشد به صحبت تو روان کند، و از قلّت عدد و کثرت عدو بیم مکن که رسول خدای روز خندق ما را خبر کرد که ولایت کسری و قیصر به دست ما گشوده شود.

فتح رقه

چون این نامه به عیاض بردند و یزید بن ابوسفیان نیز منشور عمر را قرائت کرد لشکر بساخت و پنج هزار مرد دلاور در تحت لوای عیاض بداشت، و او روز پنج‌شنبه نیمه شعبان از شام طریق جزیره برگرفت و نخستین به کنار شهر رقه^۱ آمد.

۱. رقه: به فتح اول و ثانی و تشدید، شهری است معروف در جانب شرقی فرات.

مردمان بلده دروازه‌ها استوار کردند و از فراز باره سنگ و خدنگ روان داشتند. عیاض در ظاهر آن بلده لشکرگاه کرد، و چون سه ساعت از شب سپری شد با سیصد سوار بر نشست و آهنگ رقه نمود، از آن سوی که دروازه حرّان بود. و نیطس که بطریق آن بلد بود جماعتی از مردم خود را به حراست آن دروازه گماشته بود که شبانگاه از آن دروازه بیرون می‌شوند، و کار عرب را از دور و نزدیک می‌نگرند و باز می‌آیند. آن جماعت لختی از شهر دورتر پیاده شدند و بگساریدن کاسات خمر پرداختند و مست طافح گشتند.

از قضا در چنین وقت عیاض چون بالای آسمانی در رسید و حمله افکند و بعضی را بکشت و دیگر اسیر گرفت و دست به گردن بسته به لشکرگاه آورد. صبحگاه چون مردم رقه از این قصّه آگاه شدند سخت بترسیدند، نیطس دانست که با عرب قوت مبارزت ندارد، کس به عیاض فرستاد که مرا با تو سخنی است، لکن بیم دارم که حاضر درگاه تو شوم الا آن که وثیقه بر من نویسی. عیاض بپذیرفت و کتاب امان نوشته خاتم بر نهاد و بدو فرستاد.

پس نیطس دل قوی کرده با ده تن از بزرگان بلد به نزدیک عیاض آمد و با جامه‌های حریر و کمرهای جواهرآگین و در برابر او بر پای بایستاد، عیاض گفت: اکنون سخن خویش بگوی.

گفت: نخست بگوی نام تو چیست؟

گفت: عیاض.

گفت: پسر کیستی؟

گفت: غنم، این وقت نیطس روی با مردم رقه کرده و تبسمی نمود.

عیاض گفت: نام من از چه پرسیدی و از چه روی خنده زدی؟

گفت: به راستی سخن کنم همانا از کتب سالفه و مردم دانا ما را خبر رسیده که این شهر به دست عیاض بن غنم گشوده شود، وقتی گفتم پدر من غنم نام دارد دانستم این شهر به دست تو مفتوح شود، از این شگفتی بر مردم خود نگران شدم و بخندیدم، اکنون بگوی بر ما چه می‌اندیشی؟

عیاض گفت: شما را به اسلام دعوت می‌کنم اگر بپذیرید با ما برادر باشید و هیچ زیان و خسران بر شما راه نکند و اگر نه جزیت قبول کنید.

نیطس گفت: ما از انجیل خبر محمد را دانسته‌ایم و من مردم خود را به مسلمانی خواندم، و ایشان قصد جان من کردند لاجرم من با شماکار به مصالحت خواهم کرد. پس بیست هزار دینار نقد بدادند و جزیت بر ذمت نهادند که بر هر مردی در سال چهار دینار واجب می‌شود، و کودکان چون به حد بلوغ رسند، این مقدار زر بر ایشان نوشته خواهد شد، و از مواشی و چهارپایان ده یک خواهند داد، و چون عالمی به طلب جزیت بر ایشان در آید سه روز میهمان خواهند بود.

فتح شهر رها

پس بر این جمله وثیقتی نوشتند و عیاض روزی چند در رقه جای کرد و کار آن بلد را به نظم داشت، آنگاه آهنگ شهر رها کرد، مردم رها چون از آهنگ عیاض آگاه شدند به خویشتن‌داری پرداختند و گردونه‌ها و منجنیق‌ها بر فراز باره حصار نصب دادند، و سنگ فراوان فراهم آوردند و ساخته جنگ شدند.

از این سوی عیاض با لشکر برسید و جنگ از دو سوی پیوسته شد، پانزده شبانه روز لشکریان از دو جانب آسوده نبودند، و روز و شب رزم همی دادند. این وقت مردم شهر را طاقت برفت، با بطریق گفتند: ما را با این جماعت نیروی مقاتلت نماند صواب آن است که با ایشان طریق مصالحت سپاری و صلح کنی چنان که اهل رقه کردند و اگر نه ما بر جان و مال و اهل و عیال ترسناکیم ناچار دروازه بگشاییم و شهر بدیشان دهیم.

مرطونس که بطریق بلده بود چون حال بر این جمله دید کس به نزد عیاض فرستاد و خواستار مصالحت گشت، عیاض مسئول او را به اجابت مقرون داشت و وثیقتی از بهر مصالحت نگاشت بدان شرط که با اهل رقه رفته بود، آنگاه بفرمود تا در میان لشکر ندا در دادند که: ما اهل رها را امان دادیم، و کار به صلح کردیم و در ذمت ما آمدند، کس زحمت ایشان نکند.

آنگاه عیاض بر نشست و لختی گرد شهر بگشت و باغها و بستانهای ایشان را

۱. رها به ضم اول و الف ممدود، شهری است از بلاد جزیره در شش فرسخی حران (س).

بدید او را پسند خاطر افتاد و روزی چند دررها اقامت فرمود، مرطونس خواست او را ضیافتی بسازد و به خوان خویش دعوت کند، پس طعامهای نیکو بساخت و خورشهای الوان پرداخت پس به نزدیک عیاض آمد و او را دعوت کرد.

عیاض گفت: ای مرطونس اگر هیچ دیدی که من به ضیافت یکی از هم کیشان تو حاضر شدم روا بود که مرا بخوان خویش دعوت کنی، البته شنیده باشی که بعد از فتح بیت المقدس، بطریق آن بلده عمر بن الخطاب را به ضیافت دعوت نمود، و او اجابت نفرمود. مرطونس هم چنان که بر پای ایستاده بود شرمسار گشت، و گفت: اکنون که امیر خود به ضیافت من تشریف نمی دهد، بزرگان لشکر را اجازت کند تا حاضر شوند و طعامی که ساخته ام بخورند.

گفت: لشکر خود را در این امر آمر و ناهی نیستم، آنچه خود خواهند چنان کنند، بر خجلت مرطونس بیفزود. عیاض گفت: چنان فهم می شود که هنوز از ما دهشتی در خاطر داری، و این زحمت از بهر ایمنی بر خود می نهی، هیچ بیم مکن که ما بیرون عهدنامه با تو نخواهیم کار کرد آسوده خاطر هوای دل خویش می جوی، و به کار خویش می باش.

پس مرطونس شاد و خرسند شد.

این هنگام از جماعت نصاری زنی به نزدیک عیاض آمد و از پسر خویش شکایت آورد، دل عیاض به سوی او رفت، گفت: تو را شوی هست؟ گفت: نیست.

گفت: شوی می خواهی؟

گفت: اگر بر مراد من باشد.

گفت: اگر بر مراد تو رود ترک دین خود گوئی و دین او گیری؟

گفت: از دین ترسائی بیرون نشوم.

عیاض چون چنان دید ترک او بگفت پس آن زن طعامی ساز کرده به عیاض فرستاد، و عیاض کنیزکی سقلیه او را عطا کرد.

رسیدن بُسر بن اِرطاة نزد عیاض بن غنم

از پس این وقایع بفرموده یزید بن ابوسفیان، بُسر بن اِرطاة با جماعتی از لشکر به مدد عیاض مأمور گشت و کوچ بر کوچ راه بر شهرها نزدیک کرد، یک روز مردم را گرد لشکر از دور بدیدند سخت آشفته شدند، و عیاض چنان دانست که لشکر روم به مدد اهل راها می‌رسد، در زمان فرمان کرد تا لشکر بر نشستند و از شهر بیرون شدند.

پس مکشوف افتاد که اینک بسر بن اِرطاة است چون بُسر بر رسید و هر دو لشکر فرود شدند و بُسر از فتوحات عیاض و غنیمت‌های بزرگ که به دست لشکر اسلام در افتاد آگاه گشت، کس به عیاض فرستاد که لشکر ما را از آن غنائم بهره‌ای بخش. عیاض گفت: از آن پیش که لشکر شما حاضر شود جماعتی از مسلمانان رنج‌ها برده و فتح‌ها کرده‌اند، و اخذ غنائم نموده‌اند، از این جمله شما را بخشی و بهره‌ای نتواند بود، شهرهای ناگشوده نیز بسی هست، شما بباشید تا به پشتوانی یکدیگر آن شهرها بگشائیم، و چند غنیمت که به دست کنیم با یکدیگر همانند بریم.

بُسر خشم کرد و سخن درشت گفت، عیاض گفت: مرا با تو و سپاه تو هیچ حاجت نیست، اگر خواهی بر این گونه که گفتم بباش، و اگر نه به سوی شام کوچ می‌ده، و ما را به زیادت زحمت مکن.

بُسر در غضب شد و باز شام شتافت و شکایت عیاض به یزید بن ابوسفیان برد. پس یزید از عیاض برنجید و شکایت او به عمر بن الخطاب نوشت، عمر گفت: عیاض را در اسلام مقامی منیع است، چنین سهل نتوان او را پست کرد. و به عیاض مکتوبی فرستاد که ما فرمان کردیم که از شام لشکری به مدد تو آید، تا قوت و شوکت تو افزون گردد، به ما رسید که آن لشکر را باز پس فرستادی، باز گوی که این از بهر چه کردی؟

چون این نامه به عیاض رسید صورت حال را چنان که رفته بود، مکتوب کرد و به عمر فرستاد، عمر او را ترحیب کرد و کردار او را بستود.

فتح حرّان

و از پس آن عیاض آهنگ شهر حرّان کرد و لشکر بساخت و از رها راه برگرفت، چون به کنار حرّان رسید، هنوز لشکر او تمام فرود ناسیده و لشکرگاه ناکرده، مردم حرّان چنان بترسیدند که نیروی خویشتن‌داری از ایشان برفت، پس کس به نزد عیاض فرستاده خواستار مصالحت شدند. و عیاض سخن ایشان بپذیرفت و کتاب صلح بنگاشت، و چنان که بر اهل رقه و رها بر ایشان جزیت بست و بی آن که منازعتی و مقاتلتی بادید آید، مسلمانان به شهر حرّان درآمدند.

اعثم کوفی گوید: این فتح چاشتگاه دوشنبه از ماه محرم ابتدای سال نوزدهم هجری بود و در تاریخ طبری و دیگر کتب این فتح در سال هیجدهم هجری است.

فتح عین‌الورد

بالجمله بعد از فتح حران عیاض آهنگ عین‌الورد کرد، عین‌الورد همان شهر راس عین‌الخابور است، و الخابور با الف و لام نام نهری است که به فرات می‌ریزد و مخرج آن نهر شهر راس‌العین است و راس‌العین از بلاد عظیمه جزیره است.

این هنگام که لشکر عرب به فتح بلاد جزیره مشغول بود، مردم راس‌العین دیده‌بانی بر سر راه گماشته بودند تا مبادا مغافضه دشمن تاختن کند و دیدبان ایشان یک منزل راه را نیک می‌دید، یک روز او را گفتند: امروز چه می‌بینی؟

گفت: از کثرت غبار هیچ چیز دیدار نشود اگر خواهید امروز چهار پای به علف چرب‌بیرون مکنید تا بدانیم این غبار از چیست، و اگر بیرون فرستید هم تواند بود که نگران باشم اگر لشکر بیگانه نزدیک رسد تفرس کنم و خبر باز دهم. مردم شهر مواشی به جمله بیرون کردند.

و از آن سوی عیاض با لشکر در ظلمت گرد طی مسافت همی‌کرد ناگاه هوا صافی گشت و آن همه گاو و گوسفند و استر دیدار گشت، پس عیاض بفرمود تا لشکر بتاخت، و آن جمله را براند، چندان که دیدبان ندا در داد سودی نبخشید مردمان از بیم به حصار گریختند، و دروازه‌ها استوار کردند و گردونه‌ها بر فراز باره

کشیدند و سنگ همی باریدند.

عیاض نزدیک به شهر لشکرگاه کرد، و چند کس از مسلمانان به صدمت سنگ به درود جهان کرده یک تن از بطارقه برفراز باره آمد، و مسلمانان را همی برشمرد و به زشت ترکلمات آهنگ دشنام کرد، و همی گفت: شما گمان کردید که این شهر همانند رَقَه و رُهاست، و تسخیر آن به دست شما تواند بود أما عَلِمْتُمْ مِنَ الْمَوْتِ الْأَخْمَرِ ندانسته‌اید که خون شما در اینجا ریخته شود.

مردی از عرب پیش شد و گفت: چندین هرزه ملای و بیهوده سخن مکن مگر نشنیده‌ای که ما پیش از رَقَه و رها چند حصنهای حصین و معقل‌های متین گشوده‌ایم، و چه بسیار گبران و جهودان و بت پرستان کشته‌ایم. تو ای علیج^۱ در این حصار در چشم ما چنان باشی که مردی جبان از موی گوسفندان سایه‌بانی کند و حفظ خود را از پس آن نشنید. بطریق در خشم شد و در زنبیلی نشست و بفرمود او را از دیوار باره فرود کردند، پس با درعی زَرِّین و خُودی زرانود و کمری مرصع از زنبیل بیرون شد و چون برق خاطف دست بزد و تیغی چون آب زلال بکشید و بر در حصار بایستاد و هم‌آورد طلب کرد.

مردی از بنی مزینه آهنگ جنگ کرد و او را سپهری از پوست درخت خرما بود و شمشیرش از نوار پشم شتر غلاف داشت با جامه خَلِیق و عمامه سیاه و فرسوده به میدان آمد. بطریق او را به مرد نمی‌شمرد، و بی‌توانی حمله کرد و تیغ براند، عربی با سپر زخم او بگردانید و زانو بر زمین نهاده قامت بخمانید و تیغ بزد چنان که هر دو ساق او را قطع کرد، پس بطریق در افتاد، عربی پیش شد و همی سلاح و سلب او را باز همی کرد. چندان که از فراز باره رمی حجاره می‌کردند عربی بدان نمی‌نگریست تا هر چه با بطریق بود مأخوذ داشت و باز لشکرگاه شد.

مردم حصار را از کردار او دهشتی تمام در خاطر راه کرد و خواستند تا به انبوه رزمی دهند باشد که نصرت جویند، پس بامداد دروازه‌ها بگشودند، و سپاهی بزرگ بیرون شده جنگ بپیوست، عیاض لشکر عرب را فرمود تا به قهقری لختی باز پس شدند، و چنان بنمودند که به هزیمت می‌روند و مردم شهر دلیر شده از دنبال ایشان

۱. علیج: به معنی فربه و توانا و غیر عربی که هیچ دین نداشته باشد، کافر و بی‌دین خواه عربی باشد و یا جز آن.

به استعجال همی رفتند، چون نیک از شهر دور افتادند، ناگاه مسلمانان روی برتافتند و تیغ در ایشان نهادند، بسیار کس از آن جماعت مقتول گشت و گروهی به قلعه گریخت ناچار کس به نزدیک عیاض فرستادند، و خواستار مصالحت شدند و جزیت بر ذمت گرفتند و سی هزار دینار نقد تسلیم دادند.

فتح ولایت خابورا

عیاض بر این جمله وثیقتی بنوشت و مردم راس العین را امان داد و خود نیز در آنجا اقامت کرد، و میسر بن مسروق عسی را بخواند و هزار تن از ابطال رجال را ملازم خدمت او بساخت، و بفرمود تا ولایت خابورا را مفتوح دارد. پس میسر لشکر براند، و در تمامت اراضی خابورا عبور داد و هر قلعه و بلده که می گشاد و هر مال که مأخوذ می داشت انفاذ خدمت عیاض می نمود، چون اراضی خابورا را به جمله فتح کرد به سواحل فرات سفر نمود و به کنار بلده قرقیسا فرود شد.

فتح قرقیسا

مردم شهر سر از اطاعت برتافتند و از در مقاتلت بیرون شدند، از دو سوی صف جنگ راست کردند و شمشیر در هم نهادند، بسیار کس از جانبین مقتول گشت. در پایان امر نصرت با عرب افتاد و آن بلده عنوة مفتوح گشت. میسر آن مردم که حدیث فتنه توانند کرد فراهم کرد، و بفرمود تا جمله را گردن زدند و زنان و فرزندان ایشان برده گرفت و در پایان امر برایشان ببخشود، و عصیان ایشان را معفو داشت، و سه هزار دینار زر سرخ بگرفت و جزیت بر آن جماعت بیست، و از آنجا طریق رأس العین گرفته به نزدیک عیاض آمد، چون عیاض از کار میسر دل فارغ کرد آهنگ شهرهای دیگر فرمود.

فتح شهر نصیبین به دست عیاض بن غنم در سال هیجدهم هجری

عیاض بن غنم در شهر رأس العین اقامت داشت، تا آنگاه که میسرة بن مسروق از فتح قرقیسا باز آمد، پس آسوده خاطر آهنگ شهر نصیبین^۱ کرد، و این شهر را چهار دروازه بود: نخست: دروازه کوه، دوم: دروازه بازار، سیم: دروازه سنجار، چهارم: دروازه روم.

پس عیاض طی مسافت کرده به کنار نصیبین آمد، و لشکر را چهار بخش کرده هر بخشی را به دروازه ای گماشت و آن بلده را در بندان کرد.^۲ حصار آن شهر سخت استوار بود و به هیچ روی مفتوح نمی گشت، لاجرم عیاض رحل اقامت انداخت و در خاطر نهاد که چندان بیاید که آن حصار را بگشاید.

فتح سنجار

آنگاه عمیر بن سعدانصاری را بخواند، و فوجی از لشکر ملازم رکاب او داشت و به شهر سنجار^۳ فرستاد، عمیر با مردم خود به کنار سنجار آمد، اهل بلد یک روز رزم دادند و تاب مقاتلت نیاورده روی به هزیمت نهادند، و روز دیگر خواستار مصالحت شدند و قبول جزیت کردند، پس عمیر کتاب صلح بنوشت و سه هزار دینار نقد بستد و به نزدیک عیاض مراجعت نمود.

فتح آمد

از پس او عیاض، مالک اشتر را بخواند و هزار سوار از شجعان سپاه با او همراه

۱. نصیبین: به فتح نون و کسر صاد مهمله و تحتانی ساکن و بای موحد، شهری از بلاد جزیره است (س). ۲. دریندان کرد: یعنی محاصره کرد.

۳. سنجار به کسر سین مهمله و سکون نون و جیم و الف و رای مهمله: نام شهری است از نواحی جزیره و از آنجا تا موصل سه روز راه است.

کرد و به جانب شهر آمد^۱ و به بلده میافارقین^۲ فرستاد. مالک اشتر نخست به کنار حصار آمد تاختن کرد و لشکر را فرمود مانند رعد بخروشدند و هم‌گروه به آواز بلند تکبیر گفت: مردم آمد در قوت بازوی خود ندیدند که با ایشان طریق مقاتلت سپارند کس به نزدیک [مالک] اشتر رسول فرستادند و خواستار صلح شدند. [مالک] اشتر اجابت کرد و هر تن را در سال چهار دینار جزیت بست و پنج هزار دینار نقد بستند و عهدنامه بر این جمله بنگاشت. و روز جمعه مسلمانان به شهر در رفتند و لختی گرد بر آمدند پس به لشکرگاه باز شدند.

فتح میافارقین

روز دیگر مالک اشتر آهنگ میافارقین نمود چون به کنار آن شهر آمد نسطوس که بطریق آن بلد بود بی آنکه خدنگی از کمان گشاد دهد، یا سنگی از فراز باره بر منجنیق نهد از مالک اشتر التماس صلح کرد و مالک اشتر بپذیرفت، و سه روز در آنجا اقامت کرده سه هزار دینار زر سرخ بستد و قاعده جزیت تقریر داد، و عهدنامه بنوشت و از آنجا به نزدیک عیاض مراجعت نمود. هنوز عیاض شهر نصیبین را درندگان می داد و به هیچ روی طریق استخلاص به دست نمی شد، و عیاض سخت دل تنگ بود، چه پس از گشودن تمامت بلاد جزیره به فتح نصیبین دست نمی یافت.

فتح نصیبین

یکی از مسلمانان که روزگاری با سعدوقاص روز می گذاشت، گفت: از بهر فتح این بلده حیلتي اندیشیده‌ام.

۱. نام شهری است.

۲. میافارقین: به فتح میم و تشدید یاء تحتانی و الف و فا و الف و رای مهمله مکسور و قاف مکسور و تحتانی و نون، نام شهری است از دیار بکر، و در آن شهر نوشیروان و پرویز و پادشاه روم هر یک در وقت خود عمارت کرده‌اند.

عیاض فرمود: کدام است؟

گفت: در شهرزور که در تحت فرمان مسلمین است کژدم فراوان به دست توان کرد، فرمان کن تا کوزه‌های بسیار از آن کژدمها انباشته کنند و به نزدیک تو فرستند که نصیبین بدین خدیعت مفتوح خواهد شد.

عیاض این سخن بپذیرفت و کس به شهرزور فرستاد، تا هزار کوزه از خاک و عقرب انباشته کرده بیاوردند، پس آن کوزه‌ها را به دستکاری منجنیق نیم شبی به شهر در افکندند تا آن کوزه‌ها بشکست و عقارب به خانه‌ها پراکنده شدند و به خوابگاه و جامه‌های مردم رفتند، و هر که را بگزیدند بکشتند، و بعضی را در بستر ناتوانی نالان در افکندند.

صبحگاه شهر نصیبین سرای ماتم گشت، و مرد و زن بکشتن عقرب مشغول بود، چندان که به مدافعت عرب نتوانستند پرداخت، و از این سوی عیاض لشکر را فرمان یورش داد و جنگ را زمان تا زمان صعب‌تر همی داشت، گروهی از لشکر جلدی کرده به فراز باره صعود دادند، و از آن سوی فرود شده دروازه بگشودند، پس لشکر اسلام با تیغ‌های کشیده به شهر در آمدند و بسیار کس بکشتند و بیوت بطارقه را خراب کردند و زن و فرزند ایشان را اسیر گرفتند: یکی از شعرا گوید:

شَهِدْتُ فُتُوحاً فِی بِلَادٍ کَثِیرَةٍ وَلَمْ أَرَفْتَحاً مِثْلَ فَتْحِ الْعَقَارِبِ^۱

بالجمله بعد از این واقعه جماعتی که در شهرزنده بودند به قدم ضراعت بیرون شدند و قبول جزیت کردند و چهل هزار دینار نقد تسلیم دادند، عیاض بر ایشان بخشایش آورد اسیران باز داد و کتاب صلح بنگاشت، و از فتح بلاد جزیره فراغت جست، این هنگام غنایم را بر لشکریان قسمت کرد؛ هر تن راه ده هزار درهم بهره رسید و از مال و مواشی و اشیاء نفیسه نیز بهره‌مند بود، و خمس تمامت غنایم را بیرون کرده به نزدیک عمر فرستاد و قصه فتح جزیره بنوشت.

عمر شاد خاطر گشت و عیاض را ترجیب و ترحیب فرستاد و در پاسخ او مکتوب کرد که: اکنون که بلاد جزیره را بگشادی مردی را که اعتماد را شاید در آن اراضی نصب کن و طریق شام پیش گیر و با یزید بن ابوسفیان می‌باش.

۱. من در فتوحات بسیاری شرکت داشته‌ام ولی هیچ فتحی را شگفت‌انگیزتر از فتح کژدم‌ها ندیدم.

وفات عیاض بن غنم

چون کتاب عمر به عیاض رسید، فرقدسلمی را بخواند و حکومت بلاد جزیره را با او گذاشت، و چهار هزار تن از لشکر را ملازم خدمت او داشت و خود با دیگر سپاه آهنگ شام کرد، چون به شهر حمص رسید ناتوان گشت و در آن بیماری بمرد. گویند: با این همه فتوحات و اخذ غنائم او را دو سراسب و یک سراسر که حمل اطفال او کردی افزون نبود و یک دینار زر در حمل او یافت نشد.

وفات یزید بن ابوسفیان

از پس این واقعه یزید بن ابی سفیان نیز رنجور گشت، و دانست که از آن مرض جان به سلامت نبرد، پس به سوی عمر بن الخطاب از این گونه کتابی کرد که: یزید بن ابوسفیان گمان ندارد که از این پس زنده بماند و بتواند به سوی تو نامه کرد چه بسیار رنجور است روز او به پایان رسید خداوند در آن جهان ما را به هم رساناد. اکنون امیر آن کس را که سزاوار داند بر این لشکر سپهسالار گرداند و امارت این اراضی را بدو سپارد و این نامه وقتی به تو رسد که یزید از جهان گذشته باشد. پس این نامه را به پیکی باد پیما سپرد تا به قدم عجل و شتاب به عمر آورد.

حکومت معاویه بن ابوسفیان در شام

چون عمر بن الخطاب کتاب یزید را قرائت کرد سخت غممنده گشت و ابوسفیان را بخواند و او را آگهی داد. ابوسفیان بگریست آنگاه گفت: اکنون رأی امیر در امارت شام چیست و چه کس

را به شام می‌فرستد؟

عمر گفت: این خدمت پسر تو معویه را خواهد بود.

ابوسفیان خوش دل شد و از نزد عمر به سرای خویش مراجعت کرد و زوجه خود هند را از مرگ یزید آگهی داد، هند فریاد برداشت و سر و مغز خود را همی با مشت بکوفت و گفت: کاش به جای یزید، معویه و عتبه بمرده بود.

ابوسفیان گفت: خاموش باش، عمر پسر دیگر تو معویه را فرمانگزار شام ساخت، هند خاموش شد و گفت: عمر صله رحم فرمود.

بالجمله از پس مرگ یزید بن ابوسفیان، عمر بن الخطاب بدین گونه به سوی معویه کتاب کرد:

اما بعد، معویه بداند که خداوند دولت اسلام را بزرگ ساخت و به وعده‌ها وفا کرد و آن چه رسول خدای ما را خبر داد از فتح شام و اخذ خزاین جباران چنان شد، و نیز مرا مسموع افتاد که می‌فرمود: شما در مملکت شام بس شهرها بگشائید و امت من آنجا بیرون آیند و برکنار دریا جای کنند، و فرمود: چون شرق و غرب را فتنه گیرد، در عسقلان^۱ جای کنید و هر فرودی را فرازی است و فراز شام، عسقلان است. چون بر این کتاب وقوف یابی باید که بی‌توانی طریق عسقلان گیری و آن بلده را مفتوح سازی و هر روز از حال خویش مرا آگهی دهی.

فتح عسقلان

چون نامه عمر به معویه رسید عظیم خوش دل شد و حکومت کشور و امارت لشکر به دست گرفت و بی‌توانی لشکر بساخت و آهنگ عسقلان کرد، و طی مسافت کرده به کنار عسقلان فرود شد و مردم آن بلده ساخته جنگ شدند و سه روز مصاف دادند و [مسلمانان] آن شهر را عنوة فرو گرفتند و غنیمت فراوان به دست کردند.

۱. عسقلان: به فتح عین مهمله و سکون سین مهمله، نام شهری است در شام از اعمال فلسطین در ساحل بحر میان غزه و حزان، آن را عروس شام گویند (س).

پس معویه به سوی عمر نامه کرد و او را از فتح عسقلان آگهی فرستاد. عمر نیک شاد شد و گفت:

اگر عسقلان بر لشکر تنگی نکرد و ثغور مملکت از لشکر خالی
نیفتاد مسلمانان را بر اقامت آن بلده اجازت می‌کردم و اگر مرا در شام
اقامت افتادی جز در شهر عسقلان سکون نفرمودمی، چه هر چیز را
نافی است و ناف شام عسقلان است.

فتح طرابلس

بالجمله معویه پس از فتح عسقلان، سفیان بن حبیب‌الازدی را حاضر کرد و او را
با لشکری در خور به فتح طرابلس مأمور داشت. سفیان به کنار طرابلس لشکرگاه کرد
و مردم آن بلده مدافعت را آغاز جنگ کردند. سفیان هر روز رزم می‌داد و چون
آفتاب به مغرب می‌نشست از بیم شبیخون اهل بلد هر شب به جانبی می‌شتافت و
شب را به پای می‌برد و صبحگاه مراجعت می‌کرد و جنگ پیوسته می‌داشت و
سخت بیمناک بود که مبادا از جزایر دریا به مردم طرابلس مدد رسد و مسلمانان
پایمال دمار گردند. لاجرم صورت حال را به معویه نگاشت.

معویه پاسخ فرستاد که: در دو فرسنگی طرابلس حصاری محکم بنیان‌کن و
مسلمانان را جای ده تا از شبیخون ایمن باشند. پس سفیان بر حسب فرموده بنیان
حصاری استوار کرد و خود با لشکر در آن حصار منزل ساخت.

چون مردم طرابلس این بدیدند دلتنگ شدند و دانستند که از دست عرب رهائی
به دست نشود، پس ترک این حصار بگفتند و در حصاری دیگر انجمن شده و نامه
به هرقل نگاشتند و از او مدد خواستند.

هرقل چون دانسته بود که کسی را نیروی مقاتلت عرب نیست کس بدیشان
فرستاد که اموال و ائفال خود را برگرفته آهنگ قسطنطنیه^۱ کنند. چون منشور هرقل
به مردم طرابلس رسید شبانگاه اندوخته خویش برگرفته در زورق‌ها جای دادند و

۱. چاپ سنگی: قسطنطین.

آتش در حصار زدند و نیم شب به کشتی‌ها سوار شده به طرف قسطنطنیه گریختند. چون بامداد سفیان از خواب انگیخته شد و حال بدانست بر نشست و روی به حصار نهاد در حصار را گشاده یافتند به درون شدند و هیچ کس را ندیدند الا مردی جهود که در سردابه‌ای بمانده بود و از آتش به اوزیانی نرسیده بود، او را بر آوردند و حال پرسیدند؟ آنگاه سفیان قصه فرار مردم طرابلس را به معویه نگاشت.

فتح سواحل بحر

معویه از خدیعت آن جماعت شگفتی گرفت و گروهی از جهودان شهر اردن را بفرمود تا به طرابلس رفته ساکن شدند و به فتح آبادی‌های سواحل بحر پرداخت و عکا و صور و صیدا و دیگر جاها بگرفت و از این فتح عمر را آگهی فرستاد و نوشت که:

ما تا آنجا رانده‌ایم که جزیره قبرس به ما قریب افتاده چنان که آواز مرغان را اصغایم نمائیم و آن جزیره به نصارت اشجار و غزارت انهار و کثرت نعمت نامبردار است و گشادن آن سهل و آسان می‌نماید؛ اگر فرمان رود آب دریا را گذاره کنیم و آن جزیره را به دست فروگیریم. چون مکتوب معویه به عمر بن الخطاب رسید از سفر دریا بر مسلمانان بترسید و چون عمرو عاص از سفر بحر آگهی داشت چنان صواب شمرد که با او کار به مشورت کند. پس به عمرو عاص نامه کرد و این قصه بدو شرح داد. عمرو عاص در پاسخ نوشت که:

خداوند امیر را در همه کارها دانش و دها داده، همانا کار دریا بس خطرناک است و هول و فزعی تمام دارد و اگر کس آنچه ما از هول و هراس دریا دیده‌ایم ببیند هرگز مسلمانان را به سفر بحر اجازت نفرماید. آنچه من دانسته‌ام به عرض رسانیدم والسلام. چون کتاب عمرو عاص به عمر بن الخطاب رسید به سوی معویه بدین‌گونه نامه کرد:

اما بعد معویه بداند که خداوند تیمار داشتن امت محمد را در

گردن من کرده است و من از خداوند نصرت و سلامت ایشان را
همی خواهم، لاجرم ایشان را سفر دریا نفرمایم و به کاری خطرناک
فرمان نکنم، و در این معنی با جماعتی که از اهل تجریت بودند
مشورت کردم و رأی ایشان با آنچه من در خاطر داشتم موافق افتاد و
سفر بحر و فتح قبرس را روا نداشتند پس این اندیشه را فروگذار و به
دیگر کارها پرداز والسلام علیک.

چون این منشور به معویه رسید گفت: همانا عمرو عاص نخواست که جزیره
قبرس به دست من گشاده شود اگر این کار او را بود و امیر او را فرمود بی توانی سفر
دریا کردی و جزیره قبرس را فروگرفتی.
بالجمله قبرس ناگشوده بماند تا زمان عثمان بن عفان، و معویه باز شد و در شام
مقام کرد و مملکت شام و سواحل را به تحت فرمان آورد و خراج بستند و مساجد
بنیان کرد.

سفر کردن عمر بن الخطاب به جانب شام در سال هجدهم هجری

عمر بن الخطاب چهار کُرّت آهنگ سفر شام کرد: نخستین: آن هنگام که لشکر روم
ابوعبیده را به حصار گرفتند، عمر آهنگ شام کرد، چون به جابیه رسید خبر فتح بدو
آمد پس مراجعت به مدینه نمود.
کُرّت دوم: آن بود که تا بیت المقدس طی مسافت کرد و بعد از فتح آن بلده
مراجعت نموده - چنان که به شرح رفت -.
کُرّت سیم: با جماعتی از مهاجر و انصار تا منزل سرع براند در آنجا او را از ویا و
طاعون آگهی دادند و گفتند: در اراضی شام از مرگ ایمنی نیست. عمر بهراسید و از
در مشورت با اصحاب سخن کرد و سه روز کار بدین گونه می گذاشت.
عبدالله بن عباس گفت: چون از بهر جهاد بیرون شده ای باز شدن روا نباشد و از
قضای خداوند کس نتواند گریخت. و عمر همی خواست باز شود و جان به سلامت

برد، روز چهارم عبدالرحمن بن عوف که واپس مانده بود و از قنای عمر می‌شتافت
برسید و عمر را حیرت زده یافت گفت: چیست؟
عمر قصه بگفت.

عبدالرحمن گفت: غمنده مباش که مرا از رسول خدای حدیثی به یاد اندر است.
عمر گفت: بگوی که تو امینی و راست گوئی.
عبدالرحمن گفت: من از رسول خدای شنیدم که فرمود: چون به شهری وبا و
طاعون اندر است بدانجا سفر مکنید و چون به شهری اندرید که در آنجا وبا و
طاعون پدید آمده بیرون مشوید.

عمر گفت: الله اکبر سخن حق روشن گشت و فرمان کرد تا منادی ندا در داد که
مردمان بسیج بازگشتن کنند. عبدالله بن عباس گفت: یا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ تَفِرُّ مِنْ قَدَرِ اللَّهِ.
فَقَالَ: نَعَمْ إِلَى قَدَرِ اللَّهِ. گفت: از قضا و قدر خدا می‌گریزی. گفت: آری از قضای خدا
به قضای خدا می‌گریزم. نبینی که اگر یک سوی دشت مهر گیاه روید و سوی دیگر
زهر گیاه روید آن کس که گوسپندان خود را از گیاه خوب بچراند فریبی شوند و این به
قضای خدا بود و آن کس که زهر گیاه چراند بمیرند این نیز به قضای خدا بود. این
بگفت و به قدم عجل و شتاب تا مدینه براند.

کرت چهارم: چون مرض طاعون از شام برخاسته بود خواست سفر شام کند و
آنچه از مردگان به میراث مانده مأخوذ دارد و بر قانون ذخیره بیت‌المال کند یا بر
وارث قسمت فرماید، دیگر آن که در خدمت عمر باز نمودند که معویه به طریق
جباران می‌رود و کار به نصفت و عدل نمی‌کند، خواست تا کردار او را دیدار کند و او
را از در اقتصاد بدارد.

ورود عمر بن الخطاب

به شهر ايله

پس از مدینه آهنگ شام کرد عباس بن عبدالمطلب و عبدالرحمن بن عوف و

گروهی از اصحاب با او راه برگرفتند چون به شهر ایله^۱ نزدیک شد دانست که مردم ایله او را پذیره کنند از شتر خویش که پالانش نیکو بود فرود آمد و شتر غلام خویش را که پالانش دریده و ژنده بود برنشست و بشتاب براند، چون به در شهر ایله آمد مردمان که برای استقبال بیرون می‌تاختند او را نشناختند از او پرسیدند که امیرالمؤمنین عمر کجاست؟ گفت: اینک رسید و از این سخن خود را می‌نمود و مردمان فهم نمی‌کردند و چنان می‌پنداشتند که از قفا با لشکر می‌رسد. بالجمله عمر به شهر ایله در آمد و از بهر او سرای پادشاهانه مقرر داشته بودند که شایان چنان مهمانی باشد. عمر بدان نگرست و در میان کوی و برزن ناگاه با اسقف برسا دوچار شد دانست که او نصاراست با او گفت: هیچ پذیرای مهمان ناخوانده توانی شد. اسقف گفت: آری یا امیرالمؤمنین. عمر گفت: مرا چه دانستی که امیر مؤمنانم. گفت: هیبت سلطنت در تو دیدار کردم و دانستم که امیرمؤمنانی. مع‌القصه عمر به خانه اسقف فرود آمد و او را پیراهنی درشت و خشن بود و از بسودن پالان از چند جای دریدگی داشت، آن پیراهن را به اسقف داد و گفت: اهل خویش را بگوی تا دریدگی‌های این پیراهن را بدوزند. اسقف نگرست که آن پیراهنی کرباسین و سخت سطر است و این هنگام تابستان بود و چنین پیراهن پوشیدن نشایست. بفرمود آن را بدوختند، و نیز پیراهنی نرم و نازک بیاورد و به نزد عمر گذاشت و گفت: این پیراهن را به رشوت نیاورده‌ام چه با عدل تو ما را حاجت به رشوت نبود.

۱. ایله به فتح شهری است در ساحل بحر قلزم و نزدیک شام و آن در آخر اراضی حجاز و اول شام است (س). از شهرها و بنادر باستانی فلسطین و از مراکز مهم تلاقی راههای تجاری عراق و مصر و شام و عربستان در سده‌های اولیه اسلامی. نخستین ارتباط ایله با مسلمانان در سال نهم قمری اتفاق افتاد. در این سال وقتی پیامبر (ص) در تبوک بود یوحنا بن رؤبه اسقف ایله به نزد پیامبر رفت و صلح خواست و بدان شرط که جزیه دهند و عبور مسلمانان را از شهر تسهیل کنند، عهدنامه صلح منعقد شد. شهر ایله در دوره جنگ‌های صلیبی به واسطه درگیری‌های مداوم صدمات فراوانی دید، یک چند این شهر در تصرف بالدین اول در آمد (۵۱۰ ق / ۱۱۱۶ م) و در ۵۶۵ ق / ۱۱۷۰ م صلاح‌الدین ایوبی، ایله را از صلیبیون باز پس گرفت و آن را به مصر منضم ساخت، تا جایی که حمدالله مستوفی آن را از شهرهای مشهور مصر خوانده است. ویرانه‌های این شهر باستانی در گوشه غربی خلیج عقبه و در یک کیلومتری شمال محل فعلی بندر عقبه در اردن قرار دارد.

عمر گفت: سخن به صدق کردی لکن در این تابستان و گرما این پیرهن سطر باید پوشید تا خوی سطر را نرم کند.

پس پیراهن اسقف را باز داد و آن خویش را پوشید، در این سخن بودند که لشکریان رسیدند، عمر از خانه اسقف بیرون شد و فرمان کرد که لشکر به شهر اندر جای نکنند و از بیرون حصار منزل گزینند و علف آزوغه برکس حمل نکنند، بلکه بها بدهند و بستانند، و آن کس که بها ندارد از بیت المال بگیرد.

بالجمله از آنجا به سوی شام سفر کرد و به هر شهری و بلدی رسید کار از این گونه داشت و میراث آن مردم که از ویا بمرده بودند بر ورثه قسمت کرد و در حدود و ثغور روم لشکرها مقرر داشت، مدت چهار ماه که شعبان و رمضان و شوال و ذوالقعدة بود در آن بلاد و امصار عبور داد و کارها به نظام کرد، آنگاه طریق مدینه گرفت و مردم شام به مشایعت او همی آمدند. بلال مؤذن نیز با ایشان بود، و او از پس پیغمبر ﷺ نزد کس بانگ نماز نکرد. عمر گفت: ای بلال! مرا آرزوست که پیش از مرگ یکی بانگ نماز تو بشنوم. بلال اجابت نمود و چون گفت: الله اکبر مردمان بگریستند و بانگ های ای از ایشان برخاست و چون بلال بانگ نماز به پای برد عمر مردمان را باز گردانید بلال را نیز مراجعت فرمود و خود طریق مدینه گرفت.

بزرگ ساختن عمر

مسجد الحرام را

محمد بن جریر گوید: عمر در اول ذیقعدة از شام باز شد و از مدینه به زیارت مکه شتافت و در ذیقعدة این سال عمره گذاشت و در ذیحجه کار حج به پای برد و مسجد مکه را آبادان ساخت و گرداگرد آن خانه ها بنیان فرمود و مقام ابراهیم را که به دیوار خانه کعبه اتصال داشت واپس داشته بدانجا که اکنون هست ثابت ساخت و بیست و یک روز در مکه توقف نمود.

گشاده ساختن مسجد مدینه

آنگاه آهنگ مدینه کرد و فرمان کرد که منازل بین مکه و مدینه را آبادانی‌ها و سایبان‌ها کردند تا بر مجتازان کار سهل و آسان گذرد و پس از ورود به مدینه مسجد رسول خدای را نیز گشاده‌تر ساخت.

عام رماده

و هم در این سال اندر مدینه باران از آسمان باز ایستاد و کار قحط و غلا در آن بلده بالا گرفت، چندان که مردم طریق صحرا سپردندی و از گیاه قوت کردند و بسیار کس گرسنه و جوعان جان بداد و در آن وقت صرصرهای عاصف همی وزید و خاکستر بر سر و روی مردم پراکند، از این روی آن سال را عام رماده گفتند. و عمر بن الخطاب به عمال خویش نامه کرد تا از اطراف مملکت حمل حبّات و غلات به مدینه کردند تا مردم را اندک رفاهیت به دست شد.

عزل مغیره بن شعبه و شرح زنا کردن او با ام جمیل

و هم در این سال هیجدهم هجری مغیره بن شعبه از امارت بصره معزول شد. همانا از این پیش رقم کردیم که چون شهر بصره را به فرمان عمر بن الخطاب بنیان کردند، مغیره بن شعبه را به امارت آن شهر گماشت و مغیره مردی زن باره^۱ بود و هیچگاه خود را از مصاحبت و مضاجعت با زنان نتوانست باز داشت، و در شهر بصره از قبیله بنی هلال زنی بود نام او ام جمیل بنت الابهری و شوهر او مردی بود از بنی ثقیف و او بمرده بود؛ و ام جمیل جمالی به کمال داشت، و به صباحت رخسار و ملاححت دیدار نامبردار بود، مغیره شیفته او گشت و به دستیاری رسل و رسایل دل

۱. زن باره: یعنی زن دوست. کسی که در برابر زیبایی زن مفتون و بی‌قرار باشد.

او را با خود مایل ساخت و طریق شدن و آمدن باز داشت، گاهی او را به سرای خویش آورد و گاهی به سرای او شد و با او خوش بگفت و خوش بخفت. از آن سوی ابوبکره مردی بود از موالی پیغمبر، و او از مغیره ثقلی در خاطر داشت و از سرای او به خانه ام‌جمیل دریچه‌ای بود از این روی بر کار مغیره وقوف یافت و خواست تا گواهان به دست کند، و زنا کردن مغیره را به دست عمر بن الخطاب استوار بدارد. و حکم چنان بود که اگر مردی زنا کند و او را زن باشد چاهی بکنند چندان که یک نیمه تن او را به چاه فرو دادند و به خاک استوار کردند چنان که نتوانست بیرون آمد، آنگاه مردمان از چار جانب بر او سنگ همی زدند تا جان بداد؛ و با زن زانیه که شوهر داشت نیز چنین کردند.

اما آن زن و مرد که از جفت فرد بودند اگر مرتکب زنا شدند حدّ هر یک صد تازیانه بود و این حکم آن وقت جاری گشت که چهار شاهد گواهی دهند که این مرد زنا کرد و ما بدیدیم، چنان که میل در سرمه‌دان. و اگر از این گواهان سه تن گواهی دهد و گواهی چهارم نارسا باشد آن سه تن را حدّ قذف بزنند چنان باشد که بر آن مرد گواهی نداده‌اند، بلکه او را دشنام گفته‌اند، و حدّ قذف هشتاد تازیانه باشد، چنان که خدای فرماید: *وَالَّذِينَ يَزْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ ثُمَّ لَمْ يَأْتُوا بِأَرْبَعَةِ شُهَدَاءَ فَاجْلِدُوهُمْ ثَمَانِينَ جَلْدَةً*^۱.

بالجمله ابوبکره سه تن از دوستان خود را به ضیافت طلب کرد^۲ یکی: شبیل، دوم: نافع از فرزندان عبید بن کنده، و سه دیگر: زیاد بن ابی سفیان، و زیاد دبیر مغیره بود، چه آنگاه که عمر بن الخطاب، مغیره را به امارت بصره گماشت، زیاد به دبیری او پیامد و این زیاد پسر سمیه است که او را زیاد بن ابیه می‌نامیدند، و از جانب مادر با

۱. سوره نور، آیه ۴.

۲. این چهار نفر گواه همه برادران امی (مادری) هم بودند منتها ابوبکره و نافع از پدر واحدند پدر آنها علی‌المشهور حارث بن کله است و مادر آنها سمیه جاریه حارث بن کله است، و پدر شبیل، معبد؛ و پدر زیاد، عبید است که معویه او را استلحاق کرد و به نام زیاد بن ابی سفیان خواند، نام ابوبکره، نفیع است و با برادرش نافع در روز طائف از داخل حصار فرار کرده و به خدمت پیغمبر (ص) رسیدند، و چون نفیع ماده شتر جوانی همراه آورده بود مسلمانان او را ابوبکره لقب دادند. جریان زنای مغیره و گواهی این چهار نفر را در بسیاری از کتب می‌توانید دید، از جمله به وفیات‌الاعیان ج ۲ ص ۴۵۵ مراجعه فرمائید.

ابوبکره برادر است او را معویه با خود ملحق ساخت و برادر خواند، پس معروف به زیاد بن ابی سفیان گشت. - شرح آن در جای خود مرقوم خواهد شد. -
 مع القصة ابوبکره این سه تن را در سرای خود بداشت و از پس دریچه نشست تا آنگاه که مغیره با ام جمیل در آمیخت، پس نرم نرم آن در باز کرد و ایشان را بنمود چنان که مغیره را در میان دو پای آن زن بدیدند، و حال بدانستند، و آن زن را بشناختند و این هنگام نماز پیشین بود، پس مغیره از شکم ام جمیل برخاست و به مسجد آمد، مردمان گرد او را فرو گرفتند، و او پیش شد تا از بهر نماز بایستد.
 ابوبکره دست بر سینه او بزد و او را باز پس آورد و گفت: ای فاسق از میان پای زنی زانیه برخیزی و همچنان با آرایش پلیدی در آئی به مسجد و خواهی بر مسلمانان پیشنماز باشی، چون ابوبکره مولای پیغمبر بود کس نتوانست با او در آویخت مغیره گفت: لَا وَاللَّهِ وَلَا كَرَامَةً لَكَ.

حکومت

ابوموسی اشعری در بصره

پس ابوبکره این قصه را به عمر بن الخطاب کتاب کرد، عمر در خشم شد و ابوموسی اشعری را پیش خواند و گفت: مغیره را از امارت بصره معزول داشتم و تو را به جای او حکومت دادم، این منشور را که بر عزل او و نصب تو رقم کرده‌ام بگیر و بشتاب و او را سوی من فرست و بدین گونه با مغیره کتاب کرد:
 أَمَّا بَعْدُ، فَقَدْ بَلَغَنِي عَنْكَ أَمْرٌ عَظِيمٌ وَ لَئِذَا أَبَا مُوسَى عَمَلَكَ
 فَسَلِّمْ إِلَيْهِ مَا فِي يَدِكَ وَ أَقْبِلْ إِلَيَّ وَ السَّلَامُ.
 یعنی:

به من رسید که تو ارتکاب کاری بزرگ کردی، لاجرم ابوموسی را بر ولایت تو والی کردم، کار خویش را بدو گذار و به سوی من شتاب گیر.
 و همچنان به مردم بصره مکتوب کرد و ایشان را از عزل مغیره و نصب ابوموسی آگهی داد. پس ابوموسی آن نامه‌ها بگرفت و به قدم عجل و شتاب به بصره آمد، مردم بصره او را بپذیرفتند و مطیع فرمان شدند، و مغیره طریق مدینه پیش داشت و

کنیزک خود را که به نام طایفه بود با ابوموسی گذاشت و زیادبن ابی سفیان که دبیر مغیره بود هم با مغیره به مدینه آمد و از پس او ابوبکره و شبل و نافع برسیدند. عمر بن الخطاب مغیره را با گواهان بخواست و با مغیره گفت: چه گوئی؟ گفت: ندانم که این ناکسان چه گویند؟ من هرگز جز با زنان خویش هم بستر نشده‌ام.

عمر روی با گواهان کرد و گفت: إِنَّكُمْ رَأَيْتُمُوهُ يَدْخُلُ فِيهَا مِثْلَ الْمِيلِ فِي الْمَكْحَلَةِ وَالرَّشَا فِي الْبِئْرِ وَالْعَصَا فِي الْحَجَرِ. گفت: شما دیدار کردید چنان که میل در سرمه‌دان و ریسمان در چه و عصا در حجر بود. نخست ابوبکره بدین‌گونه گواهی داد، و نافع و شبل نیز به تمام گواهی دادند، چون نوبت به زیادبن ابی سفیان رسید از شهادت خویش بدزدید و گفت: من او را در میان پای زنی نشسته دیدم و آن پای‌ها در خضاب بود دانستم که زنی است.

عمر گفت: دیدی جماع به حقیقت.

گفت: دیدم.

گفت: دانستی که آن زن حلال بود یا حرام؟

گفت: ندانستم.

عمر گفت: الله اکبر، پس فرمان کرد که آن سه تن را هشتاد تازیانه حد قذف بزنند. مغیره از جان به سلامت بجست و از کمال فرح و سرور با جلاد همی گفت: سخت‌تر بزن. عمر در خشم شد و گفت: أَسَكَّتْ أَسَكَّتَ اللَّهُ صَوْتَكَ. خاموش باش که خدایت خاموش کناد، اگر زیادبن ابی سفیان نیز بر تو گواهی درست کردی هم اکنون تنت را زیر سنگ پنهان ساختم.

بالجمله ابوموسی به حکومت بصره اشتغال داشت و کس به عمر فرستاد و از او چند تن کارداران خواست. عمر سی تن از اصحاب رسول خدای را که در کارها بصیر و در مسائل فقیه بودند، بدو فرستاد. مالک بن انس و عمرو بن الحصین نیز از آن جمله بودند تا در کارها یا ابوموسی باشند.

قضاوت شریح در کوفه

و هم در این سال هیجدهم و به روایت صاحب الفی نیز در سال هیجدهم هجری عمر بن الخطاب، کعب بن سور الازدی را که مردی فقیه بود و قضاوت کوفه داشت از عمل باز کرد و قضاوت کوفه را با شریح گذاشت، و هو شریح بن حارث بن قیس بن جهم بن معویة بن عامر بن الرایش بن حارث بن معویة بن ثور بن مرتع و ثور بن مرتع ملقب به کنده بود، و این لقب بدان یافت که کفران نعمت پدر کرد. و هو کنده بن مرتع بن مالک بن زید بن کهلان، همانا شریح از بزرگان تابعین است و ادراک جاهلیت نموده و مردی با اصابت رأی و حدت ذکا بود.

و از جمله آن چهار کس است که اطلس بودند و یک موی در زنج نداشتند یکی عبدالله بن زبیر، دوم سعد بن عباد، سه دیگر احنف بن قیس که به صفت حلم نامبردار است، چهارم شریح است.

بالجمله عمر بن الخطاب او را به قضاوت کوفه نصب کرد و شصت و پنج سال قاضی بود و هیچ وقت از قضاوت عزل و عزلت نداشت جز در ایام ابن الزبیر که خود از این منصب استعفا جست و سه سال معزول بود تا بمرد، حجاج بن یوسف نیز مسئلت او را اجابت کرد و او را از قضاوت معزول داشت.

در مدت عمر او به اختلاف سخن کرده اند به روایتی یک صد و بیست سال زندگانی یافت. و بعضی از قصه های او در ذیل خلافت عثمان و امیر المؤمنین علی علیه السلام مرقوم خواهد شد، گویند: شریح مردی مزاح بود یک روز عدی بن ارطاة بر او در آمد:

فَقَالَ لَهُ: أَيْنَ أَنْتَ أَصْلَحَكَ اللَّهُ؟ فَقَالَ: بَيْنَكَ وَبَيْنَ الْحَائِطِ! قَالَ: اسْتَمِعْ مِنِّي؛ قَالَ: قُلْ أَسْمَعْ؛ قَالَ: إِنِّي رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ الشَّامِ، قَالَ: مَكَانٌ سَحِيقٌ. قَالَ: وَتَزَوَّجْنَا عِنْدَكُمْ، قَالَ: بِالرِّفَاءِ وَالتَّبْنِ قَالَ: وَأَرَدْتُ أَنْ أَرْجِلَهَا، قَالَ: الرَّجُلُ أَحَقُّ بِأَهْلِهِ؛ قَالَ: وَشَرَطْتُ لَهَا دَارَهَا، قَالَ: الشَّرْطُ لَهَا. قَالَ: فَاحْكُمُ الْآنَ بَيْنَنَا، قَالَ: قَدْ فَعَلْتُ، قَالَ: فَعَلَى مَنْ حَكَمْتَ؟ قَالَ: عَلَى ابْنِ أُمِّكَ، قَالَ: بِشَهَادَةِ مَنْ؟ قَالَ: بِشَهَادَةِ ابْنِ أُخْتِ خَالَاتِكَ. با شریح گفت: کجائی. گفت: میان تو و دیوار خانه. گفت: بشنو. گفت: بگو

می شنوم. گفت: مردی از شهر شامم. گفت: شهری نیکوست. گفت: در شهر شما زنی کرده‌ام. گفت: برخوردار باش به مال و فرزند. گفت: می‌خواهم آن زن را با خود کوچ دهم. گفت: مرد برزن خویش حاکم است. گفت: شرط کرده‌ام که او را از سرای او بیرون نبرم. گفت: آن شرط برای زن استوار است. گفت: حکومت کن در میان ما. گفت: حکم کردم. گفت: بر که حکم راندی؟ گفت: بر پسر مادر تو. گفت: با کدام گواه گفت: به شهادت پسر خواهر خاله تو.

گویند: شریح زنی از قبیله بنی تمیم به سرای آورد نام او زینب، وقتی از زینب برنجید و او را با ضرب و شتم بیازرد و از پس آن پشیمان گشت و این شعرها بگفت:

رَأَيْتُ رَجُلًا يَضْرِبُونَ نِسَاءَهُمْ فَسَلَّتُ يَمِينِي يَوْمَ أَضْرَبُ زَيْنَبًا
أَضْرِبُهَا مِنْ غَيْرِ ذَنْبٍ أَتَتْ بِهِ فَمَا الْعَدْلُ مِنِّي ضَرْبٌ مَنْ لَيْسَ مَذْنِبًا
فَزَيْنَبُ شَمْسٌ وَالنِّسَاءُ كَوَاكِبُ إِذَا طَلَعَتْ لَمْ يَسِرْ مِنْهُنَّ كَوَكِبًا

گویند: وقتی زیاد بن ابیه به سوی معویه کتاب کرد یا امیرالمؤمنین قَدْ ضَبَطْتُ لَكَ الْعِرَاقَ بِشِمَالِي وَ عَطَلْتُ يَمِينِي لِطَاعَتِكَ فَوَلَّيْنِي الْحِجَازَ. یعنی: من عراق را به نظم کردم با دست چپ خویش و اینک دست راست من از کار معطل است امارت حجاز را نیز با من گذار.

گویند: عبدالله بن عمر چون این بشنید بهراسید و مردم حجاز بترسیدند و در حق او گفت: اَللّٰهُمَّ اشْغَلْ عَنَّا يَمِينَ زِيَادٍ. و مرض طاعون در دست راست او افتاد، اطباء را از بهر مشورت فراهم آورد تا چه کنند. گفتند: باید قطع کرد. شریح را طلب نمود و سخن طبیبان را بیان فرمود: فَقَالَ لَهُ: لَكَ رِزْقٌ مَقْسُومٌ وَ أَجَلٌ مَعْلُومٌ وَ إِنِّي أَكْرَهُ أَنْ كَانَتْ لَكَ مُدَّةٌ أَنْ تَعِيشَ فِي الدُّنْيَا بِلَا يَمِينٍ وَ إِنْ كَانَ قَدْ دَنَى أَجَلُكَ أَنْ تَلْقَى رَبَّكَ مَقْطُوعَ الْيَدِ فَإِذَا أَسْأَلَكَ لَمْ قَطَعْتَهَا قُلْتُ بَغْضًا فِي لِقَائِكَ.

گفت: روزی تو مقرر است و روزگار تو معین، مکروه دارم که اگر زنده باشی بی دست باشی و اگر مقطوع الید وداع جهان گوئی خداوند از تو بپرسد که چرا دست خود بریدی گوئی که ملاقات تو را بد داشتم. زیاد بن ابیه در همان روز بمرد، مردم شریح را گفتند: چرا نگذاشتی که زیاد دست خود را قطع کند. گفت: المستشار مؤتمن. نخواستم در مشورت خیانت کنم و اگر نه دوست داشتم که روزی دستش را و روزی پایش را، و روزی دیگر اعضایش را قطع کنند. و شریح در سال هشتاد و

هفتم هجری وداع جهان بگفت.

وضع تاریخ هجری

و هم در این سال و به روایتی در سال هفدهم هجری وضع تاریخ هجری نهاده شد، و در سبب آن چند گونه حدیث کرده‌اند. شعبی گوید که: ابوموسی اشعری که حکومت بصره داشت عمر را مکتوب کرد که از حضرت تو حکمی چند می‌رسد که یکی نسخ دیگر همی‌کند، و من مقدم را از مؤخر باز ندانم از این روی وضع کردند. و نیز گفته‌اند: از عمر وضع تاریخ جدید مسئلت کردند؟

گفت: از بهر چیست؟

گفتند: از برای بیع و شری و تعیین وقت اجرای احکام، و روزگار ولادت و وفات مردم سخت در کار است.

عمر پسندیده داشت، و گفت: کارها را با تاریخ روم مأخوذ دارید.

گفتند: رومیان از عهد ذوالقرنین تاریخ نهاده‌اند و این بعید است.

و نیز گفته‌اند: از بیع و شری و قبالة به نزد عمر آوردند، مورخ به ماه شعبان گفت: کدام شعبان است این ماهی است که بدان اندریم یا آن شعبان که از پیش می‌آید؟ پس خواستند تا سال تاریخ مقرر دارند.

بعضی مولد پیغمبر ﷺ و بعضی مبعث آن حضرت را نمودند، امیرالمؤمنین علی علیه السلام سال هجرت را بنمود و ابتدا از ماه محرم فرمود که هنگام مراجعت از زیارت مکه است و مردمان بر آن اتفاق کردند.

تعیین

اوقات نماز پنجگانه

و هم در این سال، و به روایتی در سال هفدهم هجری عمر بن الخطاب به تمامت بلاد و امصار منشورها فرستاد و اوقات نماز پنجگانه را معین و مقرر داشت تا مردم بدان گونه کار کنند.

تزویج عمر ام‌کلثوم دختر علی (ع) را

و هم در این سال و اگر نه در سال هفدهم عمر بن الخطاب کس به خدمت علی علیه السلام فرستاد و خواستار شد که ام‌کلثوم علیها السلام دختر امیرالمؤمنین را به حباله نکاح خویش در آورد.

صاحب استیعاب گوید: عمر بن الخطاب کس به نزدیک علی علیه السلام فرستاد و ام‌کلثوم را خواستاری نمود، علی علیه السلام را این سخن در خاطر ثقلی می‌انداخت و رضا نمی‌داد، لاجرم در پاسخ فرمود: ام‌کلثوم هنوز کودک است و هنگام نیست که او را به شوی فرستند.

عمر گفت: یا اباالحسن من آرزومندم که بدین کرامت مخصوص شوم، چندان که هیچ کس را این آرزو نیست.

پس علی علیه السلام فرمود: من او را با تو تزویج کنم و به سوی تو فرستم، تا اگر در خور این مقام باشد تو را باشد و ام‌کلثوم را عقد بسته به سرای عمر فرستاد و کابین او را چهار هزار درم به روایت صاحب الفی مقرر داشت.

عمر بن الخطاب با چشم ملاطفت به ام‌کلثوم نگریست و دست برده ساق او را از جامه مکشوف داشت، ام‌کلثوم در خشم شد و فرمود: اگر نه این بود که امیرالمؤمنین باشی بینی تو را در هم می‌شکستم، و به روایتی فرمود: چشم تو را بر می‌آوردم و از نزد او بیرون شده به حضرت پدر آمد. فَقَالَتْ: بَعَثْتَنِي إِلَى شَيْخِ السَّوْءِ. یعنی: مرا به نزد پیری زشت کیش فرستادی.

علی علیه السلام فرمود: ای فرزند او شوهرت است.

بالجمله روز دیگر وجوه مهاجر و انصار نزد عمر حاضر شدند و گفت: مرا ترجیب و ترجیب بگوئید و مبارک باد فرستید.
گفتند: از چه روی؟

گفت: ام‌کلثوم دختر علی را تزویج کردم، سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ يَقُولُ كُلُّ نَسَبٍ وَ نَسَبٍ وَ صَهْرٍ مُنْقَطِعٌ يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِلَّا نَسَبِي وَ سَبَبِي وَ صَهْرِي فَكَانَ لِي بِهِ النَّسَبُ وَ السَّبَبُ وَ أَرَدْتُ أَنْ أَجْمَعَ إِلَيْهِ الصَّهْرَ. یعنی: هر نسب و سبب و مصاهرت در روز

قیامت بریده می شود الا خویشاوندی و دامادی من، این سخن پیغمبر است.
پس عمر می گوید: چون من از قبیله قریشم خویشاوندی من با رسول خدای ﷺ ثابت است خواستم شرف دامادی رسول خدای را نیز به دست کنم پس ام کلثوم دختر علی را تزویج کردم، اکنون مرا تهنیت بگوئید.

همانا مردم شیعی در این قصه سخن فراوان کرده اند و گویند: این که رسول خدای عثمان بن عفان را به مصاهرت خویش اختیار می فرمود به ظاهر شریعت متابعت داشت و نفاق و شقاقی از وی پدیدار نبود، امروز که عمر بن الخطاب بی فرمانی خدای و رسول نموده و غصب خلافت کرده و از دین بیرون شده مصاهرت او در شریعت روا نبود. از این روی علی ﷺ امضا نمی فرمود و عمر به تمام غلظت و شدت تهدید و تهویل قتل می فرستاد، عباس چون نگریست که در این امر فتنه ای بزرگ حدیث شود این خبرها به علی آورد و به الحاح از حضرتش انجاح مسئول عمر بگرفت.

بعضی از مردم شیعی گویند که: ام کلثوم به سرای عمر نرفت بلکه یک تن جَنِّیه به صورت ام کلثوم بر آمد و با عمر هم بستر گشت، لکن مردم شیعی را واجب نیفتاده که حمل چندین مصاعب کنند، چه در نزد ایشان خطبه کردن ام کلثوم بیرون شریعت از غصب خلافت که فتنه آن تا قیامت باقی است به زیادت نیست. از حضرت صادق ﷺ حدیث کرده اند که فرمود: **أَوَّلُ فَرْجٍ غُصِبَتْ مِنَّا أُمُّ كَلْثُومٍ**. پس لازم نیست جَنِّیه به صورت ام کلثوم در آید.

سفر کردن

عمر و بن عاص به جانب نوبه در سال هیجدهم هجری

نوبه - به ضم نون و سکون واو و بای موحدہ مفتوح - بلادی است وسیع از دو سوی مصر طول آن مملکت هشتاد منزل از کنار نیل می رود و دارالملک آن بلاد شهر

دُمُثْلَه^۱ است بر ساحل نیل و از دُمُثْلَه تا اُسوان^۲ چهل روز راه است و از اسوان تا فسطاط مصر پنج روز راه است.

بالجمله چون بلاد شام صافی شد عمروعاص با بیست هزار مرد جنگی مأمور به فتح نوبه گشت و طی مسافت کرده در بلاد نوبه در آمد و لشکر را دست باز داشت تا به هر جانب غارت افکندند. و از مردم نوبه صد هزار مرد جنگجوی انجمن شدند و جنگهای سخت کردند و ایشان را در صفت کمانداری انباز و همانند نبود.

گویند: یک تن از ایشان تیری در جگرگاه کمان غرق کرد و با هماورد خود بانگ در داد که بر کدام عضو زخم، مرد مسلمان از در استهزا گفت: فلان عضو را آماج کن، بی توانی خدنگ بگشاد و بر همان عضو بزد.

واقدی گوید: در جنگ نوبه ساعتی بر نیامد که یک صد و پنجاه کس از مسلمانان را به نوک خدنگ کافران چشم از چشمخانه بر زمین افتاد.

بالجمله مسلمین پای اصطبار استوار کردند، و بسیار کس از مردم نوبه بکشتند و ایشان را هزیمت کردند هر که زنده بماند بجست و در کوه و دشت پراکنده شد چنان که یک تن از ایشان دستگیر نشد و یک دینار از آن جماعت مایه خود نگشت. بعد از این مقاتلت عمروعاص آهنگ اراضی بَرْقَه^۳ کرد و بَرْقَه مشتمل است بر چند مدینه و قری و نام مدینه آن اَنْطَابُلُس است و این لفظ به لغت رومی به معنی پنج شهر است، و مردم این بلاد از قبایل بربر بودند که بعد از قتل جالوت به دست داود از فلسطین به اراضی مغرب شدند، و مردم نوبه شریعت نصاری داشتند.

مع القصه چون عمروعاص با ایشان راه نزدیک کرد مردم طَنْجَه^۴ اعداد جنگ کرده بیرون تاختند و با مسلمانان رزمی بزرگ ساختند، هفتصد کس از ایشان عرضه دمار گشت، ناچار طریق فرار گرفتند و از دَرِ زاری و ضراعت بیرون شده خواستار

۱. دُمُثْلَه: با دال مضموم و سکون میم و ضَمّ قاف به فتح اول و ثالث نیز جایز است (س).

۲. اسوان: به ضَمّ همزه و سکون سین مهمله و واو و الف و نون، بلد عظیمی است در اول بلاد نوبه (س).

۳. بَرْقَه: به فتح بای موخده و رای مهمله و قاف مفتوح، نام ارضی است مشتمل بر چند مدینه (س).

۴. طَنْجَه: به فتح طای مهمله و سکون نون و جیم مفتوح، نام شهری است در ساحل بحر مغرب و نهری که بر آن شهر می رود، منبع آن را ندانسته اند (س).

مصالحات گشتند، عمرو مسئول ایشان را با اجابت مقرون داشت و به سیصد درم نقره و سیصد سراسب و سیصد استر و سیصد دراز گوش و عددی فراوان از گاو و گوسفند عقد مصالحات استوار بست و کتاب صلح بنگاشت، و از آنجا به جانب مراقیه^۱ و لبد^۲ و سبره^۳ و زوبله^۴ روان شد و بهر بلدی از آن بلاد رسید چون کافران را قوت جنگ نبود بر آن گونه مصالحات کردند.

پس عمرو عاص عزم فتح برقه کرد و از آن پیش که در جائی فرود آید و لشکرگاه کند، مردم برقه بیرون تاختند و جنگ پیوسته کردند، بسیار کس از مردم برقه بجز هلاک و دمار را غرقه گشتند، ناچار پشت با جنگ دادند و به حصار خویش در گریختند و خواستار صلح شدند. عمرو عاص با ایشان بر پانصد درم نقره و سیصد تن غلام و دویست کنیز و عددی فراوان از مواشی کار مصالحات راست کرد و بر این جمله وثیقتی نوشت و از این فتح ها که به دست او رفت به سوی عمر بن الخطاب کتاب کرد و بنمود که من در این اراضی بخواهم بود تا آنگاه که امیر حال بداند و به هر چه صواب شمارد حکم براند. و این وقت جنگ عجم پیش آمد.

ذکر سلطنت کلویس دوم در مملکت فرانسه در سال هیجدهم هجری

چون داقوبر وداع جهان گفت پسرش کلویس اگر چند خردسال بود به جای پدر پادشاهی یافت، و چون حل و عقد امور بیرون کفایت او بود مادرش که باطیلد نام داشت به تدبیر موجبات مملکت پرداخت و کلویس را برادری بود که شیژر نام داشت و او به فرمان داقوبر پدر خود فرمانگزار مملکت استرازی بود، در سته ششصد و پنجاه عیسوی وفات کرد، و این وقت تمامت مملکت فرانسه به تحت

۱. مراقیه: به فتح میم و رای مهمله، اول شهری است که در حدود افریقیه واقع است (س).

۲. لبد: به کسر لام و سکون موحد، بلدی است در میان برقه و افریقیه (س).

۳. سبره: نام شهری در افریقیه است (س).

۴. زوبله: به فتح زای معجمه و سکون واو (س).

فرمان کلویس در آمد.

گویند: یک سال بعد از مرگ شیژیر بلای قحط و غلا در ممالک فرانسه بالا گرفت و کار معاش بر مردم سخت افتاد، کلویس ابواب خزاین و چندان که اندوخته داشت بر مردم بخش کرد خزینه تهی گشت، و همچنان روزگار به سختی می رفت این وقت ناچار شد و چندان که پدرش زر و سیم در کلیسای سین نصب کرده بود باز کرد و بر رعایا قسمت نمود تا مردم از آن بلا برهیدند.

در زمان او دختری از مردم انگلیس که باطیلد نام داشت به دست دزدان بحری اسیر شده به فرانسه آوردند و به یکی از اعیان مملکت بفروختند، کلویس چون این بدانست و صیت جمال او را اصفا فرمود او را بگرفت و به حباله نکاح خویش در آورد و او بعد از شیژیر روزگاری دراز نیافت، همانا این هر دو در مملکت فرانسه بالاشتراک سلطنت داشتند و مدت سلطنت کلویس هیجده سال بود.

ذکر وقایع سال نوزدهم هجری و فتح اهواز به دست ابوموسی اشعری

اهواز از اصل احواز بوده با حای حطی و آن جمع حوز است، چون مردم پارسی زبان را به سبب لین مخارج حروف حرف حا نیز بر زبان نرفتی آن را اهواز گفتند و این اهواز هفتاد شهر و قصبه آبادان داشت، از حدّ بصره تا حدود ممالک پارس و پادشاهان اهواز تاج بر سر نهادندی، چه در مملکت ایران هفت کس به شمار ملوک می‌رفت، و از خاندان ملک می‌بود و تاج بر سر می‌نهاد الا آن که تاج ایشان را از کسری که ملک الملوک عجم بود کوچتر می‌داشتند، و این وقت پادشاهی اهواز، هرمزان داشت، و او مردی دلیر و از خانواده ملوک بود، و در بصره، ابوموسی اشعری حکومت داشت و شهر اُبله^۱ و دیگر بلده میسان^۲ از حدود بصره در تحت حکومت مسلمانان بود.

هرمزان لشکری بگماشت و آن بلاد را به دست نهب و غارت باز داد، ابوموسی این خبر را به عمر بن الخطاب مکتوب کرد، و او را از عصیان هرمزان آگهی داد. عمر با ابوموسی بدین‌گونه مکتوب کرد که حاصل سخن این است که: ای عبدالله بن قیس به من رسید که عجمیان در اهواز و تُستر و سوس^۳ و مَناذِر^۴ انجمنی کرده‌اند و آهنگ مسلمانان

۱. اُبله به ضم همزه و باء موحدۀ مضموم و لام مشدّد، نام بلدی است در کنار دجله بصره، اصمعی گوید: بهشت دنیا سه است: غوطه دمشق و نهر بلخ و نهر اُبله (س).

۲. میسان: به فتح میم و سکون تحتانی و سین مهمله و الف و نون است (س).

۳. سوس [= شوش]: یا هر دو سین مهمله، نام بلدی است در خوزستان، جسد دانیال پیغمبر در نهر آن در تحت آب مدفون است (س).

۴. مَناذِر: به فتح میم و نون و الف و ذال معجمه مکسور (س).

می‌دارند، چون این کتاب بخوانی بی‌درنگ لشکر فراهم کن و به اراضی ایشان بتاز و آن جماعت را با شریعت دعوت کن، آن کس که اجابت کند ایمن باشد و تو را از مال ایشان بهری نباشد، الا به مقداری که رفع حاجت کنی و لشکر را پی در پی رزم مفرمای که ملول و مانده شوند، و داد مظلوم بده، و از اصلاح ذات بین دست باز مدار، و با مردم فروتن باش، و بدان ای پسر قیس که خداوند مسلمانان را به نصرت و عده نهاده است، چنان باش که این مهم به دست تو بر آید و دیگر کس تو را بدل نگردد.

چون این نامه به ابوموسی رسید مردم بصره را انجمن کرد و لشکریان را حاضر ساخت، ده هزار کس فراهم شد، پس نامه عمر را قرائت کرد و با مردم گفت: شما را در روز جنگ شمشیر آبدار و تیر خدنگ پناه باید بود و حصار از درع و جوشن باید ساخت و دنیا را باید زندان مؤمن شمارید، چه خداوند آن جهان را از برای نیک مردان نیکوتر آورده است، و همی باید فردا ساخته جنگ شوید و بر راه اهواز روید و سلمان بن العین^۱ و حرملة بن مرطبه^۲ را با لشکری بیرون فرستاد.

و از آن سوی عمر بن الخطاب، سعد و قاص را که حکومت کوفه داشت نامه کرد که: سپاه بصره را به لشکر نصرت کن. لاجرم سعد، نعمان بن مقرن را با سپاه مأمور داشت، و عبدالله بن مسعود را با پنج هزار کس گسیل داشت، و این هر دو سپاه در بلده میسان با یکدیگر پیوسته شدند و چون قبیله کلب بن وائل در حدود اهواز جای داشتند و از هر زمان ایشان را ستم‌ها رسیده بود، با او از در خصمی می‌زیستند، سپاه بصره و کوفه ایشان را به نصرت خویش طلبیدند و آن جماعت اجابت کردند و مواضعه نهادند که روز جنگ با مسلمانان هم‌دست شوند.

بالجمله مسلمانان به جانب اهواز در تکتاز آمدند و از آن سوی هرمان با لشکر خویش پذیره جنگ شد و هر دو لشکر روی در روی شدند، و تیغ در هم نهادند، چون ساعتی رزم دادند قبیله بنی‌کلب به یاری مسلمانان در رسیدند، و با مسلمانان هم‌آهنگ شدند، هرمان ساخته جنگ بصره بود، چون لشکر کوفه و جماعت بنی‌کلب را با ایشان هم‌دست یافت روی بر تافت و گریزان به شهر سوق الاهواز آمد

۱. ابن اثیر: سلمی بن القین.

۲. ابن اثیر: حرملة بن مرطبة التیمی.

و در آنجا حصارى کرده بود اندر حصار شد و رود دُجیل از میان سوق الاهواز می‌گذشت و از آن جسرى بسته بود.

بالجمله مسلمانان از این جنگ غنیمت فراوان یافتند و خمس آن بیرون کردند و به صحبت احنف بن قیس که هنوز این هنگام جوانی بود و مهتری بنی تمیم داشت گسیل مدینه داشتند، و ده تن از بزرگان بصره و گروهی از قبیله بنی کلب بن وائل آهنگ مدینه کردند.

عمر از دیدار ایشان شاد شد و مقدم ایشان را بزرگ داشت، و از اسعاف حاجات آن جماعت خویشتن‌داری نکرد و اصابت رأی و طلاق لسان احنف بن قیس او را پسند افتاد، پس به ابوموسى نامه کرد که مقدار این پسر را بشناس و تدبیر او را گوش دار و ایشان را باز گردانید. و حرقوص بن سهیل المقرى را با جماعتی از لشکر به مدد ابوموسى فرستاد، و فرمان داد که دست از جنگ باز ندارند، تا تمامت اهواز را به تحت فرمان نیاورند، پس حرقوص طى مسافت کرده به بصره آمد و ابوموسى او را بر لشکر امیر ساخت و جنگ هرمان فرمود.

حرقوص با تمام سپاه تاختن نموده از رود دجیل عبیره کرد و هرمان با لشکر عجم جنگ بیاراست، و در میان این دو سپاه جنگی چنان صعب برفت که کمتر کس دیده بود، در پایان امر هرمان هزیمت شد و به شهر رامهرمز گریخت و مردم او فراوان بهره تیغ و سنان شدند، آنگاه حرقوص در سوق الاهواز جای کرد و حَرَبِ معاویه را با سپاه از پس هرمان بتاخت. و همچنان ابوموسى به سعدوقاص نامه کرد تا لشکری از کوفه روان دارد و این وقت از تمامت بلاد و امصار اهواز بیرون چهار شهر در تحت حکومت هرمان نبود، نخست رامهرمز که در آنجا جای داشت؛ دوم تستر؛ و سه دیگر سوس، چهارم شهر مَناذر، و دیگر بلاد را مسلمانان گشوده بودند.

هرمان نگریست که از هر جانب لشکر عرب همی در آیند و ساخته رزم باشند، از حرقوص خواستار صلح شد بدین آرزو که اهواز را بدو گذارند. حرقوص این خبر به عمر فرستاد و او در پاسخ مصالحت را اجازت بدین شرح نمود که بهر شهر که مسلمانان گشوده‌اند از آن ایشان باشد، و آنچه فتح نشده هرمان را باشد. ناچار هرمان بدین‌گونه رضا داد و حرقوص وثیقتی نوشت و کار صلح استوار کرد و به

عمر بن الخطاب مکتوب کرد که: اگر فرمائی لشکر به جانب فارس برانم. عمر گفت: این روا نباشد لشکر را چندان از من دور مدار که خبر ایشان با من نیاید و مرا یاری ایشان مشکل افتد. لاجرم حرقوص در اهواز جای کرد و لشکر اسلام را از حلوان در گذرانید.

ذکر علاء بن الحضرمی و سفر کردن او به اصطخر فارس در سال نوزدهم هجری

در مجلد اول از کتاب دوم ناسخ التواریخ رقم کردیم که علاء بن الحضرمی در زمان رسول خدا ﷺ در حکومت بحرین استقرار یافت و او همچنان در بحرین تا این وقت امارت داشت آن هنگام که عمر بن الخطاب، سعد بن ابی وقاص را به فتح قادسیه مامور می داشت علاء بن الحضرمی را منشور فرستاد که لشکرها را خویش را برداشته با سعد بن ابی وقاص پیوسته شو و جنگ عجم را ساخته باش. علاء حضرمی را عار آمد که در تحت رایت سعد در آید، و فرمان او را گردن نهد. کتابی از در ضراعت به عمر نوشت، و از چنین خدمت طلب عفو نمود. عمر مسئول او را به اجابت مقرون داشت.

آهنگ لشکر عرب به اصطخر

از پس آن هر روز علاء حضرمی را خبر می رسید که سعد فتح قادسیه کرد و مداین بگشاد و بر اهواز غلبه جست، این خبرها بر علاء حضرمی گران می آمد پس در خاطر نهاد که با عجم رزمی دهد و نصرتی به دست کند، تا از سعد واپس نماند. لاجرم از مردم بحرین لشکری بساخت و بی اجازت عمر بن الخطاب کشتی در آب افکند و با لشکر بر نشست و طریق فارس پیش داشت و از بحر با پنج هزار مرد جنگی بیرون شد و پست و بلند زمین را در نوشته راه به اصطخر نزدیک کرد.

این هنگام از جانب یزدجرد فرمانگزار فارس مردی بود که شهرک نام داشت و تمامت بلاد و امصار فارس در تحت فرمان شهرک بود و در هر بلدی از قبل او مردی حکومت داشت و حاکم اصطخر را مرید نام بود و شهرک خود در شهر شیراز می‌نشست.

بالجمله چون مرید از رسیدن علاء‌حضر می و لشکر عرب آگهی یافت اعداد سپاه کرد و از اصطخر جنگ علاء را پذیره گشت. هر دو سپاه تعبیه بساختند و جنگ در انداختند زمانی دیر بر نگذشت که مرید عرضه دمار گشت و لشکر اصطخر شکسته شد، مسلمانان فراوان از ایشان بکشتند. این خبر به شیراز بردند و شهرک را آگهی دادند و او بی‌توانی عمال خویش را که در شهرها حکومت داشتند مکتوب کرد تا با لشکرهای ساخته به دفع عرب تاختن کنند و لشکرها از هر جانب همی‌گرد آمدند. علاء‌حضر می دانست که با چندین سپاه نتواند رزم داد و بی‌شک مسلمانان به جمله تباه شوند ناچار آهنگ مراجعت نمود و به کنار بحر آمد تا به پشتوانی کشتی خود را به بحرین کشاند.

از قضا دریا را طوفان و طغیانی بزرگ پدید شد و کشتی‌ها را غرقه ساخت مسلمانان را حیرت و دهشت فروگرفت و تصمیم عزم دادند که از طریق اهواز قطع مسافت کرده به بصره شوند. شهرک این بدانست و لشکر فرستاد و راه اهواز را بر ایشان بگرفت مسلمانان فرو ماندند و به خویشتن‌داری پرداختند چه نتوانستند دریا را عبور کرد یا از راه اهواز به تکتاز رفت.

این قصه به عمر بن الخطاب بردند و گرفتاری مسلمانان را باز نمودند. عمر در خشم شد و گفت: پیغمبر ما را غزو دریا نفرمود. پس به سوی ابوموسی اشعری یکی نامه کرد که:

علاء‌حضر می بی‌جواز من مسلمانان را از بحرین برداشت و از بحر در گذرانید و اینک در زمین فارس درمانده است، هم ایدون از بصره سپاهی بیرون فرست تا از طریق اهواز به فارس شوند و به هر تدبیر که توانند مسلمانان را برهانند.

و دیگر مکتوبی به سوی علاء‌حضر می کرد که:

خداوند پادشاهان را ارجمند ساخت تا مردمان فرمانبردار ایشان

باشند چه از بی‌فرمانی جز زیان و ضرر حاصل نشود، و تو بی‌فرمان
من لشکر بساختی و به سوی فارس بتاختی و مسلمانان را به دست
هلاک باز دادی، اینک بفرمودم تا لشکری از بصره بدان اراضی شود،
باشد که شما را از دست مرگ برهاند، و تو را می‌فرمایم که دیگر به
سوی بحرین کوچ ندهی و آرزوی آن اراضی نکنی و بی‌توانی نزدیک
سعدوقاص شوی، اگر می‌دانستم که تو را کیفری و نعمتی افزون از
خدمت سعدوقاص توان یافت آن را فرمودم.

بالجمله چون نامه عمر به ابوموسی رسید پنج هزار مرد از بصره بیرون کرد تا از
راه اهواز بر زمین فارس آمد و علاءحضر می‌درکنار بحر فارس در ارض طارس جای
داشت و لشکر شهرک در آنجا مسلمانان را حصار می‌دادند، چون سپاه بصره برسد
از گرد راه با کافران جنگ در انداختند، لشکر بحرین نیز قوت گرفتند و قتال کردند و
از آن مهلکه نجات یافتند و به اتفاق لشکر بصره کوچ داده به بصره آمدند. ابوموسی
لشکر بحرین را باز بحرین فرستاد و این جمله از قبیله هجر بودند، هر کس به سرای
خویش شتافت، و علاء را بر حسب فرمان عمر به سعدوقاص فرستاد.

فتح اهواز و گرفتاری هرمزان

اکنون با سر داستان هرمزان آئیم. چون هرمزان با حرقوص کار به صلح کرد به
شرحی که مسطور شد خبر به یزدجرد بردند که عرب بیشتر از مملکت اهواز را
بگشاد و از بحرین به اصطخر تاخت و در آنجا نیز مرید را بکشتند.
یزدجرد این وقت در ملک ری نشین داشت از این اخبار نااهموار کوفته خاطر
گشت و به سوی شهرک و بزرگان فارس منشور کرد که:

دین بهی را خار گذاشتید و عرب را دست باز داشتید تا سواد را
بگرفتند و مداین را بگشادند و قصد اهواز کردند و هرمزان را اعانت
نکردید تا از در بیچارگی طریق آشتی گرفت و آن عرب که به مملکت
شما در آمد چندان سستی کردید که به سلامت بیرون شدند، اکنون

غیرت و حمیت شعار سازید و هرزمان را به مرد و مرکب مدد دهید تا رزم ساز کند و اهواز را از عرب باز گیرد.

و هرزمان را نیز مکتوب کرد که: شهرک را فرموده‌ام تا با لشکر فارس تو را یاری کنند دل قوی دار و ساخته جنگ عرب باش. پس لشکر فارس آهنگ اهواز کرد و هرزمان کار دیگرگونه ساخت.

ابوموسی این خبر به عمر بن الخطاب کتاب کرد و عمر به ابوموسی منشور فرستاد که: سپاه از بصره بیرون کن و هرزمان را از میان بگیر. و از آن سوی به سعد و قاص نامه کرد که: از کوفه سپاه بصره را به مدد کن. سعد و قاص، نعمان بن مقرن را با لشکر جنگجوی روان داشت و ابوموسی به فرمان عمر بن الخطاب، ابوسیره را بر لشکر بصره سپهسالاری داد چه عمر به ابوموسی منشور کرد که سپهسالاری خاص ابوسیره است زیرا که او از تو کار جنگ نیکوتر داند.

پس ابوسیره با لشکر از بصره بیرون شد و ابوموسی، عمران بن حصین الخزاعی را در بصره به نیابت خویش بگماشت و از قفای ابوسیره راه برگرفت در بلده اُبَلّه لشکرگاه ساخت تا لشکرها فوج فوج برسیدند و با او پیوسته شدند، نعمان بن مقرن با لشکر کوفه رسید و لشکر اسلام عظیم گشت، این وقت ابوموسی با دل قوی آهنگ هرزمان کرد و او همچنان در شهر رامهرمز بود و بیرون از رامهرمز و سوس و مناذر و تُستر در تحت فرمان او نبود.

فتح مناذر

ابوموسی نخست آهنگ شهر مناذر کبری کرد و لشکر عجم از آن سوی پذیره جنگ شدند و صف برکشیدند.

پس هر دو لشکر در هم افتادند مهاجر بن زیاد بن عبدالمدان از لشکر اسلام بیرون تاخت و اسب بگردانید و بر سپاه دشمن حمله افکند و در میان لشکر اعدا غرق شد و همی مرد می‌کشت و می‌انداخت، برادرش ربیع بن زیاد به نزدیک ابوموسی آمد و گفت: برادر من مهاجر جان خویش را به خدای خویش بفروخته است و امروز روزه‌دار است، و همی دانم که از این جنگ و جوش سخت تشنه گشته است اگر

اجازت می‌رود شربت‌ی آب بنوشد و با اعدا بکوشد. ابوموسی ندا در داد و مهاجر را به آشامیدن آب رخصت فرمود.

مهاجر چون بانگ ابوموسی شنید شربت‌ی آب بنوشد و فریاد برداشت که: ای امیر میان من و بهشت جز این شربت آب حاجز و حایل نیست. ابوموسی گفت: انشاءالله حایل نیست. پس مهاجر روی بتافت و به جنگ در آمد و همی رزم داد و جراحت یافت تا شهید گشت. آن کس که او را بکشت سرش برگرفت. چون مهاجر موی دراز داشتی سر او را با موی او از دیوار باره در آویختی.

ابوموسی چون این بدید در غضب شد و بفرمود تا لشکر به حصار مناذر یورش دادند و پیشانی سخت کردند و رزمهای صعب دادند تا حصار را به دست قهر و غلبه از دشمن بستند، ابوموسی فرمان کرد تا لشکر به حصار در رفتند و مردان مبارز را تا کودکان همراه یک تن زنده نگذاشتند همه را با تیغ بگذرانیدند و زنان و فرزندان ایشان را برده گرفتند و مال و مواشی را مأخوذ داشتند.

فتح شهر شوش

از آنجا ابوموسی آهنگ شهر سوس کرد، و آن بلده را دربندان داد و مردم آن شهر را به حصار گرفت، از جانب هرمزان فرمانگزار آن شهر شاپورین دزماهان بود و هم او را وزیری بود که ماکردبن آذر مهر نام داشت، شاپور چون سختی دربندان و شدت عرب را نگریست دانست که با ایشان قوت مقاتلت ندارد ماکردبن آذر مهر را به نزدیک ابوموسی رسول فرستاد و از برای ده کس از عشیرت خود امان طلبید به شرط که در بگشاید و به نزد ابوموسی آید.

ابوموسی مسئول او را با اجابت مقرون داشت و گفت: شاپور نام آن ده کس را جریده کند. ماکربن آذر مهر باز شد و خبر باز داد. شاپور را که دیگر قوت جنگ و نیروی درنگ نبود شاد خاطر شد و نام ده کس را بنوشت و در حصار فراز کرده به نزد ابوموسی آمد و آن نگاشته پیش او نهاد.

ابوموسی گفت: تو خواستار شدی و ما ده کس را امان دادیم، آیا چنین است؟ گفت: آری چنین است.

گفت: اکنون در این لوح نام ده کس را جریده کرده‌ای و نام تو در این جمله نیست و قتل تو در اصلاح امر مسلمانان واجب می‌آید و فرمان کرد تا گردن او بزدند.

آشکار شدن قبر دانیال پیغمبر

آنگاه به حصار سوس در رفت و خانه‌های شاپور را یک به یک اندر می‌شد و خزاین و دفاین او را مضبوط می‌ساخت تا به خانه‌ای رسید که دری محکم داشت و قفلی بر آن استوار بود و مهری از زر بر قفل نهاده بودند. ابوموسی گفت: در این خانه چیست؟

گفتند: چیزی نیست که تو را به کار باشد.

گفت: لابد باید این راز را مکشوف داشت. و فرمان کرد تا آن قفل بشکستند و آن در بگشودند. ابوموسی در رفت و سنگی بزرگ مانند قبری نگریست مرده‌ای بر آن جای داده و جسد او را از بافتهای زر تارکفن ساخته و سر او را عریان گذاشته، و آن مرده را قامتی چنان دراز بود که ابوموسی و دیگر مردم شگفتیها گرفتند، و بینی او را پیمودند از یک بدست افزون بود.

ابوموسی با مردم سوس گفت: این کیست؟

گفتند: این مردی مستجاب‌الدعوه بود و در بابل مقام داشت، مردم بابل گاهی که بلای غلا زحمت کردی و قحط سالی در افتادی بدین مرد پناه جستند تا خدای خویش را بخواند و خداوند به دعای او باران فرستاد و آن تنگی و قحطی بر افتاد، وقتی از قضا در زمان پیشین قحط سالی مردم این بلد را دوچار گشت و به دعای هیچ کس فتح بابی نشد لابد کس به بابل فرستادند و این مرد را طلب کردند تا در حق ایشان دعائی کند. مردم بابل نپذیرفتند لاجرم پنجاه کس از بزرگان سوس را به گروگان گسیل بابل داشتند به شرط که چون دانیال بدین شهر آید و مردم را از بلای قحط برهاند او را باز فرستند، و آن پنجاه کس نیز مراجعت نمایند. لاجرم دانیال بدین شهر آمد و به دعای او خداوند باران بفرستاد و ما از آن تنگی و قحطی برستیم و دیگر رضا ندادیم که دانیال مراجعت کند، آن پنجاه مرد را دست باز داشتیم و

دانیال را از دست نگذاشتیم و او در این شهر سکون داشت تا روزی که وداع جهان گفت: و ما قصه دانیال را در جلد اول از کتاب اول ناسخ التواریخ به شرح رقم کردیم. بالجمله ابوموسی در سوس سکون فرمود و صورت فتوح خویش و قصه دانیال را به عمر بن الخطاب مکتوب کرد.

در کتاب اعثم کوفی مسطور است که: عمر بن الخطاب صنادید اصحاب را طلب کرد و از حال دانیال پرسش نمود هیچ کس ندانست جز علی رضی الله عنه، و او قصه دانیال را با بخت نصر و اسیری او را از بیت المقدس به بابل و دیگر چیزها باز نمود و عمر را فرمود: صواب آن است که به ابوموسی منشور کنی که جسد دانیال را از آن دخمه بر آورد و بر او نماز گزارد و در جایی دفن کند که مردم سوس را بر او دسترس نباشد.

پس [عمر] بر حسب فرمان علی رضی الله عنه ابوموسی را منشور فرستاد و ابوموسی جسد دانیال را بر آورد و او را کفنی بر فراز کفن نخستین در پوشانید و بر او نماز گذاشت آنگاه آب سوس را از رودخانه بگردانید و در بُن گذار آب از برای دانیال گوری حفر کرد و او را مدفون ساخت و سرگور را با سنگهای گران پوشیده داشت، آنگاه آب را به گذرگاه نخستین باز آورد تا آب سوس بر سر او همی رفت.

فتح تکريت و موصل

هم در این سال شهر تکريت و موصل به دست لشکر اسلام گشاده گشت. همانا از آن وقت که سعد و قاص با عجم رزم می داد و به فتح سواد و مداین و حلوان آغاز داشت نخست از قبایل عرب آن کس که مسلمانی نداشت و از لشکر اسلام به هول و هرب می افتاد به مداین می گریخت و چون مداین مفتوح گشت به شهر تکريت گریختند.

و این تکريت شهری است در میان بغداد و موصل و فرمانگزار آن اراضی این وقت از جانب هر قل مردی بود که انطاق نام داشت و چون انطاق دستبرد مسلمانان نگریست از موصل به تکريت آمد چه قلعه تکريت سخت استوار بود و هزیمتیان در

آنجا انجمنی بزرگ داشتند.

سعد و قاص چون این بدانست عمر بن الخطاب را آگهی فرستاد. و عمر، سعد را منشور کرد که عبدالله بن منعم را با شش هزار مرد به سوی تکریت فرست تا دفع انطاق کند. لاجرم سعد بر حسب فرمان کار کرد و عبدالله با شش هزار مرد طی طریق کرده انطاق را در حصار تکریت در بندان داد و چهل روز در پای حصار بنشست و هر روز انطاق سپاهی بیرون فرستاده رزم همی داد، در مدت چهل شبانروز در میان این دو سپاه شصت و چهار کُرت مقاتلت رفت و گاه گاه عبدالله بدان جماعت عرب که با انطاق اتفاق داشتند پیام همی کرد که: شما عربید و ما عربیم از چیست که با رومیان پیوسته شدید؟ صلاح آن است که با ما طریق صلح سپارید. و ایشان مسئلت او را اجابت نکردند.

چون مدت چهل شبانروز به کران رفت، انطاق را دیگر طاقت اقامت نماند خواست تا با مردم خود راه فرار پیش گیرد مردم عرب چون این بدانستند بیمناک شدند که مبادا پس از شدن انطاق بی پشتوان بمانند و عرضه دمار گردند، ناچار چند تن به نزد عبدالله آمدند و او را از آهنگ فرار انطاق آگاه داشتند و خواستار صلح شدند.

عبدالله چون ضعف حال ایشان را نگریست گفت: مرا با شما طریق آشتی مسدود است و شما جان به سلامت نبرید الا آن که مسلمانی گیرید. جماعت عرب بیچاره مانند ناگزیر ایمان آوردند و مسلمانی گرفتند. آنگاه با ایشان مواضعه نهاد که پیش از آن که انطاق طریق فرار گیرد، دفع او باید کرد، لاجرم چون فردا روز به پای رود و شب در آید من با لشکر به پای حصار آیم و بانگ تکبیر در دهم، شما نیز از میان حصار آوازاها به تکبیر در هم اندازید و در بگشائید تا ما در آئیم، و به اتفاق شمشیر در کافران نهیم، و ایشان را با تیغ در گذرانیم.

پس شب دیگر کار بدین گونه کردند، عبدالله با لشکر از بیرون حصار بانگ تکبیر در داد، و عرب از درون حصار تکبیر بگفت و دروازه بگشود، مسلمانان به شهر در رفتند، و تیغ در کافران نهادند، و بسیار کس بکشتند، انطاق نیز عرضه دمار گشت و تکریت عتوه گشوده شد و اموال و اطفال فراوان غنیمت مسلمانان گشت. چندان که هر تن از مسلمانان را هزار درهم بهره رسید، بعد از قتل انطاق مردم موصل طریق

طاعت سپردند و موصل بی عایقی و مانعی به تحت فرمان مسلمانان در آمد.

بزرگ کردن عمر مسجد مدینه را

و هم در این سال عمر بن الخطاب چون مسجد مدینه را از برای انجمن شدن مسلمانان تنگ فضا یافت، خانه عباس بن عبدالمطلب و خانه مروان را بها داد و بگرفت و جزو ساحت مسجد ساخت و مسجد را بسعت در افزود.

ذکر وقایع سال بیستم هجری قمری

عزل سعدوقاص از کوفه و فتح مصر به دست عمرو بن عاص در سال بیستم هجری

سعد بن ابی وقاص که شرح احوال او از عهد رسول خدای تا کنون در این کتاب مبارک رقم شد تا این وقت حکومت کوفه داشت، این هنگام جماعتی از مردم کوفه از وی برنجیدند و به مدینه آمده در خدمت عمر بن الخطاب از او شکایت آوردند و همچنان صنادید آن بلد از وی شکایت‌ها نوشتند.

عمر، سعدوقاص را حاضر مدینه ساخت اگر چند امری که موجب عزل باشد، بعد از فحص به دست عمر نیامد، نظریه رعایت حال عبدالرحمن بن عتبه و اسعاف حاجت او سعدوقاص را معزول ساخت و عمار یاسر را به حکومت کوفه نصب نمود و حفظ و حراست خزاین بیت المال را به عهده کفایت عبدالله بن مسعود گذاشت و چند از یهود خیبر و وادی القری که به جای بودند حکم جلا داد و فرمان کرد تا کوچ دهند و در کوفه جای کنند.

آغاز فتح تستر

اکنون بر سر داستان ابوموسی رویم، و او تا این وقت در شهر سوس جای داشت این هنگام آهنگ تستر کرد، و هرمان نیز به شهر تستر در آمد، چه قلعه‌ای که در شهر

تستراست، معقلی محکم و حصنی سخت حصین است، هرمزان اموال و ائقال و خزاین و دفاین چند که داشت در قلعه جای داد و زن و فرزند را بنشانند و خود به حفظ و حراست شهر پرداخت، و لشکر فراهم آورد و به سوی یزدجرد مکتوب کرد و او را از جوش و جیش عرب آگاه ساخت و مدد طلبید.

یزدجرد این وقت از ری به نهاوند شده بود و لشکر انبوه می کرد باشد که عرب را دفع دهد، چون نامه هرمزان بدو رسید و حال بدانست، یک تن از بزرگان درگاه را که شاپوران نام داشت بخواند و او را با ده هزار سوار نامبردار روان داشت و فرمود: تا به تقریب و تعجیل خود را به هرمزان رساند، و از قفای او دارنوش را با ده هزار سوار دیگر بفرستاد و همچنان دو سردار دیگر را با بیست هزار سوار مأمور داشت. و این جمله چهل هزار سوار روز تا روز با هرمزان پیوسته شدند و هرمزان را نیز بیست هزار سوار شهری و لشکری به دست بود، این وقت او را شصت هزار سوار به شمار آمد.

ابوموسی اشعری چون عدت و عدد سپاه هرمزان را بدانست صورت حال را به عمر بن الخطاب کتاب کرد، عمر بی توانی به عمّار یاسر که این وقت حکومت کوفه داشت نگاشت که با سپاه خویش به مدد ابوموسی شتاب کن. و نامه دیگر به جریر بن عبدالله بجلی که این وقت در حلوان حکمران بود نوشت و فرمان کرد که او نیز با ابوموسی پیوسته شود.

پس عمار بن یاسر، عبدالله بن مسعود را به نیابت خود نصب نمود و با شش هزار سوار روان گشت، و جریر بن عبدالله پسر عم خود عروۃ بن قیس بجلی را با هزار سوار در حلوان بگذاشت، و خود با چهار هزار سوار راه برگرفت. چون این دو سپاه با ابوموسی پیوستند، لشکر او بیست هزار کس بر آمد و دل قوی کرد، و این وقت نعمان بن مقرّن المزنی را و جریر بن عبدالله بجلی را فرمود که: به جانب رامهرمز کوچ دهید و مردم آن بلد را به اسلام دعوت کنید.

ایشان هر یک با قوجی از لشکر راه برگرفتند و جریر در حصار رامهرمز آمد و دربندان داد و نعمان بن مقرّن به توابع و نواحی رامهرمز پرداخت و جنگهای صعب کرد و دو قلعه بگرفت و مال و مواشی و اسیر فراوان مأخوذ داشت. و از آن سوی جریر بن عبدالله مردم رامهرمز را حصار داد و پای سخت کرد و عنوة آن بلده را فرو

گرفت و مردان را بکشت، و فرزندان و زنان را برده کرد، و اموال مضبوط ساخت، و چهار پای براند.

چون این خبر به ابوموسی آوردند، بزرگان بصره را حاضر ساخت و گفت: من مردم رامهرمز را امان دادم و شش ماه مهلت نهادم تا در کار خویش نگران شوند اکنون جریر بن عبدالله و مردم کوفه شتابزدگی کردند و شهر ایشان را با شمشیر بگشادند و زن و فرزند و مال و مواشی ایشان را با یکدیگر قسمت کردند، شما در حدیث چنین خطبی چه می‌گوئید؟

گفتند: ما ندانیم صواب آن است که صورت این حال را به عمر بن الخطاب کتاب کنی تا چه فرماید.

ابوموسی این قصه را به عمر مکتوب کرد، و او در پاسخ بزرگان سپاه ابوموسی را مانند حذیفه یمانی، و براء بن عازب، و انس بن مالک، و سعد بن زید بن عمرو الانصاری منشور فرستاد که در این امر غوری به سزا کنید و مکشوف دارید که ابوموسی مردم رامهرمز را شش ماه مهلت نهاده و بر این جمله خطی داده و آنگاه ابوموسی را به سوگندهای بزرگ ممتحن سازید، اگر کار بدین گونه رفته و مهلت داده هر غلام و کنیز که از رامهرمز آورده باشید باز دهید و اگر زنی در میان بردگان از مسلمانی حامل شده باشد او را بدارید تا بار فرو گذارد آنگاه او را مختار سازید اگر بخواهد با مسلمانان بماند و اگر نه باز رامهرمز گردد.

چون منشور عمر رسید بزرگان قوم کار از این گونه کردند و ابوموسی را سوگند دادند و زنان آبستن را بداشتند تا حمل بگذاشتند بعضی از ایشان مسلمانی گرفتند و با مسلمانان بیائیدند، و جماعتی به رامهرمز مراجعت کردند.

از لشکر جریر بن عبدالله مردی به سوی عمر نامه کرد که ابوموسی مردی ناستوده رای و ضعیف عقل است زیرا که جریر بن عبدالله به حکم او رامهرمز بگشاد و آنچه کرد به صوابدید او کرد اکنون به سخافت رای نعل واژونه می‌زند.

فتح تستر به دست ابوموسی اشعری در سال بیستم هجری

بعد از فتح رامهرمز جریر بن عبدالله بجلی و نعمان بن مقرن با مردم خود به نزدیک

ابوموسی آمدند و لشکر اسلام با هم پیوسته شدند، این هنگام ابوموسی لشکر بیاراست، جریر بن عبدالله را بر میمنه و نعمان بن مقرن را بر میسره بگذاشت و جناح را براء بن عازب مواظب شد، عمار یاسر بر سواران امیر گشت و حذیفه یمانی امارت پیادگان یافت، بدین تعبیه لشکر براند تا راه با تستر نزدیک کرد.

مردی از مسلمانان از پیش روی لشکر اسلام همی رفت و این آیت مبارک قرائت کرد: *مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَن قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَن يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا*^۱ یعنی: مردان مؤمن راست کردند پیمان خود را با خداوند پس گروهی مدّت خویش را به پای بردند و جماعتی انتظار وقت می بردند و کار دیگر گونه نساختند.

مع القصة هرمان از تستر بیرون تاخت، لشکر اساوره و بزرگان سپاه عجم و شاهزادگان فارس از یمین و شمال آورده راست کرده به تمامت شکوه همی آمدند. مردی از مسلمانان چون ایشان را نگریست گفت: *اَللّٰهُمَّ اِنَّكَ تَعْلَمُ اَنِّيْ اُحِبُّ لِقَائَكَ وَ اُبْغَضُ اَعْدَاءَكَ فَاَنْصُرْنَا عَلَيْهِمْ وَ اَقْبِضْنِيْ اِلَيْكَ اِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيْرٌ*^۲ یعنی: خدایا تو دانی که من دیدار تو را دوست می دارم و دشمنان تو را دشمن می دارم ما را بر ایشان مظفر بدار و مرا تشریف شهادت بخش چه تو بر همه چیز توانائی. این بگفت و اسب به میدان تاخت و خود را بر سپاه عجم زد و بسیار شمشیر بزد و بکشت تا آنگاه که کشته گشت، پس لشکر در هم افتادند و ساعتی به سختی جنگ کردند از سپهسالاران عجم مردان شاه که شجاعتی به سزا داشت با هزار سوار از شجعان عجم بر میسره سپاه کوفه حمله افکند.

قبیله بنوبکر بن وائل و جماعتی از مردم کنده که در آنجا جای داشتند خدیعتی کردند و هزیمت گونه بنمودند و پشت با جنگ دادند، مردان شاه ایشان را گریخته پنداشت و طمع در ایشان بست و از قفای آن جماعت سرعت همی کرد، چون لختی از خوابگاه دور افتادند ناگاه قوم کنده و قبیله بنوبکر چون گرگ دیوانه و شیر صید دیده روی بر تافتند و پی در پی حمله های درشت کردند، چندان که سپاه عجم پشت داد و تا درون حصار نتوانست عنان کشید و بسیار کس از ایشان کشته گشت. و این وقت روز به کران رسید و هر دو لشکر دست از جنگ برداشتند.

۱. سورة احزاب، آیه ۲۳.

۲. سورة تحریم، آیه ۸.

روز دیگر چون آفتاب سر از کوه برکشید دیگر باره هرمرزان تعبیه لشکر را دیگرگون کرده بیرون شد و مردی از سپهسالاران یزدجرد شهریار را که مهریار نام داشت باده هزار سوار بر میمنه سپاه باز داشت و بر میسره شیروان را که از صننادید قوم بود با ده هزار سوار گماشت، و پرویز را که سائق ستیز بود با چهار هزار در جناح سپاه جای داد و از ملکزادگان اهواز، خورشید بن بهرام را با ده هزار سوار از پیش روی لشکر کرد و ایشان بیرون سم اسب غرق در برگستوان^۱ و درع و جوشن و خود بودند و خویشتن در قلب لشکر ایستاد با خودی از زر و جوشنی زراندود و تیغی که غلاف از زر سرخ داشت و طبرزینی در زر بنشاخته^۲ و سپری زرین از پس پشت انداخته چندان که شمشیر زر دیده‌ها را در می‌ریود و این جمله او را تشریف یزدجرد شهریار بود.

قصه

نصر بن حجاج

چون ابوموسی اشعری لشکر هرمرزان را بدان زیب و زینت نگریست اسب بزد و به پیش روی صف آمد و به آواز بلند همی‌گفت: ای غازیان اسلام و ای قاریان قرآن زینهار از این سپاه به زینت نترسید و از این گونه تعبیه نهراسید این همان لشکر است و همان زیور که در جنگهای دیگر دیده‌اید، جنگ مردان با آهن بران است نه با زیور زنان، الصبر، الصبر. ابوموسی از این گونه همی سخن می‌کرد و بر صف می‌گذشت ناگاه بر نصر بن حجاج که مردی از قبیله بنی تمیم بود عبور داد و او مردی از ابطال و رجال بود و جمالی به کمال داشت.

اکنون چنان صواب می‌نماید که قصه نصر بن حجاج را باز بنمائیم. همانا نصر در عنفوان جوانی جمالی داشت که شمشیر دیدارش چهره آفتاب را شناعت کردی و شمیم مویش مشک اذفر را بیغاره^۳ فرستادی، زنان مدینه بی هیچ کلفتی دل بدو

۱. برگستوان: پوشش است که در روز جنگ پوشند و اسب را نیز پوشانند.

۲. بنشاخته: یعنی بنشانده، چه بنشاختن به معنی بنشانیدن باشد (س).

۳. بیغاره: به معنی سرزنش ملامت است (س).

می دادند و شیفته او می شدند شبی عمر بن الخطاب میان کوی و برزن مدینه عبور می داد ناگاه آواز زنی شنید پای گران کرد و این اشعار را از انشاد او اصفا فرمود.

هَلْ مِنْ سَبِيلٍ إِلَى خَمْرٍ فَأَشْرَبَهَا أَمْ هَلْ سَبِيلٌ إِلَى نَصْرٍ حِجَاغٍ
إِلَى فَتْنٍ مَاجِدٍ الْأَعْرَاقِ مُقْتَبِلٍ سَهْلُ الْمُحَيَّا كَرِيمٍ غَيْرِ مِلْجَاغٍ
تَنْمِيهِ أَعْرَاقٍ صِدْقٍ حِينَ تَنْسِبُهُ أَخُو قَدَاحٍ عَنِ الْمَكْرُوبِ فَرَاغٍ
سَامِي النَّوَظِيرِ مِنْ بُهْرِ لَهُ قَدَمٌ يُضِيئُ صُورَتُهُ فِي الْحَالِكِ الدَّاجِي^۱

عمر این شعرها بشنید و معلوم داشت که زنی را که ذلفا نام دارد بر نصر عاشق شده و این گونه ترانه می کند. بفرمود: تا ذلفا را از خانه بر آوردند و در حبسخانه برده باز داشتند و صبحگاه نصر بن حجاج را حاضر ساخت و گفت: این چیست که زنان مدینه از بهر تو غزل می سرایند؟

نصر گفت: مرا چه گناه است زنها را فرمان کن تا از بهر من شعر نگویند.

عمر گفت: این موی و روی که تراست جز حدیث فتنه نخواهد کرد، و بفرمود تا موی تراشی در آمد و موی سر او را پاک بسترد.

عمر در او نگریست بریق و لمعان عارض او را به زیادت یافت، چه حجاب موی از بعض چهره او برخاست. عمر گفت: بدین قدر کافی نیست، نیکو آن است که از این بلد بیرون شوی. و نصر را جلای وطن فرمود، و ذلفا در زندان خانه بیمناک می زیست که عمر او را به زیادت از این کیفر کند، پس این شعرها را بگفت: و به عمر فرستاد:

قُلْ لِلْأَمِيرِ الَّذِي يُخْشَى بَوَادِرُهُ مَالِي وَاللَّخْمِ أَوْ نَصْرِ بْنِ حِجَاغٍ
إِنِّي بُلَيْتُ أَبَا حَفْصٍ بِغَيْرِهِمَا شَرِبَ الْخَلِيبِ وَ طَرَفِ فَاتِرِ سَاجٍ
لَا تَجْعَلِ الظَّنَّ حَقًّا أَوْ تَبَيَّنَتْهُ إِنَّ السَّبِيلَ سَبِيلُ الْخَائِفِ الرَّاجِي
مَا مُنْبَتَةٌ قُلْتُهَا عَرْضاً بِضَائِرَةٍ وَالنَّاسُ مِنْ هَالِكٍ قَدَمًا وَمِنْ نَاجٍ
إِنَّ الْهَوَى رَمِيَّةُ التَّقْوَى فَقَيِّدُهُ حِفْظِي أَقْرُ بِالْجَامِ وَإِسْرَاجٍ
عمر بن الخطاب چون استغاث ذلفا را اصفا فرمود بر وی بیخشود و فرمان کرد تا

۱. آیا به جام شرابی دسترس هست بلکه آیا به نصر بن حجاج دست خواهیم یافت؟ به آن جوانمردی که ستوده اخلاق و نو رسیده است، خوش سیما و کریم و از لجاجت و خیره سری به دور است.... (ب).

او را از حبس‌خانه بر آورده رها دادند.

اما نصر بن حجاج چون از مدینه بیرون شد طریق بصره گرفت و در بصره در خانه مجاشع بن مسعود سلمی منزل نمود. مجاشع مردی پیر و سالخورده بود و زنی جوان و نیکو جمال داشت، دل نصر به سوی زن رفت و زن نیز فریفته نصر گشت، یک روز نصر بر زمین نگاشت: أَنَا أَحَبُّكَ. یعنی: من عاشق توام. زن مجاشع در جواب نوشت: وَأَنَا وَاللَّهِ يَعْنِي: سوگند با خدای که من نیز چنانم.

مجاشع را در زلال خاطر کدورتی افتاد و خواندن و نوشتن نمی توانست، با نصر گفت: چه نوشتی؟

گفت: این دخترک کوچک تو را به حسن و جمال بستودم، مجاشع آن خط را محفوظ داشت و غلام خود را که بر قرائت خط توانا بود بخواند تا نوشته نصر و زن مکشوف داشت، پس مجاشع شکایت نصر را به ابوموسی برد و او را دیگر به خانه خویش نگذاشت.

بعضی از نویسندگان حدیث کرده‌اند که این وقت ابوموسی، نصر را سفر فارس فرمود و این به نزدیک من درست نیاید، چه فارس هنوز به دست عرب گشوده نبود. بالجمله یک روز مادر نصر بر سر راه عمر جای کرد، هنگامی که او عبور می داد بانگ بر آورد که ای خلیفه: پسران تو عاصم و عبدالله در پهلوی تو باشند و فرزند من از من دور باشد؟ این شکایت را به دیگر سرای به خداوند خواهم برد.

عمر گفت: کیست؟

گفتند: مادر نصر.

گفت: زن‌های مدینه از بهر عاصم و عبدالله شعر نگویند. و این شعر را بعد از ستردن سر نصر بن حجاج در هجو عمر گوید:

لَظَنَ ابْنُ خَطَّابٍ عَلَيَّ بِجُمَةٍ	إِذَا رُجِلَتْ تَهْتَرُ هَرَّ السَّلَاسِلِ
فَصَلَّعَ رَأْسًا لَمْ يُصْلَعْ رَأْيُهُ	يَرِفُ رَفِيفًا بَعْدَ أَسْوَدَ جَائِلٍ
لَقَدْ حَسَدَ الْفَرْعَانُ أَصْلَعَ لَمْ يَكُنْ	إِذَا مَا مَشَى بِالْفَرْعِ كَالْمَتَخَائِلِ

از این شعرها بنمود که عمر بن الخطاب اصلع بود و سر مرا که خداوند اصلع نیافرید از در حسد اصلع ساخت، بالجمله پس از روزگاری نصر بن الحجاج، عمر بن الخطاب را بدین گونه کتاب کرد و این اشعار را درج نمود: لِعَبْدِ اللَّهِ عَمَرَ

أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ مِنْ نَصْرِينَ حَجَّاجَ سَلَامٍ عَلَيْكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ أَمَا بَعْدُ:

لَعْمَرِي لَئِنْ سَيَّرْتَنِي وَ حَرَمْتَنِي	لَمَا نِلْتُ مِنْ عِرْضِي عَلَيْكَ حَرَامٌ
لَئِنْ غَنَّتِ الدَّلَفَاءُ يَوْمًا بِمُنْيَةٍ	وَ بَعْضُ أَمَانِي النِّسَاءِ غَرَامٌ
ظَنَنْتُ بِي الظَّنَّ الَّذِي لَيْسَ بَعْدَهُ	بَقَاءٌ فَمَا لِي فِي النَّدَى كَلَامٌ
وَ أَصْبَحْتُ مَنَفِيًّا عَلَى غَيْرِ رَيْبَةٍ	وَ قَدْ كَانَ لِي بِالْمَكْتَبِ مَقَامٌ
سَيَمْنَعُنِي عَمَّا تَظُنُّ تَكْرُمِي	وَ آبَاءُ صِدْقٍ صَالِحُونَ كِرَامٌ
وَ تَمْنَعُنِي أُمُّ أَتَمَّتْ صَلَوَتَهَا	وَ حَالُهَا فِي دِينِهَا وَ صِيَامٌ
فَهَاتَانِ حَالَانِ فَهَلْ أَنتَ رَاجِعٌ	فَقَدْ جُبَّ مِنِّي كَاهِلٌ وَ سَنَامٌ

نصر در این مکتوب سوگند یاد کرد که این جلای وطن و رنج و محن که بر من روا داشتی بر تو حرام بود، اگر ذلفا بر آرزوی خود شعری گفت: چیزی بر من نیست، باشد که بعضی آرزوهای زنان از در هوی و هوس است، همانا از این گمان بد که تو در حق من کردی کرامت پدر و مادر من و صفات ستوده ایشان مرا منزه دارد، اکنون که من کوفته حوادث و دواهی گشتم، وقت رسیده است که دست از زحمت من باز داری.

چون نامه نصر به عمر رسید گفت: من او را به مدینه نمی‌گذارم الا آن که او را و جیبه‌ای و عطائی مقرر دارم. اکنون که حدیث نصر به پایان رفت، داستان فتح تستر به پای بریم.

فتح تستر

آنگاه که ابوموسی بر صفوف مسلمانان عبور می‌داد و مردم را به صبر ثبات وصیت می‌کرد ناگاه بر نصرین حجاج بگذشت، جوانی دید سخت زیبا بر اسبی بود بر نشسته و تن به درع و جوشن پوشیده با تیغ کشیده و سپر فراخ دامن و سنان افراخته و اسب و برگستوان در انداخته، ابوموسی لختی بدو خیر خیر نگریست.

نصر گفت: ای امیر چند نظاره می‌کنی؟

ابوموسی گفت: یدین اسب می‌نگرم او را منزلتی و مکانتی نیست لکن جامه نیکو دارد، با این همه اگر این اسب را بفروشی من بخرم.

نصر را از این طبیعت غضب آمد و گفت: تو اسب چه دانی بهتر که از گاو سخن کنی.

ابوموسی گفت: سخن به صدق کردی، لکن این گاو را که تو زین بسته‌ای و بر نشسته‌ای، شگفت بزرگ شکم و پهن پیشانی و باریک گوش و نازک سرین است به رایگان از دست مده.

نصر گفت: ای امیراکنون بیا از در مداهنه آزمایش کنیم اگر تو از من سبقت گرفتی این گاو تو را دهم و اگر نه آن گاو را که بر نشسته‌ای بستانم، این سخن‌ها می‌گفت و از شرم سر به زیر می‌داشت.

نصر را پسر عمی بود پیش شد و گفت: ای امیر با پسر عم من از در شناعه و سرزنش بیرون شوی و اسب او را به گاو همانند کنی، همانا اسب تو با گاو شبیه‌تر است چه سری بزرگ و گوش‌پهن و دنبالی باریک و از موی سترده و دو پای کوتاه دارد.

این وقت ابوموسی خندان گشت و گفت: ای برادر سخن من با پسر عم تو از در شناعه نبود، بلکه از راه طبیعت است، این ساعت قتال باید کرد نه جواب و سؤال. پس ایشان سخن کوتاه کردند و سپاه دشمن نزدیک شد، از دو سوی صف راست گشت و دلاوران روی در روی ایستادند، این وقت لشکر عجم، مسلمانان را تیرباران گرفتند، سپاه عرب شمشیرها بکشیدند و حمله افکندند، جنگی صعب در میانه برفت، از آنگاه که آفتاب سراز کوه برزد تا نماز پیشین از یکدیگر همی‌کشتند و به خاک افکندند، این وقت مردی از دلاوران عجم که هرنگ نام داشت فرس به میدان راند و مبارز طلب کرد.

قصه

پیر باهلی

از لشکر عرب پیر باهلی که مردی سالخورده و لاغر تن بود، آهنگ هرنگ کرد و از پیش روی او در آمد. هرنگ گفت: تو مرا مرد جنگ نیستی چه پیری سالخوردی و اسب نیز ناتوان و پیر و ضعیف است، باز شو تا دیگری که همانند من باشد در آید.

پیر باهلی باز شد و هرنگ دیگر باره مبارز خواست از لشکر عرب کسی آهنگ او نکرد چه او مردی ضخیم و دلاور بود.

دیگر باره پیر باهلی چون شیر رزم آزموده اسب بر جهاندا، ابوموسی بانگ بر او زد که باز شو، پیر باهلی سخن او را واقعی نگذاشت و مهمیز بر اسب زد و با هرنگ به جنگ در آمد و لختی با هم بگشتند در پایان کار پیر باهلی فرصتی به دست کرده با سنان نیزه هرنگ را از اسب در انداخت و بعد از قتل او با تکبر و تنمّری تمام باز صف خویش همی شد، و بن نیزه خویش را به زمین همی کشید، و این شعر همی گفت:

رَأْنِي إِلَّا شَعْرِي فَقَالَ بَالٍ عَلِيٌّ بَالٍ وَ لَمْ يَعْرِفْ بِلَاثِي
فَكُنْ مِنْ فَارِسٍ جَدَلْتُ قِدْمًا فَمَاتَ بِدَائِهِ وَ شَفِيتُ دَائِي

ابوموسی گفت: ای برادر من بدان سخن که تو را مراجعت فرمودم شناخت تو نخواستم.

پیر باهلی گفت: من نیز بدین سخن اشعری را عیبی و عاری نیستم. بالجمله همچنان حرب بر پای بود و مردان جنگ شمشیر می زدند، این وقت جریر بن عبدالله از پیش روی صف عبور همی داد و به آواز بلند همی گفت: ای مسلمانان امروز کاری کنید که خدای را از خود خوشنود سازید و خداوند شما را به جهاد فرمان کرده و به پاداش وعده بهشت فرموده، هان ای مردم من اینک حمله خواهم کرد، با من هم آهنگ شوید. این بگفت و از سوی میمنه حمله افکند. و نعمان بن مقرّن چون این بدید از جانب میسرّه حمله داد، لشکر در لشکر افتاد، و مرد در روی مرد رفت، تیغها بر آهیختند، و خونها بریختند، فراوان از سپه هرمان عرضه شمشیر و سیصد مرد اسیر شد، ناچار لشکر عجم هزیمت گرفت و به زحمت تمام خود را به حصار افکند، مسلمانان نیز باز لشکرگاه شدند و ابوموسی بفرمود تا اسیران را به جمله گردن زدند.

اما هرمان در شهر تَستَر جای کرد و حصار شهر استوار بود، و ابوموسی شش ماه در ظاهر آن بلده بنشست و در این مدت هشتاد جنگ در میان این دو لشکر برفت، هر دو گروه از ستیزه به ستوه شدند.

دعای براءبن مالک در فتح تستر

چند تن از مسلمانان به نزد براءبن مالک که مردی مستجاب الدعوه بود آمدند و گفتند: چند خاموشی، تاب و توش از مسلمانان برفت، خدای خویش را بخوان تا ایشان را نصرت دهد.

براءبن مالک دست برداشت و گفت: الها مرا شهادت بخش و ایشان را نصرت فرمای. روز دیگر چون آتش قتال شعله زدن گرفت خدنگی از فراز باره بگشادند راست بر مقتل براءبن مالک آمد و جان بداد. مردمان گفتند: مسئول نخستین به اجابت مقرون گشت، هم اکنون دعای دیگر مستجاب شود.

چون روز به پای رفت، هر دو لشکر بیارمیدند. بعد از نماز شام مردی از اهل تستر که نسبیه بن دادویه نام داشت به نزدیک ابوموسی آمد و گفت: اگر مرا و اهل مرا و خویشاوندان مرا امان دهی تو را به فتح این شهر آموزگاری کنم. ابوموسی شاد شد و او را زینهار داد و مطمئن خاطر ساخت. پس نسبیه گفت: اکنون مردی با من فرست تا او را طریقی بنمایم که بدان طریق شهر توانی گرفت.

ابوموسی، عوف مجزاة را به اتفاق او روان داشت. نسبیه، عوف را به گذرگاه آبی آورد که به شهر در می رفت و او را در تاریکی شب از آن راه به شهر در برد و هنگامی بر پاسبانان که حافظ آن راه بودند در گذرانید که خواب بر ایشان استیلا داشت و عوف را به سرای خویش آورد، و صبحگاه طیلسانی از خویش عوف را داد تا بر سر افکند از بهر آن که شناخته نشود و او را از دنبال خویش همی ببرد و چاشتگاه به سرای هرمزان آورد و هنگامی که خوان نهاده به کار اکل و شرب بود و عوف را گفت: اینک هرمزان و خانه اوست، و از آنجا به خانه های دیگر بزرگان و بازار و برزن^۱ و دروازه های شهر همه عبور داد و همه را بنمود و گفت: این جمله را نیک بدان، آنگاه به خانه خویش باز آورد و عوف را بداشت تا شب فراز آمد.

پس او را مراجعت فرمود و گفت: امیر خویش را بگوی تا گروهی از لشکر با تو همراه کند و همچنان نیم شب از این راه در آئید و پاسبانان را بکشید و دروازه ها را

۱. برزن: یعنی کوچه (س).

بگشائید تا لشکر در آید و شهر را فروگیرد. عوف باز شد و از همان راه آب را عبیره کرد و به نزدیک ابوموسی آمد و قصه بگفت.

ابوموسی آن روز را سخن نکرد تا شب در آمد، پس جماعتی از شجعان لشکر را بخواند و شرح حال را مکشوف داشت، و گفت: این شهر را بدین رود آب که برگرد آن می‌گذرد گشودن آن صعب می‌نماید مگر بدین حیلست که این مرد ما را آموخته دست یابیم، اکنون هر کس که خویش را با خدای تواند فروخت و جان خود در راه خدا تواند گذاشت با عوف راه برگردد.

هفتاد مرد دلیر او را اجابت کردند و سلاح جنگ در پوشیدند و با عوف راه برگرفتند، و از همان گذرگاه آب را عبیره کردند و به شهر در آمدند، از قضا پاسبانان خمر خورده مست طافح بخفته بودند، مسلمانان بی‌توانی تیغ کشیده ایشان را سر برداشتند و از آنجا به دروازه شهر آمدند تا در بگشایند، سه قفل بزرگ بر دروازه استوار بود، مسلمانان بشکستن قفل دست گشادند، و ابوموسی با لشکر از پس در ایستاده بانگ تکبیر در می‌دادند.

این خبر در شهر پهن گشت و هر زمان با سپاه به دروازه آمد وقتی برسید دو قفل را مسلمانان شکسته بودند، پس جنگ پیوسته شد و این هفتاد تن با آن لشکر کران همی جنگ کردند و گاه گاه سنگ بر قفل همی زدند تا آن هفتاد تن مقتول گشتند الا سه تن که هنوز زنده و سنگ بر قفل می‌زدند تا بشکستند و در بگشودند، ابوموسی با لشکر به انبوه در آمدند و از ضیق راه با یکدیگر کوس همی زدند^۱، آن سه مرد مسلمانان که زنده مانده بودند هم در این وقت به زیر پای ستور جان بدادند.

هر زمان چون این بدید دانست که دفع ایشان در قوت بازوی او نیست، روی از جنگ برتافت و در شهر تُسْتَر قلعه‌ای بس محکم بود که در این زمان آن را قلعه سلاسل گویند، حصنی بس استوار است که هر زمان از آن پیش که شهر گشوده شود از در حزم اموال و ائقال و زن و فرزند خود را بدان قلعه در برد، و این وقت که شهر گشوده شد خود نیز با هزار مرد دلاور به قلعه در رفت، و از این سوی لشکر عرب دست به قتل و غارت بگشودند و خزاین و دفاین از خانه‌ها بر آوردند و اشیاء نفیسه به تمامت برگرفتند و مردم شهر بعضی عرضه دمار گشتند و گروهی از دروازه فرار

۱. کوس زدن: یعنی پهلوی زدن است (س).

کردند.

آنگاه ابوموسی آن مالها فراهم آورد و پنج یک بیرون کرد تا به سوی عمر بن الخطاب روان سازد و دیگر را بر لشکر بخش نمود، آنگاه به پای قلعه هرمان آمد و قلعه را دربندان ساخت، هرمان کس به ابوموسی فرستاد و پیام داد که: چندین رنج بر خویشان میسند که این قلعه به دست کس گشوده نشود و از آن روز که شاپور این بنیان کرد تاکنون به دست کس گشوده نشد، و امروز با من هزار مرد کماندار است که با هر یک صد کمان و هزار تیر است و هیچ تیری از این کمانها گشوده نشود جز این که مردی کشد.

ابوموسی گفت: چند در این قلعه توانی بود، بگو تا چه خواهی؟ و با کدام پیمان از این تنگ زندان بیرون شوی؟

هرمان گفت: بدان شرط بیرون شوم که اهل و عشیرت و مردم من در امان باشند و هیچ کس را با من دستی نباشد جز این که مرا به سوی عمر گسیل سازید، تا اگر او خواهد بکشد و اگر نه برکشد.

ابوموسی این بپذیرفت بر این جمله وثیقتی نوشت. پس هرمان از قلعه به زیر آمد و ائاثه سلطنت خود را برگرفت. و ابوموسی، مالک بن انس و احنف بن قیس را به اتفاق هرمان روانه مدینه داشت.

بردن هرمان را به نزد عمر بن خطاب

چون به مدینه رسیدند هرمان گفت: اینک ملک عرب است که من نزد او می شوم و من نیز ملک عجم می باشم، اجازت دهید تا جامه ملکی و ائاثه سلطنت خود را بر خویش راست کنم. گفتند: تو دانی. هرمان سلبهای زرین بپوشید و تاج زر بر سر نهاد و کمر مرصع بر میان بست، اهل و عشیرت او نیز به زینت شدند، مردم مدینه به نظاره ایشان همی آمدند و از آن ساز و برگ شگفتی ها گرفتند، و همچنان انس بن مالک و احنف بن قیس ایشان را به در سرای عمر آوردند و او را نیافتند، حال او پرسیدند و مکشوف داشتند که از آن سوی مسجد به آفتاب خفته است، پس

بدانجا شدند و نگریستند که عمر درّه خویش به زیر سر نهاده و پیراهنی مرقع^۱ پوشیده و بخفته، انس و احنف از دور بنشستند.

هرمزان گفت: این کیست؟

گفتند: امیر عرب.

گفت: مگر او را پاسبان نباشد.

گفتند: او را حافظ و حارسی نمی‌باید، تنها به همه جا رود و آید.

گفت: از این توان دانست که کار به عدل کند و از این روی حاجت به حارس ندارد.

بالجمله چون عمر بیدار شد ایشان به اتفاق پیش شدند و سلام دادند، عمر گفت: این کیست.

گفتند: هرمزان ملک عجم.

گفت: اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي جَعَلَ هَذَا وَاَشْبَاهَهُ فَيْثًا لِّلْمُسْلِمِينَ. سپاس خداوند را که هرمزان را و امثال او را غنیمت مسلمین ساخت.

آنگاه فرمود: جامه کافران را از وی دور کنید و سلب مسلمانان در پوشید. پس آن جامه‌ها از وی باز کردند و جامه کرباسین در پوشیدند و همچنین بر پای ایستاده شد. عمر اجازت کرد تا بنشست آنگاه گفت: هان ای هرمزان قدرت خداوند را چگونه نگریستی؟

گفت: من نخستین کس نیستم که دستخوش امتحان و ابتلا شده‌ام و رنج و بلا خاص مردان است و مردان را از رنج و بلا شکایت روا نیست.

عمر گفت: اگر به جان امان خواهی ایمان آری و اگر نه تو را بخواهم کشت.

گفت: اکنون که مرا بخواهی کشت فرمان کن تا مرا شربتی آب دهند که سخت تشنه گشته‌ام.

عمر گفت: او را آب دهید.

مقداری آب در کاسه چوبین به نزد او آوردند، گفت: من از این کاسه آب نخورم چه همواره از قدحهای جواهرآگین آب خورده‌ام.

علی رضی الله عنه فرمود: این بسیار نیست او را از قدح آبگینه آب دهید چه آبگینه نیز

۱. مرقع: یعنی وصله‌دار.

جوهری است. پس جامی پر آب از آبگینه بدو آوردند. هرمزان بگرفت و همچنان در کف می داشت و لب بدو نمی گذاشت.

عمر گفت: چرا ننوشی.

گفت: بیم دارم که از آن پیش که این آب بنوشم مرا بکشی.

عمر گفت: با خدای پیمان نهادم که تا این آب نخوری تو را نکشم. هرمزان این وقت آن جام آب بر زمین ریخت تا بشکست و آب ناچیز شد، عمر از حیلت او شگفتی گرفت و گفت: اکنون چه باید کرد؟

علی رضی الله عنه فرمود: چون قتل او را از پس نوشیدن آن آب مقرر داشتی و پیمان نهادی دیگر او را نتوانی کشت بر او تقریر جزیت می دار، و در مدینه سکون فرمای.

اسلام هرمزان

هرمزان گفت: من پادشاه و پادشاهزاده ام هرگز جزیت بر ذمت نگیرم، اکنون بدل خویش بی خوف از هلاکت مسلمانی گیرم و کلمه گفت و مسلمان شد. عمر نیک شاد گشت و او را در پهلوی خود جای جلوس داد و خاص او سرائی در مدینه مقرر داشت، و هر سال ده هزار درم در وجه او برقرار کرد.

[گنج هرمزان]

اما از آن سوی چون ابوموسی اشعری، هرمزان را به درگاه عمر فرستاد، لشکر او هر روز در قلعه هرمزان از پی اخذ مال از این خانه بدان خانه می شدند، مردی از سپاهیان به خانه ای در رفت و در دیوار آن خانه تمثالی از سنگ یافت که گفتی با هر دو دست به سوی زمین اشارت همی کند، از آن صورت تفرس کرد که در این زمین بی شک گنجی پنهان است، ابوموسی را آگهی آورد. او بفرمود تا زمین را حفر کردند و از آنجا صندوقی بر آوردند که سر آن را با قفلی محکم کرده بودند، ابوموسی بفرمود تا سر آن را بگشادند، در آن صندوق بسیار زربه نام کسری یافتند و از کمر و یاره و دست برنجن و قلاده و انگشتری و بسیار چیزها یافتند که همه با جواهر

خوشاب مرصع بود. ابوموسی یک نگین یاقوت از آن جمله برگرفت و سر آن صندوق را محکم کرد و به نزدیک عمر فرستاد.

این وقت عمر، هرمزان را طلب کرد و گفت: اموال و ائقال تو چه شد؟ گفت: مال من جمله به دست ابوموسی افتاد. بعضی را بر لشکر بخش کرد و برخی را به نزدیک تو فرستاد.

گفت: تو را چیزی به جای نماند؟

هرمزان گفت: الا صندوقی که در خاک نهفته‌ام و در خاطر دارم که کس فرستم تا آن را به نزد من حمل دهد.

عمر بخندید و فرمان کرد تا آن صندوق را بیاوردند و در نزد او نهادند.

هرمزان در عجب شد و گفت: این نهفته را که یافت و که آورد؟

عمر گفت: ابوموسی فرستاد اکنون نگران شو تا هیچ کم نباشد.

هرمزان گفت: هیچ کم نیست الا یک نگین یاقوت که به ثلث این جمله ارزنده است.

عمر گفت: ابوموسی نوشته است که یک نگین یاقوت برداشته‌ام، اگر خواهی آن را به ابوموسی بخش.

گفت: بخشیدم چه او مردی امین است و به کذب سخن نکرده است.

بالحمله بعد از فتح تستر مردم بصره گفتند: این شهر را ما بگشودیم. و مردم کوفه گفتند: این فتح به دست ما بود. این سخن به درازا کشید و بیم می‌رفت که زلال صدق و صفا در میان ایشان تاریک شود، صورت این حال را به عمر بن الخطاب نوشتند. عمر در جواب نوشت که تستر به دست بصریان گشوده شد و مردم کوفه ایشان را مدد دادند و از غنیمت نصیب برند، روا باشد که گویند: مردم بصره را در فتح تستر مدد کردیم و مسلمانان برادرانند در دفع بیگانه، واجب باشد که یکدیگر را مدد کنند.

این وقت سخن کوتاه گشت و عمار یاسر با لشکر خویش طریق کوفه گرفت و جریر بن عبدالله مراجعت به حلوان فرمود و ابوموسی باز بصره گشت.

مناظره ضبّه بن محصن العنزى با ابوموسى اشعري

و هم در این سال ضبّه بن محصن العنزى که یک تن از مردم بصره بود به نزد ابوموسى اشعري آمد و گفت: ای امیر همانا مردانگی و مبارزت مرا در روز فتح تستر مشاهدت کردی و نگرىستی که چه کارهای بزرگ به دست من رفت، اکنون جانب عدل و اقتصاد را فرو مگذار و عطای مرا از دیگر مردم به زیادت کن و اگر نه مرا به نزدیک عمر بن الخطاب فرست تا پاداش خویش را از وی مطالبت کنم.

ابوموسى گفت: این مبارزت تو تنها نکردی بلکه مسلمانان با تو انباز بودند و از این ترکناز از خداوند ثواب اخروی خواستند نه حطام دنیوی، با این همه اگر من امروز تو را به زیادت چیزی عطا کنم دیگر مردم نیز همان طلب کنند و این درست نیاید.

ضبّه بن محصن در خشم شد و گفت: سوگند با خدای که امر و نهی تو را در فتح تستر مقدار پیشیزی نبود و این همه کارها به دست [جریر بن] عبدالله بجلی رفت و اگر کار به دست تو بودی یک موی از سر کس نتوانستی سترد. این بگفت و برفت و ابوموسى را بر شمرد و فراوان به هجا یاد کرد.

ابوموسى شکایت او را به عمر کتاب کرد. عمر در پاسخ نگاشت که: او را به من فرست. پس ضبّه طریق مدینه گرفت و بر عمر در آمد و سلام داد. عمر جواب باز داد و گفت: کیستی؟

گفت: اینک ضبّه بن محصن العنزى.

عمر گفت: لا مَرْحَباً بِكَ وَ لا أَهلاً.

ضبه گفت: مرحبا رحمت خداوند است چیست که من در خور آن رحمت نیستم و در نزد عمر از در خشم ایستاده شد.

عمر او را اجازت جلوس داد و گفت: چرا بر امیر خویش ابوموسى ناسزا گفتی و او را به هجا یاد کردی؟

گفت: از این کردارهای ناستوده که به دست او رفت:

نخست آن که از پسران صنایدید عجم شصت تن غلام اسیر گرفت

و ایشان را خاص خویش داشته و به خدمت خویش گماشته.
و دیگر او را کنیزی است که طایفه نام دارد هر صبحگاه او را کاسه
آکنده از گوشت پیش برد تا ناهار بشکنند، و هنگام زوال آفتاب نیز کار
بر این منوال کند و هیچ یک از ما را آن دست نیست که بدین گونه
خورش و خوردنی بسازیم.

و دیگر آن که دو انگشتی دارد که از آن هر دو به اقتضای وقت
یکی را اختیار کند و خاتم برزند و همچنان او را دو پیمانه است که به
یکی باز ستاند و به آن دیگر باز دهد.

و دیگر زیاد بن عبیدالله را که عبدی از بنی ثقیف است با خویش
تقرب فرموده، داد و ستد و حل و عقد امور را به صواب دید او باز
داده.

دیگر آن که چون لشکر شهر کوفه بر رامهرمز ظفر یافتند و غنیمت
فراوان به دست کردند نایره حقد و حسد در خاطر ابوموسی افروخته
گشت و به دروغ سوگند یاد کرد که مردم رامهرمز شش ماهه در زینهار
من بودند، تا آن غنائم از کوفیان باز گرفته شود، اگر ایشان را زینهار داد،
جریر بن عبدالله را بر ایشان چرا فرستاد و این زینهار کی و کجا داد که
هیچ یک از وضع و شریف سپاه آگاه، نشد. سوگند با خدای که من نه
از قبیله کوفیان و نه از جمله بصریانم و سخن جز به صدق نکنم.
عمر گفت: این جمله که گفتی جریده کن و خاتم بر زن.

ضبه گفت: چنان کنم و این جمله را کتاب کرد و به عمر بن الخطاب سپرد.
پس عمر کس فرستاد و ابوموسی را با زیاد بن عبیدالله و آن کنیزک حاضر مدینه
ساخت و ضبه را طلب داشت و آن کتاب که کرده بود به دست او داد و گفت: اکنون
بر ابوموسی قرائت کن.

ضبه آغاز از شصت غلام کرد، ابوموسی گفت: چنین است من شصت غلام اسیر
گرفتم و به خدمت باز داشتم تا پدران ایشان را بر زحمت ایشان رقت آید و زودتر به
بهای گران از من باز خرند، پس پدران را آگهی رفت و فرزندان را بخریدند و من بهای
آن بستدم و بر لشکر بخش کردم.

ضبه گفت: من یک تن از لشکر بودم و هیچ از این قصه آگاه نشدم. آنگاه سخن از کنیزک کرد.

ابوموسی هیچ پاسخ نگفت. چون نوبت به انگشتی و پیمانه رسید، گفت: مرا دو انگشتی است یکی خاص اهل من و پیوستگان من و با انگشتی دیگر ارقام لشکر و عمال خویش را خاتم برنهم و همچنان دو پیمانه دارم یکی نفقات عیال پیمایم و با دیگر وجیه لشکر بدهم و زکوة بگیرم.

ضبه گفت: من از این جمله آگهی ندارم که دروغ زنی یا به صدق سخن کنی. آنگاه سخن به زیادبن عبیدالله رسید، ابوموسی گفت: این مرد راستگوی و راست کردار است کارها را به نیکوئی داننده و بیننده است از این روی حل و عقد امور را بدو حواله کردم اگر امیر روا ندارد دیگر کاری بدو حواله نشود. این وقت نوبت به سوگند دروغ افتاد، ابوموسی گفت: من اهل رامهرمز را امان دادم و به دروغ سوگند یاد نکردم.

عمر گفت: اگر امان دادی چرا لشکر برایشان فرستادی من تو را معتمد پنداشتم و به تقدیم کاری بزرگ گماشتم، اگر به دیگر سرای این جواب بتوانی گفت نیکو باشد، آنگاه زیادبن عبیدالله را پیش خواند و گفت: آن اجرت که سال نخست از ابوموسی گرفتی بهای چه کردی؟

گفت: پدر من در قید رقیت بود او را بخریدم و آزاد کردم. عمر گفت: نیکو کردی. آنگاه از مسائل شریعت پرسش کرد همه را نیکو پاسخ داد، پس به ابوموسی گفت: زیاد را نیکو بدار و پس از روزی چند ابوموسی را رخصت کرد تا به سوی بصره مراجعت نمود.

ذکر وقایع سال بیستم هجری در فتح مصر و اسکندریه به دست عمرو بن العاص

در فتح مصر بعضی از مورخین مانند اعثم کوفی و دیگر کسان سخن نکرده‌اند و گروهی فتح مصر را در سال شانزدهم هجری دانسته‌اند و این درست نباشد، اما محمد بن اسحق و ابومعشر و محمد بن عمر الواقدی و یزید بن ابی حبیب و

بو عمرو الکندی و صاحب طبری و الفی و یافعی و دیگر مردم که ذکر نام و کتب ایشان موجب اطناب شود فتح مصر را در سال بیستم هجری رقم کرده‌اند و در تاریخ مصر نیز سال بیستم تصحیح شده.

بالجمله آنگاه که عمر بن الخطاب سفر شام کرد چنان که مرقوم افتاد، در جابیه که دیهی نزدیک به دمشق است عمرو بن العاص نزدیک عمر آمد و با او مجلس از بیگانه پرداخته ساخت و گفت: اگر اجازت کنی من لشکری با خود کوچ دهم و آهنگ مصر کنم که فتح آن بلده شوکت اسلام را دو چندان کند.

عمر گفت: بیم دارم که مسلمانان را از لشکر مصر و انبوه سپاه روم آسیبی رسد و این رأی را به صواب نشمرد، چندان که عمرو او را تحریض کرد و این امر را سهل شمرد پذیرفته نشد.

این بود تا عمر باز مدینه گشت و مملکت شام صافی گشت، و عمال او در بلاد شام نافذ فرمان شدند، معویه در دمشق جای کرد و عمرو بن العاص بعد از فتح نوبه بر حسب فرمان عمر بن الخطاب به فلسطین آمد و همواره در خاطر داشت که آهنگ مصر کند، و این خیال در خاطرش قوت گرفت چندان که بی اجازت عمر لشکری بساخت و به آهنگ مصر خیمه بیرون زد.

از آن سوی این خبر به عمر بن الخطاب بردند که عمرو بن العاص لشکر به مصر می‌تازد. عمر این کار را پسندیده نداشت و به سوی او بدین گونه کتاب کرد:

مِنْ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ إِلَى الْعَاصِي بْنِ الْعَاصِي أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّكَ سِرْتَ إِلَى
مِصْرَ وَمَنْ مَعَكَ وَبِهَا جُمُوعُ الرُّومِ وَإِنَّمَا مَعَكَ نَفَرٌ سِوَى وَلَعَمْرِي لَوْ
تَكَلَّتُ أُمُوكَ وَمَا سِرْتَ بِهِمْ فَإِنْ لَمْ يَكُنْ بَلَغْتَ مِصْرَ فَأَرْجِعْ بِهِمْ.

یعنی:

این نامه‌ای است از عمر بن الخطاب به سوی گناهکار پسر گناهکار، همانا با گروهی از مسلمانان سفر مصر کردی و حال این که در آن مملکت لشکر روم انبوه است، و با تو عددی اندک است، سوگند به جان خودم کاش بمردی و مسلمین را با خود نبردی، پس اگر هنوز به مملکت مصر در نرفته‌ای به اتفاق مسلمانان مراجعت کن.

و این نامه را به عقبه بن عامر الجهنی سپرد و فرمان کرد که عجلت کن و این کتاب

به عمرو بن العاص رسان. عقبه سرعت کرد و در منزل رَفَح^۱ به خدمت عمرو بن عاص آمد.

عمر بن العاص تفرس نمود که عمر بن الخطاب او را منشور بازگشت فرستاده لاجرم در اخذ مکتوب عمر ملاحظه فرمود و از رفح کوچ داده به عریش^۲ آمد، چه بلده عریش از مملکت مصر بود، آنگاه عقبه را پیش خواند و مکتوب عمر را بگرفت و بر مردمان قرائت کرد و گفت: این عریش که ما اندریم از کجاست؟ گفتند: از مملکت مصر.

گفت: پس شاید مراجعت کردن، زیرا که خلیفه فرمان کرده که اگر به مملکت مصر در نرفته ایم مراجعت کنیم. و از آنجا کوچ بر کوچ طریق مصر گرفت و از عریش تا کوه حلال براند.

و از آن سوی به مقوقس بن قرقب اليونانی که سلطنت مملکت مصر داشت از رسیدن عمرو بن العاص و لشکر عرب آگهی بردند و از جانب مقوقس مردی که مندقور نام داشت و ملقب به اَعْيَرَج بود در مصر حکومت داشت و در اسکندریه یک تن از اساقفه که ابومیامین نامیده می شد جای داشت.

بالجمله مقوقس تجهیز لشکر کرده برای دفع عرب به جانب فسطاط گسیل داشت و اَعْيَرَج در حصنی حصین جای کرده ساخته جنگ گشت و مردم را نیز تحریض فرمود، پس انبوهی از لشکر روم جنگ عمرو را پذیره شدند و در ارض فرما^۳ تلاقی فریقین افتاد و جنگی صعب در میانه برفت، و از هر دو سوی فراوان کشته و خسته گشتند، سپاه روم را نیروی درنگ برفت و پشت با جنگ داده به حصن در گریختند.

۱. رفح: به فتح رای مهمله و فای مفتوح و حای حطی، نام منزلی است در طریق مصر از آنجا تا عسقلان دو روزه راه است (س).

۲. عریش: به فتح عین مهمله و رای مهمله مکسور و تحتانی ساکن و شین معجمه، نام شهری است در اول خاک مصر و نهایت شام در ساحل بحر روم به دست مردم اروپا خراب شده (س).

۳. فرما: به فتح فا و رای مهمله مفتوح و میم و الف مقصوره، نام شهری است در میان عریش و فسطاط (س).

عمرو بن العاص از قَرَمَا بیرون شده طریق فسطاط گرفت و در ارض قَوَاصِر^۱ فرود شد و از آنجا به اُمّ دُنَین^۲ آمد و راه را با قاهره مصر نزدیک کرد. و قاهره نام شهری است در جنب فسطاط، چنان که فسطاط و قاهره به یک دیوار باره اندر است، و از قاهره تا مصر عمارات و بیوتات و آبادیها پیوسته است، و مدینه قاهره دارالملک مصر است.

مع القصة دیگر باره لشکر اَعِیْرَج از بهر جنگ جنبش کرد و در منزل اُمّ دُنَین با عمرو بن العاص مصاف داد و از جانبین بسیار کس عرضه هلاک و دمار گشت و این جنگ و جوش یک ماه به دراز کشید و فتح مصر میسر نمی گشت.

عمرو صورت حال را به عمر نگاشت و استمداد کرد. عمر بن الخطاب چهار تن از صنادید شجعان را با دوازده هزار کس به مدد او فرستاد. نخستین زیربن العوام و دیگر مقداد بن اسود، و دیگر عبادة بن الصّامت، چهارم مسلمة بن مخلّد و به روایتی خارجه بن حذافه چهارم بود. بالجمله ایشان راه برگرفتند و طی مسافت کرده با عمرو بن العاص پیوستند.

این وقت لشکر اسلام قوی گشت و اَعِیْرَج را قوت مقابله نماند و در قصر خویش متحصن گشت و گرد حصن را خندق کرده بود و از برای آمد شدن چند راه گشاده داشت، و هم در آن ابواب از آهن خار خشک ساخته فراوان ریخته بود که اگر از لشکر بیگانه ناگاه سوار و پیاده تاختن کند در پای مرد و سم اسب چنان سهل فرو شود که سوزن در حریر رود، و هرگاه توانست از تنگنای حصن بیرون تاخت و رزمی ساخت.

لشکر عرب به کنار خندق آمدند و آن صنعت مشاهده کردند، زیربن العوام لشکر خویش را به کنار خندق پراکنده بداشت، و عمرو بن العاص هر روز به جانب حصار جنبش می کرد و یورش می داد.

خارجه بن حذافه او را گفت: باید خدیعتی به کار اَعِیْرَج افکند، اگر فرمائی من با جمعی از ابطال رجال در مغار بنی وائل که از آن سوی حصار است کمینی طراز کنم

۱. قواصر: به فتح فاف و کسر صاد مهمله، شهری است در میان فرما و فسطاط واقع است (س).

۲. اُمّ دُنَین: به ضم دال و فتح نون و تحتانی ساکن، نام قریه ای است میان قاهره مصر و نیل.

و چون لشکر اَعْيَرَج برای جنگ فراز شود و از حصار دور افتد، از قفای او بیرون شوم و مردم او را با تیغ در گذرانم. عمرو بن العاص این رأی را پسندیده داشت و خارجه با پانصد سوار در تاریکی به مغار بنی وائل جای کرد.

دیگر روز که لشکر روم بیرون تاختند، چون تنور حرب گرم گشت ناگاه خارجه از کمینگاه با مردم خویش بیرون شد و با شمشیرهای کشیده از قفای لشکر روم در آمدند و تیغ در ایشان نهادند، رومیان به تمام زحمت خود را به حصار در انداختند و در فراز کردند، عمرو بر الحاح و شدت بیفزود و منجنیق‌ها بر گرد باره نصب نمود. اَعْيَرَج را خدیعتی به خاطر آمد که مگر عمرو را نابود سازد و کس به نزدیک او فرستاد که اگر بدین قلعه در آئی و از صلح و جنگ سخن کنی، تواند بود که بی آنکه از جانبین تنی هدف تیغ و تیر گردد این کار اصلاح پذیرد، و از آن سوی با یک تن از مردم خود گفت: چون عمرو به نزد من آمد و سخن خویش به پای برد، آنگاه که از دهلیز عبور می‌دهد تا بیرون شود، سنگی بر سر او در افکن، چنان که زنده نماند.

بالجمله عمرو بن العاص مسئول او را به اجابت مقرون داشت و طریق قصر گرفته به نزد اعیرج رفت و سخن بسیار کردند، چون کار بر مراد عمرو به پای نرفت گفت: مضای این امر به استشارت اصحاب استوار شود، من باز شوم و با بزرگان لشکر مشورت کنم. این بگفت و از نزد اعیرج بیرون شد، از آن پیش که به دهلیز دروازه رسد مردی از جماعت عرب که در میان مردم اعیرج می‌زیست و از این راز آگاهی داشت عمرو را دیدار کرد و گفت: قَدْ دَخَلْتَ فَأَنْظُرْ كَيْفَ تَخْرُجُ؟ یعنی: داخل این بلد شدی، اکنون نیک بنگر که چگونه بیرون توانی شد.

عمرو از این سخن تفرس کرد که در هلاکت او حیلتنی کرده‌اند باز شد و به نزد اعیرج آمد و گفت: من پشت و روی این کار را براندیشیدم، بهتر آن است که جماعتی از بزرگان سپاه را به نزد تو آورم تا آنچه فرمائی به گوش خود اصغا نمایند و از این پس در این مصالحت کس را با من جای سخن نماند.

اَعْيَرَج، گفت: نیکو گفتی. و در خاطر نهاد که قتل جماعتی از این قوم نیکوتر است از قتل عمرو که یک تن باشد و در زمان کس به دروازه فرستاد که عمرو را زحمت مرسانید و بگذارید به سلامت بیرون شود.

لاجرم عمرو به سلامت باز لشکرگاه شد و در فتح قصر متفق گشت و لشکر را در

یورش و کوشش تحریض همی داد. و از آن سوی مقوقس چون تصمیم عزم عرب را در فتح قصر بدانست از اسکندریه به قصر شتافت و لشکر را برای جنگ بساخت. بالجملة هفت ماه این مقاتلت و مبارزت به دراز کشید، یک روز زیرین العوام گفت: من جان خویش را در راه خدا فدا کنم باشد که این قلعه بر روی مسلمانان گشوده شود؛ و نردبانی چند بساخت و بر دیوار باره نصب کرد و لشکریان را گفت: چون بانگ تکبیر من از فراز باره بلند آوازه شد شما با من هم‌آواز شوید و به یک بار بانگ تکبیر در دهید.

این بگفت و با جماعتی از مردم خود بر نردبان‌ها صعود داد و از فراز باره بانگ تکبیر برآورد، لشکریان از پای حصار با او هم‌آواز گشتند. مردم حصار از پیش روی زیر بگریختند و او با مردم خود فرود شده به دروازه آمد و در بگشود و این وقت مقوقس خواستار مصالحت گشت به شرط که هر یک تن از مردم در سال دو دینار زر سرخ خراج دهند.

و این خبر درست نیاید، همانا چون مقوقس جدّ و جهد عرب را در فتح قصر مشاهدت کرد، و مقاتلتی صعب در میانه برفت بیمناک شد که مبادا در تنگنای حصن به دست عرب گرفتار شود، با جماعتی از بزرگان قبط به جزیره‌ای که بر نیل باید عبور کرد برفت و جسر را مقطوع ساخت و حفظ حصن را به اَعْيَرَج گذاشت. از پس روزی چند چون کار بر اَعْيَرَج نیز دشوار افتاد او نیز با صنادید بلد به مقوقس پیوست. مقوقس به نزد عمرو بن العاص فرستاد که شما بی‌موجبی در بلد ما تاختید و مقاتلت ساختید و شما مردمی اندکید و سپاه روم افزون از حوصله حساب است، بترسید از این که لشکر روم را بخوانم تا برگرد شما پره زند و یک تن را رهائی نگذارد، صواب آن است که چند تن از مردم خود را به سوی من فرستی باشد که بی‌مقاتلت اصلاح ذات‌بین شود.

چون فرستادگان مقوقس به نزدیک عمرو بن العاص آمدند و پیام مقوقس را بگذاشتند، عمرو ایشان را دو روز بداشت و با مسلمانان سخن به شوری کرد، پس ایشان را باز فرستاد و گفت: پادشاه خود را بگوئید در میان ما بیرون سه چیز نتواند بود، نخست: آن که مسلمانی گیرید، و اگر نه جزیت بر خویش بندید، و سه دیگر کار با شمشیر آبدار است تا هر که را خدای خواهد نصرت دهد؛ و ایشان را باز فرستاد.

مقوقس از فرستادگان خود پرسش کرد که این قوم عرب را چگونه دیدید؟ گفتند: جماعتی که مرگ را از زندگانی بهتر شمارند و فروتنی را از خودبینی نیکوتر دانند بر خاک نشیمن کنند و برزانو نشینند و غذا خورند، پادشاه ایشان مانند یک تن از ایشان زیستن کند چنان که مخدوم را از خادم نتوان شناخت و چون هنگام نماز فراز آید یک تن از جماعت تقاعد نورزد.

مقوقس گفت: این گونه مردم اگر بخواهند توانند کوه را حمل دهند و از جایی به جایی نقل کنند و هیچ کس را قوت مقاتلت با این جماعت نیست، صواب آن است که امروز با ایشان طریق مصالحت گیریم که محصور در نیل اند، بعید نباشد که دیگر وقت اجابت مصالحت نکنند و آن رسولان را دیگر بار به نزدیک عمرو فرستاد و خواستار شد که چند کس به نزد او روان دارد تا درکار صلح سخن کنند.

عمرو بن العاص ده تن از مردم خود اختیار کرد و عباده بن الصّامت را برایشان امیر ساخت و این عباده را ده شبر طول بالا بود و رنگی سیاه داشت. عمرو او را فرمان کرد که: مقوقس را بیرون آن سه امر که فرستادگان او را پیام کردم اجابت هیچ سخن مکن.

پس عباده با مردم خود آب را عبره کرد و به نزد مقوقس آمد، شمایل عباده بر مقوقس مکروه افتاد گفت: این سیاه را دور کنید و همراهان او نزدیک آیند و سخن کنند چه من از دیدار او ترسیده‌ام.

مسلمانان گفتند: این عباده امیر ماست و افضل ماست و عمرو بن العاص گفت و شنود را خاص وی داشته.

مقوقس بیچاره گشت، گفت: ای سیاه نزدیک شو لکن به رفیق سخن می‌کن که من از سیاهی تو ترسناکم.

عباده پیش شد و گفت: شنیدم آنچه گفتی، همانا من از مردم خود در لشکرگاه هزار سیاه به جای گذاشته‌ام که همه از من سیاه‌تر و مکروه‌ترند و اگر تو ایشان را دیدار کنی از این افزون بترسی، لکن من از صد مرد که آهنگ نبرد من کند بیم ندارم چه همّت ما مقصور بر جهاد با دشمنان خدای است از بهر رضای خدا، نه از برای جاه و مال دنیا، هیچ غمگین نشویم اگر یک تن از ما قنطارهای زر به دست کند و آن

دیگر پیشیزی نیابد چه ما را از دنیا افزون از اکله^۱ و شمله‌ای^۲ حاجت نیست که بدان سدّ جوعت و ستر عورت کنیم و آنچه از این به زیادت یابیم در راه خدا اتفاق کنیم، چه پیغمبر ما از خدای خویش ما را خبر کرده است که حطام دنیوی فانی و نعیم اخروی جاودانی است.

مقوقس چون این کلمات شنید روی با مردم خود کرد و گفت: سخن این مرد را اصفا فرمودید آیا مثل این سخن شنیده باشید؟ همانا دیدار او ترساننده است و گفتار او ترساننده‌تر، خداوند این جماعت را برای تخریب ارض برآورده است و زود باشد که جهان را به تمامت فروگیرند، آنگاه روی با عبادۀ کرد و گفت: سخن به صدق کردی این مردم را که با شما مخاصمت رفته چون دنیا را محبوب داشتند مغلوب گشتند؛ لکن مدافعه شما را لشکرهای روم حاضرند با عددی و عدّتی که هرگز شما را با این قَلّت نیروی مقاتلت ایشان نخواهد بود، صواب آن است که از در مصالحت بیرون شوید به شرط که از ما هر تن دو دینار در سال خراج بگذارد و امیر شما عمرو بن العاص را صد دینار و عمر بن الخطاب را هزار دینار بدهیم که شما از آن پیش که به دست سپاه روم تباه شوید طریق مراجعت گیرید.

عباده گفت: ای مقوقس ما را از سپاه روم بیم مده در هر حال نصرت ما راست چه اگر مقتول شویم بهشت جاودان یابیم و اگر ظفر جوئیم اسیر گیریم و غنیمت بریم، خواستاری ما در حضرت یزدان روزان و شبان جز این نیست که: الهما ما را به سوی فرزندان و خانه و وطن باز مگردان و از فضیلت شهادت بی بهره مخواه. و اینکه گوئی روزگار ما به سختی و ضیق معاش گذرد اگر جهان به تمامت در تحت فرمان ما باشد ما از این افزون خورش و پوشش نسازیم. اکنون تو در کار خویش نیک نظر کن تا از این سه سخن کدام یک را پذیره خواهی بود، اگر ایمان آری امان یابی و اگر جزیت بر ذمّت بندگی به سلامت مانی و اگر نه مرد باش و ساز نبرد کن.

مقوقس با مردم خویش گفت: شما را در این سخن پاسخ چیست؟ گفتند: نخستین چگونه از دین مسیح دست باز داریم و دینی اختیار کنیم که حقیقت آن را ندانیم و دیگر قبول جزیت بدین ذلّت قبول عبدیت و عبودیت ایشان است زندگی به ذلّ بندگی نیرزد.

۱. اکله: به ضم همزه، یعنی لقمه نان. ۲. شمله: به فتح شین، یعنی یک قطعه لباس.

مقوقس با عبادۀ گفت: سخن قوم را اصفا نمودی بدین حکومت گردن نگذارند. لاجرم عبادۀ طریق مراجعت گرفت. پس از بیرون شدن او مقوقس با مردم خویش گفت: نزدیک من روشن است که شما را با این قوم قوّت مناطحت نیست، صواب آن است که طریق مصالحت گیرید. گفتند: مرگ بر ما آسانتر است که تن به بندگی در دهیم. گفت: بندگی از آن بهتر است که تمامت را با تیغ بگذرانند و زن و فرزند شما را اسیر برند.

بالجمله مردم قبط و روم سر به ذلّت و جزیت در نیاوردند و جبری که از فسطاط به جزیره توان رفت قطع کردند.

مسلمانان چون این بدیدند نخست قصر را حصار دادند و در مقاتلت و مبارزت پای اضطبار استوار کردند و به قوت کوشش و یورش ظفر جستند و قلعه را بگشودند و دست به قتل بگشادند پس بسیار کس کشتند و بسیار اسیر گرفتند آنگاه ترتیب کشتی همی کردند تا بلاد صعید و جزیره را فروگیرند.

و این صعید مصر از طرف جنوبی فسطاط بر سه قسم است: نخستین صعید اعلی و آن از شهر اسوان تا قریب اخمیم، دوم صعید اوسط^۱ و آن از اخمیم تا بلده بهنسه است، سه دیگر صعید ادنی و آن از بهنسه تا نزدیک فسطاط است و در این جمله نهصد و پنجاه و هفت آبادانی است در میان دو کوه عظیم و این قری و آبادانیها بر دو سوی نیل واقع است.

مصالحه

مقوقس با عمرو بن عاص

بالجمله چون حصار قصر به دست عرب پایمال شد رجال قبط عظیم در هول و هرب افتادند. مقوقس گفت: نه شما را نصیحت کردم که طریق مصالحت گیرید و پذیرفتار نشدید؟ آنگاه کس به عمرو بن العاص فرستاد که من همواره در طلب صلح

۱. چاپ سنگی: صعید اوسط.

و آشتی بودم و این جماعت طریق اطاعت نداشتند، اکنون دانستند که آن صلاح که من اندیشیدم دلیل فلاح بوده پس خط امان به سوی من فرست تا مجلس بسازیم و تو با چند تن از اصحاب و من با چند کس با هم بنشینیم و سخن کنیم باشد که این مبارزت و مناجزت به مصالحت و مسالمت بدل شود.

مسلمانان با عمرو گفتند: این رأی نیست چرا به مسالمت و جزیت این کار به خاتمت بریم بهتر آن است که این بلاد را نیز با تیغ و سنان بگشائیم تا هر کس که هست اسیر و هر مال دستگیر گردد.

عمرو گفت: عمر چنین نفرمود و خداوند با پیغمبر چنین فرمان نکرد بلکه بر ماست که اگر ایمان آرند در امان باشند و اگر پذیرای جزیت شوند در پناه ما روند. پس عمرو بر این گونه با مقوقس پیمان استوار کرد که هر تن از مردم قبط در سالی دو دینار خراج بگذارند و پیران سالخورده و پسران خردسال و زنان را حملی و زیبایی نباشد، و از مردان قبطی آنان که خراج گذارند به شمار گرفتند شش هزار هزار، و به روایتی هشت هزار هزار بر آمد.

و از آن طرف مقوقس مردم روم را انهی کرد که هر که خواهد در مملکت مصر و اسکندریه سکون اختیار کند بر اوست که مانند قبطیان دو دینار خراج گذارد و اگر نه به سوی روم کوچ دهد، و این عهد که با عرب نهاده بود با ملک روم مرقوم داشت. هر قل در پاسخ نامه او را شنعت کرد و به سوء فراست و ضعف فروسیت نسبت کرد و گفت: اگر مردم قبط به ادای جزیت و ذلت عبودیت رضا دادند باکی نیست اینک از مردم روم در آن مملکت از صد هزار تن افزونند که همه با تیغ و جوشن ساخته روز مصافند، هم اکنون لشکر بساز و در دفع عرب چندان کوشش می کن که آن قوم را یکباره دفع دهی و اگر نه جان بر سر این کار نهی و با مردم روم نیز بدین گونه منشور کرد.

چون این نامه به مقوقس رسید گفت: همانا هر قل مردم عرب را نشناخته و ندانسته که یک تن از ایشان را با صد تن از مردم روم برابر نتوان گذاشت، چه این جماعت آرزو نمی کنند که باز وطن نشوند و روی فرزند و زن نبینند و شهادت را بزرگتر سعادت شمارند و از دنیا با بلغهای از طعام و لباس قناعت دارند و ما مردمی هستیم که از مرگ هراسانیم و از ترک مال ترسان، آنگاه روی با قبطیان کرد و گفت:

هان ای مردم آیا رضا نمی‌دهید که در سال دو دینار خراج بگذارید و آسوده زیست کنید.

آنگاه با عمرو بن العاص گفت: پادشاه روم این مصالحت را مکروه داشته و فرمان کرده که با شما رزم دهیم تا کار یکسره شود، لکن من عهد نشکنم و آن پیمان که از قبل قبط بسته‌ام بر هم نزنم، و از مردم روم برائت می‌جویم، و از تو خواستار سه چیزم:

نخست: آن که آن پیمان که من از جانب خویشان و مردم قبط با تو استوار بسته‌ام دیگرگون نکنی چنان که ما بر پیوند تو پاینده‌ایم، تو نیز جانب ما را فرو نگذاری.

دوم: آن که چون مردم روم با شما مبارزت جویند و ذلیل و زبون گردند و از در استغاثت خواستار مصالحت شوند بی‌آنکه بندگی ما را اقرار کنند مسئول ایشان را به اجابت مقرون نداری، به کیفر آن که اندرز مرا نپذیرفتند، و نصیحت مرا بهره فضیحت ساختند.

سه: دیگر آن که اگر مرگ من فرا رسد فرمان کنی که مرا در اسکندریه به جایی که خواسته‌ام به خاک سپارند.

عمرو این جمله را بپذیرفت و فرمان کرد از فسطاط تا اسکندریه آنجا که جبری می‌بایست استوار بیستند و قبط نیز پشتوان عمرو گشتند، و عمرو بن العاص شرایط مصالحت به پای برد به شرط که هر تن از مردم قبط دو دینار خراج بگذارند و مردان ایشان را از مساکن خود اخراج نفرمایند، و زنان را از مردان باز نگیرند و از نسوان ایشان بی‌رضا و رغبت جفت نخواهند و بر آن خراج که مقرر شده چیزی نیفزایند، و اگر دشمنی آهنگ ایشان کند دفع دهند، این جمله را در سه کتاب رقم کردند نخستین را به ظلما صاحب اخنا^۱ سپردند، و دوم را قزمان صاحب رشید^۲ گرفت سه

۱. اخنا: به کسر همزه و سکون خای معجمه ساکن و نون و الف، نام شهری بوده است از مملکت مصر که ظلما جداگانه در آنجا حکومت مستقلی داشته است (س).

۲. رشید: به فتح اوله و کسر ثانیه، نام شهرستانی بوده در ساحل نیل و کنار دریا نزدیک اسکندریه.

دیگر مأخوذ به خنیس صاحب برلس^۱ گشت و مملکت مصر به تحت فرمان مسلمین به شرط صلح در آمد الا سه قریه که عنوةً گشوده شد و آن بلهیب^۲ و سلطیس^۳ و امّ دنین بود که عنوةً گشوده شد.

و در اینجا سخن فراوان کرده‌اند، چه جماعتی برآنند که مصر به تمامت عنوةً گشوده شد و از برای ایشان عهدی نبوده و بر این سخن حدیث‌ها کرده‌اند و گویند: تابوتی را که عمر بن الخطاب خاص از بهر عهدنامه‌ها نهاده بود پس از مرگ او بجستند و در میانه عهدنامه مصر را نیافتند. و یحیی بن ایوب و خالد بن حمید گویند: مملکت مصر به تمامت از در مصالحت گشوده شد الا اسکندر به که آن را بالاتفاق عنوةً فتح کرده‌اند.

اکنون بر سر داستان رویم. عمرو بن العاص بعد از نگاشتن عهدنامه آهنگ حصنی از حصون مصر کرد، تواند شد که یکی از این قرای سه گانه باشد. بالجمله مردم حصن را حصار داد و کار بر ایشان صعب گرفت، مردم قلعه به زینهار آمدند و خواستار شدند که در بگشایند به شرط که لشکریان بر خانه‌ای چند که ایشان گویند حملی و ثقلی نیفکنند. عمرو بن العاص ایشان را اجابت کرد، پس در حصن بر روی مسلمانان فراز کردند و عمرو مقرر داشت که هر تن از لشکر را یک دینار زر سرخ و جبه^۴ و برنسی^۵ و عمامه و خفینی^۶ انفاذ دارند و این جمله را مأخوذ داشت.

آنگاه مردم بلد از وی خواستار شدند که لشکر را به میهمانی برند و میزبانی کنند. عمرو اجازت کرد و ایشان مضیف نیکو بساختند و خورش و خوردنی‌ها گوناگون بنهادند و موائد فرعونی به سبعة الوان بیاراستند. چون این ضیافت به نهایت بردند عمرو پرسش کرد که بدین ضیافت چه بها کرده‌اید؟ گفتند: بیست هزار دینار.

۱. برلس: به فتحین و ضم لام مشدّد، بلده‌ای برکنار نیل قریب به دریا. (س).

۲. بلهیب: به کسر باء و سکون لام و کسرهای هوز، از قرای مصر بوده است (س).

۳. سلطیس: به ضم سین مهمله و سکون لام و فتح طای مهمله و سکون تحتانی و سین مهمله، نام قریه‌ای است از مصر (س).

۴. جبه: لباسی است بسیار فراخ شبیه به کساء و امروز هم در کشورهای اقصای شرق معمول است. ۵. برنس لباسی است شبیه شتل که کلاه آن متصل است.

۶. خفین تثنیه خف - به ضم خا و تشدید فا، یعنی موزه و پای‌افزار.

گفت: از این پس که خواهید ما را به ضیافت طلب داشت همین مبلغ را با ما عطا کنید و از دیگر رنجها آسوده باشید. و از پس آن میهمانی عمرو ایشان را به ضیافت طلب کرد و برای جلوس آن قوم کرسیهای دیباج نهاد و مردم عرب که بر یمن و شمال ایشان جای داشتند بر زانو نشسته بودند و از خوردنی جز مرق و ثرید^۱ هیچ نبود.

چون وقت شکستن ناهار رسید و رومیان دست به کاسهای ثرید فراز کردند مردی از عرب در پهلوی یک تن از رومیان که بس لطیف همی خورد و لقمه‌ها خرد و به اندازه بر می‌گرفت جای داشت و آن عرب که هرگز قانون ادب نیاموخته بود با تمام دست و اصابع لقمه‌های شگرف می‌ربود و چنان به دهان می‌برد و می‌خورد که رشحات ثرید بر رو و مو و جامه رومی افشان می‌گشت، مرد رومی را طاقت برفت و گفت: ما چند تن از عربی دیدیم که کار از این گونه نداشتند. گفتند: آنان اصحاب مشورتند و اینان ابطال مقاتلت.

مع الفصّه روز جمعه غره شهر محرم در سال بیستم هجری مصر به تحت فرمان مسلمانان در آمد و از آن پس اسکندریه عنوة مفتوح گشت و عمرو بن العاص را اسکندریه پسند خاطر افتاد و شرح فتوحات خویش را به عمر بن الخطاب نگاشت و خواستار شد که در اسکندریه سکون اختیار کند.

عمر در پاسخ نوشت: لَا تَجْعَلُوا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ مَاءً مَتَى مَا أَرَدْتُ أَرْكَبُ إِلَيْكُمْ رَاحِلَتِي حَتَّى أَقْدَمَ عَلَيْكُمْ قَدَمْتُ. یعنی: میان من و خود آب را حاجز مکنید تا اگر بخواهم بر مرکب خود بر آیم و بی مانعی بر شما در آیم.

و عمر بن الخطاب را به قانون بود که هرگز رضا نمی‌داد که عمال او در جائی سکون اختیار کنند که آب باید عبیره کرد و بدیشان رسید، چنان که سعد بن وقاص را به مداین نگذاشت و به سکون کوفه فرمان کرد.

بنای فسطاط مصر

مع القصه عمرو بن العاص بعد از قرائت منشور عمر بن الخطاب ناچار از

۱. ثرید: آبگوشت.

اسکندریه آهنگ فسطاط مصر کرد. و این شهر از این روی فسطاط نام یافت که عمرو بن العاص هنگام فتح مصر در این موضع فسطاطی برافراشته بود و در تحت آن قبه نشیمن داشت، چون آهنگ اسکندریه نمود بفرمود تا فسطاط را برکنند و با خود حمل دهند. گفتند: کبوتری بر فراز فسطاط بچه نهاده است. گفت: حرام است که آن را برکنیم و بچگان کبوتر را به هم برزنیم، فسطاط را بگذاشت و طریق اسکندریه برداشت. در این وقت که مراجعت می نمود هم به جای فسطاط آمد تا در آنجا نشیمن کند و لشکریان نیز در گرد آن فسطاط خانه ها کردند و آن شهر به فسطاط نام یافت و این مردم که برگرد فسطاط خانه می کردند بر یکدیگر غیرت می بردند و هر کس خطه نزدیکتر و نیکوتر می جست.

تعیین خطط مصر

عمرو بن العاص، معویه بن حدیج النجیبی و شریک بن سمی الغطفی و عمرو بن فخر الخولانی و جبریل بن یاسر المغافری را بر تعیین حدود خطط حکومت داد، ایشان هر قبیله را در خطه فرود آوردند. جماعتی از قریش و انصار و خزاعه و اسلم و غفار و مزینه و اشجع و جهینه و ثقیف و دوس و عبس بن نعیم و جرس از مردم بنی کنانه و لیث بن بکر را در خطه فرود آوردند و هیچ قبیله از این قبایل رضا نمی داد که آن خطه را به نام قبیله دون قبیله بخوانند. لاجرم عمرو بن العاص رایتی از برای آن قبایل بست و آن خطه را خطه رایت نام نهاد.

و خطه دیگر معین کردند و خطه مهره نام نهادند و نسبت آن را به مهره بن جندان بن عمرو بن الحاف بن قضاة بن مالک بن حمیر دادند. و خطه دیگر را خطه نجیب خواندند و نسبت این خطه با جماعت نجیب بود و نجیب از اولاد عدی و سعد پسران اشرس بن شیبیب بن المسکین بن الاشرس بن کنده اند و نجیب نام زنی است که مادر آن جماعت بود.

و دیگر خطط بنی لخم است نخست خطّه لخم بن عدی، دوم خطّه بنی ربیع ابن عمرو بن الحارث بن وائل بن راشد بن ادب بن جزیله از قبیله لخم و جامع راشده در این خطه است سه دیگر خطّه راشده بن ادب بن جزیله و دیگر خطط لفیف است. و از این روی به لفیف نامیده شد که هنگام عزیمت عمرو بن العاص به اسکندریّه عمرو بن الحماله الازدی را در طلب لشکریان بیرون فرستاد تا خبر ورود ایشان را باز آرد، چون در این موضع رسید و ازدحام قبایل را نگریست که به انبوه در می‌رسند گفت: سوگند با خدای که هرگز جماعتی را ندیدم که از کثرت افق را مسدود کنند، مصداق حال شماست که خداوند می‌فرماید: فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ الْآخِرَةِ جِئْتَابُكُمْ لَفِيفًا. از این روی این خطط لفیف نام یافت و در آنجا از قبایل ازد و حجر و غسان و شجاعه و گروهی از حذام و لخم و دیگر جاف و قضاعه جای کردند.

و دیگر خطّه ظاهر است و آن را از این روی خطّه ظاهر خواندند که بعد از مراجعت عمرو بن العاص از اسکندریه بعضی از مردم ازد و جماعت عتقا در تعیین خطّه یا دیگر قبایل به مناظره سخن می‌کردند معویه بن حدیج که حاکم خطط بود گفت: یَوْمَئِذٍ أَرَى لَكُمْ أَنْ تَظْهَرُوا عَلَى أَهْلِ هَذِهِ الْقَبَائِلِ. یعنی: صواب آن است که بر ظاهر این قبایل فرود آئید پس این خطّه را خطّه ظاهر خواندند. و ایشان را از این روی عتقا گویند که وقتی رسول خدای لشکری به سرّیه بدیشان فرستاد و آن جماعت را اسیر گرفتند، از پس آن که رسول خدای ﷺ ایشان را آزاد ساخت به عتقا ملقب شدند.

و دیگر خطط غافق است و آن منسوب به غافق بن حارث بن علی بن غریبان بن عبدالله بن الازد است.

و دیگر خطط صدق است و صدق لقب مالک بن سهل بن عمرو بن قیس است که از جماعت حمیر است.

و دیگر خطط عمرو بن مالک بن یزید بن عریب است.

و دیگر خطط فارسین است و این فارسین بقایای لشکر باذان پادشاه یمن اند که شرح حالش مذکور شد و این جماعت بعد از تشریف اسلام با عمرو بن العاص از شام به مصر آمدند.

و دیگر خطّه مذحج است و هو مالک بن مرّة بن ادد بن یزید بن کهلان.
و دیگر خطّه عطفین بن سواد.
و دیگر خطّه دغلان بن قرن بن ناجیه بن مراد.
و دیگر خطّه یحصب بن مالک بن اسلم بن زید بن غوث.
و دیگر خطّه رعین بن زید بن سهل.
و دیگر خطّه ذوالکلاع بن شرحبیل بن سعد بن حمیر.
و دیگر خطّه معافر بن یعفر بن مرّة بن ادد.
و دیگر خطّه سبا.
و دیگر خطّه رحبه بن زرعه بن کعب.
و دیگر خطّه سلف بن سعد.
و دیگر خطّه قبض بن مرثد.
و دیگر خطّه حمراوات الثلاث که معروف به خطّه قوادنیه و خطّه روبیل و خطّه
ازرق است و ایشان از عجم شام و مردم قیساریه اند که قبل از جنگ یرموک
مسلمانی گرفتند و با عمرو بن العاص به مصر آمدند و این حمراوات را حمراء اولی و
حمراء وسطی و حمراء قصوی گویند و در این خطط بنی نیه که از مردم روم بودند و
از جماعت هذیل بن مدرکه بن الیاس بن مضر و بنی سلامان از مردم ازد و بنی الازرق و
ایشان رومی بودند و بنی روبیل و او یهودی بود که مسلمانی گرفت، و
بنی یشکر بن جدیله منزل گرفتند.

اسامی اصحاب پیغمبر که در فتح مصر بودند

جماعتی که از صحابه رسول خدای در جیش عمرو بن العاص بودند در فتح مصر
بدین گونه است: زبیر بن العوّام، عبدالله بن عمر بن الخطاب، خارجه بن حذافه العدوی،
و دیگر عبیدالله بن عمر، و دیگر عیص بن ابی العاص السهمی، و دیگر مقداد بن اسود،
و دیگر عبدالله بن سعد بن ابی سرح العامری، دیگر نافع بن عبد قیس الفهری، و بعضی
به جای او عقبه بن نافع را گفته اند، و دیگر ابو عبد الرحمن یزید بن انیس الفهری و

دیگر ابورافع مولی رسول الله (ص)، و دیگر ابن عبده و دیگر عبدالرحمن و ربيعة پسران شرحبیل بن حسنه، و دیگر وردان مولی عمرو بن العاص و او صاحب لوای عمرو بود و ایشان از قریش بودند.

و از انصار: عبادة بن الصّامت و محمد بن مسلمة و او با زبیر بن العوام بر فراز باره حصن بر آمد و مسلمة بن مخلّد الانصاری و ایوب بن خالد بن زید الانصاری و ابوالدرداء عویمر بن عامر.

و دیگر از جمله قبایل ابونضرة: جمیل بن نصره الغفاری و ابوذر غفاری و هبیب بن معقل که وادی هبیب منسوب بدوست و عبدالله بن الحارث زبیدی و کعب بن ضبّه عبسی و عقبه بن عامر الجهنی. و این آن کس است که عمر بن الخطاب به سوی عمرو بن العاص رسول فرستاد که اگر داخل ارض مصر نشده باشی مراجعت کن، و ابوزمعة البلوی و نوح بن حسکل و سفیان بن وهب الخولانی و معویة بن حذیف الکندی و این آن کس است که عمرو بن العاص بعد از فتح اسکندریه به سوی عمر بن الخطاب رسول فرستاد و عامر مولی حمل. مع القصة این جماعت شرف صحبت رسول خدای داشتند و در فتح مصر حاضر بودند.

حکومت عمرو بن عاص

در مصر

و بعد از فتح مصر، عمرو بن العاص در آنجا به حکومت بیود و او اول کس است که در اسلام حکومت مصر یافت: و هو عمرو بن العاص بن وائل بن هاشم بن سعید بن سهم بن عمرو بن هصيص بن كعب بن لؤی بن غالب بن فهر بن مالک بن عبدالله و او در زمان جاهلیت بسیار وقت به جانب مصر به تجارت سفر می کرد و عطر و پوست حمل می داد و در زمان خلافت عمر بن الخطاب که لشکر به مصر برد بعد از آن که هفت ماه حصن مصر را حصار داد، در جمعة غرة محرم سال بیستم هجری فتح کرد و چهار سال و چند ماه در آن اراضی حکومت داشت و بعد از یک سال طرابلس را عنوة مفتوح داشت.

و در مدّت حکومت دو کُرّت به نزدیک عمر آمد در کُرّت نخستین زکریّا بن جهم

العبدی را به نیابت خویش گذاشت و در کثرت ثانی پسر خود عبدالله را نیابت داد و آنگاه که عثمان بن عفان خلیفتی یافت عمرو بن العاص را از حکومت باز کرد و عبدالله بن سعد بن ابی سرح را در جای او نصب نمود چنان که انشاء الله در جای خود رقم خواهد شد.

حکومت ابوهریره در بحرین

و هم در این سال بیستم هجری ابوهریره حکومت بحرین و یمامه یافت و این چنان بود که علاء حضرمی بعد از لشکر کشیدن به فارس و باز شدن به بصره چنان که مذکور شد، به فرمان عمر بن الخطاب، علاء حضرمی از حکومت بحرین معزول شد و مدام بن مظعون حکومت بحرین یافت، این وقت عمر را آگهی رسید که مدام به شرب خمر روز می گذراند لاجرم مدام را حاضر مدینه ساخت و حد میخوارگان بزد و ابوهریره را به حکومت نصب کرد.

ذکر ظهور یحیی مصری اسکندرانی طیب در سال بیستم هجری

یحیی مصری معروف به یحیی نحوی در اسکندریه مصر سکون داشت و یک تن از اساقفه نصاری به شمار می رفت و عقیدت او بر اقا نیم ثلاثه استوار بود، چه مردم نصاری را عقیدت آن است که عیسی و پدر عیسی و روح القدس هر سه بالاصاله خداوند جهان اند و ما عقیدت ایشان را در جلد دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ به شرح رقم کردیم.

بالجمله چون یحیی با جودت فهم و حصافت عقل بود این عقیدت ناستوده را بگذاشت و دین اسلام اختیار کرد، کردار او بر اساقفه ناگوار افتاد بر وی انجمن کردند و نکوهش نمودند و مناظره فرمودند، بر او دست نیافتند. و او از مسلمانی

دست باز نداشت، این بود تا عمرو بن العاص مصر را بگشود یحیی بر عمرو در آمد. و چون عمرو صیت اسلام و صفت فضل او را شنیده بود مقدم او را مبارک داشت و کلمات او را در ابطال دین نصاری اصفا فرمود و پسندیده داشت و از علوم منطقیه و فلسفیه که او را بود بهره مند گشت، یک روز یحیی او را گفت: که تمامت اموال و خزائنی که در اسکندریه بود به دست کردی و هیچ کس را با تو سخنی نیست، لکن از آن اشیا که شما را به کار نیست و ما را بدان حاجت است اگر دست باز داری و به ما گذاری روا باشد.

عمرو بن العاص گفت: آن کدام است؟

گفت: کتب حکمت که ملوک اسکندریه در روزگاری دراز فراهم کرده اند خاصه لیوناطیس که مردم یوروپ او را فیلا دلفس خوانند، آنگاه که با دولت روم ساز مقاتلت داشت از بیم آن که لشکر روم ظفر یابد و کتابخانه ها به هدر شود به فراهم کردن کتب پرداخت چنان که در جلد اول از کتاب اول ناسخ التواریخ شرح حال او را مرقوم داشتیم.

بالجمله فیلا دلفس مردی حکیم و حکمت دوست بود و مردی را که زهیره نام داشت به ضبط کتابخانه های خویش گماشت و فرمان کرد از بلاد و امصار چندان که کارکنان او توانند کتابها ابتیاع کنند و به اسکندریه حمل نمایند، و از بازرگانان به بهای گران ابتیاع کتب همی کرد تا به رغبت تمام بیشتر تجارت کتب کردند چندان که پنجاه و چهار هزار و یکصد و بیست جلد کتاب به شمار رفت، آنگاه زهیره را گفت: در معموره جهان کتبی تواند بود که ما را نباشد؟

گفت: اندر جهان کتابها افزون از آن است که بتوان جمله را به دست کرد.

فرمود: در هر حال از پای منشین و چند توانی فراهم می کن.

بالجمله فیلا دلفس بر این بود تا از جهان درگذشت و از پس او بطالسه نیز کار بر این گونه داشتند تا خزانه کتب بیرون از احصا گشت.

عمرو بن العاص را این سخنان به شگفت آورد، و در پاسخ گفت: من این قصه باید به عمر بن الخطاب کتاب کنم تا چه فرماید؟ و شرح حال به سوی عمر مکتوب کرد. عمر در پاسخ نگاشت که: اگر آنچه در این کتب مرقوم است با کتاب خدای راست می آید، ما را حاجت نیست به حملهای گران و بر ترجمه چندین زبان، کتاب

خداوند کافی است، و اگر بر خلاف کتاب خداوند است ناپسندتر است، جمله را نیست و نابود کن.

لاجرم عمرو بن العاص بفرمود تا آن کتابها را به گرمابه‌های اسکندریه بخش کردند، گویند: مدت شش ماه گرمابه‌ها را بدین کتب فروختند تا جمله را بسوختند. مع القصة یحیی بر کتب ارسطاطالیس و جالینوس شرح نوشته چنان که در ذیل قصه ایشان مرقوم شد و کتابی بر ردّ مذهب برقلیس که قایل به دهر بوده محتوی بر شانزده مقاله تصنیف فرموده. و دیگر کتابی در بیان **إِنَّ كُلَّ جِسْمٍ مُّتَنَاهٍ وَ مَوْتُهُ مُنْتَهَاهُ** نگاشته و کتابی بر ردّ ارسطو نوشته.

عبیدالله بن جبرئیل بن عبیدالله بن بختیشوع طبیب گوید: اسم یحیی **ثَامِسْطِیُوس** بوده و در علم نحو و منطق و فلسفه دستی قوی داشته و در فن طب کتب بسیار تفسیر نموده و چون در فلسفه داناتر بوده، از حکمای فلاسفه به شمار می‌رود.

در ابتدای امر و عنفوان عمر حرفت ملاحان داشت و مردم را از دریا با کشتی عبور می‌داد و در دل محبّ علم و دانش بود، گاهی که مردم عالم را به کشتی در می‌برد و ایشان با یکدیگر مناظرات علمیه می‌داشتند، طلب او افزون می‌گشت، و چون سال عمر او به چهل و اند رسیده بود گمان نداشت که تواند شد در سنّ شیخوخت از تحصیل علم بهره‌مند شود، یک روز موری را دید که خستوی خرمائی را به دندان گرفته می‌خواهد به سوراخ خویش کشاند و آن خستو را از جایی به بالا می‌برد، و چون نیروی حمل آن ندارد باز می‌افتد و این کار را کرّۀ بعد کمره می‌کرد تا در پایان امر استخوان خرما را به بالا کشانید و به سوراخ خویش در برد.

یحیی با خود اندیشید که از موری کم نتوان بود و در زمان کشتی خویش را بفروخت و عزم را بر تحصیل علوم استوار کرد و به دارالعلم آمد و چون نخست علم نحو و لغت و منطق آموخت او را یحیی نحوی گفتند و آنگاه در کسب علوم رنج برد تا رسید بدانجا که رسید.

ذکر حال ابو ذویب شاعر مخضرمی در سال بیستم هجری

ابو ذویب کنیت خویند بن خالد است، هو خالد بن محرّث بن روید بن مخزوم بن

صاهله بن کاهل بن الحارث بن تمیم بن سعد بن هذیل بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار از فحول شعرای مخضرمیین است، خود چنین روایت کند که: در میان قبیله خبر بیماری رسول خدای را به من آوردند، آن شب را با حزنی تمام به پای آوردم صبحگاه این ندا شنیدم که هاتفی می گفت:

خَطْبُ أَجَلٍ أَنَاخَ بِالإِسْلَامِ بَيْنَ التُّخَيْلِ وَ مَقْعَدِ الْإِطَامِ
قَبِضَ النَّبِيُّ مُحَمَّدٌ فَعَبُوثُنَا تَذَرِي الدُّمُوعَ عَلَيْهِ بِالتَّسْجَامِ^۱

پس از جامه خواب خوفناک برجستم و در آسمان نگریستم، سعد ذابح را دیدار کردم^۲ دانستم که رسول خدای ﷺ در گذشته است و تفأل کردم که در عرب قتل واقع خواهد شد، پس بر ناقه خویش برنشستم و طریق مدینه پیش داشتم و همی نگران بودم تا به زجر طیر چیزی دریابم.

در عرض راه خاریشتی را دیدم که کمر ماری را گرفته و مار بدو در پیچیده در پایان امر مار را در هم شکست و بخورد، با خود گفتم که: پیچیدن مار بر قنفذ پیچیدن مردم است از حق بر قائمی که بعد رسول الله باشد.

و نیز زجر طیر کردم، و نعب غراب بشنیدم که بدین قصه مرا خبر داد، پس شتر خویش را براندم و به مدینه آمدم، و مردم را در مصیبت پیغمبر نالان و گریان یافتم. نخست به در سرای پیغمبر آمدم دیدم در بسته اند و اهل پیغمبر مشغول بدویند، خبر مردم را در سقیفه یافتم و بدانجا شتافتم، دیدم سخن بسیار شد و در پایان امر خلافت بر ابوبکر استقرار یافت، آنگاه مردمان بیامدند و به رسول خدای نماز گذاشتند. این اشعار را ابو ذویب در مرثیه رسول خدای ﷺ گوید:

لَمَّا رَأَيْتُ النَّاسَ فِي عَسَلَانِهِمْ مَا بَيْنَ مَلْحُودٍ لَهُ وَ مُضَرِّحٍ
مُتَبَادِرِينَ لِشَرْجَعٍ بِأَكْثَمِهِمْ تُكْصِ الرِّقَابَ لِقَفْدِ أَبْيَضِ أَرْوَحٍ
فَهَنَّاكَ صِرْتُ إِلَى الْهُمُومِ وَ مَنْ يَبْتَ جَارَ الْهُمُومِ يَبِيتُ غَيْرَ مُرَوِّحٍ

۱. فاجعه عظیمی بر اسلام وارد شده آنجا که نخلهای خرما و خانه های مرتفع وجود دارد (مدینه) پیغمبر گرامی اسلام رحلت فرمود و چشمهای ما مانند ابراشکباران گردید.

۲. سعد ذابح نام دو ستاره است بسیار روشن و فاصله آنها به اندازه یک ذراع است و در گلوی یکی از آن دو ستاره بسیار کوچکی است که گویا مانند کارد می خواهد گلوی او را ببرد.

كَشَفَتْ لِمَصْرَعِهِ النُّجُومَ وَبَدَرُهَا وَ تَحَرَّكَتْ أَجَامُ يَثْرِبَ كُلِّهَا
و تَصَغُّصَتْ أَطَامُ بَطْنِ الْأَبْطَحِ وَ لَقَدْ رَجَرْتُ الطُّيْرُ قَبْلَ وَفَاتِهِ
و تَحَرَّكَتْ أَجَامُ يَثْرِبَ كُلِّهَا وَ رَجَرْتُ إِذْ نَعَبَ الْمُشَجِّجُ سَانِحاً
و تَصَغُّصَتْ أَطَامُ بَطْنِ الْأَبْطَحِ مُتَقَالاً فِيهِ بِفَالٍ أَفْبَحِ
این شعر بگفت و باز قبیله خویش شد.

گویند: زنی را از زنان قبیله دوست می داشت که نامش اُم عمرو بود، و مردی را از عشیرت خود که خالد بن زهیر نام داشت بدو رسول می فرستاد، مکشوف افتاد که خالد در کار او خیانت کرد، و با اُم عمرو در ساخت، چون ابو ذویب این بدانست ترک اُم عمرو بگفت. و اُم عمرو همی خواست که گاهی ذوائب گیسویش به دست ابو ذویب بود، و زمانی خال هندویش آرامش خالد شود، کس به ابو ذویب فرستاد و رضای او همی جست، ابو ذویب سر در نیاورد و این شعر بگفت:

تُرِيدِينَ كَيْمًا تَجْمَعِينِي وَ خَالِدًا وَ هَلْ يَجْمَعُ السَّيْفَانِ وَيَحْكِي فِي غَمِدٍ
أَخَالِدُ مَا رَاعَيْتَ مِنِّي قَرَابَةً فَتَحْفَظْنِي بِالْغَيْبِ أَوْ بَعْضُ مَا تُبْدِي
دَعَاكَ إِلَيْهَا مُقَلَّتَاهَا وَجِيدُهَا قَمِلَتْ كَمَا مَالَ الْمُحِبُّ عَلَى غَمِدٍ
وَ كُنْتُ كَرَقَرَاقِ السَّرْبِ إِذَا جَرَى لِقَوْمٍ وَ قَدْ بَاتَ الْمَطِيُّ بِهِمْ تَحْدَى
فَأَلَيْتُ لَا أَتُفَكُّ أَخَذُوا قَصِيدَةً تَكُونُ وَ إِيَّاهَا لَهَا مَثَلًا بَعْدَى

و این شعر را نیز در این معنی گوید که شکایت از خالد کند:

و مَا حُمِّلَ الْبَخْتِيُّ يَوْمَ مَسِيرِهَا عَلَيْهِ الْوُثُوقُ بُرْهًا وَ شَعِيرِهَا
اتى قريةً كانت كثيراً طعامها كرفع التراب كل شيء يميزها
فقل تحمل فوق طوقك انها مطبعة من ياتها لا يضيرها
باعظم مما كنت حملت خالدًا و بعض امانات الرجال غروها
ولو أننى حملته البزل ما مشيت به البزل حتى ما تبلت صدورها
خليلى الذى لى بغى خليلتى جهاراً وكلاً قد اصاب غروها
فشأنكما أنى أمين و أنى اذا ما تحالى مثلها لا اطوارها
أحاذر يوماً أن تبين قرينتى و يسلمها أحرارها و نصيرها
و ما انفس الفتیان الا قرائن يمتن و يبقی هامها و قبورها
فنفسك فاحفظها و لا تفش للعدا من السر ما يطوى عليه ضميرها

و ما يحفظ المكتوم من سرّ أهلها
 من القوم إلا ذو عفافٍ بعينه
 رعا خالده سرّى لىالى نفسه
 فلمّا ترا ماء الشّباب و غيّه
 لوى رأسه عنّى و مال يؤدّه
 و چنان افتاد که ابو ذویب نیز با محبوب ابن عمّ خود مالک بن عویم همان کار پیش
 داشت که خالد با محبوب او امّ عمرو به کار می برد، چون خالد از این قصه آگاه شد
 او را بدین شعر هجا گفت:

لا یبعدنّ الله لُبّک اذ غدا
 و کنت اماماً للعشيرة تنتهي
 لعَلّک امّا امّ عمرو تبدلت
 فانّ الّتي فینا زعمت و مثلها
 فلا تجز عن من سيرة انت سرتها
 فان کنت تشکوا من خلیل مخافة
 و ان کنت تبغي للظلامه مرکباً
 متى ما تشا احمک و الرأس مائل
 فلا تک کالثور الّذی دفنت له
 یطیل ثواءً عندها لیردّها
 و قاسمها بالله جهداً لانتم
 فلم تغن عنه خدعة حین ازمعت
 و لم یلف جلدأ حازماً ذا عریمة
 فاقصد فلم تأخذک منی سحابة
 و لا تسبقنّ النّاس منک بحطمة
 و مُسافر و الاحلام جمّ عثورها
 الیک اذا ضاقت بامرٍ صدورها
 سواک خلیلاً شاتمی تستخیرها
 لفیک و لکنّی اراک تحورها
 فاولّ راضٍ سيرةً من یسیرها
 فتلك الجوارى عقبها و قصورها
 ذلولاً فائى لیس عندی بعیرها
 على صعبةٍ حریفٍ رَسیلٍ طمورها
 حديدة حتفٍ ثمّ أمسى یمیرها
 و هیئات منه دائرها و قصورها
 الذّ من السّلوٰی اَداماً نشورها
 صریمتها و النّفس مرّ ضمیرها
 و لا قوّة ینفی بها من یزورها
 ینفِرُ شأو المقلعین جَزیرها
 من السُّمّ مذروّزٍ علیها ذرورها
 حدیث کرده اند که عمر بن الخطاب همواره ابو ذویب را به جهاد می گماشت
 چنان افتاد که پنج پسر او در یک سال وداع جهان گفتند و ابو ذویب این شعر به مرثیه
 ایشان بگفت:

امن المنون و ربها تتوجّع و الدّهر لیس بمعتبٍ من یجزع

قالت امامة ما لجسمک شاحباً
 ام ما لجنبک لا یلائم مضجعاً
 فأجبتہا ان ما بجسمی أنه
 اودی بنی فاعقبونی حسرة
 فالعین بعدهم کأن حداقها
 فغبرت بعدهم بعیش ناصب
 سبقوا هوی فأعتقوا لهوهم
 ولقد حرصت بان أدافع عنهم
 و اذا المنيّة انشبت اظفارها
 بتجلدی للشّامتين اريهم
 حتّى کأنى للحوادث مرّة
 و الدّهر لا یبقى على حدثانه
 و النّفس راغبة اذا رغبته
 کم من جمیل الشّمل ملتئم القوی
 گویند: عبدالله بن عباس در مرض موت معویه بن ابی سفیان خواست او را عیادت
 کند به در سرای معویه آمد او را آگهی دادند بفرمود او را بر مسند بنشانند و طیب
 کردند و سرمه کشیدند، آنگاه گفت: عبدالله را اجازت کنید تا در آید لکن جلوس
 نفرماید همچنان بر پای پرسش حال من کند و باز شود، عبدالله در آمد و او را
 پرسید و باز شد، این وقت معویه این شعر از ابو ذویب بخواند:
 بِتَجَلْدِي لِلشَّامَتَيْنِ أُرِيَهُمْ إِنِّي لِرَيْبِ الدَّهْرِ لَا أَنْصَعُصَعُ
 عبدالله بن عباس این کلمات بشنید و بی توانی گفت:
 وَإِذَا الْمَنِيَّةُ أَنْشَبَتْ أَظْفَارُهَا أَلْقَيْتُ كُلَّ تَمِيمَةٍ لَا تَنْفَعُ
 و هنوز از خانه او بیرون نشده بود که معویه جان بداد، و بعضی این حدیث را از
 امام حسن علیه السلام روایت کرده اند و استوار نباشد.
 گویند: یک روز ابو ذویب با پسر برادر خود ابو عبیده و یک پسر خود به نزدیک
 عمر بن الخطاب آمد و گفت: کدام عمل در راه دین افضل است.
 گفت: ایمان به خدا و رسول.

گفت: از پس آن.

گفت: جهاد فی سبیل الله.

ابوذویب گفت: بی آنکه از دوزخ بترسم یا طمع در جنت بندم جهاد خواهم کرد و با پسر و برادرزاده طریق شام گرفت.

در عرض راه علیل شد و مرگش برسد و پسر و برادرزاده اش همی خواستند تا از لشکر باز مانند و به کار او پردازند فرمانگزار ساقه لشکر رخصت نکرد و گفت: یک تن بماند و آن دیگر با لشکر کوچ دهد به حکم قرعه ابو عبیده بماند و پسرش با لشکر برفت. ابوذویب در آنجا وداع جهان گفت، و ابو عبیده او را به خاک سپرد و بر نشست و با لشکر ملحق گشت.

صاحب استیعاب، ابوذویب را به شمار اصحاب رسول خدای آورده و از مرگ او به شرح یاد نکرده، زیربن بکار گوید: در سال بیست و ششم هجری عثمان بن عفان گاهی که عبدالله بن زبیر را با لشکر به جانب افریقیه مأمور می ساخت، ابوذویب در جیش او بود و بعد از ورود به مصر ابوذویب وداع جهان گفت. این شعر نیز از ابوذویب است:

فقلت بلی لو لا ینازعنی شغلی	ألا زعمت أسماءاً إلا أحبها
و ما ان جزاک الضعف من احد قبلی	جزیتک ضعف الحب لما اشتکیته
فائی شریة الحلم بعدک بالجهل	فان تزعمینی کنت اجهل فیکم
غبت و ما أدری اشلکم شکلی	و قال صحابی قد غبت و خلتنی
تنکر حتی عاد أسوء کالجذل	علی أنها قالت رأیت خویداً
قدیماً فتبلینا المنون و ما نبلی	فتلک خطوب قد تملت شبابنا
تراهنّ یوم الرّوع کالحده القبل	و تبلی الاولى یستلثمون علی الاولى
علینا فقد أعطیت نافلة الفضل	فان تک أنت من معد کریمه
یعنّ له بالجزع من نخب نجل	لعمرك ما عنساء تنسا شادناً
اتصرم حبلی أم تدوم علی الوصل	باحسن منها یوم قالت کلیمه

هم ابوذویب گوید:

جری بیننا یوم استقلت کابها
هواک الذی تهوی یصبک اجتنابها

ابا الصرم من أسماء حدّثک الذی
زجرت لها طیر الشمال فان یکن

و قد طفت من احوالها فازدتها سنین فاخشی بعلها و أهابها
ثلاثة أحوالٍ فلما تجرمت علینا بهونٍ فاستجار شبابها
دعانی الیها القلب ائی لامره سمیعٌ فما ادری ارشد طلابها
فقلت لقلبی ما لك الخیر ائما یدلیک للموت الجدید حیابها
فاطیب راح الشام صرفاً و مرّة معتقّة صهباء و هی شبابها
فما ان هما فی صحفة بارقیّة جدید حدیث تحتها و انتصابها
باطیب من فیها اذا جئت طارقاً من اللیل و التفت علی ثیابها
و لا هرّها کلبی لیبعد نفرها و لو نبهتني بالشکاة کلابها

اخذ نصف اموال عمرو بن العاص به فرمان عمر بن الخطاب در سال بیستم هجری

عمر بن الخطاب را آگهی آوردند که عمرو بن العاص در حکومت مصر از صامت و ناطق مالی بیرون حوصله حساب اندوخته و این مال نیست مگر از فیء مسلمین. این سخن بر عمر گران آمد و بدین گونه به سوی عمرو بن العاص نامه کرد:

أَمَّا بَعْدُ فَقَدْ ظَهَرَ لِي مِنْ مَالِكَ مَا لَمْ يَكُنْ فِي رِزْقِكَ وَلَا كَانَ لَكَ مَا لَمْ
قَبْلَ أَنْ أَسْتَعْمِلَكَ فَأَتَى لَكَ هَذَا قَوْلُ اللَّهِ لَوْ لَمْ يَهْمَنْنِي فِي ذَاتِ اللَّهِ إِلَّا مِنْ
اخْتَانَ فِي مَالِ اللَّهِ لَكَثُرَ هَمِّي وَ انْتَشَرَ أَمْرِي وَ لَقَدْ كَانَ عِنْدِي مِنَ
الْمُهَاجِرِينَ الْأَوَّلِينَ مَنْ هُوَ خَيْرٌ مِنْكَ وَلَكِنِّي قَلَدْتُكَ رَجَاءً غَنَائِكَ
فَاكْتُبْ إِلَيَّ مِنْ أَيْنَ لَكَ هَذَا الْمَالُ وَ عَجِّلْ.

خلاصه این کلمات به پارسی چنان است که می گوید:

ای عمرو عاص از آن پیش که تو را حکومت مصر دهم این مال و مواشی نداشتی این جمله از کجا به دست کردی سوگند با خدای اگر اندوه من مقصور بود که کس خیانت در بیت المال کند اندوه من بسیار بود، و امر من پراکنده می شد، همانا در نزد من از مردم مهاجر فراوان کس حاضر است که همه از تو فاضلتر و بهترند و من به امید آن که مرتو

را غنای طبع تو از اخذ مال مردم دفع می دهد حکومت دادم، اکنون به
تعمیل مکتوب کن که این مال از کجا آوردی؟
چون این نامه به عمرو بن العاص رسید در پاسخ نگاشت:

أَمَّا بَعْدَ فَقَدْ فَهِمْتُ كِتَابَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ فَأَمَّا مَا ظَهَرَ لِي مِنْ مَالٍ فَإِنَّا
قَدِمْنَا بِلَاداً رَخِيصَةً الْأَسْعَارِ وَكَثِيرَةً الْغَزْوِ فَجَعَلْنَا مَا أَصَابَنَا فِي الْفُضُولِ
الَّتِي اتَّصَلَ بِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ نَبَاهَا وَوَاللَّهِ لَوْ كَانَتْ خِيَانَتُكَ حَلَالاً مَا خُنْتُكَ
وَقَدْ ائْتَمَنْتَنِي فَإِنَّ لَنَا أَحْسَاباً إِذَا رَجَعْنَا إِلَيْهَا أَغْنَتْنا عَنْ خِيَانَتِكَ وَ
ذَكَرْتُ أَنَّ عِنْدَكَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ الْأَوَّلِينَ مَنْ هُوَ خَيْرٌ مِنِّي فَإِذَا كَانَ ذَاكَ
فَوَاللَّهِ مَا دَقَّقْتُ لَكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ بَاباً وَلَا فَتَحْتُ لَكَ قُفْلاً.

گفت:

این مال که در نزد من فراهم شد از آنجاست که در بلادی عبور
کردم که نعمتها فراوان بود و از جنگهای بسیار غنیمتهای بسیار یافتم،
سوگند با خدای اگر خیانت با تو حلال بود هم با تو بر طریق خیانت
نمی رفتم، و این که گفתי در نزد تو فراوان کس از من بهتر و فاضلتر
است اگر چنین است سوگند با خدای که از این پس هیچ دری را از
برای تو نکوبم و هیچ بسته ای را نگشایم.

چون کتاب عمرو بن العاص به عمر بن الخطاب رسید، دیگر باره او را بدین گونه
خطاب کرد:

أَمَّا بَعْدُ فَإِنِّي لَسْتُ مِنْ تَشْطِيرِكَ الْكِتَابَ وَتَشْقِيقِكَ الْكَلَامَ فِي
شَيْءٍ وَلَكِنَّكُمْ مَعْشَرَ الْأُمَرَاءِ قَعَدْتُمْ عَلَى عُيُونِ الْأَمْوَالِ وَلَنْ تُقَدَّمُوا
عُذْراً وَإِنَّمَا تَأْكُلُونَ النَّارَ وَتَتَعَجَّلُونَ الْعَارَ وَقَدْ وَجَّهْتُ إِلَيْكَ
مُحَمَّدُ بْنُ مُسْلِمَةَ فَسَلِّمْ إِلَيْهِ شَطْرَ مَالِكَ.

گفت:

در نگاشتن این کلمات و تشقیق این مقالات فایده ای نیست شما را،
بی آنکه حقی و عذری باشد اموال مردم را به تحت تصرف آوردید و
زود باشد که به زحمت نار و ذلت عار کیفر بینید، اینک محمد بن
مسلمه را به سوی تو فرستادم یک نیمه مال خود را تسلیم او کن.

پس این مکتوب را به محمد بن مسلمه داد و به سوی مصر روان داشت. چون محمد رسید و نامه برسانید عمرو عاص بفرمود از بهر او طعامی حاضر کردند، محمد گفت: اگر مرا به ضیافت طلب کردی و طعام آوردی از اکل آن دست باز نداشتم لکن این طعام مقدمه شر است دور کن از من و یک نیمه مال خود را حاضر ساز، عمرو بن العاص ناگزیر بود، بفرمود تا نصف آنچه در دست داشت از مال و مواشی و زر و سیم و اثاث الدار و دیگر چیزها حاضر کردند و چون بر آن جمله نگریست دید خزانه‌ای بس شگرف است. قال:

لَعَنَ اللَّهُ زَمَانًا صِرْتُ فِيهِ عَامِلًا لِعُمَرَ وَاللَّهِ لَقَدْ رَأَيْتُ عُمَرَ وَ أَبَاهُ عَلَى كُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا عَبَاءَةٌ قَطُوانِيَّةٌ لَا يُجَاوِزُ مَا يَصُ رُكْبَتَيْهِ وَ عَلَى عُنُقِهِ حُزْمَةٌ حَطَبٍ وَ الْعَاصُ بْنُ وَائِلٍ فِي مُرَزَّاتِ الدِّيَابِجِ.

گفت:

لَعَنَت خدای بر زمانی که من عامل عمر شدم، سوگند با خدای که دیدم عمر را و پدر او را که جامه هر یک عبائی قطوانی بود که زانوی او را نمی پوشید و برگردنش حملی از حُزْمه حطب بود و پدر من عاص بن وائل را بهترین جامه‌ها از دیباج بود. محمد بن مسلمه گفت: ای عمرو عاص از این سخنان مگوی، عمر از من و از تو بهتر است و پدر عمر و پدر تو هر دو در دوزخ اند. عمرو بن العاص گفت: راست گفתי این سخن را از من باز مگوی.

جلوس قسطنطین بن هرقل در دارالملک قسطنطنیه در سال بیستم هجری

قسطنطین پسر هراقلیوس است که معرب کرده هرقل خوانند در سلطنت پدر به ولایت عهد شناخته بود و ذکر حکومت او و لشکرکشیها و جنگلهای او با سپاه عرب در این کتاب مبارک به شرح رفت. چون هرقل در قسطنطنیه به درود جهان کرد قسطنطین به جای پدر در اریکه سلطنت جای فرمود لکن زمان نیافت، مدت سلطنت او سه ماه بود.

**جلوس هراقلیوس
در دارالملک قسطنطنیه
در سال بیستم هجری**

چون قسطنطین وداع زندگانی گفت، هراقلیوس که نام او را معرّب کرده هرقل نامند بر تخت سلطنت بر آمد و زمام ملک به دست گرفت، مردم روم او را به پادشاهی سلام دادند، در زمان او لشکر عرب را در اراضی شام و مصر و نوبه و حبش قوتی تمام بود و سلطنت روم را هر روز شوکت و قدرت اندک می‌گشت و هرگز بزرگان روم را آرزو نمی‌رفت که به استرداد این ممالک تصمیم عزم دهند، هراقلیوس را نیز مدت حکومت به دراز نکشید، پس از هفت ماه تاج و تخت را بگذاشت و بگذشت.

وقایع سال بیست و یکم هجری و فتح نهاوند به دست لشکر عرب

آن وقت که عمر بن الخطاب، سعد وقاص را از سپهسالاری لشکر باز کرد چنان که به شرح رفت یزدگرد بن شهریار در مملکت ری جای داشت این خبر بشنید چنان پندار کرد که این لشکر کشیها و کشورگشائیها به سعادت و جلالت سعد وقاص بوده، اکنون که او از سپهسالاری باز شد بر لشکر عرب غلبه تواند کرد، پس منشور کرد به مملکت اَران و آذربایجان و شهرهای عراق و خراسان و بلخ و سجستان و فارس و کرمان و دیگر شهرها که امروز عرب ضعیف شد و آن سپهسالار که پشتوان لشکر بود از عمل باز شد، وقت است که تصمیم عزم دهیم و بلادی که از ما بستند باز ستانیم، هم اکنون لشکرها بسازید و ساخته جنگ شوید.

لاجرم از هر شهری سپاهی بجنید و سرهنگها با لشکر مانند سیل دمنده آهنگ راه کردند. از سپهسالاران عجم بیشتر به دست عرب مقتول بودند، این وقت فیروزان در نهاوند جای داشت اگر چند مردی پیر بود، لکن جنگها دیده و گرم و سرد جهان چشیده سپهسالاری او را می شایست، و بزرگان عجم در خدمت یزدجرد او را بستودند و امارت سپاه را برای او رأی زدند.

یزدجرد گفت: فیروزان مردی پیر است روا نیست او را زحمت سفر فرمائیم و حاضری کنیم و دیگر باره باز فرستیم آن بهتر که فرمان کنیم تا لشکرها در نهاوند بر او گرد آیند.

و حکم بر این گونه رفت و لشکرها آهنگ نهاوند کردند از مردم ری و اهالی سمنان و دامغان بیست هزار مرد روان گشت، و از فارس و کرمان چهل هزار سوار رهسپار آمد و از آذربایجان سی هزار مرد بیرون شد، بالجمله یکصد و پنجاه هزار

مرد دلاور در نهاوند انجمن گشت و هفتاد و اند فیل جنگی با ساز و برگ بر آمد و بر این همه فیروزان فرمانروا بود، و او را ذوالحاجب می نامیدند، چه ابروهای پیوسته داشت.

و این وقت بزرگان عجم پیمان استوار کردند که از جنگ عرب دست باز نگیرند، تا ایشان را یکباره از پای در آرند، و همی گفتند: لشکر از این افزون نتواند بود که از بلاد و امصار گرد آمده همه مردان نبرد آزموده با سیف و سنان زدوده و اسبهای فریبی و سلاحهای رومی ما را جای عذر به دست نیست، الا آن که این سپاه عرب را که با ما نزدیک است تباه کنیم و راه دیار عرب گیریم و پادشاه عرب را دستگیر و اگر نه عرضه شمشیر سازیم و این دین که از نو نهاده اند براندازیم.

از آن سوی این خبر در جهان پراکنده شد و عمار یاسر که در کوفه جای داشت عزیمت سپاه عجم و عِدَّت و عُدَّت ایشان بدانست، بی توانی به سوی عمر بن الخطاب کتاب کرد که: عجمیان یکصد و پنجاه هزار تن لشکر جنگ آور در نهاوند انجمن شده اند و ذوالحاجب بن هرمز و سروشان بن اسفندیار و سفار بن خرزاد و جهانبد بن فیروز که سرداران سپاه اند با هم پیمان نهاده اند و سوگند یاد کرده اند که دست از جنگ باز ندارند تا عرب و دین عرب را پایمال کنند. و این مکتوب را به دست قریب بن الظفر العبدی انفاذ مدینه داشت.

چون قریب به مدینه رسید و مکتوب عمار را برسانید عمر گفت: نام تو چیست؟

گفت: قریب.

گفت: پدرت؟

گفت: ظفر.

عمر بدان تفال کرد و گفت: ظَفَرٌ قَرِيبٌ اِنْشَاءَ اللّٰهِ.

بالجمله چون نامه باز کرد و قصه بدانست سخت آشفته گشت و به مسجد آمد و مردمان را از وضع و شریف فراهم کرد و آن مکتوب را بر ایشان قرائت نمود و از غایت غضب چنان می لرزید که گفتم اندامش از هم باز خواهد شد و دندانهایش چنان بر هم کوفته می گشت که آواز آن به گوش حاضران می رسید.

پس بر فراز منبر به پای ایستاد و بانگ در داد که ای مسلمانان نامه عمار یاسر را

اصفا فرمودید و حال لشکر عجم و فراهم شدن ایشان را در نهادند بدانستید اگر این جماعت حلوان و مداین و جلولا و دیگر شهرها را باز ستانند و آهنگ کوفه کنند ثلمه‌ای در شهر بند اسلام افتد که هرگز سد آن نتوان کرد، امروز روزی است که قصه آن محو و مدروس نخواهد گشت، هان ای مسلمانان یاری کنید و رای زنید و آن چه به صواب دانید باز نمائید، مرا به خاطر می‌آید که خود از مدینه بیرون شوم و این رزم را تصمیم عزم دهم تا شما چه فرمائید که در حفظ و حراست اسلام با من هم دست و همداستانید و آنچه بر من واجب آمده بر شما نیز فرض گشته.

رای زدن طلحه بن عبیدالله

اول کس طلحه بن عبیدالله بر پای خاست و گفت: ای امیر تو از ما در کارها داناتر و بیناتری تجربتها بسیار کرده‌ای و محاربتها بسیار دیده‌ای، رای صواب آن است که تو می‌زنی و کار صواب آن است که تو می‌کنی به هر چه فرمائی فرمان‌پذیر باشیم و به هر سوی روی کنی از قفای تو بپوئیم و تو را بجوئیم.

رای زدن زبیر بن عوام

از پس آن زبیر بن العوام برخاست و گفت: ای امیر خداوند تو را به کرامت بر داشته و به امامت امت گماشته و دین رسول خدای را به قوت تو قاهر و غالب خواسته و تو را ملجا و پناه این امت ساخته، به هر کاری توانائی تو را داده، و به حصافت عقل و اصابت رأی از دیگران برگزیده، رای تو از ما به صواب‌تر و اندیشه تو فاضل‌تر است، بدانچه اندیشیده‌ای تصمیم عزم فرمای و به فضل خداوند متکی می‌باش و ما همه از در مطاوعت و متابعت باشیم و به هر چه فرمائی از امثال فرمان بیرون نشویم.

عمر چون کلمات طلحه و زبیر اصفا فرمود گفت: هر کس به اندازه خویشتن

سخن گوید و آن گوید که در خویشتن جوید تدبیری از این محکمر و رائی از این استوارتر باید زد.

رای زدن عثمان بن عفان

عثمان بن عفان به سخن آمد و گفت: ای امیر خداوند بر ما رحمت کرد و محمد را به ما فرستاد تا ما را از نیران جهنم رهائی داد، و از پس او ابوبکر خلیفتی یافت و چندان که بود کار به حق کرد و سخن به حق گفت: و او تو را به نیابت خویش برگماشت و کار خویش با تو گذاشت و تو کار مسلمانان بساختی و شرّ مفسدان برانداختی، اکنون غمنده مباش که خداوند این دین را به دست تو بلند کرده و پست نکند.

من چنان دانم که تو خود از مدینه بیرون شوی و تا کوفه کوچ بر کوچ بروی و لشکرهای مدینه و مکه را با خود کوچ دهی و آن لشکر که در اراضی شام و روم و دیگر جاها داری بخوانی تا بر تو گرد آیند، آنگاه در کوفه و یا در مداین و اگر نه در حلوان جای کن و همه روز به جنگ عجم لشکر می فرست و خود پشتوان لشکر می باش تا اگر استمداد کنند زودتر بدیشان مدد فرستی، و اگر هزیمت شوند با تو پیوندند و چون تو حاضر باشی از تو در نگذرند و باز توانی اعداد جنگ کرد و آهنگ دشمن نمود.

رای زدن علی علیّه السلام

عمر گفت: این رای را نیز پسندم ندارم مردمان همه خاموش شدند و گوش بر او نهادند، این وقت عمر روی با علی مرتضی کرد و گفت: یا ابوالحسن چرا سخنی نمی فرمائی و از خطبی چنین هایل به طریق نجات دلالتی نمی کنی؟
علی علیّه السلام به عقیدت مردم شیعی اگر چند خلافت عمر را از در غصب می دانست

لکن در کارها و لشکر کشیها او را اعانت می فرمود و رای نیکو می زد، چه غلبه لشکر اسلام از این کم نبود که کافران به وحدانیت خدا و نبوت پیغمبر اقرار می دادند و راه به کوچه سلامت نزدیک می کردند.

بالجمله علی علیه السلام در پاسخ عمر فرمود:

إِنَّ هَذَا الْأَمْرَ لَمْ يَكُنْ نَصْرُهُ وَلَا حِذْلُهُ بِكَثْرَةِ وَلَا بَقَلَّةِ وَهُوَ دِينُ اللَّهِ الَّذِي أَظْهَرَهُ وَجُنْدُهُ الَّذِي أَعَدَّهُ وَآمَدَّهُ حَتَّى بَلَغَ مَا بَلَغَ وَطَلَعَ حَيْثُ طَلَعَ وَنَحْنُ عَلَى مَوْعُودٍ مِنَ اللَّهِ وَاللَّهُ مُنْجِزُ وَعْدِهِ وَنَاصِرُ جُنْدِهِ وَمَكَانُ الْقَيْمِ بِالْأَمْرِ مَكَانُ النَّظَامِ مِنَ الْخَزَرِ يَجْمَعُهُ وَيَضُمُّهُ فَإِنْ انْقَطَعَ النَّظَامُ تَفَرَّقَ وَذَهَبَ ثُمَّ لَمْ يَجْتَمِعْ بِحِذَافِيرِهِ أَبَدًا.

وَالْعَرَبُ الْيَوْمَ وَإِنْ كَانُوا قَلِيلًا فَهُمْ كَثِيرُونَ بِالْإِسْلَامِ وَعَزِيزُونَ بِالْاجْتِمَاعِ فَكُنْ قُطْبًا وَاسْتَدِرَّ الرِّحَا بِالْعَرَبِ وَأَصْلِيهِمْ دُونَكَ نَارَ الْخَرْبِ فَإِنَّكَ إِنْ شَخَّصْتَ مِنْ هَذِهِ الْأَرْضِ انْتَفَضَتْ عَلَيْكَ الْعَرَبُ مِنْ أَطْرَافِهَا وَافْطَارَهَا حَتَّى يَكُونَ مَا تَدْعُ مِنْ وَرَائِكَ مِنَ الْعُورَاتِ أَهَمَّ إِلَيْكَ مِمَّا بَيْنَ يَدَيْكَ.

إِنَّ الْأَعَاجِمَ إِنْ يَنْظُرُوا إِلَيْكَ غَدًا يَقُولُوا هَذَا أَصْلُ الْعَرَبِ فَإِذَا اقْتَطَعْتُمُوهَا اسْتَرْخَتْكُمْ فَيَكُونُ ذَلِكَ أَشَدَّ لِكَلْبِهِمْ عَلَيْكَ وَطَمَعِهِمْ فِيكَ. فَأَمَّا مَا ذَكَرْتَ مِنْ مَسِيرِ الْقَوْمِ إِلَى قِتَالِ الْمُسْلِمِينَ فَإِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ هُوَ أَكْرَهُ لِمَسِيرِهِمْ مِنْكَ وَهُوَ أَقْدَرُ عَلَى تَغْيِيرِ مَا يُكْرَهُ، وَأَمَّا مَا ذَكَرْتَ مِنْ عَدَدِهِمْ فَإِنَّا لَمْ نَكُنْ نُقَاتِلُ فِيمَا مَضَى بِالْكَثْرَةِ وَإِنَّمَا كُنَّا نُقَاتِلُ بِالنَّصْرَةِ وَالْمَعُونَةِ.

خلاصه معنی این کلمات به فارسی چنین می نماید که علی علیه السلام فرمود که:

این امر را رایت نصرت افراشتن و اگر نه فرو گذاشتن به کثرت و قلت لشکر نیست، این دینی است که خدای بر آورده و نیرو داده چنان که جهان را فرو گرفت و رسید آنجا که رسید و اینک ما بر وعده خداوند ایستاده ایم، چه مؤمنان را وعده نهاد که در ارض خلیفتی دهد چنان که پیشینیان را و دین ایشان را استوار دارد و خوف ایشان را به ایمنی بدل فرماید تا بر همه ادیان غلبه جویند و خداوند به وعده وفا

کند و لشکر خود را نصرت دهد. همانا فرمانگزار امور رسته‌ای را ماند که مهره‌ها بدو پیوسته شوند، اگر رسته بگسلد مهره‌ها پراکنند و تمام به دست نشوند.

امروز مردم عرب اگر چه اندک باشند به برکت اسلام فراوانند پس تو چنان باش که قطب آسیا و از جای بیرون مشو و این آسیا را به لشکر عرب دور میدی و بیرون خود ایشان را به گرمگاه مقاتلت در انداز، چه اگر تو از مدینه بیرون شوی عرب بر تو بشورند و مدینه فروگیرند و حراست مدینه که مرکز مملکت است واجب‌تر است از آنچه در پیش روی داری.

و همچنان اگر لشکر عجم تو را دیدار کنند با خود گویند: این پادشاه عرب است چون او را دفع دهیم یکباره از این داهیه برهیم طمع در تو بندند و نیکتر بکوشند.

و این که مکروه می‌داری که لشکر عجم بر عرب تاختن کند خداوند به زیادت کراهت می‌دارد و بر دفع نیرومندتر است و این که از کثرت عدد ایشان یاد کردی هیچگاه به کثرت لشکر مقاتلت نکردیم بلکه به نصرت و معاونت خداوند قتال دادیم.

عمر گفت: یا اباالحسن اکنون که من به جای باشم جواب عجم با که گویم و لشکر از کجا فرستم؟

علی رضی الله عنه فرمود که: من اجازت نکنم که لشکر شام باز خوانی و آن مملکت را که با تمام زحمت به دست شده دست باز داری تا هرقل از کمین بیرون تازد و مسلمانی و مسلمانان را از بن براندازد و نیز روا ندارم که لشکر یمن را طلب فرمائی چه مردم حبش فرصت به دست کنند و آن مملکت را فروگیرند، و این که گویند لشکر از مدینه و مکه برگیر و به سوی کوفه و بصره کوچ ده این رای نیز سخت ضعیف است چه این دو خطه دو قطب فلک اسلام است و نتوان خالی گذاشت.

عمر گفت: ای اباالحسن پس تدبیر این کار چیست؟ و جواب عجم را که اکنون صد و پنجاه هزار سوار در نهاوند انجمن شده‌اند با که توان گفت؟

علی فرمود: مرا فرا خاطر چنین می‌آید که تو در جای خود بباشی و از میان

مسلمانان مردی جنگجوی اختیار کنی و امارت لشکر او را دهی و به جنگ عجم فرستی تا اگر نصرت جوید کار بر آرزو رود، و اگر هزیمت شود تو بر جای باشی و دیگر باره تجهیز لشکر کنی.

عمر گفت: نیکو فرمودی، اکنون چنان دانم که اگر لشکر کوفه و بصره بدین جنگ مامور گردند منصور شوند چه ایشان چند کُرت با عجم جنگ کرده‌اند و مجرب شده‌اند.

علی علیه السلام گفت: روا باشد، اکنون به سوی اهل بصره مکتوب کن تا لشکری که در آنجا جای دارد سه بهره کنند: بهری را به حراست شهر بگذارند؛ و بهری نظام شریعت و تشیید قواعد دین کنند؛ و بهر سیم که در فروسیّت و مبارزت تواناترند به جنگ عجم بیرون می‌شوند، و همچنان لشکر کوفه را سه بخش کنند و بدین‌گونه کار فرمایند.

عمر روی به حاضران کرد و گفت: شنیدید آنچه علی گفت، مرا شگفت می‌آید که هیچ کس را فرا خاطر نیامد آنچه را او فرمود. آنگاه گفت: ای ابوالحسن اکنون بفرمای تا امارت لشکر که را دهم و از مسلمانان کیست که شایسته این کار است؟ علی علیه السلام فرمود: نعمان بن مقرّن المزنی درخور این کار می‌آید و سپهسالاری او را می‌شاید. همکنان همگان گفتند: بر این سخن مزیدی نتواند بود و امارت لشکر بر نعمان مقرر گشت.

و عمر بن الخطاب از منبر فرود آمد و سائب بن الاقرع تمیمی را طلب کرد و گفت: ای سائب لشکری به جنگ مردم عجم می‌فرستم تو نیز با ایشان کوچ می‌ده و بدان که تو را عامل غنایم فرمودم تا چون مسلمانان نصرت جویند و غنیمت به دست کنند تو به حق قسمت کنی و حق کسی به دیگری نگذاری، و کسی را از حق خود افزون ندهی و کاست نکنی، اگر لشکر قرین ظفر گشت تو نیز کامروا خواهی بود و گر کشته شوی به بهشت خواهی شد، لکن اگر کار دیگرگون شود و لشکر مقتول و منهزم گردد و تو زنده بمانی زنده دیگر آهنگ من مکن و به هر جانب که خواهی سفر کن که من دیگر دیدار تو را نتوانم دید، چه هرگاه روی تو را بینم تباهی مسلمانان مرا یاد آید و اندوه من تازه گردد.

سایب گفت: همان کنم که تو فرمائی.

این وقت عمر به سوی نعمان بن المقرن مکتوب کرد و خلاصه آن سخن این است که:

نعمان بداند که ما را از فراهم شدن لشکر عجم در نهاوند آگهی رسید و من بر دفع ایشان لشکری گماشته‌ام و امارت آن لشکر تو را داده‌ام، چون منشور مرا قرائت کنی بسیج راه کن و با مسلمانان تا کوشک سفید که نزدیک مداین است کوچ ده؛ و آنجا لشکرگاه کن و بباش تا سپاه کوفه و بصره با تو ملحق شود، آنگاه آهنگ نهاوند کن و نصرت از خداوند جوی، سایب بن الاقرع را نیز گسیل ساختم و او را خدمتی فرمودم بدان گونه که با تو باز می‌نماید.

و هم بدان گونه که علی رضی الله عنه فرمود به ابوموسی اشعری مکتوب کرد که: از لشکر کوفه دو بهر با خود بدارد و یک بهر به نعمان بن مقرن فرستد؛ و نامه دیگر به عمار یاسر نگاشت که وی نیز کار بدین گونه کند، این وقت نعمان بن المقرن جای در کسکر^۱ داشت چه از آن وقت که سعد و قاص او را به حکومت کسکر فرستاد تا این زمان بر سر عمل بود.

بالجمله چون نعمان فرمان عمر را بدانست ساختگی راه کرد و تا کوشک سفید برآید و لشکرهای کوفه و بصره نیز رسیدند و با او پیوستند، پس نعمان عرض سپاه داد از سی هزار تن افزون بر آمد، آنگاه طلحه بن خویلد الاسدی را طلب کرد و از لشکر بصره چهار هزار سوار دلیر ملازم رکاب او داشت و فرمان کرد که همچنان بر مقدمه سپاه میرو.

طلحه راه برگرفت و به مداین آمد و نعمان از دنبال راه نزدیک کرد، پس طلحه از آنجا به دسکره^۲ برآید و نعمان سه روز در مداین ببود پس کوچ داد و طلحه از دسکره به جلولا آمد و از آنجا آهنگ خلوان کرد.

۱. کسکر: با دو کاف مفتوح و سین مهمله ساکن، نام قصبه‌ای بوده است میان بصره و کوفه و آن محالی و سبع است، دوازده هزار مثقال ذهب خراج داشته (س).

۲. دسکره: به فتح دال و سکون سین مهمله و کاف مکسور و رای مهمله مفتوح نام قریه‌ای بزرگی است قریب به نهر ملک از نواحی بغداد (س).

از سرهنگان یزدجرد یک تن که شازوه بن آزاد مرد نام داشت با ده هزار سوار تا حلوان رسیده بود چون خبر رسیدن لشکر عرب را بشنید تاب درنگ نیاورد از حلوان هزیمت کرده تا قمراسین^۱ عنان نکشید پس طلیحه بی مانعی به حلوان در آمد و نعمان از قفای او نیز در آمد و روزی چند در آنجا اوتراق کرد تا لشکریان از رنج راه بیاسودند و چهارپایان علف چر کردند و به نیرو شدند.

از آنجا نعمان روی با قیس بن هبیره المرادی کرد و گفت: از قصر ابیض تا اینجا طلیحه بر مقدمه سپاه بود و نیکو خدمتی کرد از اینجا خواهم که تو بر مقدمه باشی تا گاهی که به شهر قمریسین رویم. گفت: فرمان پذیرم.

پس نعمان چهار هزار سوار از لشکر اختیار کرد و او را سپرد و قیس از حلوان بر مقدمه همی رفت تا راه به قمریسین نزدیک کرد. شازوه بن آزاد مرد که از پیش روی طلیحه گریخت به قمریسین آمد و سرهنگ دیگر که مهرویه بن خروان نام داشت نیز با بیست هزار سوار در قمریسین بود، چون سپاه اسلام نزدیک شد هر دو سرهنگ با تمامت لشکر بگریختند و به ماذران^۲ آمدند و قیس به قمریسین در آمد و نعمان بن مقرن نیز برسید و از آنجا آهنگ نهاوند کرد و آمد در قریه^۳ رودراور^۴ لشکرگاه ساخت.

این وقت لشکر عجم هم دست و هم داستان شدند و سوگندها با هم راست کردند که تا جان در تن دارند خویشتن داری نکنند و از جنگ عرب روی برنتابند و فرمان کردند تا دهقانان، اراضی اطراف نهاوند را آب در انداختند و جمله خلایب^۴ ساختند و از آهن فراوان خسک کردند و در گذرگاه لشکر بیگانه پراکندند تا مبادا لشکر عرب مغافضه^۵ تاختن کند؛ و هر شب آن خسکها را می افشانند و روز بر

۱. قمراسین یا قمریسین: به فتح قاف و سکون رای مهمله و میم مکسور و یای تحتانی و سین مهمله و تحتانی ساکن و نون، موضعی است نزدیک دینور و قصر شیرین در آنجاست (س). کرمانشاه امروزی.

۲. ماذران: با میم و الف و ذال معجمه مفتوح و رای مهمله، نام قلعه ای است نزدیک به همدان (س).

۳. رودراور: به ضم رای مهمله و سکون واو و ذال معجمه و رای مهمله و الف و واو مفتوح و رای مهمله، نام قریه ای است در سه فرسنگی نهاوند.

۴. خلایب: گل و لای و لجن را گویند که پای آدمی و چهارپا در آن بماند.

می گرفتند.

بالجمله نعمان بن مقرن از رودرا آور، بُکَیر بن شدّاخ اللّیثی و طلیحه بن خویلد الاسدی را بفرمود که بروید و از لشکر عجم فحصى به سزا کنید و خبری باز آرید. ایشان برفتند، شامگاه بُکَیر باز آمد و طلیحه دیر می رسید، مسلمانان در گمان شدند که مبادا با لشکر عجم پیوسته باشد و او تا نزدیک نهاوند برفت و چندانکه توانست فحصى حال کرده باز آمد و بدگمانی مسلمانان را بدانست، گفت: این چه گمان بد است از مثل من کس چگونه تواند بود که عجم را بر عرب برگزیند؟ مع القصة خبر آنچه دانست نعمان را بگفت و صبحگاه نعمان از آنجا کوچ داده به نزدیک نهاوند آمد و آنجا که قبور شهدا خوانند فرود شد، پس لشکر خیمه ها بر افراختند و کارها بساختند.

این وقت نعمان، محمود بن زکّار الخثعمی را بخواند و گفت: چنین شنیدم که نهاوند را حصنی حصین و قلعه ای رصین است، اگر توانی بروی و حال معلوم کنی و باز آئی. محمود گفت: چنین کنم. و چون تاریکی جهان را بگرفت برنشست و راه نهاوند پیش داشت، چون راه با نهاوند نزدیک کرد همی دید که پاسبانان از فراز قلعه آتش همی کنند و یکدیگر را ندا در می دهند.

در عرض راه ناگاه اسب محمود بایستاد چندان که مهمیز زد و با تازیانه آسیب کرد نتوانست جنبش نمود از اسب فرود آمد و دست اسب را برداشت خشکی از آهن نگریست که در میان سم اسب فرو شده، آن را بر آورد و بر نشست و با خدمت نعمان آمد و آن صورت بنمود و گفت: از این خشک در راه ما افکنده اند.

مقاتلت

نعمان بن مقرن با لشکر عجم در نهاوند در سال بیست و یکم هجری

صبحگاهی که سفیده سر بر زد، نعمان بن مقرن لشکر عرب را به نظام کرد و از قبور شهدا طریق نهاوند گرفت و از نهاوند، بحیره جان که از وزرای پادشاه به حساب می رفت با انبوهی از لشکر بیرون شد و بر عرب در آمد و هر دو لشکر دست به

سیف و سنان یازیدند و تیغ در هم نهادند، اگر چند از مسلمانان بسیار کس جراحت یافت در خاتمت امر هزیمت با عجم افتاد و پشت با جنگ دادند و مسلمانان از دنبال هزیمتیان تاختند و همی کشتند، در میانه بحیره جان نیز مقتول گشت.

چون راه با لشکر عجم نزدیک گردید جماعتی به اعانت هزیمتیان بیرون شدند لاجرم عرب به جنگ در آمد و جنگی صعب در میانه برفت و از جانبین بسیار کس مقتول گشت و همچنان حرب بر پای بود تا آفتاب بنشست، پس جانبین دست از جنگ باز داشتند و آن شب را تا بامداد سلاحها بزدودند و کار فردا راست کردند.

چون روز دیگر تیرگی برخاست و روشنائی دیدار بنمود، نعمان بن مقرن لشکر بیاراست، اشعث بن قیس کندی را بر میمنه امیر کرد و مغیره بن شعبه ثقفی را بر میسره بگماشت و طلحه بن خویلد الاسدی جانب جناح گرفت و قیس بن هبیره المرادی را کمینگاه داد، و عمرو بن معدی کرب زبیدی را در قلب لشکر جای فرمود و خود بر اسبی خنک بر نشسته و درعی مصقول در بر کرده و شمشیر خود را که دمیض نام داشت حمایل فرموده و علمی که عمر بدو فرستاده بود به دست کرده به میدان آمد و لشکر را از کران تا کران نیکو نظاره کرد، آنگاه از پیش روی صف ندا در داد که:

هان ای مسلمانان گوش فرا من دارید، و اندرز من گوش گیرید، اینک لشکر عجم ساخته جنگ شمایند و با شما نبرد می آزمایند، اگر غلبه با شما افتد و ایشان شکسته شوند ایشان را چندان مخافتی نیست، چه با خانه ایشان چندان مسافتی نیست، لکن اگر شما شکسته شوید کجا توانید شد؟ هزیمتی شما هرگز روی وطن نبیند و این راه دراز را در نوشتن نتواند و یک تن از شما جان به سلامت نبرد. و از این به زیادت آن که امروز شما میان کفر و اسلام حایل و حاجزید، اگر شما برخیزید اسلام را خللی راه کند که التیام آن به سالهای دراز میسر نشود. ای مسلمانان نیک بکوشید و پای اصطبار استوار دارید و بر این قوم بی فرمان غلبه جوئید که پرستش ماه و خورشید کنند و از نبوت خسرو و جمشید گویند و از مضاجعت با مادر و خواهر و دختر نپرهیزند.

اکنون چشم بر من دارید و بدین رایت که در دست دارم نگران

باشید که آن را سه کُرت جنبش خواهم داد در کُرت اول میان بریندید و دل بر جنگ نهید و در کُرت دوم عنانها گرد کنید و ساخته حمله شوید، و چون علم را در کُرت سیم جنبش دهم نیزه‌ها برگوش اسب نهید و حمله در دهید و من بانگ به تکبیر بر خواهم داشت، شما با من هم آهنگ شوید و به آواز بلند بگوئید: لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ. عمرو بن معدی کرب از قلب لشکر ندا در داد که: ای امیر نصیحت تو شنیدیم و پذیرفتیم، اکنون بگوی که اگر تو را در این جنگ آسیبی رسد بعد از تو امیر لشکر کیست؟

نعمان گفت: مرا آرزو می‌آید که شهید شوم، اگر مرا سعادت شهادت روزی شد، بعد از من حذیفه الیمان امیر لشکر است، و اگر او را نیز واقعه‌ای افتد جریر بن عبدالله بجلی و اگر او نباشد اشعث بن قیس کندی و اگر اشعث کشته شود امارت لشکر مغیره بن شعبه راست. این بگفت و سر به آسمان کرد و گفت: الها پروردگارا مرا بر این کافران چیرگی ده، آنگاه سعادت شهادت بخش.

وجوه لشکر گفتند: ای امیر اکنون بگوی تا چه هنگام حمله افکنیم؟ گفت: چون آفتاب از زوال در گذرد و هنگام نماز فراز آید، خاصه که امروز آدینه است در مدینه و مکه مسلمانان بعد از نماز نصرت ما را از خدا خواهند ما چنان به جنگ رویم که با دعای ایشان متفق شویم.

ایشان در این سخن بودند و از آن سوی لشکر عجم مانند سیل عرم فوج از پس فوج، گروه از پی گروه در می‌رسید، با اسب‌های تازی و علم‌های رنگ رنگ و تبرزینهای زرین و سلاحهای مصقول و فیل‌های جنگی از چپ و راست می‌رانند، عرب را از این گونه سپاه هول و هرب بگرفت، یک تن از مسلمانان گفت: این روز بدان روز شباهتی دارد که ابو عبید ثقفی با لشکر بر سر آن پل کشته شد، و شعری در مرثیه ابو عبید بخواند و بگریست.

عبدالله بن مودود گفت: چون سخن جنگ تذکره کردی مرا شعر ابو محجن ثقفی یاد آمد، و شعر او را قرائت کرد.

عمرو بن معدی کرب بانگ در داد که: هان ای مسلمانان این چه وقت اصغای

اشعار و روایت ابیات است چشم به رایت خویش افکنید و دل بر شهادت بندید و بدانید که امروز روزی شگرف و خطیبی بزرگ است. چون عمرو این کلمات بگفت لشکر خاموش شدند و چشم بر رایت نعمان بن مقرن بستند.

چون هنگام نماز پیشین برسد نعمان علم خویش را بدان گونه که مقرر بود جنبش داد، مردمان دل از جان برگرفتند و یکدیگر را وصیت گفتند، بالجمله چون کُرت سیم علم را جنبش داد و تکبیر گفت، سی هزار تن لشکر مسلمانان دفعة واحده به اعلی صوت تکبیر گفتند. و از این کردار عجیب و بانگ هایل چنان لشکر عجم بترسیدند و آشفته خاطر شدند که بسیار کس پای ایشان از رکاب بیرون شد و دست های ایشان چنان بلرزید که تیر بزه کرده از کمان فرو افتاد.

کشته شدن نعمان بن مقرن

بالجمله هر دو لشکر در هم افتادند و شمشیر در هم نهادند، هوای میدان از غبار چون شب تاریک گشت و برق سیف و سنان چشم بیننده را درمی ربود. در آن گرمگاه جنگ سرهنگی از عجم با نعمان دچار شد و فرصتی به دست کرده نیزه خود را در پهلوی نعمان فرود آورد و او از اسب در افتاد و جان بسپرد. مردی از مسلمانان این بدید از اسب فرود شد و دستار نعمان را باز کرده زیرپوش او ساخت، تا لشکریان این ندانند و دل شکسته نشوند، و برادر او معقل بن مقرن علم برگرفت و رجزی گفت و حمله افکند و همی رزم داد تا کشته گشت، از پس او برادر کهنتر سوید بن مقرن علم برگرفت و حمله افکند، وی نیز تنی چند بکشت، آنگاه علم را به حذیفه الیمان داد. حذیفه تا آنگاه که آفتاب به مغرب نشست تیغ همی بزد و حرب را به پای داشت.

چون تیرگی جهان را بگرفت هر دو سپاه باز لشکرگاه شدند و مجروحان را مرهم کردند، و شمشیرها را صیقل دادند، و آن شب بیودند تا آفتاب سر از کوه برکشید هر دو لشکر آهنگ جنگ کردند و میمنه و میسره را بیاراستند.

روزم عرب و عجم روز دوم

نخستین دلاوری از سپاه عجم به میدان آمد و لختی اسب بگردانید آنگاه فریاد برداشت که: ای عربیان من بوران پسر آذرماه، هر که را آرزوی جنگ است نزد من آید و زور بازو بنماید؛ و این کلمات به لغت عرب همی گفت. مسلمانان از او بیمناک شدند و کس آهنگ جنگ او نفرمود، بوران بر آشفته و حمله افکند از یک جانب صف بشکافت و از دیگر سوی بیرون شد و هنگام باز شدن مردی از مسلمانان را از پشت اسب بر بود و او را همچنان بر دست می آورد تا به صف خویش رسید، پس در انداختش تا مشرکین او را پاره پاره ساختند، و دیگر باره عطف عنان کرد تا آنجا که از نخست ایستاده بود و هم آورد طلب کرد، کس او را پاسخ نداد، این کُرت نیز چون دیو از بند رها گشته بر مسلمانان تاختن آورد.

عمرو بن معدی کرب چون این بدید اسب بر جهانند و چون شیر غضبناک از قفای او در آمد و صمصامه خویش براند چنان که از خود آهن در گذشت و تا سینه او را بدرید، پس بوران در افتاد و جان بداد و عمرو از اسب فرود شده ساز و سلاح او بر گرفت. گویند: کمر او را هفت هزار دینار بها بود.

از پس قتل بوران لشکر عجم از جای در آمد و راه با صفوف مسلمانان نزدیک کرده تیرباران گرفتند، حذیفه لشکریان را گفت: بباشید و آهنگ جنگ مکنید تا آنگاه که من فرمایم، چون از خدنگ مشرکین مسلمانان فراوان خسته می شدند سخن حذیفه را وقعی ننهادند و به یکبار از جای در آمدند و جنگ پیوسته کردند و لشکر عجم را لختی باز پس بردند، دیگر باره عجمیان را غیرت بجوشید و چون شیر بخروشیدند و از نو جنگ بساختند.

عمرو بن معدی کرب فریاد برداشت که: ای مسلمانان! ای گروندگان قرآن و ایمان! چگونه دل نهید که این کافران که به نعیم آن جهانی عقیدت ندارند و اجر شهادت شناسند از شما به جلادت پیشی گیرند و در درنگ و ثبات از شما سبقت جویند دل بر مرگ نهید و از غم زن و فرزند دست باز دهید، و پای اضطبار استوار کنید. این بگفت و از اسب پیاده شد، مردم او نیز پیاده شدند و با شمشیرهای کشیده

به جنگ در آمدند، و از لشکر اساوره عجم جماعتی شگرف با سی زنجیر فیل جنگی سر راه برایشان گرفتند.

عمرو چون فیل مست یمین از شمال ندانست و چپ از راست باز ندید و همی شمشیر زد و خرطوم فیلان دو نیمه ساخت، چنان که از آن فیلان یکی به سلامت بیرون نشد، هنوز آفتاب دو نیزه بالا صعود نداده بود که پیلان از پای در آمدند و آن سپاه شکسته شدند، از نو ده هزار تن سپاه ساخته جنگ گشت و علم‌های رنگ رنگ افراخته ساخت.

سرهنگی از مردم کاشان که گرد آذر نام داشت تاجی مرصع به جواهر خوشاب بر سر نهاده و درع داودی در پوشیده پنج پیل جنگی از طرف راست و پنج از جانب چپ همی داشت، بدین ساز و برگ آهنگ میدان کرد، قیس بن هبیره المرادی چون این بدید اسب برجهاند و چون صاعقه آتشبار آهنگ گیرودار کرد و حمله در افکند و بر آن پیل که پیش آهنگ بود و گرد آذر بر او نشسته بود در آمد و چون برق خاطف نیزه خویش را بر چشم پیل زد و آن پیل سر بر تافت چندان که خواستند او را بدارند نتوانستند، همی برفت تا به رود رسید، این وقت گرد آذر را از پشت به زیر افکند پس مسلمانان برسیدند و او را بکشتند.

از پس او سرهنگ دیگر مهربنداد بن زادن به میدان آمد بر فیلی آراسته نشسته با تاج مرصع و کمر زر و تبرزین زرین گروهی از سواران از پس پشت او و فیلان جنگی از چپ و راست همی راندند، بدین شکوه و حشمت در میان دو صف بایستاد و ندا در داد که مبارز کیست تا با ما نبرد آزماید؟ و مرد از مرد بادید آید.

رزم زنان عرب آهنگ جنگ او کردند، عروه بن زید الخیل الطائی گفت: ای مسلمانان شما هر یک در این حربگاه هنری نموده‌اید و اثری گذاشته‌اید، همی خواهم که رزم او را با من گذارید.

عمرو بن معدی کرب گفت: روا باشد، برو که خدایت معین و یاور باد. پس عروه به میدان آمد و سیصد سوار از عمزادگان و خویشاوندان او از یمین و شمالش صف راست کردند.

مهربنداد با هزار سوار که ملازم رکاب او بود حمله افکندند، عروه نخستین خود از سر برگرفت و تکبیر گفت و عمزادگان نیز تکبیر گفتند و مانند شیران گرسنه در هم

افتادند، اول مهربنداد مقتول گشت و مردم عروه بر لشکر او دلیر شدند و همی بکشتند و به خاک افکندند، از آن هزار سوار افزون از پنجاه تن به سلامت نجست، و مردم عروه ساز و سلاح ایشان را که همه نیزه و شمشیر و خود و جوشن و طوقهای زر و کمرهای زرین و دیگر چیزها بود به غنیمت برگرفتند. و این وقت روز کوتاه شد و هر دو سپاه باز لشکرگاه شدند و همچنان در تمام شب ساختگی جنگ کردند.

جنگ سیم عرب با عجم

و بامداد زین بر اسب بستند و بر نشستند و به میدان جنگ آمدند و از دو سوی صف راست کردند و سواران بر سواران و پیادگان بر پیادگان در آمدند و لختی رزم دادند.

این وقت یکی از مرزبانان عجم که نوش جان بن باذان نام داشت به میدان تاخت بر پیلی نشسته و برگستوانی زرین برانداخته با تمام ساز و سلاح بایستاد و مبارز خواست. عمرو بن معدی کرب با قبیلۀ بنی زبید گفت: من بر این سرهنگ حمله خواهم کرد و خرطوم فیل او را با صمصامه خواهم زد، شما نگران باشید اگر مردم او بر من حمله کردند مرا یاری کنید. این بگفت و اسب بر جهاندا.

نوش جان نگران شد که عمرو چون دیو دیوانه قصد او دارد، کمان بزه کرد و تیر از پس تیر به سوی او روان داشت، چندان که عمرو را چند جراحت آمد، بنی زبید چون این بدیدند به سوی او شتافتند، و از آن طرف مردم نوش جان به جنگ در آمدند و این دو گروه در هم افتادند، در میان آن گیرودار عمرو به ناگاه بر نوش جان در آمد و صمصامه براند و خرطوم پیل او را بینداخت، پیل روی برتافت و لختی بدوید، پس بیفتاد و جان بداد، مسلمانان شتاب کردند و نوش جان را با تیغ در گذرانیدند.

از پس او هرمز بن دادان با پنج هزار کس از دلاوران عجم به میدان آمد و در میان دو صف چون یک لخت کوه آهن بایستاد، حذیفه الیمان گفت: ای مسلمانان این

اعاجم را کار بر انصاف نیست گویا ندانسته‌اند که مردی را مردی بسنده بود، چون یک تن از ایشان آغاز جنگ کند گروهی با او هم‌آهنگ شود، اکنون چنان می‌نگرید این جنگ به انبوه است، دل بر فضل خداوند بندید و دین پیغمبر را نصرت کنید و بر او درود فرستید، مسلمانان گفتند: سمعاً و طاعة.

نخستین از قبیله قیس عیلان دو تن مرد دلاور بیرون شد یکی بُکیر و دیگر مالک نام داشت، بر لشکر عجم حمله کردند و چند کُرت از این سوی بدان سوی شدند و کُری کردند و فُری نمودند و ناگاه راهی به دست کرده چون دو اژدهای تافته از یمین و شمال هرمز در آمدند و او را با نیزه از اسب در انداختند، لشکر عجم چون این بدیدند بر گُرد هر دو تن پره زدند و به ضرب سیف و سنان ایشان را از پای در آوردند.

این وقت از غبار انگیخته چنان نمود که ابری سیاه جهان را فرو گرفت و لمعان سناهای زدوده و شمشیرهای صیقل زده مانند ستاره‌های آسمانی در شبان تاریک درخشانی می‌کرد، برادر بُکیر و مالک مردی که ناشره نام داشت در فحص حال برادران همی بود، بسطام بن عمرو گفت: آن هر دو کشته شدند، ناشره گفت: لَاحَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ وَ دیوانه وار بر لشکر عجم حمله کرد و چند مرد بکشت و خود کشته گشت.

عمرو بن معدی کرب فریاد برداشت که ای مسلمانان امروز راست به روز قادسیه ماند، ای دلاوران بنی زبید و ای شیران بنی مذحج و ای دلیران نخع، الصَّبْرُ الصَّبْرُ امروز جلادتی کنید تا فردا سعادتی برید.

جریر بن عبدالله بجلی گفت: ای مردم امروز سیم روز است که نعمان بن مقرن به دست اعاجم مقتول گشت و ما چندان که رزم داده ایم کاری به کام نکرده ایم بعید نیست که یزدجرد از اصفهان لشکری به اعانت این جماعت گسیل سازد که ما را با ایشان قوت مقاتلت نماند، از این ساعت که روز به نیمه رسیده بپاید کوشید و از آن پیش که خورشید فرو شود حصن نهاوند را بپاید گشاد.

طلیحه بن خویلد الاسدی گفت: ای مردم از این سخن در مگذرید، سوگند با خدای که تدبیر جز این نیست که جریر گوید، دل بر مرگ نهید و رزم دهید، این کار به خاتمت باید برد اگر به نصرت و اگر به هزیمت بود.

کشته شدن عمرو بن معدی کرب

عمرو بن معدی کرب گفت: سخن از هزیمت چه کنی همه از ظفر و غنیمت گوی دل من گواهی می دهد که انشاء الله امروز شهید خواهم شد، هم اکنون اسب برجهانم و حمله در دهم، سوگند با خدای که تا این لشکر را در هم نشکنم روی واپس نکنم اگر همه جان بر سر این کار نهیم، بدانید که من باز نخواهم شد تا کشته گردم. این بگفت و تنگ فرس سخت بکشید و بر نشست و صمصامه خویش را بدرخشانید و رجزی انشاد کرد و به آواز تکبیری بگفت و چون فیل مست حمله کرد. بنی مذحج و بنی زبید نیز حمله ور گشتند جهان تاریک شد، بانگ ها در هم افتاد و مردها در هم افتادند حدود تیغ و سنان چون ابر بهار خون همی بارید.

ناگاه در آن گرمگاه جنگ، اسب عمرو به سر در آمد عمرو از پشتش در افتاد و اسب بر مید، لشکر عجم چون این بدید، گرد عمرو را دایره کردار فرو گرفتند و همی تیغ و نیزه می رانند، عمرو به پای خواست و صمصامه بکشید و چون شیر زخم خورده از یمین و شمال همی می خروشید و می کوشید و مرد و مرکب به خاک می انداخت چندان رزم داد که صمصامه در دست او بشکست او را تیغ دیگر بود که ذوالنون نام داشت دست بزد و ذوالنون را بکشید و این رجز بخواند.

أَنَا أَبَاثُورٌ وَ سَيْفِي ذُو النُّونِ أَضْرِبُهُمْ ضَرْبَ غُلَامٍ مَجْنُونٍ

و دل بر مرگ نهاده تیغ می زد و مرد می کشت تا ذوالنون نیز در دست او بشکست پس لشکر عجم به انبوه تر شدند و گرد عمرو را چندین صف از پس صف پره زدند و چون مسلمانان عددی قلیل بودند نتوانستند با عمرو راه کنند و عمرو را زخم های گران رسیده بود و شمشیر به دست نبود مردی از سرهنگان عجم که بهرام نام داشت بر سر عمرو بن معدی کرب بتاخت و تیغ براند، عمرو بدان زخم از پای در آمد و جان بداد، بعد از قتل عمرو بن معدی کرب زوجه او بدین شعر او را مرثیه گفت:

لَقَدْ غَادَرَ الرَّكْبُ الَّذِينَ تَحَمَّلُوا بُرُودَةَ شَخْصًا لَا جَبَانًا وَلَا عَمْرًا
فَقَلَّ لَزِيذٍ بَلْ لِمَذْحِجٍ كُلُّهَا فَسَقَدْتُمْ أَبَاثُورَ سَنَائِكُمْ عَمْرًا
فَإِنْ تَجَزَّعُوا لَا يَغْنُ ذَلِكَ عَنْكُمْ وَلَكِنْ سَلُّوا الرَّحْمَنَ يَعْقِبُكُمْ صَبْرًا

مع القصة این وقت لختی غلبه با عجم افتاد و عرب را باز پس برد، ساریه بن عامر الخثعمی در میان جنگ ناگاه آوازی شنید که گویندای گفت: یا ساریةُ الْجَبَلِ الْجَبَلِ. یعنی: از جانب کوه بر حذر باش. چون ساریه به جانب کوه نگریست جماعتی از عجم را دید که کمین نهاده‌اند پس با مردم خود بر ایشان حمله برد و آن جماعت را بعضی بکشت و برخی را هزیمت کرد، از پس آن عرب دیگر باره قوت کردند و از چپ و راست و قلب و جناح به یک بار جنبش نمودند و حمله گران افکندند، چندان که اعاجم را نیروی درنگ نماند پس پشت با جنگ کردند و عرب از دنبال ایشان بتاختند و همی مرد و مرکب به خاک انداختند.

اعاجم چنان آشفته شدند که دیگر باره به نهایند نتوانستند شد، راه بیابان گرفتند و عرب از دنبال ایشان تا دو فرسنگ از آن سوی نهایند برانندند تا یکباره آن جماعت را پراکنده کردند، گروهی به اراضی قم گریختند، و جماعتی به جانب کاشان شدند و برخی راه اصفهان و بعضی به زمین ماسبدان شدند و جماعتی از هزیمتیان طریق همدان گرفتند، و بسیار کس از مردم نهایند که از لشکر عرب بیمناک بودند اموال و ائقال خود را حمل داده به جانب همدان گریختند، از این روی راه عقبه‌ای که در میان نهایند و همدان است و آن راهی است که در شعب کوه الوند واقع است و راهی صعب است که افزون از یک مرد نتواند عبور داد، از قضا بحیرجان^۱ به سوی همدان گریزان گشت و قعقاع بن عمرو از قفای او شتاب گرفت.

چون بحیرجان به راه عقبه در آمد از کثرت ستوران بارکش نتوانست گذشتن قعقاع از دنبال. برسد آنجا که بحیرجان را چند بار عسل از پیش روی سدّ طریق بود پس تیغ بزد و او را بکشت و آن ستوران را به غنیمت باز تاخت. مسلمانان گفتند: إِنَّ لِلَّهِ جُنُوداً مِنْهَا الْعَسَلُ. یعنی: خدای را لشکرهاست از جمله یکی عسل است، و این سخن مثل گشت.

گویند: در جنگ نهایند صد هزار کس از عجم کشته شد، روز دیگر مسلمانان به نهایند در رفتند و هر غنیمت که از عجم به جای بود برگرفتند چندان غنایم جمع آمد که مانند تلها و کوهپایه‌ها بر زیر هم نهادند، آنگاه به دفن کشتگان خویش

۱. اخبار الطّوال: نخارجان (ابوحنیفه احمد بن داود دینوری. اخبار الطّوال، ترجمه صادق نشأت. - تهران: بنیاد فرهنگ، ۱۳۴۶، ص ۱۵۰).

پرداختند و جمعی را در قبور الشّهداء به خاک سپردند
 اکنون چنان به خاطر می‌آید که شرح حال عمرو بن معدی‌کرب را رقم کنیم آنگاه
 بر سر داستان رویم.

ذکر عمرو بن معدی‌کرب که در این سال بیست و یکم هجری مقتول گشت

عمرو بن معدی‌کرب بن عبد الله بن عمرو بن خضم بن عمرو بن زید الاصفهین ربیعہ بن
 مسلمة بن مازن بن منیہ بن زید الاکبر بن الحارث بن صعّب بن سعد العشیرة بن مذحج بن
 ادد بن کهلان بن سباء الزبیدی المذحجی و لقب او ابو ثور است، شرح اسلام او و
 ارتداد او و هزیمت او از علی علیه السلام و اسیر شدن زن و فرزند او به دست علی علیه السلام در
 جلد اول از کتاب دوم ناسخ التواریخ مرقوم افتاد و قصه شجاعتها و مردانگی‌های او
 در جنگ‌های روم و حریهای عجم از این پیش نگاشته آمد.

در ایام جاهلیت که هنوز عمرو جوان بود او را مائق بنی‌زید می‌نامیدند و احمق
 می‌دانستند، تا گاهی که قبیله خثعم اعداد جنگ کرده، آهنگ بنی‌زید کرد.

یک روز عمرو به نزدیک خواهر خود ریحانه آمد و گفت: مرا سیر کن که فردا
 بنی‌خثعم در می‌رسند و جنگ می‌باید کرد، ریحانه به نزد پدرش معدی‌کرب رفت و
 صورت حال مکشوف داشت، معدی‌کرب گفت: برو و بدانچه این مائق خواهد
 اجابت کن. ریحانه به حکم عمرو یک فرق ذرّت که عبارت از سه صاع باشد بیاورد
 و یک سر بز چهار ساله بکشت و طعام کرد و عمرو تمام بخورد.

روز دیگر بنی‌خثعم برسید معدی‌کرب نیز از بنی‌زید لشکری بیاراست و هر دو
 سپاه بر صف شدند، عمرو اسب برجهاند و حمله افکند و چند کزّت صفوف خثعم
 را بشکافت و بدان سوی شد و باز شتافت، کردار او بنی‌زید را دلیر کرد و هم‌دست
 حمله افکندند و بنی‌خثعم را هزیمت کردند، از آن روز عمرو بن معدی‌کرب را فارس
 زید نامیدند.

و او اگر چند فصاحتی با شجاعت توأم داشت، لکن مردی دروغ زن بود،

روزگاری که در کوفه جای داشت گاهی با بزرگان بلد از شهر خارج می شدند و به نضارت گیاه و غزارت میاه مشغول می شدند و گاهی در ظاهر کوفه می نشستند و قصه گذشته می گفتند و انشاد شعر می کردند.

عمرو بن معدی کرب یک روز بیرون شد و از قضا در پهلوی خالد بن صقعب بن نهدي جای کرد و او را نمی شناخت، چون هر کس سخنی از ایام گذشته همی کرد عمرو نیز روی به مردی آورد و گفت: وقتی غارت به قبیله بنی نهدي بردم خالد بن صقعب با مردم قبیله به مدافعه بیرون شدند، من حمله افکندم و با طعن نیزه خالد را از اسب در انداختم و با صمصامه ضرب کردم و او را بکشتم.

شنونده خالد را می شناخت گفت: یا أَبَاثُورِ إِنَّ قَتِيلَكَ يَسْمَعُ كَلَامَكَ وَأَشَارَ إِلَيْهِ. یعنی: ای عمرو مقتول تو سخن تو را گوش می دارد و اشاره به سوی خالد کرد.

فَقَالَ: لَهُ إِسْكُتْ إِنْما أَنْتَ مُحَدِّثٌ فَأَسْمَعْ. گفت: خاموش باش تو مردی محدثی گوش می دار تا چه گویم، و روی با خالد کرد فَقَالَ: إِنْما تَتَحَدَّثُ بِمِثْلِ هَذَا وَ أَشْبَاهِهِ لَنَزْهَبَ بِهِ هَذِهِ الْفِتْيَةُ. گفت: من از این گونه حدیث و امثال آن همی گویم که همگان را از خویش بترسانم. و همچنان بر سر قصه رفت و سخن خویش قطع نکرد و از مجلسیان خجل نگشت.

مردی گفت: أَنْتَ شُجَاعٌ فِي الْحَرْبِ وَ الْكِذْبِ. ای عمرو تو در رزم دادن و دروغ زدن شجاعی.

با این همه کذب که در روایت عمرو می رفت، یک روز عمر بن الخطاب با او گفت: ای عمرو هیچگاه در جاهلیت مغلوب سواری گشته باشی؟

گفت: من در جاهلیت هرگز دروغ نگفتم اکنون که مسلمانم دروغ زن نشوم، از بهر تو حدیثی گویم که هرگز با کس نگفتم: ام:

همانا وقتی با قبیله زبید نهب و غارت بنی کنانه را تصمیم عزم دادم پس به جماعتی عبور دادم که از بزرگان قبیله بودند و ایشان را خیمه های افراخته و ساز و برگی ساخته بود، پس سواران خود را فرمان کردم تا در پیرامون آن قبیله پره زدند و خود در خیمه ای که از همه نیکوتر فرود شدم.

پس زنی را نگریستم که چون مرا دیدار کرد بگریست، گفتم: این گریه چیست؟ گفت: بر خوشتن نمی گریم که گرفتارم بلکه حسد می برم بر دختران اعمام خود که

هم اکنون از این سوی به سلامت بیرون شدند و من کار به تأخیر کردم و اسیر گشتم. من این سخن باور داشتم و ندانستم مرا به سوی شرّ دلالت کند، با خود گفتم: آسوده باش که من دختران عمّ تو را نگذارم به سلامت بجهند.

و در حال بر نشستم و سواران خود را در گرد قبیله باز داشتم و خویشتن یک تنه بتاختم و بر پشته‌ای که از پیش روی نمودار بود صعود دادم. از پس پشته پسری سرخ موی نگرستم با مژگان دراز نشسته و پای افزار از پای بیرون کرده و شمشیر در کنار نهاده اصلاح نعل و تیغ همی کند، چون مرا دیدار کرد بر جست و کفشها بینداخت و شمشیر برگرفت و تا فراز پشته بتاخت چون چشمش بر سواران افتاد که قوم او را احاطه کرده اند این شعر قرائت کرد:

أَقُولُ لَمَّا مَنَحْتَنِي فَاها وَ الْبَسْتَنِي بُكْرَةً رَداها
إِنِّي سَأَحْوِي الْقَوْمَ مِنْ حَواها

من چون این بدیدم پیشدستی را اسب بزدم و بر او حمله کردم مگر او را زخمی زدم مانند گریه و یا ثعلبی از چپ و راست من روغان کرد چند که زخم مرا برگردانید، آنگاه بجستی تیغ براند و مرا جراحی افکند، من لختی پپائیدم تا از آن جراحی راحت باشی به دست کردم و دیگر باره حمله افکندم، این کرت نیز چون تیر بزه کرده از من درگذشت و از دیگر سوی بر من تاخت و به زخمی دیگرم از اسب در انداخت و همچنان در گذشت.

من برجستم و دست در لجام اسب کردم، او نیز به تندی در رسید، من آهنگ او کردم، از من لختی دورتر شد و هم به جلدی چون برق خاطف در آمد و صیحه هایل زد و جراحی دیگر رسانید، این وقت مرگ را معاینه کردم، گفتم: کیستی که مادرت در سوگت نشیناد؟ تو از عامر بن طفیل و عمرو بن کلثوم بر من به زیادت جلادت آوردی؟

گفت: تو چه کسی بازگوی پیش از آن که به دست من تباه شوی؟

گفتم: من عمرو بن معدی کرب.

گفت: منم ربیعۃ بن مکدّم.

گفتم: ای برادرزاده از سه کار یکی اختیار کن اگر خواهی کار به شمشیر حواله کنم تا یک تن از میدان محاربت به سلامت بیرون شود و اگر خواهی به مصارعت

دست در گریبان شویم تا هر که قوی تر باشد آن دیگر را به زمین افکند، سه دیگر آن که پشت با مسالمت و مصالحت کنیم و بی آسیبی از یکدیگر در گذریم، لکن ای برادرزاده تو جوانی و چشم قبیله تو با تو روشن است گرد لجاج و مری مگرد.

گفت: ای عمرو سخن دراز مکن از اسب فرود آی.

گفتم: مرا چند جراحت کرده ای پیاده نتوانم رفت. دست باز نداشت تا مرا پیاده ساخت پس دست من بگرفت و عنان اسب به دست دیگر کرد، هر دوان به جانب قبیله روان شدیم و هر دو به هم به خیمه او درآمدیم.

زن او بدوید و بر روی او بخندید و گرد از سر و روی او بسترد، این وقت ربیعه بفرمود تا خیمه ای از بهر ما راست کردند و شتری نحر نمودند، شامگاه راعیان او بیامدند و اسبان تازی که مانند آنان ندیده بودم از چراگاه باز آوردند.

ربیعه گفت: ای عمرو اگر یکی از این اسبها با من بود زندگانی تو کوتاه می گشت، من بخندیدم و همراهان من خاموش بودند، بالجمله دو روز ما را به ضیافت بداشت، آنگاه از نزد او مراجعت کردیم و این ذلت و زبونی خاطر مرا رنجه می داشت تا زمانی در گذشت، دیگر باره از بنی زبید انجمنی ساختم، و ناگاه برکنانه بتاختم و مال و مواشی براندم و زنان و فرزندان اسیر گرفتم، زوجه ربیعه بن مکدم هم در میان اسیران بود.

این خبر به ربیعه بردند که عمرو بن معدی کرب چه کرد، ربیعه بر اسبی راهوار بر نشست و مانند صبا و سحاب از قفای ما شتاب گرفت چنان که با ما پیوسته گشت از گرد راه مرا گفت: ای عمرو هودج نشین مرا بگذار و از این غارت دست باز دار، من به جانب او التفاتی نکردم، دیگر باره این سخن اعادت کرد، هم روی بگردانیدم، پس کار به مبارزت رفت بر او حمله کردم و این رجز خواندم:

أَنَا أَبُو ثَوْرٍ وَ وَقَافُ الرَّلْقِ كَسْتُ بِمَأْقُونٍ وَلَا فِيَّ خَرَقٌ

و نیزه فرو خوابانیدم و چنان دانستم که کار بساختم، ناگاه دیدم که نیزه من از پشت اسب به خطا گذر کرده و او در زیر گردن اسب جای نموده، پس نوبت به ربیعه افتاد و حمله افکند و سر مرا با چوب نیزه بشکست چنان که خون بدوید، پس من بر او تاختم و با نیزه ضرب دیگر انداختم، هم در این کُوت نیزه از پشت اسب در گذشت و او در زیر شکم اسب بود، دیگر باره چون نیزه برگرفت و بر نشست و سر

مرا از جای دیگر بشکست و گفت: ای عمرو تو را از دوکرت به زیادت معفو ندارم. و از آن سوی زوجه او بروی بانگ زد که: ای ربیعه این مسامحت چیست سنان بر نیزه نصب کن و داد خود بستان، پس ربیعه سنائی چون شعله نار از جامه بر آورد و بر نیزه نصب کرد؛ این وقت من مرگ را دیدار کردم و دانستم که جان به سلامت نبرم. گفتم: ای ربیعه این غنیمت بگیر و باز شو.

بنی زبید گفتند: ای عمرو این چیست که می گوئی؟ عرب چه گویند که ما غنیمت خویش را به پسری چونین گذاشتیم و گذشتیم.

گفتم سخن دراز مکنید که ما را قوت مبارزت او نیست، پس غنایم باز دادند و ربیعه آن جمله با زوجه خویش حمل داده به قبیله خویش آورد.

گویند: وقتی عَیْنَةُ بن جعفر به کوفه آمد و روزی چند ببود، یک روز عزم دیدار عمرو کرد و غلام خویش را بفرمود تا زین بر اسب بست و برنشست و در محله بنی زبید به درسرای عمرو آمد و او را آواز داد، عمرو بیرون شد و عینه را نگرست گفت: نَعَمْ صَبَاحاً یا أبا مالِکٍ. عینه گفت: نه این است که خداوند این تحیت را به سلام علیکم بدل ساخت؟ عمرو گفت: بگذار چیزی را که نمی دانیم، اکنون فرود شو که گوسفندی فربه دارم تا ذبح کنیم و نزلی مهیا سازیم و بگوئیم و بشنویم. عینه فرود شد و عمرو گوسفند را ذبح کرد و مطبوخ ساخت و در ظرفی بزرگ جای داده حاضر نمود.

چون دست به خوردن بردند عمرو گفت: از شیر شراب می کنیم یا از خمر؟

عینه گفت: نه آن است که خداوند خمر را حرام فرموده؟

عمرو گفت: تو به سال افزونی با من، و تو زودتر مسلمانی گرفتی یا من؟

عینه گفت: سال تو افزون است و اسلام تو نیز مقدم است. قال: فَإِنِّي قَدْ قَرَأْتُ مَا بَيْنَ دَفْتِي الْمُصْحَفِ قَوْلَ اللَّهِ مَا وَجَدْتُ لَهَا تَحْرِيمًا إِلَّا أَنَّهُ قَالَ: فَهَلْ أَنتُمْ مُنْتَهُونَ؟ یعنی: تمامت قرآن را قرائت کردم سوگند با خدای چیزی نیافتم که دلالت بر حرمت خمر کند الا آن که می فرماید: تواند بود که دست از آن باز دارید.

پس برفت و شراب خمر بیاورد و با هم بخوردند و به قانون جاهلیت سخن کردند تا شامگاه برسید، آنگاه بفرمود تا شتری برای عینه بیاوردند و غلام خویش را گفت: همیانی که چهار هزار دینار داشت حاضر ساخت و نزد عینه گذاشت و

گفت: این از عطایای عمر بن الخطاب است، عینیه قبول اخذ مال نکرد و بیرون شد و این اشعار در مدح عمرو انشاد کرد:

جُزِيتَ أَبَا ثَوْرٍ جِزَاءَ كِرَامَةٍ	فَنِعِمَّ الْفَتَى الْمِزْوَادُ وَالْمُتَصَيِّفُ
فَرَيْتَ فَأَكْرَمْتَ الْقَرَى وَأَفْذَنَّا	خَبِيَّةَ عِلْمٍ لَمْ تَكُنْ قَطُّ تُعْرِفُ
وَقُلْتَ حَلَالٌ أَنْ تُدِيرَ مُدَامَةً	كَلَوْنَ انْعِقَاقِ الْبَرْقِ وَاللَّيْلِ مُسَدِّفُ
وَقَدِمْتَ فِيهَا حُجَّةً عَرَبِيَّةً	تَرَدُّ إِلَى الْإِنْصَافِ مَنْ لَيْسَ يُنْصَفُ
وَأَنْتَ لَنَا وَاللَّهُ ذِي الْعَرْشِ قُدْوَةٌ	إِذَا صَدَّنَا عَنْ شُرْبِهَا الْمُتَكَلِّفُ
نَقُولُ أَبُو ثَوْرٍ أَجَلٌ حَرَامُهَا	وَقَوْلُ أَبِي ثَوْرٍ أَسَدٌ وَأَعْرِفُ

گویند: وقتی عمر بن الخطاب مقرر داشت که هر سال دو هزار درهم عطای عمرو باشد گفت: یا امیرالمؤمنین هزار درهم از برای اینجاست و دست بر پهلوی راست شکم گذاشت و هزار درهم برای این سواست و دست بر طرف چپ شکم گذاشت بگو بهره اینجا چیست و دست بر میان شکم گذاشت. عمر بن الخطاب بخندید و پانصد درهم بر آنچه مقرر بود بیفزود.

عمرو بن معدی کرب گوید که: من یک تنه بر تمامت میاه قبایل معد می‌گذرم و باک ندارم اگر دو آزاد و دو بنده مرا دیدار نکنند، و از دو آزاد یکی عامر بن الطفیل را می‌نمود که طعن او از اصابت صوت پیشی می‌گرفت و دیگر عیینة بن الحارث را قصد داشت که هنگام غارت از پیش روی خیل می‌شتافت و هنگام بازگشت از دنبال قوم می‌رسید، و از دو بنده یکی اسود بنی عبس عنتره را می‌نمود که هرگز از شدت و تندی او را توانی و کندی نبود، و دیگر سلیم بن سلکه که چون شیر شری به اقصای بلاد غارت می‌برد و غنیمت می‌آورد.

وقتی عمرو بن معدی کرب به اتفاق ابی المرادی به طلب غارت بیرون شدند و غنیمتی به دست کردند ابی خواست با او به تساوی قسمت برد عمرو سر بر تافت و او را چیزی نداد، ابی او را تهدید کرد، چون خبر به عمرو آوردند این شعر را بگفت:

أَعَاذِلُ شِكَّتِي ^۱ بَدَنِي وَ سَيْفِي	وَكُلُّ مُقْلَصٍ ^۲ سَلِسِ الْقِيَادِ
أَعَاذِلُ إِنَّمَا أَفْنِي شَبَابِي	إِجَابَتِي الصَّرِيخُ إِلَى الْمُنَادِي

۱. شِکَّة: به کسر شین معجمه، آلات جنگ است (س).

۲. مُقْلَص: اسب فراهم آمده که قوایم بلند دارد (س).

مَعَ الْإِبْطَالِ حَتَّى سُلَّ^۱ جِسْمِي
وَيَبْقَى بَعْدَ حِلْمِ الْقَوْمِ حِلْمِي
وَمِنْ عَجَبٍ عَجِبْتُ لَهُ حَدِيثٌ
تَمَنَّى أَنْ يُلَاقِنِي أَبِي^۲
يُلَاقِنِي وَسَابِغَتِي دِلَاصُ^۳
تَمَنَّا نِي وَسَابِغَتِي قَمِيصُ
وَسَيْفٌ لِابْنِ دَقِيقَانَ عِنْدِي
يَقْدُ الْبَيْضَ وَالْإِبْدَانَ قَدْ^۴
إِذَا رُكِبَتْ سَمِعَتْ لَهَا وَئِيداً^۵
وَعَاجِزَةً^۶ يَزَالُ اللَّبْدُ عَنْهَا
فَلَوْلَا قَيْتَنِي لَلَقَيْتُ لَيْثاً^۷
وَلَوْ لَا قَيْتَنِي وَمَعِيَ سِلَاحِي
وَقَدْ لَاقَيْتُ خَالِكَ غَيْرِنَكِسِ
أُرِيدُ حَيَاتَهُ وَيُرِيدُ قَتْلِي

این شعر آخر را علی علیه السلام وقتی که ابن ملجم مرادی لعنة الله را در میان جماعت دیدار کرد تمثیل فرمود و این از معجزات آن حضرت بود.

گویند: بعد از فتح قادسیه چون سعد و قاص خمس غنایم را بیرون کرد و هر سواری را از لشکر شش هزار درهم و هر پیاده را دو هزار درهم بهره داد هنوز بیرون

۱. أسلَّهُ الله: یعنی بکاهاند و لاغر کند خدا او را (س).
۲. درع دلاص: به کسر دال زره، نرم و روشن را خوانند (س).
۳. کفکفته عنه: یعنی برگردانیدم آن را (س).
۴. إلْتَجَاد: بکسر نون حمایل شمشیر را گویند (س).
۵. حدق: سیاهی چشم است (س).
۶. مُلْمَلَم: بر وزن مزعفر، یعنی مجتمع و فراهم آمده (س).
۷. وئید: به معنی آواز بلند است (س). ۸. عَاجِزَة: یعنی فربه سرین (س).
۹. هصور: نام شیر درنده است.
۱۰. ظُبه: به معنی تیزی شمشیر است، ظبی بر وزن هدی جمع است (س).
۱۱. شَبَاة: به فتح شین معجمه نیش کُزدم و تیزی هر چیز است، جمع شبا به فتح اول و قصر آخر (س).

قسمت مبلغی از غنیمت به جای ماند، سعد صورت حال را به عمر بن الخطاب نگاشت؛ و او فرمان کرد که خمس آن مال که به جای مانده نیز بیرون کن و آنچه بماند بر آن مردم که به قصد جهاد به سوی تو آمدند و به روز جنگ نرسیدند بخش کن و آنچه به زیادت ماند بر حفظه قرآن قسمت کن.

این وقت عمرو بن معدی کرب و بشر بن ربیع به نزدیک سعد و قاص آمدند و گفتند: ما را بهره‌ای باید داد.

سعد با عمرو گفت: تو از قرآن چه یاد داری؟

گفت: من از کار غزا به حفظ قرآن نتوانستم پرداخت.

با بشر گفت: تو چه دانی؟

گفت: بسم الله الرحمن الرحيم.

مردم بخندیدند، سعد گفت: شما را از این مال بهری و نصیبی نباشد. ایشان

برنجیدند و در خشم شدند و عمرو بن معدی کرب این شعر بگفت:

إِذَا قُتِلْنَا وَ لَمْ يَبِكْ لَنَا أَحَدٌ قَالَتْ قُرَيْشٌ إِلَّا تِلْكَ الْمَقَادِيرُ
تُعْطَى السَّوِيَّةُ مِنْ طَعْنٍ لَنَا نَفِدٌ وَ لَا سَوِيَّةٌ إِذْ تُعْطَى الدَّنَانِيرُ

و بشر بن ربیع نیز این چند شعر انشاد کرد:

انْخَتْ بِبَابِ الْقَادِسِيَّةِ نَاقَتِي	إِذَا سَعْدٌ وَقَاصٌ عَلَى أَمِيرٍ
و سعد أمير الشر من دون خيرة	و خير أمير بالعراق جرير
و عند أمير المؤمنين نوافل	و عند المثنى فضة و حرير
تذكر هداك الله وقع سيفنا	بباب قديس و المكز عسير
عشية وء القوم لو ان بعضهم	يعار جناحي طائر فيطير
إذا ما فرغنا من قراع كتية	دلفنا لاخرى كالجبال نسير
تري القوم فيها أجمعين كأنهم	جمال بأحمال لهن زفير

سعد و قاص این قصه به عمر بن الخطاب نوشت، و این شعرها بدو فرستاد و

شکایت تعدی عمرو بن معدی کرب و بشر بن ربیع را رقم کرد. به روایتی

عمر بن الخطاب خطی به تهویل و تهدید فرستاد که همانا عمرو صمصامه خود را

دیده و صمصام ما را ندیده.

چون این خبر به عمرو آوردند گفت: ندانستم که عمر بن الخطاب از این صمصام

چه خواهد اگر شمشیر خود را قصد فرموده روا نیست چه ما آن را دانسته‌ایم و شناخته‌ایم و اگر از این صمصام علی مرتضی را خواهد روا بود و بشاید، چه هیچ کس را با او قوت مقاتلت و نیروی نبرد نیست.

بالجمله چون عمرو بن معدی کرب را از آن مال بهره‌ای ندادند با طلیحه گفت: بیا تا نزدیک عمر شویم و با او سخن کنیم. طلیحه اجابت نکرد پس عمرو راه مدینه پیش داشت و چاشتگاهی رسید، هنگامی که عمر جماعتی را ناهار می‌شکست و هر ده تن را جلوس می‌فرمود و طعام می‌داد چون سیر می‌شدند و بر می‌خواستند ده تن دیگر به جای ایشان می‌نشست.

چون عمرو از راه رسید هنگام جلوس دهه نخستین بود، عمر او را با دهه نخستین بنشانند عمرو با ایشان غذا بخورد ایشان سیر شدند و برخاستند عمرو همچنان نشسته بود و دست در خوردنی داشت.

بالجمله با دهه ثانی و ثالث شراکت کرد و غذا خورد، آنگاه به پای خاست و گفت: یا امیرالمؤمنین مرا در جاهلیت خوردنیها بود و اسلام ترک آن جمله بگفت. وَ قَدْ صَرَزْتَ فِي بَطْنِي صُرَّتَيْنِ تَرَكَتَ بَيْنَهُمَا هَوَاءً فَسَدَّهَا، قَالَ: عَلَيْكَ بِحِجَارَةٍ مِنْ حِجَارَةِ الْحَرَّةِ فَسَدَّهَا يَا عُمَرُ وَ بَلَّغْنِي أَتُكَّ تَقُولُ إِنَّ لِي سَيْقًا يُسَمَّى الصَّمْصَامَةُ وَ عِنْدِي سَيْفٌ يُسَمَّى الْمُصَمَّمُ إِنَّ وَضَعْتُهُ بَيْنَ أَذُنَيْكَ لَمْ أَرْقَعُهُ حَتَّى يُخَالِطَ أَضْرَاسَكَ. یعنی: شکم مرا از دو سوی دو همیان بستی و از میان این هر دو دست باز داشتی او را نیز مسدود فرمای! کنایت از آن که مرا به اندازه من عطیت نمی‌فرمائی و شکم مرا سیر نمی‌داری. عمر گفت: ای عمرو به سنگی از سنگستان حرّه دفع جوع خویش می‌کن، به من رسید که می‌گوئی مرا شمشیری است که صمصامه نام دارد در نزد من نیز شمشیری است که آن را مصمم می‌نامند اگر بر فرق تو بگذارم بر نمی‌گیرم تا از دندانهایت گذر کند، عمرو خاموش شد.

این قصیده از شعرهای اوست که خواهر خود ریحانه را خطاب کرده:

امن ریحانة الدّاعی السّميع	یورّقنی و اصحابی هجوع
سباها الصّمة الجشمی غضباً	کان بیاض غرّتها صریع
و حالت دونها فرسان قیس	تکشف عز سواعدها الدّروع
کان الاثم الجاری فیها	یسف بحیث تبندر الدّموع

و ابكارٍ لهوت بهنَّ حيناً
و أمشى حولها و أطوف فيها
إذا يضحكن او يبسمن يوماً
كانَّ على عوارضهنَّ راحاً
تراها الدهر مفترية كباءً
و صيغ بنانها في زعفرانٍ
و قد عجبت امامة ان رأتني
و قد اغد ويدا فعنى سبوح
و اخمرة الهجيرة كلَّ يومٍ
فارسلنا ربيثتنا فأوفى
رباعيةً و قارحةً و جحشٍ
فنادانا أتكنم ام تبادي
ارنَّ عشيةً و استعجلته
فأوفى عند اقصاهنَّ شخص
تراه حين بعثر في دماءٍ
اشاب الرّاس أيام طوالٍ
و سوق كتيبةٍ دلفت لأخرى
دنت و استأخر الاوغال عنها
و اسناد الاسنة نحو تحرى
فان تنب التّوائب آل عصم
إذا لم تستطع أمراً فدعه
و كله بالزّمان فكلَّ امرٍ
و كن من حائطٍ من دون سلمى
به الشّرحان مفترش يديه
فامّا كنت سائلة بمهرى

نواعم في اسرّتها الرّدوع
و يعجبني المحاجر و الفروع
بدا بردٌ ألحَّ به الصّقيع
يعضُّ عليه زّمانٌ ينبع
و تقدح صفحةً فيها نقيع
بحدّتها كما احمرّ النّخيع
تفرّع لُمّتى شيبٌ فطيع
شديد نيره فعم سريع
تضوع حجابهنَّ بما تضوع
و قال ألا اتى خمّس رتوع
و هاديةً و تاليةً زموع
فلما مسّ جابية القطيع
قوائم كلّها ربد سطيع
يلوح كأنه سيف صنيع
كما يمشى بأقدح الخليع
و همّ ما تبلّغه الضّلوع
كانّ زمارها رأس صليع
و خلى بينهم الآ الرّديع
و سلّ المشرفيّة و القطيع
بزجّ كماتهم فيها رقوع
و جاوزه الى ما تستطيع
سمالك او سموت له ولوع
قليل الانس ليس به كتيع
كانّ بياض لُبّته الصّديع
فمهرى ان سألت به الرّفيع

ذکر حال عبده بن الطیب که با نعمان بن مقرن سفر نهادند کرد در سال بیست و یکم هجری

چنان درست آمد که شرح حال عبده بن الطیب را که از شعرای مخضرمین^۱ است رقم کنیم چه او با نعمان بن مقرن به جنگ عجم مأمور شد و سفر نهادند کرد و این اشعار اندر آن حربگاه انشاد کرد.

هل حبل خولة بعد الهجر موصول أم أنت عنها بعيد الدار مشغول
حلت خويلة في دار مجاورة أهل المدينة فيها الديك والفيل
يقارعون رؤس العجم ضاحية منهم فوارس لا عزل ولا ميل
طيب لقب پدر اوست و نام طیب، یزید بن عمرو است از قبیله بنی تمیم و عبده از
فحول شعر است و او را شرافت نهادی و مروّت طبعی بود که هرگز به هجو کس زبان
نیالود و این شعر که او گوید بر این معنی گواهی دهد.

و أجرى من رأيت بظهر غيب على عيب الرجال أخو العيوب
و او را در هر گونه شعر قدرتی به کمال بوده خاصه در مراثی نیکوتر شعر گفتی،
مردم عرب این شعر او را بهترین اشعار مراثی دانند.

و ما كان قيس هلكه هلك واحد ولكنه بئنا قوم تهدما
گویند: یک روز عبدالملک بن مروان با ندمای خویش گفت: از منادل^۲ کدام
اشرف است؟ یکی گفت: منادیل مصر چه نیک سفید و شفاف است. و آن دیگر
گفت: منادیل یمن که به شکوفه بهار ماند. عبدالملک گفت: منادیل عبده بن الطیب
آنجا که گوید:

لَمَّا نَزَلْنَا ضَرَبْنَا ظِلَّ أَحْبَبِيَّةٍ	وَفَارَ لِلْقَوْمِ بِاللَّحْمِ الْمَرَجِيلُ
وَرَدَّ وَأَشْفَرَ مَا يُؤْتِيهِ طَائِفُهُ	مَا غَيَّرَ الْعَلَى مِنْهُ فَهَوَّ مَا كُوِّلُ
وَنَمَّ قُمْنَا إِلَى جُرْدٍ مُسَوَّمَةٍ	أَعْرَافُهُنَّ لَا يُدِينَا مَنَادِيلُ

۱. مخضرم: به ضم میم و فتح خاء و سکون ضاد معجمه، کسی را گویند که دوران جاهلیت و اسلام هر دو را درک کرده باشد، یعنی نیمی از عمر خود را در جاهلیت و نیم دیگر را در اسلام به سر آورده باشد.

۲. منادل و منادیل: جمع مندیل یعنی حوله دستی.

و بدین قصیده پسران خود را موعظت می‌کند و وصیت می‌نماید:

أُبْنَىٰ إِنِّي قَدْ كَبُرْتُ وَ رَابِنِي بَصْرِي وَ فَيَّ لِمَنْظَرٍ مُسْتَمْتَعٍ
 فَلَنْ هَلَكْتُ لَقَدْ بَنَيْتُ مَسَاعِيًا تَبْقَىٰ لَكُمْ مِنْهَا مَآثِرُ أَرْبَعٍ
 ذَكَرْتُ إِذَا ذُكِرَ الْكِرَامُ يَزِينَكُمْ وَ وَرَاثَةُ الْحَسْبِ الْمَقْدَّمُ تَنْفَعُ
 وَ مَقَامُ أَيَّامٍ لَهْرٌ فَضِيلَةٌ عِنْدَ الْحَفِيزَةِ وَ الْمَجَامِعِ تَجْمَعُ
 وَ لَهْيٌ مِنَ الْكَسْبِ الَّذِي يَغْنِيكُمْ يَوْمًا إِذَا اخْتَفَرَ النَّقُوسُ الْمَطْمَعُ
 أَوْصِيَكُمْ بِتَقَى الْإِلَهِ فَإِنَّهُ يُعْطَى الرَّغَائِبُ مِنْ يَشَاءُ وَ يَمْنَعُ
 وَ بَبْرٍ وَ الدُّكْمِ وَ طَاعَةِ أَمْرِهِ إِنَّ الْإِبْرَ مِنْ الْبَنِينِ الْإِطْوَعُ
 إِنَّ الْكَبِيرَ إِذَا عَصَاهُ أَهْلُهُ ضَاقَتْ يَدَاهُ بِأَمْرِهِ مَا يَصْنَعُ
 وَضَعُوا الضَّغَائِنَ لَا يَكُنْ مِنْ شَأْنِكُمْ إِنَّ الضَّغَائِنَ لِلْقَرَابَةِ تَوْضَعُ
 يُرْجَى لِقَارِيهِ لِيَبْعَثَ بَيْنَكُمْ حَرْبًا كَمَا بَعَثَ الْعُرُوفُ الْإِخْدَعُ
 وَ إِذَا مَضَيْتَ إِلَى سَبِيلِي فَابْعَثُوا رَجُلًا لَهُ قَلْبٌ حَدِيدٌ أَصْمَعُ
 أَنَّ الْحَوَادِثَ تَخْتَرِمُنِ وَ إِنَّمَا عَمْرُ الْفَتَى فِي أَهْلِهِ مُسْتَوْدَعُ
 يَسْعَى وَ يَجْمَعُ جَاهِدًا مُسْتَهْتَرًا جَدًّا وَ لَيْسَ بِأَكْلٍ مَا يَجْمَعُ
 أَنَّ الَّذِينَ تَرَوْنَهُمْ إِخْوَانَكُمْ يَشْفَى غَلِيلَ صَدُورِهِمْ أَنْ تُصْرَعُوا
 از اینجا بر سر داستان رویم و قصه فتح نهاوند بپای بریم.

صفت

گنج بحیر جان

چون لشکر عجم پراکنده گشت و نهاوند گشوده شد و مسلمانان کشتگان خویش را در موضع قبور الشهداء به خاک سپردند، این وقت یک تن از مردم نهاوند به نزدیک سایب آمد و گفت: ای سایب نه آن است که پادشاه عرب تو را بر غنائیم امیر فرموده؟

گفت: چنین است.

گفت: اگر مرا و اهل و عشیرت مرا امان دهی تو را برگنج بحیر جان خبر دهم. سایب گفت: من چه دانم این گنج که تو گوئی چند است و چیست که درازای آن

تو جماعتی را از من امان خواهی.

مرد نه‌اوندی گفت: بحیر جان وزیر یزدجرد شهریار بود و زنی داشت که جمالش با خورشید پنجه می‌زد، یزدجرد این بدانست و بر این زن بشیفت و در پرده با او راه کرد و گاه‌گاه از وصال او کام گرفت. از این سوی بحیر جان را بر آن حال و قوف افتاد و دیدار آن زن را دست باز داشت و دیگر با او هم بستر نگشت.

چون روزی چند بر این گونه بگذشت آن زن قصه به یزدجرد برد و باز نمود که شوهر من ترک من گفت. یزدجرد یک روز مجلس را از بیگانه پیرداخت و با بحیر جان گفت: شنیده‌ام که چشمه‌آبی خوشگوار داری و از آن هیچ نمی‌نوشی.

گفت: چنین است که پادشاه گوید، مرا چشمه‌ای خوش‌گوار بود یک روز در کنار آن پی شیر^۱ دیدم بترسیدم و دیگر گرد آن نگردیدم.

یزدجرد دانست که آن راز از پرده بیرون افتاده بفرمود تا بحیر جان آن زن را طلاق گفت و به سرای پادشاه فرستاد. و یزدجرد زنی دیگر بدو داد و مالی فراوان او را عطا کرد و تاجی مرصع به جواهر بدو بخشید. و بحیر جان آن تاج و مال فراوان را در موضعی دفینه کرده و خود در این جنگ مقتول گشته و من آن دفینه را می‌دانم و تو را بدان دلالت می‌کنم، به شرط که مرا و اهل مرا امان دهی.

سایب او را امان داد و پوشیده از لشکر بر سر آن گنج رفت و جمله را برگرفت و آنگاه که غنایم را بر لشکر بخش کردند خمس غنایم را سایب برگرفته با گنج بحیر - جان حمل داد و طی مسافت کرده به مدینه آمد و غنایم را از نظر عمر بن الخطاب بگذرانید، عمر به مسجد آمد و آن جمله را بر مسلمانان بخش کرد.

این وقت سایب به نزدیک عمر شد و در گوش او قصه گنج بحیر جان را بگفت. عمر بفرمود تا علی رضی الله عنه و عثمان بن عفان و طلحه و زبیر صندوق آن اموال را خاتم بر زدند و سایب را گفت: این مال را همچنان به بصره و اگر نه به کوفه باید برد و بر مسلمانان قسمت کرد و خمس آن را باز گرفت و به من آورد تا بر اهلیش بخش کنم ای سایب تو را چه افتاد که همی خواستی مرا در جهنم جای دهی هم اکنون این مال را بگیر و باز شو.

سایب آن مال را به کوفه آورد، عمر و بن حارث آن را به بهای گران خرید و دو

۱. یعنی رد پای شیر دیدم.

چندان بفروخت. پس سایب خمس آنرا بیرون کرد و جمله را بر لشکر قسمت نمود و هرکه را بهره خویش بداد و خمس را به نزدیک عمر آورد، هر سواری را چهار هزار درم بهره رسید.

صلح همدان

این وقت حذیفه را آگهی دادند که از گریختگان لشکر عجم بسیار کس در همدان فراهم شده‌اند. حذیفه، قعقاع بن عمرو را به سوی همدان روان داشت مردی که او را دینار می‌نامیدند در همدان فرمانروا بود او به نزدیک قعقاع آمد و سخن از صلح به میان انداخت و قعقاع با او کار به صلح کرد و باز نهادند شد. و این وقت چون نهادند را مجال این همه لشکر نبود حذیفه لشکر کوفه را به شهر دینور جای داد و لشکر بصره را در نهادند اقامت فرمود، از این روی دینور را «ماه الکوفه» نامیدند و نهادند را «ماه البصره» گفتند و این هر دو را «ماهین» نام کردند چه در زبان پهلوی ملک را ماه می‌گویند، عرب این لفظ را معرب ساخت و شهر دینور و نهادند را ماهین نام نهاد.

لشکر آرائی عمار یاسر به فرمان عمر بن الخطاب برای تسخیر ممالک عجم در سال بیست و یکم هجری

چون عمر بن الخطاب از فتح نهادند و پراکنده شدن لشکر عجم آسوده شد به عمار یاسر که این وقت حکومت کوفه داشت مکتوب کرد که سپاس خدای را که کافران را به دست مسلمانان هزیمت کرد و اموال مشرکین را برای مؤمنین غنیمت ساخت، اکنون ای عمار چون کتاب مرا قرائت کردی از لشکر کوفه ده هزار کس گزیده کن و بر آن جمله عروه بن زید الخیل الطائی را امیر فرمای و به جانب ری و

دشت پی^۱ فرست، باشد که آن محال را خداوند به دست وی گشوده دارد، إِنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ^۲.

چون این نامه به عمار یاسر آوردند لشکریان را در مسجد جامع انجمن ساخت و کتاب عمر بن الخطاب را بر آن جماعت قرائت کرد و ده هزار مرد مبارز برگزید و ملازم رکاب عروه بن زید داشت و او را به جانب ری روان فرمود.

لاجرم عروه بسیج راه کرده کوچ بر کوچ تا به حُلوان براند. جریر بن عبدالله بجلی با هشت هزار مرد رزم آزمای در آنجا جای داشت، عروه یک دو روز در آنجا اقامت کرد پس طریق همدان برگرفت. و این وقت مردی از بزرگان عجم که گفتار نام داشت با اندکی از لشکر در همدان می بود، چون خبر عروه را بشنید با مردم خود طریق فرار پیش داشته به اراضی قم گریخت. عروه بی دافعی و مانعی به همدان در آمد و از آنجا علف و آذوغه لشکر را حمل داده به سوی ری روان شد. و خبر او در ولایت عراق پهن گشت از ملکزادگان عجم دادبن ازدها با ده هزار مرد در ساوه جای داشت لشکر خود را برداشته به ری رفت مردم دشت پی نیز به ری گریختند و عروه به ساوه آمد.

فرخ زاد بن مهر بزرگ که حکومت ری داشت از رسیدن عروه بترسید و لشکر دیلم را بخواند بیست هزار مرد اعداد جنگ کرده حاضر ری شدند و بیست هزار نیز از ری فراهم کرد، این خبر به عروه بردند که چهل هزار کس مرد جنگی در ری انجمن شده است. عروه لشکر خویش را قوی دل داشت و از ساوه خیمه بیرون زد و سه روزه طی مسافت کرده در دوفرسنگی شهر ری فرود شد و خیمه راست کرد و لشکرگاه ساخت. روز دیگر فرخ زاد با چهل هزار تن مرد مبارز از شهر بیرون شد و صف جنگ بیاراست.

و از این سوی عروه تعبیه لشکر کرد، حنظله بن زید را در میمنه باز داشت و سماک بن هلال عبسی را به میسره گماشت و سوید بن مقرن المزنی به جناح شد و خود در قلب جای کرد و به آواز بلند ندا در داد که: هان ای مسلمانان آن کس که بهشت را خاص مجاهدان و دوزخ را جای مشرکان داند از کثرت لشکر اعدا بیم

۱. دشت پی: نام قصبه‌ای است بزرگ میان ری و همدان، و معرّب آن دستپی است با سین مهمله و باء موحده مکسور (س).
۲. سورة فصلت، آیه ۳۹.

نکند، دل قوی دارید و مردانه بکوشید که شما آن مردمید که قادسیه و مداین بگشادید و سپاه نهاوند را پراکندید، و جنگ اعاجم را آزموده و دانسته‌اید که این جماعت افزون از یک ساعت در جنگ درنگ نکنند و چند که تیر در ترکش دارند بپایند، و چون آن جمله را بگشایند هزیمت شوند.

عروه هنوز این سخن در دهن داشت که از صفوف اعاجم، داد بن فریاد که مردی از مبارزان ری بود اسب برانگیخت و به میدان آمد و مبارز طلب کرد. از سپاه عرب شبل بن معبد البجلی بیرون شد و هر دو با نیزه قصد یکدیگر کردند و ساعتی با هم بگشتند، بجلی فرصتی به دست کرده هم‌آورد را با نیزه زخمی گران بزد و او را از اسب در انداخت و به صف عجم تاختن برد و چند کس بکشت و باز تاخته به صف خویش پیوست.

این وقت عروه بن زید از قلب سپاه به پیش روی صف آمد شاکی السلاح^۱ اسبی زرده^۲ به زیر پای در آورده و نیزه بلند به دست کرده به آوازی هایل ندا در داد که: این ابطال قبیلہ طی لا عطر بعد عروس^۳. امروز از شما خواهند ام و شما را با خداوند سوگند می‌دهم که مرا رسوا نکنید دوستان را گریان و دشمنان را خندان خواهید، مردم طی گفتند: ای امیر ما بر متابعت و مطاوعت تو می‌رویم به هر چه خواهی فرمان می‌کن.

پس عروه اسب برجهاند و حمله گران افکند و مسلمانان با او موافقت کردند، حرب بر پای ایستاد و مرگ دندان بنمود، هر دو لشکر در هم افتادند و سیف و سنان به کار بردند، در آن گیرودار هفتصد کس از اعاجم عرضه دمار گشت، فرخ‌زاد را نیروی درنگ نماند پشت با جنگ داده هزیمت شد و با سپاه خویش به شهر در

۱. شاکی السلاح: یعنی غرق اسلحه. ۲. اسب زرده: یعنی زرد رنگ.

۳. یعنی بعد از مرگ عروس عطر به چه کار آید؟ عروس نام شوهر زنی است به نام اسماء دختر عبدالله از بنی عذره، موقعی که شوهر دومش بدو سفارش کرد که شیشه غالیه (عطر) اش را همراه بردارد، این سخن را گفت و مثل شد، و گاهی بدین منظور مثل آورده می‌شود که عطر را برای هنگام عروسی می‌طلبند نه برای بعد عروسی. و منظور عروه بن زید این بود که اینک موقع اظهار شجاعت و دلاوری و جنگاوری است که روبروی صفوف دشمن قرار گرفته‌اید، و گرنه در هنگام صلح و یا دوری دشمن هر کسی می‌تواند خود را شجاع و دلاور معرفی کند، و رجوع کنید به مجمع‌الامثال میدانی ج ۲ ص ۲۱۱ (ب).

گریخت و مسلمانان اسب و سلاح فراوان به غنیمت برگرفته باز لشکرگاه شدند. فرخ زاد بدانست که با عرب نتوانند مصاف داد، صبحگاه کس به عروه فرستاد و خواستار صلح شد به شرط که هر سال سی هزار دینار به رسم جزیت گسیل بیت المال مسلمین سازد و هم اکنون دویست هزار دینار تسلیم دارد. عروه بر این جمله با او کار به مصالحت کرد، و نامه صلح بنوشت، آنگاه صورت حال را به عمر بن الخطاب کتاب نمود و قصه فتح ری را به شرح رقم کرد.

عمر سخت شاد شد و نامه عروه را بدین گونه پاسخ کرد که: یک تن از صنادید سپاه را در ری بازگذار تا آن زرکه بر خویشتن ذمت کرده اند می ستاند و خود با لشکر جانب قم و کاشان گیر، چون خطاب عمر به عروه رسید زکاء بن مصعب را از قبيله عبدالقیس با سیصد سوار از سپاه کوفه در ری اقامت فرمود و خود با لشکر طریق قم پیش داشت.

حاکم قم را که طاقت رزم او نبود چون عزم او به دانست به جانب کاشان گریخت و در آنجا ساعتی بیش نتوانست زیست کرد به اتفاق حاکم کاشان به جانب اصفهان روان شد، و یزدجرد شهریار این وقت در اصفهان بود ایشان در رسیدند و گفتند: لشکر عرب چون سیل بنیان کن همدان و ری را به زیر پی در سپردند و اینک از راه قم و کاشان بر قفای ما می آیند جهان در چشم یزدجرد سیاه شد و مردی از مرزبانان عجم را که فادوسفان نام داشت بخواند و حکومت اصفهان را بدو گذاشت و خود به اصطخر فارس گریخت.

چون این خبر را به عمر بن الخطاب بردند عروه را منشور کرد که آهنگ اصفهان مکن همچنان در قم و کاشان می باش تا آنگاه که می فرمایم و جریر بن عبدالله بجلی را که این وقت با هشت هزار مرد جنگی در حلوان جای داشت فرمان کرد که با لشکر خویش به سوی همدان کوچ میده و در آنجا می باش، لاجرم عروه در کاشان اقامت کرد و جریر به همدان شد.

فتح اصفهان به دست ابوموسی اشعری در سال بیست و یکم هجری

عمر بن الخطاب یک روز با اصحاب سخن از در مشورت کرد که مرا پسند خاطر

نمی‌افتد که سپاه عرب را به مسافتات بعیده از خود افکنم، اما این مردم اعاجم و پادشاه ایشان یزدگرد هر روز می‌آشوبند و از نو اعداد سپاه می‌کنند، مردم همدان آن عهد که با حذیفه بستند بشکستند و اهالی ری نیز از در اطاعت و فرمان برداری نیستند اکنون رأی چیست؟

گفتند: هم اکنون باید اعداد سپاه کرد و این پادشاهی بر یزدگرد تباه ساخت. عمر گفت: سخن به صواب گردید اکنون بنمائید که نخست به کجا باید تاختن؟ گفتند: نخستین اصفهان بپاید گشاد زیرا که اصفهان از مملکت عجم به جای سر باشد و فارس و کرمان دو دست و ری و آذربایجان به جای دو پای بود اگر دست و پای برود هنوز تن زنده باشد، اما چون سر برگیری تن نیاید.

لاجرم عمر بن الخطاب به قصد تسخیر تمامت مملکت عجم چهار لوا بیست: نخستین را خاص نعیم بن المقرن برادر کهنتر نعمان بن المقرن داشت و او را به تأدیب و تنبیه مردم همدان گماشت. و چون به بلده کنگور در آمد شباهنگام دزدان بیامدند و چند سراسب از سپاهیان بدزدیدند ازین روی آن بلده را عرب قصرالصوص نام کرد و لوای دوم را به عماره بن فرقد سپرد. و سه دیگر را با بکیر بن عبدالله گذاشت و فرمان کرد که یکی از سوی راست طریق حلوان سپرد و آن دیگر از جانب چپ راه موصل گیرد و هر دو به اتفاق آهنگ آذربایجان کنند.

و لوای چهارم را به عبدالله پسر عبدالله بن ابی داد و او را سفر اصفهان فرمود و فرمان کرد که در بصره شود با ابوموسی اشعری به جانب اصفهان کوچ دهد، و با ابوموسی مکتوب کرد که ساختگی فتح اصفهان کن.

چون مکتوب عمر به ابوموسی رسید عمر بن سراقه را به نیابت خویش در بصره بگذاشت و خود تجهیز لشکر کرده راه برداشت و با ده هزار مرد جنگی طی مسافت کرده به نهاوند آمد و از آنجا سپاه را تعبیه کرد عبدالله بن الوراق الاسدی را به میمنه گماشت و میسره را با عصمه بن عبدالله بن عبیده نامزد کرد، این وقت خبر در اصفهان پراکنده گشت که اینک لشکر عرب می‌آید.

فادوسفان جنگ را ساخته گشت و مردی را که شهریار نام داشت و فراوان سالخورده و جنگدیده و مجرب بود پذیره جنگ عرب فرمود. و شهریار با سپاه کران

روان گشت و در رستاق شیخ او را با عبدالله پسر عبدالله بن ابی که صاحب لوای عمر و سپهسالار لشکر بود تلافی افتاد هر دو سپاه رده راست کردند و حمله در انداختند چون مرد در روی مرد تاخت و هر کس با هم آورد خویش پرداخت. فادوسفان عبدالله را طلب کرد و گفت: این همه آویختن و خون ریختن واجب نباشد تو را با من حرب باید کرد تا اگر بر من بچربیدی اصفهان بگشادی، و اگر من تو را کستم خداوند این لشکر گشتم.

عبدالله گفت: سخن به صدق کردی و اسب بر جهانند و هر دو تن با نیزه های دراز روی در روی شدند و به گرد هم گشتند، ناگاه فادوسفان جلدی کرد و حمله افکند و چون راه با عبدالله نزدیک کرد نیزه بر انداز قضا زخم نیزه بر تنگ اسب عبدالله آمد تنگ بگسست و زین بگشت، عبدالله از دم اسب به زمین آمد و دست از عنان باز نداشت و مانند شراره نار از سوی دم اسب بجست و بر اسب برهنه بر نشست و نیزه بلرزانید و گفت: هان ای فادوسفان باش که نوبت مراست.

فادوسفان چون این جلادت مشاهدت کرد دانست که از چنگ ازدها بیرون نجهد و جان به سلامت نبرد گفت: ای عبدالله دلاوری تو دانستم به هر چه فرمائی اطاعت کنم. عبدالله گفت: مسلمانی گیری و اگر نه جزیت پذیری. گفت: جزیت پذیرم به شرط که هر که خواهد از اصفهان بیرون شود و به دیگر جای رود او را ردی و منعی نباشد. عبدالله این بپذیرفت و هر دو سپاه دست از جنگ باز داشتند.

پس عبدالله با دو هزار مرد بر در اصفهان بنشست تا ابوموسی برسد و با اهالی اصفهان کار مصالحه راست کرد به شرط که صد هزار دینار نقد تسلیم دارند و جزیت بر ذمت گیرند و بر این جمله کتاب صلح رقم کردند و فادوسفان با هر که را هوای او بود راه شیراز پیش داشت و با یزدجرد پیوست و ابوموسی به اصفهان در آمد و در جایی که امروز میدان نقش جهان گویند فرود شد و خبر این فتح به عمر بن الخطاب کتاب کرد. عمر نیک شاد گشت و پاسخ نامه را منشور کرد که:

سهیل بن عدی با لشکری که در اهواز ملازم خدمت اوست با ابوموسی و عبدالله پیوسته شود و ایشان ساختگی فتح شیراز کنند و سایب بن الاقرع را در اصفهان امارت دهند.

عزل عمار یاسر از کوفه

و هم در این وقت عمر را از مردم کوفه آگهی آوردند که ایشان را از امارت عمار یاسر ثقلی در خاطر است و حکومت او را ناگوار می‌دارند. عمر گفت: مرا کار با مردم دشوار افتاده اگر مردی با حشمت مانند سعد و قاص بر ایشان امیر کنم از وی شکایت آرند و اگر مردی نرم چون عمار یاسر برگمارم هم رضا ندهند. و این وقت مجلس را از بیگانه پیرداخت و جبیر بن مطعم را حاضر ساخت و او را گفت: من امارت کوفه را با تو گذاشتم ساختگی راه کن و این سخن با کس مگوی تا آنگاه که به کوفه درآئی از بهر آنکه چون این راز از پرده بیرون افتد، مردمان سخت به ردّ و قبول کنند و کار به دراز کشد. جبیر بن مطعم به سرای خویش آمد و این سخن کس را جز با زن خویش نگفت و او را فرمود: هیچ کس را آگهی مده.

از آن سوی مغیره تفرّس کرد که عمر بن الخطاب با جبیر خلوتی نساخت جز آنکه امارت کوفه او را داد، پس مغیره زن خویش را بعضی از توشه راه داد و او را به خانه جبیر فرستاد و گفت: فهم کن که جبیر به کجا شود؟

زن مغیره برفت و زن جبیر را بفریفت و مکشوف داشت که به امارت کوفه رود، پس مغیره به نزدیک عمر آمد و گفت: مبارک باد امارت جبیر بر مردم کوفه و تمامت مسلمانان.

عمر گفت: این از کجا دانستی؟ چه من جبیر را گفتم این سخن با کس مگوی. مغیره گفت: جبیر را حوصله تنگ‌تر از آن است که حمل راز تواند کرد و کوفه را امیری باید که با اصابت تدبیر بود.

عمر، جبیر را از عمل باز کرد و مغیره را امیری کوفه بداد^۱ و عبدالله بن مسعود را به آموزگاری قرآن گماشت.

لاجرم عمار یاسر از کوفه به مدینه آمد و عثمان بن مخنف و سعد بن مسعود ثقفی را با خود بیاورد تا بنمایند که عمار جز بر طریق عدل نرفته و سخنی جز از در انصاف

۱. به روایت ابن اثیر: عمر به درخواست کوفیان ابوموسی اشعری را به حکومت کوفه فرستاد، و پس از یک سال بعد مغیره بن شعبه را به فرمانروائی کوفه فرستاد (تاریخ کامل، ۴ / ۱۳۵۸).

نگفته.

عمر او را گفت: یا ابا اَلْتَفْظَانِ اَسَاءَ لَكَ الْعَزْلُ حَتَّى تَحْكُمْتَ بِنَا. این عزل بر تو ناگوار افتاد که این دو تن بیاوردی تا ساحت ترا از آرایش پاکیزه دارند؟
 عمار گفت: وَاللّٰهِ مَا سَرَّنِي الْاَمْرُ وَمَا سَأَنِي الْعَزْلُ. سوگند با خدای نه آن روز که مرا امارت دادی شاد شدم و نه امروز که عزل کردی غمگین آمدم.^۱
 و هم در این سال خالد بن الولید بن المغیره المخزومی مکنی به ابوسلیمان وفات یافت و این وقت شصت ساله بود با آن همه استعمال سیف و سنان در مهالک عظیم به سلامت بجست و در فراش بمرد.
 و هم در این سال حسن بصری از مادر بزاد و عامر بن شعبی در کوفه متولد گشت.
 و هم در این سال عمر بن الخطاب جهودان خیبر را اخراج فرمود و آن اراضی را بر مسلمانان قسمت کرد.
 و هم در این سال در بلاد مسلمانان درهم و دینار و نقش زدند بر بعضی کلمه لا اله الا الله و بر بعضی الحمد لله و بر بعضی سورة قل هو الله و این نوع را احدیه نام کردند و به روایتی در زیر نام الله نام عمر را رسم نمودند.

ذکر معن بن اوس شاعر مخزومی در سال بیست و یکم هجری

معن پسر اوس است، هو اوس بن نصر بن زائدة بن اسحیم و نسب اسحیم به مزینه منتهی شود و او دختر کلب بن ویره است و پدر قبیلہ مزینه، عمرو بن اذ بن طلحة بن

۱. ابن اثیر گوید: مردم کوفه بر او شوریدند و عمر او را فرا خواند. با او گروهی بیرون آمدند و چنین فرا نمودند که با وی هستند ولی اینان در دشمنی با وی از کسانی بودند که در کوفه مانده بودند، بد سگال تر بودند: گفتند: او شایسته نیست و با جهاندارى آشنائی ندارد و نمی داند او را بر چه کار بزرگی گماشته‌ای. یکی از ایشان سعد بن مسعود ثقفی عموی مختار بود و دیگری جریر بن عبدالله. این دو به زیان وی در نزد عمر سخن چینی کردند، عمر او را بر کنار کرد و از او پرسید: آیا بر کنار کردن تو را ناخوش آمد؟ گفت: آن هنگام که بر کار گماشته شدم شاد نگشتم ولی هنگامی که بر کنار شدم، ناخوش گشتم. عمر گفت: می دانستم که تو مرد کار آزموده برای جهاندارى نیستی. (تاریخ کامل، ۴ / ۱۵۳۷، ۱۵۳۸).

کیاس بن مضر بن نزار است، همانا معن از شعرای مخضرمی است که ادراک جاهلیت و اسلام نموده یک روز بر عمر بن الخطاب در آمد و او را مدح گفت به قصیده‌ای که مطلع آن این است.

تَأْوِيَهُ طَيْفٌ بِذَاتِ الْجَرَائِمِ قِيَامٌ رَقِيقٌ لَيْسَ مِنْهُ بِدَائِمِ

عمر او را ترجیب کرد و معن تا زمان فتنه میان عبدالله بن الزبیر و مروان بن الحکم زندگانی داشت، او را در شعرای اسلام با کعب بن زهیر برابر گذارند. وقتی در ایام عبدالله بن زبیر سفر مکه کرد و در دار الضعیفان که منزل و مهمانان و غربا و انبیاء سبیل بود فرود شد، آن روز را گرسنه به پای آورد، شامگاه عبدالله بیامد و بزوی پیر و لاغر بیاورد و از برای ساکنین دار الضعیفان، و ایشان هفتاد و سه تن بودند. گفت: این بزرا ذبح کنید و کار اکل بسازید.

معن بن اوس در غضب شد و از آنجا بیرون شده به نزد عبدالله بن عباس آمد، وی مقدم معن را بزرگ داشت و نیکش بنواخت و به زیادت از مهمان پذیری او را به بذل جامه نیکو تشریف کرد. پس معن از نزد او به نزد عبدالله بن جعفر رفت و سه روز بود، عبدالله او را چندان عطا داد که راضی و شاکر بیرون شد و این شعر بگفت:

ظَلَلْنَا لِمُسْتَنْزِلِ الرِّيحِ غُدِيَّةً إِلَى أَنْ تَعَالَى الْيَوْمَ فِى شَرِّ مُحَضِرٍ
لدى ابن الزبير حابسین بمنزل عن الخير و المعروف و الرفد مقصِرٍ
رَمَانَا أَبُوبَكْرٍ وَ قَدْ طَالَ يَوْمُنَا بَتِيسٍ مِنَ الشَّاءِ الْحِجَازِىِ أَغْفِرُ
وَقَالَ اطْعَمُوا مِنْهُ وَ نَحْنُ ثَلَاثَةٌ وَ سَبْعُونَ إِنْسَانًا فَيَايَوْمَ مَخْبِرٍ
فَقُلْتُ لَهُ لَا تَقْرِنَ فَأَمَامَنَا جَفَانِ ابْنِ عَبَّاسِ الْعَلِىِّ وَ ابْنِ جَعْفَرٍ
وَ كُنْ آمِنًا وَ اِرْفُقْ بِتَيْسِكَ إِنَّهُ لَهُ أَعْنَزُ يَنْزُو عَلَيْهَا وَ أَبْشَرُ

گویند: عبدالملک بن مروان، معن را بر همه شعرا فضیلت نهاد بدین شعر که گوید:

وَ ذِى رَحِمٍ قَلَمْتُ أَظْفَارَ صُنْعِهِ بِحِلْمِى عَنْهُ وَ هُوَ لَيْسَ لَهُ حِلْمُ
إِذَا سَامَهُ وَصَلَ الْقَرَابَةُ سَامَنِى قَطِيعَتَهَا تِلْكَ الشَّفَاعَةُ وَ الظَّلْمُ
فَأَسْعَى لِكِى أَبْنِى وَ يَهْدِمُ صَالِحِى وَ لَيْسَ الَّذِى يَبْنِى كَمَنْ شَأْنُهُ الْهَدْمُ
يُحَاوِلُ رَغْمِى لَا يَحَاوِلُ غَيْرِهِ وَ كَالْمَوْتِ عِنْدِى أَنْ يَنْالَ لَهُ رَغْمُ
فَمَا زِلْتُ فِى لَيْنٍ لَهُ وَ تَعْطَفٍ عَلَيْهِ كَمَا يَحْنُو عَلَى الْوَلَدِ الْإِمُّ
وَ أَسْتَلُّ مِنْهُ الضِّغْنَ حَتَّى سَلَلْتَهُ وَ إِنْ كَانَ ذُو ضَغْنٍ عَلَى يَضِيقُ بِهِ الْحِلْمُ

وقتی چنان افتاد که معن بن اوس سفر بصره کرد و زنی از خویشاوندان خود را که لیلی نام داشت و نیک جمیل بود به شرط زناشوئی به سرای آورد و یک سال در خصب نعمت و تمام اهبت با او بیود، چه لیلی را مال فره و مواشی فراوان بود، آنگاه معن گفت: اکنون یکسال است که من درین سرای ساکنم و ضیاع و عقار من در مراع و مراتع من بی حافظی و نگاهبانی به هدر می شود، اگر رخصت رود به قبیله خویش شوم و اموال و ائقال خویش را واپایم و باز آیم.

لیلی گفت: مدت این فرقت چند است چند در آن خانه بیائی و کی باز آئی؟

گفت: از یک سال افزون نرود کار بسازم و باز تازم.

لیلی گفت: باکی نیست.

پس معن بار بر بست و برفت و فراوان از سال در گذشت و او باز نگشت، چون سفر معن به دراز کشید لیلی کنیزک خود منله را با غلام خود و پسر عم خود برداشت و به مدینه آمد و از حال معن پرسش کرد.

گفتند: از برای بنی مزینه آبی حفر کنند، لیلی بیامد تا آنجا که معن برای آب حفری می کرد و خیمه خویش بر افراخت و غلام خود را بر در خیمه جای داد.

از قضا این وقت معن از پی شتر گمشده خود در بیابان از این سوی بدان سو می شد. ناگاه بر در خیمه لیلی عبور داد و غلام او را دیدار کرد چون سخت عطشان بود از وی شربتی آب طلبید.

غلام گفت: اگر بخواهی شیر نیز حاضر است. معن چون آن مهربانی بدید پیاده شد و شتر خویش را بخوابانید آن غلام بانگ در داد که ای منله شربتی آب حاضر کن.

چون منله قدح آب بیاورد و به دست معن داد او را بشناخت پس به سرعت باز تاخت و لیلی را گفت: اینک معن است الا آنکه چون مسکینان جامه صوف پوشیده و عمامه بزرگ بر سر بسته.

لیلی گفت: پیدا شد که شأن ایشان بیرون این جامه دون نیست، اکنون بشتاب و پسر عم مرا بگوی که او را بر جان بدارد.

چون منله این خبر باز آورد معن دانست که لیلی بدین جا رسیده از آن جامه و عمامه شرمگین بود. گفت: مرا بگذارید تا باز شوم و جامه خود را دیگرگون کنم و به

نزد لیلی آیم.

گفتند: روا نیست و همچنانش به نزدیک لیلی آوردند.

گفت: ای معن از برای این عیش و این معاش از بصره بازشتافتی و ترک ماگفتی؟
گفت: این سخن به صدق است لکن اگر در اینجا بباشی تا بهار برسد و زمین سبز شود عیشی نیکو خواهی نگریست.

لیلی فرمود تا معن را پاک و پاکیزه بشستند و جامه‌های نیکو در پوشیدند و آن شب را با او بود صبحگاه معن، لیلی را برداشت و به میان قبیله آورد و زنان قبیله را دعوت کرد تا به تمامت حاضر شدند و لیلی را تحیت گفتند. و معن را زنی دیگر بود که ام‌حقّه نام داشت با معن گفت: لیلی از برای تو نیکوتر از من است او را نیکو بدار. بالجمله پس از روزی چند لیلی به اتفاق معن طریق مکه گرفتند و بعد از طواف چون مراجعت کردند لیلی در خاطر داشت که با معن به بصره شود، معن گفت: صواب آن است که من کار آب به پای برم اگر همه یک سال بباشیم پس به اتفاق راه بصره گیریم.

لیلی گفت: من این کار نخواهم کرد اکنون طریق بصره گیر و اگر نه مرا طلاق گوی.
معن او را طلاق گفت و لیلی به سوی بصره کوچ داد. چون لیلی غایب شد معن پشیمان گشت و این شعرها بگفت:

تَوَهَّمْتُ رَبْعاً بِالْمَعْبَرِ وَاضِحاً	أَبْتُ مَنِ أَتَاهُ الْيَوْمَ إِلَّا تَرَاوْحاً
وَبَانَ نَوَاهَا مِنْ نَوَايَ وَطَاوَعْتُ	مَنْ الشَّامَتَيْنِ الْكَاذِبَيْنِ الْكُوشَا
فَقُولَا لِلَّيْلِي هَلْ تَعْرِضُ نَادِماً	لَهُ رَجْعَةٌ قَالَ الطَّلَاقُ مِمَّا زَحاً
فَانْ هِي قَالَتْ لَا فَقُولَا لَهَا بَلِي	الَا تَتَّقِينَ الْحَاذِيَاتِ الذَّوَابِحَا

بالجمله چون لیلی از آن سوی برفت و معن به عمق آمد زوجه او ام‌حقّه گفت:

لیلی را چه کردی؟

گفت: طلاق گفتم.

این سخن بر ام‌حقّه گران آمد گفت: اگر در تو خیری بود این کار نکردی اکنون مرا

نیز طلاق گوی. این سخن بر معن سخت آمد و این سخن بگفت:

اعاذلنی اقصری و دعی بناتی	فأئك ذاتُ لوماتٍ حماتٍ
و انّ الصّبحَ منتظرٌ قریبٌ	و ائک بالملامة لن تُفاتی

يُرَاعَى الرَّيْفُ دَائِبَةً عَلَيْهَا ظِلَالُ اللَّفِّ مُخْتَلِطُ النَّبَاتِ
و این شعر نیز آنگاه که ام‌حقّه مطالبه طلاق می‌کرد انشاد کرد.
كَانَ لَمْ يَكُنْ يَا أُمَّ حَقَّةَ قَبْلَ ذَا بِمِيطَانِ مُصْطَافٍ لَنَا وَ مِرَابَعٍ
وَ اذْ نَحْنُ فِي عَشْرِ الشَّبَابِ وَ قَدْ غَشَا بِهَا الْآنَ إِلَّا أَنْ يُعْرَضَ جَاوِزُ
فَقَدْ أَنْكَرْتَهُ أُمَّ حَقَّةَ حَادِثًا وَ انْكَرَهَا مَا شِئْتُ وَ الْوَدُ خَادِعُ
وَلَوْ أَذْنَتْنَا أُمَّ حَقَّةَ إِذْ نَبَا سَنِيَّاتٍ وَادٍ لَمْ تَرَعْنَا الرِّوَائِعُ
لَقُلْنَا لَهَا بَيْتِي بِلَيْلِي حَمِيدَةً كَذَلِكَ بَلَا ذَمٍّ تَرُدُّ الْوَدَائِعُ
معن را در اواخر عمر چشم نابینا گشت یک روز عبدالله بن عباس او را دیدار کرد و
گفت: حال تو چون است؟

گفت: چشم ضعیف شد و عیالم بسیار آمد و قرضم فراوان گشت.

گفت: چه قرض داری؟

گفت: ده هزار درهم، عبدالله بن عباس آن زربدو فرستاد و روز دیگر از او پرسید
که حال تو چون است این شعر انشاد کرد:

اخْذَتْ بَعِينَ الْمَالِ حَتَّى نَكْهَتْهُ وَ بِالذَّيْنِ حَتَّى مَا اكْأَدُ أَدَانِ
وَ حَتَّى سَأَلْتُ الْقَرْضَ عِنْدَ ذُو الْغِنَى وَ رَدُّ فُلَانٍ حَاجَتِي وَ فُلَانِ
عبدالله گفت: الله المستعان و ده هزار درهم دیگر بدو فرستاد و معن بدین شعرها
او را مدح گفت:

فَأَنْتَ فَرِغَ مِنْ قَرِيبٍ وَ أَنْمَا تَمْجُجُ النَّدَى مِنْهَا الْبُحُورُ الْفَوَارِعُ
تَسَوَّاهُ قَادَةً لِلنَّاسِ بِطَحَاءِ مَكَّةِ لَهُمْ وَ سَقَايَاتِ الْحَجِيجِ الدَّوَارِعُ
فَلَمَّا دَعَوْا لِلْمَوْتِ لَمْ تَبْكِ مِنْهُمْ عَلَى حَادِثِ الذَّهْرِ الْعَيُونِ الدَّوَامِعُ
این شعر نیز از اوست:

رُبَّمَا خَيْرُ الْفَتَى وَ هُوَ لِلْخَيْرِ مُكَارِهِ
رُبَّ يَأْتِي السُّرُورُ مِنْ حَيْثُ تَأْتِي الْمَكَارِهِ

۱. ثواب: به معنی اقامه است (س).

جلوس کوفری در دارالملک چین در سال بیست و یکم هجری

چون با فدی روی از جهان برتافت و رخت به دیگر سرای کشید کوفری که ولایت عهد او داشت رایت سلطنت برافراشت و کار لشکر و کشور به نظام کرد و عمال خویش را در بلاد و امصار چین و ختا نصب نمود و خراج مقرر فرمود، مدت سلطنت او دو سال بود.

جلوس قسطنطین بن هراقلیوس ثانی در مملکت روم در سال بیست و یکم هجری

شرح حال قسطنطین در ذیل فتوحات لشکر عرب در محال روم مسطور خواهد گشت.

وقایع سال بیست و دوم هجری و فتح همدان به دست لشکر عرب

نُعَیم بن مُقَرَّن برادر نعمان چنان که از این پیش بدان اشارت شد، بر حسب فرمان عمر بن الخطاب با سپاه خویش آهنگ نهاوند کرد، و این وقت مردی از بزرگان عجم که نام او خیش بود حکومت همدان داشت، و آن صلح که مردم همدان با حذیقه الیمان استوار بسته بودند بشکسته بود و از آذربایجان استمداد کرده لشکری بزرگ فراهم داشت، نُعَیم چون راه با همدان نزدیک کرد خیش با لشکر به استقبال جنگ بیرون شد، هر دو لشکر صف راست کردند و به جنگ درآمدند و رزمی صعب در میانه برفت، خیش در آن رزمگاه مقتول گشت و لشکر عجم شکسته شد و گروهی شگرف عرضه دمار گشت.

نُعَیم از پس فتح با لشکر به همدان در آمد و جماعتی را از قفای هزیمتیان بفرستاد و ایشان لشکر عجم را تا به ساوه برانندند و هر که را بیافتند بکشتند و از آنجا باز همدان شدند.

این وقت نُعَیم غنیمت را بر لشکر قسمت کرد و خمس غنایم را باز گرفت و آن را با سه کس که هر سه تن را سماک نام بود بسپرد تا با کتاب فتح به سوی عمر بن الخطاب حمل دهند یکی سماک بن خُزْشَه، و دیگر سماک بن مخرمه، و سه دیگر سماک بن عبیده.

پس ایشان طریق مدینه در نوشته به نزدیک عمر آمدند چون ایشان را دیدار کرد گفت: خبر چیست؟

گفتند: خیر.

گفت: دیگر؟

گفتند: فتح.

گفت: سه دیگر.

گفتند: غنیمت. عمر شاد شد و نام ایشان را بهرسید هر سه تن سماک بودند گفت: اَللّٰهُمَّ سَمِّكْ بِهِمُ الْاِسْلَام.^۱ پس مکتوب نعیم را قرائت کرد در آنجا نوشته بود که پسرزاده بهرام چوبین در اراضی ری شوکتی به دست کرده و لشکری فراهم آورده. عمر در پاسخ نوشت که: هر که را به صواب دانی از جانب خویش در همدان نصب کن و خود آهنگ ری فرما، و این سماک بن خرشه را جداگانه لشکری ملازم خدمت کن و به سوی آذربایجان فرست و مکتوب را به فرستادگان نعیم داد و باز فرستاد.

چون کتاب عمر به نعیم رسید یزید بن قیس را از قبل خود خلیفتی بداد و در همدان بگذاشت و خود آهنگ ری فرمود و سماک بن خرشه را با دو هزار تن مرد دلاور به سوی آذربایجان فرستاد، سیاوخش که این وقت فرمانگزار ری بود چون این خبر بشنید به دماوند و قومس و بعضی از محال مازندران نامه کرد که: اینک سپاه عرب فتح ری را تصمیم عزم داده و شما دانسته اید که این جماعت عرب سیل عرم را مانند که از فراز به فرود آید و به هیچ روی ایشان را برتافتن نشاید، اینک من بر سر راه ایشان سدّی سدّیدم اگر مرا یاری کنید تواند شد که ایمن بمانید و اگر بنیان مرا خراب کنند خانه شما را بر آب رسانند. لاجرم از هر سوی بدو یاری دادند و عدّت و عدّتی بزرگ فراهم گشت.

از این سوی چون نعیم بن مقرر از راه ساوه طی طریق کرده به یک منزلی ری رسید از میان سپاه سیاوخش مردی که رامی نام داشت و در میان او و سیاوخش برای ضیاعی که از بهرام چوبین به جای مانده بود کار به خصومت می رفت از ری بیرون تاخته با اهل و عشیرت به نزدیک نعیم آمد و نعیم مقدم او را مبارک داشت و از کار سیاوخش پرسش کرد؟

رامی گفت: با سیاوخش سپاهی بزرگ فراهم است و با او روی در روی شدن به صواب نیست الا آنکه حیلّتی باید کرد و مکیدتی اندیشید.

نعیم گفت: رای چیست؟

۱. یعنی بار خدایا اسلام را به وجود این سه نفر بر فراز دار.

گفت: ده هزار مرد را از سپاه خویش ملازمت من فرمای و خود با سیاوخش مصاف ده، چون حرب بر پای ایستد من شهر ری را فروگیرم و سیاوخش و مردم او را از غم زن و فرزند آشفته کنم تا پشت با میدان جنگ کنند.

نعیم این رای را پسندیده داشت و ده هزار مرد به ملازمت رامی بگماشت و برادرزاده خویش منذر بن عمرو بن مقرن را بر ایشان امیر کرد و فرمود: رامی را فرمان پذیر باشند. رامی آن سپاه را برداشته از راه و بی‌راه طی مسافت کرده نزدیک به دروازه خراسان کمین نهاد.

روز دیگر سیاوخش با آن سپاه گران از ری بیرون شد و در برابر لشکر عرب صف راست کرد و نعیم نیز میمنه و میسره بیاراست و از هر دو سوی مردان جنگ دست به سیف و سنان بردند و آهنگ یکدیگر کردند، و چون آتش قتال نیک افروخته گشت رامی از راه کوه طبرک خود را به شهر درافکند و مسلمانان از قفای او درآمدند و تیغ در نهادند، غوغا در شهر در افتاد و بانگ هایا هوی بالا گرفت، این خبر با لشکر عجم بردند که جنگ چه کنید، لشکر عرب شهر بگرفتند و دست به قتل و اسر بگشادند.

سپاه عجم فوج فوج روی به شهر نهادند تا مگر مال و عیال خود را بتوانند از میان در برد، ناگاه سیاوخش نگریست که یک تنه در میدان ایستاده ناچار روی بر تافت و نعیم با لشکر از قفای ایشان تاختن کرد و سپاه عجم را از دو سوی تیغ در نهادند و چندان بکشتند که رودها از خون روان گشت، لاجرم هر که توانست بجست و مردم ری بیشتر به قومس گریخت، پس نعیم بن مقرن به شهر در آمد و غنائم برگرفت و در شهرستان ری آن شهر که کهن بود ویران ساخت و رامی را در ری حکومت داد و خراج ری بر او بست، لکن مردم ری همچنان بر دین عجم بودند.

فتح دماوند

این وقت حاکم دماوند چون بدانست لشکر عرب، ری را بگشود و سیاوخش مقتول گشت معلوم داشت که با عرب نتواند رزم داد، لاجرم از مردم خود رسولی چرب زبان برگزید و سوی ری به نزدیک نعیم گسیل داشت و خواستار صلح گشت

و جزیت بر ذمت بست. نعیم بن مقرن سؤال او را به اجابت مقرون داشت و از بهر او کتاب صلح بنگاشت و در مملکت ری نافذ فرمان گشت.

فتح قومس و دامغان و بسطام

لشکر عجم آن کس که جان به سلامت بیرون برد دیگر در ری نتوانست اقامت جست ناچار به اراضی قومس گریختند و در شهر دامغان انجمن شدند، لکن ایشان را سرداری و سپهسالاری نبود. نعیم بن مقرن صورت حال را مکتوب کرد و مضار العجلی را سپرد و او را با خمس غنائم به سوی مدینه روان داشت. چون مضار این نامه به عمر بن الخطاب آورد نیک شاد شد و در پاسخ نعیم رقم کرد که:

چون سپاه عجم را در دامغان قایدی و امیری نیست ایشان را دفع دادن نیک سهل باشد تو خود در ملک ری استوار بنشین و برادرت سوید بن مقرن را با لشکر به دامغان فرست و فرمان کن که چون قومس بگشاید از دنبال عجم تا آنجا که بتواند تاختن کند. چون منشور عمر به نعیم رسید سوید را با لشکر بیرون فرستاد و سعد بن عمرو را بر میمنه لشکر او امارت داد و میسر را به عتبه بن مهاس سپرد. پس سوید لشکر به قومس راند و چون قومس را حصارى استوار نبود لشکر عجم پراکنده شدند و کس با سوید از در مقاتلت بیرون نشد، لاجرم کوچ بر کوچ به دامغان آمد لشکر عجم از دامغان به گرگان گریخت و سوید از دامغان به بسطام آمد و از آنجا راه گرگان پیش داشت.

فتح گرگان

در گرگان فرمانگزاری بود نام او مرزبان، حشمتی به سزا و لشکری لایق داشت چنان که آذرو لاش که این وقت پادشاه طبرستان بود - و ما شرح حال او را در جلد

اول از کتاب دوم یاد کردیم - مرزبان را مکانتی بزرگ و منزلتی عظیم می‌نهاد، با این همه چون آهنگ سوید را بدانست در قوت بازوی خود ندید که روز جنگ با او هم ترازو شود، لاجرم سوید را تا یک منزلی گرگان استقبال کرد و به دست او مسلمانی گرفت و ادای خراج بپذیرفت و مقرر داشت که هر کس در آن مملکت سر از مسلمانی برتابد جزیت بدهد و این قانونی باشد مر اسپهبدان طبرستان را و اگر ایشان سر به صلح در نیاورند و قبول جزیت نکنند مرزبان نیز به همدستی عرب با ایشان مصاف دهد. بر این گونه کتاب صلح رقم کردند و آهنگ طبرستان نمودند.

فتح طبرستان

در مملکت طبرستان بزرگتر از همه اسپهبدان به روایت محمد بن جریر طبری، فرخان نام داشت و این به نزد من درست نیاید بلکه پادشاه طبرستان آذرولاش بود چنان که در تاریخ مازندران مسطور است.

بالجمله بزرگان طبرستان به نزد آذرولاش شدند و گفتند: بفرمای تا رای چیست و با این سپاه کار چگونه باید ساخت؟

آذرولاش گفت: شما همگان دیدید و دانستید که دولت عجم ضعیف شد و کار یزدجرد پستی گرفت و دین محمد (ص) پهن گشت و جهان فرو گرفت و چون دولتی از نو بادید آید کس را با او مجال مقاومت نماند و ستاره با او یار باشد که همه جا نصرت او کند من چنان به صواب دانم که از سردار عرب خواستار صلح شویم و جزیت بپذیریم و بر جان و مال مردم طبرستان بخشایش آریم. اسپهبدان این رای را پسندیده داشتند و آذرولاش را به حسن تدبیر بستودند.

آذرولاش کس به سوید فرستاد و از همه طبرستان طلب صلح کرد به شرط که هر سال پانصد هزار درهم انفاذ بیت المال دارند و اگر مسلمانان را با کس مقاتلت افتد از تجهیز لشکر مضایقت نکنند و با سپاه طبرستان به مدد مسلمانان بیرون شوند. سوید او را اجابت کرد و بر این جمله کتاب صلح نوشت و پانصد هزار درهم بستد و در گرگان بنشست و عمر بن الخطاب را بر این فتح آگهی فرستاد.

فتح آذربایجان به دست لشکر عرب در سال بیست و دوم هجری

چون عمر بن الخطاب از فتح گرگان و طبرستان آگاه شد نعیم بن مقرن را نامه کرد که:

اکنون آذربایجان بیاید گشود از این پیش تو را گفته بودم که
سماک بن خرشه را به آذربایجان بیاید فرستاد، اکنون چنان که تو دانی
فتح آذربایجان را لشکر فرست.

پس نعیم بن مقرن در گرگان بنشست و عصمة بن فرقده^۱ و دیگر بکیر بن عبدالله را
طلب فرمود و هر یک را لشکری در خورد جنگ بداد و به سوی آذربایجان روان
داشت و سماک بن خرشه را نیز بفرمود تا از قفای ایشان روان گشت.
نخستین بکیر بن عبدالله به اراضی آذربایجان در آمد و از آن سوی مردی از
سپهسالاران عجم که اسفندیار نام داشت با لشکری ساخته بر بکیر بن عبدالله تاخت
هر دو لشکر صف راست کردند و رزم دادند از قضا اسفندیار به دست بکیر بن عبدالله
اسیر شد و لشکر او هزیمت شدند. بکیر، اسفندیار را در بند کشیده به لشکرگاه آورد
و با او از کار آذربایجان پرسش همی کرد.

اسفندیار گفت: اکنون بگوی تو دوست می داری که آذربایجان را با آویختن و
خون ریختن بگشائی یا از در صلح به تحت فرمان کنی؟
بکیر گفت: مرد عاقل مخاصمت را بر مسالمت فضیلت ننهد و آن کار که به
مصالحت راست شود به مقاتلت و مناطحت نیفکند.

اسفندیار گفت: اگر بر این عقیدتی مرا مکش و زنده با خود میدار چه اگر مرا
بکشی مردم آذربایجان از کران تا کران بر تو بشورند و همدست و همدستان ساخته
جنگ تو گردند. پس بکیر او را زنده بداشت و این وقت عصمة بن فرقده و
سماک بن خرشه نیز بر رسیدند و هر سه سپاه به یک جا مجتمع شدند و بعضی از بلاد
و امصار آذربایجان را بی زحمت مقاتلت و مبارزت بگشودند.
مردی از بزرگان آن مملکت که بهرام بن فرخ زاد نام داشت سپاهی بزرگ فراهم

۱. ابن اثیر: عتبه بن فرقده (تاریخ کامل، ۴ / ۱۵۳۱).

کرد و به جنگ در آمد، سپهسالاران عرب در برابر او شدند و رزم دادند، بهرام بگریخت و لشکر او بشکست، این وقت اسفندیار گفت: اکنون تمامت آذربایجان شما راست و دیگر کس نیست که با شما طریق مقاتلت سپارد. و از آن پس تمامت بلاد و امصار آذربایجان به فرمانبرداری بکیر گردن نهادند. پس بکیر خمس غنائم باز کرد و به سوی عمر بن الخطاب روان داشت و خبر این فتحها بنگاشت و دستوری خواست که به جانب دریند شود و فتح بلاد خزر کند. عمر در پاسخ نوشت که: حکومت آذربایجان را به عصمة بن فرقہ گذار و خود طریق دریند سپار.

فتح باب الابواب

لاجرم بکیر، عصمة بن فرقہ را در آذربایجان امارت داد و اسفندیار را بدو سپرد و سماک بن خرشه را به نزد او باز داشت و خود با لشکر راه در بند گرفت. اما عمر بن الخطاب دانسته بود که بکیر بن عبدالله را در اراضی دریند و باب الابواب و حدود آذربایجان مدد باید داد نخست به سراقه بن عمرو که در بصره جای داشت منشور فرستاد که با سپاه بصره از طریق اهواز به جانب دریند ترکناز کن و به لشکرگاه بکیر پیوسته شو و جبیب بن مسلمه را که در جزیره جای داشت هم فرمان کرد که با سپاه خود راه در بند گیر، پس این لشکرها با بکیر پیوسته شدند.

و این وقت در باب الابواب مِلکی بود نام او شهریزاد آهنگ لشکر عرب را بدانست نیروی خویشتن داری از او برفت چه آن هول و هرب از لشکر عرب در دلها نشسته بود که هیچ کس آرزوی جنگ ایشان نمی کرد، شهریزاد بی آنکه تیغی بکشد یا مردی بکشد برخاست و به لشکرگاه بکیر آمد و با او کار به صلح کرد و گفت: بر ما جزیت نبندید زیرا که ما در خزر نشسته ایم و از پس ما دو خصم قوی جای دارند یکی خزران و آن دیگر اوس و ما هر سال باید تجهیز لشکر کنیم و با ایشان رزم دهیم و چنان دشمنان قوی را از آذربایجان و زحمت مسلمانان دفع دهیم و این خواسته و سلاح که ما را از این جنگها باید به خراج و جزیت بشمار گیرید.

[بکیر بن عبدالله] این قصه به عمر بن الخطاب نگاشتند و او سخن شهریزاد را به صدق یافت و اجابت کرد و این قانون در همه حدود مقرر داشت، پس در همه

دریندها و تمامت حدود و ثغور آذربایجان بدین گونه کار به صلح رفت. چون این خبر به عمر بن الخطاب بردند سخت شاد شد و گفت: من با خویشان می اندیشیدم که اگر از این دریندها خصمی درآید و زحمت مسلمانان کند چگونه دفع توان داد؟ و در این دریندها چه اندازه لشکر توان باز داشت؟ که همواره در آنجا بیاید و با سپاه بیگانه رزم آزماید.

وفات سراقه بن عمرو

بالجمله سراقه بن عمرو را در اراضی دریند وفات برسید، عمر را از مرگ او ملال آمد و عبدالرحمن [بن ربیعہ] را نامه کرد که باب الابواب و دریند و آلان و دیگر مواضع را گوش می دار^۱ و آثار نیک پدیدار می کن.

فتح بلنجر و خزر

عبدالرحمن با شهریزاد سخن به مشورت کرد و گفت: می خواهم از دریند بدان سوی شوم و کافران را به اسلام دعوت کنم و لشکر بیاراست و از باب الابواب بدان سوی شد و شهر بلنجر^۲ بگشاد و مردم را به مسلمانی دعوت کرد و از آنجا درگذشت. گویند: دویست فرسنگ در بلاد خزر و آلان گرد برآمد و بسیار شهرها بگرفت و فراوان مردم را به مسلمانی دعوت کرد و به شریعت آموزگاری نمود و باز مراجعت به دریند نمود و تا زمان عثمان بن عفان در آن اراضی بزیست و هم در آنجا وداع جهان گفت.

مقرر است که یک تن از لشکریان عبدالرحمن به نزد عمر بن الخطاب آمد، عمر از

۱. یعنی محافظت کن.

۲. نام شهری است در بلاد خزر در نزدیک باب الابواب.

وی پرسید که چگونه بر بلاد خزر و آلان عبور دادید و چنین سهل از آن همه مسافت و مخافت بیرون شدید؟

گفت: در آن بلاد و امصار کافران بودند ما را که دیدار کردند گفتند: هرگز مردم در این اراضی در نیابند و لشکر در نیاورند همانا ایشان فرشتگانند و ما را همی گفتند شما فرشتگان آسمانید؟ ما در پاسخ گفتیم: فرشتگان نیستیم بلکه از آدمیانیم لکن فرشتگان آسمان با ما همراه‌اند، آنجا که کس جنگ جوید ما را یاری کنند و دشمن را هلاک سازند، از این روی کس به جنگ ما در نیامد و ما به همه جا عبور دادیم و چنان می‌پنداشتند که ما هرگز نمیریم، چه فرشتگان نگذارند مرگ ما برسد. این نبود تا در یکی از این بلاد مردی قصد کرد که یک تن از ما را بکشد و بداند که ما بمیریم یا همچنان زنده باشیم، یک روز از پس درختی کمین نهاد و یک تن از ما را با تیر بزد و بکشت چون دانستند که ما را نیز مرگ فرا رسد ساخته جنگ ما شدند و ما از آنجا باز دریند شدیم.

گویند: یک روز عبدالرحمن در انگشت شهریزاد یکی انگشتی از یاقوت دید که در روز چون آتش و در شب مانند چراغ بود.

گفت: این انگشتی از کجا آوردی؟

گفت: بر سدّ یاجوج و مأجوج پادشاهی است من از بهر او هدیه بساختم و ازیدر تا پیش سدّ نیز چند پادشاه است از بهر ایشان همچنان هدیه‌ها مرتب داشتم تا رسول من بتواند از مملکت ایشان عبور کرد و مردی را پیش خواند و گفت: این مرد یک تن از چاکران من است که هدیه مرا به پادشاه سدّ برد و این یاقوت از وی به من آورد.

عبدالرحمن گفت: مر آن مرد را که سلطان سدّ این یاقوت از کجا آورد؟

گفت: چون هدیه او را پیش گذرانیدم بازدار^۱ خود را طلب کرد و گفت: از برای شیرزاد گوه‌ری طلب کن تا بدو باز فرستم. باز دار مرا با خود برداشت و بدان کوه بر شدیم که قرین سدّ ذوالقرنین بود از آن روی کوه نگریستم زمینی پست دیدم و در آنجا حفره‌ای بس گشاده بادید بود و چنان عمیق بود که فرود آن به تاریکی دیدار می‌نمود، بازدار عقابی و گوشت پاره‌ای چند با خود داشت این وقت گوشت پاره‌ای

۱. یعنی کسی که باز شکاری سلطان را نگهداری می‌کند.

در آن حفره بپرانید و عقابی را که سه روز مُسته^۱ نداده بود دست باز داشت آن عقاب از پی گوشت برفت و آن گوشت را از زمین برگرفته باز آمد و بر سر دست بازدار نشست این یاقوت بر آن گوشت پاره چفسیده بود آن را باز کرد و سلطان سَدّ گرفته به من سپرد تا به خدمت شهریزاد^۲ آورم.

عبدالرحمن صفت سَدّ از او پرسید؟

و او چنان گفت که: خداوند در قرآن یاد فرمود، و رنگ سَدّ را گفت چون جامه سفیدی است که بر آن خطهای سیاه مانند حلقه زره بود.

آنگاه عبدالرحمن گفت: بهای این یاقوت چیست؟

شهریزاد گفت: ندانم با من به دویست هزار درم برآمده است چه صد هزار درم برای ملک سَدّ هدیه کردم و صد هزار درم آن پادشاهان را که در عرض راه بودند، این بگفت و انگشتی را از انگشت بیرون کرده نزد عبدالرحمن گذاشت. عبدالرحمن برگرفت و در انگشت شهریزاد کرد و گفت: این گونه اشیا ما را به کار نیست.

شهریزاد گفت: با این خوی و امانت که شما راست جهان را فروگیرید اگر از سلاطین عجم این بدانستند از من بستند.

مکشوف باد که من بنده صفت سَدّ ذوالقرنین را در جلد اول از کتاب اول ناسخ التواریخ رقم کرده‌ام و چنان دانسته‌ام که آن سَدّ در باب‌الابواب بوده و بدین سَدّ که بعضی از مورخین نوشته‌اند راه نبرده‌ام.

ولادت

یزید بن معاویه و عبدالملک

بالجمله در این سال یزید بن معاویه و عبدالملک از مادر یزادند.

۱. مسته: بر وزن پشته، طعمه باز شکاری است.

۲. چاپ سنگی: شیرزاد.

ذکر فتح فارس به دست لشکر عرب در سال بیست و دوم هجری

چون فادوسفان چنان که مذکور شد به دست لشکر عرب در اصفهان مقهور گشت طریق فارس گرفت و به نزدیک یزدگرد شد و روز دیگر خبر رسید که سپاه عرب به شهر اصفهان در رفتند و شهر را فرو گرفتند، جهان در چشم یزدجرد تاریک شد و از هول جنگ عرب در فارس نیز نتوانست زیست کرد، شهرک بن ماهان را که از قبل او در مملکت فارس فرمانروا بود بخواند و گفت: ای شهرک کار عرب روز تا روز به نیروتر شود اکنون چنان دانم که به کرمان شوم و آن حدود را از تعرض این جماعت حراست کنم تو باید که در مملکت فارس استوار بنشینی و اگر کار افتد با ایشان کار زار کنی، و این مملکت را محفوظ بداری. این بگفت و با اهل خویش راه کرمان گرفت و در کرمان به کوشک پادشاه که آن را هزار مرد گفتند فرود شد.

از پس او مردمان فارس بیمناک شدند و به نزد مؤبد مؤبدان آمدند و گفتند: خبر عرب و ترکتاز ایشان را شنیده باشی، بلاد و امصار ایران را بگشادند و اینک شهر اصفهان را به تحت فرمان کرده‌اند، روزی دو برنگذرد که آهنگ فارس کنند و زن و فرزند ما را برده گیرند و تو دانسته‌ای که مملکت عجم را فارس منزلت پر و بال دارد چون پر و بال برود پادشاهی از عجم بشود، چرا شهرک را نمی‌فرمائی تا لشکر بسازد و از آن پیش که عرب بر ما بتازد به دفع ایشان پردازد؟

مؤبد مؤبدان گفت: سخن به صدق کردید و رأی به راستی زدید و شهرک را دیدار کرد و گفت: این همه از بد دلی و کسل بر شما می‌آید عرب کیست و چه کس باشد که شما چندین از هول ایشان هراسانید؟ فرمان کن تا لشکرهای فارس انجمن شوند و هر کس می‌آید با خود رسانی می‌آورد تا این عربها را اسیر گیرند و به رسن ببرند.

پس شهرک بفرمود تا منادی ندا در داد و مردم را بپاگاهانید و به هر جانب مکتوب کرد و لشکر بخواند. روزی چند برنگذشت که یکصد و بیست هزار کس بر شهرک گرد آمد، و این خبر به ابوموسی آوردند و او عمر بن الخطاب را آگاهی فرستاد. عمر گفت: بدانجا که شهرک این لشکر فراهم کرده نباید شد تا تدبیر او باطل شود.

پس مجاشع بن مسعود الثقفی را فرمود که در بلده توج که بر یک سوی کازرون است و آن به پارسی توز^۱ خوانند امیر باید بود؛ و این مجاشع برادر ابو عبید الثقفی است که در جنگ عجم در پای پیل پست شد و عثمان بن ابی العاص الثقفی را امارت اصطخر داد و حکم بن ابی العاص برادر عثمان را به حکومت شیراز نامزد کرد و ساریه بن زئیم دثلی^۲ را امارت فسا و دارا بگرد داد.

این سرداران با سپاه به ابوموسی پیوستند و او لشکرها را بساخت و عرض داد هفده هزار سواره و پیاده برآمد، ایشان را عطا کرد و خوشدل ساخت و طریق فارس پیش داشت و بدانسان که عمر گفته بود هر سرداری از عرب را بالختی سپاه به بلدی از بلاد فارس فرستاد. و این خبر در توج که لشکرگاه شهرک بود پراکنده گشت و سپاه شهرک برای حفظ مال و عیال گروه گروه راه خانه خویش گرفتند و شهرک با جماعتی به شیراز آمد، ابوموسی آهنگ جنگ او کرد شهرک نیز پذیره جنگ شد.

چون هر دو سپاه روی در روی شدند ابوموسی فرمود تا مسلمانان به یک بار بانگ تکبیر در دادند، از این بانگ هایل هولی بزرگ در دل شهرک افتاد به زبان فارسی گفت: چون کنم و کجا شوم؟ او را وزیری بود گفت: ای پادشاه این چه خوف و هراس است که تو را دستخوش ساخته، بد دلی دورکن و از پیش روی صف شو تا لشکر تو را دیدار کنند و به کارزار در آیند. شهرک ناچار به پیش صف شد و صف راست کرد و این لشکر عجم در میان درع^۳ و برگستوان^۴ و خود^۵ و جوشن هر یک چون یک پاره کوه آهن می نمودند و از آفتاب که بر آن آهنها تافته بود دیده مسلمانان را بر می تافت.

بالجمله هر دو سپاه به جنگ در آمدند و شمشیر درهم نهادند، شبل بن معبد البجلی و جارود العبدی و ابوصفره پدر مهلب در این جنگ مردانگی ها نمودند چون ساعتی جنگ بکردند، ابوموسی فرمان کرد تا مسلمانان کورت دیگر به

۱. توز: به ضم اول و سکون ثانی و زای هوز، نام شهری بوده است نزدیک اهواز که در عهد قباد آباد بود.

۲. چاپ سنگی: ساریه بن زئیم دیلمی.

۳. درع: یعنی زره فولادین که آستین نداشته باشد برخلاف جوشن که آستین هم دارد.

۴. برگستوان: پوشش اسب است در روز جنگ.

۵. خود: کلاه آهنین است که برای حفاظت در جنگ به سر گذارند.

آواز بلند تکبیر گفتند، این وقت چنان نمود که دل‌های لشکر عجم بریخت و دست و پای از کار شد پس پشت با جنگ دادند و روی به هزیمت نهادند و مسلمانان از قفای ایشان بتاختند و همی یکشستند و بینداختند.

از میان لشکر جنید بن مسلم الازدی به شهرک رسید و شمشیر بر تاج او برانید چنان که تا سینه بدرید پس بیفتاد و جان بداد، جنید فرود شد و ساز و برگ او بر گرفت و لشکر عجم به هر جانب پراکنده شدند و جماعتی به اصطخر گریختند و فارس بر مسلمانان مسلم گشت.

مجاشر بن مسعود به توج آمد و این توج آن شهر است که علاء حضرمی بی فرمان عمر به فارس آمد و توج و اصطخر را بگشود چنان که مرقوم شد، ایشان دیگر باره طریق کفر گرفتند و مرتد شدند، بالجمله عثمان بن ابی العاص با سپاه به اصطخر آمد و اصطخر را حصار داد و پس از روزی چند با ایشان کار به صلح کرد و جزیت بیست و حکم بن ابی العاص به شیراز آمد مردم شهر او را پذیره شدند و بپذیرفتند. مردی از سرهنگان شهرک نام او اردنیان با مردم خویش به نزدیک حکم بن ابی العاص آمد و زینهار جست. این وقت ابوموسی اشعری خمس غنایم را بیرون کرده به نزدیک عمر بن الخطاب فرستاد و صورت فتح فارس و انجام کار شهرک را به سوی او مکتوب کرد.

ذکر فتح خراسان و انجام کار یزدجرد بن شهریار در سال بیست و دوم هجری

یزدجرد بن شهریار از آن روز که لشکر عرب سپاه عجم را در قادسیه بشکست و مداین را بگشود چنان بهراسید که دیگر نتوانست با آن جماعت در میدان مبارزت مقاومت نماید از مداین به حلوان گریخت و چون عرب نزدیک شد از آنجا آهنگ ری کرد، یک روز در عمارت خفته بود و طی مسافت می فرمود، از قضا به کنار رودی رسید و چون خواست از آب عبور کند، خاصگان او را از خواب برانگیختند تا مبادا استران را که حمل تخت کنند لغزشی افتد و پادشاه را زحمتی رسد.

یزدجرد گفت: چه بی هنگام مرا از خواب انگيخته گردید، زیرا که در خواب همی دیدم که جد من کسری در حضرت خداوند با محمد خصومت همی کند و گوید: ای محمد بگذار فرزندان من این پادشاهی به پایان برند. محمد گفت: شما صد سال در پادشاهی بپائید. گفت: افزون کن که این اندک است. گفت: صد و ده سال. و کسری گفت: نیز افزون کن. محمد گفت: صد و بیست سال. گفت: هم افزون کن این وقت شما مرا بیدار گردید و اگر نه می دانستم که این پادشاهی چند با ما بپاید. چنان فهم می شود که از این سخنان خاصگان خویش را قوی دل می ساخته تا از خدمت او دست باز ندارند.

بالجمله یزدجرد به اراضی ری آمد بآدان جادو که در آن اراضی فرمانگزار بود دانست که بخت یزدجرد پستی گرفته و دیگر کار ملک با او راست نشود، یزدجرد را به حصار گرفت بدانسان که به دیگر جای نتوانست شد.

یزدجرد گفت: مگر قصد من کردی؟

آدان گفت: نکردم لکن همی دانم که این پادشاهی از تو برود و دیگر کس خداوند ملک شود همی خوانم که به نام خود و فرزندان خود از ضیاع ری اقطاعی^۱ چند منشور کنم و خاتم تو بر زنم تا چون ملکی دیگر آید گویم این اقطاع یزدجرد مرا داد. لاجرم کارگزاران آن پادشاه این منشورها را سنت کنند و بر این گونه روند. یزدجرد گفت: روا باشد.

پس آدان انگشتی یزدجرد را برآورد و آن منشور که خواست بنگاشت و خاتم بر زد، و یزدجرد در اراضی ری روز می گذرانید تا لشکر عرب نهاوند را بگشود و سپاه عجم را بپراکند، این وقت یزدجرد از آتشخانه ری آتشی برگرفت و به اصفهان آمد و شرط بود که چون از آتشخانه آتشی برمی گرفتند نمی گذاشتند آن آتش بنشیند همواره افروخته می داشتند تا آنجا که آتشکده ای از نو کنند و همچنان در آتشکده همیشه افروخته باید بود.

بالجمله یزدجرد از اصفهان راه فارس گرفت و چون اصفهان به دست عرب مفتوح شد چنان که مذکور گشت از فارس به کرمان گریخت و در حصن هزار مرد

۱. اقطاع: عبارت است از: سرزمینی آباد را تیول کسی از کارگزاران دولت قرار دهند و خراج از او مطالبه نکنند.

جای کرد چون خبر به کرمان بردند که عرب فارس بگرفت و شهرک را بکشت یزدجرد چنان آشفته خاطر گشت که یمین از شمال نمی شناخت و همی اندیشناک و خاموش بود و سرانگشتان بر زمین می فشرد و خاصگان که در نزد او ایستاده بودند همگان غمنده و خاموش بودند.

این وقت بندوه بن سیاوش که در کرمان بزرگتر کس بود به نزدیک یزدجرد آمد و او را به رسم ملوک سلام داد و تحیت گفت. یزدجرد از بس غم اندوز بود او را پاسخ نگفت، بندوه در خشم شد و گفت: با تو سخن می گویم و مرا جواب باز نمی دهی این گناه از تو نیست بلکه از ماست که مانند تو کس را پادشاه خوانیم و خدمت کنیم. این بگفت و پیش شد و دست فرا برد و پای یزدجرد را بگرفت و از تخت بکشید و به میان سرای افکند و برفت.

خاصگان او که بر پای بودند سخت بگریستند یزدجرد گفت: گریان مشوید و کار زنان پیش مگیرید که مردان را از این کارها فراوان افتد بروز سختی صبر بایست کرد تا آنگاه که خداوند فرج دهد، اکنون بایست از این دیار رخت بدر برد و فرمان کرد تا اموال و ائقال او را بر هم نهادند و حمل دادند و راه خراسان پیش داشت و تا شهر نیشابور برآمد، و روزی چند بیود از آنجا کوچ داده به مرو آمد.

و این وقت چهار هزار مرد ملازم خدمت یزدجرد بود و ایشان همه ندیمان و دبیران و فراشان و غلامان و طبّاخان و خاصگان حضرت بودند و همچنان زنان و کنیزکان و خصیان^۱ بودند و این جمله را از مداین شهر به شهر با خود کوچ می داد و از ایشان کار جنگ ساخته نمی گشت.

مع القصة چون یزدجرد در مرو بیاسود آتشکده ای بنیان کرد و آن آتش افروخته که از ری با خود می برد در آنجا بیفروخت و به شهرهای خراسان از آمدن خود مکتوب کرد و حکام بلاد و امصار او را به سلطنت گردن نهادند.

اما مردی که او را ماهو نام بود و سلطنت تمامت خراسان را تا لب جیحون به فرمان یزدجرد می داشت رضا نمی داد که یزدجرد به خراسان آید و سلطنت او تباه شود، لاجرم از آن وقت که یزدجرد شهر به شهر می گریخت ماهو دانسته بود که در پایان کار راه به خراسان خواهد کرد و سلطنت او پست خواهد شد، لاجرم با

۱. خصیان: یعنی خواجگان.

فرمانگزار ترکان که طخطاخ نام داشت دق‌الباب موذت و موالات کرد و با او خویشی و دامادی نمود. چون بنیان مصادقت به دست مصاهرت استوار گشت با یکدیگر مواضعه نهادند که چون واجب افتد یکدیگر را به سپاهی که در تحت فرمان دارند مدد فرستند.

این هنگام که یزدجرد در مرو سکون اختیار کرد ماهو کس به طخطاخ فرستاد که سپاهی لایق بدین سوی فرست تا یزدجرد را از میان برگیریم چه سپاه خراسان به خاندان ملوک عجم خیانت نکنند و حشمت ایشان را دست باز ندارند. پس طخطاخ با هفت هزار مرد جنگی به کنار مرو آمد، یزدجرد با ماهو گفت: این سپاه ترکان چیست؟

گفت: ایشان به مدد تو همی آیند تا با عرب مصاف دهند.

گفت: نیکو باشد به شمارگیر.

چون روز فرو شد و شب در آمد ماهو فرمان کرده تا سپاه ترکان بدر کوشک یزدگرد آمدند از بهر آنکه بامداد به کوشک در شوند و او را بکشند.

یزدجرد این بدانست و کنیزکان را فرمود تا او را با رسن از دیوار باره فرو گذاشتند و او یک تنه از شهر بیرون شد و پیاده همی رفت و ندانست به کجا گریزد در عرض راه بر در آسیائی عبور داد و آسیابان را گفت: یک امشب مرا پناه ده که از این لشکر ترکان هراسانم. آسیابان گلیمی بگسترد و او را در آسیا خانه جای داد. یزدجرد از ماندگی و کوفتگی راه بهخت، آسیابان چون او را به خواب یافت تبری بر سر او کوفت چنان که بدان زخم تبرجان بداد. پس جامه و اثاثه سلطنت را از او باز کرد و جسد او را در آب انداخت.

صبحگاه چون طخطاخ و ماهو دانستند که یزدگرد بجست در طلب او بیرون شدند چون بدان آسیاخانه رسیدند از آسیابان پرسش کردند؟ گفت: چنین کس ندیدم.

طخطاخ گفت: من از این زمین استشمام بوی خوش همی کنم که در خور آسیاخانه نیست این زمین را نیک بکاوید. غلامان کاوش کردند و جامه‌های یزدجرد را بیافتند.

طخطاخ با آسیابان گفت: راست بگوی با او چه کردی؟

گفت: او را کشتم و جسدش را در آب افکندم.
 طحطاخ آسیابان را با تیغ در گذرانید و فرمان کرد تا جسد یزدجرد را از آب
 برآوردند لختی بگریست آنگاه فرمان کرد تا به قانون سلاطین او را کفن کردند و در
 تابوتی نهادند و به سوی فارس روان داشت تا در دخمه سلاطین گذارند.
 اگر چه بسیار کس از مورخین عجم انجام کار یزدجرد را بدین گونه رقم کرده اعثم
 کوفی نیز بدین رفته لکن با مدت سلطنت یزدجرد که بعد از فحوص فراوان از کتب
 عدید معلوم داشته‌ایم راست نیاید چه بیست سال پادشاهی یزدجرد را بود و
 روزگار او در زمان عثمان به خاتمت آمد و این سخن با روایت محمد بن جریر طبری
 درست می‌آید، لاجرم من بنده روایت او را نیز می‌نگارم، اکنون رای زدن
 عمر بن الخطاب را به خراسان رقم کنم و از پس آن روایت طبری را در انجام کار
 یزدجرد خواهم نگاشت.

همانا آنگاه که ابوموسی مملکت فارس را بگشاد و خبر به عمر بن الخطاب باز داد
 و اجازت خواست تا به جانب خراسان شود و غنیمت فارس را بر لشکر بخش کرد
 هر سوار را هشت هزار درم و هر پیاده را چهار هزار درم بهره رسید.
 بالجمله چون نامه ابوموسی به عمر رسید، در پاسخ نوشت که: ای بوموسی از
 آن فتحها که به دست مسلمانان رفت خداوند را سپاس گفتم، لکن آهنگ خراسان
 مکن در هر شهری که به دست تو گشوده شده حاکمی نصب کن و خود باز بصره شو
 و اندیشه خراسان از دل بیرون کن ما را با خراسان و خراسان را با ما چکار، کاش در
 میان ما و خراسان کوههای آهن و دریاهاى آتش بودی و مانند سدّ یاجوج و ماجوج
 هزار سدّ حاجز و حایل آمدی.

صفت کردن

علی علیه السلام خراسان و دیگر بلاد را

علی علیه السلام فرمود: ای عمر این چه سخن است که گوئی؟
 گفت: خراسان از ما دور است و مردم آن عهد شکن و خونریزند.
 علی علیه السلام فرمود: ای عمر، خراسان را اثرهای بزرگ است هرات شهری است از

خراسان که ذوالقرنین اکبر بنا کرده و عزیر پیغمبر در آنجا نماز گذاشته زمینی نیکو دارد و آبهای گوارا بر آن گذرد بر هر دروازه‌ای از آن فرشته‌ای با شمشیر کشیده ایستاده و بلاها را دفع داده و آن شهر به غلبه گشوده نشود مگر به دست قائم آل محمد ﷺ.

و دیگر خوارزم است و آن از ثغور اسلام به شمار می‌رود آن کس که در آنجا اقامت جوید آن پاداش یابد که مردی شمشیر گرفته در راه خدا جهاد می‌کند طوبی^۱ کسی که در خوارزم بپاید و از نمازگزاران باشد.

و دیگر شهر بخارا است که در آنجا مردانی آیند که از کثرت عبادت ادیمی^۲ را مانند که مالش داده باشند. و دیگر سمرقند است خداوند نیکی دهد اهل سمرقند را و این شهر در آخر زمان به دست ترکان پایمال شود. و دیگر شهر شاش و شهر فرغانه خوشا آن کس که در آن اراضی چند رکعت نماز به پای برد. و دیگر شهر سحاب است و ثواب شهیدی آن را بود که آنجا بمیرد. و دیگر شهر بلخ است که یک بار خراب و چون دیگر بار خراب شود هرگز آبادان نگردد کاش میان ما و بلخ کوه قاف و جبل صاد میانجی بودی.

و دیگر طالقان است که خدای را در آنجا خزانه‌هاست نه از سیم و زر بلکه از مردان دانشور که خداوند را چنان که بپاید بشناسند و در آخر زمان ملازم خدمت قائم آل محمد ﷺ باشند، اما در آخر زمان در شهر هرات ماران پرنده بیارد و مردم آن بلد را عرضه دمار دارد؛ اما شهر ترمذ را بلای طاعون فروگیرد و مردمش را نابود کند.

اما مردم دارابجرد در آخر زمان به دست دشمنی مقهور و مقتول شوند و سرخس را چنان زلزله عظیم در افتد که مردمش از فزع بمیرند و در سجستان جماعتی باشند که قرائت قرآن کنند و احکام قرآن را به کار نیندند و از اسلام چنان بیرون شوند که تیر از کمان، بر آن جماعت ریگ بارد و جمله فرو پوشد و از بوشنج سی کس بر آید که هر یک به سیرت و صفت دجالی باشد و اگر همه مردم را بکشد غم ندارد و مردم نیشابور به دست رعد و برق و صاعقه نابود گردند و آن شهر چنان ویران شود که هرگز آبادانی نبیند.

۱. طوبی: یعنی خوشا به حال او. ۲. یعنی پوست و چرم.

و در گرگان مردمان نیکو آیند و به صلاح و تقوی کار کنند و دامغان را چون سواره و پیاده فراوان باشد به سختی معاش کنند تا آنگاه که قائم آل محمد بیرون شود آن جماعت را روز فرج برسد. و طبرستان را مؤمن اندک و فاسق فراوان آید و ایشان را از کوه و دریا منافع بسیار رسد.

اما در شهری مردم فتنه‌انگیز فراوان آیند، در آخر زمان دیلمان بر ایشان تاختن کنند و بر آن دروازه که به سوی جبل است چندان مردم مقتول شوند که شمار ایشان جز خدای نداند و در آن دروازه هشت کس از بنی هاشم نماز گزارند که هر یک دعوی دار خلافت باشند و مردی بزرگ که سَمی پیغمبری بود در شهر به دریندان^۱ افتد و او را چهل روز حصار دهند آنگاه مایخوذ دارند و مقتول سازند و در آن ایام که کارداری بلاد به سفیان افتد مردم ری را داهیه بزرگ رسد و بلای قحط و غلا در میان ایشان بالاگیرد.

چون امیرالمؤمنین علی این کلمات به پای برد، عمر گفت: یا اباالحسن نخست مرا به فتح خراسان رغبت دادی و آنگاه اهل خراسان را از دل من دور افکندی. علی گفت: آنچه تو را از خراسان نگفتم افزون از آن است که گفتم و این خراسان نخست به تمامت در دست بنی امیه گشوده شود و در پایان کار به تحت فرمان بنی هاشم آید.

[انجام کار یزدگرد

به روایت طبری]

اکنون انجام کار یزدگرد را بدان گونه که محمد بن جریر طبری آورده رقم کنم همی گوید که: چون یزدگرد در مرو جای کرد عمر بن الخطاب، احنف بن قیس را با دوازده هزار مرد گزیده حاضر ساخت فرمود: طریق خراسان پیش گیر و از قفای یزدگرد می‌تاز تا آنگاه که نام و نشانش از جهان براندازی، پس احنف راه خراسان برگرفت و کوچ بر کوچ به اصفهان آمد و از آنجا طی طریق کرده سر از طیس بیرون

۱. یعنی به محاصره افتد.

کرد و هرات را به تحت فرمان آورد بی آنکه حرب کند و صحارالعبدی را در هرات خلیفتی داد و مصاف بن عبدالله را به نیشابور فرستاد و او نیز بی آنکه رزم دهد حکومت نیشابور بر وی راست به ایستاد، و احنف با لشکر به سوی مرو روان گشت، یزدجرد از مرو بگریخت و به مرو رود آمد و آنجا از کوفری که این وقت سلطنت چین داشت و فرمان خان که پادشاه ترک و تبت بود و فرمانگزار سغد مدد جست.

احنف [بن قیس] نیز به سوی عمر بن الخطاب مکتوب کرد، عمر چهار مرد دلاور از سپاه برگزید: نخست علقمة بن نصر نضری^۱، دوم ربیع بن عامر التمیمی، سه دیگر عبدالله بن ابی عقیل الثقفی، چهارم ابن ام غزال الهمدانی^۲ و هر یک را هزار مرد ملازم رکاب ساخت و به تعجیل و تقریب به تاخت ایشان به شتاب صبا و سحاب^۳ تا مرو برانند و به احنف پیوستند، این وقت احنف، حارثة بن نعمان باهلی را در مرو به نیابت خویش باز داشت و خود آهنگ مرورود کرد، یزدجرد از مرورود به بلخ گریخت.

پس احنف در مرورود بنشست و سپاه کوفه را به سوی بلخ فرستاد آنجا حرب کردند و سپاه بلخ را نیروی مقاومت نماند لاجرم خواستار صلح شدند و جزیت بر خویش نهادند. یزدجرد از بلخ فرار کرد و از جیحون بدان سوی گریخت آنگاه احنف به بلخ آمد و لشکر به بلاد طخارستان فرستاد و بسیار شهرها بگشاد و مسلمانی رواج داد آنگاه ربیع بن عامر را در بلخ به حکومت نصب کرد و دیگر باره به مرورود آمد و بنشست و صورت حال را به سوی عمر بن الخطاب کتاب کرد.

عمر در پاسخ نوشت که: تا آنجا که بگشودستی نیکو بدار لکن از جیحون بدان سوی سفر مکن و روش مسلمانی دیگرگون مساز و از طعامهای گوناگون و جامه های رنگارنگ که آئین عجمان است بهره یز تا خداوند این دولت بر شما استوار بدارد.

اما از آن سوی چون یزدجرد از جیحون بگذشت به سغد آمد و فرمانگزار سغد او را به سپاه یاری کرد و خاقان چین نیز او را لشکر فرستاد و خود نیز به نزدیک

۱. چاپ سنگی: علقمة بن نصر بصری.

۲. چاپ سنگی: ابن عمر الهمدانی.

۳. یعنی مانند باد صبا و ابر شتابنده.

یزدجرد آمد، آنگاه از سغد بیرون شدند و جیحون را عبیره کرده به کنار بلخ آمدند. ربیع بن عامر را چون با ایشان قوت مقاتلت نبود با سپاه کوفه از بلخ به مرور آمد و با احنف پیوست، آنگاه خاقان از بلخ و طخارستان لشکر فراهم کرده پنجاه هزار سوار عرض دادند و آهنگ مرور کردند و با احنف بیست هزار مرد جنگی بود پس هر دو سپاه ساخته جنگ شدند.

چنان افتاد که شباهنگام یک تن از خویشاوندان خاقان به طلایه لشکر بیرون شد و از این سوی احنف خود کار طلایه همی کرد ناگاه با مردم خاقان دوچار شدند و امیر طلایه را بکشت، او را دو برادر بود هر دو تن بیرون شدند و به دست احنف مقتول گشتند، صبحگاه خاقان را خبر بردند که شب دوش سه تن از خویشان تو به دست عرب کشته شد.

خاقان را مکروه آمد و با مردم خود گفت: ما را چه افتاده که به موجبی خود را به تعب درافکنیم و با عرب رزم دهیم، گرفتم آنکه ما ایشان را مقهور ساختیم و از این مملکت دفع دادیم، همچنان باید این پادشاهی را به یزدجرد بگذاریم و بگذریم. این بگفت و فرمان کرد تا لشکر او بسیج راه کردند و به سوی بلخ کوچ داد و از آنجا جیحون را عبیره کرده طریق مملکت خویش گرفت.

از پس او یزدجرد بیچاره گشت و تصمیم عزم داد که از دنبال خاقان برود و بدو پیوندد پس گوهرها و خواسته‌ها و اشیاء نفیسه که در مرو نهفته بود برآورد و حمل داده ساخته راه شد، بزرگان عجم که ملازم خدمت بودند گفتند: چه اندیشه داری؟ گفت: به زینهار خاقان شوم و در ترکستان بیایم.

گفتند: این رأی نیست چه مردمان ترک را دین نباشد و آن را که دین نباشد عهد و پیمان استوار ندارد، اکنون که به زینهار خواهی شد زینهار عرب باش و با ایشان کار به صلح می‌کن تا در خانه خویش بپائی و بزرگان عجم در سرای خویش بپایند. یزدجرد این سخن نپذیرفت و گفت مرا ترکستان خوبتر می‌آید.

گفتند: اکنون که از این اندیشه باز نگردی تو بر تن خویشتن پادشاهی و به هر جا خواهی سفر می‌کن ما با تو کوچ ندهیم و این گنج را که با خود حمل می‌دهی دست باز ندهیم تا به مملکت ترکان بری و ایشان را سپاری چه این خزینه‌ها پدران ما به سختیهای تمام در مملکت عجم اندوخته‌اند و آن جواهر و خواسته از او بگرفتند.

یزدجرد با مردم خود به سوی خاقان رفت و آنجا بزیست تا روزگار عثمان آنگاه مردم خراسان عهد بشکستند و مرتد شدند، این وقت یزدجرد از فرغانه به خراسان آمد و مقتول گشت و این با مدت سلطنت یزدجرد و انقراض دولت عجم درست آید که در سال سی و یکم هجری مقتول باشد.

بالجمله چون مهتران عجم خزانه یزدجرد بگرفتند به نزدیک احنف آمدند و او را دادند و کار به صلح کردند و در خانه‌های خویش شدند، پس احنف خبر فتح خراسان به عمر بن الخطاب باز داد و خمس غنائم بدو فرستاد، عمر شاد شد و احنف را منشور کرد که همچنان در خراسان فرمانروا باشد.

ذکر وقایع سال بیست و سیم هجری و فتح کرمان به دست لشکر عرب

اندرین سال عمر بن الخطاب، عبدالله پسر عبدالله بن ابی [را] با سهیل بن عدی به فتح کرمان داشت و ایشان ساختگی لشکر کردند و در اواخر سال بیست و دوم هجری با مردم خویش به اراضی کرمان درآمدند و در ابتدای سال بیست و سیم بندوه بن سیاوش و دیگر بزرگان کرمان اعداد جنگ کرده پذیره سپاه عرب شدند و هر قبیله که بر کوهستانهای کرمان بودند به زیر آمدند و با مردم شهر پیوسته شدند و جنگ عرب را میان بستند.

در میان این دو سپاه سه کُرت حرب رفت و از جانبین بسیار کس مقتول گشت و در پایان کار نصرت با مسلمانان افتاد و سهیل بن عدی به فرمان عبدالله به شهر جیرفت رفت و آن بلده را بگرفت و هر مال و مواشی که در اراضی کرمان بود لشکر عرب براند و عبدالله بن نوفل الخزاعی نیز به فرمان عبدالله بن عبدالله [بن ابی] از حدود کوهستان تا حد طبس را بگشاد و باز شد.

آنگاه عبدالله بن عبدالله خبر فتح کرمان را به عمر بن الخطاب نامه کرد و خمس غنائم بدو فرستاد، عمر او را فرمان کرد که همچنان در کرمان به جای باشد.

فتح سجستان

و هم در این سال عمر بن الخطاب، عمرو بن العاص التمیمی را از بصره به فتح

سجستان^۱ مأمور داشت و پسر خود عبدالله را نیز فرمان کرد تا با لشکری لایق به عمرو بن العاص تمیمی ملحق شد و ایشان راه سجستان پیش داشتند و پست و بلند زمین را در نوشته بدان اراضی درآمدند.

فرمانگزار سجستان که در شهر زرنج جای داشت تجهیز لشکر کرده پذیره جنگ شد و رزمی صعب بداد و نیروی مقاومت نیاورده هزیمت شد و در شهر زرنج که دارالاماره او بود متحصن گشت، چون آن شهر را حصاری استوار بود مسلمانان از آنجا دست بازداشتند و اراضی سجستان را هر جا دیهی و بلدی بود بگشودند و تا سرحد سند و حدود قندهار را به زیرپی بسپردند.

فرمانگزار سجستان چون نگریست که تمامت مملکت را به تحت فرمان آورند دانست که در حصار زرنج نشستن سودی ندهد، ناچار خواستار مصالحت شد و با عمرو بن العاص التمیمی کار صلح به پای برد و عبدالله بن عمر در سجستان جای کرد و معویه بن ابی سفیان در زمان سلطنت خود زیاد بن ابیه را به عراق فرستاد و پسر او سلم بن زیاد را حکومت سجستان داد و اراضی هند و سند که به سجستان پیوسته بود به تحت فرمان سلم درآمد.

فتح مکران

و هم در این سال عمر بن الخطاب فرمان کرد که عبدالله بن عبدالله بن ابی بعد از فتح کرمان ولایت مکران را به تحت فرمان آورد، لاجرم عبدالله، حکم بن عمرو العبدی^۲ را با سپاهی لایق به سوی مکران فرستاد و شهاب بن مخارق بن شهاب^۳ را با او متفق ساخت و از قفای ایشان سهیل بن عدی را نیز با گروهی گسیل ساخت این لشکرها چون به حدود مکران آمدند، مردم مکران بیمناک شده پناهنده پادشاه سند شدند و او با مردان جنگ و پیلان جنگی به زمین مکران آمد.

۱. سجستان: به کسر اول و دوم و سکون دوم ولایتی وسیع باشد، امروز به نام سیستان خوانده می شود.

۲. تاریخ کامل: حکم بن عمرو تغلبی (۴ / ۱۵۵۳، تاریخ طبری ۵ / ۲۰۱۶).

۳. چاپ سنگی: شهاب بن المحارب.

از آن سوی چون عبدالله بن عبدالله بن ابی این بدانست نایی از قبیل خود در کرمان بگذاشت و با سپاه طریق مکران برداشت اما ملک سند که او را رتبیل^۱ گویند چنان که پادشاه چین را خاقان و ملک روم را قیصر نامند. بالجمله رتبیل در مکران بنشست و به هر جانب مکتوب کرد و هر روزی سپاهی همی آمد و بدو پیوست و در خاطر داشت که چون تمامت سپاه بر او گرد آیند به دفع عرب پردازد.

اما از این سوی چون عبدالله بن عبدالله با مسلمانان پیوسته شد گفت: نباید چندین نشست که ملک سند لشکر جهان را بر خویشان گرد کند و فرمان کرد تا لشکر ساخته جنگ شده شباهنگام بر لشکرگاه رتبیل شبیخون برد و او را بکشت و لشکرش را بشکست، پس مسلمانان تیغ در ایشان نهادند و تا بامداد همی کشتند و اسیر گرفتند و چون روز بر آمد به ضبط غنایم پرداختند و اموال فراوان به دست کردند. عبدالله خمس اموال را به عمر فرستاد و صورت فتح را کتابی کرده به دست صحارالعبدی روان داشت و مکشوف نمود که مکران را به آسانی گشادم و اموال مردم سند و پیلان ایشان ماخوذ داشتم، اکنون بفرمای با این پیلان چه کنم و این لشکر کجا برم؟ اگر اجازت رود آهنگ سند خواهم کرد.

چون عمر آن مکتوب را قرائت کرد با صحار گفت: زمین مکران چگونه بود؟ قال: یا امیر المؤمنین صحاری سهلها جبل و ماؤها و شل^۲ و عدوها بطل^۳ و تمرها دقل^۴ إن کثر الجیش بها جاعوا و إن قلوا ضاعوا و ماورائها شر منها. گفت: ای امیر زمین دشت آن سخت چون کوه است و آبش اندک است و دشمنش قوی پنجه است و خرمایش گزنده است اگر در آنجا از لشکر انبوه کنی گرسنه بمانند و اگر سپاه اندک فرستی تباه شوند و آن اراضی که از آن سوی زمین مکران است هم ناخوش تر و ناپسند تر است.

عمر بن الخطاب چون این کلمات بشنید عبدالله بن عبدالله را در پاسخ نامه نگاشت که: از مکران بدان سوی مشوید و به اراضی سند تاختن مکنید و از آن فیلان که به دست کرده اید سند را آگهی دهید تا هر که خواهد بها بدهد و بخرد و بهای آن را بر مسلمانان بخش کن.

۱. چاپ سنگی: زنبیل. به صورت زنبیل هم آمده است.
۲. وشل: اندک.
۳. بطل: دیر.
۴. دقل: خرمای بد.

چون نامه به عبدالله آوردند چنان کرد که او فرمود.

وقعة بیروت^۱

و هم در این سال وقعه بیروت پیش آمد و آن موضعی است میان حدّ سند تا سرحدّ بصره، چون مکران به دست مسلمانان گشوده شد جماعتی از کافران بدان زمین گریختند و از هزیمتیان اهواز نیز گروهی بدان جماعت پیوستند. عمر بن الخطاب خطابی به ابوموسی اشعری فرستاد که لشکری به ارض بیروت فرست تا دفع کافران کند و آن زمین را نگاه دارد تا از سند و دیگر جاها سپاه بدان جان نتواند گرد شد.

ابوموسی، مهاجرین زیاد را با برادرش ربیع مامور داشت و سپاهی لایق ملازم خدمت او ساخت و گفت: اگر مهاجر کشته شود امارت لشکر با برادرش ربیع بود. مهاجر گفت: این وقت که ما را سفر باید کرد شهر رمضان است اجازت کن تا لشکر روزه بکشایند تا روز مقاتلت به قوت باشند.

ابوموسی رخصت کرد پس مهاجر سپاه برگرفت و برفت و آن هزیمتیان در بیروت ساخته جنگ شدند و رزم دادند و مهاجر را در آن رزمگاه بکشتند پس ربیع لوا برگرفت و مردانه بکوشید و بر آن جماعت ظفر جست بسیار کس بکشتند و برخی اسیر گرفتند.

وقعة کردان

و هم در این سال عمر بن الخطاب را آگهی آوردند که جماعتی از کردان و راهزنان در حدود فارس و اهواز جای کرده اند و لشکر اسلام را زحمت می کنند و اموال کاروان و مجتازان را به غارت می برند. عمر بفرمود تا سلمة بن قیس الاشجعی را حاضر کردند او را قصه کردان بگفت، پس فرمود: می باید از این لشکر که در مدینه

۱. تاریخ کامل: پیرو = پی + رود (۴ / ۱۵۵۴)؛ تاریخ طبری: پیرو (۵ / ۲۹۷).

انجمن شده‌اند جماعتی با خود کوچ دهی و شرّ این کردان را از مسلمانان بگردانی، اما نخست در حرب کس اقدام مکن بلکه چون ایشان را دیدار کردی به اسلام دعوت کن و اگر نپذیرند باشد که قبول جزیت کنند و اگر نه حرب باید کرد، لکن پیران را مکش و زنان و کودکان را زحمت مرسان و کشتگان را مثله مفرمای.

پس سلمه لشکر برگرفت و برفت و چون کردان قبول اسلام نکردند و جزیت نپذیرفتند با ایشان قتال کرد و نصرت یافت و بسیار کس بکشت و غنیمت فراوان بیافت، و از میانه صندوقی آکنده از یاقوت و دیگر گوهرها به دست کرد. پس خبر فتح به سوی عمر مکتوب کرد و آن صندوق را به دست رسول به نزدیک عمر فرستاد تا خاص او باشد. چون رسول به مدینه آمد عمر را در مسجد یافت که مردمان را طعام همی دهد و او روزی یک شتر نحر می کرد و مرقه می فرمود و در کاسه‌ها کرده به مسجد می آورد و مردمان را ترید می داد.

وقتی رسول برسید عمر را نگریست که عصائی به دست کرده و بر سر مردم ایستاده هر جا نان و مرقه اندک می شد غلام خود یرفی^۱ را می فرمود تا از خانه چیزی می آورد و بر آن می افزود. چون مردم از طعام پیرداختند عمر به خانه آمد و بنشست و رسول پیش او شد و خبر فتح بداد و آن صندوق گوهر پیش او نهاد که این خاص توست. عمر، یرفی را گفت: این رسول را قفا همی بزن تا بشتاب این صندوق را حمل دهد و باز سلمه برد و او را گوید بر لشکر قسمت کند و اگر دیر برسد و لشکر پراکنده باشند سلمه را با این رسول عبرت مسلمانان خواهم کرد.

پس رسول آن صندوق به سلمه آورد، و او در بصره به دویست هزار درم بفروخت و بر لشکر اسلام قسمت کرد.

و هم در این سال ابی بن کعب با عمر بن الخطاب دعوی دار شد و عمر این محاکمه به نزدیک زید بن ثابت برد و زید بی آنکه حشمت خلافت و مکانت عمر را نگران شود در میان ایشان قضا کرد.

و هم یک شب عمر بن الخطاب چون عسسان در کوی و بازار مدینه می گذشت بانک زنی را از خانه شنید که این اشعار را انشاد می کرد:

تَطَاوَلَ هَذَا اللَّيْلُ وَأَزْوَرَ جَانِبُهُ وَ لَيْسَ إِلَيَّ جَنْبِي خَلِيلُ الْأَعْبَةِ

۱. چاپ سنگی: ازفی؛ تاریخ طبری: یرفا (۵ / ۲۰۲۳).

فَوَاللَّهِ لَوْ لَا اللَّهُ لَأَشْيَاءٌ غَيْرُهُ لَزَعَزَعَ مِنْ هَذَا السَّرِيرِ جَوَانِبُهُ
مَخَافَةً رَبِّي وَالْحَيَاءُ يَصُدُّنِي وَأُكْرِمُ بَعْلِي أَنْ تُنَالَ مَرَائِبُهُ
عمر چون این کلمات بشنید گفت: از من بر زنان مدینه بد می آید و به در خانه
دختر خود حفصه آمد و در بکوفت.
حفصه گفت: ای پدر این ساعت چیست تو را؟
گفت: زنان را دور از شوهر چند صبوری بود؟
گفت: غایت چهار ماه است.
لاجرم صبحگاه به امرای لشکر مکتوب کرد که هیچ مرد را که زن به نکاح دارد
افزون از چهار ماه نگاه ندارند.

مکافات عمل محمد بن عمرو بن عاص به حکم عمر

و هم در این سال بیست و سیم هجری عمر بن الخطاب آهنگ حج کرد و زوجات
مطهرات رسول خدای را با خود کوچ داد و از بیت المال ایشان را بسیج راه و تجهیز
سفر کرده پس طی مسافت نموده در مکه آمد.
و گاهی که در منا بود مردی از اهالی مصر به نزدیک او آمد و گفت: ای امیر مرا
ظلمی رسیده.
گفت: چیست؟

گفت: من با محمد بن عمرو بن العاص گرو بستم و مراهنه کردم و اسب تاختم و از
او پیشی گرفتم، او را خشم آمد و در میان مردمان بزرگ مرا تازیانه زد و گفت: از من
این زخم بگیر که پسر دو کریمم، من شکایت وی به نزدیک عمرو بن العاص بردم و
آن ستم که بر من آورده بود مکشوف داشتم، بفرمود: مرا بگیرتند و در زندانخانه
بازداشتند، چهار ماه در حبس بداشت آنگاه رها کرد. من بیوادم تا هنگام زیارت مکه
برسید پس با مسافران کوچ دادم و به حضرت تو آمدم تا داد من بستانی.
عمر بن الخطاب سخت در خشم شد و فرمان کرد تا عمرو بن العاص و فرزندش

محمد را حاضر کردند و بر پای ایستادند گفت: این چه ظلم است که به این مرد مصری روا داشته‌اید؟ گفتند: ما نکردیم. عمر گواه خواست، جماعتی از اهل مصر که حاضر بودند بر صدق سخن مصری گواهی دادند. عمر با مرد مصری گفت: حق خود را از محمد بن عمرو بن العاص بگیر. مصری پیش شد و با تازیانه محمد را ضرب کرد و گفت: بگیر این زخم که من پسر دولثیمم. آنگاه عمر بن الخطاب گفت: این پیر اصلع یعنی عمرو بن العاص را نزدیک آرید. مرد مصری گفت: یا امیر، عمرو بن العاص امروز نزد شما مردی بزرگ است او را از قتل و ضرب معفو دارید لکن محبوس فرمائید. عمر گفت: خواهی چنان محبوس بدارم که ترا محبوس بداشت. گفت: ای امیر نخواهم من از او عفو کردم. پس عمر دست از عمرو بداشت این وقت عمرو بن العاص به فریاد آمد و گفت: یا عمر کردی یا من از بی حرمتی آنچه کردی از این پس از من طمع ولایت داری مدار و خدمتی مفرمای که هیچ خدمت نکنم و هرگز تو را از پی فرمان نروم. عمر گفت: هر جا خواهی برو و هر جا خواهی باش شما مردمان قریش چنان می‌پندارید که مردمان جهان همه بندگان شمایند. این بگفت و بر منبر شد و خدای را حمد گفت و مردمان را نصیحت کرد و گفت: چنان باشید که خدای را در کارها نگرانید و اگر نه او شما را نگران است وَ كُنْ بِاللهِ حَسِيْباً وَ كِيْلًا.

خبر کشته شدن عمر بن الخطاب به دست ابو لؤلؤ در سال بیست و سیم هجری

چون در این سال زمان موسم حج نزدیک شد عمر بن الخطاب بسیج سفر مکه کرد و زوجات مطهرات رسول خدای را نیز با خود کوچ داد و از بیت المال ساز و

سازمان سفر ایشان را بساخت و مقرر داشت که عبدالرحمن بن عوف همه جا از پیش روی هودج ایشان کوچ دهد و عثمان بن عفان از قفا برود.

جبیر بن مطعم گوید: گاهی که در موقف عرفات بودیم مردی از قبیله ازد که زجر طیر می دانست از قفای من ایستاده بر عمر بن الخطاب نگران بود گفت: سوگند با خدای که از پس این سال هرگز عمر را وقوف در عرفات به دست نشود و آنگاه که به اتفاق عمر به رمی احجار مشغول بودیم از قضا سنگریزه ای بر سر عمر آمد و جراحت کرد هم آن مرد گفت: قَطَعَ اللَّهُ يَدَهُ همانا عمر مقتول خواهد شد.

بالجمله چون عمر بن الخطاب مناسک حج به پای برد و به سوی مدینه مراجعت کرد از این سوی مغیره بن شعبه که این وقت حکومت کوفه داشت چنان چه مذکور شد هم به مدینه آمد تا عمر را دیدار کند. و مغیره را غلامی بود که ابولؤلؤ کنیت داشت و نام او فیروز بود و مغیره بر او ضربه ای بسته بود که هر ماه صد درهم از او می ستاند و این بر ابولؤلؤ گران می آمد، یک روز به نزدیک عمر بن الخطاب آمد و گفت: ای امیر، مغیره بر من ضربه ای بیرون طاقت من نهاده چه من نتوانم از مزدوری چندان به دست کنم که هر ماه صد درهم مغیره را دهم، فرمان کن تا از حمل من چیزی فرو نهد.

عمر، مغیره را بخواند و به رعایت جانب ابولؤلؤ سخنی بگفت. دیگر روز ابولؤلؤ آمد و گفت: فرمان امیر فایده ای نبخشید، مغیره از من همان ضربیت را مطالبت می کند.

عمر گفت: حرفت و صنعت تو چیست؟

گفت: درود گرم و نقاشم و کنده گرم و آهن گرم و از همه این صنعتها آسیای باد را نیکوتر توانم ساخت.

عمر گفت: با این همه حرفت و صنعت که تراست این ضربیت زیادت نیست. ابولؤلؤ خاموش شد و روی برتافت که بیرون شود عمر او را باز خواند و گفت: از برای ما آسیای بادی بساز که بدان حاجت داریم.

گفت: چنین کنم و از برای تو آسیائی بسازم که آوازه آن گوش تا گوش جهان را فرو گیرد، این بگفت و برفت.

عمر با همگنان گفت: این غلام مرا تهدید قتل داد و سینه او را از کین خویش

آکنده یافتیم.

بالجمله روز دیگر چون عمر به مسجد شد و نماز بگذاشت بر منبر صعود داد و گفت: ای مردمان دوش در خواب چنان دیدم که خروسی به نزدیک من آمد و مرا دو کرت و اگر نه سه کرت منقار بزد از این خواب چنان فهم کرده‌ام که اجل من نزدیک شده.

مردم گفتند: ای امیر خوابی نیک دیده‌ای و تعبیر آن به خیر بود. پس از منبر فرود شد و دست عبدالله بن عباس را بگرفت و از مسجد بیرون شد و لختی به هم برفتند. پس عمر نفسی سرد برآورد و آه کرد، ابن عباس گفت: این دلتنگی و اندیشناکی را سبب چیست؟ گفت: همانا اجل من نزدیک شده و مرگ من فرا می‌رسد نمی‌دانم این امر که در آنم با که تفویض کنم.

ابن عباس گفت: چه گوئی در حق علی علیه السلام که او را با رسول خدای در قربت و قرابت و موافقت در هجرت نظیری نیست و فضیلت و شجاعت و سبقتش در اسلام نیز مکشوف است.

گفت: چنین است که تو گوئی و او مردم را بر راه راست برد، لکن در طبع او مزاحی است و در طلب این امر سخت حریص بود و خواهان این امر روا نیست. ابن عباس گفت: چه گوئی در حق عثمان؟

گفت: شرف و فضل او فراوان است لکن اگر او والی امر شود بنی‌امیه و آل‌ابی‌معیط را برگردن مردم سوار کند و در پایان کار به دست شما هلاک شود.

گفت: در حق طلحه بن عبیدالله چه فرمائی؟

گفت: ای ابن عباس مباد که این کار بر او قرار گیرد که مردی خودستای و متکبر و متنمر است.

گفت: در حق زبیر بن العوّام چه گوئی؟

گفت: مردی شجاع و سواری دلیر است لکن مردی بخیل بود از بامداد تا شامگاه در بقیع ایستاده شود از بهر یک صاع جو سخن کند.

گفت: با سعد و قاص چه اندیشی؟

گفت: سعد مردی لشکرکش است لکن این کار را نشاید.

ابن عباس گفت: عبدالرحمن بن عوف چون است؟
گفت: مردی نیک است لکن مردی ضعیف است و این کار را کسی باید که با دل
قوی عنیف نباشد و با آهستگی ضعیف نبود، بی آرایش اسراف جوانمرد باشد، و
بی شایبه بخل نگاهدارنده مال بود.

آنگاه گفت: ای ابن عباس اگر معاذ بن جبل زنده بودی این کار را بشایستی چه من
از پیغمبر شنیدم که در قیامت میان معاذ و خداوند جز انبیا واسطه نباشد و اگر سالم
مولی حذیفه زنده بودی این کار بدو حواله کردم چه از پیغمبر شنیدم که فرمود:
سالم خدای را دوست دارد و جز از خدای از کس نترسد و اگر ابو عبیده جراح زنده
بودی این امر را بدو گذاشتم چه پیغمبر فرمود: هر امتی را امینی است و امین این
امت ابو عبیده است.

بالجمله عمر بن الخطاب این سخنها بگفت و دست ابن عباس را رها داده به
سرای خویش شد.

مردم شیعی گویند که: اغراض نفسانی و عداوت عمر را با علی این کلمات
برهانی روشن است، آیا فضایل علی علیه السلام را از رسول خدای به اندازه معاذ و سالم و
ابو عبیده نشنیده بود که افسوس بر مرده ایشان می داشت و علی را یکی از ایشان
نمی پنداشت.

بالجمله چون روزی چند بگذشت ابولؤلؤ قتل عمر را تصمیم عزم داد و او را
خنجری بود چون خنجر حبشیان آن را دو سر بود و دسته ای از میان داشت تا بتوان
از هر دو سوی بزد، آن را برگرفت و چیزی بر سر بیچید تا کمتر شناخته شود و به
مسجد آمد و در صف اول از برای نماز بامداد بایستاد، ببود تا عمر برسید و از پیش
روی صف شد و تکبیر بگفت و مسلمانان تکبیر بگفتند.

این وقت ابولؤلؤ از صف جدا شد و بر عمر درآمد و او را از چپ و راست شش
ضربت بزد بر بازو و شکم و از آن زخمها زخمی گران بر زیر ناف آمد و از پای در افتاد
و بانگ در داد که عبدالرحمن کجاست؟
گفتند: حاضر است.

گفت: از پیش روی صف شود و نماز را به پای برد.
عبدالرحمن پیش شد و در رکعت اول فاتحه و قل یا ایها الکافرون قرائت کرد و در

رکعت ثانی قل هو الله احد بخواند، چون سلام بداد مردمان از قفای ابولؤلؤ بتاختند و بانگ بگیرد بگیرد در دادند، هر کس با او راه نزدیک می کرد روی برمی تافت و او را خنجر می زد، سیزده کس را با خنجر بزد شش تن از ایشان بمردند.

از اینجا حدیث دوشجون شود بعضی از مورخین که از اهل سنت و جماعت اند گویند: از آنان که از قفای ابولؤلؤ می شتافتند مردی بدو رسید و گلیمی بر سر او افکند و مردم نیز در رسیدند و او را بگرفتند، ابولؤلؤ چون دید گرفتار شد خویشتن را زخمی گران زد و بکشت. اعثم کوفی بدین گونه قصه کرده و محمد بن جریر طبری از گرفتاری ابولؤلؤ سخنی مرقوم نداشته.

اما جماعتی از مردم شیعی برآنند که ابولؤلؤ بعد از قتل عمر و جراحت کردن چند کس که از قفای او می شتافتند از مدینه بیرون شد و از راه و بی راه طی طریق کرده خود را به قم رسانید و از آنجا به کاشان آمد و مردی شیعی بود و در کاشان بود تا وفات یافت، پس شیعیان او را از دروازه شهر بیرون برده در کنار راهی که به قریه فین رود به خاک سپردند و لقب او را شجاع الدین دانند و هم اکنون قبر او در کاشان معروف است و بر فراز قبر او گنبدی عظیم و مقصوره ای بزرگ است.

تعیین روز قتل عمر

دیگر آنکه مردم سنت و جماعت ابولؤلؤ را غلامی سیاه از اهالی حبشه دانند که کیش نصاری داشت و روز بیست و هفتم ذیحجه عمر را زخم بزد و او در سلخ ذیحجه بمرد و روز یکشنبه اول محرمش به خاک سپردند.

و مردم شیعی گویند: ابولؤلؤ از مردم عجم بود و فیروز نام داشت و از شیعیان علی علیه السلام بود و اگر غلام مغیره بود از آن است که هر کس از عجم را اسیر می گرفتند حکم عبد بر او می رفت و در حبشه کس فیروز نام نکند و کشته نشد، چه مقبره او در کاشان از زمان پیش تا کنون زیارتگاه جماعتی از شیعیان است و از پدران مرپسران را این خبر رسیده است. و قتل عمر روز نهم ربیع الاول است.

مع القصة عمر بن الخطاب را از پس آن جراحتها از مسجد به خانه آوردند و او از خویش برفت و زمانی دراز بی خویشتن بود چون به هوش آمد او را گفتند: دستوری

ده تا طبیبی حاضر کنیم.

گفت: کار شما راست.

پس برفتند و کعب را از قبیله بنی الحارث بیاوردند، کعب او را شربت خوراند و آن شربت از جراحی که در زیر ناف داشت آمیخته با خون بیرون شد، آنگاه مقداری شیر داد تا بیاشامد آن شیر نیز از دهان زخم همچنان سفید بریخت. آنگاه مویز داد، مویز نیز نایستاد و از جراحی بیرون افتاد.

کعب گفت: یا امیرالمؤمنین این زخم را بهبودی نبود وصیت خویش بگوی. عمر گفت: این طبیب سخن به صدق گوید و سخت بگریست آنگاه پسرش عبدالله را گفت: مردمان را بخوان تا در آیند و او رخصت کرد تا مردم یکان یکان بر او گرد آمدند. آنگاه از در مشورت سخن کرد که خلیفتی امت را با که تفویض کند؟ مردی گفت: پسر تو عبدالله از بهر این کار است.

فَقَالَ: قَاتَلَكَ اللَّهُ وَ اللَّهُ مَا أَرَدْتُ هَذَا الْأَمْرَ كَيْفَ اسْتَخْلِفُ رَجُلًا عَجَزَ عَنْ طَلَاقِ امْرَأَتِهِ گفت: خدا تو را بکشد با این رأی که می‌زنی، سوگند با خدای که من اینکار نکنم چگونه خلافت امت را با مردی گذارم که طلاق زنش را نتواند گفت.

تعیین اهل شوری و هر یک را به عیبی نسبت کردن

آنگاه گفت: چون رسول خدای از این جهان بیرون شد شش کس از جماعت قریش را دوست می‌داشت و از ایشان راضی بود: اول علی بن ابیطالب، و دیگر عثمان بن عفان، و دیگر طلحه بن عبیدالله، و دیگر زبیر بن العوام، و دیگر سعد بن وقاص، و دیگر عبدالرحمن بن عوف، من کار بر ایشان حواله کنم تا به حکم مشورت یک تن بر خویشان اختیار کنند و کار بر او گذارند و فرمان کرد تا ایشان را آگهی بردند و حاضر ساختند.

و او همچنان بر پشت افتاده با سكرات موت دست در گریبان بود بدیشان نگریست فَقَالَ: أَكُلُّكُمْ يَطْمَعُ فِي الْخَلَافَةِ بَعْدِي. گفت: آیا بعد از من، شما در طمع و طلب خلافت باشید؟ ایشان را این سخن زشت آمد جواب باز ندادند، بر این جمله

اعادت کرد.

این کَرَت زبیر بن العوام به سخن آمد و قَالَ: وَ مَا الَّذِي يُبْعِدُنَا مِنْهَا وَلَيْتَهَا أَنتَ قَقُمْتَ بِهَا وَ لَسْنَا دُونَكَ فِي قُرَيْشٍ وَ لَا فِي السَّابِقَةِ وَ لَا فِي الْقَرَابَةِ. گفت: حسب و نسب ما در میان قریش فرودتر از تو نبود و در سبقت اسلام و قرابت با رسول خدای از ما افزون نبودی و متصدی امر خلافت شدی، چه افتاد که ما شایسته این امر نباشیم؟

عمر گفت: اکنون اگر خواهید مکنون ضمیر شما را مکشوف دارم. گفتند: روا باشد.

فَقَالَ: أَمَّا أَنْتَ يَا زُبَيْرُ فَوَعَقَهُ لَقَسٌ مُؤْمِنُ الرِّضَا كَافِرُ الْعَصَبِ يَوْمًا إِنْشَانَ وَ يَوْمًا شَيْطَانًا وَ لَعَلَّهَا لَوْ أَفْضُتْ إِلَيْكَ ظَلَّتْ قَوْمُكَ ثَلَاثِمِ بِالْبَطْحَاءِ عَلَى مُدٍّ مِنْ شَعِيرِ أَفْرَايَتْ إِنْ أَفْضُتْ إِلَيْكَ فَلَيْتَ شِعْرِي مَنْ يَكُونُ لِلنَّاسِ يَوْمَ تَكُونُ شَيْطَانًا وَ مَنْ يَكُونُ يَوْمَ تَغْضَبُ أَمَامًا وَ مَا كَانَ اللَّهُ لِيَجْمَعَ لَكَ أَمْرَ هَذِهِ الْأُمَّةِ وَأَنْتَ عَلَى هَذِهِ الصِّفَةِ. گفت: اما تو ای زبیر مردی بدخوی باشی و رای خویش گوناگون کنی، هنگام رضا مؤمنی و وقت غضب کافر، یک روز انسانی و یک روز شیطان، اگر این امر را با تو تفویض کنم مسلمانان در بطحا برای یک صاع جو سر و مغز یکدیگر را خواهند کوفت، کاش می دانستم که اگر این کار را با تو گذاشتم آن روز که شیطان باشی و غضب کنی فریادرس مردم کیست؟ همانا با این خوی که تو داری خداوند این کار را با تو راست نیارد.

آنگاه روی با طلحه کرد و عمر را با طلحه از دیر باز خصمی بود چه آن روز که ابوبکر، عمر را به خلافت نصب کرد طلحه نپسندید و با ابوبکر به سختی سخن کرد چنان که در قصه وفات ابوبکر مرقوم شد، بالجمله عمر با طلحه گفت: آنچه در توست بگویم یا لب فرو بندم؟

قَالَ: قُلْ فَإِنَّكَ لَا تَقُولُ مِنَ الْخَيْرِ شَيْئًا. گفت: بگو و حال آنکه از خیر سخن نکنی. عمر گفت: من از دیر باز تاکنون تو را می شناسم. لَقَدْ مَاتَ رَسُولُ اللَّهِ سَاحِطًا عَلَيْكَ لِلْكَلِمَةِ الَّتِي قُلْتَهَا يَوْمَ أَنْزَلْتَ آيَةَ الْحِجَابِ يَعْنِي: رسول خدای ﷺ از جهان برفت و بر تو غضبناک بود از بهر آن سخن که بعد از فرود شدن آیه حجاب گفتی. و سخن او بعد از نزول آیه حجاب چنین بود مَا الَّذِي يُغْنِيهِ حِجَابُهُنَّ الْيَوْمَ وَ

سَيَمُوتُ غَدًا فَتَنَكَّحْهُنَّ. یعنی: از این که رسول خدا زنان خود را از پس پرده بدارد از برای او سودی نیست زود باشد که وداع جهان گوید و ما زنان او را از بهر خود نکاح کنیم.

شیخ ابو عثمان جاحظ گوید: کاش در آن مجلس کسی با عمر می گفت که: تو گفتی رسول خدای از جهان برفت و از این شش تن راضی بود و هم در این مجلس گوئی که رسول خدای بشد و بر طلحه غضبناک بود؟ لکن کس را نیروی آن نبود که در روی عمر بدین گونه سخن کند.

بالجمله عمر از پس آن روی با سعد بن وقاص کرد فقال: إِنْ مَا أَنْتَ صَاحِبُ مِقْنَبٍ مِنْ هَذِهِ الْمَقَانِبِ تُقَاتِلُ بِهِ وَصَاحِبُ قَتَصٍ وَقَوِيسٍ وَأَسْهَمٍ وَمَا زُهْرَةَ وَالْخَلَّافَةَ وَأُمُورِ النَّاسِ. یعنی: تو صاحب طایفه ای از طوایف لشکری که با آن قتال کنی و خداوند نخجیر و نخجیرگاهی و صاحب تیر و کمانی و این هنر از تمشیت کار مردم جداگانه است.

آنگاه به جانب عبدالرحمن بن عوف نگریست فقال: وَ أَمَا أَنْتَ يَا عَبْدَ الرَّحْمَنِ فَلَوْ زِنَ إِيمَانِ الْمُسْلِمِينَ بِإِيمَانِكَ لَرَجَحَ إِيْمَانُكَ عَلَيْهِ وَلَكِنْ لَيْسَ يَصْلُحُ هَذَا الْأَمْرُ لِمَنْ فِيهِ ضَعْفٌ كَضَعْفِكَ وَمَا زُهْرَةَ وَ هَذَا الْأَمْرُ. یعنی: ای عبدالرحمن اگر ایمان تو را با ایمان همه مسلمانان به میزان برند آن تو افزون آید، لکن تو مردی ضعیف و لئین العریکه ای و این کار را نشائی.

آنگاه روی با علی علیه السلام کرد فقال: اللَّهُ أَنْتَ لَوْلَا دَعَابَةُ فَيْكٍ أَمَا وَاللَّهِ لَئِنْ وَلَّيْتَهُمْ لَتَحْمِلَنَّاهُمْ عَلَى الْحَقِّ الْوَاضِحِ وَالْمَحْجَةِ الْبَيْضَاءِ. گفت: اگر در تو مزاحی نبود سوگند با خدای اگر اینکار را با تو تفویض کردم هر آینه مردم را بر راه روشن و طریق حق می بری.

از پس آن روی با عثمان کرد فقال: هِبْهَا إِلَيْكَ كَأَنِّي بِكَ قَدْ قَلَّدْتُكَ قُرَيْشَ هَذَا الْأَمْرِ لِحُبِّهَا إِيَّاكَ فَحَمَلَتْ بَنِي أُمَيَّةَ وَبَنِي أَبِي مَعِيْطٍ عَلَى رِقَابِ النَّاسِ وَ أَثَرْتَهُمْ بِالْفِيءِ فَسَارَتْ إِلَيْكَ عَصَابَةٌ مِنْ ذُؤَبَانَ الْعَرَبِ قَدْ بَحُوكَ عَلَى فِرَاشِكَ ذَبْحًا وَاللَّهِ لَئِنْ فَعَلُوا لَتَفْعَلَنَّ وَلَئِنْ فَعَلْتُ لَتَفْعَلَنَّ ثُمَّ أَخَذَ بِنَاصِيَتِهِ فَقَالَ: فَإِذَا كَانَ ذَلِكَ فَادْكُرْ قَوْلِي فَإِنَّهُ كَائِنْ. گفت: بدان ای عثمان گویا من با توام همانا قریش از آن مهر که با تو دارند قلاذه خلافت را برگردن تو افکنند و تو بنی امیه و آل ابی معیط که از خویشاوندان تو باشند

برگردن مردمان سوارکنی و اندوخته بیت‌المال را بر ایشان نثار فرمائی، این وقت جماعتی از گرگان عرب بر تو بتازند و تو را عرضه تیغ سازند، سوگند با خدای اگر قریش ترا گزیده کنند تو خویشان خود را برگزینی و اگر تو خویشان خود را اختیار کنی گرگان عرب تو را عرضه دمار دارند، پس دست فرا برد و موی پیشانی او را بگرفت و بکشید و گفت: چون این روز پیش آید سخن مرا به یاد دار چه این کار تو را خواهد افتاد.

چون این سخنها به پای برد ابوطلحه انصاری را بخواند و گفت: از پس آنکه مرا با خاک سپردند پنجاه مرد از انصار گزیده کن تا با شمشیرهای کشیده حاضر باشند و این شش تن را در سرای عایشه باز دار و سه روز مهلت بگذار تا مشورت کنند و یک تن را به خلافت بردارند، اگر پنج تن در امری متفق شدند و یک تن مخالفت کرد سر او را از تن دور کن و اگر چهار تن در کاری همدست شدند و دو تن بر خلاف شد آن دو تن را مقتول ساز و اگر سه تن به راهی رفت و سه تن طریق دیگر گرفت نگران باش. عبدالرحمن بن عوف به هر طرف باشد رای صواب آن سواست، آن سه تن که بر خلاف روند گردن زن و اگر سه روز به نهایت شد و هنوز ایشان در امری اتفاق نکرده‌اند هر شش تن را گردن بزن و بگذار مسلمین را تا از برای خود خلیفتی اختیار کنند و پسر من عبدالله حاضر مجلس شوری باشد لکن او را بهره‌ای از این کار نیست. آنگاه عبدالله را گفت: ای فرزند به نزدیک عایشه رو و سلام مرا برسان و خواستار شو تا اجازت کند مرا در رواق رسول خدای در پهلوی ابوبکر به خاک سپارند. عبدالله ابلاغ این سخن کرد.

عایشه گفت: در آن رواق افزون از یک جای قبر نمانده و من آن را برای خویش ذخیره داشتم، اکنون که عمر خواستار شد او را بر خویش برگزیدم و بدو گذاشتم. چون عبدالله این خبر باز آورد عمر شاد شد و بعد از زمانی درگذشت، به حکم وصیت او صهیب رومی که ابویحیی کنیت داشت بر او نماز گذاشت. پس نعش او را به رواق رسول خدا آوردند و قبر او را چنان حفر کردند که سر عمر با کتف ابوبکر برابر می‌آید و عبدالله بن عمر، و سعید بن زید بن عمرو، و صهیب بن سنان به قبر او در آمدند و او را به خاک سپردند.

و من بنده قصه شوری و خلیفتی عثمان را انشاء الله در بدو خلافت او خواهم

نگاشت. شماخ این شعرها را در مرثیه عمر انشاد:

جُزِيتَ عَنِ الْإِسْلَامِ خَيْرًا وَبَارَكْتَ	يَدُ اللَّهِ فِي ذَاكَ الْأَدِيمِ الْمُمَرَّقِ
فَمَنْ يَسْعَ أَوْ يَرْكَبَ جَنَاحِي نَعَامَةٍ	لِيُدْرِكَ مَا قَدَّمْتَ بِالْأَمْسِ يُسْبِقِ
فَقَضَيْتَ أُمُورًا ثُمَّ غَادَرْتَ بَعْدَهَا	بَوَائِجَ فِي أَكْصَامِهَا لَمْ تُفْنَقِ
أَبْعَدَ قَتِيلٍ بِالْمَدِينَةِ أَظْلَمْتَ	لَهُ الْأَرْضُ تَهْتَزُّ الْعِضَاءُ بِأَسْوَاقِ
وَمَا كُنْتُ أَخْشَى أَنْ تَكُونَ وَفَاتُهُ	بِكَفِّي سَنَبْتِي أَرْزَقَ الْعَيْنِ مُطْرِقِ
تَطْلُ الْحَصَانُ الْبَكْرُو تُلْقَى جَنِينَهَا	نَا خَبَرَ فَوْقَ الْمَطِيِّ مُعَلَّقِ

ذکر شمایل

عمر بن الخطاب و عدد زنان و فرزندان او که

در سال وفات او مرقوم می شود

ذکر نسب عمر بن الخطاب در آغاز خلافت او مرقوم گشت، مردی دراز بالا و سیاه چرده و تندخوی بود، شراست خوی و تندی طبع او را در جلد اول از کتاب دوم ناسخ التواریخ نیک توان دانست، چه روزی نبود که بر رسول خدای بر نیاشوبد و بر کردار و گفتار آن حضرت خرده نگیرد و از در احتجاج بیرون نشود.

از مدت زندگانش پنجاه و دو سال گذشته بود که به خلافت دست یافت و مدت ده سال و شش ماه و هشت روز به سال قمری خلافت کرد. موافق روایت آنان که وفات او را در سلخ ذیحجه دانند و موافق روایت مردم شیعی که مرگ او را در نهم ربیع الاول دانند مدت خلافت او به سال قمری ده سال و هشت ماه و هفده روز است.

و این که محمد بن جریر طبری مرگ او را در بیست و هفتم ذیحجه و اگر نه در سلخ ذیحجه نشان دهد و مرگ ابوبکر را در بیست و دوم جمادی الاخری خبر دهد و آنگاه گوید: مدت خلافت عمر ده سال و پنج ماه و بیست روز است با هیچ حدیث برابر نشود.

بالجمله عمر در زندگانی خود هشت زن به سرای آورد:

اول: زینب بنت مظعون بن حبیب.^۱
 دوم: مُلَیکه دختر جَزُول بن مالک بن مسیب.
 سیم: عاتکه دختر زید بن عمرو بن نفیل و این عاتکه نخست زن عبدالله پسر ابوبکر بود و عبدالله او را طلاق گفت^۲ و عمر به زنی بگرفت و چون عمر وداع جهان گفت، زبیر بن العوّام او را نکاح بست.
 چهارم: جمیله دختر عاصم بن ثابت بن ابی الافلح.^۳
 پنجم: ام حکیم دختر حارث بن هاشم مخزومی.
 اما زوجه ششم: نهیه.^۴
 هفتم: فُکَیْهَه و این هر دو از سبایا بودند.
 هشتم: ام کلثوم دختر علی بن ابی طالب رضی الله عنه بود.^۵
 و عمر را نه پسر بود:
 اول: عبدالله و مادر او زینب بود.
 دوم: عبیدالله و مادر او ملیکه بود.
 سیم: عبدالرحمن الاکبر او را نیز از زینب داشت.
 چهارم: عبدالرحمن الاوسط و مادر او نهیه است.
 پنجم: عبدالرحمن الاصغر و مادر او فکیهه بود.

۱. چاپ سنگی: مظعون بن حَبِیب.
۲. به روایت ابن اثیر پس از کشته شدن عبدالله بن ابی بکر عمر او را به نکاح آورد (تاریخ کامل، ۴ / ۱۵۶۳).
 ۳. ابن اثیر: جمیله خواهر عاصم بن ثابت (۴ / ۱۵۶۴).
۴. چاپ سنگی: ابن اثیر: نُهیّه، و او زنی از یمن همسر عمر شد که برای او عبدالرحمان میانه را بزاد. برخی گویند: عبدالرحمان کهتر را بزاد، برخی گویند این زن ام ولد را بزاد (تاریخ کامل، ۴ / ۱۵۶۴).
۵. به روایت طبری: عمر ده همسرگزید: ۱. زینب دختر مظعون، ۲. ملیکه دختر جَزُول خزاعی، ۳. ام کلثوم دختر جَزُول بن مالک، ۴. قریبه دختر ابوامیه مخزومی، ۵. ام حکیم دختر حارث بن هشام مخزومی، ۶. جمیله خواهر عاصم بن ثابت انصاری، ۷. ام کلثوم دختر علی بن ابی طالب (ع)، ۸. نهیه، ۹. فکیهه، ۱۰. عاتکه دختر زید بن عمرو بن نفیل. همو به نقل از مدائنی گوید: عمر از ام کلثوم دختر ابوبکر نیز خواستگاری کرد، اما ام کلثوم نپذیرفت (تاریخ طبری، ۵ / ۲۰۳۳ - ۲۰۳۴). ابن اثیر همسران عمر را نه نفر نوشته و بجای نهیه از لهیه نام می برد و همچنین از قریبه دختر ابوامیه مخزومی نیز یاد می کند (تاریخ کامل، ۴ / ۱۵۶۳ - ۱۵۶۴).

ششم: زیدالاکبر و مادر او ام کلثوم بود.

هفتم: زیدالصغر و مادر او جمیله است.

هشتم: عاصم و مادر او نیز جمیله است.

نهم: عیاض و مادر او عاتکه است.

و عمر را چهار دختر بود:

اول: حفصه مادر حفصه زینب دختر مظعون است.

دویم: فاطمه و مادر فاطمه ام حکیم است.

سیم: رقیه و او را نیز از ام کلثوم داشت.

چهارم: زینب و مادر او فکیه بود.

و عمر دو زن دیگر را خواست از برای خویش نکاح کند و ایشان رضا ندادند نخست: ام ابان دختر عتبیه. او گفت: من عمر را نخواهم چه مردی درشت خوی و ترش روی بود و بر روی زنان در بندهد و به معاش سخت گیرد. دوم: ام کلثوم دختر ابوبکر و او به سال کهتر عایشه بود، عمر کس به عایشه فرستاد و او را خواستار شد عایشه پذیرفت و گفت: از بهر خواهر من شوئی نیکوتر از تو کجا به دست شود. از آن سوی چون این سخن با ام کلثوم مکشوف داشت سخت بگریست و گفت: من او را به شوی نخواهم.

عایشه گفت: ای دختر چون است که شوئی مانند امیرالمؤمنین عمر را نخواهی؟ گفت: مردی غلیظ و بدخوی است و خورش و خوردنی در خانه او کمتر به دست شود.

عایشه در اندیشه رفت که پاسخ عمر چه گوید پس عمرو بن العاص را طلب کرد و قصه بگفت و از او خواستار شد که حیلتی انگیزد و رای عمر را چنان که رنجیده خاطر نشود دیگرگون کند.

عمرو بن العاص این پذیرفت و به نزدیک عمر آمد و گفت: شنیدم که دختر ابوبکر را به شرط زنی خواستی و نپسندیدم.

عمر گفت: مگر مرا جفت او یا او را لایق من ندانستی؟

گفت: این نیست لکن تو مردی با ادب باشی و بیرون اقتصاد کاری نکنی و این دختری نگرانی پدر زیسته و بر قانون و روش تو نتواند زیست کرد و اگر او را بیازاری

و به خوی خویش خواهی از تو برنجد و شکایت تو به مردم برد و مردمان تو را ملامت کنند که چرا حشمت ابوبکر نگاه نداشتی و دخترش را بیازردی. اگر زنی با ادب خواهی ام‌کلثوم دختر علی علیه السلام را نکاح کن که پرورده علی و فاطمه است و نژاد از رسول خدای دارد.

عمر گفت: پس با عایشه چه کنم که او را گفتم و مرا اجابت کرد. عمرو عاص گفت: من حیلتي کنم و رای را دیگرگون سازم پس برفت و عایشه را آگهی داد.

ذکر بعضی از مطاعن عمر بن الخطاب

از آن روز که عمر بن الخطاب در مکه معظمه به دست رسول خدای مسلمانی گرفت تا این وقت که وداع جهان گفت من بنده شرح حال او را - در جلد دوم از کتاب اول، در جلد اول از کتاب ثانی و جلد دوم از کتاب دوم ناسخ التواریخ - رقم کرده‌ام. آن کس که اخلاق و اطوار او را با رسول خدای نگریسته باشد و کردار و گفتار او را در خلافت ابوبکر دانسته باشد و احکام و سنن او را در مدت خلافت او مطالعه کرده باشد او را نیکو شناخته باشد و چنین کس را به این مفاخر و مطاعن که سنی و شیعی می‌نگارند حاجت نیفتد و ما اکنون سخنی چند که سید مرتضی در مطاعن عمر رقم کرده و اهل سنت و جماعت نیز انکار از وقوع این وقایع ندارند الا آنکه به معاذیر بعیده استخلاص جویند می‌نگاریم تا خوانندگان را تذکره خاطر باشد.

طعن اول آن است که دلالت بر قلّت علم و عدم اطلاع عمر بر آیات قرآن دارد چه آنگاه که رسول خدای از این جهان رحلت فرمود چنان که مرقوم شد عمر گفت: **وَاللّٰهُ مَا مَاتَ مُحَمَّدٌ وَلَا يَمُوتُ** سوگند یاد کرد با خدای که پیغمبر نمرده است و هرگز نمیرد و شمشیر بکشید و بر در مسجد بایستاد و گفت: هر که بگوید محمد مرده است او را با تیغ بگذرانم. این خبر به ابوبکر بردند او پیامد و گفت: یا بن الخطاب چنین مگوی مگر این آیت از قرآن تلاوت نکردی که خداوند می‌فرماید: **إِنَّكَ مَيِّتٌ وَ**

إِنَّهُمْ مَيِّتُونَ^۱. و همچنان قال الله تعالى وَ مَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإَنْتَ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ^۲. چون ابوبکر این آیت بر او قرائت کرد گفت: اکنون به یقین دانستم که پیغمبر مرده است. کسی که علم او و عقیدت او و گوناگون شدن حالت او چنین باشد شایسته امامت امت نخواهد بود.

طعن ثانی آنکه زنی حامل را فرمان کرد که به کیفر زنا سنگسار کنند، علی علیه السلام و به روایتی معاذ بن جبل گفت: درست است که بر زانیه حکم حد برانی، لکن با آن کودک چه کنی که در شکم دارد؟ و بدین حکم خونی به ناحق ریخته شود. پس عمر از این حکومت دست باز داشت و گفت: لَوْلَا عَلِيٌّ لَهْلَكْتَ عُمَرُ.

لاجرم کسی که احکام شرعیه را نداند لایق امامت و قضاوت نیست.

طعن سیم آن است که زنی دیوانه را به گناه زنا حکم به رجم فرمود. علی علیه السلام او را تنبیه داد و قَالَ: إِنَّ الْقَلَمَ مَرْفُوعٌ عَنِ الْمَجْنُونِ حَتَّى يُفِيقَ گفت: بر دیوانه حد شرعی جاری نشود تا گاهی که جنون او برخیزد. پس عمر او را دست باز داشت و گفت: لَوْلَا عَلِيٌّ لَهْلَكْتَ عُمَرُ، از این سخن پیدا است که عمر از دانستن مسائل شرعیه سخت نادان بوده.

طعن چهارم آنکه یک روز عمر از فراز منبر مردم را انهی کرد که هر کس کابین زنان را گران ببندد و از آنچه رسول خدای مهر فاطمه را مقرر داشت افزون کند او را حد بزنم و آنچه افزوده ماخوذ دارم و در بیت المال در افزایشم. زنی برخاست و گفت: یا عمر سخن ترا گوش داریم یا کلام خدای را، پس این آیت قرائت کرد وَ إِنْ أَرَدْتُمْ اسْتِبْدَالَ زَوْجٍ مَكَانَ زَوْجٍ وَ أْتَيْتُمْ إِخْدِيَهُمْ قِنْطَاراً فَلَا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئاً أَتَأْخُذُونَهُ بُهْتَاناً وَإِثْماً مُّبِيناً^۳. خلاصه سخن آن است که: اگر زنی را کابین گران بسته باشید و مال فراوان داده باشید از آنچه داده‌اید چیزی باز نگیرید و مرتکب گناهی عظیم نشوید. چون عمر این سخن بشنید گفت: كُلُّكُمْ أَفْقَهُ مِنْ عُمَرَ حَتَّى الْمُخَذَّرَاتُ فِي الْحِجَالِ. یعنی: شما همه از عمر داناتر و فقیه‌ترید حتی آن زنان که از پس پرده زیستن دارند.

طعن پنجم آنکه عمر در کوی و بازار مدینه گاهی شبانه عبور می‌داد و فحوص حال مردم می‌کرد شبی از پشت سرائی عبور داشت چنان فهم کرد که در این خانه

۲. سورة آل عمران، آیه ۱۴۴.

۱. سورة زمر، آیه ۳۰.

۳. سورة نساء، آیه ۲۰.

ارتکاب معصیتی کرده‌اند، پس از دیوار خانه به فراز شد و سرفرود داشت خداوند خانه او را دیدار کرد و گفت: ای امیر اگر من مرتکب گناهی شدم تو آلوده چند گناه گشتی: اول آنکه خدای می‌فرماید *وَلَا تَجَسَّسُوا*^۱ یعنی: جستجو مکنید تا گناه مردم را مکشوف دارید و پرده مردم را مدرانید و تو چنان کردی، و دیگر می‌فرماید: *وَلَيْسَ الْبِرُّ أَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقَىٰ وَأَتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا*^۲. خلاصه معنی آن است که: روا نیست کسی از دیوار و بام به خانه کس در رود بلکه باید از ابواب بیوت را داخل شد و از خدای ترسناک بود، و تو ای عمر جز این کردی. دیگر آن که خدای می‌فرماید *إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ*^۳ و تو گمان بد در حق ما بردی، و همچنان می‌فرماید *إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا*^۴ و تو فحص حال نکردی و بی آنکه بر ما گناهی شمرده کنی بر سر ما در آمدی، و نیز خداوند می‌فرماید: *لَا تَدْخُلُوا بُيُوتًا غَيْرَ بُيُوتِكُمْ حَتَّى تَسْتَأْذِنُوا*^۵. این خانه تو نبود که در آمدی و اگر دوست و مانوس بودی از راه بام در نشدی، و خدای فرموده *وَتَسَلَّمُوا عَلَىٰ أَهْلِهَا* چون به خانه‌ای در شوید اهل خانه را سلام باز دهید و تو سلام باز ندادی. عمر از کردار خویش شرمگین شد و مراجعت کرد.

طعن ششم آنکه عطائی که رسول خدای از بیت‌المال مسلمانان را مقرر داشته بود دیگرگون ساخت مهاجر را بر انصار و انصار را بر دیگر قبایل و عرب را بر عجم فضیلت نهاد و طریق مساوات و توافق شئون از میان زوجات پیغمبر برداشت از برای عایشه و حفصه هر یک ده هزار درهم مقرر داشت و از آنچه خداوند در حق اهل بیت برقرار فرمود باز گرفت چنان که خداوند فرماید: *مَا آفَاءَ اللَّهِ عَلَىٰ رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَىٰ فَلِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ*^۶. و این جمله خاصه خاص اهل بیت رسول خداست.

طعن هفتم آن که حکم خدای را در اجرای حد زنا در حق مغیره بن شعبه معطل داشت و شاهد چهارم را به تهدید و تهویل به ادای تمام شهادت نگذاشت و آن سه کس را به موجبی حد بزد و مغیره را که اجرای حد بر او واجب بود رها ساخت. و ما

۲. سورة بقره، آیه ۱۸۹.

۴. سورة حجرات، آیه ۶.

۷. سورة حشر، آیه ۷.

۱. سورة حجرات، آیه ۱۲.

۳. سورة حجرات، آیه ۱۲.

۵ و ۶. سورة نور، آیه ۲۷.

شرح این قصه را از این پیش مرقوم داشتیم. حسان بن ثابت این شعر را در هجو مغیره گوید:

لو أَنَّ اللَّوْمَ يَنْسَبُ كَانَ عَبْدًا قَبِيحَ الْوَجْهِ أَعْوَرَ مِنْ ثَقِيفٍ
تَرَكَتِ الدِّينَ وَالْإِسْلَامَ لَمَّا بَدَتْ لَكَ غُدُوَّةٌ ذَاتُ النَّصِيفِ
وَرَجَعْتَ الصُّبَى وَذَكَرْتَ لَهْوًا مَعَ الْقَيْنَاتِ فِي الْعُمْرِ اللَّطِيفِ

ابن ابی الحدید گوید: از آنچه از اخبار و کتب تواریخ مکشوف می افتد هیچ شک نیست که مغیره زنا کرد.

طعن هشتم آنکه احکام خدای را تابع حدس و ظن خویش می داشت و در امر واحد گوناگون حکم می راند، چنان که در حد شرب خمر مقرر است که چون مست به خویش آمد او را هشتاد تازیانه بزنند و عمر مقرر داشت که مست را اگر چه هنوز مست بود تازیانه بزنند و این دال است بر آنکه احاطت بر مسائل شرعی نداشت.

طعن نهم آنکه عمر در زمان خلافت خویش گفت: مُتَّعَتَانِ كَانَتَا عَلَى عَهْدِ رَسُولِ اللَّهِ وَأَنَا أَنْتَهَى عَنْهُمَا وَأُعَاقِبُ عَلَيْهِمَا. یعنی: در زمان رسول خدا دو متعه حلال و برقرار بود یکی متعه زن باشد و آن دیگر متعه حج، و من هر دو را حرام کردم و نهی فرمودم هر که مرتکب شود او را مایخود دارم و عقاب کنم. و این متعه در زمان رسول خدای و زمان ابوبکر و بعضی از ایام خلافت عمر برقرار بود و او به این صراحت و جرئت حرام کرد و بعضی حای علی خیر العمل را نیز خاتمه این کلمات دانسته اند و روایت کرده اند که عمر گفت: ثَلَاثٌ كُنَّ عَلَى عَهْدِ رَسُولِ اللَّهِ. أَنَا أَنْتَهَى عَنْهُنَّ وَأَحْرَمْتُهُنَّ وَأُعَاقِبُ عَلَيْهِنَّ مُتْعَةَ النِّسَاءِ وَمُتْعَةَ الْحَجِّ وَحَيَّ عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ.

طعن دهم آنکه امر خلافت را بیرون از خبری و نصی به شوری انداخت و شش تن را به شمار گرفت و نخست هر یک را به نقصانی صفت کرد که لایق خلافت نیست آنگاه فرمان کرد که یک تن از این شش کس باید خلیفه باشد با این مقدمات که هر یک ضد آن دیگر بود قناعت ننمود و کار شوری را چنان مرتب داشت که خلافت خاص عثمان گردد و علی علیه السلام محروم بماند. مقرر است که چون اهل شوری از نزد او بیرون شدند و علی علیه السلام نیز بیرون شد گفت: وَاللَّهِ إِنِّي لَا أَعْلَمُ مَكَانَ الرَّجُلِ لَوْ وَلَّيْتُمُوهُ أَمْرَكُمْ لَحَمَلَكُمُ عَلَى الْمَحْجَةِ الْبَيْضَاءِ. یعنی: من مقام و منزلت این مرد را می دانم اگر کار خلافت را بدو گذارم شما را به راه راست می برد. پسرش

عبدالله حاضر بود گفت: قَمَا يَمْنَعُكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ یعنی: اگر چنین است چه مانع داری این خلیفتی بدو گذار. قَالَ: أَكْرَهُ أَنْ أَتَحَمَّلَهَا حَيًّا وَمَيِّتًا گفت: بر من دشوار است که علی امامت امت کند خواه زنده باشم و خواه مرده باشم. از این سخن کید و کین عمر در حق علی علیه السلام مکشوف می افتد و ماقصه شوری را در بدو خلافت عثمان به شرح می نگاریم.

طعن یازدهم آنکه عمر فرمان کرد که چون سه روز از مدت شوری بگذرد و یکی را به خلافت اختیار نکرده باشند هر شش تن را با تیغ در گذارند و مردمان دیگر کس را به خلیفتی بردارند و این حکم با شریعت راست نیاید تواند شد که بعد از سه روز کار مشورت به پایان نرفته باشد و هنوز اجتهاد در آرای خویش به کمال نکرده باشند از چه روی مستحق قتل خواهند بود.

طعن دوازدهم آنکه بدعتی چند در دین نهاد چنان که یک شب از شبهای رمضان به مسجد رفت و نگریست که مسلمانان به نماز نافله اشتغال دارند، فرمان کرد که این نماز را به جماعت بگذارید. حمیدی از مسند ابوهریره روایت می کند که شب دیگر به مسجد آمد و دید که مردم نماز نافله را به جماعت می گزارند قَالَ: بِدْعَةٌ وَ نِعْمَ الْبِدْعَةُ گفت: این کردار بدعتی است لکن بدعتی نیکوست. و نیز بفرمود: اراضی عراق را مساحت کردند و جریبی را یک درهم خراج بست و اراضی مصر را هر جریبی یک دینار خراج نهاد و قانون زکوة را باطل ساخت تا جهانیان همه حرام خوار شدند و دیگر آنکه حکم داد که مردم در سفر روزه بدارند و نماز تمام بگذارند.

طعن سیزدهم آنکه رسول خدای آنگاه که از این جهان به سرای جاویدان تحویل می داد خواست تا کتابی رقم کند که بعد از وی اختلاف کلمه در میان است بادید نشود و مردم گمراه نگردند. عمر بن الخطاب دانست که امر خلافت را به تصریح بر علی مرتضی تفویض خواهد فرمود. چون دوات و کتف طلب داشت مانع شد و گفت: پیغمبر هذیان می گوید. نسبت هذیان به کسی داد که خدای می فرماید وَ مَا يَنْطَلِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ^۱ به هوای نفس سخن نکند و سخن او جز وحی نیست که خداوند او را القا می فرماید. و ما تفصیل این قصه را در ذیل حدیث رحلت

۱. سورة نجم، آیه ۳ و ۴.

رسول خدای مرقوم داشتیم. اما آنگاه که ابوبکر در مرض موت عثمان بن عفان را گفت: خلافت عمر بن الخطاب را مکتوب کن و از شدت مرض گاهی از هوش می شد و زمانی به خویش می آمد چنان که بعضی کلمات را که تصریح خلافت عمر بود عثمان به اندیشه خویش نوشت و چون ابوبکر به هوش آمد بر او قرائت کرد چنان که مرقوم شد، عمر نگفت: ابوبکر هذیان می گوید.

طعن چهاردهم آنکه با این که رسول خدای لعن کرد کسی را که از جیش اسامه تخلف کند و عمر از آن مردم بود که باید با او کوچ دهد، تخلف کرد. این قصه نیز به شرح رفت.

طعن پانزدهم آنکه مکرر چنان بی طاقت می شد که آنچه در دل داشت به زبان می آورد و اظهار شک و تردید در نبوت پیغمبر می کرد چنان که از کلمات اوست: قَالَ: مَا شَكَكْتُ فِي نُبُوَّةِ مُحَمَّدٍ قَطُّ كَشَكِّي يَوْمَ الْحُدَيْبِيَةِ. گفت: هرگز شک نکردم در پیغمبری محمد مانند شکی که در روز حدیبیه کردم. شرح این قصه را و اعتراض او را بر رسول خدای نیز در جلد اول از کتاب دوم رقم کردیم.

طعن شانزدهم به روایت غزالی در کتاب اسرار الطهاره، عمر بن الخطاب از متاره^۱ و کوزه آب نصاری وضو می ساخت و پاک می دانست و از آیت إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ غُفِلَتْ داشت.

طعن هفدهم گواهی مملوک را از درجه اعتبار ساقط ساخت، و فرمان کرد که: قضات شرع شهادت ایشان را نپذیرند و حال اینکه بسیار افتد که شهادت مملوک از مالک نیکوتر باشد.

طعن هیجدهم آنکه هنگامی که به حکم خداوند رسول خدا درهای خانه های مردم را به مسجد مسدود فرمود، جز در خانه علی مرتضی را، و همچنین از برای مفاخرت عمّ خود عباس ناودان خانه او را به سوی مسجد باز گذاشت و فرمود: کس متعرض آن نشود و عمّ مرا نیازارد، عمر فرمان پیغمبر را از پس پشت انداخت و حکم داد تا آن ناودان را بکنند. عباس شکایت به علی آورد و آن حضرت بفرمود به جای خود گذاشتند. و این قصه نیز به شرح رفت.

۱. متاره: لغت فارسی است به معنی چرمی است که آب در میان آن می کنند.

۲. سورة توبه، آیه ۲۸.

طعن نوزدهم آنکه مردم را به تهدید و تهویل سیف و سنان به بیعت ابوبکر می‌گماشت، بی آنکه از خدا و رسول ﷺ حدیثی شنیده باشد یا نصی رسیده باشد و خانه فاطمه علیها السلام را با آنکه علی و فاطمه و حسن و حسین و گروهی از اصحاب رسول خدا در آنجا بودند آتش در زد و خواست این جمله را بسوزاند این قصه را نیز با تمام احادیث گوناگون مرقوم داشتیم.

طعن بیستم آنکه به روایت حمیدی در جمع بین الصحیحین مردی به نزدیک عمر آمد و گفت: من جنب شدم و آب از برای غسل نیافتم حکم چیست؟ گفت: چون جنب باشی چندان که آب نیابی نماز مکن. عمار یاسر گفت: ای عمر مگر یاد نداری در عرض سفری که مرا و تو را جنابت رسید تو ترک نماز گفتی و من چنان دانستم که تمام بدن را با خاک باید پاکیزه ساخت و در خاک بغلطیدم و نماز کردم. چون به حضرت رسول خدای آمدم و قصه باز گفتیم تبسم فرمود و تیمم را با ما بیاموخت. پس عمر با امامت امت مسائل شرعیه نمی‌دانست و اگر نه از تغییر و تبدیل باکی نداشت.

طعن بیست و یکم حمیدی در جمع بین الصحیحین از چند راه از مسند ابن عباس آورده که در زمان رسول خدای تا دو سال از خلافت عمر منقضی شد اگر کس در مجلس لفظ طلاق را سه کثرت می‌گفت به یکی حساب می‌شد. عمر گفت: این کار بر مردمان دراز می‌شود اگر کس با زن خویش بگوید أَنْتِ طَالِقٌ ثَلَاثَ طَلَقَاتٍ یا سه بار بگوید: أَنْتِ طَالِقٌ سه طلاق واقع می‌شود.

طعن بیست و دوم آنکه متصدی شد که ابوبکر را در مضجع رسول خدای به خاک سپارند و خود نیز وصیت کرد که در آنجا مدفون شود و خداوند می‌فرماید لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ^۱ در هیچ حال روا نبود که ایشان را در آن خانه به خاک سپارند چه اگر آن خانه ملک پیغمبر بود بعد از او به میراث می‌ماند و به اذن ورثه در آنجا تصرف می‌توان کرد و اگر متمسک به اذن عایشه شوند بهره عایشه در میان ورثه افزون از اندازه شبری نخواهد بود، و اگر بگویند: آن حضرت را میراثی نیست و آن ملک به صدقه باقی مانده است باید از جمیع مسلمانان اذن حاصل کنند یا ابتیاع نمایند. و اگر گویند این خانه ملک عایشه بود، باید بر این گفته حجتی

۱. سورة احزاب، آیه ۵۳.

بیارند. فدک را که فاطمه علیها السلام فرمود: ملک من است و اقامه شهود کرد از وی نپذیرفتند، چگونه بی سندی آن خانه ملک عایشه می شود و زوجات پیغمبر صلی الله علیه و آله هر یک خانه ای داشتند که در آنجا می نشستند و آن خانه را نسبت به آن زن می دادند اما نه این بود که ملک ایشان باشد چه آنجا که خداوند فرماید لَا تُخْرِجُوهُنَّ مِنْ بُيُوتِهِنَّ وَلَا يَخْرُجْنَ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَنَّ بِفَاحِشَةٍ مُبَيَّنَةٍ^۱ هم دلالت بر سکون ایشان در خانه ها دارد چنان که علی الترتیب می فرماید لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ^۲ و رسول خدای خود متصرف در آن خانه ها بود.

شیخ مفید در مجالس خویش آورده که وقتی فضال بن حسن بن فضال الکوفی با صاحب خود گفت: امروز ابوحنیفه را شرمسار خواهم ساخت و به نزد ابوحنیفه آمد و سلام داد و گفت: یا اباحنیفه رحمک الله مرا برادری است همی گوید. بهترین مردم بعد از رسول خدای علی بن ابیطالب است. من گفتم: ابوبکر است و از پس او عمر، تو چه گوئی؟

ابوحنیفه لختی سر فرو داشت آنگاه گفت: قربت مضجع ایشان با قبر رسول خدای از برای فخر و فضیلت ایشان را کافی است. فضال گفت: من این سخن را گفتم، در جواب گفت که: اگر آن موضع ملک رسول خدای بود ایشان را چه حقی و کدام رخصت بود که در آنجا درآیند و مدفون گردند و اگر ملک ایشان بود و به رسول خدای بخشیده بودند چگونه رجوع کردند به بخشیده خود و نکث عهد نمودند. ابوحنیفه سر فرو داشت آنگاه گفت: نه ملک پیغمبر بود و نه ملک ایشان، لکن نظر به حق عایشه و حفصه که در آن زمین داشتند و هر یک را به میراث بهره ای می رسید ایشان را به حقوق دختران خویش در آن موضع دفن کردند. فضال گفت: این سخن را نیز گفتم، گفت: وقتی پیغمبر از جهان برفت نه زن داشت وقتی به حساب گیریم بهره هر یک تسع ثمن می شود و آن افزون از شبری در شبری نیست چه گونه این مقدار گنجایش مردی را بود. ابوحنیفه چون این بشنید در خشم شد و گفت: دور کنید این مرد را از من فَإِنَّهُ وَاللَّهِ رَافِضِيٌّ خَبِيثٌ سوگند با خدای که او رافضی است. مکشوف باد که مردم شیعی در مطاعن عمر افزون از گنجایش تحریر این کتاب رقم کرده اند و اهل سنت و جماعت نیز به زیادت از آنچه رقم شد نگاشته اند و نه

۱. سورة طلاق، آیه یک.

۲. سورة احزاب، آیه ۵۳.

چنان است که این مطاعن را بعد از زمان عمر مردم تذکره کرده باشند بلکه در زمان خلافت او بیشتر می‌گفتند و ناخوشر می‌داشتند الا آنکه با حشمت سلطنت که او را بود کس را قدرت مناظره و مشاجره ممکن نمی‌گشت.

چنان که ابن‌الحدید به روایت ابو جعفر محمد بن جریر طبری از عبدالرحمن بن ابی‌زید حدیث کند که عمران بن سوده اللیثی گفت: یک روز با عمر بن الخطاب نماز صبح گزاشتم و با او بیرون شدم دانست که حاجتی دارم مرا به سرای خویش برد و بر سریر خویش نشست و من نشستم و گفتم: تو را پندی همی‌گویم و نصیحتی فرمایم. قَالَ: مَرْحَبًا بِالنَّاصِحِ غَدُوءًا وَعَشِيًّا. بگوی آنچه داری. گفتم: رعیت تو در چهار چیز بر تو عیب گیرند.

چون این سخن بشنید درّه خویش را به زیر زنج نهاد و گفت: آن کدام است؟ گفتم: می‌گویند تو حرام‌کردی متعه را در اشهر حج و پیغمبر این نفرمود و ابوبکر نیز بر این نرفت.

فَقَالَ: أَجَلُ إِيَّاكُمْ إِذَا اعْتَمَرْتُمْ فِي أَشْهُرِ حَجِّكُمْ رَأَيْتُمُوهَا مُجْزَعَةً عَنْ حَجِّكُمْ فَقَرَعَ حَجَّكُمْ وَكَانَتْ قَابِيَةً قُوبَ عَامِهَا وَالْحَجُّ بَهَاءٌ مِّنْ بَهَاءِ اللَّهِ. گفت: آری من متعه حج را حرام کردم چه اگر در اشهر حج تمتع از حج عمره گیرید از کار حج بی‌بهره مانید و تهی بماند، حج شما مانند قشر بیضه که فرخ از آن بگریزد و دیگر به سوی آن باز نیاید. کنایت از آنکه در اشهر حرم بدین عمره قناعت کنید و مکه را خالی بگذارید و برای حج باز نگردید.

گفتم: دوم گویند: تو حرام‌کردی متعه زنان را و از خدا و رسول بر ما حلال بود از ایشان بهره‌مند می‌شدیم به سهل چیزی و پس از سه شب مفارقت می‌کردیم. گفت: متعه زنان در زمان رسول خدای حلال بود و پیغمبر به ضرورت این امر را مباح داشت چون مسلمانان را ثروتی و سعتی به دست شد و نگریستم که از مسلمین کسی را رغبتی بدین امر نیست حرام کردم، اکنون اگر کسی بخواهد زنی را به سهل چیزی نکاح کند پس از سه شب به طلاق جدا شود، در این کار نیز خطا نکرده‌ام.

گفتم: سه دیگر گویند: تو فرموده‌ای آزاد است گاهی که کنیز حامل حمل خویش را فروگذارد بی‌آنکه از مولای خویش خط آزادی ستاند.

قَالَ: الْحَقُّ حَرَمَةٌ بِحُرْمَةٍ وَمَا أَرَدْتُ إِلَّا الْخَيْرَ وَاسْتَغْفِرُ اللَّهَ كَافَّةً: آن کنیز که در سرای مولای خویش ذات ولد شود اگر چه به حکم پیغمبر آزاد نبود، لکن به حرمت آن طفل فروخته نشود، من مادر او را نیز حرمتی نهادم و حرمت او را به حرمت طفل که آزاد است افزودم و او را آزاد ساختم.

گفتم: چهارم گویند: شدت و باس تو فراوان است و زحمت و محنت تو بر رعیت فراوان آید.

چون این سخن بشنید دره خویش را از زیر زنج بکشید و آن را مسخ کرد و قَالَ: وَ أَنَا زَمِيلُ رَسُولِ اللَّهِ فِي غَزَاةٍ فَرَقَرَهُ الْكَدْرُ، فَوَاللَّهِ إِنِّي لَأَرْتَعُ فَاشْتَبَعُ وَاسْتَقَى فَأَرْوِي وَإِنِّي لَأَضْرِبُ الْعَرَوْضَ وَأَزْجُرُ الْعَجُولَ وَأَدْبُ قَدْرِي وَأَسُوقُ خَطْوَتِي وَأَزْدُ اللَّفْوَثَ وَأَضْمُ الْعَنُودَ وَ أَكْثِرُ الصَّجَرَ وَأَقِلُّ الضَّرْبَ وَأَشْهَرُ بِالْعَصَا وَأَدْفَعُ بِالْيَدِ وَكُلًّا ذَلِكَ لَاعْذَرْتُ.

از در فخر گفتم: در غزوه فرقه الكدر^۱ ردیف رسول خدای بودم. آنگاه گفتم: سوگند با خدای من می چرانم و سیر می خورانم و سقاییت می کنم و سیراب می فرمایم و می زنم آن را که بی راه می رود تا به راه آید و آسیب می کنم آنرا که بیرون اقتصاد جنبش کند و به اندازه نیروی خویش کار همی کنم تهدید و تهویل فراوان کنم و زحمت ضرب کمتر رسانم با عصا می رسانم لکن با دست دفع می دهم اگر این جمله برای تدبیر ملک و سیاست مدن نبود فرو می گذاشتم.

ذکر بعضی

از اخبار به روایت اهل سنت و جماعت که دلالت بر نص خلافت علی علیه السلام دارد

ابوبکر انباری در کتاب امالی می نگارد که یک روز علی علیه السلام در مسجد رسول خدای در نزد عمر بن الخطاب جای داشت چون برخاست و بیرون شد، مردی از اهل مجلس به هرزه درائی زبان گشود و آن حضرت را به کبر و عجب نسبت کرد فَقَالَ: عُمَرُ حَقٌّ لِمِثْلِهِ أَنْ يَتَبَهَّ وَ اللَّهُ لَوْ لَا سَيْفُهُ لَمَا قَامَ عُمُودُ الْإِسْلَامِ وَ هُوَ بَعْدُ أَقْصَى

۱. فرقه الكدر: به فتح هر دو قاف و سکون دال، موضعی است نزدیک به مدینه که رسول خدای در آنجا به غزاه رفت (س).

الْأُمَّةِ وَذُو سَابِقَتِهَا وَذُو شَرَفِهَا. عمر گفت: کبر و کبریا سزاوار مثل او کسی است، سوگند با خدای اگر شمشیر او نبود عمود اسلام بر پای نمی شد و اقبضای امت و خداوند سبقت و شرف در اسلام اوست.

آن مرد گفت: اگر چنین است مانع چیست که امر خلافت را با او تفویض نفرمائی؟ قَالَ: كَرِهْنَاهُ عَلَى حَدَاثَةِ السِّنِّ وَحُبِّهِ بَنِي عَبْدِ الْمُطَّلِبِ. گفت: مکروه می دارم که با محبت آل عبدالمطلب که او راست و سال فراوان بر او نگذشته متصدی این امر باشد.

این ابی الحدید گوید: این کلمات را بر ابوجعفر نقیب یحیی بن محمد بن ابی زید قرائت کردم و گفتم: نمی بینم این اخبار را جز اینکه نص خلافت علی است، لکن بعید می دانم که صحابه بر دفع نص رسول خدای همدست شوند چنان که بعید می آید ما را که صحابه رد نص پیغمبر کنند در زیارت کعبه و روزه شهر رمضان و دیگر چیزها از معالم دین.

ابوجعفر گفت: هیچ شب به پای نیاوردم جز اینکه مایل به مذهب معتزله بودم که خیر را از خدا و شر را از خلق دانند، همانا آن جماعت نص در خلافت را از معالم دین نمی شمردند و مانند نماز و روزه نمی دانستند، بلکه مانند امارت امرا و تدبیر حرب و سیاست رعیت به حساب می گرفتند و از مخالفت نصوص پیغمبر موافق مصلحتی که خود می اندیشیدند باک نداشتند، مگر ندیدی نص پیغمبر را در اخراج ابوبکر و عمر با جیش اسامه و مخالفت ایشان را نظر به مصلحت وقت و دفع فتنه و حال آنکه پیغمبر زنده بود.

مگر ندانستی وقتی پیغمبر ابوهریره را فرمود که: بیرون شو و در میان ناس ندا کن مَنْ قَالَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُخْلِصاً بِهَا قَلْبَهُ دَخَلَ الْجَنَّةَ یعنی: هر کس این کلمه را از در اخلاص بگوید داخل بهشت شود. چون ابوهریره بیرون شد و عمر این معنی بدانست دست بر سینه ابوهریره زد چنان که به پشت افتاد و گفت: مردم را از این خبر آگهی مده چه اگر این بدانند مطمئن خاطر گردند و عبادات خدای را فرو گذارند. چون ابوهریره این قصه به حضرت رسول برداشت ایشان را به حال خود گذاشت.

مگر ندانستی که اصحاب متفق شدند و بسیار از نصوص را ترک گفتند، چنان که

سهم ذوالقربی را باز گرفتند و سهم مؤلفه قلوب را ندادند، مگر ندانستی رسول خدای در مرض موت وصیت فرمود که: نصارای نجران را از جزیره العرب بیرون فرمایند و ایشان امتثال امر نکردند و چندان بر خلاف نصوص کار کردند که از پس ایشان جمعی از فقهای اهل سنت قیاس را بر نص ترجیح دادند تا به جایی که اصحاب قیاس اصحاب شریعت تازه‌ای شدند.

بالجمله ایشان در امور دولت و مملکت مصلحت خویش را بر نصوص پیغمبر مقدم می‌داشتند و در خلافت علی علیه السلام که خلاف نص کردند گفتند: اطاعت علی علیه السلام را نخواهند کرد، جماعتی به سبب آن حقد و حسد که در دل داشتند و گروهی به سبب خونخواهی چه علی از ایشان پدر و پسر و برادر کشته بود و بعضی گفتند: آن حضرت جوان است، و برخی گفتند: حسب و نسب آن حضرت شریف است و مفاخرت او بر ما ثقیل است، و جمعی رضا نمی‌دادند که نبوت و خلافت در یک خانه باشد، و گروهی از علی علیه السلام بیمناک بودند چه می‌دانستند آن حضرت کار به حق کند و از اجرای حدود و احکام خداوند دقیقه‌ای چشم پوشی نکند، تحمل این امر بر ایشان صعب می‌نمود.

و بسیار از قبایل گفتند: اگر نبوت و خلافت در بیت واحد قرار گیرد هرگز ما را به وصول آن راهی نخواهد بود، بهتر آن است که از علی بگردد، چه اگر کار خلافت از خانواده نبوت بیرون افتد تواند بود که یک روز بهره ما گردد و نیز گروهی از منافقین به سبب آن قرابت و قرابت که علی را با پیغمبر بود دلتنگ بودند، لاجرم این جمله دست با دست دادند که این کار را از علی بگردانند. و بزرگان ایشان گفتند: بر ما روشن است که عرب اطاعت علی نخواهد کرد و انکار نص نکردند. قالوا: إِنَّهُ لَنَصٌّ وَلَكِنَّ الْحَاضِرَ يَرَى مَا لَا يَرَى الْغَائِبُ گفتند: خلافت علی منصوص است لکن امروز پیغمبر حاضر نیست که مصلحت کلیه را بداند و بگوید.

و مسارعت انصار در سقیفه برای نصب سعد بن عبادہ اندیشه ایشان را قوی ساخت و بی‌توانی به سقیفه شدند و ابوبکر را به خلیفتی برداشتند فَبَايَعُوا أَبَا بَكْرٍ وَ كَانَتْ فَلْتَةً. پس با ابوبکر بیعت کردند و این بیعت فلته و خطا بود چنان که عمر بن الخطاب در حق او گفت و ما از این پیش مرقوم داشتیم.

بالجمله گفتند: در جواب آن کس که با ما گوید: رسول خدای در پنهان و آشکار

علی را خلیفتی داد و خلافت او منصوب است. گوئیم که: ما از بیم فتنه متصدی این امر شدیم و ابوبکر از برای این امر بهتر کس بود خاصه وقتی که عمر بن الخطاب او را یاور و معین باشد و بر زیادت ابوبکر مردی پیر و مجرب است و با مردم به رفق و مدارا رود و او را در نژاد و نسب شرفی نیست و با پیغمبر قرابتی ندارد که بتواند با مردم از در کبر و فخر بیرون شود، با این همه اگر خلیفتی را با علی می گذاشتیم مردم به روش جاهلیت و پرستیدن اصنام باز می شدند. پس برای بقای اسلام اگر چه مخالف نص بود روا بود.

و مردم چون نگریستند که بزرگان اصحاب در صرف خلافت از علی همدستان شدند گفتند: تواند بود که بر خلاف نص از رسول خدای فرمانی رسیده باشد، خاصه وقتی ابوبکر از رسول خدای روایت کرد که: *الْأَيُّمَةُ مِنْ قُرَيْشٍ*. گروهی از ناس گمان کردند که این سخن ناسخ نص خاص است، چون خلافت با قریش باشد کافی است از هر بطن و هر قبیله خواهی باش، پس جماعتی با خود اندیشیدند که این بزرگان اصحاب بهتر دانند که رسول خدای چه خواسته.

و جماعتی هم از اعراب قایل اندیشه و اجتهاد نبودند و از هیچ خیر و شر پرسش نمی کردند و اگر از ایشان صلوٰه واجب را ساقط می ساختند از بزرگان خود می پذیرفتند، لاجرم نص رسول خدای در حق علی محو و مندرس گشت و بر زیادت علی علیه السلام و بنی هاشم ابواب خانه را بر خلق مسدود ساختند و بی مشارکت بیگانگان به کار رسول خدا پرداختند، این نیز بیعت ابوبکر را استوار کرد.

چون علی علیه السلام از کفن و دفن رسول خدای پرداخت و طلب حق خود کرد، *قَالَ: لَهُ الْأَنْصَارُ وَ غَيْرُهَا أَيُّهَا الرَّجُلُ لَوْ دَعَوْتَنَا إِلَى نَفْسِكَ قَبْلَ الْبَيْعَةِ لَمَا عَدَلْنَا بِكَ أَحَدًا وَلَكِنَّا قَدْ بَايَعْنَا فَكَيْفَ السَّبِيلُ إِلَى نَقْضِ الْبَيْعَةِ بَعْدَ وَقْعِهَا*. انصار و جز انصار گفتند: یا علی اگر ما را به بیعت خویش خوانده بودی قبل از آنکه با ابوبکر بیعت کنیم هیچ کس را بر تو اختیار نمی کردیم اکنون که بیعت کرده ایم نقض بیعت نتوانیم کرد.

بالجمله عمر بن الخطاب بسیار وقت با نصوص رسول خدای مخالفت می کرد چنان که انکار رسول خدای کرد در نماز بر عبدالله بن ابی و انکار فداء اسرای بدر کرد و انکار پیغمبر کرد در تبرج نساء او و انکار قضیه حدیبیه کرد و انکار پیغمبر کرد در امان دادن عباس، ابوسفیان بن حرب را، و انکار کرد آن حضرت را در واقعه

ابو حذیفه بن عتبّه، و انکار کرد او را در ندای مَنْ قَالَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ دَخَلَ الْجَنَّةَ و از این جمله فراوان است که ما بعضی را در مجلّدات کتب ناسخ التواریخ رقم کرده ایم.

بالجمله همچنان ابو جعفر نقیب با ابن ابی الحدید می گوید: اگر هیچ وقت عمر انکار رسول خدای نکرده بود و هیچ گونه اعتراض نیاورده بود کافی اینکه در مرض موت آنگاه که پیغمبر فرمود: اِئْتُونِي بِدَوَاتٍ وَ كَتَفٍ أَكْتُبُ لَكُمْ مَا لَا تَضِلُّونَ. دوات و کتفی حاضر کنید تا از برای شما چیزی بنویسم که پس از من گمراه نشوید. عمر گفت آنچه گفت. و آن کلمه این است قَالَ: اِنَّ الرَّجُلَ قَدْ يَهْجُرُ. گفت: این مرد هذیان می گوید: وَ اَعْجَبُ الْأَشْيَاءِ اَنَّهُ قَالَ ذَلِكَ الْيَوْمَ حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ. عجبت آنکه در حضور پیغمبر گفت: امروز ما را قرآن کافی است، مانع آوردن دوات و قلم شد. مردم دو گروه شدند آوازا بلند گشت و صوتها خشن شد فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ وَ قَدْ كَثُرَ اللَّغَطُ وَ عَلَتْ الْأَصْوَاتُ قُومُوا عَنِّي فَمَا يَنْبَغِي لِنَبِيِّ أَنْ يَكُونَ عِنْدَهُ هَذَا التَّنَاوُعُ. یعنی: چون بسیار شد صوتهای نامفهوم و بانگها بلند گشت رسول خدا فرمود: برخیزید از نزد من و بیرون شوید سزاوار نیست این گونه منازعت در نزد پیغمبری.

پس مردم بیرون شدند و جماعتی نصرت فرمان پیغمبر می کردند و گروهی سخن عمر را استوار می خواستند، بعد از آنکه در حیات رسول خدای، عمر را بدین گونه قوّت مخالفت بود عجب نباشد اگر بعد از او با ابوبکر بیعت کند و خلاف نصی ظاهر سازد چه این کردار و گفتار در خدمت رسول خدای از در مخالفت نص در خلافت افطع و اشنع است.

اما عمر بن الخطاب هرگاه کسی حدیث نصّ خلافت امیرالمؤمنین علی علیه السلام را بر او عرضه می داشت در پاسخ می گفت: رسول خدای آنگاه که ابوبکر را در مرض موت فرمان داد که با مردم نماز بگزارد آن نصّ که در حق علی بود منسوخ شد.

و دیگر به دروغ حدیثی آوردند که وقتی علی علیه السلام دختر ابی جهل را خواست از بهر خود خطبه کند رسول خدای برنجید و عمرو بن العاص این کلمات را از خویشان بساخت و به رسول خدای بست قَالَ: اِنَّ آلَ أَبِي طَالِبٍ لَيُسُوَالِي بِأَوْلِيَاءٍ اِنَّمَا وَلِيِّيَ اللَّهُ وَ صَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ. یعنی آل ابوطالب ولی امر من نیستند بلکه خداوند است. فَجَعَلُوا ذَلِكَ كَالنَّاسِخِ لِقَوْلِهِ مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا مَوْلَاهُ. یعنی: این سخن مجعول را ناسخ آن کلمات گمان کردند که پیغمبر در غدیر خم فرمود: جماعتی را که من اولی به تصرّفم

در اموال و انفس ایشان، علی نیز چنان است که من بودم.

ابن ابی الحدید گوید: این هنگام من با [ابوجعفر] نقیب گفتم: در صورتی که حدیث عمرو بن العاص به صحت مقرون باشد چگونه نسخ می‌کند نصی که پیغمبر از آن در غدیر خم مقرر داشت؟ بلکه این نص ناسخ هر کلمه‌ای است که پیش از یوم غدیر گذشته.

فَقَالَ: سُبْحَانَ اللَّهِ مِنْ أَيْنَ تَعْرِفُ الْعَرَبُ هَذَا وَ أَتَى لَهَا أَنْ يَتَصَوَّرَهُ فَضْلاً عَنْ أَنْ تَحْكُمَ بِعَدَمِ جَوَازِهِ فَهَلْ يَفْهَمُ حُذَّاقُ الْأُصُولِيِّينَ هَذِهِ الْمَسْئَلَةَ فَضْلاً عَنْ حُكْمَاءِ الْعَرَبِ هَؤُلَاءِ قَوْمٌ يَنْخَدِعُونَ بِأَدْنَى شُبْهَةٍ وَيَسْتَمَالُونَ بِأَضْعَفِ سَبَبٍ وَيَبْنِي الْأُمُورَ مَعَهُمْ عَلَى ظَوَاهِرِ النَّصُوصِ وَأَوَائِلِ الْأَدِلَّةِ وَهُمْ أَصْحَابُ جَمَلٍ وَ تَقْلِيدٍ لَا أَصْحَابُ تَفْضِيلٍ وَ نَظَرٍ. ابوجعفر نقیب گفت: این چه سخن است که گوئی؟ عرب را مجال تصور این معانی نیست چه جای آنکه اختیار امری کنند، علمای اصولیین سنت و جماعت، جاهل این مسئله‌اند، حمق‌ای عرب چه دانند که به کمتر شبهه فریب خورند و به ضعیف‌تر سببی از راه بگردند، ایشان اصحاب شتر و تقلیدند نه ارباب تفضیل و تحقیق.

و بر زیادت چون ابوبکر و عمر کار به ورع و زهدات کردند و جامه‌های کرباسین پوشیدند و از چیزهای خشن خورش کردند و اموال غنائم را بر مردم بخش نمودند و خود طمع و طلب در مال دنیا در نبستند، مردم را اگر شبهتی در خاطر بود مرتفع گشت با خود گفتند: اگر ایشان به اغراض نفسانی مخالفت نص می‌کردند چرا از حطام دنیوی بهره‌مند نیستند؟ همانا عاقل وقتی مخالفت نص کند و دین خود را بر باد دهد کار دنیا را به رونق کند، ایشان که از دنیا دست باز داشتند چگونه توان گفت: خلاف نص کردند و خود را در دنیا و آخرت بی‌بهره ساختند. پس در حسن عقیدت و تصویب افعال ایشان متفق شدند.

این وقت ابوجعفر [نقیب] گوید: وَ تَسُوا لَذَّةَ الرِّيَاسَةِ وَإِنَّ أَصْحَابَ إِلَهْمِ الْعَالِيَةِ لَا يَلْتَفِتُونَ إِلَى الْمَاكِلِ وَالْمَشْرَبِ وَالْمَنْكَحِ وَإِلَّمَا يُرِيدُونَ الْحُكْمَ وَالرِّيَاسَةَ وَتُقَوِّدَ الْأَمْرَ. کما قَالَ الشَّاعِرُ:

وَ قَدْ رَغَبْتُ عَنْ لَذَّةِ الْمَالِ أَنفُسُ وَ مَا رَغَبْتُ عَنْ لَذَّةِ النَّهْيِ وَالْأَمْرِ

یعنی: چون مردم زهدات ایشان را از حطام دنیوی نگریستند فریفته شدند لکن

فراموش کردند لذت ریاست را چه خداوند همّت بلند، غم اکل و شرب نخورد و از نکاح زنان نگوید، بلکه جز نفاذ امر نجوید، و اگر عثمان نیز به روش ایشان می‌رفت هیچ آسیب نمی‌دید و کس انکار او را نمی‌کرد، اگر چه حکم می‌کرد که قبله را از کعبه به سوی بیت المقدس تحویل کنند و از نماز پنجگانه یکی ساقط سازند، چه همّت مردم مصروف بر کار دنیا است چون کار دنیا به کام بینند خاموش باشند و اگر نه بر آشوبند و بر شورند.

چون عثمان خود را و اهل خود را اختیار کرد و خزاین بیت المال را بیشتر خاص خویش داشت و در مال دنیا مغمور گشت مردم او را فاسق خواندند و بر شوریدند و او را حصار دادند و به قتل رسانیدند.

همانا این کلمات ترجمه بعضی از مناظرات و مکالماتی است که میان ابن ابی الحدید و استاد او ابوجعفر نقیب که از فحول علمای افضلیّه سنت و جماعت است به پای و رفت.

ابن ابی الحدید در پایان این کلمات گوید: ابوجعفر نقیب امامی مذهب نیست، لکن خلفای سابق را از مخالفت نصّ و باز داشتن علی را از حقّ خود بری نمی‌داند و بدانچه بعضی از مردم شیعی در طرد و ردّ خلفا اسراف کنند رضا نمی‌دهد و گوید: مردم شیعی و علوی لابدند از تعصّب و ناچار از خلفا چیزی در خاطر دارند اگر چه اندک باشد.

تشنیع عمر بن خطاب حجر الاسود را

دیگر ابوسعید خدری گوید: در بدو خلافت عمر با او به مکه شدیم و به مسجد الحرام در آمدیم عمر به نزدیک حجر الاسود آمد ببوسید و استلام کرد و قال: اِنِّیْ لَاعْلَمُ اَنَّكَ حَجَرٌ لَا تُضَرُّ وَلَا تَنْفَعُ وَلَوْ لَا اَتٰی رَسُوْلُ اللّٰهِ قَبْلَكَ وَاسْتَلَمَكَ لَمَا قَبَّلْتُكَ وَلَا اسْتَلَمْتُكَ. گفت: می‌دانم تو سنگی نه زیان داری نه سود توانی کرد، اگر ندیدم که رسول خدای تو را بوسید و استلام کرد من نبوسیدم و استلام نکردم. علی علیه السلام حاضر بود گفت: هم سود می‌رساند و هم زیان می‌کند، اگر تأویل این

آیت مبارک را بدانستی دانستی که من چه گویم و این آیت قرائت کرد: وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَى أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ. آنگاه فرمود: فَأَمَّا أَشْهَدَهُمْ وَأَقْرَبُوا لَهُ أَنَّهُ الرَّبُّ عَزَّ وَجَلَّ وَأَنَّهُمْ الْعَبِيدُ كَتَبَ مِيثَاقَهُمْ فِي رَقٍّ ثُمَّ الْقَمَهُ هَذَا الْحَجَرَ وَأَنَّ لَهُ لَعْنَتَيْنِ وَلِسَانًا وَشَفَتَيْنِ يَشْهَدُ لِمَنْ وَاثَاهُ بِالْمُؤَافَاةِ فَهُوَ أَمِينُ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ فِي هَذَا الْمَكَانِ.

یعنی: گاهی که خداوند ذرات ذریت بنی آدم را از صلب ایشان به عرصه شهود کشانید و به ألوهیت خویش اقرار گرفت پیمان ایشان را در ورقی رقم کرده بدین حجر خورانید و او را دو چشم و دو لب و زبان است و شهادت می دهد بر آن کس که او را زیارت می کند و او امین خداست در این مکان.

فَقَالَ عُمَرُ: لَا أَبْقَانِي اللَّهُ بِأَرْضٍ لَسْتُ بِهَا يَا أَبَا الْحَسَنِ. عمر گفت: ای ابوالحسن خداوند مرا در زمینی باقی نگذارد که تو حاضر نباشی.

قطع

شجره بیعت رضوان

ابن ابی الحدید گوید: مانند این از عمر فراوان دیده ایم چنان که آن شجر را که رسول خدای در تحت آن بیعت رضوان به پای برد فرمان داد تا قطع کردند از بهر آنکه بعد از رسول خدای مردم به نزد آن شجره مبارکه می آمدند و در ظل آن می آرمیدند، عمر نخستین مردم را بیم داد که کس به نزدیک آن شجر نشود و از پس آن حکم داد تا قطع کردند و ما شرح این بیعت را در ذیل قصه حدیبیه در جلد اول از کتاب دوم به شرح رقم کردیم.

و دیگر آنگاه که عمر بن الخطاب بسیج سفر شام کرد خواست تا علی رضی الله عنه را با خود کوچ دهد آن حضرت رضا نداد در عرض راه با ابن عباس آغاز شکایت کرد و گفت: همواره علی را سرگران و خشمناک می نگریم، از بهر چیست؟ ابن عباس گفت: تو نیکو دانی.

گفت: چنان دانم که از بهر خلافت حزین و کثیب است.
گفت: جز این نیست زیرا که چنان داند که رسول خدای این امر را خاص او خواسته.

فَقَالَ: يَا بَنَ عَبَّاسٍ وَ أَرَادَ رَسُولُ اللَّهِ الْأَمْرَ لَهُ فَكَانَ مَاذَا إِذَا لَمْ يُرِدِ اللَّهُ تَعَالَى ذَلِكَ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ أَرَادَ أَمْرًا وَ أَرَادَ اللَّهُ غَيْرَهُ فَتَقَدَّرَ مُرَادُ اللَّهِ وَلَمْ يَتَقَدَّرْ مُرَادُ رَسُولِهِ أَوْ كُلِّ مَا إِرَادَهُ رَسُولُ اللَّهِ كَانَ إِنَّهُ أَرَادَ إِسْلَامَ عَمِّهِ وَلَمْ يُرِدْهُ اللَّهُ فَلَمْ يَسْلِم. گفت: رسول خدای امری را خواست و خداوند نخواست، آنچه را خدای خواهد برخواست رسول خدای غلبه کند چنان که رسول خدای خواست عمش مسلمانی گیرد و خداوند نخواست، پس او مسلمان نشد.

نسیان عمر

به روایت محمد بن سیرین، عمر بن الخطاب را در اواخر ایام نسیانی عارض شد چنان که عدد رکعات نماز را فراموش می کرد، پس مردی را از پیش روی باز می داشت تا او را تلقین می کرد و به رکوع و سجود و جز آن اشارت می کرد، چون کردار و گفتار امام در نزد مردم شیعی حجت است چنین کس را لایق امامت ندانند، چه توان بود که احکام خداوند را به سهو و نسیان دیگر گونه گوید و مردم را به ضلالت اندازد.

ذکر اسامی عمال عمر بن الخطاب که هنگام وفات او بر سر عمل بودند

آنگاه که عمر بن الخطاب وداع جهان گفت این جماعت از جانب او در بلدان و امصار صاحب عمل بودند:

نافع بن عبدالله خزاعی حکومت مکه داشت؛ و سفیان بن عبدالله ثقفی در طایف بود و ابوموسی اشعری فرمانگزار بصره بود، و مغیره بن شعبه حکومت کوفه داشت و عمرو بن العاص در مصر فرمانروا بود، و عمر بن سعد در حمص می زیست، و

معوٰیة بن ابی سفیان در دمشق حکومت داشت، و عمرو بن عتبه در اردن بود، و یعلی بن امیه در یمن جای داشت، و عثمان بن العاص در بحرین بود، و حذیفه بن محصن در عمان کارگزار بود.

و حکام آذربایجان و عراق و فارس و خراسان و افغانستان و سجستان و دیگر ممالک را در ذیل فتوحات رقم کردیم.

و قاضی مدینه: زید بن احب؛ و قاضی کوفه: شریح بن حارث؛ و قاضی مصر: کعب بن یسار بود. و کتاب او زید بن ثابت، و زید بن ارقم، و ربیعہ بن مخزوم بودند و حاجب او یرقی غلام او بود.

نمایه عام

راهنمای نمایه عام

فهرست حاضر به صورت عام تنظیم شده، بدین شیوه که نام شخصیت‌ها، اماکن، کتاب، قبیله و موضوع به صورت تفکیکی تنظیم نشده بلکه یک جا و در ردیف الفبائی پشت سر هم تنظیم شده است.

در تدوین و تنظیم نمایه عام نکات ذیل رعایت شده است:

۱. الف و لام «ال» در آغاز هر واژه در الفبائی در نظر گرفته نشده، ولی در وسط واژه مورد نظر بوده:

الخابور: در حرف خ الفبائی شده نه در حرف الف و ل
باب الابواب، باب الجابیه، باب الصغیر، الف و لام در وسط اسم در الفبائی منظور شده است.

۲. برای تشخیص اسامی مشابه از یکدیگر در مقابل هر یک از اسامی داخل () با توصیفگر از هم جدا شده‌اند، مانند:

عامر (پسر رفاعه بن زید)

عامر (مولی حمل)

۳. فهرست در عین حال موضوعی است، زیرا در ذیل هر مدخل، مواردی که مهم نبوده صرفاً شماره صفحات و در موارد مهم بودن موضوع، شماره صفحه همراه موضوع است.

آذرمیدخت: ۸، قتل ~ ۱۱

جهاد: ۱۷، ۲۷، ۱۴۹، ...، ~ با کافران ۳۱، فرمان ~ ۳۲۴

۴. حرف حمزه در وسط حرف در تنظیم «ی» محسوب شده، مانند:
سائب که در ردیف الفبائی سائب قرار گرفته است.

۵. در تنظیم اسامی همسان و مشابه بدین شیوه عمل شده:

الف. اسم تنها: فیروز: ...

- ب. اسمی که به نام دیگری هم مشهور بوده: فیروز / ابولؤلؤ
 ج. اسمی که با توصیفگر از هم تفکیک یافته: فیروز (سپهسالار ایران)
 د. اسمی که پسوندی به همراه داشته.
 ۶. ذیل هر مدخل به جای تکرار واژه مدخل از علامت ~ استفاده شده و هرگاه از نظر موضوع واژه‌ای مکرر بوده نیز از علامت ~ برای جلوگیری از تکرار واژه استفاده شده، مانند:
- ابوعبیده جراح: ~ پاسخ نامه عمر ۲۰۲، ~ عمر و عاص
 و ایضاً ذیل مدخل قرآن:
 قرآن مجید: ۱۷، ۲۳۸، احکام ~ ۴۲۴، ~ سوره آل عمران ۵۰، ۱۳۵، ~
 اعراف
 که در اولین مورد به جای احکام قرآن: احکام ~ و در دومین مورد به جای تکرار قرآن سوره اعراف به صورت: ~ ~ اعراف تنظیم شده است.
۷. در مورد شخصیت‌هایی که به دو اسم یا چند اسم اشتها داشتند، از هر مدخل به مدخل دیگر ارجاع داده شده است مانند: ابولؤلؤ / فیروز.
 از ابولؤلؤ به فیروز و ایضاً از فیروز به ابولؤلؤ ارجاع داده شده است.
۸. چون فهرست موضوعی است، بنابراین موضوعاتی از قبیل: وبا، قحط و غلا، و ... به صورت مستقل و همچنین ذیل مدخل شهرهایی که این گونه حوادث در آن اتفاق افتاده نیز مندرج است مانند:
- عمواس: وبای ~
 وبا: ~ در عمواس

نمایه عام

آ

- آذربایجان: آهنگ سپاه عرب به ~ ۳۹۸،
استمداد خیش از ~ ۴۰۷، امارت ~
۴۱۳، بلاد و امصار ~ فرمانبردار بکیر
۴۱۳، ~ پای ممالک عجم ۳۹۸،
حرکت سماک بن خرشه به ~ ۴۰۸،
حکام ~ ۴۶۵، حکومت ~ ۴۱۳،
سواران ~ ۳۶۲، فتح ~ ۴۱۲، ۴۱۳،
فرمانگزار ~ ۳۳، ۳۴، معافیت حدود و
ثغور ~ از جزیت ۴۱۴، منشور یزدگرد
به ~ ۳۶۲
آذرنوش، آذرتاش: ۳۲، ۴۰
آذرولاش: ~ پادشاه طبرستان ۴۱۰، ۴۱۱،
~ صلح با سوید ۴۱۱، فرستادن رسول
به نزد سوید ۴۱۱
آزمیدخت: ۸، قتل ~ ۱۱
آسیا: آوازه خالد بن ولید در ~ ۲۶۱
آلان: بلاد ~ ۴۱۴، فتح ~ ۴۱۵، مالک ~
۱۵۸، محافظت عبدالرحمن از ~ ۴۱۴
آل ابی معیط: ۴۴۲، ۴۳۷
آل حمیر: خطاب ذوالکلاح به ~ ۱۵۸،
فریاد سمره بن عامر بر ~ ۱۶۰
آل دوس: ~ شعار قبیله دوس ۱۵۵
آل طریف: خطاب دامس با ~ ۲۰۶
آل عبدالمطلب: محبت ~ ۴۵۷
- آل عبس: ~ شعار قبیله عبس ۱۵۵
آل غسان: قصیده حسان در مدح ~ ۷۹
آل کنده: خطاب دامس با ~ ۲۰۶، شجاعت
صنادید قوم ~ ۲۰۵
آمد: تاختن مالک اشتر به ~ ۲۸۱، صلح
مردم ~ با مسلمانان ۲۸۱، فتح ~ ۲۸۰
آیه حجاب: نزول ~ ۴۴۱

الف

- ابالحسن: ۱۹، ۳۶۵، ۳۶۷، ۴۲۵ ← علی (ع)
اباثور: ۳۹ ← عمرو بن معدی کرب
اباسلیمان: ۲۵، ۷۵، ۱۱۸، ۱۱۹، پرسش
ابوعبیده از ~ ۱۱۴، خطاب ابوعبیده با
~ ۷۰، ۱۴۷ ← خالد بن ولید
ابان بن عثمان بن عفان: ~ در جیش ابوعبیده
۲۲۵، ~ مقابله با رومیان ۱۴۸
ابراهیم: ثابت ساختن مقام ~ توسط عمر
۲۹۰ ← مقام ابراهیم
ابراهیم بن حارثة الشیبانی: ۳۰، ~ در میسره
سپاه ۳۴
ابراهیم خلیل: مکانت فرزندان ~ ۲۲۳، نماز
گزاردن ~ ۱۷۹، ۱۸۰
ابرش بن ثاقب: ~ فرار به جانب دریا ۲۳۴
ابل: ~ گردآوری اشعار ابومحجن ۴۰
ابله: ۳۰۳، اسارت حاکم شهر ~ ۶۸، ~

- تحت حکومت مسلمانان ۳۰۳،
خویشاوندان حاکم ~ ۶۸، دهقانان شهر
~ ۶۸، لشکرگاه ابوموسی در ~ ۳۰۹،
مردم ~ ۶۸
ابن ابی الحدید: ~ و ابوجعفر نقیب ۴۵۷،
۴۶۰، ۴۶۱، روایت ~ ۴۵۰، ۴۶۳ ~
~ از طبری ۴۵۵، ~ مناظرات با
ابوجعفر نقیب ۴۶۲
ابن اثیر: ۱۲، ۱۳، ۴۲، ۲۳۷، ۳۰۴، ۴۱۲،
روایت ~ ۳۶، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۴۵
ابن أم غزال الهمدانی / ابن عمر الهمدانی: ~
پیوستن به احتف ۴۲۶
ابن اکالدم: ~ همراهی با خالد ۱۱۵
ابن الزبیر: ~ و استعفای شریح قاضی ۲۹۵
~ عبدالله بن زبیر
ابن الیهودیة: ۱۸۸ ~ کعب الاحبار
ابن تنوخ: ۲۲۴
ابن حارس: دختر هرقل در سرای ~ ۲۱۶،
سیف النصرانیة لقب ~ ۲۱۷
ابن زیدالخیل: خطاب خالد با ~ ۱۲۰
ابن سلام (صاحب طبقات الشعراء): ۴۰
ابن عباس: ۴۳۷، پرسش عمر از ~ ۴۶۳،
روایت حمیری از ~ ۴۵۳ ~ عبدالله بن
عباس
ابن عبده (از صحابه رسول خدا): ~ در فتح
مصر ۳۴۹
ابن عمر التیمی: خطاب خالد با ~ ۱۲۰
- ابن عمر الهمدانی: ۴۲۶ ~ ابن أم غزال
الهمدانی
ابن قتیبه (صاحب اشعر والشعراء): ۴۰
ابن قرط: ۱۲۷، خطاب عمر با ~ ۵ ~
عبدالله بن قرط
ابن مسیب بن نجیة الفزاری: قتل ~ ۹۰
ابن ملجم مرادی: دیدار علی ~ را ۳۸۷
ابن ولید: ۱۲۰، ۱۲۲ ~ خالد بن ولید
ابو اسحاق کعب بن مافع: کعب الاحبار شهرت
~ ۱۸۸ ~ کعب الاحبار
ابوالاعور: ~ سعید بن زید بن عمرو بن نفیل
ابوالجعد: ~ و ابو عبیده جراح ۱۶۳، ~
انتقام از لشکر روم ۱۶۵، ~ خدعه با
لشکر روم ۱۶۳، خدیعت ~ ۱۸۱، شرح
حال ~ ۱۸۸
ابوالحسن: ۳۶۸ ~ علی (ع)
ابوالدرداء عویمر بن عامر (از انصار): ~ در
فتح مصر ۳۴۹ ~ عویمر بن عامر
ابوالموت: ~ کنیت اسد ۳۷ ~ اسد
ابوالهول / ابوالهول دامس: اسارت ~ ۲۲۷،
اسیر شدن ~ ۲۴۴، ~ حمله بر لشکر
روم ۲۴۴، ~ و حمله یوقنا بر سپاه
مسلمانان ۲۰۵، در خشم شدن ~ ۲۰۴،
رجزخوانی ~ ۲۰۵، ~ و فرمان
ابو عبیده ۲۰۵، ~ کنیت دامس ۲۰۴، ~
کوچ با میسر ۲۴۱، به میدان آمدن ~
۲۲۷ ~ دامس

- ابوبکر (خلیفه اول): ۱۸۹، ۴۵۵، آگهی
 ابو عبیده از وفات ۵، احوال ۸، ۸،
 بهترین مردم بعد از رسول خدا ۴۵۴،
 بیعت با ۴۵۳، ۴۵۸ - ۴۶۰، ۴۶۰ و
 جیش اسامه ۴۵۷، حشمت ۴۴۷،
 خاکسپاری ۵ در مضجع رسول خدا
 ۴۵۳، ۵ و خالد بن ولید ۲۶۱، خانه ۵
 ۲۱، خلافت ۱۸۸، ۳۵۳، ۴۴۷،
 خلیفتی ۳۶۵، ۴۵۸، خواهر ۱،
 دفن عمر در پهلوی ۴۴۳، زیان ۵
 ۴۵۰، ۵ و عزل خالد ۲، عمر یار و یاور
 ۴۵۹، ۵ قرائت آیه ۴۴۸، قصه‌های
 ۹، کفن و دفن ۲، و مثنی بن حارثه
 ۹، ۵ در مرض موت ۴۵۲، ۴۶۰،
 مکتوب ابو عبیده به ۵، مکتوب خالد
 به ۷، ۵ نصب عمر به خلافت ۴۴۱،
 ورع و زهدات ۴۶۱، وفات ۱، ۲،
 ۸، ۲۰، ۲۱، ۲۵۴، ۲۶۱، ۴۴۱، ولایت
 ۲۰
 ابوبکر (کتاب): ۱، ۲۵۳
 ابوبکر انباری: ۴۵۶
 ابوبکر: ۵ آمدن به مدینه ۲۹۴، ۵ برادر
 نافع ۲۹۲، ۵ برادری با زیاد بن
 ابی سفیان ۲۹۳، ۵ در خدمت پیغمبر در
 روز طائف ۲۹۲، ۵ دعوت از دوستان
 ۲۹۲، ۵ و زنای مغیره بن شعبه ۲۹۳،
 ۵ گواهی به زنای مغیره ۲۹۴، ۵ لقب
- نفیع ۲۹۲، ۵ از موالی پیغمبر ۲۹۲، ۵
 نامه به عمر بن خطاب ۲۹۳، نفیع نام ۵
 ۲۹۲ ← نفیع
 ابو ثور: ۵ کنیت ربیعه بن ثور اسدی ۵۰ ←
 ربیعه بن ثور اسدی
 ابو ثور: ۵ لقب عمرو بن معدی کرب ۳۸۱
 ← عمرو بن معدی کرب
 ابو جعفر نقیب یحیی بن محمد بن ابی زید: ۵
 و ابن ابی الحدید ۴۵۷، ۴۶۰، ۴۶۱،
 مناظرات ابن ابی الحدید با ۴۶۲
 ابو جعفر محمد بن جریر طبری: نقل روایت
 از ۴۵۵ ← محمد بن جریر طبری ←
 طبری
 ابو جندله بن سعد المخزومی: ۵ پرتاب نیزه
 بر تمثال هرقل ۷۶، ۵ کوچ با خالد ۸۰
 ابو حذیفه بن عتبّه: واقعه ۴۵۹، ۴۶۰
 ابو حفص: ۵ کنیت عمر ۱ ← عمر بن
 خطاب
 ابو حنیفه: ۴۵۳
 ابوذر غفاری: ۲۲، رزم ۲۶، ۵ در فتح
 مصر ۳۴۹، ۵ و کعب الاحبار ۱۸۸، ۵
 مقابله با رومیان ۱۴۸، ۵ و یاری عبدالله
 بن جعفر ۲۴
 ابو ذؤیب: اشعار ۳۵۷، ۵ در مرثیه
 رسول خدا ۳۵۳، ۵ در جهاد ۳۵۵،
 شرح حال ۳۵۲، ۵ شاعر مخضرمی
 ۳۵۲، ۵ و عمر بن خطاب ۳۵۵، ۵

کنیت خویلد بن خالد ۳۵۲، ~ در لشکر
 عبدالله بن زبیر ۳۵۷، ~ و مالک بن
 عویم ۳۵۵، ~ مرثیه برای پسرانش
 ۳۵۵، مرگ ~ ۳۵۷، ~ نزد عمر بن
 خطاب ۳۵۶، ~ وفات در مصر ۳۵۷ ←
 خویلد بن خالد
 ابورافع (مولی رسول الله (ص)): ~ در فتح
 مصر ۳۴۹

ابوزمعه البلوی: ~ در فتح مصر ۳۴۹

ابوسبره: ~ بیرون آمدن از بصره ۳۰۹

ابوسعید خدری: روایت ~ ۴۶۲

ابوسفیان / ابوسفیان بن صخر بن حرب: آفت
 رسیدن بر ~ ۱۶۰، ~ و ابوعبیده جراح
 ۱۲۲، امان دادن عباس به ~ ۴۵۹، ~
 بازگشت از نزد عمر بن خطاب ۲۸۴، ~
 ~ به میدان رزم ۱۵۲، ~ بردن خبر مرگ
 یزید به هند ۲۸۴، ~ پیشنهاد به
 ابوعبیده ۱۴۸، ~ تحریض مسلمانان
 ۱۴۸، ~ توصیه رأی خالد ۱۱۵، ~ در
 جیش ابوعبیده ۲۲۵، ~ و خالد بن ولید
 ۱۱۹، ۱۲۰، ~ دعوت مسلمین به ثبات
 ۱۵۸، زوجة ~ ۴۹، ۱۵۱، ۱۶۰، ~
 قرائت نامه یزید بر عمر ۲۸۳، هزیمت
 ~ ۱۵۱

ابوسلیمان: وفات ~ ۴۰۱ ← خالد بن ولید
 ابوسیف بن ابراهیم: ~ از مهاجرین اولین ۲۴
 ابوشداد ← قیس بن مکشوح المرادی

ابوصفیه (پدر مهلب): مردانگی ~ ۴۱۸
 ابوظلحه انصاری: فرا خواندن عمر ~ را ۴۴۳
 ابوعبید ثقفی / ابوعبید بن مسعود ثقفی: ۱۲،
 ~ آگاهی از حرکت جالینوس ۱۴، ~
 اجابت عمر ۱۰، امارت ~ ۱۰، ۱۱، ~
 امیر لشکر ۱۸، برادر ~ ۴۱۸، پسران ~
 ۱۵، ~ تقسیم غنائم میان لشکریان ۱۴،
 سرداری ~ ۱۰، ~ و سلیط بن قیس
 ۱۲، ۱۶، قتل ~ ۱۷، کشته شدن ~
 ۳۷۳، ~ در کسکر ۱۴، ~ و مثنی بن
 حارثه ۱۱، مرثیه ~ ۳۷۳، مرگ ~ ۱۶،
 ~ مشاورت با سلیط بن قیس ۱۵، ~ و
 مقتل پیلان ۱۶، مقتول شدن ~ ۱۴، ~
 نگارش فتح نامه ۱۴، ~ ورود به حیره
 ۱۲

ابوعبیده (پسر برادر ابوذویب): ~
 خاکسپاری ابوذویب ۳۵۷، ~ نزد عمر
 بن خطاب ۳۵۶

ابوعبیده جراح: ۸۰، ۱۳۴، ۱۹۴، ۲۱۵،
 ۲۴۲، ۲۴۶، ~ آراستن صفوف سپاه
 ۱۴۸، ~ آرایش لشکر ۱۳۷، ~ آگاهی
 از حرکت مریس ۸۶، ~ از کثرت
 سپاه هرقل ۱۱۳، ~ آگاهی از اسارت
 ضرار ۲۱۹، ~ از رفتار جبلة با سعید
 بن عامر ۷۹، ~ از سفر عمر به شام
 ۱۸۶، ~ از شیخون یوقنا ۱۹۹، ~
 درآمدن به جنگ ۲۳۳، آمدن اسرا به نزد

- ~ ۲۳۵، آمدن عبدالله بن انیس به نزد ~
 ~ ۲۵، آمدن عبدالله بن حذیفه نزد ~ ۲۴۸،
 ~ آوردن خالد بن ولید از قنسرین ~ ۲۶۲،
 ~ لشکر به کنار انطاکیه ~ ۲۳۵، آوردن
 مسلمانان غنایم به نزد ~ ۲۳۵، ~
 آهنگ بیت المقدس ~ ۱۸۳، ~ حلب
 ~ ۷۷، ۱۹۲، ~ شهر حمص ~ ۹۷، ~
 ابتلا به وبا ~ ۲۶۴، ~ و ابوالجعد ~ ۱۶۳،
 ~ ۱۶۴، ~ و ابوسفیان ~ ۱۲۲، ~ احضار
 دامس ~ ۲۰۷، ~ یزید بن ابی سفیان
 ~ ۱۸۳، ~ در ارض قنسرین ~ ۱۹۲، استقبال
 از ~ ۱۸۶، ~ و اسرای لشکر یوقنا
 ~ ۱۹۸، اصطحن نزد ~ ۷۵، ~ برافراشتن
 رایت ~ ۹۰، ~ اقامت در شیزر ~ ۷۸، امارت
 ~ ۵، ~ لشکر ~ ۴، ۲۱، ~ لشکر
 شام ~ ۲، ~ امان دادن به هریس ~ ۹۴، امان
 طلبیدن مردم شام از ~ ۷۴، امان طلبیدن
 مشایخ حلب از ~ ۱۹۴، ~ امین امت
 ~ ۲، ۴۳۸، ~ در انتظار بازگشت
 عمرو عاص ~ ۲۴۸، ~ سعید بن عامر
 ~ ۱۳۰، ~ او تراق در حمص ~ ۷۷، ~
 بازخواندن زیر از رزم ~ ۱۵۹، بازگشت
 خالد به نزد ~ ۱۳۷، بازگشت مسلمانان
 به نزد ~ ۱۲۳، ۲۴۷، ~ بانگ بر عیاض
 ~ ۱۵۵، ~ بخش کردن لشکر ~ ۹۹، ~
 غنایم بر لشکر ~ ۱۸۱، ~ و بزرگان لشکر
 ~ ۹۰، ~ بسیج حمله به انطاکیه ~ ۲۱۹، ~
 بسیج راه ~ ۲۵۶، ~ بستن رایت برای
 میسرة بن مسروق ~ ۲۴۱، ~ بیم بر جان
 کعب بن جعد ~ ۱۹۴، پاره کردن هریس
 نامه ~ را ~ ۸۹، پاسخ عمر به نامه ~
 ~ ۱۸۱، ۲۳۸، ۲۴۱، پاسخ نامه ~ ۹۹، ~
 پاسخ نامه عمر ~ ۲۰۲، ~ مریس
 ~ ۱۰۱، ۱۰۵، ~ عمرو عاص ~ ۲۵۵،
 ~ پذیرش سخنان مردم حلب ~ ۱۹۶، ~
 پذیرش صلح با مردم حلب ~ ۱۹۵، ~
 پذیره خالد ~ ۲۷، ~ پرسش از خالد
 ~ ۱۰۰، ۱۰۸، ~ از لشکریان ~ ۷۶، ۹۲،
 ~ از مشایخ حلب ~ ۱۹۴، ~ از
 یوقنا ~ ۲۱۱، ~ پرسش و پاسخ با دامس
 ~ ۲۰۷، ~ پیام به مردم شهر رستن ~ ۱۰۱،
 ~ و پیام ماهان ~ ۱۳۱، ~ و پیشنهاد
 ابوسفیان ~ ۱۴۸، ~ پیشنهاد دریافت
 جزیه از مردم عواصم ~ ۷۴، ~ پیغام به
 سعید بن زید ~ ۹۳، ۹۶، پیغام سعید بن
 زید به ~ ۹۲، پیغام عمر به ~ ۱۷۲،
 پیک فرستادن دامس به سوی ~ ۲۰۹،
 پیوستن مسلمانان با ~ ۱۱۵، ~ تأیید
 سخنان قیس بن مکشوح ~ ۱۱۴، ترس ~
 ~ ۱۰۷، ~ تعبیه صفوف ~ ۱۴۸، ~ در
 تعقیب جرجیر ~ ۱۶۶، ~ تقسیم غنایم
 ~ ۱۸۳، ~ میان مسلمانان ~ ۱۸۲، تمثال
 ~ ۷۷، جاسوس دارس در لشکرگاه ~
 ~ ۲۱۲، ~ و جرجیر ~ ۱۱۶، جواب عمر به

- ۲۲۵، ~ سوگند دادن معاذ ۱۵۴، شعار
 ۱۵۵، ~ شور با صنادید لشکر ۱۰۰،
 صفا آرائی ~ ۸۷، ۹۱، صواب دید ~
 ۱۹۰، ~ و عبدالله بن جعفر ۲۲،
 عقب نشینی ~ ۹۰، علم ~ ۱۶۵، ۱۶۶،
 علمای نصاری نزد ~ ۱۱۰، ~ و عون
 بن صباح ۲۰۰، ~ و غدر و نیرنگ مردم
 قنسرین ۷۸، ~ فتح بعلبک ۹۷، ~ ~
 حلب ۱۹۰، ~ ~ حمص ۶۷، ~ ~
 یرموک ۱۸۰، ~ فتوح در بلاد روم ۶۹،
 فرار سفینه به سوی ~ ۲۱۸، ~
 فرستادن جاسوس به لشکرگاه ماهان
 ۱۴۵، ~ ~ عباده نزد جبلة ۱۱۷،
 فرستادن عمر رسولی به نزد ~ ۱۷۱،
 فرستادن عمر نامه هرقل به ~ ۲۴۸، ~
 فرستادن گروهی از سرداران در داخل
 صندوق به شهر رستن ۱۰۲، ~
 فرستادن معاذ به غارت و اخذ علف و
 آزوقه ۲۲۹، ~ و فرستاده ماهان ۱۶۵،
 فرمان ~ ۲۶۱، ~ ~ بر بازگشت
 ابوالهول به لشکرگاه ۲۰۵، ~ ~
 بازگشت مسلمانان ۱۶۸، ~ ~ بر سعید
 بن زید ۱۵۸، ~ ~ تاراج کاروان ۸۷، ~
 ~ جنگ ۱۱۸، ~ ~ حدّ خمر ۲۴۹،
 ~ ~ حمله بر رومیان ۱۵۵، ~ ~
 کوچ لشکر ۱۱۵، فریاد ~ ۸۳، فضایل
 ~ ۴۳۸، ~ قبول نظر خالد ۱۴۹، ~
 ~ ۷۰، جواب عمر به نامه ~ ۱۲۶،
 ۱۲۷، جواسیس و عیون ~ ۱۱۳، از حدّ
 حوران تا حلب سپرده ~ ۱۹۰، ~
 حراست لشکر ۱۶۳، حکم ~ ۱۱۰، ~
 در حماة ۱۰۳، ~ در حمص ۲۶۲،
 ۲۶۴، حمل سیم و زر به سوی ~ ۲۴۱،
 ~ حمله بر جرجیر ۱۶۵، ~ حمله بر
 حلب ۱۹۷، ~ و خالد بن ولید ۲۱، ۲۵،
 ۱۴۹، ۱۶۵، خالد بن ولید با غنائم نزد
 ~ ۷۴، ~ و خبر سالم بن نوفل ۱۳۰،
 ~ خطاب بر اصحاب ۱۲۲، ~ ~ با
 خالد ۱۱۸، خطاب عمر بر ~ ۱۸۷،
 درخواست دامس از ~ ۲۰۸، ~ در
 دمشق ۱۸۴، ~ دستور بر خالد ۷۳، ~
 دستور دفن کشتگان مسلمانان ۱۶۹، ~
 دعوت عیسویان به اسلام ۱۰۵، ~ دفن
 در اردن ۲۶۵، رایت بستن ~ ۷۷، ~
 برای امرا ۲۲۵، ~ و ربیعة بن عامر
 ۲۲۶، ~ رد پیشنهاد صلح مشایخ حلب
 ۱۹۴، رزم ~ ۱۶۰، رسول یوقنا به ~
 ۲۳۱، ~ رسیدن از راه ۱۸۴، ~ ~ به
 حلب ۲۱۰، رسیدن سپاه به مدد ~
 ۲۰۴، ~ و زبیر بن عوام ۱۶۳، ~ و زید
 بن وهب ۲۳۹، ~ و سپهسالاری لشکر
 ۲۰، ~ ستودن خالد ۲۸، ~ ~ عبدالله
 ۲۷، سخن ~ ۱۲۳، ~ سخن گفتن با
 مسلمانان ۱۱۳، ۱۱۴، سران سپاه ~

- قتل اسرا ۲۰۱، ~ قتل جرجیر ۱۶۶، ~
 قرائت نامه عمر بر مسلمانان ۱۲۸،
 ۲۰۲، ~ در قفای هزیمتیان ۸۷، ~ و
 کثرت سپاه روم ۱۲۴، کردار ~ ۸، کعب
 بن جعدله چشم به راه ~ ۱۹۳، ~ کوچ
 به جانب بعلبک ۷۰، ~ به جانب
 قیساریه ۱۸۳، ~ به سوی جسر
 حدید ۲۲۲، ~ تا قریه سویدا ۱۰۲،
 ~ و کید مردم حمص ۱۱۰، ~ گردش
 در خیمه‌ها ۱۵۶، ~ گریستن از سخنان
 دحداحه ۱۹۵، ~ گزاردن نماز خوف
 ۱۵۶، ~ گسیل ضرار به سوی حمص
 ۹۷، ~ گفتگو با بترک ۱۸۵، ~ به
 خالد ۱۹۶، ~ گماشتن رافع بن عبدالله
 به حکومت بعلبک ۹۶، ۹۷، ~ به هلال
 بن مرّة الشکری بر رستن ۱۰۳، لشکر
 آراستن ~ ۲۲۵، ~ و لشکر شام ۶۷،
 لشکر فرستادن عمر به مدد ~ ۱۲۸، ~
 و لشکرکشی عبدالله بن جعفر ۲۳،
 لشکرگاه ~ ۱۹۴، ۲۴۸، ~ محاصره
 بعلبک ۸۹، ~ به سپاه روم ۸۴، ~
 محصور سپاه روم ۲۸۷، ~ مدد به سپاه
 سعد وقاص ۱۷۲، مراجعت مردم حلب
 از نزد ~ ۱۹۶، مسلمانان برگرد رایت ~
 ۸۴، ~ مشورت با بزرگان لشکر ۸۶، ~
 مصالحه با عامل جوسیه ۷۱، ~ به با
 مردم حمص ۱۱۰، ~ به با مردم
- قنسرین ۸۴، ۸۶، مصالحه بترک با ~
 ۲۳۵، مصالحه مردم قنسرین با ~ ۷۵،
 مکتوب ~ ۹۹، ۱۸۱، ~ به ابوبکر
 ۵، ~ به حاکم حمص ۹۷، ۹۸، ~
 ~ به عمر ۲۹، ۶۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ~
 به مردم شیزر ۱۰۳، مکتوب رافع به ~
 ۹۶، مکتوب عمر به ~ ۵، ۷، ۲۰، ۷۰،
 ۷۳، ۷۷، مکتوب عمرو عاص به ~
 ۲۵۵، ~ ملحق شدن به خالد در حمص
 ۱۶۹، ~ و معاذ بن جبل ۸۷، مواضعه
 یوقنا با ~ ۲۱۲، ~ و ناطلیق و بترک
 ۱۸۷، نامه ~ ۲۴۰، ~ به عمر ۲۷،
 ۲۸، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۸۳، ۱۸۵، ۲۴۷، ~
 ~ به مردم بعلبک ۸۷، ۸۸، نامه عمر به
 ~ ۵، ۶، ۳۳، ۱۸۳، ۲۰۱ - ۲۰۳، نامه
 مریس به ~ ۱۰۰، نامه یوقنا به ~
 ۲۵۷، ~ نماز بر کشتگان ۱۶۹، ~ نماز
 خوف گزاشتن ~ ۱۵۶، نماز گزاشتن ~
 ۱۴۷، ~ نیابت به معاذ بن جبل ۲۶۵،
 ~ ورود به انطاکیه ۲۳۷، ~ به
 دمشق ۷، ~ به شهر با هریس ۹۵،
 وفات ~ ۲۶۴، ۲۶۵، ~ و هریس ۹۵،
 ~ همدستان با ابوسفیان ۱۲۰، ~ یاری
 یزید بن ابی سفیان ۱۹۱
- ابوعثمان جاحظ، شیخ: روایت ~ ۴۴۲
 ابو عمرو بن حفص بن مغیره: ~ سخن با عمر

ابولبابه بن عبدالمنذر: ~ در جیش ابو عبیده
۲۲۵

ابولؤلؤ: اصالت ~ ۴۳۹، درخواست عمر به
ساختن آسیاب از ~ ۴۳۶، رعایت عمر
جانب ~ ۴۳۶، شجاع‌الدین لقب ~
۴۳۹، شکایت از مغیره نزد عمر
۴۳۶، ~ ضربت زدن بر خود ۴۳۹، ~
فرار به قم ۴۳۹، ~ قتل عمر ۴۳۸،
۴۳۹، کشته شدن عمر به دست ~ ۴۳۵،
~ کنیت فیروز ۴۳۶، گرفتاری ~ ۴۳۹،
مردمان در قفای ~ ۴۳۹ ← فیروز

ابوماجد سراقه الحمیری: کشته شدن ~ ۲۰۹
ابومحجن ثقفی / ابوالمحجن مالک بن حبیب:
ابیات مستانه ~ ۴۱، ~ بازگشت به بند
۴۳، برادر ~ ۱۶، ~ بیرون شدن از
مدینه ۴۰، ~ پشتوانی لشکر عرب ۵۸،
~ پوشیدن سلاح سعد وقاص ۴۳، ~
پیام به سلمی همسر سعد ۴۲، ۴۳،
ترحیب و ترجیب سعد وقاص ~ را ۴۴،
~ جابجائی لشکر ۴۳، حمله ~ ۴۳،
زندانی شدن ~ ۴۱، سوگند ~ ۴۴،
شرابخوارگی ~ ۴۰، شعرهای ~ ۴۰،
قرائت شعر ~ ۳۷۳، قصه ~ ۴۱، ~ و
کنیزک سعد وقاص ۴۲، مسلمان شدن
~ ۴۰

ابومعشر: ~ فتح مصر ۳۳۳

ابومیامن: ~ در اسکندریه ۳۳۵

ابوموسی اشعری / عبدالله بن قیس اشعری: ~
آراستن لشکر ۳۱۸، ~ آگهی به عمر
۴۱۷، ~ آمدن به اصفهان ۳۹۹، ~ ~
به بصره ۲۹۳، ~ آهنگ شهر مناذر
۳۰۹، ~ ~ هرمان ۳۰۹، ~ اجازه
خواستن از عمر برای حمله به خراسان
۴۲۳، ~ احضار به مدینه ۳۳۲، ~ اخذ
مال از قلعه هرمان ۳۲۹، ارسال عمر
خطابی به ~ ۴۳۲، ~ اسارت پسران
صنادید عجم ۳۳۲، ~ امارت بصره ۶۸،
~ امان دادن به ماکرد بن آذر مهر و شاپور
۳۱۰، ~ ~ به مردم رامهرمز ۳۰۷،
امداد حرقوص به ~ ۳۰۵، انگشتی ~
۳۳۲، ~ بازگشت به بصره ۳۳۰، بزرگان
سپاه ~ ۳۱۷، ~ بیرون کشیدن خمس
غنائم ۴۱۹، پیمان به ~ ۳۳۲، ~ و پیر
باهلی ۳۲۴، پیوستن جریر بن عبدالله و
نعمان بن مقرن به ~ ۳۱۸، ~ ~ دو
سپاه عمار و جریر ۳۱۶، پیوستن سپاه به
~ ۴۱۸، ~ در تستر ۳۱۵، ~ و
تصویر نصر بن حجاج ۳۱۹، ~ تقرب با
زیاد بن عبدالله ۳۳۲، ~ حکومت بصره
۶۸، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۷، ۳۰۳، ~ ~
کوفه ۴۰۰، ~ و خبر گردآوری سپاه
توسط شهرک ۴۱۷، داستان ~ ۳۱۵،
~ درخواست کارداران از عمر ۲۹۴، ~
دفن دانیال در سوس ۳۱۲، ~ در راه

- تستر ۳۱۸، ~ و ربیع بن زیاد ۳۰۹، ~
 رخصت نوشیدن آب به مهاجر بن زیاد
 ۳۱۰، ~ رسیدن به اصفهان ۳۹۹، ~
 رفتن به دنبال ابوسبره ۳۰۹، ~ روانه
 کردن هرمزان به مدینه ۳۲۷، ~ و زنهار
 شش ماهه به مردم رامهرمز ۳۳۲، ~
 سپهسالاری لشکر بصره به ابوسبره
 ۳۰۹، ~ سفارش نصر بن حجاج به سفر
 فارس ۳۲۱، ~ در سوس ۳۱۱، ۳۱۲،
 ۳۱۵، سوگند دادن ~ ۳۱۷، ~ و شاپور
 بن دزماهان ۳۱۰، ~ شرط و وثیقه با
 هرمزان ۳۲۷، ~ و شکایت مجاشع بن
 مسعود از نصر بن حجاج ۳۲۱، ~ در
 شهر رامهرمز ۳۰۹، ~ و صندوق زر
 هرمزان ۳۲۹، ۳۳۰، ~ و ضربه بن
 محسن العنزى ۳۳۲، ۳۳۳، ضعف عقل
 ~ ۳۱۷، ~ در ظاهر تستر ۳۲۴، ~
 عبور از صفوف مسلمانان ۳۲۲، ~ و
 عدت سپاه هرمزان ۳۱۶، ~ و عمرو بن
 الحصین ۲۹۴، ~ و عوف مجزاة ۳۲۵،
 ۳۲۶، فتح اصفهان به دست ~ ۳۹۷، ~
 فتح اهواز ۳۰۳، ~ ~ تستر ۳۱۷، ~
 ~ رامهرمز ۳۰۹، ۳۱۷، ~ مملکت
 فارس ۴۲۳، فتوح ~ ۳۱۲، ~
 فرستادن خمس به عمر ۳۲۷، ~ ~
 لشکر به بحرین ۳۰۸، ~ فرمان تکبیر
 گفتن مسلمانان ۴۱۸، ~ فرمانگزار
 بصره ۴۶۴، ~ قرائت نامه عمر ۳۰۴،
 کنیز ~ ۳۳۲، کنیز مغیره نزد ~ ۲۹۴،
 ~ کوچ با عبدالله بن عبدالله ۳۹۸، ~
 کوچ دادن نعمان و جریر به رامهرمز
 ۳۱۶، ~ گردن زدن اسیران ۳۲۴، ~ ~
 شاپور بن دزماهان ۳۱۱، ~ گزارش
 عدت سپاه هرمزان به عمر ۳۱۶، ~
 گماشتن عمران بن حصین به نیابت در
 بصره ۳۰۹، ~ لشکرگاه در ابله ۳۰۹،
 ~ و لشکر هرمزان ۳۱۹، ~ و مالک بن
 انس ۲۹۴، ~ محاصره سوس ۳۱۰، ~
 ~ قلعه هرمزان ۳۲۷، ~ مراجعت به
 بصره ۳۳۳، ~ و مردم سوس ۳۱۱، ~
 مقابله با شهرک ۴۱۸، ~ مکتوب به
 عمر ۲۹۷، ۳۰۳، ۳۱۷، مکتوب عمر به
 ~ ۳۶۹، ۳۹۸، ~ مناظره با ضبة بن
 محسن العنزى ۳۳۲، ~ مهلت به مردم
 رامهرمز ۳۱۷، ~ نامه به سعد وقاص
 ۳۰۵، ~ ~ به عمر ۳۰۹، ۳۹۹، ۴۲۳،
 نامه عمر به ~ ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۷، ۳۰۸،
 ~ نصب به امارت بصره ۲۹۳، ~ و
 نصر بن حجاج ۳۲۲، ۳۲۳، هجای ~
 ۳۳۱، ~ و هرمزان ۳۲۷، ~ یورش به
 حصار منذر ۳۱۰ ← عبدالله بن قیس
 ابونضرة: ~ در فتح مصر ۳۴۹
 ابوهریره: ~ تحریض قبیله دوس ۱۵۰، ~
 حکومت بحرین ۳۵۰، روایت حمیدی

- از مسند ~ ۴۵۱، ~ و عمر بن خطاب
 ۴۵۷، ~ و فرمان پیغمبر ۴۵۷، ~
 کوشش با قبیله دوس ۱۵۲
 ابویحیی: ~ کنیت صهیب رومی ۴۴۳ ←
 صهیب رومی
 ابی‌القدس: فتح دیر ~ ۲۸ ← دیر ابی‌القدس
 ابی‌المرادی: ~ به طلب غارت ۳۸۶، ~ و
 عمرو بن معدی کرب ۳۸۶
 ابی‌بکر: پسرعم ~ ۱۱۰، دختر ~ ۱۴۱ ←
 ابوبکر (خلیفه اول)
 ابی بن کعب: ~ دعویدار از عمر ۴۲۳
 ابی‌جهل: دختر ~ ۴۶۰
 ابیض: قصر ~ ۳۷۰
 ابی‌عبیده: آگهی نداشتن سعید بن زید از
 فرمان ~ ۹۲ ← ابوعبیده جراح
 اجمل بن جیران یشکری: ~ حامل نامه
 ابوعبیده به عمر ۲۰۲
 اجنادین: جنگ ~ ۲۳۴، رزم در ~ ۱۱۱،
 شکست لشکر روم در ~ ۱۳۱، لشکر
 ~ ۱۹۲
 أحد: جنگ ~ ۶۰، ۱۵۱، ۱۵۲، روز ~ ۱۵۷
 احدیه (سکه): ۴۰۱
 احنف بن قیس: ~ درآمدن به بلخ ۴۲۷، ~
 آوردن هرمزان به سرای عمر ۳۲۷، ۳۲۸،
 ~ آهنگ مرورود ۴۲۶، ~ بردن خمس
 غنیمت به مدینه ۳۰۵، پیوستن ربیع به
 ~ ۴۲۷، پیوستن سپاهیان به ~ ۴۲۶
- ~ رفتن سوی خراسان ۴۲۵، ~
 رویارویی با خاقان ۴۲۷، ~ و عمر بن
 خطاب ۳۰۵، فرمانروائی ~ ۴۲۸، ~
 مکتوب به عمر ۴۲۶، ~ و مهتران عجم
 ۴۲۸، ~ مهتری بنی‌تمیم ۳۰۵، ~
 نامبرداری به حلم ۲۹۵، ~ نامه به عمر
 ۴۲۶، ~ همراهی با هرمزان به مدینه
 ۳۲۷
 احواز: ۳۰۳ ← اهواز
 اخبار الطوال (کتاب): ۳۸۰
 اذان: ~ گفتن بلال ۱۸۶، ~ گفتن سعد
 وقاص ۱۷۶، ~ گفتن فضله ۱۷۵
 اخنا: ۳۴۳
 اخمیم: ۳۴۱
 ادریس (ع): نماز ~ ۱۸۰
 اران: منشور یزدگرد به مملکت ~ ۳۶۲
 اردن: ۲۸۹، انجمن جماعتی در ~ ۱۱۵،
 جهودان شهر ~ ۲۸۶، دفن ابوعبیده در
 ~ ۲۶۵، رود ~ ۱۱۵، عمرو بن عتبه در
 ~ ۴۶۵، کشتن جهودان شهر ~ ۲۷۸،
 مردم ~ ۱۱۴
 اردنیان: ~ و حکم بن ابی‌العاص ۴۱۹
 ارسطاطالیس: کُتب ~ ۳۵۲
 ارسطو: ردّ ~ ۳۵۲
 ارکه: فتح ~ ۱۳۱، مصالحه با مردم ~ ۸۸
 آزمات: یوم ~ ۳۴، زمین ~ ۳۷
 ارمن: سپاه ~ ۱۱۲، ~ گسیل سپاه به هرقل

- ۱۰۵، لشکر ~ ۱۵۷، مردم ~ ۱۵۷،
ملوک ~ ۲۰۴
ارمنستان: سپاه ~ ۱۱۱
ارمویل: ۲۲۳
ارمیای نبی: ۲۲۳
اروپا: ۳۳۵، آوازه خالد بن ولید در ~ ۲۶۱
اریحا: فرود یزید بن ابی سفیان در باب ~
۱۸۲
ازد: حلفای قبیله ~ ۱۵۵، ~ در خطط
لفیف ۳۴۷، شعار قبیله ~ ۱۵۵، ~
شمشیر نهادن در عرب متضره ۱۵۶،
قبیله ~ ۱۴۹، ۱۵۰، ۴۳۶، مردم ~
۱۸۴، ۳۴۸، ~ مناظره با دیگر قبایل
۳۴۷
ازدی: جوان ~ ۱۴۹، کشته شدن جوان ~
۱۵۰
ازرق: ۳۴۸ ~ خطه ازرق
ازفی: ۴۳۳ ~ یرفی
ازور: دختر ~ ۱۶۰
ازور بن عایذ الدارمی: کشته شدن ~ ۱۱۰
اساقفه: ۱۰۵، ۱۳۲، ۲۲۹، جماعت ~ ۱۶۷،
~ برگرد عامر ۲۲۵، گریه ~ ۱۱۱، ~
و یحیی مصری اسکندرانی ۳۵۰، ~
نصاری ۳۵۰
اسامه بن رقیم: قتل ~ ۲۵۳
اسامه بن زید: جیش ~ ۴۵۷، تخلف عمر از
جیش ~ ۴۵۲
اسامه بن زید طائی: ~ حامل نامه عمر به
ابوعبیده ۷۱
اساوره: لشکر ~ ۳۱۸، ۳۷۶، ~ عجم ۳۷۶
استیعاب (کتاب): ابوذویب در ~ ۳۵۷،
روایت صاحب ~ ۲۹۸
اسد (از قبیله بنی اسد): ~ ابوالموت کنیت
~ ۳۷ ~ ابوالموت
اسد بن دارم: ~ نقیب نمیر ۲۱۱
اسد بن سعید: ~ در جیش ابوعبیده ۲۲۵
اسرار الطهاره (کتاب): ۴۵۲
اسفندیار: ۴۱۳، ~ آماده مقابله با عرب
۴۱۲، ~ و بکیر بن عبدالله ۴۱۲، ~ و
عصمة بن فرقد ۴۱۳
اسقف ایله: ۲۸۹ ~ یوحنا بن رؤبه ~ ایله
اسقف برسا: ~ و عمر بن خطاب ۲۸۹ ~
برسا
اسکندر: ۲۲۳
اسکندریه: ۳۴۲، ۳۴۳، ابومیامین در ~
۳۳۵، بازگشت مقوقس از ~ ۳۳۸، جسر
~ ۳۴۳، درخواست عمروعاص به
سکونت در ~ ۳۴۵، رفتن عمروعاص
به ~ ۳۴۶، عزیمت عمروعاص به ~
۳۴۷، فتح ~ ۳۳۳، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۹،
گرمايه‌های ~ ۳۵۲، مراجعت
عمروعاص از ~ ۳۴۷، ملوک ~ ۳۵۱،
یحیی مصری اسکندرانی در ~ ۳۵۰
اسلم: ۳۴۶

- اسلام: ۱۳۶، ۳۷۲، ۳۸۵، ۴۲۴، ۴۵۷، ~
 آوردن یوقنا ۲۱۰، آهنگ لشکر ~ به
 انطاکیه ۲۱۹، ادراک ~ ۴۰۲، اهل ~
 ۱۵۷، برکت ~ ۳۶۷، بزرگان لشکر ~
 ۱۰۹، بزرگی دولت ~ ۲۸۴، بقای ~
 ۴۵۹، تشریف به ~ فارسین ۳۴۷،
 تقسیم غنایم بر لشکر ~ ۴۳۳، تکبیر
 لشکر ~ ۹۲، ثغور ~ ۴۲۴، ثلمه در
 شهر بند ~ ۳۶۴، ~ جبله بن ایهم ۷۲،
 جرجیر نزدیک لشکر ~ ۱۱۶، حرام در
 ~ ۵۲، حفظ و حراست ~ ۳۶۴، حمله
 بطریق بر سپاه ~ ۱۵۷، حمله لشکر ~
 ۱۲۲، دعوت به ~ ۱۹۸، ۴۳۳، دعوت
 کافران به ~ ۴۱۴، دعوت مردم رامهرمز
 به ~ ۳۱۶، دعوت از نیطس به ~
 ۲۷۳، دعوت از یزدجرد به ~ ۳۰، دفن
 کشتگان لشکر ~ ۱۱۰، دلیران ~ ۱۲۲،
 دوران ~ ۳۹۱، دین ~ ۸۸، ۱۱۷، ۲۱۰،
 ۲۵۷، راه ~ ۲۵۴، رزم در راه ~ ۱۰۷،
 رسیدن لشکر ~ ۲۰۹، زحمت لشکر ~
 ۴۳۲، زمامداران لشکر ~ ۹۰، سبقت در
 ~ ۴۴۱، سبقت علی (ع) در ~ ۴۳۷،
 سپاه ~ ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۵۷، ۳۷۰،
 سپاهیان ~ ۳۶، ستودن یوقنا دین ~ را
 ۲۱۰، ~ شرط رضای یزدان ۲۱۳،
 شعرای ~ ۴۰۲، شوکت ~ ۳۳۴،
 عرضه ~ بر اسیران ۲۰۰، ۲۰۹، غازیان
- ~ ۳۱۹، غلبه لشکر ~ ۳۶۶، فاجعه
 عظیم رحلت پیغمبر بر ~ ۳۵۳، فرار
 طلیحه از بیم لشکر ~ ۲۵۴، قبول ~
 ۱۱۸، قطب ملک ~ ۳۶۷، قویدل شدن
 لشکر ~ ۱۷۴، کعب الاحبار در طلب ~
 ۱۸۹، گسترش دین ~ ۸۸، لشکر ~
 ۳۳، ۸۶، ۸۹، ۹۰، ۹۲، ۱۰۸ - ۱۱۰،
 ۱۱۶، ۱۲۲، ۱۷۴، ۲۰۰، ۲۰۹، ۲۱۹،
 ۲۵۱، ۲۵۴، ۳۰۶، ۳۰۹، ۳۱۲، ۳۱۸،
 ۳۳۶، ۳۶۶، ۴۳۲، ۴۳۳، محافظت بیضه
 ~ ۱۴۸، مقاتلت لشکر ~ ۸۶، مقاتله
 سپاه ~ ۱۳۸، مقاتله عیاض بن غنم در
 ~ ۲۷۶، میمنه لشکر ~ ۲۵۱، نخستین
 حکومت مصر در ~ ۳۴۹، سده‌های
 اولیه ~ ۲۸۹
- اسماء (دختر عبدالله): ۳۹۶
 اسماء / اسماءات النطاقین (دختر ابوبکر): ~
 حراست لشکر ۱۶۳، ~ زوجه زبیر
 ۱۵۷، ۱۶۳، ~ مداوای زبیر ۱۵۷، ~
 نظاره جنگ ۱۴۱، ~ همعان با زبیر
 ۱۶۰
- اسماء بنت عمیس: ~ در حباله نکاح ابوبکر
 ۲۱
- اسمعیل (ع): مکانت فرزندان ~ ۲۲۳
 اسود: نهر ~ ۲۱۶
 اسود بن سويد المازنی: ~ ملازم خالد ۱۳۱
 اسود بن عیس: عترة: ۳۸۶

- اسود بن ملاعب الحضرمی: کشته شدن ~
 ۲۱۰
 اسوان: ۳۰۰، ۳۴۱
 اسیدالساعدی: خطاب خالد با ~ ۱۲۰
 اشتر: ملقب شدن مالک به ~ ۱۶۸ ← مالک
 اشتر نخعی
 اشجع: ۳۴۶
 اشرس بن شیب بن المسکین بن الاشرس بن
 کنده: پسران ~ ۳۴۶
 اشعث بن قیس کنندی: ~ امیر لشکر بعد از
 جریر ۳۷۳، ~ جانب جناح لشکر ۳۷۲،
 ~ قصیده در مدح خالد بن ولید ۲۶۲،
 ~ در قنسرین ۲۶۲
 اصحاب: ۱۸۶، انجمن ~ ۶۹
 اصحاب سلاسل: شدت ~ ۱۶۰
 اصحاب شریعت: ۴۵۸
 اصحاب قیاس: ۴۵۸
 اصحاب کهف: غار ~ ۱۲۹
 اصطخر / اصطخر فارس: آهنگ لشکر عرب
 به ~ ۳۰۶، امارت ~ ۴۱۸، تاختن
 عرب به ~ ۳۰۸، ~ جنگ با علاء
 حضرمی ۳۰۷، حکومت ~ ۳۰۷، سفر
 علاء حضرمی به ~ ۳۰۶، شکست
 لشکر ~ ۳۰۷، فتح ~ ۴۱۹، فرار لشکر
 عجم به ~ ۴۱۹، فرار یزدجرد به ~
 ۳۹۷، لشکرکشی علاء حضرمی به ~
 ۳۰۶، محاصره ~ ۴۱۹
- اصطخن: ~ و تمثال ابو عبیده ۷۷، ~ رسول
 بوقا نزد ابو عبیده ۷۵، ~ و سخنان خالد
 ۷۵، ~ و نصب عمود در حدود قنسرین
 ۷۶
 اصفاقس: ۲۲۳
 اصفهان: ~ به جای سر ممالک عجم ۳۹۸،
 حرکت شروانشاه از ~ ۳۳، حکومت ~
 ۳۹۷، خبر لشکر عرب در ~ ۳۹۸، ~
 درآمدن یزدجرد به ~ ۴۲۰، شکست
 فادوسفان در ~ ۳۹۷، ۳۹۸، ۴۱۷،
 ۴۲۰، فرار اعاجم به ~ ۳۸۰، فرار حاکم
 قم و کاشان به ~ ۳۹۷، کوچ ابو موسی
 اشعری به ~ ۳۹۸، کوچ احنف به ~
 ۴۲۵، کوچ عبدالله بن عبدالله به ~ ۳۹۸،
 مصالحه ~ ۳۹۹، یزدجرد در ~ ۳۷۸
 اصنام: پرستش ~ ۳۱، ۱۳۶، ۴۷۹
 اُصید بن سلمه / اُصید بن سلامه: ~ درآمدن
 به شهر رستن ۱۰۲، ~ و عبدالله بن
 جعفر ۱۰۲
 اطلس: ۲۹۵
 اعاجم: ۳۷۸، پشت با جنگ کردن ~ ۳۸۰،
 جنگ ~ ۳۹۶، صفوف ~ ۳۹۶، ~
 فرار به اصفهان ۳۸۰، ~ قتل نعمان بن
 مقرن ۳۷۸، کشتگان ~ ۳۹۶، مردم ~
 ۳۹۸ ← عجمان ← عجم
 اعراب: ۳۲، ۴۵۹
 اعرابی: ۶۵

- اعثم کوفی / اعصم کوفی: ۹، روایت ~ ۱۴۷،
 ۱۷۹، ۲۷۷، ۳۳۳، ۴۲۳، ۴۳۹، کتاب ~
 ۳۱۲
- امالی (کتاب): ۴۵۶
- امامه: ~ نظاره جنگ ۱۴۱
- امامی مذهب: ۴۶۲
- ام تمیم (ضجیع خالد بن ولید): ~ حمل
 قلنسوة رسول خدا برای خالد ۸۴
- ام جمیل بنت الابهری / [ام جمیل بنت
 الاققم]: ~ از بنی هلال ۲۹۱، خانه ~
 ۲۹۲، ~ زنا با مغیره بن شعبه ۲۹۱
- ام حقه: ~ طلاق گرفتن از معن ۴۰۵، ~ و
 معن ۴۰۴
- ام حکیم (دختر حارث بن هاشم): دختر ~
 ۴۴۶، ~ همسر عمر ۴۴۵
- ام دین: تصرف مسلمین ~ را ۳۴۴، جنگ
 اعیرج و عمروعاص در ~ ۳۳۶، رفتن
 عمروعاص به ~ ۳۳۶
- امر به معروف و نهی از منکر: ۱۱۲، ۱۳۳،
 ۱۴۵
- ام عمرو: ~ و خالد بن زهیر ۳۵۴، علاقه
 ابوذیب به ~ ۳۵۴
- ام فروه (خواهر ابوبکر): ~ زاری بر بالین
 ابوبکر ۱
- ام کلثوم (دختر ابوبکر): خواستگاری عمر از
 ~ ۴۴۵، ۴۴۶.
- ام کلثوم (دختر علی (ع)): ~ تزویج با عمر
 بن خطاب ۲۹۸، ۲۹۹، جنیه به صورت
 ~ ۲۹۹، و خواستگاری عمر بن خطاب
 از ~ ۲۹۸، ۴۴۷، خطبه کردن ~ ۲۹۹،
- اعینج / مندقور: ~ تحصن در قصر ۳۳۶، ~
 جنگ با عمروعاص ۳۳۶، ~ حفظ
 حصن ۳۳۸، ~ حکومت مصر ۳۳۵، ~
 خدعه نابودی عمروعاص ۳۳۷، ~
 گفتگو با عمروعاص ۳۳۷، لشکر ~
 ۳۳۶، ۳۳۷ ~ مندقور
- اغانی (کتاب): ۴۰
- اغواث: ارض ~ ۳۷، یوم ~ ۳۷
- اغید بن ماهر: کشته شدن ~ ۲۴۳
- افریقیه: ۳۰۱، عبدالله بن زبیر در ~ ۳۵۷
- افغانستان: حکام ~ ۴۶۵
- اقانیم ثلاثه: ۳۵۰
- اقرع بن رافع: کشته شدن ~ ۲۰۰
- اقطاع: ۱۱، ۱۶۹، ۲۲۳، ۴۲۰ ~ تیول
- اکید بن الشماخ / اکتل بن شماخ عکلی: ۱۲،
 ~ و جابان ۱۳
- الحه: ~ گسیل سپاه به سوی هرقل ۱۰۵
- القی: روایت صاحب ~ ۲۹۵، ۳۳۴، ~
 از کابین ام کلثوم ۲۹۸، کتاب ~ ۲۹۵
- ام ابان (دختر عتبّه): خواستگاری عمر از ~
 ۴۴۶، ~ کوچ به دنبال سپاه ابوعبیده
 ۲۲۵
- ام ابان (زوجه عکرمه بن ابی جهل): ~ نظاره
 جنگ ۱۴۱

انصار: ۱۰، ۱۲، ۱۸، ۳۴۶، ۴۴۳، ۴۴۹،
استقبال مهاجر و ~ از عمر ۱۸۶، اهل
~ ۱۴۸، بخش کردن عمر غنایم میان
مهاجر و ~ ۱۷۶، ~ و جبلة بن ایهم
۱۱۹، ~ در ازدواج عمر با ام کلثوم ۲۹۸،
سوار ~ ۲۲۵، ~ شیران حرب ۱۲، عمر
و ~ ۱۹، ~ در فتح مصر ۳۴۹، گروهی
از ~ ۱۶، ~ مسارعت به سقیفه ۴۵۸،
مقتولین ~ ۱۲۳، ~ در منزل سریع با
عمر ۲۸۷

انطاق: ~ آمدن از موصل به تکریت ۳۱۲،
فرار ~ ۳۱۳، ~ فرمانگزاری از طرف
هرقل ۳۱۲، قتل ~ ۳۱۳

انطاکیه: ۸، ۷۳، ۸۶، ۲۱۲، ۲۲۹، ۲۳۸،
آهنگ ابو عبیده به سوی ~ ۲۱۱، آهنگ
مسلمانان به سوی ~ ۷۰، ابو عبیده در
کنار ~ ۲۳۵، بلاد میان حلب و ~
۲۰۲، جبلة در طریق ~ ۲۱۸، حکومت
~ ۲۱۶، خبر فتح ~ ۲۴۲، دروازه‌های
~ ۲۳۷، راه ~ ۲۱۵، طریق ~ ۷۷،
۲۱۷، ۲۱۸، فتح ~ ۲۳۱، ۲۳۵، ۲۳۷،
۲۴۲، فرار هرقل از ~ ۲۳۲، کوچ دختر
هرقل به ~ ۲۱۶، مردم ~ ۲۳۵،
مقاتلت لشکر عرب در ~ ۲۱۵، ورود
ابو عبیده به ~ ۲۳۷، ورود دختر هرقل
به ~ ۲۱۹، یوقنا در راه ~ ۲۱۵

انطابلس: ~ مدینه برقه ۳۰۰

~ نرفتن به سرای عمر ۲۹۹، ~ همسر
عمر ۴۴۵، ۴۴۶.

ام ولد: ۴۴۵

امیرالمؤمنین / امیرالمؤمنین علی (ع): ۲۹۵،
~ توصیف مسجد کوفه ۱۷۹، ~
جواب پرسش عمر ۷۰، دختر ~ ۲۱،
۲۹۸، عمر بن خطاب و حدیث نفی
خلافت ~ ۴۶۰، کلمات ~ ۴۲۵،
مشورت عمر با ~ ۱۸۳، ~ در سفر
کردن به شام ۱۸۶ ← علی (ع)

امیرالمؤمنین (لقب عمر): ۶، ۹، ۱۰، ۳۹۸،
۴۴۰، ۴۴۶ ← عمر بن خطاب

امیه بن مارج الدارمی: کشته شدن ~ ۲۱۰

امین امت: ۲ ← ابو عبیده جراح

انجیل (کتاب مقدس): ۷۸، ۱۸۵، ۲۱۱، خبر
محمد (ص) در ~ ۲۷۴، سوگند به ~
۱۰۹، قرائت ~ ۱۰۲، ۱۳۸، ۲۲۲

انس بن صعصعه: ۲۲

انس بن مالک: ~ آوردن هرمزان به سرای
عمر ۳۲۷، ۳۲۸، منشور عمر به ~
۳۱۷

انسپاروس: ~ آگهی از قتل فراشان به دست
دامس ۲۲۸، ~ اسیر گرفتن دامس ۲۲۷،
~ رزم با ضحاک ۲۲۸، سلب‌های ~
۲۲۸، فرو افتادن خیمه ~ ۲۲۷، به
میدان آمدن ~ ۲۲۷

انشغر والشعراء (کتاب): ۴۰

- انطراطوس: قنطار در طریق ~ ۱۱۳
 انطوانه: حاکم ~ ۲۲۹
 انطریس: ۲۲۳
 انکوریه: سلطنت ~ ۱۱۲
 انیس بن عبدالله الجهنی: ~ مقاتله با رومیان
 ۱۴۷
 اوئان: پرستش ~ ۳۱، ۱۳۶
 اوس: قبیله ~ ۱۵۵، ۴۱۳
 اوس بن جابر الربعی: ~ حکومت بزاعه ۲۴۱
 اوس بن عامر الجریمی: کشته شدن ~ ۲۰۹
 اوس بن معز شاعر: ~ پیش روی سپاه ۶۲
 اوس بن نصر بن زائدة بن اسحم: ۴۰۱
 اهل بیت: ۴۴۹
 اهل ذمه: جماعت ~ ۲۴۹
 اهل سنت و جماعت: روایت ~ ۴۵۶، فقهای
 ~ ۴۵۸، مورخین ~ ۴۳۹، ~ سنت و
 جماعت
 اهل شوری: ۴۵۰ ~ شوری
 اهله: صاحب ~ ۲۲۹
 اهواز: ۳۰۴، ۳۹۹، ۴۱۸، اقامت حرقوص بن
 سهیل المقری در ~ ۳۰۶، انجمن
 عجمیان در ~ ۳۰۳، بازگیری ~ ۳۰۹،
 برگشتن مسلمانان از طریق ~ به بصره
 ۳۰۷، بلاد و امصار ~ ۳۰۵، پادشاهی
 ۳۰۳، پادشاهان ~ ۳۰۳، تحت فرمان
 آوردن ~ ۳۰۵، راه ~ ۳۰۷، ۳۰۸،
 راهزنان در حدود ~ ۴۳۲، رفتن سپاه
- بصره از راه ~ به فارس ۳۰۷، ۳۰۸،
 شهرها و قصبه‌های ~ ۳۰۳، طریق ~
 ۳۰۷، ۴۱۳، غلبه سعدوقاص بر ~
 ۳۰۶، فتح ~ ۳۰۳، ۳۰۶، ۳۰۸،
 فرمانگزار ~ ۱۷۱، قبیله کلیب بن وائل
 در ~ ۳۰۴، لشکر فارس در ~ ۳۰۹،
 مبدای کوه ~ ۱۸۰، مسلمانان به جانب
 ~ ۳۰۴، ملکزادگان ~ ۳۱۹، هزیمتیان
 ~ ۴۳۲
 ایران: رفتن جریر بن عبدالله به سمت ~ ۱۸،
 سلطنت ~ ۸، فتح بلاد و امصار ~
 ۴۱۷، ملوک ~ ۳۰۳
 ایکه: فتح ~ ۱۳۱، مصالحه با مردم ~ ۸۸
 ایله: ~ ارتباط با مسلمانان ۲۸۹، اسقف ~
 ۲۸۹، ~ در جنگ‌های صلیبی ۲۸۹،
 شهر ~ ۶۸، عمر بن خطاب در ~
 ۲۸۸، ۲۸۹
 ایهم: پسر ~ ۸۲
 ایوان مظالم: ۱۷۰
 ایوب بن خالد بن زید الانصاری: ~ در فتح
 مصر ۳۴۹
- ب
 باب الابواب: سد ~ ۴۱۴، فتح ~ ۴۱۳،
 محافظت عبدالرحمن از ~ ۴۱۴، ملک
 ~ ۴۱۳
 باب الجایه: ۷، ۱۸۳

- باب الجبل: مأموریت مسیب بن نجیه به ~ ۹۹
- باب الصغیر: ۹۹
- باب اللبوه: مأموریت یزید بن ابوسفیان به ~ ۹۹
- باب رستن: مرقال مأمور به ~ ۹۹
- بابل: اسارت دانیال در ~ ۳۱۲، قحطی در ~ ۳۱۱
- بادان جادو: ~ طلب انگشتی یزدجرد ۴۲۰
- ~ فرمانگزاری ۴۲۰
- باذان (پادشاه یمن): بقایای لشکر ~ ۳۴۷
- بازدار: ۴۱۵
- باسیل بن عون بن سلمه: ~ حکومت صور ۲۶۰
- باسیل بن میخائیل: اسلام آوردن ~ ۲۵۹
- ~ در دیر بحیرا ۲۵۹
- باصغ: تبعید ابومحجن به ~ ۴۰
- باطیلد (دختر انگلیسی): ~ اسیر دزدان دریائی ۳۰۲
- باطیلد (مادر کلویس): ~ تدبیر در امور مملکت ۳۰۱
- بافدی: وفات ~ ۴۰۶
- بالدیرین اول: ~ تصرف ایله ۲۸۹
- بالس: ۲۴۰، حکومت ~ ۲۴۱
- باهله: نقیب ~ ۲۱۱
- بت پرستان: کشتن ~ ۲۷۸
- بترک / بطرک: ~ آگهی از آمدن عمر به شام
- ۱۸۷، ~ اتفاق با ناطلیق ۱۸۷، ~ از بزرگان دین نصاری ۲۲۰، ~ اعظم قسیسان ۱۸۴، ~ بازگشت به انطاکیه ۲۳۷، ~ بدگوئی از رفاعة ۲۲۳، ~ تشنیع عرب ۲۲۳، ~ حاضر کردن اسیران در کنیسه ۲۲۲، ~ دستور قطع زیان ضرار ۲۲۰، ~ دعوت اسیران مسلمان به دین نصاری ۲۲۵، ~ و رهبانان ۱۸۵، سبب خصمی جبله با ~ ۲۲۳، سخن گفتن رفاعة با ~ ۲۲۴، سوگند ستاندن یوقنا از ~ ۲۳۵، ۲۳۶، سوگند یاد کردن ~ ۲۳۷، ~ عظیم داشتن عامر ۲۲۵، ~ غضبناک از سخنان ضرار ۲۲۰، ~ و قسیسان ۱۸۵، ~ گفتگو با ابوعبیده ۱۸۵، ~ و مردم انطاکیه ۲۳۵، ~ و مردم بیت المقدس ۱۸۵، ~ مصالحه با ابوعبیده ۲۳۵، ~ نگرستن عمر بر ~ ۱۸۷
- بجیله: ارض ~ ۱۲۸، قبایل ~ ۱۱۳، قبیله ~ ۱۲۸، ۱۴۱، مقتولین قبیله ~ ۱۴۱
- بحر روم: ۳۳۵
- بحر شام: سواحل ~ ۲۶۱
- بحر مغرب: ساحل ~ ۳۰۰
- بحر قلزم: ساحل ~ ۲۸۹
- بحرین: باز فرستادن لشکر ~ ۳۰۸، تاختن عرب از ~ به اصطخر ۳۰۸، حکومت ~ ۳۰۶، ۳۵۰، حکومت ابوهریره در ~

- ۳۵۰، حکومت علاء حضرمی در ~
 ۳۰۶، حکومت مدامد بن مظعون در ~
 ۳۵۰، دستور به نرفتن علاء حضرمی به
 ۳۰۸، عثمان بن عاص در ~ ۴۶۵،
 عقب‌نشینی علاء حضرمی تا ~ ۳۰۷،
 لشکر ~ ۳۰۸، مردم ~ ۳۰۶
 بحیره جان / نخارخان (وزیر یزدگرد): ~
 رویارویی با عرب ۳۷۱، صفت گنج ~
 ۳۹۲، ~ فرار به همدان ۳۸۰، قتل ~
 ۳۷۲، قصه گنج ~ ۳۹۳، گنج ~ ۳۹۲،
 ۳۹۳، همسر ~ ۳۹۳، ~ و یزدجرد
 ۳۹۳
 بخارا: ۴۲۴
 بخت‌النصر / بخت نصر: ~ و دانیال نبی
 ۳۱۲
 بدر: انصار حاضر جنگ ~ ۱۹، جنگ ~
 ۱۹، ۶۰، مقتولان ~ ۴۹
 بدر بن عاصم: قتل ~ ۹۰
 بدیله (همسر صخر): ~ اسیر عمرو بن شرید
 ۵۰، پرسش صخر از ~ ۵۰، ~ و
 خنساء ۴۸، قتل ~ ۵۱
 براء بن عازب: ~ در جناح لشکر ابوموسی
 ۳۱۸، منشور عمر به ~ ۳۱۷
 براء بن مالک: دعای ~ ۳۲۵، وفات ~ ۳۲۵
 بویر: قبایل ~ ۳۰۰
 برد یمانی: ۳۰
 برسا: اسقف ~ ۲۸۹
 برقلیس: مذهب دهری ~ ۳۵۲
 برقه: صلح عمروعاص با مردم ~ ۳۰۱،
 عمروعاص در ~ ۳۰۰، فتح ~ ۳۰۱
 برلس: خنیس صاحب ~ ۳۴۴
 بزاعه: حاکم ~ ۲۴۱، فتح ~ ۲۴۰
 بسر بن اریطه: ~ خشمگین از عیاض بن غنم
 ۲۷۶، ~ شکایت از عیاض به نزد یزید
 بن ابوسفیان ۲۷۶
 بسطاروس (حاجب هرقل): ~ و نظم لشکر
 ۲۲۶
 بسطام: فتح ~ ۴۱۰
 بسطام بن عمرو: ~ و ناشره ۳۷۸
 بشار شاعر: ~ قضاوت در شعر خنساء ۴۷
 بشر بن ابی: ۳۰
 بشر بن ذراع الیربوعی: ~ مقتول به دست
 قیدوم ۲۵۲
 بشر بن ربیع: ~ رنجش از سعد وقاص ۳۸۸
 بشر بن ربیع: ~ دعاگوئی به عمر ۱۷۷، ~
 زیاده طلبی از غنائم ۱۷۶، ~ و عمر
 ۱۷۷
 بصره: ۱۶۹، ۳۰۳، ۳۶۹، ۳۹۳، ۳۹۸، ۴۰۴،
 ۴۳۰، ۴۳۳ ~ آبادانی در زمان مغیره
 ۶۸، آمدن لشکر ~ به فارس ۳۰۸،
 اطاعت مردم ~ از ابوموسی ۲۹۳،
 اقامت لشکر ~ در نهاوند ۳۹۴، امارت
 ~ ۶۸، ۲۹۱ - ۲۹۳، انجمن مردم ~
 ۳۰۴، اهل ~ ۲۹۳، ۳۶۸، بازفرستادن

۲۴۵، الحاح ~ ۱۶۶، ~ باور سخنان
یوقنا ۲۱۶، ~ و بترک ۲۲۰، ~ برگرد
عامر ۲۲۵، ~ برگرد ماهان ۱۴۲، بیوت
~ ۲۸۲، ~ تأیید رأی سیقورس ۲۲۲،
جماعت ~ ۱۶۷، ~ در حمایت بطریق
۱۴۳، ~ حمله بر ضرار ۲۲۰، شجعان
~ ۱۶۶، عامل جوسیه یکی از ~ ۷۱،
~ فرار به قلعه حلب ۱۹۷، فرمان هرقل
بر ~ ۲۲۲، قتل یک تن از ~ ۱۸۵، ~
در کار نماز ۱۰۲، گریه ~ ۱۱۱ ~ ملازم
یوقنا ۱۹۹، ~ و هریس ۸۷، ۹۳

بطالسه: ~ و خزانه کتب ۳۵۱

بطحا: مسلمانان در ~ ۴۴۱

بطرک: ~ بترک

بطریق: ۲۰۰، ۲۴۵، اسب ~ ۲۷، ~ اول
۲۵۰، ~ بازگشت به سپاه روم ۲۴۷،
پیشدستی ~ ۲۵۲ ~ پیشنهاد مصالحه
به خالد ۲۴۷، ~ ثانی ۲۵۰، ~ و جنگ
با سپاه عرب ۲۷۸، ~ حمله بر سپاه
اسلام ۱۵۷، ~ حمله بر ضرار ۲۶،
حمله عربی بر ~ ۲۵۲، ~ خشم بر
کلمات معاهدی ۹۹، خود ~ ۲۵۲،
دارالاماره ~ ۱۰۲، در آمدن میسر بر ~
۲۴۶، ~ زخمی کردن روماس ۱۳۹، ~
~ ذوالکلاع ۱۵۸، غلام ذوالکلاع در رزم
~ ۱۵۸، ~ فریب میسر ۲۴۶، قتل ~
۱۵۴، ۱۵۸، کذب ~ ۲۴۶، کشته شدن

عمر عتبه را به ~ ۶۸، بازگشت
ابوموسی به ~ ۳۳۰، بازگشت علاء
حضر می به ~ ۳۵۰، برگشتن مسلمانان
به ~ ۳۰۷، بزرگان ~ ۳۰۵، ۳۱۷، بنای
شهر ~ ۶۷، ۶۸، بنیان ~ ۲۹۱، بیرون
آمدن ابوسیره از ~ ۳۰۹، بیرون کردن
سپاه از ~ ۳۰۹، حکومت ~ ۶۸،
حکومت ابوموسی در ~ ۲۹۳، ۲۹۴،
۳۰۳، رسیدن لشکر ~ ۳۶۹، رفتن نصر
بن حجاج به ~ ۳۲۱، سپاه ~ ۳۰۴،
۳۰۷، ۳۰۸، ۴۱۳، سپهسالاری لشکر ~
۳۰۹، سرحد ~ ۴۳۲، سفر معن به ~
۴۰۳، عزل مغیره از ~ ۲۹۳، فرمانگزار
~ ۴۶۵، کوچ به ~ ۳۶۷، کوچ لشکر ~
۳۰۸، ۳۶۸، لشکر ~ ۳۰۸، ۳۰۹،
۳۶۸، ۳۶۹، ۳۹۴، مدد مردم ~ ۶۸،
مراجعت ابوموسی اشعری به ~ ۳۳۳،
مردم ~ ۶۸، ۲۹۳، ۳۰۴، ۳۳۱،
مکتوب عمر به اهل ~ ۲۹۳، ۳۶۸،
نایب عمر در ~ ۶۸، نصب ابوموسی بر
امارت ~ ۲۹۳، نیابت ابوموسی در ~
۳۰۹، وجه تسمیه ~ ۶۷

بصری: رزم در ~ ۱۱۱، فتح ~ ۱۳۰،

مصالحه مردم ~ ۸۸

بصریان: ۳۳۲، ~ فتح تستر ۳۳۰

بطارقه: ۷۴، ۹۵، ۱۳۲، ۱۳۶، ۱۴۰، ۱۹۲،
۲۰۰، ۲۲۹، ۲۴۸، ۲۵۷، ۲۷۸، ابطال ~

- کوچ ابو عبیده به ~ ۷۰، مردم ~ ۸۶،
 ۸۷، ۸۹، مقاتلت لشکر اسلام در ~ ۸۶،
 ورود رافع بن عبدالله به ~ ۹۷
 بغداد: ۱۶۹، ۳۱۲، نواحی ~ ۳۶۹
 بکیر (از قبیله قیس عیلان): ۳۷۸
 بکیر بن شداد الیشی: ~ فحص حال لشکر
 عجم ۳۷۱
 بکیر بن عبدالله: آذربایجان فرمانبردار ~
 ۴۱۳، ~ در آمدن به اراضی آذربایجان
 ۴۱۲، ~ و اسفندیار ۴۱۲، پیوستن
 لشکرها به ~ ۴۱۳، شهریزاد در لشکرگاه
 ~ ۴۱۳، لوا بستن عمر از بهر ~ ۲۹۸،
 ~ مأمور به آذربایجان ۴۱۲، ~ مدد
 رساندن عمر به ~ ۴۱۳
 بکیر بن عبدالله تمیمی: آفت رسیدن به ~
 ۱۶۰
 بلاذری، احمد بن یحیی: ۱۶، ۴۲، روایت ~
 ۳۲
 بلال: اذان گفتن ~ ۱۸۶، ~ استقبال از عمر
 ۱۸۶، بانگ نماز ~ ۲۹۰، ~ و پیغمبر
 (ص) ۲۹۰، ~ و خالد بن ولید ۲۶۲،
 ۲۹۲
 بلال بن حمامه: ~ در جیش عمرو عاص
 ۲۴۹، ~ و عمرو عاص ۲۵۰
 بلخ: ۴۲۴، بازگشت خاقان به ~ ۴۲۷،
 حکومت ~ ۴۲۶، صلح مردم ~ ۴۲۶،
 فرار سپاه کوفه از ~ ۴۲۷، فرار یزدگرد به
 ~ ۲۷۸، ~ لشکر روم ۲۴۵، مردم ~
 ۲۷، مرگ ~ ۲۷، همایورد طلییدن ~
 ۱۵۸
 بطریقان: ~ منع ماهان از ~ ۱۶۶
 بطریق بیت المقدس: ۲۷۵
 بطریق حمص: ۱۰۶، ~ و نامه ابو عبیده ۹۸
 بطریق رستن: ۱۰۲ ~ نقیضاتالیس ~ رستن
 بطریق رقه: ۲۷۳ ~ نیطس ~ رقه
 بطریق رها: ~ صلح با عیاض بن غنم ۲۷۴
 ~ مرطونس ~ رها
 بطریق شیزر: قتل ~ ۱۰۴، مرگ ~ ۱۰۳ ~
 شیزر
 بطریق عمان: قتل ~ ۱۳۰ ~ عمان
 بطریق قنسرین: ~ استقبال از جبله ۸۰،
 اسارت ~ ۸۰، بند بر نهادن خالد بر ~
 ۸۱، ~ و جبله بن ایهم ۸۱، قتل ~ ۸۳
 ~ قنسرین
 بطریق میافارقین: ۲۸ ~ نسطوس ~
 میافارقین
 بطلمیوس: ۲۲۳
 بعقوبا: ۱۷۱
 بعلبک: ۷۱، ۹۴، آهنگ ابو عبیده به ~ ۸۷،
 جنگاوران ~ ۱۰۳، حصن ~ ۹۲،
 حکومت ~ ۹۶، ۹۷، دور افتادن هریس
 از ~ ۹۵، دو گروه شدن مردم ~ ۸۹، راه
 ~ ۷۰، ۷۲، فتح ~ ۷۳، ۹۳، فرود
 ابو عبیده در ظاهر ~ ۸۷، قلعه ~ ۹۱،

- ~ ۴۲۶، منشور یزدگرد به شهر ~ ۳۶۲
 بلسان: قبایل ~ ۱۱۳
 بلقیوس: ۲۲۳
 بلنجر: فتح ~ ۴۱۴
 بلهیب: ~ در تصرف مسلمین ۳۴۴
 بنارم: ~ سردار حارسان دیر سمعان ۲۱۶
 بنت عملوق: ~ کوچ به دنبال سپاه ابو عبیده
 ~ ۲۲۵ ← رغه
 بندر عقبه: ویرانه‌های ایله در ~ ۲۸۹
 بندوه بن سیاوش: ~ بزرگ کرمان ۴۲۱، ~
 بی توجهی یزدجرد ۴۲۱، ~ پذیره
 جنگ عرب ۴۲۹
 بنی آدم: ذریت ~ ۴۶۳
 بنیاد فرهنگ (ناشر): ۱۶، ۳۲، ۳۸۰
 بنی اسد: ۳۷، غارت قبیله ~ ۵۰
 بنی اسرائیل: داستانهای ~ ۱۸۸
 بنی اصغر: ۷۴ ← روم
 بنی الازرق: ۳۴۸ ← رومی
 بنی الحارث: قبیله ~ ۴۴۰
 بنی امیه: ۴۳۷، ۴۴۲، ~ فتح خراسان ۴۲۵
 بنی بکر: ~ حمله به مردان شاه ۳۱۸
 بنو بکر بن وائل: خدعه ~ ۳۱۸
 بنی تمیم: احنف بن قیس مهتر ~ ۳۰۵،
 جوانان ~ ۳۸، ۳۹، زن شریح قاضی از
 ~ ۲۹۶، شهدای ~ ۱۱۰، قبیله ~
 ۳۹۱، نصر بن حجاج از ~ ۳۱۹
 بنی ثقیف: ۲۵۱، شوهرام جمیل از ~ ۲۹۱،
- عبدی از ~ ۳۳۲، قبیله ~ ۱۵
 بنی چشم: سید ~ ۴۵
 بنی خثعم: ~ و بنی زبید ۳۸۱، هزیمت ~
 ۳۸۱
 بنی دارم: شعار ~ ۱۵۵
 بنی ربیعه: دلیری شجعان ~ ۱۹۸
 بنی روبیل: ۳۴۸
 بنی زبید: آراستن لشکر از ~ ۳۸۱، ~ و
 بنی خثعم ۳۸۱، ~ تاخت برکنانه ۳۸۴،
 جنگ بنی خثعم با ~ ۳۸۱، حمله ور
 گشتن ~ ۳۷۸ دلاوران ~ ۳۷۸، ~ و
 عمرو بن معدی کرب ۳۷۸، ۳۸۵، قبیله
 ~ ۳۷۷، کردار عمرو و دلیر شدن ~
 ۳۸۱، محله ~ ۳۸۵، ~ مدد عمرو بن
 معدی کرب ۳۷۷
 بنی زهر: ندا دادن مرقال در میان ~ ۱۰۷
 بنی ساعده: مولای ~ ۱۹۳
 بنی سلامان: ~ از مردم ازد ۳۴۸
 بنی سلیم: مسلمانی قبیله ~ ۴۸
 بنی طهته: جماعت ~ ۱۹۳
 بنی عبدالدار: کشتگان ~ ۲۰۹، ۲۱۰
 بنی عدی: مقتولین ~ ۱۹۸
 بنی عذره: ۳۹۶
 بنی عمرو بن عامر: ۱۱۷
 بنی فزازه: ۷۲
 بنی کلیب بن وائل: جماعت ~ ۳۰۴، ~ در
 اهواز ۳۰۴، ~ رفتن به مدینه ۳۰۵، ~

- یاری مسلمانان ۳۰۴ ← کلیب بن وائل
 بنی کنانه: ۳۴۶، غارت قبیله زبید ~ را ۳۸۲
 بنی کنده: مردی از غلامان ~ ۲۰۴
 بنی لخم: ۳۴۷ ← خطه بنی لخم
 بنی محارب: قبیله ~ ۱۶۱
 بنی مخزوم: حمله ~ ۱۰۷، شهدای ~ ۱۱۰،
 قبیله ~ ۲، کشتگان ~ ۱۰۸، مردی از
 قبیله ~ ۲
 بنی مذحج: حمله و رگشتن ~ ۳۷۹، ~ و
 عمرو بن معدی کرب ۳۷۸، ۳۷۹
 بنی مراد: شعار ~ ۱۵۵
 بنی مزینه: ~ جنگ با بطریق ۲۷۸، حفر آب
 برای ~ ۴۰۳
 بنی نجار: شهدای ~ ۱۱۰
 بنی نهد: غارت قبیله ~ ۳۸۲
 بنی نیه: ~ از مردم روم ۳۴۸
 بنی وائل: مغار ~ ۳۳۶، ۳۳۷
 بنی هاشم: ابواب ~ ۴۵۹، خراسان تحت
 فرمان ~ ۴۲۵
 بنی هلال: ام جمیل بنت الابهری از ~ ۲۹۱
 بنی یشکر بن جدیله: ۳۴۸
 بوران (پسر آذرمه): مبارز طلبیدن ~ ۳۷۵
 بوران دخت: ~ مکتوب به مهران ۳۳
 بوسفیان: وقعی ننهادن ابو عبیده بر سخن ~
 ۱۲۲ ← ابوسفیان
 بوشنج: ۴۲۴
 بو عمرو الکندی: ~ فتح مصر ۳۳۴
 بهرام بن فروخ زاد: ~ تجهیز سپاه ۴۱۲، فرار
 ~ ۴۱۳
 بهرام چوبین: پسرزاده ~ ۴۰۸
 بهشت: شراب ~ ۱۵، ~ وعده مسلمانان
 ۳۲۴
 بهمن جادو: ~ امارت لشکر ۱۴، ~ حرکت
 با لشکر ۱۷، ~ نزد رستم ۱۵
 بهنسه: ۳۴۱
 بیت الحرام: ۲۲۳، طواف ~ ۵۱
 بیت المال: ۱۷۹، ۲۶۲، ۲۶۳، ۴۱۱، ۴۳۴،
 ۴۳۵، ۴۴۸، ۴۴۹، اجرت از ~ ۸۸
 اندوخته ~ ۴۴۳، بخشش عثمان خزاین
 ~ را ۴۶۲، خزاین ~ ۳۱۵، ۴۶۲،
 خیانت در ~ ۳۵۸، ~ مسلمین ۹۵،
 ۳۹۷، ~ از میراث مردگان طاعون شام
 ۲۸۸
 بیت المقدس: ۱۹۱، ۲۶۳، ۴۶۲، آهنگ
 ابو عبیده به ~ ۱۸۳، اراضی ~ ۱۸۶،
 اسارت دانیال در ~ ۳۱۲، اهل ~ ۱۸۷،
 بزرگان ~ ۱۸۸، بطریق ~ ۲۷۵،
 حصاردان ~ ۱۸۴، خیمه بیرون زدن
 عمر از ~ ۱۹۰، دیدار ~ ۱۸۷، رفتن
 عمر به ~ ۲۸۷، سخن گفتن ابو عبیده با
 مردم ~ ۱۸۷، سفر به ~ ۶۹، ۱۸۳،
 سفر عمر به ~ ۱۸۶، عمر در ~ ۱۸۹،
 فتح ~ ۱۸۰، ۱۸۳، ۲۷۵، ۲۸۷،
 فرستادن لشکر به سوی ~ ۱۸۳، کوچ به

۱۲۷، ۲۴۸، اطساعت از ۱۱۲، ~
 امارت دادن به خالد ۲۶۳، انتشار دین ~
 ۲۳، اهل ~ ۳۵۳، باسیل بن میخائیل و
 شناختن ~ ۲۵۹، پسر عم ~ ۲۲، ~
 خبر از حطام دنیوی فانی ۳۴۰، خبر
 ظهور ~ ۱۸۹، رحلت ~ ۳۵۳، زمان
 ~ ۱۸۸، زوجات ~ ۴۵۴، سخن ~
 ۲۹۹، سرای ~ ۳۵۳، سفارش برادر
 دینی ۲۶۵، ~ سفر سماوات ۱۸۵،
 شاعر ~ ۸۲، شریعت ~ ۱۷۹، عهد ~
 ۶۹، ~ و غزو دریا ۳۰۷، مبعث ~
 ۲۹۷، مصیبت ~ ۳۵۳، موالی ~
 ۲۹۲، مولد ~ ۲۹۷، ~ نصرت در
 غزوات ۱۸۹، نصوص ~ ۴۵۷، ۴۵۸،
 ~ و نعیم اخروی ۳۴۰، وعده ~ ۹۱

ت

تابعین: ۸۱، ۱۰
 تاریخ المدینه المنوره (کتاب): ۱
 تاریخ طبری (کتاب): ۸، ۲۷۷، ۴۳۰، ۴۳۲،
 ۴۴۵، ۴۳۳
 تاریخ کامل (کتاب): ۱۲، ۱۳، ۱۵، ۳۲، ۳۶،
 ۴۲، ۴۰۰، ۴۱۲، ۴۳۰، ۴۳۲، ۴۴۵
 تاریخ مازندران (کتاب): ۴۱۱
 تازیان: ~ و مثنی بن حارثه ۱۶
 تالیس بن زینوس: اسارت ~ ۲۴۳، ~ شبیه
 هرقل ۲۳۲، ~ غلام هرقل ۲۳۱

~ ۱۷۹، کوفته خاطر شدن مردم ~
 ۱۸۵، مردم ~ ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۷،
 مصالحه ~ ۱۸۶، ورود عمر به اتفاق
 مسلمانان به ~ ۱۸۸، یزید بن
 ابی سفیان روانه ~ ۱۸۳
 بیروت / پیروز / پیرو: ارض ~ ۴۳۲، ~
 صلح با مسلمانان ۲۶۱، وقعه ~ ۴۳۲،
 مردم ~ ۲۶۱
 بیعت رضوان: قطع شجره ~ ۴۶۳

پ

پارس: ممالک ~ ۳۰۳
 پارسی: ۷۲، ۸۸، ۹۸، ۱۴۴، ۱۶۲، ۱۸۱،
 ۴۱۸، زبان ~ ۳۰۳
 پیروز: ~ در جناح سپاه ۳۱۹
 پیروز / خسرو پیروز (پادشاه ساسانی): ۲۸۱،
 پسر خاله ~ ۱۱، عهد ~ ۱۴
 پوران دخت (دختر یزدگرد): ۸، مشورت
 یزدگرد با ~ ۱۴
 پهلوی: زبان ~ ۳۹۴
 پیامبر (ص): ~ در تبوک ۲۸۹ ← رسول خدا
 ← محمد (ص)
 پیر باهلی: بازگشت ~ ۳۲۴، قصه ~ ۳۲۳،
 ~ کشتن هرنگ ۳۲۴، ~ و هرنگ ۳۲۳
 پیرو: ۴۳۲ ← بیروت
 پیغمبر (ص): ۳۱، ۱۳۲، ۳۴۲، ابوبکره در
 خدمت ~ ۲۹۲، ۲۹۳، اصحاب ~

تبايعه: ملوک ~ ۲۲۳

تبوک: پیامبر در ~ ۲۸۹، فرمانگزار ~ ۱۲۸،
ورود سعید بن عامر به ~ ۱۲۹، یوم ~

۱۹۳

تدمر: فتح ~ ۱۳۱، مصالحه مردم ~ ۸۸

تراکیس: ~ نیابت یوقنا در حلب ۱۹۲

ترسانی: دین ~ ۲۷۵

ترک: ۳۲، رزم عرب با ~ ۱۵۹، لشکر ~

۱۳۳، مردمان ~ ۴۲۷

ترکان: ~ پایمال کردن سمرقند ۴۲۴، سپاه

~ ۴۲۲، فرمانگزار ~ ۴۲۲، مملکت

~ ۴۲۷

ترکستان: ۴۲۷

ترمد: بلای طاعون در ~ ۴۲۴

تربلیا (وصی عیسی): پسر ~ ۱۷۶

تستر: ۳۰۹، ابوموسی اشعری در ~ ۳۱۵،

۳۱۸، ۳۲۴، انجمن عجیمان در ~ ۳۰۳،

اهل ~ ۳۲۵، بیرون تاختن هرمزان از ~

۳۱۸، حکومت هرمزان بر ~ ۳۰۵، راه

~ ۳۱۸، ظاهر ~ ۳۲۴، فتح ~ ۳۱۵،

۳۱۷، ۳۲۲، ۳۲۵، ۳۳۰، ۳۳۱، نسبیة بن

دادویه در فتح ~ ۳۲۵، هرمزان در ~

۳۱۵، ۳۲۴ ~ شوشتر

تغلب: دختر ~ ۱۵۱

تکريت: آمدن انطاق به ~ ۳۱۲، عبدالله بن

منعم در ~ ۳۱۳، فتح ~ ۳۱۲، ۳۱۳،

قلعه ~ ۳۱۲، گریختن قبایل عرب به ~

۳۱۲

تماضر: خنساء لقب ~ ۴۴ ~ خنساء

تمیم: نقیب ~ ۲۱۱

تمیم بن القعقاع: خطاب خالد با ~ ۱۲۰

تمیمه: ~ نظاره جنگ ۱۴۱

توّج: امیر بلدة ~ ۴۱۸، ~ لشکرگاه شهرک

۴۱۸، معاشع بن مسعود در ~ ۴۱۹

توریه / تورات: ۲۱۱، سوگند به ~ ۱۰۹

توز: ۴۱۸ ~ توّج

توما (داماد هرقل): تاختن خالد از قفای ~

۵، ۸، قتل ~ ۱۳۱، مقاتلت ~ ۱۳۹

تیّم: ۴۵۳

تیول: ۴۲۰ ~ اقطاع

تیّهان بن مژه: اسیر شدن ~ ۲۴۴

ث

ثامسطیوس (از حکمای فلسفه): ~ حرقت

ملاحی در جوانی ۳۵۲ ~ یحیی مصری

اسکندرانی

ثقفی: ۲۵۱، ۲۵۲

ثقیف: ۱۲۸، ۳۴۶

ثمود بن کنعان: ۲۲۴

ثور بن مرتع: ~ ملقب به کنده ۲۹۵ ~ کنده

ج

جابهان: اسارت ~ ۱۴، اسلام آوردن ~ ۱۳،

~ و اکید بن شماخ ۱۳، مسلمانی ~

- ۱۴، مکانت ~ ۱۳، مکتوب رستم به ~
۱۲
جابر انصاری / جابر بن عبدالله انصاری: ۱۲۲،
~ و خالد بن ولید ۱۱۸، فریاد ~
۱۱۸، ~ نصیحت عرب متنصره ۱۱۹،
گواهی ~ ۱۸۲
جابر بن اوس: اسیری ~ ۲۱۹
جابر بن خویدل الزبعی: کشته شدن ~ ۱۱۰
جابر بن خویدل الضبعی: ~ قاید قوم یمن
۱۲۸
جابر بن سعید حضرمی: ~ حامل نامه
عمرو عاص به ابو عبیده ۲۵۵
جابر بن طارق نخعی: ~ حمله به رستم
کوچک ۱۷۳
جابر بن مسروق: ۲۲
جاییه: آهنگ سعید بن عامر به ~ ۱۲۸،
ارض ~ ۱۱۳، ۱۹۰، اوتراق در ~ ~
۱۱۴، عمر بن خطاب در ~ ۲۸۷، ۳۳۴،
عمرو عاص در ~ ۳۳۴، کوچ
عمرو عاص از ~ ۲۵۷، کوچ لشکر عرب
از ~ ۱۱۵
جارود العبدی: مردانگی ~ ۴۱۸
جاف: ~ در خطط لفیف ۳۴۷
جائلیق [/ جائلیق]: ~ رسول مردم حمص
نزد ابو عبیده ۷۳
جالوت: قتل ~ ۳۰۰
جالینوس: کتب ~ ۳۵۲
- جالینوس (از صنایع سپاه ایران): ~ و بهمن
جادو ۱۵، ~ و رستم ۱۴، گریختن ~
۱۴، ~ و نرسی ۱۴
جامع راشده: ~ در خطه بنی ریه ۳۴۷
جاموس بن جلهم: ۲۲۴
جاهلیت: ۳۵، ۱۲۰، ۳۸۲، ۳۸۹، ۴۰۲،
دوران ~ ۳۹۱، روش ~ ۴۵۹، عمرو
بن معدی کرب در ایام ~ ۳۸۰، قانون
~ ۳۸۵
جباب (قریه): مردم ~ ۱۲۹
جَبْر: ۱۵ ← زجر
جَبَر (فرزند ابو عبید): کشته شدن ~ ۱۶
جبریل بن یاسر المغافری: ~ تعیین حدود
خطط ۳۴۶
جبرئیل: فرود ~ ۲۱۹
جبل صاد: ۴۲۴
جبله بن الایهم: ۲۲۹، ~ آگهی از قتل پسر عم
۲۲۸، ~ در آمدن بر عامر بن طفیل
۱۵۴، ~ آوردن اسرا به نزد ماهان ۱۳۰،
۱۳۱، ~ آهنگ ضرار ۲۱۷، استیلای
شیطان بر ~ ۱۱۹، ~ اسیر کردن ضرار
۲۱۸، ~ و انصار ۱۱۹، ~ بازگشت به
سوی ماهان ۱۱۸، ۱۲۳، ~ بانگ بر
عرب متنصره ۸۳، بنی اعمام ~ ۲۱۱،
~ پادشاه غسان ۸۱، ~ پاسخ خالد ۸۱،
~ پذیره خالد ۱۳۱، ~ پرسش از سپاه
عرب ۸۱، ~ پرسش از سعید بن عامر

- ۷۹، پسر عمّ ~ ۲۲۸، حمله ضرار بر ~
 ۲۱۸، ~ و خالد بن ولید ۱۲۱، ~
 خدعه با عبدالرحمن بن ابوبکر ۸۲، ~
 خصمی با بترک ۲۲۳، ~ در پره لشکر
 عرب ۸۴، ~ درخواست زمان از عمر
 ۷۲، ~ دفع و منع عرب ۲۱۷، ~ دیدار
 یوقنا در مرج دیباج ۲۱۹، رجزخوانی ~
 ۱۲۱، ~ رزم با عبدالرحمن بن ابوبکر
 ۸۲، زخمی شدن ~ ۱۵۵، ~ ستایش از
 سعید بن عامر ۷۹، ~ و سرداران اسلام
 ۱۱۸، ~ سؤال و جواب با سعید بن
 عامر ۷۹، شور در کار ~ ۸۰، ~ وصف
 مسلمین ۱۲۱، صفوف ~ ۸۲، ~ از
 صنادید عرب ۱۳۵، صنادید لشکر ~
 ۸۰، ~ طلب یک تن از اصحاب محمد
 ۷۹، عامر در ملازمت ~ ۲۲۵، ~ و
 عباده بن صامت ۱۱۷، ~ و عبدالرحمن
 بن ابوبکر ۸۲، ~ عطا به حسان ۷۹، ~
 و عمر بن خطاب ۷۹، ~ فرار به جانب
 دریا ۲۳۴، ~ به روم ۲۱۲، ~ قبول
 پیشنهاد خالد ۸۲، ~ قتل عامر بن طفیل
 ۱۵۴، قصد خالد بر ~ ۸۰، گرفتاری
 سعید بن عامر به دست ~ ۷۸، لشکر ~
 ۸۰، ۸۲، ~ لطمه بر مرد فزاری ۷۲، لوا
 دادن ماهان به ~ ۱۴۶، ~ مأمور مدد
 مردم قنسرين ۷۸، ~ و ماهان ۱۱۷،
 ۱۳۱، ۱۳۲، مرتد شدن ~ ۲۱۲،
- مسلمانی ~ ۷۲، ~ بر مقدمه سپاه
 ۱۱۳، ۱۳۸، ~ ~ لشکر ۱۱۶، ~ بر
 متقلای لشکر ۱۲۵، واگذاری هرقل
 اراضی به اقطاع ~ ۲۲۳، ~ ورود به
 انطاکیه ۲۱۹، ~ و هرقل ۱۱۳
 جبیر بن مطعم: روایت ~ ۴۳۶، زن ~ ۴۰۰،
 ~ امارت کوفه ۴۰۰
 جذام: ۱۱۸، ۱۳۸، حمله بر قبیله ~ ۱۵۵،
 سواران قبایل ~ ۷۳، ۱۱۳، قبیله ~
 ۱۴۸، ۱۵۵
 جرامقه: لشکر ~ ۱۳۳
 جرجره: ~ حامل پیام ماهان به ابو عبیده
 ۱۳۱
 جرجیر (سپهسالار لشکر روم): ۱۱۳، ~
 آهنگ میدان ۱۶۵، ~ و ابو عبیده ۱۶۵
 ~ بازگشت به نزد ماهان ۱۱۷، ~ و
 بطریق ۱۵۴، ~ پیام به مسلمانان ۱۱۶،
 ~ حمله بر شرحبیل ۱۵۷، ~ به
 میسره عرب ۱۵۳، ~ در راه معرات
 ۱۱۳، رایت بستن ماهان از بهر ~ ۱۴۶،
 رایت بستن هرقل از بهر ~ ۱۱۲، ~
 سپهسالار روم ۱۲۵، ۱۶۵، ~ شمشیر
 نهادن در مسلمانان ۱۶۰، فرار ~ ۱۶۶،
 ~ و قنطار ۱۵۲، ۱۵۳، مقتول شدن ~
 ۱۶۶، ~ بر میمنه سپاه روم ۱۵۲، ~
 نزد ماهان ۱۴۳، ~ نزدیک لشکر اسلام
 ۱۱۶

- جرجیس: ~ اجازه گرفتن از ماهان ۱۶۶،
 زخمی شدن ~ ۱۶۶، مقتول شدن ~
 ۱۶۷، ۱۶۶
 جرس: ۳۴۶
 جرفاس بن صلیبا: اسارت ~ ۲۵۷، و
 اقدامات یوقنا ۲۵۶، حکومت ~ ۲۴۰
 و فلیطانوس ۲۵۶، ~ مأمور
 حراست از طرابلس ۲۵۶، مردم ~ ۲۵۷،
 و یوقنا ۲۵۶
 جرم: شهدای قبیله ~ ۱۱۰، طایفه‌ای از
 غطفان ۱۱۰
 جریر بن صباح: کشته شدن ~ ۲۴۳
 جریر بن عبدالله بجلی: ۲۹، ۳۰، ۳۳۲، ~
 امداد به ابوموسی اشعری ۳۱۶، ~ امیر
 لشکر بعد از حذیفه ۳۷۳، بانگ ~
 ۱۷۲، ~ پاسخ مثنی ۱۸، پیوستن به
 لشکر اسلام ۳۱۶، ۳۱۷، ~ تصرف
 رامهرمز ۳۱۶، ~ حکمران حلوان ۳۱۶،
 ~ حکومت حلوان ۱۷۷، ~ در حلوان
 ۳۹۵، حمله ~ ۵۹، ~ حمله از میمنه
 ۱۷۳، ۳۲۴، ~ در فتح تستر ۳۳۱، ~
 دستور حمله به نهاوند ۳۷۸، ~ رفتن به
 سمت ایران ۱۸، ~ به سوی عراق
 ۱۸، ~ سخن‌چینی از عمار نزد عمر
 ۴۰۱، ~ و سعد وقاص ۱۷۷، ~
 شتابزدگی در فتح رامهرمز ۳۱۷، ~ شعر
 در نکوهش سعد وقاص ۶۳، ~ و عروه
- بن زید، ۳۹۵، ~ و عروه بن قیس ۳۱۶،
 ~ قتل مهران ۳۵، ~ کوچ به رامهرمز
 ۳۱۶، ~ کوچ به همدان ۳۹۷، ~
 گشودن رامهرمز ۳۱۷، لشکر ~ ۳۱۷،
 محاصره رامهرمز ۳۱۶، ~ مدد سپاه
 سعد ۱۷۲، ~ مراجعت به حلوان ۳۳۰،
 ~ ملازم خالد ۱۳۱، ~ و منذر بن
 حسان ۳۵، ~ در میمنه سپاه ۳۴، ۱۷۲،
 ~ در میمنه لشکر ابوموسی ۳۱۸، ~
 نزد ابوموسی ۳۱۶، ۳۱۷، ~ نگران
 لشکر ۳۵، ~ واگذاری نیابت حلوان
 ۳۱۶
 جریر حمیری: دختر ~ ۱۴۱، ۱۵۱
 جریر شاعر: ~ قضاوت درباره خنساء ۴۸
 جزیت / جزیه: ۳۲، ۳۴، ۷۴، ۷۵، ۸۵، ۸۸،
 ۹۸، ۱۰۳، ۱۱۸، ۱۳۶، ۱۸۴، ۱۸۶،
 ۲۴۱، ۲۵۱، ۲۵۷، ۳۳۸، ۳۴۰ - ۳۴۲،
 ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۳، ۴۱۹، ادای ~ ۱۶۷،
 ۱۸۵ ~ ایل به مسلمانان ۲۸۹، ~ بر
 جماعت قرقیسا ۲۷۹، ~ مردم بلخ
 ۴۲۷، ~ به جباب ۱۲۹، ~ به حران
 ۲۷۷، ~ به حمص ۱۱۰، ~
 سنجار ۲۸۰، ~ به صور ۲۶۰، ~
 عواصم ۷۴، ~ به قبط ۳۴۲، ~
 قیساریه ۲۶۰، ~ به میافارقین ۲۸۱،
 ~ به منبج ۲۴۰، ~ به نصیبین
 ۲۸۲، ~ برنیطس ۲۷۳، ۲۷۴، ~ بر

- هرمزان ۳۲۹، ~ پرداختن فادوسفان
 ۳۹۹، ~ بسر ذمت نهادن بزرگان
 بیت المقدس ۱۸۸، رسم ~ ۲۹۷، طلب
 ~ ۱۶۴، قبول ~ ۱۴۲، ۲۱۹، ۴۱۱،
 ۴۳۳، ~ گرفتن عرب ۷۴، ~ لشکر روم
 قیساریه ۲۷۱
 جزیره: ۳۴۱، بلاد ~ ۲۷۴، ۲۷۷، ۲۸۰، ~
 تصرف مسلمانان ۳۴۱، عیاض بن غنم
 الفهری در ~ ۲۷۲، فتح ~ ۲۸۲، فتح
 بلاد ~ ۲۷۱، ۲۷۷، ۲۸۱، ۲۸۲
 جزیره العرب: ۴۵۸
 جسر: واقعه ~ ۱۴
 جسر الحديد / جسر حدید: ۷۸، حارسان ~
 ۲۱۶، ابو عبیده در کنار ~ ۲۲۲
 جسر منبج: ۲۴۱
 جعفر بن ابی طالب: شهادت ~ ۲۱
 جولاء: ۱۷۴، ۳۴۶، ~ در آمدن به جلولا
 ۳۶۹، آهنگ یزدگرد به ~ ۶۴، جنگ
 عرب و عجم در ~ ۱۷۱، رزم ~ ۱۸۳،
 غلامان و ملازمان یزدگرد در ~ ۶۵،
 غنائم ~ ۱۷۶، لشکر عجم در ~ ۱۷۱
 جمع بن حرب: کشته شدن ~ ۱۱۰
 جمشید: نبوت ~ ۳۷۲
 جمیل بن نضره الفزاری: ~ در فتح مصر
 ۳۴۵
 جمیله (دختر عاصم بن ثابت): ~ همسر عمر
 ۴۴۵
- جن: مردم ~ ۱۲۹
 جنت: حوریان ~ ۱۶۲ ~ بهشت
 جنة الماوی: ۱۵۰
 جندب بن سیف: ~ در آمدن به شهر رستن
 ۱۰۲
 جندب بن عامر: ~ خونخواه پدر ۱۵۴،
 رجزخوانی ~ ۱۵۵، کشته شدن ~
 ۱۵۵
 جنید بن مسلم الازدی: ~ قتل شهرک ۴۱۴
 جنیّه: ~ به صورت ام کلثوم ۲۹۹
 جوسا بن یالو: رأیت بستن قسطنطین از بهر
 ~ ۲۴۹
 جوسیّه: استقبال حاکم ~ از ابو عبیده ۹۷،
 رسیدن ابو عبیده به ~ ۷۱، حاکم ~ ۹۷،
 صاحب ~ ۹۳، عامل ~ ۷۱، فتح ~
 ۷۳، قریه ~ ۷۱، مصالحه با خلق ~ ۸۶
 جهاد: ۱۷، ۲۷، ۱۴۹، ۱۵۰، ۲۰۰، ۲۴۱،
 ۲۴۲، ۲۸۷، ۳۳۹، ۳۸۸، ~ ابو ذویب
 ۳۵۷، ابو ذویب در ~ ۳۵۵، اعداد ~
 ۱۶۲، ~ با کافران ۳۱، ~ با کفار ۵۳، ~
 ~ قیساریه ۲۶۸، تحریض عمر
 مسلمانان را به ~ ۷۷، تقدیم ~ ۱۸۶،
 ~ در راه خدا ۱۰، ۴۲۴، روز جهاد ~
 ۱۸۷، فرار از ~ ۱۷، فرمان ~ ۳۲۴، ~
 مسلمانان در شام ۱۸۶، مهبای ~ ۵۲،
 ~ واجب بر صغیر و کبیر ۲۳۰
 جهانبد بن فیروز: ~ سردار سپاه ۳۶۳

- جهود: افضل علمای ~ ۱۸۸
 جهودان خیبر: اخراج ~ ۴۰۱
 جهودان شهر اردن: کشتن ~ ۲۷۸
 جهینه: ۳۴۶
 جیحون: ۴۲۱، عبور یزدجرد از ~ ۴۲۶
 جیرفت: فتح ~ ۴۲۹
- چ
 چین: خاقان ~ ۴۲۶، خاقان پادشاه ~
 ۴۳۱، دارالملک ~ ۴۰۶
- ح
 حارث بن سلیم بن عمرو بن مالک (پسرعم
 یوقنا): اسارت و غارت اموال ~ ۲۵۶،
 ~ حامل نامه یوقنا به ابو عبیده ۲۵۷،
 ~ حکومت طرابلس ۲۵۷
 حارث بن عبدالله ازدی: ~ و خالد بن ولید
 ۱۳۹
 حارث بن کعب: پرسش عمر از ~ ۶۶
 حارث بن کلدہ: ~ پدر ابوبکره و نافع ۲۹۲
 حارث بن مسروق (بطریق لشکر روم):
 تحریر لشکر روم به جنگ ۲۴۵
 حارث بن هشام المخزومی: ۱۶۴
 حارث بن یربوع: کشته شدن ~ ۲۴۳
 حارثه بن نعمان باهلی: نیابت ~ ۴۲۶
 حازم بن عبد یغوث (پسرعم جبله): ~ و
 دامس ۲۲۸، قتل ~ ۲۲۸
- حاطب بن عبد شمس: خطاب خالد با ~
 ۱۲۰
 حبش / حبشه: ۳۶۱، اهالی ~ ۴۳۹، مردم
 ~ ۳۶۷
 حبشیان: خنجر ~ ۴۳۸
 حبیب بن مسلمة المرادی: ~ و ستایش یزید
 از عمر ۲۶۸، ~ و ضحاک بن قیس
 ۲۶۸، ۲۶۹، فرمان عمر بر ~ ۴۱۳، ~
 نیابت ابو عبیده در حمص ۷۷، هزیمت
 ~ ۲۷۰، ~ و یزید بن ابوسفیان ۲۶۸
 حنظله بنت هاشم / حنظله بنت هاشم: ۱
 حج: ۲۳۷، ۴۳۴، ۴۵۵، ~ عمر بن خطاب
 ۲۹۰، متعه ~ ۴۵۰، مناسک ~ ۴۳۶،
 موسم ~ ۴۳۵
 حجة الوداع: ~ رسول خدا ۱۶۲
 حجاز: ۲۸۹، ارض ~ ۱۱۴، امارت ~
 ۲۹۶، تبریک مردم ~ به خالد ۲۶۱،
 ترس مردم ~ از امارت زیاد بن ابیه
 ۲۹۶، مردم ~ ۲۶۱، ۲۹۶
 حجاج بن عبد یغوث: ~ تحریر لشکر به
 جهاد ۱۵۰
 حجاج بن یوسف ثقفی: ~ عزل شریح ۲۹۵،
 هیبت شمشیر ~ ۱
 حجر: ~ در خطط لفیف ۳۴۷
 حجرا الاسود: بوسیدن عمر ~ را ۴۶۲
 حجر بن عدی الکندی / حجر بن عدی: ~ بر
 میسرہ سپاه ۱۷۲، ~ حمله از میسرہ

- ۱۷۳، ~ مدد سپاه سند ۱۷۲
حد شارب خمر: ۸۰
حد شرعی: ۶۹، ۷۰
حدیبیه: انکار عمر در قضیه ~ ۴۵۹، روز ~
۴۵۲، قصه ~ ۴۶۳
حدید: جسر ~ ۲۱۶ ← جسر حدید
حذام: ~ در خطط لقیف ۳۴۷
حذیفه: مولی ~ ۴۳۸
حذیفه الیمان / حذیفه یمانی: ~ ارسال لشکر
کوفه به دینور ۳۹۴، ~ امارت پیادگان
۳۱۸، ~ امیر لشکر بعد از نعمان ۳۷۳،
پرسش عمر از ~ ۱۸۱، ~ حامل
خمس غنائم ۱۸۱، ~ ~ نامه عمر به
ابوعبیده ۱۸۲، خطاب خالد با ~ ۱۲۰،
~ روی سخن با مسلمانان ۳۷۷، سپردن
علم به ~ ۳۷۴، ~ و شکست عهد مردم
همدان ۳۹۸، ~ صلح با مردم همدان
۴۰۷، ~ فرستادن قعقاع به همدان ۳۹۴،
منتشور عمر به ~ ۳۱۷، ~ منع
مسلمانان به جنگ ۳۷۵
حذیفه بن محصن: ~ کارگزار عمان ۴۶۵
حزّان: ۲۷۴، ۲۸۴، ترس مردم ~ ۲۷۷،
دروازه ~ ۲۷۳، مصالحه مردم ~ با
عیاض ۲۷۷
حرب بن عدی: ~ و یزید بن ابی سفیان ۱۹۱
حزّ بن معاویه: ~ تعقیب هرمزان ۳۰۵
حرقوص بن سهیل المقری: ~ آمدن به بصره
- ۳۰۵، ~ اقامت در اهواز ۳۰۶، ~
امارت لشکر ۳۰۵، ~ صلح با هرمزان
۳۰۵، ۳۰۸، ~ عبور از رود دجیل ۳۰۵،
~ نامه به عمر ۳۰۵، ۳۰۶
حرملة: ۳۰
حرملة بن مرطبه / حرملة بن مریطة التیمی:
۳۰۴
حزّه: سنگستان ~ ۳۸۹، قبیله ارض ~ ۱۲۸
حری: قصه کوه ~ ۲۲۰
حریر: قباى ~ ۳۴
حسان بن ثابت: احوال ~ ۷۹، ۸۲، ایرادات
خنساء بر اشعار ~ ۴۷، ~ خبرگیری از
جبله ۷۹، ~ و انجمن شاعران عرب در
عکاظ ۴۷، ~ دعوت از سعید بن عامر
۷۹، ~ رنجیده از خنساء ۴۷، شعر ~
۸۰، ~ و عطای جبله ۷۹، ۸۲، قصیده
~ ۷۹، ~ هجو مغیره ۴۵۰
حسان بن غنم: کشته شدن ~ ۱۱۰
حسن (ع) / امام دوم: حدیث از ~ ۳۵۶
حسن بصری: تولد ~ ۴۰۱
حسین (ع): ۴۵۳
حسین بن علی (ع) / امام سوم: خونخواهی
~ ۱۰
حصن ابی القدس: فتح ~ ۲۱، ۲۹ ←
ابی القدس
حضر موت: رجال قبیله ~ ۲۰۳، قبیله ~
۱۴۸، ۱۵۰، ۲۰۳، قبیله ارض ~ ۱۲۸،

- قراى ~ ۲۰۶، مردم ~ ۱۴۱، ۱۵۰، ۱۸۴، مقتولين مردم ~ ۱۴۱
حفصه (دختر عمر، همسر رسول خدا): حق
~ ۴۵۴، عمر بر در خانه ~ ۴۲۴،
مقررى ~ ۴۴۹، مادر ~ ۴۴۶
حكم (برادر ابو عبید): كشته شدن ~ ۱۶
حكم بن ابى العاص (برادر عثمان بن
ابى العاص): ~ حكومت شيراز ۴۱۸
حكم بن عمرو العبدي / حكم بن عمرو تغلبی:
~ مأمور به مكران ۴۳۰
حلال: عمرو عاص در كوه ~ ۳۳۵
حلب: ۷۴، ۸۶، ۲۱۱، ۲۴۰، ۲۵۴، آهنگ
ابو عبیده به ~ ۷۷، ۱۹۱، ۱۹۲،
ابو عبیده در ~ ۲۴۸، اراضی ~ ۷۳،
اسير كردن مردم ~ از لشكر يوقنا ۱۹۸،
بازگشت مالك اشتر به ~ ۲۱۷، بلاد
ميان انطاكيه و ~ ۲۰۲، ترس مردم ~
۱۹۴، جامه و متاع ~ ۷۵، حركت
ابو عبیده به سوى ~ ۷۰، حصن ~
۲۳۰، خبر مصالحت مردم ~ ۱۹۷، راه
~ ۷۸، ۱۱۳، ~ سپرده ابو عبیده ۱۹۰،
سلطنت ~ ۱۹۱، شتافتن يوقنا به ~
۱۹۶، شناختگان ~ ۱۹۳، صاحب ~
۲۱۶، طريق ~ ۷۷، غارت اراضی ~
۷۳، فتح ~ ۷۰، ۷۳، ۱۹۰، فتح قلعه ~
۲۰۸، قتل مردم ~ ۱۹۷، قتل و غارت
اراضی ~ ۷۳، قتل يوقنا مردم ~ را
- ۱۹۷، قورير در راه ~ ۱۱۳، متحصن
شدن يوقنا در ~ ۲۰۲، محصور شدن
~ ۱۹۰، مراجعت مردم ~ از نزد
ابو عبیده ۱۹۶، مردم ~ ۱۹۴، ۱۹۶ -
۱۹۸، ۲۰۲، مشايخ ~ ۱۹۴، مصالحت
مردم ~ ۱۹۷، ۲۰۲، نايب يوقنا در ~
۱۹۲
حلولان: ۳۱۶، ۳۶۴، ۳۶۵، در آمدن سعد
وقاص با لشكر به ~ ۱۷۵، آهنگ سپاه
~ ۱۷۴، آهنگ طليحه به ~ ۳۶۹،
جبال ~ ۱۷۵، حركت قيس بن هبیره از
~ ۳۷۰، حكومت ~ ۱۷۷، رزم ~
۱۸۳، روانه شدن لشكر اسلام به ~
۱۷۶، سپاه ايران در راه ~ ۱۷۴، غارت
رساتيق ~ ۱۷۵، غنايم ~ ۱۷۶، طريق
~ ۳۹۸، فتح ~ ۱۶۹، ۱۷۷، ۳۱۲، فرار
يزدگرد به ~ ۴۱۹، كوچ جرير از ~
۳۹۷، كوچ عروه به ~ ۳۹۵، مراجعت
جرير بن عبدالله به ~ ۳۳۰، مراجعت
سعد وقاص به ~ ۱۷۶، نگذراندن لشكر
از ~ ۳۰۶، وجهه تسميه ~ ۱۶۹،
هزيمت شازوه بن آزار مرد از ~ ۳۷۰،
يزدگرد در ~ ۱۷۱
حلولان بن عمران بن قضاعه: ~ واقطاع گرفتن
حلولان ۱۶۹
حماة: زمين ~ ۷۸، ~ در صلح مسلمانان
۱۰۳، فتح ~ ۱۱۱، قسيسان ~ ۷۸

- قوریر در راه ~ ۱۱۳، مصالحه با اهل ~ ۸۶
- حمراء اولی: ۳۴۸ ~ حمراوات الثلاث
 حمراء وسطی: ۳۴۸ ~ حمراوات الثلاث
 حمراء قصوی: ۳۴۸ ~ حمراوات الثلاث
 حمران بن اسد الحضرمی: ~ حمله بر رومیان ۹۰
- حمراوات الثلاث: ۳۴۸ ~ خطه حمراوات الثلاث
- حمزة بن عمر الاسلمی: خطاب خالد با ~ ۱۲۰
- حمص: ۷۱، ۲۶۴، آگهی هرقل از فتح ~ ۱۱۱، آمدن خالد به کنار ~ ۱۶۹، ابو عبیده در ~ ۷۷، ۱۰۵، ۲۶۲، اطاعت اهل ~ ۱۰۱، امان طلبیدن مردم ~ ۱۱۰، اوتراق ابو عبیده در ~ ۷۷، اهالی ~ ۱۶۳، اهل ~ ۱۰۱، ۱۱۰، بزرگان ~ ۷۳، بطریق ~ ۹۸، ۱۰۶، تاختن ابو عبیده تا ~ ۹۷، تحت فرمان کردن ~ ۱۱۱، جنگ مردم ~ ۱۰۶، حاکم ~ ۱۰۰، حکومت ~ ۷۳، ۱۰۴، خالد و لشکر عرب در ~ ۸۷، خرید و فروش عرب با اهل ~ ۱۰۱، داد و ستد مردم ~ ۷۳، دروازه ~ ۱۰۲، دفن کعب الاحبار در ~ ۱۸۸، رزم در ~ ۱۱۱، سفر ابو عبیده به ~ ۷۳، شهدای یوم ~ ۱۱۰، به شهر در آمدن مردم ~
- ۱۰۸، عار عرب از پیکار با مردم ~ ۱۰۰، عمر بن سعد در ~ ۴۶۴، عهدنامه مردم ~ ۱۰۴ و عیاض بن غنم در ~ ۲۸۳، فتح ~ ۶۷، ۹۷، ۱۱۱، ۱۱۳، فرستادن هرقل مریس را به ~ ۸۶، فرمان عمر به ابو عبیده به آهنگ ~ ۷۳، فرود خالد بن ولید در ظاهر ~ ۷۳، قضای ~ ۱۹۰، کوچ به ~ ۷۰، کوچ ابو عبیده به ~ ۹۷، کوشش مردم ~ ۱۰۷، محاصره ~ ۹۷، مردم ~ ۷۳، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۰۸ - ۱۱۰، مریس حاکم ~ ۱۰۰، مصالحه با جماعت ~ ۸۶، مقاتلت عرب با سپاه روم در ~ ۹۷، نامه ابو عبیده به بطریق ~ ۹۸، نایب ابو عبیده در ~ ۷۸ حمیدی: روایت ~ ۴۵۱، ۴۵۳
- حمیر: جماعت ~ ۳۴۷، شعار قبیله ~ ۱۵۵، شهدای مردم ~ ۱۱۰، فارسان ~ ۱۵۸، قبایل ~ ۱۴۸، قبیله ~ ۱۵۰، ۱۵۵، مردم ~ ۱۱۰، ۱۵۰
- حمیر (فرزند سبا بن یشجب): ۲۲۴ حمیری: ~ عرصه دمار ۱۵۸
- حناجر: قبیله ارض ~ ۱۲۸ حنظلة بن حرب: کشته شدن ~ ۲۰۰
- حنظلة بن ربیع: ۳۰ حنظلة بن زید: ~ در میمنه سپاه ۳۹۵
- حنظلة بن صفوان: ۲۲۴

- حنظلة بن هاشم / حنظلة بن هاشم (مادر
عمر): ۱ ← حنظلة بن هاشم
حنین: رسول خدا در ~ ۲۶۰، یوم ~ ۱۵۷
حورالعین: ۱۵۵
حوران: رزم رومیان در ~ ۱۱۱، ~ سپرده
ابوعبیده ۱۹۰، فتح ~ ۱۳۱، مصالحه
مردم ~ ۸۸
حوز: ۳۰۳ ← اهواز
حوض کوثر: ۲۴
حیره: انجمن شدن لشکر عرب در ~ ۱۲،
ورود ابوعبید ثقفی به ~ ۱۲
حیره بن بعیر ثقفی: ۱۵، شهادت ~ ۱۶
- خ
- الخابور: شهر ~ ۲۷۷
خابورا: فتح ~ ۲۷۹
خارجه بن حذافة العدوی (از صحابه رسول
خدا): ۳۴۸، ~ پیوستن به عمروعاص
۳۳۶، ~ و حمله لشکر روم ۳۳۷، ~
خدعه با امیرج ۳۳۶، ~ در فتح مصر
۳۴۸، ~ در مغار بنی وائل ۳۳۷
خاقان: ~ پادشاه چین ۴۳۱، ~ فراهم آوردن
لشکر از بلخ و طخارستان ۴۲۷
خالد: قلعه ~ ۲۴۱
خالد بن جبیر: ۲۲۴
خالد بن حمید: ۳۴۴
خالد بن زهیر: ~ و ابوذویب ۳۵۴، ~ و
- ام عمرو ۳۵۴، ۳۵۵
خالد بن سعید بن عاص: خطاب خالد بن
ولید با ~ ۱۲۰
خالد بن صقعب نهدی: ~ و لافزنی عمرو
بن معدی کرب ۳۸۲
خالد بن عتبہ: قتل ~ ۳۵، مبارز طلبیدن ~
۳۵
خالد بن محرّث بن روید بن مخزوم بن
صاهله: ۳۵۲، ۳۵۳
خالد بن ولید / خالد بن الولید بن المغيرة
المخزومی / ابوسلیمان خالد بن ولید:
۱۴۵، ~ آگهی از اسارت عبدالله بن
حذافه ۲۴۷، ~ از شیبیخون یوقنا
۱۹۹، ~ آوازه در اروپا و آسیا ۲۶۱، ~
و ابوبکر ۲۶۱، ~ و ابوسفیان ۱۲۰، ~
و ابوعبیده ۲۵، ۱۴۹، ۱۶۵، ~ در ارض
شیزر ۷۴، ~ و اسیران مسلمین ۱۲۳،
~ اسیر گرفتن دختر هرقل ۸، اصحاب
~ ۱۶۸، ~ اطاعت از عمر ۲۶۱، افتادن
خود از سر ~ ۱۶۲، امارت ~ ۳، ~
عراق ۹، ~ اوتراق در اراضی حمص
۹۷، ~ و بازگویی قصه دامس ۲۰۷، ~
بانگ بر مسلمانان ۱۶۸، ~ و بانگ
تکبیر مسلمانان ۱۰۲، ~ بخشیدن قبه
حمرا به ماهان ۱۳۷، ~ و بطریق
قنسرین ۸۰، ~ و بلال ۲۶۲، بیم از
شمشیر ~ ۲۵۳، ~ پاسخ به ابوعبیده

۲۴۱، ۲۶۲، ~ به به جبله ۸۱، ~
 پرسش از جبله ۸۱، ~ و پیام ماهان
 ۱۳۱، ~ پیش روی ابو عبیده ۷۳، ~
 پیشنهاد حمله به قلعه حلب ۱۹۸، ~
 رزم تن به تن به جبله ۸۱، ۸۲، ~ تاخت
 از قلب به میمنه ۱۵۲، ~ تحریض لشکر
 ۱۵۷، ~ تذکره شعر ۷۳، ترس طلیحه
 بن خویلد از ~ ۲۵۴، ~ تصرف شام
 ۲۶۱، ~ تهدید لوقا ۷۵، ~ جایزه به
 اشعث بن قیس ۲۶۲، ~ و جبله بن ایهم
 ۸۱، ۸۲، ۱۲۱، جلادت و شجاعت ~
 ۱۲۲، ~ جمع آوری غلامان ۹۹،
 جنگجویان ~ در عراق ۱۰، جنگ‌های
 ~ ۲۴، ~ حارس طلایع سپاه ۱۱۵، ~
 حافظ حصار ۸۶، ~ حکومت منبج
 ۲۴۱، ~ و حمایت از عبدالله بن جعفر
 ۲۵، ~ در حمص ۸۷، حمله ~ ۲۶، ~
 حمله با بنی مخزوم ۱۰۷، ~ به
 حلب ۱۹۷، ~ به بر رومیان ۲۳۳،
 حمله مسلمانان از قفای ~ ۱۶۲،
 حمیت خویشی ~ ۲، ~ و خالد بن
 یزید ۱۱۸، خاموشی ~ ۱۱۴، ~ و
 خدیعت مردم قنسرین ۷۸، خشم مردم از
 عمر بر عزل ~ ۱۴، ~ خطاب با
 مسلمانان ۱۱۹، خطابه ~ ۱۳۳، ~ و
 خلیفتی عمر ۲۰، خواستن ماهان ~ را
 ۱۳۱، خیمه ~ ۲۰، ۲۴۵، ~ داخل

شدن به شهر رستن ۱۰۲، ~ به داراز
 کشیدن بازگشت به لشکرگاه ۸۳، ~
 دعوت عیسویان به اسلام ۱۰۵، ~ در
 دمشق ۱۸۴، ~ و دیدار میسر ۲۴۷،
 رای ~ ۱۰۸، ۱۱۵، رایت بستن ابو عبیده
 از بهر ~ ۲۲۵، رجزخوانی ~ ۱۰۹،
 ۱۲۰، ۱۲۱، رزم ~ ۱۶۰، ~ به با لشکر
 روم ۲۶۱، ~ رسالت به نزد ماهان ۱۳۰،
 ~ رسیدن از راه ۱۸۴، ~ رسیدن به
 حلب ۲۱۰، ~ به به طرابلس ۲۵۸، ~
 ~ به مصافگاه مسلمانان ۱۹۶، زخمی
 شدن ~ ۲۷، سپردن رایت عقاب به ~
 ۷۰، ~ و سراقه بن مرداس ۲۰۵، سزیه
 ~ ۵، ~ سفر شام ۱۱، به سلامت
 جستن ~ ۱۳۱، ~ سوگند دادن به قیس
 ۱۴۰، ~ شادمان از فتح دیر ۲۷، شعار
 ~ ۱۵۵، شکستن شمشیر ~ ۱۰۷،
 ۱۶۱، ضبط مال ~ توسط عمر ۲۶۳،
 ضجیع ~ ۸۴، ضحاک بن حسان در
 شمایل ~ ۲۲۷، ~ در طرابلس ۲۵۸،
 ~ در طریق جبل ۲۰۰، عزل ~ ۲، ۲۰،
 ۲۶۳، ~ به از امارت لشکر ۲۶۱، ~
 ~ از سپهسالاری شام ۵، ~ به از شام
 ۲۶۱، ~ و علم ابو عبیده ۱۶۶، عمال ~
 ۱۱، ~ و عمر بن خطاب ۲۶۱، ~
 غضبناک از کوچ رومیان ۲۴۷، ~ فتح
 شام ۲۵۴، ~ به منبج و بزاعه ۲۴۰، ~

- فراخواندن قیس بن هبیره ۱۳۹، ~
فرمانروای سواران ۱۳۷، فرمان عمر به
~ ۷، ~ فرود در باب الجنان ۲۳۷، ~
قتل بطریق ۸۳، ~ ~ داماد مریوس
۱۵۹، ~ ~ و غارت اراضی معزّه و
حلب ۷۳، ~ ~ معزّات ۷۴، ~ ~
نسطور ۱۶۳، قصه شجاعت‌های ~ ۲۳،
~ و قصه کنانه بن اشیم ۱۵۳، ~ در
قفای توما ۵، ~ ~ لشکر روم ۷۷،
۱۶۹، ~ در قنسرین ۲۶۱، ~ و کدورت
عمر ۲۶۱، ~ در کمین بطریق ۲۰۰، ~
کمین در ظاهر شمرستن ۱۰۲، ~ کوچ با
سرداران سپاه اسلام ۸۰، ~ گردش در
خیمه‌ها ۱۵۶، ~ گریه بر مرگ عکرمه
۱۰۸، لشکر ~ ۷، ~ در لشکر شام
۲۶۱، ~ و ماهان ارمنی ۱۳۲، ۱۳۴ -
۱۳۶، ~ مخالف فدیّه گرفتن از اسرا
۲۰۱، ~ مدد به میسر ۲۴۶، ~ و مردم
دمشق ۱۶۹، ~ مقابله با رومیان ۱۴۷،
مکتوب عمر به ~ ۲۰، ~ مکنی به
ابوسلیمان ۴۰۱، مکیدت ~ ۱۱۸، ~
ملازم خدمت ابوعبیده ۱۹۰، ~ بر
منقلای سپاه ۱۰۴، ~ و نسطور ۱۶۲،
۱۶۳، نوبت حرب ~ ۱۵۷، ~ ورود به
دمشق ۷، وفات ~ ۴۰۱، ~ هزیمت
دادن لشکر روم ۲۶، همراهی ضرار با ~
۲۰۰
- خالد بن یزید: ~ و خالد بن ولید ۱۱۸
خانقین: آهنگ لشکر به ~ ۱۷۴، غنائم ~
۱۷۶، کوچ لشکر عجم از ~ ۱۷۴، کوچ
لشکر عرب به ~ ۱۷۴
ختا: بلاد و امصار ~ ۴۰۶
خثعم: ~ جنگ با بنی‌یزید ۳۸۱، قبیله ~
۱۴۸ ~ بنی‌خثعم
خثعم بن قادم: کشته شدن ~ ۱۱۰
خراج: ۶۷، ۱۹۱، ۱۹۵، ۳۴۳، اخذ ~ ۶۷،
۱۱۳، ادای ~ ۴۱۱، ~ اراضی عراق
۴۵۱، ~ اراضی مصر ۴۵۱، ~ ارض
قنسرین ۱۹۲، برقراری ~ ۴۰۶، ~
بستن سعد وقاص ۶۷، ~ بعلبک ۹۵،
پذیرش ~ ۷۴، ~ قنسرین ۱۹۲، ~
لشکر ۳۶۹، ~ مردان قبطی ۳۴۲، ~
مردم قبط ۳۴۳، مطالبه ~ ۴۲۰
خراسان: آمدن یزدگرد از فرغانه به ~ ۴۲۸،
اجازه خواستن ابوموسی از عمر برای
رفتن به ~ ۴۲۳، امارت ~ ۱۱، اهل ~
۴۲۵، بنای ~ ۴۲۴، توصیف علی (ع)
~ ۴۲۳، حکام ~ ۴۶۵، خبر فتح ~
۴۲۸، خمس غنائم ~ ۴۲۸، رفتن
احنف به ~ ۴۲۵، سلطنت ~ ۴۲۱،
عهد شکنی مردم ~ ۴۲۸، فتح ~ ۴۱۹،
۴۲۵، ۴۲۸، فرار یزدگرد به ~ ۴۲۱،
۴۲۸، فرمانروای ~ ۴۲۸، مکتوب
یزدجرد به شهرهای ~ ۴۲۱، مملکت

- ۱۵۹، منشور یزدگرد به شهرهای ~
 ۳۶۲
 خرداد بن اهزله: ~ بر میمنه سپاه ۱۷۲
 خزاعه: ۳۴۶، نقیب ~ ۲۱۱
 خزر: بلاد ~ ۴۱۴، فتح ~ ۴۱۴، ~ بلاد
 خزر ۴۱۳ - ۴۱۵
 خزران: ۴۱۳
 خزرچ: قبیله ~ ۷۹، ۱۱۷
 خزرج بن کعب: خطاب خالد با ~ ۱۲۰
 خزعل بن عاصم: ~ نقیب قبیله طی ۲۱۱
 خسرو: نبوت ~ ۳۷۲
 خضر پیغمبر: ۴۳
 خطاب: مادر ~ ۱
 خطط مصر: ۳۴۶ - ۳۴۸
 خطه ازرق: ۳۴۷
 خطه بنی ربه بن عمرو بن الحارث ...: ~ از
 قبیله لخم ۳۴۷
 خطه بنی لخم: ۳۴۷
 خطه حمراوات الثلاث: ۳۴۸ ← حمراوات
 الثلاث
 خطه دغلان بن قرن ...: ۳۴۸
 خطه ذوالکلاع بن شرحبیل ...: ۳۴۸
 خطه راشده بن ادب بن جزيله: ۳۴۷
 خطه رایت: ۳۴۶
 خطه رجه بن زرعه بن کعب: ۳۴۸
 خطه رعین بن زید بن سهل: ۳۴۸
 خطه روبیل: ۳۴۸ ← خطه حمراوات الثلاث
 خطه سبا: ۳۴۸
 خطه سلف بن سعد: ۳۴۸
 خطه صدق: ~ منسوب به مالک بن سهل بن
 عمرو ۳۴۷
 خطه ظاهر: ۳۴۷
 خطه عطفین بن سواد: ۳۴۸
 خطه عمرو بن مالک بن یزید ...: ۳۴۷
 خطه غافق: ~ منسوب به غافق بن حارث بن
 علی ... ۳۴۷
 خطه فارسین: ~ از بقایای لشکر باذان پادشاه
 یمن ۳۴۷
 خطه قبض بن مرثد: ۳۴۸
 خطه قوادیه: ۳۴۸ ← خطه حمراوات
 الثلاث
 خطه لخم بن عدی: ۳۴۷
 خطه لفیف: ۳۴۷
 خطه مذحج: ~ منسوب به مالک بن مره بن
 ادد ... ۳۴۸
 خطه معافر بن یعفر بن مره بن ادد: ۳۴۸
 خطه مهره: ~ منسوب به مهره بن جندان بن
 عمرو ... ۳۴۶
 خطه نجیب: ۳۴۶
 خطه یحصب بن مالک بن اسلم ...: ۳۴۸
 خلاد بن اسلم الحنفی: کشته شدن ~ ۱۱۰
 خلیج عقبه: ویرانه‌های ایله در ~ ۲۸۹
 خلیفه خلیفه رسول خدا: ۶ ← عمر بن
 خطاب

- خمس: ۲۷۱، ۳۸۸، ۳۹۴، ~ اموال ۴۳۱،
 ~ ~ شیزر ۱۰۴، بیرون کردن ~ غنائم
 ۱۷۶، ۱۸۰، ~ غنائم ۸۵، ۱۷۰، ۱۷۶،
 ۱۸۰، ۱۸۱، ۲۱۷، ۳۹۳، ۴۰۷، ۴۱۰،
 ۴۱۳، ۴۱۵، ۴۲۹، ~ ~ برای عمر
 ۲۸۲، ~ ~ جنگ یرموک ۱۶۹، ~ ~
 خراسان ۴۲۸، ~ ~ قادیسیه ۳۸۷، ~
 ~ مداین ۶۵، ~ غنیمت ۳۰۵
 خناس: ۴۲ ~ خنسا
 خندق: روز ~ ۲۷۲
 خنساء / خنساء تماضر: ۴۴ اشعار ~ ۴۶،
 ۴۸، ۵۲، بخشش صخره نیمی از اموال
 خود به ~ ۴۸، ~ بریدن گیسو در مرگ
 برادر ۵۱، ~ پرشش از حسان بن ثابت
 ۴۷، پسران ~ ۵۲، ~ تمجید از نابغه
 ۴۷، ~ تمجید پیامبر از ~ ۴۸، سلسله
 نسب ~ ۴۴، شوهر ~ ۴۸، شهادت
 پسران ~ ۵۴، ۵۸، صیت جمال ~ ۴۵،
 ~ و عمر بن خطاب ۵۲، ~ قرائت شعر
 ۴۷، ۴۹، ~ قضاوت درباره دُرید ۴۶،
 قضاوت جریر درباره ~ ۴۸، قصه ~
 ۴۴، ~ لقب تماضر ۴۴، مراثی ~ ۵۴ -
 ۵۸، مسلمان شدن ~ ۴۸، ~ و
 موعظت عمر ۵۲
 خنيس: ~ صاحب برلس ۳۴۴
 خوارزم: ~ از ثغور اسلام ۴۲۴
 خورشید بن بهرام (از ملکزادگان اهواز): ~
 در پیش روی لشکر هرمزان ۳۱۹
 خوزستان: ۳۰۳
 خولان: قبیله ~ ۱۴۸، ۱۵۰، مردم ~ ۱۵۰،
 ۱۸۴
 خوله (خواهر ضرار بن ازور): ~ در آویختن
 با رومی ۱۶۰، ~ انشاد شعر در اسیری
 برادر ۲۱۸، ~ تذکره شعر ۲۲۵، ۲۲۶،
 ~ و رَغّه ۲۱۹، زخمی شدن ~ ۱۶۰،
 قصیده ضرار برای ~ ۲۲۰، ~ کمک
 برادر ۲۳۴، ~ کوچ به دنبال سپاه
 ابوعبیده ۲۲۵، نالیدن ~ ۲۲۲، ~
 نظاره جنگ ۱۴۱
 خوله (دختر تغلب): ~ گرفتن راه بر مردان
 فراری ۱۵۱
 خویلد بن خالد: ۳۵۲ ~ ابوذویب
 خویلد بن سهل: کشته شدن ~ ۱۱۰
 خیبر: اخراج جهودان ~ ۴۰۱
 خیش: ~ حکومت همدان ۴۰۷، کشته شدن
 ~ ۴۰۷
 ۵
 داد بن اژدها: ~ حرکت به سوی ری ۳۹۵
 داد بن فریاد (از مبارزان ری): مبارز طلبیدن
 ~ ۳۹۶
 دارابجرد / دارابگرد: ۴۲۴، امارت ~ ۴۱۸
 دارالضعیفان: ۴۰۲
 دارلقمامه: معبد ~ ۱۸۴

- دارس بن جرفاس (پسر عم یوقنا): ۲۱۲، ~
 جاسوسی در لشکر ابو عبیده ۲۱۲، قتل
 ~ ۲۱۳، ~ و یوقنا ۲۱۲
 دارس بن عقیل السلمي: کشته شدن ~ ۱۱۰
 دارم بن صابر: اسیر شدن ~ ۲۴۴
 دارم بن فیاض العبسی: ~ در آمدن به شهر
 رستن ۱۰۲
 دارنوش: ~ امداد به هرمزان ۳۱۶
 داس: قلعه ~ ۲۱۲
 داقوبر: وفات ~ ۳۰۱
 دامس ابوالهول: آغاز کار ~ ۲۰۴، اسیر گرفتن
 ~ ۲۰۹، ~ پرسش از مسلمانان ۲۰۴،
 پرسش و پاسخ ابو عبیده با ~ ۲۰۷، ~
 پژوهنده قبیله ضمره ۲۰۵، ~ پوشیدن
 سلب انسطاروس ۲۲۸، ~ در تعقیب
 یوقنا ۲۰۵، ~ جواب پرسش ابو عبیده
 ۲۰۷، ~ درخواست از ابو عبیده ۲۰۸،
 رایت ~ ۲۴۲، ~ رفتن به میدان ۲۴۳،
 ~ رها شدن از بند ۲۲۸، سوگند ~
 ۲۰۶، شجاعت ~ ۲۰۵، ۲۰۷، ~
 فرستادن پیک به سوی ابو عبیده ۲۰۹،
 ~ قتل حازم بن عبدیغوث ۲۲۸، ~
 قتل فراشان انسطاروس ۲۲۸، کنیت ~
 ۲۰۴، ~ مطالبیت خونی از قبیله ضمره
 ۲۰۵، ~ ورود به قلعه حلب ۲۰۹،
 همآورد طلبیدن ~ ۲۴۳ ← ابوالهول
 دامغان: ۴۲۵، انجمن سپاه عجم در ~ ۴۱۰
- اهالی ~ ۳۶۲، سپاه عجم در ~ ۴۱۰
 فتح ~ ۴۱۰، فرار لشکر عجم از ~ ۴۱۰
 دانیال پیغمبر: اسارت ~ ۳۱۲، ~ و بخت
 نصر ۳۱۲، جسد ~ ۳۱۱، ۳۱۲، ~
 درسوس ۳۱۱، ~ دفن درسوس ۳۱۲،
 قبر ~ ۳۱۱، مدفن ~ ۳۰۳، مکتوب
 قصه ~ به عمر ۳۱۲، وفات ~ ۳۱۲
 داود (ع): ~ کشتن جالوت ۳۰۰
 دجال: صفت ~ ۴۲۴
 دجله: ۳۳، رسیدن عرب به کنار ~ ۶۴، زمین
 کنار ~ ۶۷، عبور از ~ ۳۰، عبور سپاه
 عجم از آب ~ ۶۴، عبور سپاه عرب از
 ~ ۶۴
 دجیل: عبور حرقوص بن سهیل از ~ ۳۰۵
 دحداح: ~ خطاب بر ابو عبیده ۱۹۴، خطبه
 ~ ۱۹۴، ۱۹۵
 دراعه: ۳۰
 دربند: محافظت عبدالرحمن از ~ ۴۱۴،
 دستور خواستن بکیر از عمر برای حمله
 به ~ ۴۱۳، راه ~ ۴۱۳، مراجعت
 عبدالرحمن از ~ ۴۱۴، مراجعت
 مسلمانان به ~ ۴۱۵، وفات سراقه بن
 عمرو در ~ ۴۱۴
 درفش کاویان: ۱۴
 دروازه بازار: ۲۸۰
 دروازه روم: ۲۸۰
 دروازه سنجار: ۲۸۰

- دروازه کوه: ۲۸۰
- دروب: ۲۴۸، اراضی ~ ۲۴۱، سریه ~ ۲۴۷، ۲۴۸، فتح ~ ۲۳۸، ۲۴۱، کوچ به جانب ~ ۲۳۷
- درید بن صمّه: اشعار ~ ۴۵، ۴۶، ~ در جنگ رسول خدا ۴۵، ~ و خنساء ۴۶، ~ خواستاری از خنساء ۴۵
- دستی / دشت پی: ۳۹۵ ← دشت پی دسکوه: در آمدن طلیحه به ~ ۳۶۹
- دشت پی / دستی: مردم ~ ۳۹۵ ← دستی دغلان بن قون بن ناجیه بن مراد: خطه ~ ۳۴۸
- دقیانوس: دارالملک ~ ۱۲۹
- دماوند: حاکم ~ ۴۰۹، فتح ~ ۴۰۹ دمشق: ۲۰، ۷۱، ۷۳، ۹۳، آمدن ابو عبیده به ~ ۱۸۰، ابو عبیده در ~ ۱۸۴، اراضی ~ ۷۰، اهل ~ ۷، باب الجابیه ~ ۱۸۳، بیرون شدن عبدالله از ~ ۲۲، حکومت ~ ۴۶۵، حمل غنائم به سوی ~ ۱۶۹، خالد بن ولید در ~ ۱۸۴، خیمه بیرون زدن ابو عبیده از ~ ۷۰، دفن کعب الاحبار در ~ ۱۸۸، دروازه شرقی ~ ۷، راه ~ ۲۷، رزم ~ ۱۱۱، ~ رفتن یزید بن ابوسفیان به ~ ۲۷۱، سه منزلی ~ ۷۱، طریق ~ ۷، ۲۵، عبدالله بن انیس در طریق ~ ۲۵، فتح ~ ۵، ۱۳۰، فرار ماهان به ~ ۱۶۹، کوچ ابو عبیده از اراضی ~ ۷۰، گریختن ماهان به ~ ۱۸۱، مردم ~ ۷، ۸، ۸۸، ۱۶۹، مصالحه با مردم ~ ۸۸، معویه در ~ ۳۳۴، نامه ابو عبیده به عمر از ~ ۱۸۱، نایب ابو عبیده در ~ ۷۰، نشیمن ابو عبیده در ~ ۱۷۱، ورود خالد به ~ ۵، ورود عامر و شداد به ~ ۲۰
- دُمقله: ~ دارالملک نوبه ۳۰۰
- دمل (مرض): ۳۶
- دمیض (نام شمشیر): ۳۷۲
- دوس: ۳۴۶، تحریض قبیله ~ ۱۵۰، شعار قبیله ~ ۱۵۵، ~ شمشیر نهادن در عرب منتصره ۱۵۶، قبیله ~ ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۵، کوشش قبیله ~ ۱۵۲، مدد خلفای ~ ۱۵۵، مردم ~ ۱۵۵
- دوسی: ۱۶۸، غلام ~ ۱۶۷
- دومه (مادر مختار ثقفی): ۱۵
- دهقان: ۱۵۸
- دیاریکر: ۲۸۱
- دیبا: کُرتَه ~ ۳۴
- دیو ابی القدس: فتح ~ ۲۸ ← ابی القدس دیرالجبیل: ۱۱۶
- دیر بحیرا: باسیل بن میخائیل در ~ ۲۵۹
- دیر خان (نایب قسطنطنیه): ۱۱۳، بیمناک شدن ~ ۱۵۱، رایت بستن هرقل از بهر ~ ۱۱۲، سپردن ماهان صلیب به ~ ۱۴۶، ~ سپهسالار روم ۱۲۵، ~

- شتافتن به اراض عواصم ۱۱۳، ~ فرمان
 حمله به سپاه عرب ۱۵۰، کشته شدن ~
 ۱۵۲، ~ نزد ماهان ۱۴۳
 دیلم: ۳۲، فراخواند فرخ زاد لشکر ~ ۳۹۵
 دیلمان: ۳۰۸
 دینار: ~ فرمانروای همدان ۳۹۴
 دین بهی: ۳۰۸
 دینور: ۳۷۰، فرستادن حذیفه لشکر کوفه به
 ~ ۳۹۴، ماه الکوفه لقب ~ ۳۹۴ ماهین
 لقب نهاوند و ~ ۳۹۴
 دینوری، ابوحنیفه احمد بن داود: ۱۶، ۳۸۰
- لقب صعب ۲۲۴
 ذوالکلاع حمیری / ذوالکلاع بن شرحبیل بن
 سعد بن حمیر: ~ در آمدن به شهر رستن
 ۱۰۲، ~ در آویختن با بطریق ۱۵۸، ~
 در جیش ابو عبیده ۲۲۵، ~ حمله بر
 رومیان ۹۰، ۲۳۳، ~ خطاب با آل حمیر
 ۱۵۸، خطه ~ ۳۴۸، زخمی شدن ~
 ۱۵۸، غلام ~ ۱۵۸، ~ ملازم خالد
 ۱۳۱
 ذوالنون (شمشیر): ۳۷۹
 ذوشجون: حدیث ~ ۴۳۹

ر

- راس العین: اقامت عیاض بن غنم در ~
 ۲۸۰، ~ از بلاد جزیره ۲۷۷، دیده بانی
 مردم ~ ۲۷۷، ~ رفتن میسرة بن
 مسروق به ~ ۲۷۹، ~ مخرج نهر
 الخابور ۲۷۷،
 راس عین الخابور: ۲۷۷ ← عین الورد
 راشد: (عم مالک اشتر): ~ آگهی از قتل
 دارس ۲۱۴، ~ همراه طارق ۲۱۳
 راشد بن زهیر: اسیر شدن ~ ۲۴۴
 راشد بن سعد: آفت رسیدن بر ~ ۱۶۰
 رافضی: ۴۵۴
 رافع بن سهل: ~ در جیش ابو عبیده ۲۲۵
 رافع بن عبدالله السهمی: ~ و اجازه ابو عبیده
 برای ورود به بعلبک ۹۶، ~ حکومت

ذ

- ذات العمداد: صاحب ارم ~ ۲۲۴
 ذبیح: خون ~ ۲۳۶
 ذرعه: ~ نظاره جنگ ۱۴۱
 ذلفا: ~ استغاثت به عمر ۳۲۰، ~ رهائی از
 حبس ۳۲۰، شعر ~ برای نصر بن
 حجاج ۳۲۲، ~ فرستادن اشعار به عمر
 ۳۲۰، ~ کیفر توسط عمر ۳۲۰
 ذمه: جماعت اهل ~ ۲۴۹
 ذوالحاجب: وجه تسمیه ~ ۳۶۳ ← فیروزان
 ذوالحاجب بن هرمز: ~ سردار سپاه ۳۶۳ ←
 فیروزان
 ذوالقربی: سهم ~ ۴۵۸
 ذوالقرنین: عهد ~ ۲۹۷
 ذوالقرنین اکبر: ~ بنای خراسان ۴۲۴، ~

- بعلبک ۹۶، ۹۷، ~ و شکایت مردم بعلبک از هریس ۹۶
- رافع بن عمیره طائی: اسارت ~ ۱۲۳، ۱۳۰، انجمن شدن ~ ۱۶۴، خطاب خالد با ~ ۱۲۰، علم بستن ابو عبیده برای ~ ۲۲۵، ~ کوچ با خالد ۸۰، ~ ملازم رکاب خالد ۷۰
- رامهرمز: ابوموسی اشعری در ~ ۳۰۹، امان دادن ابوموسی به اهل ~ ۳۳۳، پس دادن غلام و کنیز به ~ ۳۱۷، ~ تصرف توسط جریر بن عبدالله ۳۱۶، حکومت هرمزان بر ~ ۳۰۵، ظفر یافتن لشکر کوفه بر ~ ۳۳۲، فتح ~ ۳۱۷، مردم ~ ۳۱۷
- رامی: ~ آمدن به نزد نعیم ۴۰۸، ~ حکومت ری ۴۰۹، ~ و سیاوخش ۴۰۸، ~ ورود به ری ۴۰۹
- راوندان: صاحب ~ ۲۱۲، ۲۱۳
- راهب: ۲۲ ~ و خالد بن ولید ۲۷، دیر ~ ۲۶، ۲۷
- راهبان: ۱۰۱، ۱۳۰، ۱۶۷
- رایت: خطه ~ ۳۴۶
- ریاح بن غانم الیشکری: ~ بازگشت از نزد عمر ۲۱۹، ~ حمل خمس غنائم به مدینه ۲۱۷
- ربعی بن عامر تمیمی: ~ پیوستن به احنف ۴۲۶، ~ حکومت بلخ ۴۲۶، ~ فرار از
- بلخ ۴۲۷
- ربیع بن جابر العبیدی: کشته شدن ~ ۲۰۹
- ربیع بن زیاد (برادر مهاجر): ~ فتح بیروت ۴۳۲، ~ نزد ابوموسی ۳۰۹
- ربیع (پسر شرحبیل بن حسنه): ~ در فتح مصر ۳۴۹
- ربیع بن ثور اسدی: ابو ثور کنیت ~ ۵۰ ← ابو ثور
- ربیع بن عامر بن ابی عوف مخزومی: ~ در آمدن به شهر رستن ۱۰۲، اسارت ~ ۱۲۳، ۱۳۰، ~ تحریر مسلمانان به جنگ ۲۲۶، ~ در جیش عمرو عاص ۲۴۹، خطبه ~ ۲۲۶، ۲۲۷، ~ و عبدالله بن جعفر ۱۰۲، ~ مقاتله با رومیان ۱۴۷
- ~ همراهی با خالد ۲۰۰
- ربیع بن مخزوم: ~ کاتب عمر ۴۶۵
- ربیع بن معمر بن ابی عوف: ~ تحریر مردم به جنگ ۲۱۷
- ربیع بن مغارغ: کشته شدن ~ ۲۰۰
- ربیع بن مکدم: ~ و بانگ همسر ۳۸۵، ~ و عمرو بن معدی کرب ۳۸۳ - ۳۸۵، ~ مجروح کردن عمرو بن معدی کرب ۳۸۴
- رتبیل (ملک سند): شبیخون بر لشکرگاه ~ ۴۳۱، ~ در مکران ۴۳۱
- رجایس: ۲۲۳
- رجة بن زرعة بن کعب: خطه ~ ۳۴۸
- رستاق شیخ: ۳۹۹

- رستم فرخزاد: ۳۲، ~ آرایش سپاه ۳۴، ~
 امارت خراسان ۱۱، برخاستن از تخت
 زر ۶۱، پیک‌های ~ ۳۴، پیوستن لشکر
 عجم به ~ ۱۴، تدبیر ~ ۶۲، ~ و
 جالینوس ۱۴، جالینوس و نرسی در
 درگاه ~ ۱۴، ~ جای کردن بر تخت
 ۶۲، ~ خطاب به لشکر عجم ۶۱، ~
 دانا به احکام نجوم ۳۴، درگاه ~ ۱۳،
 ۱۴، ~ و دلاوران عرب ۳۶، رسول
 یزدجرد به ~ ۳۳، ~ رسیدن به سواد
 ۱۲، سپهسالاری ~ ۱۱، سلب و سلاح
 ~ ۶۳، سواد فرمان ~ ۱۱، ~
 شکستن ستون فقرات ۶۳، ~ وصف
 پیلان ۶۰، فرمان ~ ۱۲، فرمان یزدجرد
 به ~ ۳۲، ۳۳، قتل ~ ۶۳، ~ قتل
 آزمیدخت ۱۱، ~ مکتوب به سرداران
 ۳۳، ~ و مهران ۳۳، نامه یزدگرد به ~
 ۱۴، هلال بن علقمه قاتل ~ ۶۳
- رستم ارمنی: منشور یزدجرد به ~ ۳۲
- رستم ذوالحاجب: ۳۲
- رستم کوچک: شجاعت ~ ۱۷۳
- رستن: اراضی ~ ۷۸، اهالی ~ ۸۶، بطریق
 رستن ۱۰۲، جنگاوران ~ ۱۰۳، دروازه
 ~ ۱۰۱، ۱۰۶، فتح ~ ۱۰۱، ۱۱۱،
 ۱۰۶، کوچ ابو عبیده به ظاهر شهر ~
 ۱۰۱، مردم ~ ۷۸، ۱۰۳، مصالحه با
 اهالی ~ ۸۶، هلال بن مره در ~ ۱۰۳
- رسول الله (ص): ۳۵۳، ابن عم ~ ۲۶، ۱۸۳،
 اصحاب ۱۲۲، ایمان به ~ ۳۵۶ ←
 رسول خدا ← محمد (ص) ← پیغمبر
 (ص)
- رسول خدا (ص): ۳، ۹، ۱۷، ۱۰۵، ۱۰۷،
 ۱۳۴، ۱۶۲، ۲۴۴، ۲۶۶، ۲۶۷، ۴۳۸،
 ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۴، ۴۵۰، ۴۶۴، ~
 استلام حجرالاسود ۴۶۲، اشعار
 ابو ذویب در مرثیه ~ ۳۵۳، اصحاب ~
 ۱۰، ۱۶۸، ۲۹۴، ۳۵۸، اهل بیت ~
 ۴۴۹، بنی سلیم در خدمت ~ ۴۸، ~ و
 بیعت رضوان ۴۶۳، بیماری ~ ۳۵۳،
 پسر عم ~ ۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، جنگ با ~
 ۴۵، حجة الوداع ~ ۱۶۲، حدیث ~
 ۲۸۸، حدیث رحلت ~ ۴۵۱، ۴۵۲،
 حکومت بحرین در زمان ~ ۳۰۶، حلال
 بودن متعه زن در زمان ~ ۴۵۵، ~ در
 حنین ۲۶۰، خبر ~ در فتح بیت المقدس
 ۱۸۳، ~ خبر از فتح شام ۲۸۴، خلاف
 نص ~ ۴۵۹، ~ در روز خندق ۲۷۲،
 خواب دیدن یوقنا ~ را ۲۱۰،
 خویشاوندی با ~ ۲۹۹، دامادی ~
 ۲۹۹، درود بر ~ ۲، دین ~ ۳۶۴،
 رحلت ~ ۴۵۱ - ۳۵۳، ۴۴۷، ~
 رضایت از اهل شوری ۴۴۲، رواق ~
 ۴۴۳، ~ و زبیر ۱۸۲، زمان ~ ۴۴۲،
 زوجات ~ ۴۳۳، ۴۳۵، سال وفات ~

- ۸، ~ سفر شام ۲۵۹، سوگند به ~
 ۱۴۰، ۱۵۴، شرف صحبت با ~ ۳۴۹،
 شریعت ~ ۹۸، صحابه ~ ۳۴۸، ۴۵۷،
 ~ و عثمان بن عفان ۲۹۹، ~ عطای
 مقرری بر مسلمانان از بیت‌المال ۴۴۹،
 عهد ~ ۳۱۵، غزوه ~ ۴۵۶، قرابت با
 ~ ۴۴۱، قرابت علی با ~ ۴۳۷،
 قصه‌های ~ ۱، قلنسوه ~ ۸۳، ۸۴،
 کاتب ~ ۱۵۹، کفن و دفن ~ ۴۵۹، ~
 لعن بر متخلفان از جیش اسامه ۴۵۲، ~
 در مرض موت ۴۵۸، مسجد ~ ۲،
 ۱۷۱، ۱۷۶، ۴۵۶، مسلمانی عم ~
 ۴۶۴، ~ و مسلمانی عمر ۴۴۷، مضجع
 ~ ۴۵۳، ملازم خدمت ~ ۱۹۳، منبر
 ~ ۲، ~ منع قتل راهبان ۱۳۰، موی
 ناصیه ~ ۱۶۲، ~ و مهر فاطمه (س)
 ۴۴۸، نژاد ~ ۴۴۷، نماز بر ~ ۳۵۳، ~
 وصیت در مرض موت ۴۶۰، وعده ~
 ۱۵۸، ~ وعده فارس و روم ۱۰، یاران
 ~ ۱۸۸، یاری دین ~ ۴۳
 رشید: ۳۴۳
 رعین بن زید بن سهل: خطه ~ ۳۴۸
 رقه (مادر جابر بن اوس): ۲۱۹
 رفاعه بن زهیر: ۲۳۱، ~ تشجیع سپاه عرب
 ۲۳۳
 رفاعه بن زید: ~ انشاد شعر ۲۲۴، ~ پاسخ
 شفاعت بترک ۲۲۳، ~ جواب هرقل
- ۲۲۳، سخنان ~ ۲۲۵، سخن گفتن با
 بترک ۲۲۴، ~ قرائت سوره شوری
 ۲۲۲، ۲۲۳
 رفاعه بن محصن الضمری: کشته شدن ~
 ۱۹۳
 رفح: عقبه بن عامر جهنی در ~ ۳۳۵،
 عمروعاص در ~ ۳۳۵
 رقه: ۲۴۰، ۲۷۲، ۲۷۸، آهنگ عیاض به ~
 ۲۷۳، بطریق ~ ۲۷۳، صلح اهل ~ با
 عیاض ۲۷۴، عیاض بن غنم در ~ ۲۷۲،
 فتح ~ ۲۷۲
 رقیم: جبل ~ ۱۲۹
 رقیه (دختر عمو): مادر ~ ۴۴۶
 رکوع: ۴۶۴
 رمله: صلح مردم ~ با مسلمانان ۲۶۱
 رمله (دختر طلحه زبیدی): ~ نظاره جنگ
 ۱۴۱
 رمی احجار: ۴۳۶
 رواحه بن سهیل: کشته شدن ~ ۲۴۴
 رواحه بن عبدالعزیز سلمی (شوهر خنساء):
 ~ حیف و میل اموال ۴۸، خنساء در
 حباله نکاح ~ ۴۴
 روبیل: خطه ~ ۳۴۸ ← خطه روبیل
 روح‌القدس: ۳۵۰
 روذآور: لشکرگاه قریه ~ ۳۷۰، نعمان بن
 مقرن در ~ ۳۷۱
 روزه: ۴۵۷

روسایس / قونیه: فرمانگزار ~ ۲۲۹ ← قونیه
 روسیه: ~ گسیل سپاه به هرقل ۱۰۵
 روقش: ~ گسیل سپاه به هرقل ۱۰۵
 روم: ابطال ~ ۱۵۸، ۱۵۹، اراضی ~ ۷۵
 اسرای لشکر ~ ۸۴، اسرای مردم ~
 ۲۴۴، اسرای مسلمانان به دست لشکر
 ~ ۱۳۰، اهل ~ ۷۴، بزرگان ~ ۳۶۱،
 بزرگان سپاه ~ ۱۴۹، بطریق لشکر ~
 ۲۴۵، بلاد ~ ۲۱، ۶۹، ۲۲۹، بلاد و
 امصار ~ ۱۰۱، بیم هرقل از مردم ~
 ۲۳۲، پادشاه ~ ۱۲۵، ۲۸۱، پادشاهان
 ~ ۱۲۹، تأثیر کلمات رفاعه بر مردم ~
 ۲۲۳، تاختن سپاه ~ بر لشکر عرب
 ۲۷۰، تاختن لشکر ~ ۱۵۷، تیریاران
 مردم ~ ۱۰۰، جبابره ~ ۲۰۴، جری
 شدن مردم ~ ۲۰۳، جماعت ~ ۱۹۳،
 جنگ ~ ۲۹، ۱۲۷، ۱۷۱، به جنگ در
 آمدن لشکر ~ ۱۵۷، جنگ‌های ~
 ۳۸۱، جیش عرب برابر لشکرگاه ~
 ۲۲۶، حکمای ~ ۲۲۲، حکومت ~
 ۱۱۹، حمله زیبر بر لشکر ~ ۱۵۷،
 حمله بر مردم ~ ۱۵۰، حمله خارجه بن
 حذافه به لشکر ~ ۳۳۷، حمله لشکر ~
 ۹۲، ۱۹۳، حمله بر میمنه سپاه ~ ۱۴۱،
 حمله یوقنا بر سپاه ~ ۲۳۴، خدعه
 ابوالجعید با لشکر ~ ۱۶۳، دلاوران
 سپاه ~ ۱۰۷، رایات ~ ۲۴۲، رغبت

عرب به تزویج با زنان ~ ۲۳۹، زنان ~
 ۱۳۴، ۲۳۹، سپاه ~ ۲۰، ۲۹، ۹۱، ۹۷،
 ۱۰۷، ۱۱۴، ۱۲۴، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۸،
 ۱۵۰ - ۱۵۳، ۱۵۶، ۱۶۴، ۱۶۸، ۲۲۷،
 ۲۲۹، ۲۳۲، ۲۳۴، ۲۴۷، ۲۵۳، ۲۷۰،
 ۳۳۵، ۳۳۸، سپهسالار ~ ۱۱۸،
 سرادقات لشکرها ~ ۱۶۸، سردار
 لشکر ~ ۲۴۷، سلاطین ~ ۱۹۱، سوار
 سپاه ~ ۱۵۲، سوار لشکر ~ ۷۸،
 شجعان ~ ۲۶، شکست لشکر ~ از
 یزید ۲۷۰، شهرهای ~ ۲۴۱، صف
 لشکر ~ ۱۳۸، ۲۴۳، صفوف ~ ۱۴۱،
 ۱۴۷، صناید لشکر ~ ۱۲۵، ضعیف
 شدن لشکر ~ ۹۱، طلایه لشکر ~
 ۲۳۱، طلب کردن هرقل تمام لشکرها
 ~ ۱۱۱، عقب‌نشینی سپاه ~ ۳۳۵،
 علم‌های ~ ۱۴۷، عوام ~ ۲۳، غنیمت
 لشکر ~ ۲۰۰، فتح ~ ۱۰، فتح حمص
 در ~ ۶۷، فتوح ابو عبیده در بلاد ~
 ۶۹، فتوح عرب در محال ~ ۴۰۶، فرار
 سپاه ~ ۲۳۴، فرار لشکر ~ ۱۶۹،
 ۲۳۴، قتل ابطال ~ ۱۵۹، قتل لشکر ~
 ۲۷۱، قتل مردم ~ ۱۱۷، قرای ~ ۲۴۲،
 کثرت سپاه ~ ۹۱، ۱۲۴، کثرت لشکر
 ~ ۲۴۵، کشته شدن بسیاری از مردم ~
 ۱۴۱، کلب ~ ۲۲۰، کوچ لشکر ~
 ۲۴۷، کوشش سپاه ~ ۱۵۸، کید مردم

- ۱۸۸، گشوده شدن شهر و بلد ~ ۹۰،
 لشکر ~ ۲۳، ۲۶، ۷۸، ۸۳، ۸۴، ۹۰ -
 ۹۲، ۱۰۸ - ۱۱۰، ۱۱۳، ۱۱۶، ۱۱۷،
 ۱۲۵، ۱۳۰، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۳، ۱۴۷،
 ۱۴۹، ۱۵۲، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۶۳ - ۱۶۵،
 ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۸۵، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۳۱،
 ۲۴۳ - ۲۴۷، ۲۷۰، ۲۷۱، ۳۳۷، ۳۵۱،
 ~ ~ جنگ با عمرو عاص ۳۳۵، ~
 و جنگ لشکر عرب ۲۷۱، ~ ~ و
 محاصره ابو عبیده ۲۸۷، ~ ~ و جنگ
 با مسلمانان ۲۷۰، لشکرگاه ~ ۱۱۶،
 ۱۳۱، ۱۴۲، ۸۶۴، ۲۲۶، ۲۴۷،
 لشکرهای ~ ۱۱۱، ۱۱۶، ۱۶۸، ۲۹۰،
 ۳۴۰، ~ ~ در بلاد جزیره ۲۷۲،
 لشکرها در حدود و ثغور ~ ۲۹۰،
 محاصره لشکر ~ ۸۴، مبارزه مردم ~
 ۳۴۳، مردم ~ ۲۱، ۶۱، ۸۵، ۱۱۲،
 ۱۱۷، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۵۰، ۱۶۱، ۱۸۶،
 ۱۸۸، ۱۹۹، ۲۰۳، ۲۱۰، ۲۲۲، ۲۲۳،
 ۲۲۷، ۲۴۲، ۲۵۱، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۸،
 ۳۶۱، ~ ~ و عمر ۱۸۶، مسلمانان در
 جنگ ~ ۱۸۰، مسلمانان و لشکر ~
 ۱۹۹، مصالحت ~ ۱۸۶، معاهده لشکر
 ~ ۱۱۶، مغلوب شدن لشکر ~ ۱۴۳،
 مقاتله سپاه عرب با لشکر ~ ۱۴۷،
 مقاتله عرب با سپاه ~ ۹۷، مقاتله
 لشکر اسلام با مردم ~ ۸۵، مقاتله لشکر
- عرب با سپاه ~ ۱۵۶، مقتول شدن مردم
 ~ ۱۶۱، ۱۹۹، مقدمه لشکر ~ ۱۱۶،
 مکانت مردم ~ ۱۸۶، ملک ~ ۴۳۱،
 مملکت ~ ۲۰۴، ۴۰۶، میسر سپاه ~
 ۱۵۲، میمنه ~ ~ ۱۵۴، نذورات مردم
 ~ ۲۲۳، نصرت لشکر ~ ۱۲۹، نظاره
 لشکر ~ ۱۴۰، نوبت مقاتلت ~ ۶۹،
 واپس راندن سپاه ~ ۱۵۰، هزیمت
 سپاه ~ ۱۶۸، هزیمت لشکر ~ ۲۶،
 ۱۵۲، هزیمت لشکریان ~ ۲۴۲، هول و
 هرب اهل ~ از عرب ۷۴
 روماس دمشق (صاحب بصری): مجروح
 شدن ~ ۱۳۹
 رومی: ۱۶۰، ۲۵۱، ۳۴۸، جوانان عرب
 شیفته زنان ~ ۲۳۷، زنان ~ ۱۳۹،
 ۲۳۷، ~ زخمی کردن عبدالرحمن ۱۵۴،
 سلاح‌های ~ ۳۶۳، طمع ~ ۱۰۷، فنون
 طبع ~ ۲۸، لشکر ~ ۲۷۰، لغت ~
 ۸۹، ۲۰۸، ۳۰۰، مرد ~ و غذا خوردن
 عرب ۳۴۵
 رومیان: ۷۷، ۸۹، ۳۴۵، ایستادگی ~ ۱۰۷،
 پافشاری ~ در جنگ ۹۰، پیوستن
 جماعت عرب به ~ ۳۱۳، تاریخ ~
 ۲۹۷، تیغ نهادن در میان ~ ۲۱۴، جامه
 ~ ۲۱۱، درع ~ ۲۱۱، دلیری ~ ۹۱،
 رایت ~ ۱۰۷، شمشیر نهادن خالد در
 میان ~ ۱۰۹، ~ در ضعیافت

- عمرو عاص ۳۴۵، فتح ۱۱۹، فرار ۴۲۵، فرار مردم ۴۰۹، فرار یزدگرد از ۴۱۹، فرمانگزار ۴۰۸، ۴۲۰، قصه فتح ۳۹۷، کهن ۴۰۹، مبارزان ۳۹۶، مردم ۳۶۲، ۴۰۹، ۴۲۵، ملک ۴۱۰، ویران کردن منعم ۴۰۹، یزدگرد در ۳۶۲
- ریحانه (خواهر عمرو بن معدی کرب): ۳۸۱، در شعر عمرو بن معدی ۳۸۹
- زاهد بن الامثل: ۱۱۵ همراهی خالد ۴۲ زبراء: ۴۲
- زبید: بازگشت قبیله ۱۵۰، شکست قبیله ۱۵۰، قبیله ۱۲۸، ۱۵۰، نهب و غارت بنی کثانه ۳۸۲ ← بنی زبید
- زبیر بن بنگار: ۳۵۷
- زبیر بن عوام / زبیر بن العوام: ۱۶۳، ۱۶۳، اسماء همعنان با ۱۶۰، بازپس راندن لشکر روم ۱۵۷، پراکنده ساختن لشکر به کنار خندق ۳۳۶، پیوستن به عمرو عاص ۳۳۶، و تذکره هند ۱۵۲، جلادت ۱۲۲، ۱۵۷، جواب عمر در سكرات موت ۴۴۱، حراست لشکر ۱۶۳، خاتم نهادن بر گنج بحیرجان ۳۹۳، خبرگیری
- عمر و عاص ۳۴۵، فتح ۱۱۹، فرار ۴۲۵، قلع ۹۰، قرائت انجیل ۱۳۸، گریز به حصار ۳۳۷، لغت ۸۸، محاصره ۱۰۹، مدد ۱۵۱، هزیمت ۹۳
- رومیه: ابطال ۱۹۱، سلاطین ۱۲۹، گسیل سپاه به هرقل ۱۰۵، لشکر ۱۱۲، مردم ۱۰۵
- رومیه الکبری: پادشاه ۲۲۸، سزارهای ۱۲۹، فرمانگزار ۱۱۲
- رها: ۲۷۴، ۲۷۸، آماده شدن مردم ۲۷۶، جنگ ۲۷۴، بسر بن ارسطه در ۲۷۶، بطریق ۲۷۴، عیاض بن غنم در ۲۷۵، فتح ۲۷۴، مصالحه بطریق ۲۷۴، با عیاض ۲۷۴
- رهبان: اسرای ۲۱۴
- رهبانان: ۲۷، ۱۰۵، بترک و ۱۸۵، راه و رسم ۱۹۲، رها کردن ۱۳۰، منع ماهان از جنگ ۱۶۶
- ری: آتش افروخته ۴۲۱، آتشخانه ۴۲۰، اراضی ۴۰۸، اقامت یزدگرد در ۳۰۸، اهالی ۳۹۸، پای ممالک عجم ۳۹۸، حرکت عروه به ۳۹۴، ۳۹۵، حکومت ۳۹۵، داهیه مردم ۴۲۵، درآمدن یزدگرد به ۴۲۰، رفتن یزدگرد از ۳۱۶، صنادید سپاه عرب در ۳۹۷، فتح ۳۹۷، ۴۰۸

- زهیر [بن عبد شمس]: ~ بانگ بر جابر بن طارق ۱۷۳، برادر ~ ۱۷۳
 زهیره: ~ ضبط کتابخانه‌های فیلا دلفس ۳۵۱
 زیاد بن عامر الحضرمی: قتل ~ ۹۰
 زیاد بن عبیدالله / زیاد بن ابیه / زیاد بن ابی سفیان: ~ آمدن به مدینه با مغیره ۲۹۴، ~ و ابوموسی اشعری ۳۳۳، ~ و استلحاق معویه بن ابی سفیان ۲۹۴، ~ برادری با ابوبکره از طرف مادر ۲۹۲، ~ پسر سمیه ۲۹۲، تقرب به ابوموسی اشعری ۳۳۲، ~ حکومت عراق ۴۳۰، ~ حکومت کوفه ۱۷۹، ~ دبیر مغیره بن شعبه ۲۹۲، ۲۹۴، ~ و درخواست امارت حجاز ۲۹۶، ~ از دوستان ابوبکره ۲۹۲، ~ شهادت دروغ از زنان مغیره ۲۹۴، عبید پدر ~ ۲۹۲، ~ مشورت با شریح قاضی ۲۹۶، وفات ~ ۲۹۶
 زیاد بن عوف حمیری: ~ حکومت بالس ۲۴۱
 زیدالاصغر (پسر عمر بن خطاب): مادر ~ ۴۴۶
 زیدالاکبر (پسر عمر بن خطاب): مادر ~ ۴۴۶
 زید بن احب: ~ قاضی مدینه ۴۶۵
 زید بن ارقم: ~ کاتب عمر ۴۶۵، کشته شدن ~ ۲۴۴
 زیدار ۱۲۰، دیدار ~ ۱۳۰، خطاب خالد با ~ ۱۲۰، رضایت ~ ۱۲۳، رای زدن ~ ۳۶۴، رسول خدا از ~ ۴۴۰، رمد ~ ۱۵۷، زوجه ~ ۱۶۳، سهم ~ از غنایم ۱۸۲، شجاعت ~ ۱۲۲، ~ صحابه رسول خدا ۳۴۸، ضجیع ~ ۱۴۱، ~ در فتح مصر ۳۴۸، ۳۴۹، ~ قتل ابطال روم ۱۵۹، ~ قتل بطریق عمان ۱۳۰، ~ گشودن قلعه بر مسلمانان ۳۳۸، ~ مقابله با رومیان ۱۴۷، ~ نکاح عاتکه ۴۴۵
 زجر (پسر ابو عبید ثقفی): ۱۵، شهادت ~ ۱۶
 زجر طیر: ۴۳۶
 زرنج: دارالاماره ~ ۴۳۰، فرمانگزار سجستان در شهر ~ ۴۳۰
 زریب: قصه ~ ۱۷۶، قصه فضله با ~ ۱۷۵، ~ و فضله ۱۷۶
 زفر بن عصم البیاضی: کشته شدن ~ ۱۹۳
 زکاء بن مصعب: ~ در طریق قم ۳۹۷
 زکریا بن جهم العبدی: ~ نیابت عمرو عاص در مصر ۳۴۹
 زکوة: ۲۶۴، ۲۶۶، ۳۳۳، اخذ ~ ۶۷، ادای ~ ۱۸۶، انکار ~ ۱۱۲، قانون ~ ۴۵۱
 زلزله: ~ سرخس ۴۲۴
 زمزم: ۲۲۳
 زوبله: عمرو عاص در ~ ۳۰۱

- زید بن ثابت: ~ قضاوت میان دعوی عمر با
ابی بن کعب ۴۳۳، ~ کاتب عمر ۴۶۵
زید بن عامر: ~ در جیش ابو عبیده ۲۲۵
زید بن وهب (غلام عمرو بن سعید): ~
حامل جواب نامه ابو عبیده ۲۴۱، ~
حامل نامه ابو عبیده به عمر ۲۳۷، ۲۴۰،
~ حامل نامه عمر به ابو عبیده ۲۳۹،
۲۴۱
زیدی (کنیزک سعد وقاص): پرسش
ابومحجن از ~ ۴۲
زینب: ~ نظاره جنگ ۱۴۱
زینب (دختر عمر بن خطاب): مادر ~ ۴۴۶
زینب (دختر علی (ع)): شوهر ~
زینب بنت مظعون بن حبیب (همسر عمر بن
خطاب): ۴۴۵، ۴۴۶
س
ساباط: رسیدن سپاه عجم به ~ ۶۴، رسیدن
عرب به ~ ۶۴
ساریه بن زئیم دثلی / ساریه بن زئیم دیلمی:
~ امارت فسا و دارابگرد ۴۱۸
ساریه بن عامر خثعمی: ~ و کمین عجم
۳۸۰
ساقطبه / سقاطبه: خصار ~ ۱۳
سالم (مولی حذیفه): فضائل ~ ۴۳۸
سالم بن حمید نخعی: ~ حامل نامه یزید بن
ابی سفیان به عمر ۱۹۱
سالم بن ذویب بن فاتک بن نصر سهمی: ~
حکومت عین الحر ۹۷
سالم بن علی: ~ نقیب خزاعه ۲۱۱
سالم بن مفرح: اسیر شدن ~ ۲۴۴
سالم بن نافع: ۲۲
سالم بن نجیر: کشته شدن ~ ۱۱۰
سالم بن نوفل العدوی: ~ خبر به ابو عبیده
۱۳۰
ساوه: ۴۰۷، راه ~ ۴۰۸، داد بن ازدها در ~
۳۹۵
سایب بن اقرع / سائب بن الاقرع تمیمی:
۳۶۹، ~ امارت اصفهان ۳۹۹، ~ امان
دادن به مرد نهاوندی ۳۹۳، ~ امیر غنائیم
۳۹۲، ~ بازگرداندن گنج بحیرجان به
کوفه ۳۹۳، ~ تقسیم خمس مال بر
مسلمانان ۳۹۴، ~ عامل غنائیم ۳۶۸،
فرا خواندن عمر ~ را ۳۶۸، ~ و عمر
بن خطاب ۳۶۸، ۳۶۹
سایب بن یزید: ۲۲
سبا: خطه ~ ۳۴۸، قبیله ارض ~ ۱۲۸
سبا بن بشجب: ۲۲۴
سبا بن یعرب بن قحطان: ۲۲۴
سبایا: ۴۴۵
سیره: عمرو عاص در ~ ۳۰۱
سیع بن حمزه: ~ و حد خمر ۲۴۹، ~
خوردن آب انگور ۲۴۹
سجستان: ۴۲۴، اراضی ~ ۴۳۰، حکام ~

- ۴۶۵، حکومت ~ ۴۳۰، فتح ~ ۴۲۹،
 ۴۳۰، فرمانگزار ~ ۴۳۰، منشور یزدگرد
 به شهرهای ~ ۳۶۲
 سجود: ۴۶۴
 سحاب (شهر): ۴۲۴
 سد ذوالقرنین: ۴۱۵، صفت ~ ۴۱۶
 سد یاجوج و مأجوج: ۴۲۳
 سراقه بن عمرو: منشور عمر به ~ ۴۱۳،
 وفات ~ ۴۱۳
 سراقه بن مرداس: ~ سخن از دلیری آل کنده
 ۲۰۵، ~ خطاب ابو عبیده به ~ ۲۰۷
 سراقه بن مسلم العدوی: ~ مقتول به ضرب
 حجاره ۱۹۸
 سربین: جرجیر در راه ~ ۱۱۳
 سرجس: ۲۲۳
 سرخس: زلزله ~ ۴۲۴
 سرع: عمر بن خطاب در منزل ~ ۲۸۷
 سروشان بن اسفندیار: ~ سردار سپاه ۳۶۳
 سریه: ۲۱
 سطیس: ۲۲۳
 سعد (پسر اشرس بن شیبب): اولاد ~ ۳۴۶
 سعد العشیره: پرسش عمر از قبیله ~ ۶۵
 سعد بن جبیر: ~ نقیب تمیم ۲۱۱
 سعد بن زید بن عمرو الانصاری: منشور عمر
 به ~ ۳۱۷
 سعد بن عباده: ۲۹۵، ۴۵۸
 سعد بن عبیدالله انصاری: ~ کناره گیری از
 جنگ ۱۷۲
 سعد بن علی القارعی: قتل ~ ۹۰
 سعد بن عمرو: ~ بر میمنه لشکر ۴۱۰
 سعد بن فلح (مولای بنی ساعده): کشته شدن
 ~ ۱۹۳
 سعد بن مسعود ثقفی (عموی مختار): ~
 سخن چینی از عمار نزد عمر ۴۰۱، ~
 مراجعت از کوفه ۴۰۰
 سعد ذابح (ستاره): ۳۵۳
 سعد وقاص / سعد بن ابی وقاص: ۲۸۱، ۴۰۰،
 ۴۳۷، ~ آبادانی کوفه ۱۷۹، آتش در
 کوشک ~ ۱۷۸، ~ آراستن لشکر ۲۹،
 ~ آرایش سپاه ۳۴، ~ آگهی از انبوه
 لشکر عجم ۱۷۲، ~ درآمدن به حلوان
 ۱۷۵، ~ به کوشک قادسیه ۳۸،
 اجازه ندادن عمر به سکونت ~ در
 مداین ۳۴۵، ~ احضار به مدینه ۳۱۵،
 ~ اختیار سرا ۱۷۹، ~ در اراضی عراق
 ۱۷۸، اسب و سلاح ~ ۴۳، استغاثت ~
 ۶۲، ~ امداد به سپاه بصره ۳۰۹،
 بازگشت رسولان ~ ۳۲، بازگویی سلمی
 قصه ابومحجن به ~ ۴۴، ~ بخشش به
 هلال ۶۳، برادرزاده ~ ۷، ۱۷۱، ۱۷۲،
 ~ بسیج راه عراق ۱۹، ~ و بشر بن ربیع
 ۳۸۸، ~ بنای شهر کوفه و عمارت
 مسجد ۱۷۸، ~ بیان رنجش عمرو و
 بشر به عمر ۳۸۸، پرسش ~ ۴۳،

پیوستن ابومحجن به ~ ۴۰، پیوستن
 علاء حضرمی به ~ ۳۰۶، ~ تازیانه بر
 ابومحجن ۴۱، ~ توقف در مداین ۶۷،
 ثقل بشر بن ربیعہ از ~ ۱۷۷، ~ و
 جریر بن عبدالله ۱۷۷، جلادت ~ ۳۶۲،
 ~ جنگ با عجم ۳۰۶، جواب عمر به
 نامه ~ ۱۷۷، ~ جواب نامه سران سپاه
 ۱۷۴، ~ و حباله نکاح سلمی ۲۰، ~
 حکومت کوفه ۳۰۴، ۳۱۵، ~ و خمس
 غنائم ۳۸۷، ~ دستور بستن پل بر دجله
 ۶۴، ~ ~ تعقیب لشکر عجم ۶۳، و
 رزم ابومحجن ۴۳، ~ رزم با عجم ۳۱۲،
 ~ و رستم ۳۲، رسول رستم نزد ~ ۳۴،
 رسول یزدجرد نزد ~ ۲۹، رفتن علاء
 حضرمی نزد ~ ۳۰۸، رضایت رسول
 خدا از ~ ۴۴۰، رنجوری ~ ۳۶،
 رنجیدن لشکریان از ~ ۱۷۴، ~ روانه
 کردن لشکر کوفه به کمک ابوموسی
 ۳۰۵، روی عمر با ~ ۴۴۲، زخمهای ~
 ۶۳، ~ زندانی کردن ابومحجن ۴۱، سپاه
 ~ ۳۳، ~ ستایش از عمرو بن معدی
 کرب ۶۵، ~ سفر به قادسیه ۲۹، ~
 سکونت در کوفه ۳۴۵، ~ و سلمان
 فارسی ۱۷۴، شرح احوال ~ ۳۱۵،
 شکایت مردم کوفه از ~ ۳۱۵، ~ و
 صناید لشکر ۵۸، ۵۹، ~ عبور از دجله
 ۶۴، ~ عزل از حکومت کوفه ۳۱۵، ~

عزل از سپهسالاری لشکر ۳۶۲، علاء
 حضرمی در خدمت ~ ۳۰۸، ~ و
 عمارت مسجد کوفه ۱۷۸، ۱۸۰، ~ و
 عمرو بن معدی کرب ۶۵، ۳۸۸، غنائم
 شهرزور نزد ~ ۱۷۵، ~ و غنائم جنگ
 جلولا ۱۷۴، ~ فتح سواد و حلوان
 ۳۱۲، ~ ~ قادسیه ۳۰۶، ~ ~ مداین
 ۱۶۹، ۳۱۲، ~ فرستادن نعمان به
 حکومت کسکر ۳۶۹، ~ فرماندهی بر
 سپاه عراق ۱۸، ~ و قصه زریب ۱۷۶،
 ~ و قصه عراق ۱۹، ~ و قعقاع بن
 عمرو ۵۹، ~ در کوشک قادسیه ۶۳،
 لشکر شام مدد ~ ۳۳، لشکرگاه ~ ۳۳،
 ~ در مداین ۶۵، ۱۷۰، مکتوب ~ ۶۵،
 ~ ~ به عمر ۳۳، ۱۷۱، ۳۸۸، منشور
 عمر به ~ ۳۱۳، ~ و مهران ۳۵، نامه
 ابوموسی اشعری به ~ ۳۰۵، نامه سران
 سپاه به ~ ۱۷۴، نامه عمر به ~ ۲۹،
 ۶۷، ۱۷۱، ۱۷۹، ۳۰۹، ~ نصرت به
 سپاه بصره ۳۰۴، ~ نظاره جنگ ۵۹،
 نماز ~ در ایوان مظالم ۱۷۰، همسر ~
 ۴۲

سعید اوسط: ۳۴۱ ← سعید اوسط

سعید بن زیاد: رایت بستن ابو عبیده از بهر ~
 ۹۰

سعید بن زید بن عمرو بن نفیل العدوی /
 ابوالاعور: ۱۴۹، آفت رسیدن بر ~ ۱۶۰،

- ~ در آمدن به قبر عمر ۴۴۳، ~ اعانت
 مسلمین ۱۵۸، ~ امان دادن هریس و
 رومیان ۹۴، پیغام ابو عبیده به ~ ۹۶، ~
 حمله بر رومیان ۲۳۳، رایت بستن
 ابو عبیده از بهر ~ ۲۲۵، ~ و رایت
 میسر ۲۴۶، صوابدید ~ ۲۴۵، ~
 فرستادن هریس به نزد ابو عبیده ۹۴، ~
 و فرستاده هریس ۹۴، ~ فریادکنان نزد
 ابو عبیده ۱۴۷، ~ قتل مریس ۱۰۹، ~
 در ققای هزیمتیا ۹۲، ~ مدد مسلمانان
 ۹۱، ~ ملازم خالد ۱۳۱، ~ بر میسر
 سپاه ۲۴۲
 سعید بن عامر انصاری: اسارت ~ ۷۹، ~
 بازگشت به لشکرگاه ۷۹، خبر اعزام ~
 ۱۳۰، رایت بستن عمر از بهر ~ ۱۲۸،
 رجزخوانی ~ ۱۲۸، سؤال و جواب
 جبله با ~ ۷۹، غلام ~ ۷۸، ~ قاید
 سپاه مکه ۱۲۸، ~ کوچ با خالد ۸۰،
 گرفتاری ~ ۷۸، ~ مصالحه با مردم
 جباب ۱۲۹، ~ بر میسر سپاه ۱۳۷، ~
 نزد جبله بن ایهم ۷۹
 سعید بن عمرو الغنوی: ~ حکومت غرار
 ۲۱۵، ~ والی غرار ۲۱۴
 سعید بن یزید: ~ ملازم کمین ۱۳۷
 سعیده (دختر عاصم خولانی): ~ دعوت از
 دختران عرب ۱۵۱
 سفد: درآمدن یزدجرد به ~ ۴۲۶، بیرون
 شدن یزدگرد از ~ ۴۲۷، فرمانگذار ~
 ۴۲۶
 سفار بن خرزاد: ~ سردار سپاه ۳۶۳
 سفیان بن حبیب الازدی: ~ جنگ با طرابلس
 ۲۸۵، ~ فتح طرابلس ۲۸۵، ~ نامه
 نگاشتن به معویه ۲۸۶
 سفیان بن عبدالله ثقفی: ~ حکومت طایف
 ۴۶۴
 سفیان بن وهب الخولانی: ~ در فتح مصر
 ۳۴۹
 سفینه (مولی رسول الله): ~ آوردن خبر
 اسیری ضرار ۲۱۸
 سقلاب: ۳۲
 سقله: آهنگ دامس به ~ ۲۰۶
 سقیفه: مردم ~ ۳۵۳، مسارعت انصار به ~
 ۴۵۸
 سلاسل: غزوه ~ ۱۹۳، قلعه ~ ۳۲۶،
 هرمان در ~ ~ ۳۲۶
 سلامه بن احوص السهمی: ۱۲۳
 سلامه بن غنم الغنوی: ~ مقابله با رومیان
 ۱۴۸
 سلطیس: ~ تصرف مسلمین ۳۴۴
 سلف بن سعد: خطه ~ ۳۴۸
 سلمی (دختر سعید): ~ اصفاء اشعار خوله و
 رغه ۲۱۹
 سلمی (دختر هاشم): ~ گرفتن راه بر مردان
 فراری ۱۵۱

- سلمی / سلمی بنت حطیثه: ~ و استواری
عهد ابومحجن ۴۳، ~ بازگویی قصه
ابومحجن به سعد وقاص ۴۴، پرسش
سعد از ~ ۴۳، پیام ابومحجن به ~ ۴۳،
~ در حباله نکاح سعد وقاص ۲۰، ~
دختر حفصه ۴۲، ~ ضجیع سعد وقاص
۴۲، ~ همسر مثنی بن حارثه ۴۲
سلمان بن العین / سلمی بن القین: ۳۰۴
سلمان بن عامر العامری: ~ مقتول به ضرب
حجاره ۱۹۸
سلمان فارسی: ~ حکومت مداین ۱۷۴،
۱۷۷، ~ و سعد وقاص ۱۷۴
سلم بن زیاد: اراضی هند و سند تحت فرمان
~ ۴۳۰، ~ حکومت سجستان ۴۳۰
سلمه بن سلامة الخزرجی: کشته شدن ~
۱۲۳
سلمه بن سیف الیربوعی: ~ امیر سواران
۱۴۸
سلمه بن شداد بن اوس: کشته شدن ~ ۱۲۳
سلمه بن عود الضمری: زوجه ~ ۱۴۱
سلمه بن قیس اشجعی: ~ ارسال صندوق
گوهر به عمر ۴۳۳، ~ قتال با گردان
۴۳۳، ~ مأمور سرکوبی گردان ۴۳۲
سلمیه: قبیله ~ ۴۴
سلیط بن قیس انصاری: ~ و ابو عبید ثقفی
۱۶، ۱۲، ~ اجابت دعوت عمر ۱۰،
زخمی شدن ~ ۱۵، کشته شدن ~ ۱۶،
- ~ و مثنی بن حارثه ۱۱، مشورت
ابوعبید با ~ ۱۵، ~ ورود به حیره ۱۲،
وزارت ~ ۱۱
سلیک بن سلکه: ۳۸۶
سلیم بن حفاف: کشته شدن ~ ۱۱۰
سلیمان (ع): ~ بنای بعلبک ۹۵
سلیمان بن حفاف: کشته شدن ~ ۲۰۰
سماک: ۴۰۷، ۴۰۸
سماک بن خروشه: ~ حامل غنایم به سوی
عمر ۴۰۷، ~ حرکت به سوی آذربایجان
۴۰۸، ~ رسیدن به آذربایجان ۴۱۲، ~
مأمور فتح آذربایجان ۴۱۲، ~ نزد
عصمة بن فرق ۴۱۳
سماک بن عبیده: ۴۰۷
سماک بن مخرمه: ۴۰۷
سماک بن هلال عبسی: ~ در میسره سپاه
۳۹۵
سمرة بن عامر: ~ در جیش ابو عبیده ۲۲۵،
~ فریاد بر آل حمیر ۱۶۰
سمرقند: اهل ~ ۴۲۴، ~ پایمال به دست
ترکان ۴۲۴
سمعان: دیر ~ ۲۱۶
سمنان: اهالی ۶۲
سمیه (جاریه حارث بن کلهده): ~ مادر
ابوبکره و نافع ۲۹۲
سنان بن عروه (از جماعت بنی طهیه): کشته
شدن ~ ۱۹۳

- سنبس: سواران قبایل ~ ۷۳، نقیب ~ ۲۱۱
 سنت و جماعت: اهل ~ ۴۳۹، ۴۵۴، روایت
 ~ ۴۵۶، علمای اصولیین ~ ۴۶۱،
 علمای افضلیه ~ ۴۶۲، فقهای ~ ۴۵۸،
 مردم ~ ۴۳۹، ~ و مطاعن عمر ۴۴۷
 ← اهل سنت و جماعت
 سنجار: عمیر بن سعد انصاری در ~ ۲۸۰،
 فتح ~ ۲۸۰
 سند: ۳۲، اراضی ~ ۴۳۰، ۴۳۱، اموال مردم
 ~ ۴۳۱، پادشاه ~ ۴۳۰، حدّ ~ ۴۳۲،
 سرحدّ ~ ۴۳۰، ملک ~ ۴۳۱، مردم ~
 ۴۳۱
 ستی: ~ نگارش مطاعن عمر ۴۴۷
 سواحل بحر: فتح آبادی‌های ~ ۲۸۶
 سواد: ۱۷۱، اراضی ~ ۱۱، ۱۴، اهل ~ ۲۳،
 ~ تصرف مسلمانان ۳۰۸، سرحدّ ~
 ۱۲، ۱۳، ۳۳، فتح ~ ۳۱۲، یوم ~ ۴۱،
 ۴۴
 سودان: مساکین ~ ۱۰۰
 سوریه: ارض ~ ۱۱۲، ۲۳۲، زوال رومیان از
 ارض ~ ۲۳۲
 سوس / شوش: ۳۰۳، ۳۰۹، ابوموسی
 اشعری در ~ ۳۱۱، انجمن عجمیان در
 ~ ۳۰۳، حصار ~ ۳۱۱، حکومت
 هرمزان در ~ ۳۰۵، قحطی در ~ ۳۱۱،
 محاصره ~ ۳۱۰، مردم ~ ۳۱۲ ←
 شوش
- سوق الاهواز: حرقوص بن سهیل در ~
 ۳۰۵، رود دجیل در میان ~ ۳۰۵،
 گریختن هرمزار به ~ ۳۰۴
 سوقه: ۸۷
 سوید (برادرزاده قیس بن هبیره مرادی): قتل
 ~ ۱۴۱
 سویدا: کوچ ابو عبیده به قریه ~ ۱۰۲
 سوید بن عمرو الغنوی: خطاب خالد با ~
 ۱۲۰
 سوید بن مقرون مزنی (برادر نعمان): استقبال
 مرزبان از ~ ۴۱۱، ~ در جناح لشکر
 ۳۹۵، ~ صلح با آذر و لاش ۴۱۱، ~
 با مرزبان ۴۱۱، علم برگرفتن ~ ۳۷۴،
 ~ لشکرکشی به قومس ۴۱۰
 سهم بن اثیم البجلی: کشته شدن ~ ۱۹۳
 سهم بن جابر: کشته شدن ~ ۲۴۳
 سهیل بن صباح العبسی: آتش افروختن ~
 ۹۱، ~ و ابو عبیده جراح ۹۲، مجروح
 شدن ~ ۹۱
 سهیل بن هدی: ~ فتح جیرفت ۴۲۹، ~
 مأمور به مکران ۴۳۰، ~ فتح کرمان
 ۴۲۹، ~ ملازم خدمت ابوموسی ۳۹۹
 سهیل بن عمرو العامری: ~ تحریض
 مسلمانان ۱۴۸، خطاب خالد با ~
 ۱۲۰، حمله ابو جندله بر ~ ۷۶
 سهیل بن عون: رایت بستن ابو عبیده از بهر ~
 ۷۷

سیاوخش: اختلاف رامی با ~ ۴۰۸، ~
 بیرون شدن از ری ۴۰۹، ~ روی پرتافتن
 از جنگ ۴۰۹، فرمانگزاری ~ ۴۰۸،
 کشته شدن ~ ۴۰۹
 سید المرسلین: شریعت ~ ۱۱۷ ← پیغمبر
 ← رسول خدا ← محمد (ص)
 سید مرتضی: ~ و مطاعن عمر ۴۴۷
 سیروان: فتح ~ ۱۶۹، ۱۷۵
 سیزها / سزارها: ۱۲۹
 سیستان / سجستان: ۴۳۰ ← سجستان
 سیف النصرانیه: ~ لقب ابن حارس ۲۱۷ ←
 ابن حارس
 سیف بن ذی یزن: فصاحت و کهنات ~ ۲۲۴
 سیف بن قادح: ~ نقیب باهله ۲۱۱
 سیقورس: ~ مانع قتل اسیران مسلمان ۲۲۲
 سین: کلیسای ~ ۳۰۲ ← کلیسای سین

ش

شاپور بن دزماهان: ~ و ابوموسی اشعری
 ۳۱۰، ~ بنیان قلعه هرمزان ۳۲۷، ~
 فرمانگزار سوس ۳۱۰، کشته شدن ~
 ۳۱۱
 شاپوران: ~ امداد هرمزان ۳۱۶
 شازوه بن آزادمرد: ~ رسیدن به حلوان
 ۳۷۰، ~ فرار از مقابل طلیحه ۳۷۰
 شاش [/ چاچ]: شهر ~ ۴۲۴
 شام: ۵۹، ۷۸، ۱۲۵، ۲۲۹، ۲۶۱، ۲۷۲،

۲۸۴، ۲۸۹، ۲۹۶، ۳۳۵، ۳۶۱، آمدن
 عمروعاص از ~ به مصر ۳۴۷، آمدن
 فارسین از ~ به مصر ۳۴۷، ابوذوب در
 راه ~ ۳۵۷، اراضی ~ ۱۲۸، ۱۸۶،
 ۱۹۰، اعانت لشکر ~ ۱۲۶، اقامت عمر
 در ~ ۲۸۵، اقصای ~ ۲۶۱، امارت ~
 ۲۶۸، ۲۸۳، ۲۸۴، امارت لشکر ~ ۲،
 انتفاع از ~ ۲۶۸، بازخوانی لشکر ~
 ۳۶۷، بازگشت بسر بن ارطاة به ~ ۲۷۶،
 بخش کردن عمر اراضی ~ ۱۹۰، بسیج
 سفر عمر به ~ ۴۶۳، بلاد ~ ۱۰۵،
 ۲۶۱، ۳۰۰، ~ تصرف به دست خالد
 ۲۶۱، جانب ~ ۹۰، جهاد مسلمانان در
 ~ ۱۸۶، حکومت یزید بن ابوسفیان در
 ~ ۲۶۷، دهات ~ ۷۳، راه ~ ۵۹،
 ۳۵۷، راه تجارتی ~ ۲۸۹، رفتن عیاض
 بن غنم به ~ ۲۸۲، روانه شدن لشکر
 مسلمانان به ~ ۲۰۴، سرحد ~ ۲۲۹،
 سفر ~ ۱۱، سفر خالد به ~ ۹، سفر
 رسول خدا به ~ ۲۵۹، سفر عمر به ~
 ۱۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۹۰، ۴۶۳، سلطنت
 ~ ۱۹۲، سواحل بحر ~ ۱۱۳، سهل و
 صعب مسالک ~ ۱۹۸، صافی گشتن ~
 ۳۳۴، طاعون در ~ ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۷۱،
 ۲۸۷، طریق ~ ۷، عامل عمر در ~
 ۱۸۲، عزل خالد از سپهسالاری ~ ۵،
 عمال عمر در بلاد ~ ۳۳۴، فتوح ~

- ۲۰، فتوحات در ~ ۲۳، فتوحات خالد
 در ~ ۲۶۱، فرار طلیحه به ~ ۲۵۴،
 لشکر ~ ۲، ۳۳، ۶۷، ۱۲۶، ۱۷۲، ۳۶۷،
 مردم ~ ۲۹۰، مسلمانان در نواحی ~
 ۱۲۶، مشایعت مردم ~ از عمر ۲۹۰،
 مملکت ~ ۱۲۹، ۱۵۹، ۲۴۳، وبای ~
 ۲۶۳ - ۲۶۶، ۲۷۱، ۲۸۷، ۲۸۸
 شاهنشاه: ~ و عمرو بن معدی کرب ۴۰،
 هماورد طلبیدن ~ ۳۸
 شایق (دختر غفار): ~ کوچ به دنبال سپاه
 ابو عبیده ۲۲۵
 شبل / شبل بن معبد البجلی: ~ آمدن به
 مدینه ۲۹۴، ~ از دوستان ابوبکره ۲۹۲،
 ~ گواهی به زناى مغیره ۲۹۴، مردانگی
 ~ ۴۱۸، ~ هماورد داد بن فریاد ۳۹۶
 شجاع الدین: ~ لقب ابولؤلؤ ۴۳۹، ←
 ابولؤلؤ
 شجاعه: ~ در خطط لفیف ۳۴۷
 شجره بیعت رضوان: قطع عمر ~ را ۴۶۳
 شداد بن اوس: ~ بیعت به خلافت عمر ۲۰،
 ~ و عامر بن ابی وقاص ۲۰، ~ مأمور
 بیعت گرفتن از سپاه شام ۷، ~ ورود به
 دمشق ۲۰
 شداد بن عاد: ۲۲۴
 شراف: منزل ~ ۱۹
 شرحبیل بن حسنه: ۹۹، ~ درآویختن با
 قیدوم ۲۵۳، پایداری ~ ۱۵۷، پرسش
 مریوس از ~ ۱۵۸، پسران ~ ۳۴۹، ~
 تحریض لشکر ۱۵۷، ~ چشم بر خنجر
 قیدوم ۲۵۳، حمله جرجیر بر ~ ۱۵۷،
 خدیعت ~ ۱۵۹، خطاب خالد با ~
 ۱۲۰، ~ دعوت خوینده به اسلام ۲۵۳،
 ~ ~ مسلمانان به صبر ۱۵۷،
 رجزخوانی ~ ۱۵۸، رزم ~ ۱۶۰، ~
 ~ با مریوس ۱۵۹، ~ رسیدن به بیت
 المقدس ۱۸۴، ~ روانه بیت المقدس
 ۱۸۳، ۱۸۳، ~ بر ساقه لشکر ۱۴۸، ~
 و طلیعه بن خوینده ۲۵۳، ۲۵۴، لشکر ~
 ۱۸۴، ~ در میمنه لشکر ۱۳۷، ۲۵۱ ~
 نجات به دست طلیحه ۲۵۳
 شرحبیل بن سمط الکندی: ۳۰، ~ و سفر
 عراق ۱۹
 شروانشاه: ~ حرکت از اصفهان ۳۳
 شریح بن حارث (قاضی کوفه): ~ ادارک
 جاهلیت ۲۹۵، ~ ازدواج با زینب از
 بنی تمیم ۲۹۶، ~ از بزرگان تابعین
 ۲۹۵، ~ و زیاد بن ابیه ۲۹۶، ~ و عدی
 بن اوطاة ۲۹۵، عزل ~ ۲۹۵، ~ قاضی
 کوفه ۴۶۵، ~ قضاوت در کوفه ۲۹۵،
 وفات ~ ۲۹۵ - ۲۹۷
 شریعت: حرام بودن شراب در ~ ۲۴۹
 شریک بن سمی الفطیفی: ~ تعیین حدود
 خطط ۳۴۶
 شعبی: ۲۹۷

- شماخ: به شعر در مرثیه عمر ۴۴۴
 شماخ بن ضرار: به پیش روی سپاه ۶۲
 شماش: ۲۳۶
 شوری: ۴۵۰، تعیین اهل به ۴۴۰، قصه به
 ۴۴۳، ۴۵۱ ← اهل شوری
 شوش / سوس: ۳۰۳، فتح به ۳۱۰ ← سوس
 شوشترو: ۱۷۱ ← تستر
 شهاب بن مخارق بن شهاب / شهاب بن
 المحارث: به مأمور اتفاق با حکم بن
 عمرو العبدی ۴۳۰
 شهرزور: به تحت فرمان مسلمین ۲۸۲
 غنایم به ۱۷۵، فتح به ۱۷۵
 شهرک بن ماهان: به آگهی از شکست مرید در
 اصطخر ۳۰۷، به امداد هرمزان ۳۰۹،
 انجام کار به ۴۱۹، به بستن راه اهواز بر
 مسلمانان ۳۰۷، به پذیره جنگ
 ابو موسی ۴۱۸، پراکنده شدن سپاه از
 اطراف به ۴۱۸، به جمع آوری لشکر به
 دفع عرب ۳۰۷، سرهنگان به ۴۱۹، به
 در شیراز ۳۰۷، به فرمانروای فارس
 ۳۰۷، ۴۱۷، قتل به ۴۱۹، کشته شدن به
 ۴۲۱، گرد آمدن لشکر به نزد به ۴۱۷،
 لشکر به ۳۰۸، لشکرگاه به ۴۱۸،
 منشور یزدجرد به به ۳۰۸، به و مؤبد
 موبدان ۴۱۷، وزیر به ۴۱۸
 شهریار: به و فادوسفان ۳۹۸
 شهریار (برادر یزدگرد بن شهریار): به حمله
 بر قعقاع ۶۰، قتل به ۶۰
 شهریزاد: انگشتی به ۴۱۵، ۴۱۶، به
 شرایط صلح ۴۱۳، مشورت عبدالرحمن
 با به ۴۱۴، به مصالحه با بکیر ۴۱۳، به
 ملک باب الابواب ۴۱۳، هدیه پادشاه
 سد یاجوج و مأجوج به به ۴۱۶
 شبیان بن مزه: به فرار به جانب دریا ۲۳۴
 شبیه (عم هند جگرخوار): به مقتول بدر ۴۹
 شیخ مفید: روایت به ۴۵۳
 شیراز: بازگشت شهرک به به ۴۱۸، به پذیره
 حکم بن ابی العاص ۴۱۹، حکومت به
 ۴۱۸، خبر شکست مرید به شهرک در به
 ۳۰۷، فادوسفان در راه به ۳۹۹، فتح به
 ۳۹۹
 شیرزاد: به والی قم ۳۳
 شیروان: به بر میسر سپاه هرمزان ۳۱۹
 شیرز: ارض به ۷۴، اقامت ابو عبیده در به
 ۷۸، اهل به ۱۰۳، بطریق به ۱۰۳،
 ترسیدن مردم به ۱۰۳، خالد در ارض
 به ۷۴، شکوهیدن مردم به ۱۰۴، فتح
 به ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۱۱، قتل
 بطریق به ۱۰۳، ۱۰۴، مردم به ۷۸، ۸۶،
 ۱۰۳، ۱۰۴، مصالحه به به ۷۸، ۸۶،
 مکتوب ابو عبیده به اهل به ۱۰۳
 شیژبر: برادر به ۳۰۱، به سلطنت در فرانسه
 ۳۰۲، به فرمانگزار مملکت استرازی
 ۳۰۱، وفات به ۳۰۱، ۳۰۲

شیعی: ۴۳۹، روایت مردم ~ ۴۳۸، ۴۴۴،
مردم ~ ۴، ۲۹۹، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۴،
۴۵۴، ۴۶۲، ~ نگارش مطاعن عمر
۴۴۷

شیعیان: ~ دفن ابولؤلؤ ۴۳۹

ص

صابر بن اوس: ~ در جیش ابو عبیده ۲۲۵
صابر بن حنانه اللیثی: ~ بر جانب شمال
لشکر ۲۵۱
صابر بن حویم: کشته شدن ~ ۱۱۰
صادق (ع) / امام جعفر صادق (ع): حدیث ~
۲۹۹

صارخه: حاکم ~ ۲۲۹
صاعد بن کلکل: ~ درآمدن به شهر رستن
۱۰۲

صامت بن زید: ~ فرار به جانب دریا ۲۳۴
صحابه: ~ رسول خدای ۳۴۸
صخار العبدی: ~ حامل مکتوب عبدالله بن
عبدالله به عمر ۴۳۱، ~ خلیفتی هرات
۴۲۶

صخر بن حرب / صخر بن حرب الاموی: فرار
~ ۱۵۲، ~ مقابله با رومیان ۱۴۷ ←
ابوسفیان

صخر بن عمرو (برادر خنساء): ~ انشاد شعر
۵۰، انشاد شعر خنساء در رثای ~ ۴۹،
~ بخشش مال به خنساء ۴۸، ~ برادر

مادری خنساء ۴۴، تعزیه ~ ۵۵ - ۵۷،
~ زخمی شدن به دست ابو ثور ۵۰،
سبب قتل ~ ۵۰، کشته شدن ~ ۴۸،
مرثیه ~ ۵۵، ۵۷، ~ مردی کریم و
شجاع ۴۴، مرگ ~ ۵۱، مریضی ~ ۵۱،
مصیبت ~ ۴۹

صعب: ذوالقرنین اکبر لقب ~ ۲۲۴ ←

ذوالقرنین اکبر

صعدا: قبیله ~ ۱۲۸

صعید: ~ تصرف مسلمانان ۳۴۱

صعید ادنی: ۳۴۱

صعید اعلی: ۳۴۱

صعید اوسط: ۳۴۱

صعید مصر: ۳۴۱

صفوان بن الفضل السهمی: خطاب خالد با ~
۱۲۰

صفوان بن امیه الجمحی: خطاب خالد با ~
۱۲۰

صقالیه: ~ گسیل سپاه به هرقل ۱۰۵، لشکر
~ ۱۱۲

صلاح الدین ایوبی: ~ پس گرفتن ایله از
صلیبیون ۲۸۹

صلوة: ۱۹۳، ۲۶۴، ۲۶۶، ادای ~ ۱۱۴،
۱۹۶، انکار ~ ۱۱۲، وقت ~ ۱۸۶ ←

نماز

صلوة جمعه: ۵

صلیبان بن برقطیس: ~ والی انطاکیه ۲۳۵

صلیبیون: پس گرفتن صلاح‌الدین ایله را از ~
۲۸۹

صمصامه: ~ شمشیر عمرو بن معدی کرب
۳۸۹

صور: ۲۲۹، ابواب ~ ۲۵۹، استیلای یوقنا
بر ~ ۲۶۰، باسیل بن عون در حکومت
~ ۲۶۱، تصرف ~ ۲۸۶، حکومت ~
۲۵۸، ۲۶۱، فتح ~ ۲۵۸، ۲۵۹، مردم
~ ۲۵۸، ۲۶۰، مسلمانی ~ ۲۶۰،
یوقنا و مردمانش در ~ ۲۵۸

صوم: ۲۶۶

صومعه: ۲۲

صهاک: ۱

صهیب بن سنان / صهیب رومی: ابویحیی
کنیت ~ ۴۴۳، ~ درآمدن به قبر عمر
۴۴۳، ~ نماز بر عمر ۴۴۳

صیدا: ۲۸۶

ض

ضبة بن محصن العنزى: ~ و ابوموسی ۳۳۲،
۳۳۳، ~ در برابر عمر ۳۳۱، ~ مناظره
با ابوموسی ۳۳۱، ~ هجای ابوموسی
۳۳۱

ضحاک بن حسان الطائی: ~ در شمایل خالد
بن ولید ۲۲۷، ~ رزم با انسطاروس
۲۲۸

ضحاک بن قیس الفهری: ~ و حبیب بن

مسلمه ۲۶۸، ۲۶۹، ~ در میسرۀ لشکر
۲۷۰، ~ و یزید بن ابوسفیان ۲۶۹

ضرار بن ازور / ضرار بن الازور: ۲۳۱، ~ در
آمدن به شهر رستن ۱۰۲، آهنگ جبلة به
سوی ~ ۲۱۷، اسارت ~ ۱۲۳، ۱۳۰،
۲۱۸، ~ انشاد شعر ۲۲۲، انجمن شدن
~ ۱۶۴، ~ ثقل سخنان بترک ۲۲۰، ~
و جرجیس ۱۶۶، جلادت و شجاعت ~
۱۲۲، حمله بطریق بر ~ ۲۶، ~ حمله
به دیر ۲۶، ~ بر رومیان ۹۰، خطاب
خالد با ~ ۱۲۰، خواهر ~ ۱۴۱، ۲۱۸،
۲۲۲، ۲۲۵، ۲۳۴، رزم ~ ۲۶، ۱۶۰، ~
رمد چشم ۸۰، زخمی شدن ~ ۲۲۰،
زخمی شدن اسب ~ ۲۱۸، ~ سجده
نکردن بر مخلوق ۲۱۹، شعرخوانی ~
۲۱۷، ~ قتل بطریق ۲۷، ~
جرجیس ۱۶۶، ~ دیرخان ۱۵۲، ~
~ مریوس ۱۵۹، ~ یک تن از
بطارقه ۱۸۵، قصیده ~ ۲۲۰ - ۲۲۲،
گرفتاری ~ ۲۱۷، ~ گسیل به سوی
حمص ۹۷، ~ گفتگو با عبدالله بن جعفر
۲۶، ~ مأمور محاصره دروازه بعلبک
۹۰، ~ مأمور مرج دابق ۲۱۷، مداوا
کردن یوقنا جراحات ~ ۲۲۰، ~ مدد
سعید بن زید ۹۲، ~ مسلمانان ۹۱،
~ ملازم خالد بن ولید ۷۰، ~ و مالک
نخعی ۱۶۶، ۱۶۷، ~ مقابله با رومیان

- ۱۴۸، ~ نزد ابو عبیده ۲۳۵، ~ نظاره
 رزم شرحبیل و مریوس ۱۵۹، همراهان
 ~ ۲۱۸، ~ همراهی خالد ۱۱۵، ۲۰۰
 ضرار بن اوس: زخمی شدن ~ ۱۵۶
 ضرار بن محارب الطایفی: کشته شدن ۱۱۰
 ضریبه: ۴۳۶
 ضمره: مطالبه خونی دامس از قبیله ~ ۲۰۵
- ط
- طارق (از بنی اعمام جبلة): گفتگوی مالک
 اشتر با ~ ۲۱۲، ۲۱۳
 طارق بن شیبان: ~ آگهی از قتل دارس ۲۱۴،
 ~ پیغام به مالک اشتر ۲۱۴
 طاطاغوس: ۲۲۳
 طاعون: ۲۷۲، ۲۸۸، ~ در ترمذ ۴۲۴ ~ در
 دست راست زیاد بن ابیه ۲۹۶، ~ در
 شام ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۷۱، ۲۸۷، ~ در
 لشکر عرب ۲۷۲
 طالقان: خزانه‌ای ~ ۴۲۴
 طائف: ۴۶، ۱۲۸، سفیان بن عبدالله در ~
 ۴۶۴
 طایفه (کنیز ابوموسی اشعری): ۳۳۲
 طایفه (کنیز مغیره بن شعبه): ~ نزد
 ابوموسی ۲۹۴
 طبرستان: ۴۲۵، بزرگان ~ ۴۱۱، پادشاه ~
 ۴۱۰، سپهبدان ~ ۴۱۱، فتح ~ ۴۱۱،
 ۴۱۲، مملکت ~ ۴۱۱
- طبرک: کوه ~ ۴۰۹
 طبری، محمد بن جریر: ۴۲، ۱۷۱، ۲۳۷،
 روایت ~ ۴۲۳، ۴۲۵، ۴۴۵، ~ ~ در
 فتح مصر ۳۳۴، ~ ~ در مرگ یزدگرد
 ~ محمد بن جریر طبری
 طبریه: صاحب ~ ۲۲۹، ~ صلح با
 مسلمانان ۲۶۱، مردم ~ ۲۶۱
 طبری: سر در آوردن احتف از ~ ۴۲۵
 طبقات الشعراء (کتاب): ۴۰
 طخارستان: فتح بلاد ~ ۴۲۶، فراهم آوردن
 خاقان لشکر از ~ ۴۲۷، لشکر اسلام در
 ~ ۴۲۶
 طخطاخ: ~ و آسیابان ۴۲۲، ~ پیمان با
 ماهویه ۴۲۲، ~ فرمانگزار ترکان ۴۲۲،
 ~ کشتن آسیابان ۴۲۳
 طرابلس: ۲۱، ۱۱۳، ۲۲۹، بطارقه ~ ۲۵۷،
 حاکم ~ ۲۲، ۲۷، دختر ~ ~ ۲۶، ۲۷،
 حفظ و حراست مدینه ~ ۲۵۶، خالد
 بن ولید در ~ ۲۵۸، خبر استیلای یوقنا
 بر ~ ۲۵۷، دروازه ~ ۲۵۷، سکونت
 جهودان اردن در ~ ۲۸۶، فتح ~ ۲۵۶،
 ۲۵۷، ۲۸۵، ۳۴۹، فرمانگزار ~ ۲۷،
 گریختن مردم ~ به قسطنطنیه ۲۸۵،
 مردم ~ ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۸۵، مشایخ و
 بطارقه ~ ۲۵۷
 طرسوس: جبال ~ ۲۴۱
 طلحة بن عبدالله النوفلی (پسرعم ابوبکر):

- کشته شدن ~ ۱۱۰، ~ همراهی خالد
۱۱۵
طلحه بن عبیدالله: ۴۳۷، ~ خاتم نهادن بر
گنج بحیرجان ۳۹۳، رأی زدن ~ ۳۶۴،
رضایت رسول خدا از ~ ۴۴۰، عمر
خصمی ~ ۴۴۱
طلحه زبیدی: دختر ~ ۱۴۱
طلیحه بن خویلد الاسدی: ۲۹، ~ درآمدن به
حلوان ۳۷۰، ~ به مداین ۳۶۹،
بدگمانی مسلمانان در حق ~ ۳۷۱، ~
پیش روی سپاه ۶۲، ~ تأیید سخن
جریر ۳۸۷، ~ حامل نامه عمروعاص
به عمر ۲۵۵، ~ دعوی پیغمبری ۲۵۳،
~ و سفر عراق ۱۹، ~ و شرحبیل بن
حسنه ۲۵۳، ۲۵۴، ~ و عمرو بن
معدی کرب ۳۸۹، ~ فحص حال لشکر
عجم ۳۷۱، ~ فرار از بیم لشکر اسلام
۲۵۴، ~ فرمانگزار پیادگان ۱۷۲، قصه
~ ۲۵۵، لشکر بصره ملازم ~ ۳۶۹، ~
بر مقدمه سپاه ۳۷۰، یوم ~ ۲۵۳
طنجه: جنگ مردم ~ با مسلمانان ۳۰۰
طوره: سلطنت ~ ۱۱۲
طولان: سواران قبایل ~ ۷۳
طی: ابطال قبیله ~ ۳۹۶، رجال قبیله ~
۲۰۳، سپاه ~ ۲۲۵، سواران قبایل ~
۷۳، شهدای قبیله ~ ۲۰۰، قبیله ~
۲۰۰، ۲۰۳، ۲۱۱، ۳۹۶، قبایل ~ ۷۳،
- مردم ~ ۱۸۴، ۳۹۶، تفتیب قبیله ~
۲۱۱
طیب: ~ لقب پدر عبده ۳۹۱
ظ
ظاهر: خطه ~ ۳۴۷
ظلماء: ~ صاحب اخنا ۳۴۳
ع
عابد بن عینه: ~ در جیش ابو عبیده ۲۲۵
عاتکه (دختر زید بن عمرو بن نفیل): ~
همسر عمر ۴۴۵
عاص بن وائل (پدر عمروعاص): جامه ~
۳۶۰
عاصم الیریوسی: ~ و ماهان ۱۶۹
عاصم بن ثابت انصاری: خواهر ~ ۴۴۵
عاصم بن زراره تمیمی: ۳۰، ~ و سفر عراق
۱۹
عاصم بن طارق: انجمن شدن ~ ۱۶۴
عاصم بن عمر التمیمی: اسارت ~ ۱۲۳،
۱۳۰
عاصم بن عمر بن خطاب: ~ حمله بر خالد
بن عتبّه ۳۵، مادر ~ ۴۴۶، ~ نزد عمر
۳۲۱
عاصم بن عمرو: ۳۲، ~ کوچ با خالد ۸۰
عاصم خولانی: دختر ~ ۱۵۱، فرزندزاده ~
۱۵۱

- عاصم یربوعی: ~ قتل ماهان ۱۸۱
عام الفیل: ۱
عامر (پسر رفاعه بن زید): ~ بوسه زدن به صلیب ۲۲۵، ~ عاشق شدن بر ترسائی ۲۲۴
عامر (مولی حمل): ~ در فتح مصر ۳۴۹
عامر السّلمی (پسر عم عباس بن مرداس): پسران ~ ۱۱۰
عامر بن ابی وقاص (برادر سعد وقاص): ~ حامل نامه عمر به خالد بن ولید ۲۰، ~ و شداد بن اوس ۲۰، ~ قرائت نامه عمر ۲۰، ~ ورود به دمشق ۲۰
عامر بن الاشع الزّیمی: ~ مقتول به ضرب حجاره ۱۹۸
عامر بن حمیر: ۲۲۴
عامر بن ربیعہ: ۲۲، ~ و عبدالله بن جعفر ۲۴
عامر بن شعبی: تولد ~ ۴۰۱
عامر بن صفوان بن عامر الاسلامی: ~ نیابت دمشق ۷۰
عامر بن طفیل ذی الثّون: ~ آهنگ میدان رزم ۱۵۴، ~ و جبلة بن ایهم ۱۵۴، جلادت ~ ۳۸۳، ~ و خالد بن ولید ۱۳۹، خواب دیدن ~ ۱۵۴، طعن ~ ۳۸۶، قتل ~ ۱۵۵، ~ مقابله با رومیان ۱۴۸، ~ در میدان رزم ۱۳۹، ~ همراهی خالد ۱۱۵
عامر بن عاصم الضّمیری: دختر ~ ۱۴۱
- عامر بن عتبة بن ابی وقاص (برادرزاده سعد وقاص): ~ حامل نامه عمر به ابو عبیده ۷، ~ قرائت نامه عمر ۷
عامر بن عمرو التیمی: ۳۰، ۳۲
عامر بن قاسط: ~ فرار به جانب دریا ۲۳۴
عامر بن قیس: ~ در جیش ابو عبیده ۲۲۵
عامر بن مظفر: اسیر شدن ~ ۲۴۴
عامر بن وهب الشکری: امان طلبیدن رومی از ~ ۸۹
عامر بن یغوث: حمله ~ ۶۱
عام رماده: ۲۹۱
عایشه (همسر رسول خدا، دختر ابوبکر): ۴۴۷، اجازه خواستن عمر از ~ ۴۴۳، اذن ~ ۴۵۳، اهل شوری در سرای ~ ۴۴۳، حق ~ ۴۵۴، خواستگاری عمر از خواهر ~ ۴۴۶، خواهر ~ ۴۴۶، مقرری ~ ۴۴۹، ملک ~ ۴۵۳، ۴۵۴، ~ موافقت با دفن عمر در رواق رسول خدا ۴۴۳
عباد الحسنی: کشته شدن ~ ۱۹۳
عبادة بن صامت: ~ از انصار ۳۴۹، ~ و بیم نداشتن از سپاه روم ۳۴۰، ~ پیوستن به عمرو عاص ۳۳۶، ~ و جبلة بن ایهم ۱۱۷، ۱۱۸، ~ در جناح لشکر ۲۷۰، ~ در جیش عمرو عاص ۲۴۹، ~ و خالد بن ولید ~ ۱۱۸، خطاب خالد با ~ ۱۲۰، ~ و سبیع ۲۴۹، سخن سخت

- گفتن ~ ۱۱۹، ~ در فتح مصر ۳۳۶،
 ۳۴۹، ~ مراجعت از نزد مقوقس ۳۴۱،
 ~ و مقوقس ۳۳۹ - ۳۴۱، ~ ملازم
 خالد ۱۳۱
 عباس بن عبدالمطلب (عموی رسول خدا):
 ۴۵۲، ~ امان دادن به ابوسفیان ۴۵۹،
 خانه ~ ۳۱۴، ~ شکایت از عمر به نزد
 علی (ع) ۴۵۲، ~ و عمر بن خطاب
 ۲۲۹، ~ همراه عمر در سفر شام ۲۸۸
 عباس بن مرداس: پسر عم ~ ۱۱۰
 عبدالقیس: قبیله ~ ۳۹۷
 عبدالرحمن (پسر ابو عبیده جراح): زخمی
 شدن ~ ۱۵۴
 عبدالرحمن (پسر شرحبیل بن حسنه): ~ در
 فتح مصر ۳۴۹
 عبدالرحمن اصغر (پسر عمر بن خطاب): مادر
 ~ ۴۴۵
 عبدالرحمن اکبر (پسر عمر بن خطاب): مادر
 ~ ۴۴۵
 عبدالرحمن بن اوسط (پسر عمر بن خطاب):
 مادر ~ ۴۴۵
 عبدالرحمن بن ابی بکر: ~ در آمدن به شهر
 رستن ۱۰۲، انجمن شدن ~ ۱۶۴، ~ و
 جبلة بن ایهم ۸۲، جلادت و شجاعت
 ~ ۱۲۲، ~ جولان در میدان ۱۴۱، ~
 در جیش ابو عبیده ۲۲۵، ~ حمله بر
 رومیان ۲۳۳، رجزخوانی ~ ۸۲، رزم ~
 ۱۶۰، ~ با جبلة ۸۲، ~ رساندن
 شمشیر به قیس ۱۴۰، ~ روی بر تافتن از
 جنگ ۸۳، زخمی شدن ~ ۸۳، ~
 سوگند دادن به خالد ۸۲، ~ کوچ با خالد
 ۸۰، ~ مقابله با رومیان ۱۴۷
 عبدالرحمن بن ابی زید: نقل روایت از ~
 ۴۵۵
 عبدالرحمن بن اعثم الثمالی: ~ و معاذ بن
 جبل ۲۶۷
 عبدالرحمن بن ربیعة: ~ و انگشتی شهریزاد
 ۴۱۵، ۴۱۶، ~ پرسش از صفت سد
 یأجوج و مأجوج ۴۱۶، لشکر ~ ۴۱۴،
 محافظت از در بند و آران و ... ۴۱۴، ~
 مشورت با شهریزاد ۴۱۴، نامه عمر به
 ~ ۴۱۴، وفات ~ ۴۱۴
 عبدالرحمن بن ربیعة العامری: ~ حمله بر
 رومیان ۹۰
 عبدالرحمن بن صدیق: ۸۱ ← عبدالرحمن
 بن ابوبکر
 عبدالرحمن بن عتبه: ~ و عزل سعد وقاص
 ۳۱۵
 عبدالرحمن بن عوف: ۴۳۸، ایمان ~ ۴۴۲،
 ~ پیش روی هودج زوجات رسول خدا
 ۴۳۶ ~ پیشنماز ۴۳۸، ~ و حدیث
 رسول خدا ۲۸۸، رضایت رسول خدا از
 ~ ۴۴۰، روی عمر با ~ ۴۴۲، رای ~
 ۴۴۳، ~ سخن گفتن با عمر ۱۲۵، ~ و

- عمر بن خطاب ۲۸۸، ~ نزد هزیمتیان
 ۱۷، ~ همراه عمر در سفر شام ۲۸۸
 عبدالرحمن بن معاذ: ~ ابتلا به وبا ۲۶۶،
 خاکسپاری ~ ۲۶۶، ~ وفات ~ ۲۶۵،
 ۲۶۶
 عبدالرحمن کهتر (پسر عمر بن خطاب): ۴۴۵
 عبدالرحمن یزید بن انیس الفهری (از صحابه
 رسول خدا): ~ در فتح مصر ۳۴۸
 عبدالله: ۲۵۳ ~ شرحبیل بن حسنه
 عبدالله (پسر عمرو عاص): ~ نیابت
 عمرو عاص در مصر ۳۵۰
 عبدالله بن ابی بکر / عبدالله بن ابوبکر: کشته
 شدن ~ ۴۴۵، همسر ~ ۴۴۵
 عبدالله بن ابی عقیل الشقی: ~ پیوستن به
 احنف ۴۲۶
 عبدالله بن الحارث زبیدی: ~ در فتح مصر
 ۳۴۹
 عبدالله بن الوراق الاسدی: ~ بر میمنه سپاه
 ۳۹۸
 عبدالله بن انیس الجهنی: ۲۲، ~ روانه دمشق
 ۲۱، ~ در طریق دمشق ۲۵
 عبدالله بن ثعلبه: ۲۲
 عبدالله بن جبرئیل بن عبیدالله بن بختیشوع
 طبیب: ~ و یحیی مصری اسکندرانی
 ۳۵۲
 عبدالله بن جعفر الطیار / عبدالله بن جعفر بن
 ابی طالب: ~ در آمدن به شهر رستن
- ۱۰۲، امارت ~ ۱۰۲، ~ بیرون شدن از
 دمشق ۲۲، ~ تاختن در بازار نصاری
 ۲۳، جیش ~ ۲۲، حمایت خالد از ~
 ۲۵، ~ حمله به دیر ۲۶، ~ در خلق و
 خوی رسول خدا ۲۱، ~ خواستاری از
 دختر حاکم طرابلس ۲۷، ~ و راهب
 ۲۲، ~ راهی دمشق ۲۲، ~ روی با
 مسلمانان ۲۳، زخمی شدن ~ ۲۷،
 سرای ~ ۲۸، ~ ضیافت معن بن اوس
 ۴۰۲، ~ و عامر بن ربیع ۲۴، ~ فتح
 دیر راهب ۲۷، فرمان ~ ۱۰۲، گفتگوی
 ضرار با ~ ۲۶، مادر ~ ۲۱، ~ مقاتله
 در حصن ابی القدس ۲۲
 عبدالله بن حذافه السهمی: ~ آزادی از اسارت
 ۲۴۸، اسارت ~ ۲۴۶، ۲۴۷، ~ پرسش
 از میسر ۲۴۲، پرسش هرقل از ~ ۲۴۸،
 ~ در آویختن با بطریق ۲۴۵، ~ قتل
 بطریق قلیص ۲۴۶، ~ بر میمنه سپاه
 ۲۴۲، نامه عمر به هرقل در آزادی ~
 ۲۴۷
 عبدالله بن زبیر: ۲۹۵، ایام ~ ۴۰۲، فتنه ~
 ۴۰۲، ~ مأمور به افریقیه ۳۵۷
 عبدالله بن سعد بن ابی سرح العامری: ~
 حکومت مصر ۳۵۰، ~ در فتح مصر
 ۳۴۸
 عبدالله بن صاعد: کشته شدن ~ ۲۴۳
 عبدالله بن ظفر: ~ در جیش ابو عبیده ۲۲۵

- عبدالله بن عباس: ~ دیدار معن بن اوس
 ۴۰۵، ~ ضیافت معن بن اوس ۴۰۲، ~
 و عمر بن خطاب ۲۸۸، ~ عیادت
 معویه ۳۵۶، گفتگوی عمر با ~ ۴۳۷،
 ۴۳۸، ~ مشورت با عمر ۲۸۷
 عبدالله بن عبدالله بن اُبی: ۲۲، ~ ارسال خبر
 فتح کرمان به عمر ۴۲۹، ~ ارسال
 خمس غنائم به سوی عمر ۴۳۱، ~
 پیوستن به مسلمانان ۴۳۱، ~ و سهیل
 بن عدی ۴۲۹، ~ صاحب لوا و
 سپهسالار لشکر ۳۹۹، ~ صلح با
 فادوسفان ۳۹۹، ~ طریق مکران ۴۳۱،
 ~ و عبدالله بن نوفل ۴۲۹، ~ و
 فادوسفان ۳۹۹، لوا بستن عمر از بهر ~
 ۳۹۸، ~ مأمور فتح کرمان ۴۲۹، ~
 مکران ۴۳۰، ~ و نامه به عمر ۴۳۲
 عبدالله بن عمر بن خطاب: ~ درآمدن به قبر
 عمر ۴۴۳، انجمن شدن ~ ۱۶۴، ~ و
 اهل شوری ۴۵۱، جلادت و شجاعت ~
 ۱۲۲، ~ در جیش ابو عبیده ۲۲۵، ~
 حاضر در مجلس شوری ۴۴۳، ~ در
 سجستان ۴۳۰، فرا خواندن عمر ~ را
 ۴۴۰، ~ در فتح مصر ۳۴۸، مادر ~
 ۴۴۵، ~ نزد عمر ۳۲۱، ~ هراس از
 امارت زیاد بن ابیه ۲۹۶، ~ همراهی
 عمرو بن عاص ۴۳۰
 عبدالله بن قوط الازدی: ~ پاسخ به پرسش
 عمر ۱۲۵، تعجب مسلمانان از سرعت
 سیر ~ ۱۲۸، ~ در جیش ابو عبیده
 ۲۲۵، ~ حامل نامه ابو عبیده به عمر
 ۱۲۵، ۲۰۲، ~ حامل نامه عمر به
 ابو عبیده ۱۲۷، ۱۲۸، ۲۰۳، ~ و دامس
 ابوالهول ۲۰۴، ~ رسول خالد به سوی
 ابوبکر ۵
 عبدالله بن قیس: نامه عمر به ~ ۳۰۳، ۳۰۴
 ~ ابو موسی اشعری
 عبدالله بن مرثد ثقفی: ~ و مسلمانان ۱۶
 عبدالله بن مسعود: ~ آموزگاری قرآن در کوفه
 ۴۰۰، ~ حافظ خزاین بیت المال ۳۱۵،
 ~ کمک به سپاه بصره ۳۰۴، ~ نیابت
 کوفه ۳۱۶
 عبدالله بن منعم: ~ بانگ تکبیر ۳۱۳، ~ دفع
 انطاق ۳۱۳
 عبدالله بن مودود: ~ و شعر ابو محجن ۳۷۳
 عبدالله بن نوفل الخزاعی: ~ فتح طبس ۴۲۹،
 ~ و عبدالله بن عبدالله ۴۲۹
 عبدالله بن یزید بن عامر: خطاب خالد با ~
 ۱۲۰
 عبدالمسیح بن بقیله: ۲۲۴
 عبدالملک بن مروان: ~ پرسش از ندما ۳۹۱،
 تولد ~ ۴۱۶، ~ فضیلت نهادن معن بر
 همه شعرا ۴۰۲
 عبدة بن طیب / عبدة بن الطیب شاعر: اشعار
 مراثی ~ ۳۹۱، ~ پیش روی سپاه ۶۲،

- ~ و سفر نهاوند با نعمان ۳۹۱، شرح
 حال ~ ۳۹۱، منادیل ~ ۳۹۱
 عیس: شعار ~ ۱۵۵
 عیس بن بغیص: ۳۴۶
 عتود: ۳۰
 عبید: ۲۴۱، جماعت ~ ۲۴۲، ۲۴۳، درآمدن
 به جنگ جماعت ~ ۲۴۳
 عبید: ~ پدر زیاد بن ابیه ۲۹۲
 عبیدالله بن عمر: ~ در فتح مصر ۳۴۸، مادر
 ~ ۴۴۵
 عبید بن اوس: ~ در جیش ابو عبیده ۲۲۵
 عبید بن کنده: ~ پدر نافع ۲۹۲
 عتبہ: ام ابان دختر ~ ۲۲۵
 عتبہ: قبیله ارض ~ ۱۲۸
 عتبہ / [عتبہ بن ربیعہ بن عبد شمس]: دختر
 ~ ۱۴۱، ۱۵۱، ~ مقتول بدر ۴۹،
 مصیبت هند از برای ~ ۴۹، هند دختر
 ~ ۱۴۱، ۱۵۱
 عتبہ بن العاص: ~ درآمدن به شهر رستن
 ۱۰۲، ~ و عبدالله بن جعفر ۱۰۲
 عتبہ بن عوفطه تمیمی: ~ جاسوس دارس بن
 جرفاس ۲۱۲
 عتبہ بن عروہ المازنی / عتبہ بن عروہ: اسرای
 ~ ۶۸، ~ بنای شهر بصره ۶۸، ~
 بیرون شدن از مدینه ۶۸، ~ فرستاده
 عمر به راه هندوستان ۶۷، ~ مأمور
 بنای شهر بصره ۶۷، مریضی ~ ۶۸،
- وفات ~ ۶۸
 عتبہ بن فرقہ: ~ عصمة بن فرقہ
 عتبہ بن مہاس: ~ بر میسرہ لشکر ۴۱۱
 عتقا: اسارت در آزادی ~ ۳۴۷، ~ مناظرہ با
 دیگر قبایل ۳۴۷
 عثمان بن ابی العاص ثقفی: ~ امارت اصطخر
 ۴۱۸، ~ در بحرین ۴۶۵، برادر ~ ۴۱۸،
 ~ محاصره اصطخر ۴۱۹، ~ مصالحہ
 با مردم اصطخر ۴۱۹
 عثمان بن عفان: ۲۸۷، ~ بخشش خزاین
 بیت المال ۴۶۲، حق ~ ۴۳۷، ~ خاتم
 نهادن برگنج بحیرجان ۳۹۳، خلافت ~
 ۲۹۵، ۳۵۰، ۴۵۰، ~ و خلافت عمر بن
 خطاب ۴۵۲، رای زدن ~ ۳۶۵، رضایت
 رسول خدا از ~ ۴۴۰، روزگار خلافت
 ~ ۱۸۸، ۴۲۸، ~ و روش ابوبکر و
 عمر ۴۶۲، روی سخن عمر با ~ ۴۴۲،
 زمان ~ ۴۱۴، ۴۲۳، ~ عزل
 عمرو عاص ۳۵۰، قصه خلیفتی ~
 ۴۴۳، ~ مأمور ساختن عبدالله بن زبیر
 به افریقیہ ۳۵۷، ~ مشورت در سفر
 عمر به شام ۱۸۶، ~ مصاهرت رسول
 خدای ۲۹۹، ~ نصب عبدالله بن سعد بن
 ابی سرح بر حکومت مصر ۳۵۰، ~ و
 هودج زوجات رسول خدا ۴۳۶
 عثمان بن مخنف: ~ مراجعت از کوفہ ۴۰۰
 عجم: ۶۷، ۱۷۷، ۴۴۹، آشفته شدن سپاہ ~

۶۱، آئین ~ ۳۱، اراضی ~ ۱۱، از جای
 درآمدن لشکر ~ ۳۷۵، استواری ~ ۴۱،
 اسرای ~ ۴۳۹، انقراض دولت ~ ۴۲۸،
 انبوه لشکر ~ ۱۷۲، ۱۷۳، ۳۷۹، بازپس
 راندن ~ ۴۳، بر صف شدن لشکر ~
 ۱۷۲، بزرگان ~ ۱۴، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۹۵،
 ۴۰۷، ۴۲۷، بزرگان سپاه ~ ۳۱۸،
 پراکنده گشتن لشکر ~ ۳۹۲، ۳۹۴،
 ۴۲۰، پسران صنادید ~ ۳۳۱، پیمان
 بزرگان ~ ۳۶۳، تأخیر جنگ ~ ۲۹،
 ترس لشکر ~ ۳۷۴، تسخیر ممالک ~
 ۳۹۴، تعقیب لشکر ~ ۶۳، ۴۰۷،
 جنبش لشکر ~ ۳۶، جنگ ~ ۱۸، ۲۹،
 ۳۸، ۱۷۲، ۱۸۲، ۳۰۱، ۳۶۵، ۳۶۸،
 ۳۹۱، ۴۱۸، جنگاوران ~ ۳۷، جنگ
 عرب و ~ ۵۸، ۱۷۱، ۳۷۷، جنگ لشکر
 ~ با مسلمانان ۳۲۳، جنگ مردم ~
 ۳۶۸، جواب ~ ۳۶۷، حرب میان عرب
 و ~ ۶۱، حربهای ~ ۳۸۱، حمله بکیر
 و مالک بر لشکر ~ ۳۷۸، حمله به سپاه
 ~ ۴۳، ۵۹، ۱۷۲، حمله سواری از ~
 ۶۱، حمله شیل بر صف ~ ۳۹۶، حمله
 ناشره بر لشکر ~ ۳۷۸، حمله لشکر ~
 ۱۷۳، خزانه ~ ۹، خزینه‌های مملکت
 ~ ۴۲۷، خطاب رستم به لشکر ~ ۶۱،
 دست بازداشتن سپاه عرب از جنگ ~
 ۶۹، دلاوران ~ ۶۱، ۳۲۳، ۳۷۷،

دلاوری از سپاه ~ ۳۸، دولت ~ ۳۴،
 ۴۱۱، ۴۲۸، دین ~ ۴۰۹، رزم عرب و
 ~ ۳۷۵، رزم علاء حضرمی با ~ ۳۰۶،
 رزم لشکر عراق با ~ ۲۹، رسیدن سپاه
 ~ به ساباط ۶۴، رسیدن لشکر ~ ۳۷۳،
 سپاه ~ ۱۰، ۳۵ - ۳۸، ۴۳، ۵۹ - ۶۱،
 ۶۴، ۱۷۲، ۱۷۳، ۳۱۸، ۳۶۳، ۳۷۵،
 ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۹، ~ به طعمه شمشیر
 ۳۷، سپهسالاران ~ ۳۱۸، ۳۶۲، ۴۱۲،
 سرهنگی از ~ ۳۷۴، ~ و سعد وقاص
 ۳۱۲، سلاطین ~ ۱۷۰، ۴۱۶، سلطنت
 ~ ۹، شجعان ~ ۳۱۸، شکست ~
 ۱۸۳، ~ در قادیسیه ۶۷، شکست
 سپاه ~ ۴۱۹، شکسته شدن ~ ۶۳،
 شکسته شدن لشکر ~ ۴۰۷، عزیمت
 سپاه ~ ۳۶۳، عقب‌نشینی سپاه ~
 ۳۱۸، غلبه با ~ ۳۸۰، غنائم ~ ۳۸۰،
 فرار لشکر ~ ۴۱۹، فحص حال لشکر
 ~ ۳۷۱، قصه ~ ۵۲، کشتگان ~
 ۳۸۰، کمین کردن ~ ۳۸۰، گرد و غبار
 بر ~ ۶۲، گریختگان لشکر ~ ۳۹۴،
 گنج ~ ۱۰، لشکر ~ ۹، ۱۲ - ۱۶، ۳۳،
 ۳۶، ۳۷، ۵۲، ۵۹، ۶۱ - ۶۳، ۱۷۱ -
 ۱۷۴، ۳۰۹، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۶۴، ۳۶۷،
 ۳۷۰ - ۳۷۵، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۹۲، ۳۹۴،
 ۴۰۷، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۸ - ۴۲۰، لوا
 بستن عمر برای تسخیر ممالک ~ ۳۹۸،

سواد به ۱۱، جابجائی سعد وقاص در اراضی به ۱۷۸، حکام به ۴۶۵، خبر عروه در به ۳۹۵، خراج اراضی به ۴۵۱، راه به ۱۱، راه تجارتنی به ۲۸۹، روان شدن جریر بن عبدالله به سوی به ۱۸، زمین به ۶۷، زیاد بن ابیه در به ۴۳۰، سپاه به ۱۱، ۱۱۵، سفر به ۹، ۱۱، ۱۹، فرماندهی سعد وقاص بر سپاه به ۱۸، لشکر به ۱۸، ۲۹، مرز به ۱۱، مساحت اراضی به ۴۵۱، مملکت به ۱۵۹، منشور یزدگرد به شهرهای به ۳۶۲، نظم به توسط زیاد بن ابیه به ۲۹۶،

نیابت مثنی بن حارثه در به ۹

عراق عجم: یزدگرد در راه به ۱۷۴

عراق عرب: ۹

عرب: ۲۲، ۲۴، ۳۲، ۳۷، ۳۸، ۴۰، ۶۵، ۸۲، ۸۸، ۱۰۰، ۱۳۳، ۱۴۹، ۱۸۴، ۲۴۵، ۲۴۹، ۲۷۳، ۳۴۱، ۳۴۵، ۳۸۵، به آرزوی خون ریختن ۱۱۸، آسودگی از به ۶۲، آسیب به ۲۵۶، آهنگ شهریزاد به لشکر به ۴۱۳، آهنگ لشکر به به جنگ ۶۸، ابطال به ۲۴۲، ابوالجعیف در لشکرگاه به ۱۶۳، اخلاق به ۲۳۰، ادب کردن به ۳۵، اسخیای به ۲۱، اسبهای به ۱۶، ۳۶، به و اشعار عبده ۳۹۱، به اطاعت از علی (ع) ۴۵۸، اعانت به ۱۴۱، اعداد دارس بر جنگ به ۲۱۲،

محاربت عرب با به ۸، مردان به ۳۶، مردم به ۳۶۸، ۴۳۹، مرزبانان به ۳۷۷، ۳۹۷، مصاف به ۲۹، مقاتلت با به ۶۷، مقاتله عرب با لشکر به ۳۷۲، مقاتله نعمان با لشکر به ۳۷۱، مقتولان به ۶۲، مقتول شدن سپاه به ۳۶، ملک به ۳۲۸، ملکزادگان به ۳۹۵، ملوک به ۱۰، ممالک به ۳۹۴، ۳۹۸، مملکت به ۱۵۹، ۴۱۷، ۴۲۷، مورخین به ۴۲۳، مهتران به ۴۲۸، هزیمت به ۶۳، ۱۷۳، ۱۷۴، ۳۷۲، هزیمت لشکر به ۱۴، ۶۳، ۴۱۹، ۳۲۴

عجمان / عجمیان: ۳۶۳، به آهنگ مسلمانان

۳۰۳، آئین به ۴۲۶، به انجمن در اهواز

۳۰۳، علم به ۱۴، غیرت به ۳۷۵، به و

مسلمانان ۳۰۳ ← اعاجم

عجم شام: ۳۴۸

عجمی: ۳۹

عدی (پسر اشرس بن شیبب): اولاد به ۳۴۶

عدی بن اوطاة: به و شریح قاضی ۲۹۵

عدی بن حاتم الطائی: خطاب خالد با به

۱۲۰

عدی بن سهل: اسیر شدن به ۲۴۴

عراق: ۱۶۹، آمدن عتبه به به ۶۸، اراضی به

۹ - ۱۱، ۱۷۸، ۴۵۱، استیلای معویه بر

به ۱۷۹، امارت خالد در به ۹، امارت

مثنی بن حارثه بر به ۹، تسلط عرب بر

- آزوغه ۱۹۹، دین ~ ۲۱۶، ۲۳۰، راستی
 سخن ~ ۱۰۴، راه دیار ~ ۳۶۳، رزم ~
 ۱۳، ۳۳، ۱۱۲، ۱۳۸، ۲۱۶، ۴۲۷، رزم
 زنان ~ ۳۷۶، رزم عجم و ~ ۳۷۵، رزم
 هرقل با ~ ۲۲۸، ~ رسیدن به ساباط
 ۶۴، ~ به مداین ۳۰، ۶۴، ~ رغبت
 به ترویج زنان روم ۲۳۹، رنج و تعب از
 ~ ۱۱۲، رنجوری ~ ۱۷۸، زنان ~
 ۱۳۴، ۱۴۱، ۱۵۱، ۱۵۳، زیان پیکان ~
 ۱۸۵، زینتهاری ~ ۴۲۷، سپاه ~ ۳۶
 ۵۹، ۱۴۷، ۲۳۳، ۳۶۳، ۳۹۸، ۴۰۸،
 ۴۲۹، سپهسالاران ~ ۴۱۳، سپهسالاری
 لشکر ~ ۳۶۲، ستایش ~ ۱۹۲، سردار
 ~ ۴۱۱، ۴۱۸، سرداران لشکر ~ ۲۶۱،
 سرعت ~ ۱۷۴، سستی ~ ۴۳، سستی
 و زبونی ~ ۱۰۸، سوار ~ ۱۷۰، ۱۹۳،
 سواران ~ ۷۶، ۱۶۴، سوگواری ~ ۴۹،
 شادی مردم ~ ۲۲۸، شجاعان ~ ۲۰۷،
 ۲۴۱، شدت ~ ۱۵۶، شریعت ~ ۲۵۹،
 شعار ~ ۱۴۵، شعر ~ ۵۴، شعرای ~
 ۴۶، ۴۸، شکست سپاه عجم از لشکر ~
 ۴۱۹، شکست فادوسفان از لشکر ~
 ۴۱۷، شکستن لشکر ~ ۱۷، بر صف
 شدن ~ ۱۰۷، صف ~ ۱۶۰، ۲۵۰،
 صنادید ~ ۱۳۵، ۲۵۶، طاعون در لشکر
 ~ ۲۷۲، عقب راندن ~ ۱۰۷، ~ و
 علامات نصب شده در قنسرین و
- عواصم ۷۵، عمال ~ ۱۱، عهد مقوقس
 با ~ ۳۴۲، غلامان ~ ۷۸، غلبه ~
 ۱۴۵، ۱۹۴، غلبه بر لشکر ~ ۳۶۲، ~
 غلبه بر لشکر روم ۱۶۳، ~ و غنائم
 جنگ ۶۳، ~ و غنائم مداین ۶۵،
 غنیمت بهره ~ ۳۸، غیرت ~ ۱۵۳،
 فتح ~ ۱۹۹، فتح آذربایجان به دست
 لشکر ~ ۴۱۲، فتح بیت المقدس به
 دست لشکر ~ ۱۸۰، ~ فتح جوسیه و
 بعلبک ۷۳، فتح فارس به دست لشکر ~
 ۴۱۷، فتح کرمان به دست لشکر ~
 ۴۲۹، فتح نهاوند به دست لشکر ~
 ۳۶۲، ۴۲۰، فتح همدان به دست لشکر
 ~ ۴۰۷، فتوحات لشکر ~ ۴۰۶، فتیان
 ~ ۹۰، فصحای ~ ۲۲۶، قبایل ~
 ۱۳۳، ۲۶۱، ۳۱۲، ۴۴۹، قتال با ~
 ۱۶۵، قتل ~ ۱۶۴، قتل در ~ ۳۵۳،
 قتل ~ به دست عجم ۴۱، ~ قتل عام
 عجم ۱۳، ~ و قسطنطین ۲۶۰، ~
 قصر اللصوص نامیدن کنگور ۳۹۸، قلت
 لشکر ~ ۲۷۱، قوت گرفتن ~ ۳۸۰،
 قوت مقاتلت با ~ ۱۹۴، قوم ~ ۳۳۹،
 کار به صلح ~ ۱۹۶، ~ کشتن مرید
 ۳۰۸، کشته شدن خویشاوندان خاقان به
 دست ~ ۴۲۷، کوچ لشکر ~ ۱۱۵،
 ۲۰۸، کوشش مردانه ~ ۱۶، کیفر به تیغ
 ~ ۱۹۸، کید هرقل با ~ ۲۳۲، گرگان

۴۴۳، گروگانی ~ ۸ ~ گشودن
 اهواز ۳۰۸، ~ دروازه تکریت ۳۱۳،
 ~ مداین و سواد ۳۰۸، لسان ~
 ۱۳۱، لشکر ~ ۱۱، ۱۲، ۱۵، ۱۷، ۲۳،
 ۲۹، ۵۲، ۵۸، ۶۲، ۶۴، ۶۸، ۷۶، ۸۴،
 ۸۷، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۱۱، ۱۱۵، ۱۲۴،
 ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۵۰ - ۱۵۲، ۱۵۶، ۱۶۴،
 ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۸۰، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۹۱،
 ۱۹۳، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۳۰،
 ۲۳۴، ۲۵۲، ۲۵۹، ۲۶۱، ۲۷۱، ۲۷۲،
 ۳۰۵، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۶، ۳۶۱، ۳۶۲،
 ۳۶۷، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۸۰، ۳۹۷، ۳۹۸،
 ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۹، ۴۱۲، ۴۱۷، ۴۱۹،
 ۴۲۰، ۴۲۹، ~ در حمص ۸۷ ~
 در عرصه هلاک و دمار ۳۷، ~ و فتح
 بلاد جریره، ~ و رسیدن به اصطخر
 ۳۱۷، ~ رسیدن به مصر ۳۳۵، لشکر
 روم در طلب ~ ۱۶۵، لشکرگاه ~
 ۱۳۱، ۱۶۳، لشکرهای ~ ۱۰۹، لغت
 ~ ۳۷۵، مثل ~ ۶۷، ۲۰۷، مبارزت
 نیطس با ~ ۲۷۳، ~ محاربت با عجم
 ۸، مدد ~ ۱۲۳، مراجعت لشکر ~
 ۱۰۵، مردم ~ ۳۶، ۹۹، ۱۲۱، ۱۳۲،
 ۱۳۳، ۲۲۸، ~ مردمی غلیظ و درشت
 خوی ۹۵، مردن لشکر ~ از وبا و
 طاعون ۲۷۲، مصاف با ~ ۲۳۱، ۳۹۷،
 مصالحه با ~ ۱۹۲، مطیع و منقاد ~
 ۱۹۲، مقاتلت ~ ۱۱۶، ۱۴۵، ۱۶۷،
 ۲۵۹، ~ با سپاه روم ۹۷، مقاتلت
 سرداران هرقل با ~ ۱۱۳، مقاتلت لشکر
 ~ با هرقل ۲۱۵، مقاتلت میمنه لشکر
 ~ ۱۵۲، ~ مقاتله با لشکر عجم ۳۷۲،
 مقاتله سپاه ~ ۱۴۷، مقاتله لشکر ~
 ۱۵۶، مقتول شدن سپهسالاران ایرانی به
 دست ~ ۳۶۲، مکانت ~ ۳۲، مکاید
 ~ ۱۰۰، ملک ~ ۳۲۷، منافع از ~
 ۹۶، میمنه لشکر ~ ۱۵۰ - ۱۵۲، ~
 نابود کردن دولت عجم ۳۴، نصرت ~
 ۱۱۲، ۱۴۷، ۱۹۷، ~ در قیساریه
 ۲۷۱، نصرت لشکر روم بر ~ ۱۲۹،
 نصیبین و مذاقعت با ~ ۲۸۲، به نظام
 کردن نعمان ~ را ۳۷۱، نیرو دادن به ~
 ۴۳، نیروی مقاتلت با ~ ۹۷، ~ و وجه
 تسمیه بصره ۶۷، ~ ورود به مداین
 ۶۵، ورود لشکر ~ به قلعه حلب ۲۰۹،
 هزیمت از لشکر ~ ۲۱۶، ~ و هزیمت
 لشکر عجم ۶۲، هزیمت از مردم ~
 ۲۱۶، همدستی مرزبان با ~ ۴۱۱، هول
 و هرب ~ ۴۱، ۱۷۳، ۲۰۴، هول و
 هرب از ~ ۶۵، هول و هرب لشکر ~
 ۱۰۹، هول و هرب در دلهای ~ ۳۸،
 ۳۷۴، هول و هرب از لشکر ~ ۴۱۳،
 هول و هرب اهل روم از ~ ۷۴، هول و
 هرب در سپاه ~ ۱۵۰، ~ و یوم ارمات

- ۳۴، ~ و یوم اغواث ۳۷، ~ یوم سواد
 ۴۱، ~ و یوم قادسیه ۵۸
 عرب بدوی: ۲۲۳
 عربان: تجارت ~ ۳۱
 عربستان: راه تجارتی ~ ۲۸۹
 عرب متنصره: ۷۸، ۱۱۳، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۵، ۱۳۸، ۱۴۵، ۱۴۷، ۲۰۱، ۲۳۴، بآنک
 جبله بر ~ ۸۳، ~ بر مقدمه سپاه ۱۴۶،
 حمله ~ ۱۲۱، حمله لشکر اسلام بر ~
 ۱۲۲، صلیب ~ ۱۵۵، ~ کوشش به
 اخذ صلیب ۱۵۶، مقتولین ~ ۲۳۴
 عربها: ۳۱، ۴۱۷
 عربی: ۴۹، ۱۳۴، ۲۵۲، ۲۷۸، امیر لشکر ~
 ۱۶۵، ~ متنصره ۲۰۱
 عربیه (دختر عامر بن عاصم): ~ نظاره جنگ
 ۱۴۱
 عرق النسا / کهنکو (مرض): ۳۶
 عرفات: موقف ~ ۴۳۶
 عرفجه نخعی: ~ حامل نامه ابو عبیده به عمر
 ۱۸۳
 عرفطه بن عصمه: ~ فرار به جانب دریا ۲۳۴
 عرم: سیل ~ ۳۷۳
 عرمم: سیل ~ ۱۴۹
 عروس (شوهر اسماء): ۳۹۶
 عروس شام: ۲۶۱، ۲۸۴ ← عسقلان
 عروه بن زید الخیل الطائی: ~ اقامت در
 حلوان ۳۹۵، ~ امیر لشکر ۳۹۴، ~
 بسیج راه ۳۹۵، پاسخ عمر بر نامه ~
 ۳۹۷، ~ تعبیه لشکر ۳۹۵، ~ حرکت به
 جانب ری ۳۹۵، ~ حمله به سپاه عجم
 ۳۹۶، ~ و خبر تجهیز لشکر عجم ۳۹۵،
 ~ خطاب بر ابطال قبیله طی ۳۹۶، ~
 خیمه و لشکرگاه در ری ۳۹۵، ~
 درآمدن به ساوه ۳۹۵، دلیری مردم ~
 ۳۷۷، ~ صلح با فرخزاد ۳۹۷، ~ فتح
 ولایات سیروان و ماسبذان و شهرزور
 ۱۷۵، ~ مبارزه با مهرنناد ۳۷۶، ~
 مکتوب به عمر ۳۹۷، منشور عمر به ~
 ۳۹۷، ~ ورود به همدان ۳۹۵
 عروه بن قیس بجلی: ~ نیابت حلوان ۳۱۶
 عروه بن مهلهل بن زید الخیل: رایت ~ ۱۸۴
 عروه بن واثق: ~ فرار به جانب دریا ۲۳۴
 عریش: عمرو عاص در ~ ۳۳۵
 عزیز پیغمبر: ~ نماز در هرات ۴۲۴
 عسقلان: ۳۳۵، ~ صلح با مسلمانان ۲۶۱،
 ~ عروس شام ۲۶۱، ۲۸۴، فتح ~
 ۲۸۴، مردم ~ ۲۶۱، ~ ناف شام ۲۸۵
 عصمه بن عبدالله بن عبیده: ~ بر میسر سپاه
 ۳۹۸
 عصمه بن فرق / عتبه بن فرق: ~ امارت
 آذربایجان ۴۱۳، ~ رسیدن به آذربایجان
 ۴۱۲، ~ مأمور آذربایجان ۴۱۲
 عطاء بن یاسر: کشته شدن ~ ۲۰۰
 عطفین بن سواد: خطه ~ ۳۴۸ ← خطه

عطفین بن سواد

عقال بن جماهر: کشته شدن ~ ۲۰۰

عقبه بن عامر الجهنی: ~ بازگرداندن

عمرو عاص از مصر ۳۴۹، ~ حامل نامه

ابوعبیده به ابوبکر ۵، ~ حامل نامه عمر

به عمرو عاص ۳۳۴، ۳۳۵، ~ رسول

عمر به سوی ابوعبیده ۵، ~ فتح مصر

۳۴۹

عقبه بن نافع: ~ در فتح مصر ۳۴۸

عکا: ۲۲۹، تصرف ~ ۲۸۶

عکاشه بن محسن اسدی: خون ~ ۲۵۵، قتل

~ ۲۵۴

عکاظ: انجمن شعرای عرب در بازار ~ ۴۶

عکرمه بن ابی جهل: حمله بی‌ی‌اکانه ~ ۱۰۷،

~ درآمدن به شهر رستن ۱۰۲، زوج ~

۱۴۱، و عبدالله بن جعفر ۱۰۲، کشته

شدن ~ ۱۰۸، ۱۱۰

علاء حضرمی / علاء بن الحضرمی: ~ و

اخبار فتح قادسیه و مداین ۳۰۶، ~

بردن مسلمانان از بحرین به فارس ۳۰۷،

~ پیوستن به سعد وقاص ۳۰۶، ~

جنگ با عجم ۳۰۶، ~ جنگ با سپاه

شهرک ۳۰۷، ~ جنگ با مرید در

اصطخر ۳۰۷، ~ حکومت بحرین

۳۰۷، ~ در ارض طارس ۳۰۸، ~ در

کنار بحر فارس ۳۰۸، ~ رسیدن به

اصطخر ۳۰۷، ~ و سعد وقاص ۳۰۶،

~ سفر به اصطخر ۳۰۶، ~ عزل از

حکومت بحرین ۳۵۰، ~ و عمر بن

خطاب ۳۰۶، ~ فتح توج ۴۱۹، ~

لشکرکشی به اصطخر ۳۰۶، ~

لشکرکشی به فارس ۳۵۰، ~ مراجعت

از اصطخر ۳۰۷، نامه عمر بن خطاب به

~ ۳۰۷، ~ نزد سعد وقاص ۳۰۸

علقمه: ~ و سلب و سلاح رستم ۶۳

علقمه بن نصر نضری: ~ پیوستن به احنف

۴۲۶

عله بن خالد [/ علقمه بن خالد]: پرسش عمر

از قبيله ~ ۶۵

علوی: مردم ~ ۴۶۲

علی (ع) / علی بن ابی طالب / امیرالمؤمنین

علی (ع) / ابوالحسن: ۷، ۴۵۳، ابواب ~

۴۵۹، ابولؤلؤ از شیعیان ~ ۴۳۹، امامت

~ ۴۵۱، ~ بشارت فتح قیساریه ۱۹۱،

~ بهترین مردم بعد از رسول خدا ۴۵۴،

~ توصیف خراسان ۴۲۳، ~ و جزیت

بر هر میزان ۳۲۹، حق ~ ۴۳۷، ۴۶۲، ~

خاتم نهادن برگنج بحیرجان ۳۹۳،

خلافت ~ ۲۹۵، ۴۵۶، ۴۵۸، خلیفتی

~ ۴۵۹: خواستاری عمر از دختر ~

۲۹۸، دختر ~ ۲۹۸، ۴۴۷، ~ و دختر

ابسی جهل ۴۶۰، ~ و دیدار ابن ملجم

۳۸۷، رای زدن ~ ۳۶۵، رضایت رسول

خدا از ~ ۴۴۰، روایت اهل سنت و

عمار یاسر / عمار بن یاسر العبسی: ۴۵۳،
 آگهی از انجمن سپاه عجم در نهاوند
 ۳۶۳، ~ و ابوموسی اشعری ۳۱۶، ~
 امارت سواران ۳۱۸، ~ امداد به
 ابوموسی اشعری ۳۱۶، ~ حکومت
 کوفه ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۹۴، ~ رفتن به کوفه
 ۳۳۰، شورش کوفیان بر ~ ۴۰۱، ~
 عزل از حکومت کوفه ۴۰۰، ~ قرائت
 نامه عمر در مسجد کوفه ۳۹۵، ~ و
 عمر بن خطاب ۴۰۱، لشکرآرائی ~
 ۳۹۴، ~ مراجعت از کوفه به مدینه
 ۴۰۰، مسلمانان و نامه ~ ۳۶۳، ~
 مقابله با رومیان ۱۴۸، ~ مکتوب به
 عمر ۳۶۳، مکتوب عمر به ~ ۳۹۴،
 ناراحتی مردم کوفه از ~ ۴۰۰، ~ نامه
 به عمر ۲۶۹، ~ نیابت کوفه به عبدالله
 بن مسعود ۳۱۶

عماس: یوم ~ ۳۸

عمان: بطریق ~ ۱۳۰، بلدة ~ ۱۲۹، حاکم
 ~ ۶۷، راه ~ ۶۷، صاحب ~ ۱۲۹،
 ۱۳۰، طلب لشکر از ~ ۷، کارگزار ~

۴۶۵

عمران بن حصین الخزاعی: ~ نیابت
 ابوموسی در بصره ۳۰۹

عمران بن سودة اللیثی: ~ و عمر بن خطاب
 ۴۵۵

عمر بن العامری: ~ کوچ یا خالد ۸۰

جماعت از نص خلافت ~ ۴۵۶، سخن
 عمر با ~ ۴۴۲، ~ سخنان در پاسخ
 عمر ۳۶۶، ~ و سفر عمر به شام ۴۶۳،
 ~ و سفر عمر به عراق ۱۹، سؤال عمر
 از ~ ۷۰، شکایت عباس از عمر نزد ~
 ۴۵۲، عداوت عمر با ~ ۴۳۸، ~ و
 عمر بن خطاب ۲۹۹، ۴۲۳، ۴۶۲، ۴۶۳،
 عمر گوش به فرمان ~ ۱۸۶، عمل عمر
 بر فرموده ~ ۳۶۹، ~ و فرمان دفن
 دانیال در سوس ۳۱۲، فضائل ~ ۴۳۸،
 ~ و قرائت آیه ۴۶۲، ۴۶۳، ~ و قصه
 دانیال پیغمبر ۳۱۲، کفن و دفن رسول
 خدا ۴۵۹، کید و کین عمر در حق ~
 ۴۵۱، ~ مانع دستور عمر ۴۴۸، ~
 محروم ماندن از خلافت ۴۵۰، شور عمر
 با ~ ۱۲۶، ۱۸۳، ۳۶۶ - ۳۶۸، نص
 خلافت ~ ۴۵۶، ۴۵۷، ~ و هرمزان
 ۳۲۸، ۳۲۹، هزیمت عمرو بن معدی
 کرب از ~ ۳۸۱ ← علی مرتضی
 علیاء بن جحش العجلی: ~ حمله بر سپاه
 عجم ۵۹، ~ در قلب سپاه ۳۴
 علی مرتضی: ۴۵۱، ۴۵۲، ~ در غزوات ۸۲،
 سهم ~ از غنائم ۱۷۱، صمصام ~
 ۳۸۹، مشورت عمر با ~ ۳۶۵ ← علی
 (ع)

عمار بن حفص تمیمی: ~ و سفر سعد ۳۳
 عمارة بن فرقند: لوا بستن عمر از بهر ~ ۳۹۸

عمر بن خطاب (خلیفه دوم): ۸، ۱۸، ۲۱،
 ۱۰۸، ۱۳۴، ۱۳۶، ۳۴۲، ~ آبادانی
 مسجد مکه ۲۹۰، ~ آزردن خاطر از
 جواب عمرو بن معدی ۶۷، ~ و آسیب
 مسلمانان از لشکر مصر و روم ۳۳۴، ~
 آگاه شدن از مرگ ابوعبیده جراح ۲۶۵،
 ~ آگاهی از عدت سپاه هرمزان ۳۱۶،
 ~ ~ از فتح رامهرمز ۳۱۷، ~ ~ از
 فتح قیساریه ۲۷۱، ~ ~ از فتح گرگان و
 طبرستان ۴۱۲، ~ ~ از مرگ عتبه ۶۸،
 آگهی ابوعبیده از مکتوب ~ ۷۳، ~
 آگهی از عصیان هرمزان ۳۰۳، ~ ~ از
 فتح گرگان ۴۱۱، ~ ~ از کوشک سعد
 وقاص ۱۷۸، آگهی سعد وقاص به ~
 ۱۷۲، ~ آهنگ حج ۲۳۷، ۴۳۴، ~ و
 ابوذوب ۳۵۵، ۳۵۶، ~ و ابوهریره
 ۴۵۷، ابی بن کعب دعویدار با ~ ۴۳۳،
 ~ اجابت درخواست علاء حضرمی
 ۳۰۶، اجازت ~ ۲۷، اجازه خواستن
 ابوموسی اشعری از ~ ۴۲۳، ~ اجازه
 مراجعت عمرو بن معدی به مداین ۶۷،
 ~ اجازه مصالحه با هرمزان ۳۰۵، ~
 احضار ابوموسی اشعری ۳۳۲، ~ ~
 زیاد بن عیبالله ۳۳۲، ~ ~ سعد وقاص
 ۳۱۵، ~ ~ ضبة بن محصن العنزی
 ۳۳۲، ~ ~ کنیزک ابوموسی اشعری
 ۳۳۲، ~ و احنف بن قیس ۳۰۵، ~ و

اختلاف مثنی و جریر ۱۸، ~ اخذ
 نصف اموال عمروعاص ۳۵۸، ~ اخراج
 جهودان خیبر ۴۰۱، ~ ارسال خطابی به
 ابوموسی اشعری ۴۳۲، ارسال خمس
 اموال به سوی ~ ۱۶۹، ارسال ابوموسی
 خمس مال هرمزان به ~ ۳۲۷، ارسال
 خمس غنائم به ~ ۶۵، ۱۷۱، ۴۳۱،
 ارسال سعد وقاص خمس غنائم به ~
 ۶۵، ارسال عبدالله بن عبدالله ~ ~
 ۴۳۱، استقبال مسلمانان از ~ ۱۸۷، ~
 و اسقف برسا ۲۸۹، ۲۹۰، اصلح بودن
 ~ ۳۲۱، ~ اطعام مردمان ۴۳۳، ~ و
 امارت ابوعبید ثقفی ۱۰، ~ و امارت
 شام معویه ۲۸۴، ~ ~ شام یزید بن
 ابی سفیان ۲۶۷، ~ امداد عمروعاص در
 فتح مصر ۳۳۶، امیرالمؤمنین لقب ~
 ۲۸۹، انشاد شعر در مصیبت ~ ۴۹، ~
 و انکار رسول خدا ۴۶۰، اول حکم ~
 ۲، ایام خلافت ~ ۴۵۰، ~ بازفرستادن
 صندوق گورها به سلمه ۴۳۳، ~ ~
 عتبه به بصره ۶۸، ~ بازگرداندن
 عمروعاص از مصر ۳۴۹، ~ بازگشت از
 شام ۲۹۰، ~ ~ به مدینه ۱۹۱، ۳۳۴،
 ~ باطل کردن تدبیر شهرک ۴۱۷، ~ و
 بانگ نماز بلال ۲۹۰، ~ بخشش ذلفا
 ۳۲۰، ~ بخش کردن اراضی شام ۱۹۰،
 ~ بدعت نماز تراویح ۶۹، بدو خلافت

- ۴۶۲، ~ بذل مال به بشر بن ربیعہ
 ۱۷، ~ بردن هرمزان نزد ~ ۳۲۷، ~
 برشمردن مکنون ضمیر اهل شوری
 ۴۴۱، ~ بر فراز منبر ۱۷، ~ بر منبر
 ۲۶۳، ~ و بزرگان بصره ۳۰۵، ~ و
 بزرگان بیت المقدس ۱۸۸، ~ بزرگ
 کردن مسجد الحرام ۲۹۰، ~ مسجد
 مدینه ۳۱۴، ~ بستن لوا برای تسخیر
 ممالک عجم ۳۹۸، ~ بسیج سفر شام
 ۴۶۳، بنای شهر بصره به حکم ~ ۶۷،
 بنای مسجد کوفه به فرمان ~ ۱۸۰، ~
 به پای بردن مناسک حج ۴۳۶، ~
 بهترین مردم بعد از رسول خدا ۴۵۴، ~
 بهره پنج یک از غنائم ۱۴، ~ بیرون
 شدن از مدینه برای حج ۲۳۷، ~ و
 بیعت با ابوبکر ۴۵۸، بیعت مردم با ~
 ۲، ~ بیم از طلب کردن یزدجرد لشکر از
 هند ۶۷، ~ پاسخ بکیر ۴۱۳، ~ ~
 سعد وقاص ۳۸۸، ~ ~ مکتوب
 ابو عبیده ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۸۱، ۱۸۲، ۲۰۲،
 ۲۳۷ - ۲۳۹، ۲۴۱، ~ ~ ابو موسی
 ۳۹۹، ۴۲۳، ~ ~ احنف ۴۲۶، ~ ~
 سعد وقاص ۱۷۷، ۱۷۸، ~ ~ عبدالله
 بن عبدالله ۴۳۱، ~ ~ عروه ۳۹۷، ~
 ~ نعیم ۴۰۸، ۴۱۰، پدر ~ ۳۶۰، ~
 پرشش از ابولؤلؤ ۴۳۶، ~ ~ از حذیفه
 الیمان ۱۸۱، ~ ~ از چگونگی فتح بلاد
- خزر ۴۱۴، ۴۱۵، ~ ~ در باره دانیال
 پیغمبر ۳۱۲، ~ ~ از صحار ۴۳۲، ~
 ~ از عبدالله بن قرط ۱۲۵، ~ ~ از
 عمرو بن معدی کرب ۶۵، پسران ~
 ۴۴۵، پسند ~ ۱۱۴، پیشگوئی کعب
 الاخبار در قتل ~ ۱۸۸، ~ پیغام به
 ابو عبیده ۱۷۲، ~ و تابوت عهدنامه ها
 ۳۴۴، ~ تاریخ احکام ۲۹۷، ~ تاریخ
 روم ۲۹۷، ~ و تحقیر خالد بن ولید
 ۲۶۳، ~ ترحیب عیاض بن غنم ۲۸۲،
 ~ تزویج ام کلثوم ۲۹۸، ۲۹۹، ~ و
 تشنیع حجر الاسود ۴۶۲، ~ تعویض
 لباس ۱۸۷، ~ تعیین اوقات پهنجگانه
 نماز ۲۹۷، تمثال ~ ۷۷، ~ تهدید به
 قتل ۴۳۶، ~ تهدید عمرو بن معدی
 ۳۸۸، ~ و جبلة بن ایهم ۷۹، ~ جواب
 نامه ابو عبیده ۱۲۶، ۱۲۷، ~ ~ سعد
 وقاص ۱۷۷، ~ و جیش اسامه ۴۵۷،
 چشم ~ ۷۶، حاجب ~ ۴۶۵، ~
 حاضر نماز ۱۲۵، ~ حبس ذلفا ۳۲۰،
 ~ حد زدن پسر خود را ۶۹، ~ و حد
 شرب خمر ۴۵۰، ~ و حدیث نص
 خلافت علی ۴۶۰، ~ حرام کردن متعه
 زن و حج ۴۵۵، ۴۵۰، حسادت به خالد
 بن ولید ۲۶۳، ~ حکم مکافات عمل
 محمد بن عمرو عاص ۴۳۴، ~ و
 حکومت ابو موسی بر بصره ۲۹۳، حمل

غنائم به سوی ~ ۴۰۷، خاکسپاری ~ ۴۴۳، ~ و خالد بن ولید ۲۶۱، ۲۶۳، ~ خبر اعزام سعید بن عامر ۱۳۰، خبر خلافت ~ ۲۵۴، ~ فتح کرمان ۴۲۹، ~ مرگ معاذ بن جبل ۲۶۷، خشم ~ ۶، ۳۰۷، ~ بر البسه حریر لشکریان ۱۸۷، ~ بر عمروعاص و فرزندش محمد ۴۳۴، ۴۳۵، ~ خطاب به ابو عبیده ۱۸۷، خطبه ~ ۲، ~ خفتن در آفتاب ۳۲۷، ۳۲۸، خلاصه نامه ~ ۷۲، خلافت ~ ۱، ۲، ۵، ۸، ۱۸۸، ۲۵۴، ۲۶۱، ۳۴۹، ۳۶۵، ۴۵۲، ۴۵۳، ~ خلوت با جبیر ۴۰۰، خلیفتی ~ ۸، ~ و خمس غنائم ۱۴، ۸۵، ۱۶۹، ۱۷۰، ۲۸۲، ۳۲۷، ۳۹۴، ۴۰۷، ۴۱۳، ۴۱۹، ۴۳۱، ~ و خنساء ۵۱، ۵۲، خواب ~ ۴۳۷، ~ خواستاری از ام کلثوم ۲۹۸، ~ خواستن مغیره و گواهان ۲۹۴، خیمه بیرون زدن ~ از بیت المقدس ۱۹۰، ~ دادن امارت لشکر به ابو عبیده ۲۶۱، درآمدن طلیحه نزد ~ ۲۵۵، درآمدن علاء حضری بی اجازه ~ به فارس ۴۱۹، ~ در بیت المقدس ۱۸۹، درخواست وضع تاریخ جدید از ~ ۲۹۷، ~ در مسجد رسول خدا ۱۷۱، ۱۷۶، ۴۵۶، ~ در منزل سرع ۲۸۷، ~ دستور سنگسار زن حامله ۴۴۸، ~ دستور سوزاندن

کتابهای فیلادلفس ۳۵۱، دعوت بطریق بیت المقدس از ~ ۲۷۵، ~ دگرگون ساختن مقرری مسلمانان از بیت المال ۴۴۹، ~ دلتنگ از بی خبری ۷۷، ~ دیدار با معویه ۲۸۸، ~ دیدار بلال ۱۸۶، ~ رای زدن به خراسان ۴۲۳، ~ رای طلحه و زبیر ۳۶۴، ~ رد کردن دعوت بطریق بیت المقدس ۲۷۵، رسیدن نامه ابو عبیده به ~ ۷۰، ~ رضایت ندادن به سکونت سعد وقاص در مداین ۳۴۵، ~ ~ عمروعاص در اسکندریه ۳۴۵، ~ رغبت به فتح خراسان ۴۲۵، ~ رفتن از مدینه به مکه ۲۹۰، ~ رمی احجار ۴۳۶، روانه داشتن بکیر خمس غنائم به سوی ~ ۴۱۳، روز قتل ~ ۴۳۹، زاد سفر ~ ۱۸۶، ~ و زنا کردن مغیره ۳۹۲، زنان ~ ۴۴۵، ~ زنان و فرزندان ~ ۴۴۴، ~ و زیاد بن عبیدالله ۳۳۳، ~ و زیاده طلبی بشر بن ربیعہ ۱۷۶، ~ زیارت مکه ۲۹۰، ~ سپردن علم به مقرن ۳۷۲، ~ ستایش از شمشیر علی ۴۵۷، ستایش یزید بن ابوسفیان از ~ ۲۶۸، ~ سفر به بیت المقدس ۱۸۶، ~ ~ به شام ۱۸۶، ۲۸۷، ۳۳۴، سکوت ~ ۲، سلام بزرگان لشکر بر ~ ۱۲۸، سلطنت ~ ۶۸، ۲۶۱، سنگریزه ای بر سر ~ ۴۳۶، ~ سؤال از علی (ع) ۷۰،

- ~ و سهم زبیر از غنائم ۱۸۲، شاد شدن
 ~ ۱۴، ~ شادمان از صلح باب الابواب
 ۴۱۴، ~ از فتح اصفهان ۳۹۹، ~
 از فتح یرموک ۱۸۱، ~ شادی از
 مسلمانان هرمزان ۳۲۹، ~ و
 شراپخواری ابومحجن ۴۰، ~ شرمگین
 از کردار خویش ۴۴۹، شعر در هجو ~
 ۳۲۱، شعر شماخ در مرثیه ~ ۴۴۴،
 شکایت ابولؤلؤ از مغیره نزد ~ ۴۳۶،
 شکایت مردم کوفه از سعد وقاص به ~
 ۳۱۵، شکایت مرد مصری از محمد بن
 عمروعاص نزد ~ ۴۳۴، شمایل ~
 ۴۴۴، ~ شنیدن آواز ذلفا ۳۲۰، ~
 صدور فرمان بر نعیم ۴۰۷، ~ صلۀ رحم
 ۲۸۴، ~ و صندوق زر ۳۳۰، ~ و
 صندوق گورها ۴۳۳، ~ ضبط مال
 خالد بن ولید ۲۶۳، ~ و ضبة بن
 محصن العنزی ۳۳۲، ~ و طلیحة بن
 خویلد ۲۵۵، ~ طواف بیت الحرام ۵۱،
 عاملی ~ ۳۶۰، ~ و عبدالرحمن بن
 عوف ۲۸۸، ~ عبور از کوی و برزن
 مدینه ۳۲۰، ~ عداوت با علی ۴۳۸، ~
 عزل جبیر از امارت کوفه ۴۰۰، ~
 خالد بن ولید ۲۰، ۲۶۳، ~ خالد از
 امارت لشکر ۲۶۱، ~ سعد وقاص
 ۳۱۵، ~ سعد وقاص از سپهسالاری
 ۳۶۲، ~ علاء حضرمی ۳۵۰، ~
 کعب بن سورالازدی ۲۹۵، ~ مدامد
 بن مظعون ۳۵۰، ~ مغیره ۲۹۳،
 عطایای ~ ۳۸۶، ~ و علی (ع) ۴۲۳،
 ۴۶۲، ۴۶۳، ~ و عمار یاسر ۴۰۱،
 عمال ~ ۶۸، ۴۶۴، ~ و عمران بن
 سواد لیثی ۴۵۵، ~ و عمروعاص ۴۳۴،
 ۴۳۵، ~ و عمرو بن معدی کرب ۳۸۲،
 ۳۸۹، عمره و حج ~ ۲۹۰، عمل
 ابوموسی به فرمان ~ ۴۱۸، ~ و
 عیاض بن غنم ۲۷۲، ~ غضب خلافت
 ۲۹۹، ~ و فتح بلاد جزیره ۲۷۲، ~ و
 فتح تستر ۳۳۰، ~ عسقلان ۲۸۵، ~
 ~ مصر و اسکندریه ۳۳۳، فرستادن
 ابوموسی خمس غنائم به ~ ۴۱۹، ~
 فرستادن احنف به سوی خراسان ۴۲۵،
 ~ اصحاب رسول خدا نزد
 ابوموسی اشعری ۲۹۴، ~ جریر بن
 عبدالله به امداد ابوموسی اشعری ۳۱۶،
 ~ رسول به ابوعبیده ۱۷۱، ~
 عمار یاسر به امداد ابوموسی ۳۱۶، ~
 ~ مغیره به امارت بصره ۶۸، ~ فرمان
 بازگشت به مدینه ۲۸۸، ~ بر دست
 بازداشتن سپاه عرب از جنگ عجم ۶۹،
 ~ به علاء حضرمی ۳۰۸، ~
 حمله به انطاکیه ۲۱۹، ~ و فرماندهی
 سعد بر سپاه عراق ۱۹، ~ و فرمان علی
 (ع) بر دفن دانیال پیغمبر ۳۱۲، ~

فرمانگزار مسلمین ۱۸۷، فرموده ~ به عتبہ ۶۸، قانون ~ ۲۹، ~ و قانون صلح ۸۴، قتل ~ ۴۳۸، ۴۳۹، ~ قرائت خطبہ در لشکرگاه ۱۸۶، قرائت عمار نامه ~ ۳۹۵، ~ قرائت مکتوب عمار بر مردم ۳۶۳، ~ ~ نامه ابوعبیده بر اصحاب ۱۲۵، ۲۰۲، ~ ~ نامه یزید بن ابوسفیان ۲۸۳، ~ و قصه زریب ۱۷۶، ~ قضاوت کوفه و شریح ۲۹۵، ~ و کابین زنان ۴۴۸، کتاب ~ ۲۶۲، کتاب ~ ۴۶۵، کتابت ~ ۷۴، ~ کدورت با خالد بن ولید ۲۶۱، ~ و کردار ناستوده ابوموسی اشعری ۳۳۲، کراحت خالد از ~ ۲۰، کشته شدن ~ ۴۳۵، کنیت ~ ۱، ~ کید و کین در حق علی ۴۵۱، ~ و گرفتاری مسلمانان در اضطخر ۳۰۷، ~ گرفتن نامه ابوعبیده ۵، ~ ~ نیمه مال عمروعاص ۳۵۹، ~ گریستن بر مرگ ابوعبیده جراح ۲۶۵، ~ گشاده ساختن مسجد رسول خدا ۲۹۱، ~ گفتگو با عبدالله بن عباس ۴۳۷، ۴۳۸، ~ گماشتن عسس در کوی و بازار مدینه ۴۳۳، ~ و گنج بحیرجان ۳۹۳، ~ و گواهی زیاد بن ابوسفیان ۲۹۴، ~ گوش به فرمان علی ۱۸۶، لشکرآرائی عمار به زمان ~ ۳۹۴، ~ لشکر فرستادن به مدد

ابوعبیده ۱۲۸، ~ و لشکرهای روم در بلاد جزیره ۲۷۲، مادر ~ ۱، ~ و مادر نصر بن حجاج ۳۲۱، ~ مأمور کردن سلمة بن قیس به سرکوبی گردان ۴۳۲، ~ ~ سهیل بن عدی به فتح کرمان ۴۳۹، ~ ~ عبدالله بن عبدالله به فتح مکران ۴۳۰، ~ ~ سعد وقاص به فتح قادسیه ۳۰۶، متن نامه ~ ۲۳۸، ~ مخالفت با نصوص رسول خدا ۴۵۹، مدح معن از ~ ۴۰۲، ~ مدد رساندن به بکیر ۴۱۳، ~ مراجعت به مدینه ۲۸۷، ~ و مرگ معاذ بن جبل ۲۶۷، مسلمان شدن کعب الاحبار در خلافت ~ ۱۸۸، مسلمانانی ~ ۴۴۷، مسلمانانی طارق به دست ~ ۲۱۲، مسلمانانی کعب الاحبار به دست ~ ۱۹۰، مشورت ~ ۱۸۳، ~ ~ با اصحاب ۳۹۷، ~ ~ با عبدالله بن عباس ۴۳۷، ~ ~ با علی (ع) ۱۲۶، ۳۶۵ - ۳۶۸، ~ ~ با عمروعاص ۲۸۶، ~ ~ در سفر شام ۱۸۶، ~ مصافحه با شداد ۲۰، مطاعن ~ ۴۴۷ - ۴۵۶، ~ مطالعه ستایش سعد وقاص از عمرو بن معدی ۶۵، ~ و معویة بن حدیج ۳۴۹، ~ و مقام عیاض در اسلام ۲۷۶، مقرری برای ~ ۱۱۶، مقرری برقرار کردن ~ ۳۸۶، ۴۴۹، مکتوب ~ ۷، ۱۸۲، ~ ~ به ابوعبیده ۷۰، ۱۹۱، ۲۶۲، ~ ~ به

- ابوموسی اشعری ۳۰۳، ۳۹۸، ~ به
 عمار یاسر ۳۹۴، ~ به عمروعاص
 ۳۳۵، ~ به عیاض بن غنم ۲۸۳، ~
 ~ به معاویه ۲۸۴، ~ به نعمان بن
 مقرن ۳۶۹، ~ به یزید بن ابوسفیان
 ۲۶۷، مکتوب ابو عبیده به ~ ۲۹، ۶۹،
 ۱۸۰، ۱۸۵، مکتوب ابوموسی به ~
 ۳۱۲، ۳۹۹، مکتوب به سوی ~ ۲۳۷،
 مکتوب سعد وقاص به ~ ۳۳، ۱۷۱،
 ۱۷۸، مکتوب عبدالله بن عبدالله به ~
 ۴۳۱، مکتوب عروه به ~ ۳۹۷،
 مکتوب عمار یاسر به ~ ۳۶۳، مکتوب
 عمروعاص به ~ ۲۵۴، ۲۵۵، مکتوب
 مثنی به ~ ۱۷، مکتوب معاذ بن جبل به
 ~ ۲۶۵، مکتوب معاویه به ~ ۲۸۶،
 مکتوب یزید بن ابوسفیان به ~ ۲۸۳،
 منتهای سلطنت ~ ۶۸، ~ منشور به
 ابو عبیده ۶، ~ به ابوموسی اشعری
 ۳۰۹، ~ به سعد وقاص ۳۱۳، ~
 ~ به عروه ۳۹۷، ~ به عمروعاص
 ۳۴۵، ~ به نعیم ۴۱۰، ~
 حکومت خراسان به احنف ۴۲۸، ~
 در برگزاری نماز تراویح ۶۹، ~ به
 سپهسالاری ابوسبره ۳۰۹، ~ منع
 ابوموسی از لشکرکشی به خراسان ۴۲۳،
 ~ به حرقوص بن سهیل به لشکرکشی
 ۳۰۶، ~ و مهاجر و انصار ۱۹، ~ نام بر
- سکه ۴۰۱، نامه ~ ۷۱، ۱۷۹، ~ به
 ابو عبیده جراح ۳۳، ۷۷، ۱۸۳، ۲۰۱، ~
 ~ به ابوموسی اشعری ۳۰۴، ۳۰۵،
 ۳۰۷، ۳۰۸، ~ به سعد وقاص ۱۷۱،
 ۳۰۴، ۳۰۹، ~ به عبدالرحمن بن
 ربیعہ ۴۱۴، ~ به علاء حضرمی
 ۳۰۷، ~ به عمال خود و حمل
 جبات و غلات به مدینه ۲۹۱، ~ به
 عمروعاص ۳۲۴، ۳۵۸، ~ به عیاض
 بن غنم ۲۷۶، ~ به معاویه ۲۸۴،
 ۲۸۶، ~ به نعیم بن مقرن ۴۱۲، ~
 ~ به هرقل ۲۴۷، ~ به یزید بن
 ابوسفیان ۲۶۸، نامه ابو عبیده به ~ ۲۷،
 ۲۸، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۸۳، نامه بکیر به ~
 ۴۱۳، نامه حرقوص بن سهیل به ~
 ۳۰۶، نامه عمروعاص به ~ ۲۸۶،
 ۳۰۱، ۳۵۹، نامه لشکریان جریر به ~
 ۳۱۷، نامه معاویه به ~ ۲۸۵، نامه نصر
 بن حجاج به ~ ۳۲۲، نایب ~ در بصره
 ۶۸، نسب ~ ۴۴۴، نسیان ~ ۴۶۴،
 نصب ابوبکر ~ را به خلافت ۴۴۱، ~
 نصب ابوهریره به حکومت بحرین ۳۵۰،
 ~ و نصر بن حجاج ۳۲۱، نقش نگین ~
 ۷، ~ نماز در مسجد ۴۳۷، ~ واگذاری
 سپهسالاری لشکر به ابو عبیده ۲۰، ~ و
 وجوه مهاجر و انصار ۲۹۸، ورع و
 زهدت ~ ۴۶۱، ~ ورود به ایله ۲۸۸،

- ۲۴۹
 عمرو بن سعید: ~ آزاد کردن زید بن وهب
 ۲۳۷، غلام ~ ۲۳۷
 عمرو بن شریذ: ~ و حاجت دُرید بن صمّه
 ۴۵، ۴۴، ~ گفتگو با خنساء ۴۵،
 مصیبت ~ ۴۹
 عمرو بن عاص / عمرو بن العاص بن وائل /
 عمرو عاص: ۴۴۷، ۴۶۰، ~ آگهی از سفر
 بحر ۲۸۶، ~ آمدن از شام به مصر ۳۴۷،
 ~ به قیساریه ۲۶۰، ~ آهنگ اراضی
 بَزَقَه ۳۰۰، ~ به فسطاط مصر ۳۴۶،
 ابو عبیده در انتظار بازگشت ~ ۲۴۸، ~
 اجابت صلح مردم طنجه ۳۰۱، اجازه
 خواستن بلال بن حمامه از ~ ۲۵۰،
 اخذ نصف اموال ~ ۳۵۸، ~ استمداد از
 عمر بن خطاب ۳۳۶، ~ اطاعت از یزید
 ۲۶۷، ~ بازگشت از مصر ۳۴۹، ~
 بیرون رفتن از فرما ۳۳۶، ~ پاسخ به
 نامه عمر ۳۵۹، ~ پذیرفتن شروط
 مقوقس ۳۴۳، ~ پراکندن لشکر ۲۶۶،
 ~ پسندیدن اسکندریه ۳۴۵، ~
 خدعه خارجه بن حذافه ۳۳۷، ~
 پیشنهاد کوچ از شام ۲۶۵، ~ تجارت با
 مصر ۳۴۹، ~ عطر و پوست به مصر
 ۳۴۹، ~ تحریض عمر به فتح مصر
 ۳۳۴، ~ ترجیب و ترجیب طلیحه
 ۲۵۴، ~ تسلیم نیمه مال خود به محمد
- ~ به بیت المقدس ۱۸۸، وصیت
 ابوبکر در باره مثنی به ~ ۹، ~ وصیت
 در باب اهل شوری ۴۴۳، ~ وضع
 مقرری مسلمانان از بیت المال ۴۴۹، ~
 وضو گرفتن از کوزه آب نصاری ۴۵۲،
 وفات ~ ۴۶۴، ولادت ~ ۱، هدایای
 هرقل به ~ ۲۴۸، ~ و هرمزان ۳۲۷ -
 ۳۲۹، ~ و هزیمتیان ۱۷، هیبت درّه ~
 ۱، ~ یار و یاور ابوبکر ۴۵۹
 عمر [بن رواحه بن عبدالعزیز سلمی]: مادر
 ~ ۴۴
 عمر بن سراقه: ~ نایب ابوموسی در بصره
 ۳۹۸
 عمر بن سعد: ~ در حمص ۴۶۴، ~ کوچ با
 خالد ۸۰
 عمر بن عبدالله بن عمر: خطاب خالد با ~
 ۱۲۰
 عمرو بن اذ بن طلحه بن کیاس بن مضر: ~
 پدر قبیله مزینه ۴۰۱، ۴۰۲
 عمرو بن الحصین: ~ همکاری با ابوموسی
 اشعری ۲۹۴
 عمرو بن الحماله الازدی: ~ و عمرو عاص
 ۳۴۷
 عمرو بن امیه الضمری: ~ و یوقنا ۲۳۱
 عمرو بن حارث: ~ خرید گنج بحیرجان
 ۳۹۳
 عمرو بن ربیع: ~ در جیش عمرو عاص

بن مسلمه ۳۶۰، ~ تعیین حدود خطط
 ۳۴۶، ~ جزیه بر مردم قیساریه ۲۶۰،
 ~ جنگ با اعیرج ۳۳۶، ~ با لشکر
 روم ۳۳۵، جیش ۲۴۹، ۲۵۴، ۳۴۸،
 حدیث جعلی ~ ۴۶، ~ و حصون مصر
 ۳۴۴، ~ حکومت مصر ۳۴۹، ۳۵۸،
 خدعه اعیرج علیه ~ ۳۳۷، خشم عمر
 بر ~ ۴۳۴، ~ و خواستگاری عمر از ام
 کلثوم ۴۴۶، ~ در جاهلیت ۳۴۹، ~ در
 ضیافت مردم حصن ۳۴۴، ۳۴۵، ~ در
 ظاهر قیساریه ۲۵۸، ~ در فلسطین
 ۳۳۴، ~ در مصر ۳۴۸، ~ در نوبه
 ۳۰۰، ~ و دلیری زبیر ۱۵۷، ~ دیدار با
 عمر ۳۴۹، ~ رایت برای قبایل ۳۴۶،
 رسولان مقوقس نزد ~ ۳۳۹، ~ رسیدن
 به فحل ۲۴۹، ~ به مصر ۳۳۵،
 رسیدن نامه عمر به ~ ۳۵۹، ~ رفتن به
 ام دنین ۳۳۶، ~ به فسطاط ۳۳۶، ~
 به قاهره و قواصر ۳۳۶، ~ و سبیع
 ۲۴۹، ~ سفر به قیساریه ۲۴۸، ~ به
 نوبه ۲۹۹، ~ سوزاندن کتابهای
 فیلا دلفس ۳۵۲، شکایت مصری نزد ~
 ۳۴۳، ~ صلح با مردم برقه ۳۰۱، ~
 با مردم قیساریه ۲۶۰، ~ ضیافت محمد
 بن مسلمه ۳۶۰، طلیحه و شرحبیل نزد
 ~ ۲۵۴، ~ عزل از حکومت مصر
 ۳۵۰، ~ عزم فتح برقه ۳۰۱، ~

عزیمت به اسکندریه ۳۴۷، ~ و
 عقب نشینی سپاه روم، ~ و عمر بن
 خطاب ۴۳۵، ~ و عمرو بن الحماله
 ۳۴۷، ~ فتح مصر ۱۹۱، ۳۱۵، ۳۴۶،
 ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۱، ~ به نوبه ۳۳۴،
 فتوح ~ ۲۴۸، ~ و فرستادگان مقوقس
 ۳۳۸، ~ فرستادن معویه بن حدیج نزد
 عمر ۳۴۹، ~ فرمان جسر بستن از
 فسطاط تا اسکندریه ۳۴۳، ~ فرمانروا
 در مصر ۴۶۴، ~ قرائت منشور عمر
 ۳۴۵، ~ کوچ از جابیه ۲۵۷، ~ گشودن
 مصر ۳۵۱، ~ گفتگو با اعیرج ۳۳۷،
 گفتگوی قسطنطین با ~ ۲۵۰، ۲۵۱، ~
 لشکرکشی به مصر ۳۳۴، ۳۴۹، لوای ~
 ۳۴۹، ~ مأمور فتح مصر ۱۹۰، ~
 فتح نوبه ۳۰۰، ~ مخالف فتح قبرس به
 دست معویه ۳۸۷، ~ مراجعت از
 اسکندریه ۳۴۷، ~ و مردم قیساریه
 ۲۶۰، ~ و مسلمانان ۳۴۲، مشورت
 عمر با ~ ۲۸۶، ~ مصالحه با مقوقس
 ۳۴۱ - ۳۴۳، ~ و معاذ بن جبل ۲۶۵،
 مقوقس و ~ ۳۴۳، ~ مکتوب به
 ابو عبیده ۲۵۵، ~ به عمر بن خطاب
 ۲۶۷، منشور بازگشت عمر به ~ ۳۳۵،
 ~ نامه به عمر ۲۸۶، نامه عمر به ~
 ۳۳۵، ۳۵۹، ~ نوشتن شرح فتوحات به
 عمر ۳۴۵، ~ قصه فیلا دلفس به عمر

۳۵۱، ~ نیابت به پسر خود عبدالله

۳۵۰، ~ نیابت به زکریا بن جهم ۳۴۹،

~ نیابت معاذ بن جبل ۲۶۷، ~ نماز

گذاشتن بر معاذ ۲۶۷، ~ و یحیی مصری

اسکندرانی ۳۵۱، ~ یورش به حصار

اعیرج ۳۳۶

عمرو بن عاص تمیمی: ~ صلح با فرمانگزار

سجستان ۴۳۰، ~ مأمور فتح سیستان

۴۲۹، ۴۳۰

عمرو بن عامر: ~ اولاد ~ ۱۱۷

عمرو بن عتبّه: ~ در اردن ۴۶۵

عمرو بن فخر الخولانی: ~ تعیین حدود

خطط ۳۴۶

عمرو بن کلثوم: جلادت ~ ۳۸۳

عمرو بن مالک بن یزید: ۳۴۷

عمرو بن معدی کرب زبیدی: ۳۶، ~ آراستن

لشکر از بنی زبید ۳۸۱، آزردن شدن عمر

از جواب ~ ۶۷، ابو ثور لقب ~ ۳۸۱،

~ و ابی المرادی ۳۸۶، اسارت زن و

فرزند ~ ۳۸۱، اشعار ~ ۳۸۹، ~ اعزام

به حمص ۹۷، ~ افتادن از اسب ۳۷۹،

~ امتحان اسب ۳۹، ~ امیر سواران

۱۷۲، ~ انشاد شعر ۶۳، ~ بانگ بر

مسلمانان ۱۷۳، ۳۷۳، ۳۷۴، ~ برگرفتن

تاج و سلب شاهنشاه ۴۰، ~ بر میمنه

سپاه ۱۳۷، ~ پرسش از نعمان ۳۷۳، ~

پیش روی سپاه ۶۲، ~ جواب

پرسش های عمر ۶۵، ۶۶، ~ حامل نامه

سعد وقاص به عمر ۶۶، ~ ~ نامه عمر

به سعد ۶۷، ~ حمله از قلب سپاه ۱۷۳،

~ ~ بر رومیان ۹۰، ۲۳۳، ~ ~ بر

صف پیلان ۶۰، ~ در آمدن به شهر

رستن ۱۰۲، ~ در جیش ابو عبیده ۲۲۵،

~ در راه مدینه ۳۸۹، ~ در طلب غارت

۳۸۶، ~ در قلب لشکر ۳۷۲، ~ در

مدینه ۶۵، ~ در میمنه سپاه ۳۴، ~

دعوت از قبیله زبید به ایستادگی ۱۵۰،

~ دعوت مسلمانان به صبر ۳۷۸، ~

دیدار مسلمانان ۶۱، ~ و ربیعة بن

مکدم ۳۸۳ - ۳۸۵، رجز خوانی ~ ۶۰،

۳۷۹، ~ رنجش از سعد وقاص ۳۸۸،

زخمی شدن ~ ۶۱، ۳۷۷، ۳۷۹، ۳۸۴،

ستایش سعد وقاص از ~ ۶۵، ~ و

سخنان جوانان ۳۹، ~ سخن با

مسلمانان ۳۷۵، سرای ~ ۳۸۵، ~ و

سعد وقاص ۶۵، ۶۶، ۳۸۸، سلسله

نسب ~ ۳۸۱، شرح حال ~ ۳۸۱، شعر

~ ۶۲، صمصامه ~ ۱۷۳، ~ و طلیحه

۳۸۹، ~ عبور از آب دجله ۶۴، ~ و

عمر ۶۵ - ۶۷، ۳۸۲، ~ و عیینة بن

جعفر ۳۸۵، ~ فارس زبید ۳۸۱، فرا

خواندن ~ ۳۸، قتل ~ ۳۷۹، ~ قتل

بوران ۳۷۵، ~ قتل شاهنشاه ۴۰، ~

قتل فیلان ۳۷۶، ~ قتل قره بن عاصم

- ۳۶، کشته شدن ~ ۳۷۹، ~ کوچ با
 خالد ۸۰، لافزنی ~ ۳۸۱، ۳۸۲، ~
 ~ بر خالد بن صقب ۳۸۲، لقب ~
 ۳۸۱، ~ مائق بنی زبید ۳۸۱، مدح عیینه
 در حق ~ ۳۸۶، مرثیه گفتن زوجه ~
 ۳۷۹، ~ و مسلمانان ۶۱، ~ مقابله با
 رومیان ۱۴۸، ~ و مقرری عمر ۳۸۶،
 ~ ملازم خالد ۱۳۱، ~ نامیده شدن به
 مائق بنی زبید ۳۸۱
 عمرو بن مقون: ~ جمع آوری غنائم ۱۷۰
 عمره: ۴۵۵، ~ عمر بن خطاب ۲۹۰
 عملوق حمیری: دختر ~ ۲۱۹، ۲۲۵
 عمواس: ویا در ~ ۲۶۳
 عموریه: جبله در طریق ~ ۷۸، سلطنت ~
 ۱۱۲، صاحب ~ ۸۰، ۸۱
 عمیر بن سعد انصاری: ~ صلح با مردم
 سنجار ۲۸۰، ~ قضای حمص ۱۹۰، ~
 لشکرکشی به سنجار ۲۸۰
 عنان بن حرملة العامری: ~ امیر سواران ۱۴۸
 عنان بن سیف الضمری: کشته شدن ~ ۱۹۳
 هواصم: اراضی ~ ۷۰، ۷۳، ۷۴، ۲۰۲، ارض
 ~ ۱۱۳، راه اراضی ~ ۷۰، شتافتن
 دیرخان به ارض ~ ۱۱۳، عبور جبله به
 جانب ~ ۸۰، عرضه قتل و غارت
 اراضی ~ ۷۳، غارت اراضی ~ ۷۳،
 ۲۰۲، کمین خالد در طریق ~ ۸۰،
 نصب علامت در حدود ~ ۷۵، نهب
- اراضی ~ ۷۴
 عوام بن عبد شمس: برادر ~ ۱۷۳
 عوف مجزاة: ~ و ابوموسی اشعری ۳۲۵،
 ۳۲۶، ~ همراهی با نسبیه بن دادویه
 ۳۲۵
 عون بن ثابت: اسیر شدن ~ ۲۴۴
 عون بن ساعده: ~ در جیش ابو عبیده ۲۲۵
 عون بن سالم: ~ در آمدن به شهر رستن ۱۰۲
 عون بن صباح الطائی: هزیمت ~ ۲۰۰
 عویمر بن عامر / ابوالدرداء: ~ در فتح مصر
 ۳۴۹ ← ابوالدرداد
 عیاض بن عمر بن خطاب: مادر ~ ۴۴۶
 عیاض بن عمرو الاشعری: ~ فرمانگزار
 تبوک ۱۲۸
 عیاض بن غنم الاشعری: انجمن شدن ~
 ۱۶۴، ~ بر مقدمه لشکر ۸۴، ~ کوچ با
 خالد ۸۰، هزیمت ~ ۱۵۵
 عیاض بن غنم الفهری: ~ آهنگ رقه ۲۷۳،
 ~ ~ عین الورد ۲۷۷، ~ اسارت مردم
 رقه ۲۷۳، ~ اقامت در رأس العین ۲۷۹،
 ۲۸۰، ~ ~ در کنار نصیبین ۲۸۰، ~
 امان به مردم رأس العین ۲۷۹، ~ امان
 نامه به نبطس ۲۷۳، بازگشت مالک اشتر
 نزد ~ ۲۸۱، بسر بن ارطاة نزد ~ ۲۷۶،
 بیماری ~ ۲۸۳، ~ تاختن بر مردم راس
 العین ۲۷۷، ~ تقسیم غنائم نصیبین
 ۲۸۲، ~ جزیت بر مردم راس العین

۲۱۱، ~ به ظهور محمد (ص)
 ۲۱۹، ۲۲۰، پـدر ~ ۳۵۰، ~ و
 روح القدس ۳۵۰، سوگند به ~ ۱۴۹،
 وصی ~ ۱۷۶

عیص بن ابی العاص السهمی: ~ در فتح مصر
 ۳۴۸

عین الحر: حاکم ~ ۹۳، اراضی ~ ۹۷، مردم
 ~ ۹۷

عین الورد: آهنگ عیاض به ~ ۲۷۷، فتح ~
 ۲۷۷ ← راس الخابور

عینة بن الحارث: ۳۸۶

عینة بن جعفر: ~ در کوفه ۳۸۵، ~ و عمرو
 بن معدی کرب ۳۸۵

غ

غافق: خطه ~ ۳۴۷ ← خطه غافق

غافق بن حارث بن علی بن غریان ...: ~ از
 خطه غافق ۳۴۷

غانم الضمری: کشته شدن ~ ۱۹۳

غدیوخم: پیغمبر در ~ ۴۶۰، یوم ~ ۴۶۱

غراز: امان طلبیدن مردم ~ ۲۱۴، فتح ~

۲۱۲، فتح حصن ~ ۲۱۴، فتح قلعه ~

۲۱۵، ۲۱۷، مسلمانی مردم ~ ۲۱۵،

والی ~ ۲۱۴

غزالی: روایت ~ ۴۵۲

غزوات: نصرت پیغمبر در ~ ۱۸۹

غزه: ۲۶۱، ۲۸۴، صلح مردم ~ با مسلمانان

۲۷۹، ~ جنگ با مردم رها ۲۷۴، ~ در

لشکر عرب ۲۷۸، ~ دعوت نبطس به

اسلام ۲۷۳، ~ دفع سپاه روم در بلاد

جزیره ۲۷۲، ~ رد دعوت مرطونس

۲۷۵، رضایت عمر از ~ ۲۸۲، ~ رفتن

به رها ۲۷۴، ~ به به شام ۲۸۳، ~ و

زن ترسا ۲۷۵، شکایت از ~ به یزید بن

ابوسفیان ۲۷۶، ~ شکایت زن نصاری

به ~ ۲۷۵، ~ صلح با مردم نصیبین

۲۸۲، ~ عطای کنیزک به زن ترسا ۲۷۵،

~ و غنائم مسلمانان ۲۷۶، ~ فتح بلاد

جزیره ۲۷۱، ~ ~ حران ۲۷۷، ~ ~

نصیبین ۲۸۰، ~ و کوزه‌های کژدم ۲۸۲،

~ گشودن رقه ۲۷۳، ~ لشکر بردن به

بیرون شهر ۲۷۶، ~ لشکرکشی به

جزیره و رقه ۲۷۲، لشکرگاه ~ ۲۷۳،

۲۷۸، ~ و مالک اشتر ۲۸۰، ۲۸۱، ~

محاصره نصیبین ۲۸۰، ۲۸۱، ~

مصالحه با مردم راس العین ۲۷۹، ~ ~

با مردم حران ۲۷۷، ~ ~ با مرطونس

بطریق ۲۷۴، میسرة بن مسروق نزد ~

۲۷۹، ~ نامه به عمر ۲۷۶، نامه عمر به

~ ۲۷۲، ۲۷۶، ~ نظم رقه ۲۷۴، وفات

~ ۲۸۳، ~ یورش نصیبین ۲۸۲

عیسوی: شریعت ~ ۲۳۶

عیویان: ۱۰۵

عیسی (ع) / عیسی بن مریم: ۲۳۷، بشارت

انجمن لشکرهاى ~ ۴۱۷، بزرگان ~
 ۳۰۸، ~ پر و بال مملکت عجم ۴۱۷،
 تاختن علاء حصرمى به ~ ۳۰۸، تأخير
 در جنگ ~ ۱۸۳، جنگ عرب با ~
 ۱۶۹، حراست مملکت ~ ۴۱۷، حکام
 ~ ۴۶۵، درماندگى علاء حصرمى در ~
 ۳۰۷، ~ دست ممالک عجم ۳۹۸،
 راهزنان در حدود ~ ۴۳۲، رفتن سپاه
 بصره به ~ ۳۰۷، ۳۰۸، سواران ~
 ۳۶۲، شاهزادگان ~ ۳۱۸، غنیمت ~
 ۴۲۳، فادوسفان در طريق ~ ۴۱۷، فتح
 ~ ۱۰، ۴۱۷، ۴۱۹، ۴۲۳، فتح مملکت
 ~ ۴۲۳، فرستادن ابوموسى سرداران به
 بلاد ~ ۴۱۸، فرستادن جسد یزدجرد به
 ~ ۴۲۳، فرمانروای ~ ۴۱۷، لشکر ~
 ۱۳۳، ۳۰۹، لشکرکشی علاء حصرمى به
 ~ ۳۰۶، ۳۵۰، مردمان ~ ۴۱۷، ~ و
 مسلمانان ۴۱۹، منشور یزدگرد به
 شهرهاى ~ ۳۶۲، یزدجرد در راه ~
 ۴۲۰

فارس زبید: ۳۸۱ ← عمرو بن معدى کرب
 فارسى: ۱۲۵، ۱۲۷، ۳۶۶، تاریخ ~ ۸، زبان
 ~ ۴۱۸، فنون طبع ~ ۲۸
 فارسین: ۳۴۷ ← خطه فارسین
 فارسین: ~ از بقایای لشکر باذان ۳۴۷
 فارغ بن زید: ~ فرار به جانب دریا ۲۳۴
 فاروق: شهر ~ ۱۸۰ ← کوفه

۲۶۱

غسان: ۱۱۸، ۱۵۵، پادشاه ~ ۷۹، ۸۱، ~ در
 خطط لفيف ۳۴۷، سيد ~ ۱۵۴، قبیله
 ~ ۷۸، ۱۳۸، ۲۰۱
 غسان بن جرم الفسانی: ~ و معاذ ۲۲۹
 غطفان: ابطال ~ ۱۸۴، جرم طایفه‌ای از ~
 ۱۱۰
 غطفان بن سالم الکلابی: ~ مقتول به ضرب
 حجاره ۱۹۸
 غفار: ۳۴۶
 غفیره (دختر غفار): ۱۵۱، ~ پرستاری از
 خوله ۱۶۰، ~ کوچ به دنبال سپاه
 ابو عبیده ۲۲۵
 غياث بن رفاع التميمی: ~ حکومت منبج
 ۲۴۱
 غید: ~ نظاره جنگ ۱۴۱
 غیلان بن مشاور: کشته شدن ~ ۲۰۰

ف

فادع بن حرم: ۲۲

فادوسفان: ~ آمادگی جنگ ۳۹۸، ~
 حکومت اصفهان ۳۹۷، ~ حمله بر
 عبدالله ۳۹۹، ~ شکست از عرب ۴۱۷،
 ~ صلح با عبدالله بن عبدالله ۳۹۹،
 هم‌اورد طلبیدن ~ ۳۹۹
 فارس: ۳۲۱، ابوموسى اشعری در طريق ~
 ۴۱۸، امداد لشکر ~ به هرمرزان ۳۰۹،

۳۳۵

فرنچ: ~ گسیل سپاہ بہ ہرقل ۱۰۵

فریشتگان: ۴۴

فزارہ: ابطال ~ ۱۸۴

فزاری: ~ شکایت از جيله نزد عمر ۷۲

فسا: امارت ~ ۴۱۸

فسطاط: ۳۰۰، ۳۳۵، ۳۳۶، آهنگ

عمرو عاص به ~ ۳۴۶، بنای ~ ۳۴۵،

جسر ~ ۳۴۱، ۳۴۳، رفتن عمر وعاص

بہ ~ ۳۳۶، لشکر مقوقس، بہ جانب ~

३३५

فضال بن حسن فضال الكوفي: ٤٥٤

فضل، بز ثبات: کشته شدن ~ ۲۰۰

فضل بن عباس بن عبدالمطلب: جلادت و

شجاعت ~ ۱۲۲، ~ حملہ پر رومیان

۲۳۳، خیرگی ~ ۱۳۰، خطاب خالد

یا ~ ۱۲۰، ~ در جیش ابو عبده ۲۲۵،

دیدار ~ ۱۲۳، رزم ~ ۱۶۰، سخنان ~

۲۱۵، ~ غارت اراضی، منیج ۲۱۴، ~ و

قس ۲۱۴، ~ مقابلہ با رومیان ۱۴۷

ة بن معويه انصاري: ~ غارت رساتيق

حلوان ۷۵، ۷۵ قصه یا زریب ۷۵

فکیه (ممسر عمر): ۴۴۵

فلسطين: ٢٦١، ٢٦٣، ٢٨٤، ٣٠٠، اراضي ~

۱۹۰، بنادر یاستانی، ~ ۲۸۹، عمرو بن

عاص در ~ ۳۳۴

فلیطانوس بن سطانفوس بن رامینو (پادشاہ

ق

- رومیه الکبری): ~ آمدن به نزد هرقل
 ۲۲۹، ~ و جرفاس بن صلیبا ۲۵۶، ~
 حکومت طرابلس ۲۵۷، ~ سوار با
 لشکر ۲۳۲، ~ صاحب رومیه الکبری
 ۲۲۹، ~ و کردار حاجب کبیر هرقل
 ۲۳۰، ~ کمین نهادن بر سر راه جرفاس
 بن صلیبا ۲۵۶، ~ گفتگو با هرقل ۲۲۹،
 ۲۳۰، ~ با یوقنا ۲۳۰، ~ مدد هرقل
 ۲۲۸، مسلمان شدن ~ ۲۳۵، ~ و یوقنا
 ۲۳۱
 فلیوس: ۲۲۳
 فوساط: حاکم ~ ۲۲۹
 فهر: نقیب قبیله ~ ۲۱۱
 فیاض: دختر ~ ۱۴۱، ۱۵۱
 فیاض بن واثله: قتل ~ ۹۰
 فیثاغورس التوحیدی: ۲۲۳
 فیروز: ~ بر زمین افتادن از پشت فیل ۳۷،
 ~ سردار سپاه ایران ۵۹
 فیروز / ابولؤلؤ: ابولؤلؤ کنیت ~ ۴۳۶، ~
 نام ابولؤلؤ ۴۳۹ ← ابولؤلؤ
 فیروزان (سپهسالار ایران): ~ در نهاوند
 ۳۶۲، ~ فرمانروای سپاهیان ۳۶۳
 فیروز بن خسرو: ~ بر میسر سپاه ۱۷۲
 فیلادلفس: ~ جمع‌آوری کتب و حمل به
 اسکندریه ۳۵۱ ← لیوناطیس
 فین: دفن ابولؤلؤ در ~ ۴۳۹
- قادیسیه: ۴۰، اراضی ~ ۳۴، پیکهای رستم از
 ~ تا مداین ۳۴، جنگ ~ ۶۷، خندق
 ~ ۳۲، درآمدن سعد وقاص در کوشک
 ~ ۳۸، رسیدن لشکر عرب به ~ ۲۹،
 روز ~ ۳۷۸، زمین ~ ۲۹، سعد وقاص
 بر فراز کوشک ~ ۴۳، سعد وقاص در
 ~ ۳۳، سفر سعد وقاص به ~ ۲۹،
 شکست سپاه عجم در ~ ۶۷، ۴۱۹، فتح
 ~ ۳۰۶، ۳۸۷، ۳۹۶، کوشک ~ ۳۷،
 ۳۸، ۴۱، ۴۳، ۶۳، محبس کوشک ~
 ۴۱، مراجعت عرب به ~ ۶۳، یوم ~
 ۵۸
 قارع بن حرملة: ~ درآمدن به شهر رستن
 ۱۰۲، ~ و عبدالله بن جعفر ۱۰۲
 قاعته: حاکم ~ ۲۲۹
 قاهره / قاهره مصر: ~ دارالملک مصر ۳۳۶،
 رفتن عمرو عاص به ~ ۳۳۶
 قائم آل محمد (ص): ۴۲۴، ۴۲۵، ملازمان ~
 ۴۲۴
 قباد (پادشاه ساسانی): ۴۱۸
 قبرس: جزیره ~ ۲۵۷، ۲۸۶، روا نداشتن
 فتح ~ ۲۸۷، مردم جزیره ~ ۲۵۸، ~
 ناگشوده ماندن تا زمان عثمان ۲۸۷
 قبض بن مرثد: خطه ~ ۳۴۸
 قبط: ۳۴۳، بزرگان ~ ۳۳۸، ~ پشتوان
 عمرو عاص ۳۴۳، خراج مردم ~ ۳۴۲،

- ۳۴۳، رجال ~ ۳۴۱، ~ گسیل سپاه به هرقل ۱۰۵
 قبطیان: خراج ~ ۳۴۲، مقوقس و ~ ۳۴۲
 قبطی: خراج مردان ~ ۳۴۲، عوام ~ ۲۳
 قبله: تغییر ~ ۴۶۲
 قبور الشهداء: ۳۸۱، دفن مسلمانان کشتگان خود در ~ ۳۹۲
 قحط و غلا / قحطی: بلای ~ ۴۲۵، ~ در فرانسه ۳۰۲، ~ در مدینه ۲۹۱
 قدس: اراضی ~ ۱۹۰
 قرآن مجید: ۱۷، ۲۳۸، ۴۶۰، آموزگاری ~ ۴۰۰
 احکام ~ ۴۲۴، تلاوت آیت ~ ۴۴۷
 حافظان ~ ۲۳۷، ~ و حرمت خمر ۳۸۵، حفظ ~ ۳۸۸، حفظه ~ ۳۸۸
 ~ خواندن به الحان و مزامیر ۱۷۶، سدّ ذوالقرنین در ~ ۴۱۶، ~
 سورة آل عمران ۵۰، ۱۳۵، ۲۳۳، ۴۴۸، ~ ~ ۳۱۸، ۴۵۴، ~ ~ اسرا ۳۴۷
 ~ ~ اعراف ۲۳۸، ۲۵۳، ۲۶۲، ۴۶۳، ~ ~ انفال ۱۷، ~ ~ بقره ۲۵، ۱۹۵، ۲۱۹، ۲۳۸، ۴۴۹، ~ ~ تحریم ۳۱۸
 ~ ~ توبه ۱۰، ۴۵۲، ~ ~ حجرات ۴۴۹، ~ ~ حشر ۴۴۹، ~ ~ زمر ۴۴۸، ~ ~ شوری ۲۲۳، ~ ~ طلاق ۴۵۴
 ~ ~ طه ۱۳۲، ۲۴۸، ~ ~ فصلت ۳۹۵، ~ ~ قل هوالله ۴۰۱، ~ ~ مبارکه اقرأ ۲۱۹، ~ ~ مؤمنون
- ۲۳۸، ~ ~ نجم ۴۵۱، ~ ~ نسا ۴۴۸، ~ ~ نور ۲۹۲، ۴۴۹، عدم اطلاع عمر بر آیات ~ ۴۴۷، قاریان ~ ۱۵۲، ۳۱۹، قرائت ~ ۳۸۵، ۴۲۴، گروندگان به ~ ۳۷۵
 قرادیه: مردم ~ ۱۱۲
 قروح: ارض ~ ۱۱۴
 قرقرة الکدر: غزوه ~ ۴۵۶
 قرقیسا: فتح ~ ۲۷۹، ۲۸۰، میسرة بن مسروق در ~ ۲۷۹
 قرمان خان (پادشاه ترک): مدد جستن یزدگرد از ~ ۴۲۶
 قرمیسین / قوماسین: گریختن مرویه از ~ ۳۷۰
 هزیمت شازوه به ~ ۳۷۰
 قرة بن عاصم: کشته شدن ~ ۳۵، ۳۶
 قریب بن الظفر العبدی: ~ حامل نامه عمار به عمر ۳۶۳
 قریبه (دختر ابوامیه مخزومی): ~ همسر عمر ۴۴۵
 قریش: ۳۴۶، ۴۴۱، ۴۴۳، جماعت ~ ۴۴۰، ~ در فتح مصر ۳۴۹، ~ صحابه رسول خدا ۳۴۹، عمر بن خطاب از قبیله ~ ۲۹۹، قبیله ~ ۲۴۸، ۲۹۹، مردمان ~ ۴۳۵
 قریطس بن لاون: جزیره ~ ۲۵۷، مردم جزیره ~ ۲۵۸
 قزمان: ~ صاحب رشید ۳۴۳

- قس بن ساعده ایادی: حکمت ~ ۲۲۴
 قسطناولیل بن یحنا: ~ جانشین قسطنطین
 ۲۴۹
 قسطنطنیه: ۲۴۸، بازگشت هرقل به ~ ۱۱۲،
 جلوس قسطنطین در ~ ۳۶۰، جلوس
 هراقلیوس در ~ ۳۶۱، دارالملک ~
 ۱۲۹، رفتن مردم طرابلس به ~ ۲۸۵،
 رفتن هرقل به ~ ۲۴۲، فرار هرقل به ~
 ۲۳۲، کوچ هرقل به ~ ۱۴۴، گریختن
 قسطنطین به ~ ۲۶۰، گریختن مردم
 طرابلس به ~ ۲۸۶، نایب ~ ۱۱۲،
 هزیمت هرقل به ~ ۲۵۵
 قسطنطین: ۲۸۵ ← قسطنطنیه
 قسطنطین (پسر هرقل / هراقلیوس): ~ آگهی
 از کوچ مسلمانان ۱۱۵، ~ آهنگ
 خدمت ~ ۲۵۶، ~ اقامت در قیساریه
 ۱۱۴، ~ بازگشت به قیساریه ۲۵۵، ~
 جانشین پدر ۳۶۰، جلوس ~ ۳۶۰،
 ۴۰۶، ~ جنگ با عرب در قیساریه
 ۲۵۴، جنبش عظیم ~ ۲۵۰، حمل
 طعام و سلاح به سوی ~ ۲۵۷، ~ خبر
 فتح صور به دست مسلمانان ۲۶۰، ~
 خبر کوچ عمروعاص ۲۴۹، ~ و خبر
 لشکرکشی به قیساریه ۱۹۱، داستان ~
 ۲۵۵، ~ در قیساریه ۲۵۶، درگاه ~
 ۲۵۸، ~ سوگند به مسیح ۲۴۹، شرح
 حال ~ ۴۰۶، ~ و عرب ۲۶۰، ~ و
- علمای نصارا ۱۲۹، ~ و عمرو عاص
 ۲۵۰، ~ و فراریان سپاه روم ۲۳۴، ~
 فرستادن جاسوس به لشکرگاه مسلمانان
 ۲۴۹، ~ فرستادن غلات و حبوبات به
 لشکرگاه هرقل ۲۲۹، فرمان ~ ۲۵۷،
 گران افتادن رزم بر ~ ۲۵۲، ~ گریختن
 به قسطنطنیه ۲۶۰، ~ گفتگو با عمرو
 عاص ۲۵۰، ۲۵۱، لشکر ~ ۱۹۱،
 ماترک ~ ۲۶۰، ~ محصور بودن در
 قیساریه ۲۶۰، ~ مشورت با صنادید
 سپاه ۲۵۵، ~ واگذاری حکومت صور
 به هویل ۲۵۸، وفات ~ ۳۶۱، ~
 ولیعهد هرقل ۳۶۰، هزیمت ~ ۲۵۷
 قسیس: اسلام آوردن ~ ۱۰۵
 قیان: ۱۰۱، ۱۰۴، اعظم ~ ۱۸۴، دیر ~
 ۲۲۲، ~ قرائت انجیل ۲۲۲، کنیسه ~
 ۲۲۶، گروهی از ~ ۱۸۵، ~ نصاری
 ۱۱۱
 قصاص: ۷۲، ۷۶، ۷۹
 قصرا: حاکم ~ ۲۲۹
 قصراللمصوص: وجه تسمیه ~ ۳۹۸ ←
 کنگور
 قصر شیرین: ۳۷۰، پیوستن سعد با مسلمانان
 در ~ ۱۷۴، فرود لشکر عرب در ~
 ۱۷۴، کوچ لشکر عجم به ~ ۱۷۴
 قضاعه: ~ در خطط لفیف ۳۴۷
 قعقاع بن عمرو تمیمی / قعقاع بن عمرو

الضَّبِّي: ~ استقبال از سپاه ۵۹، ~ امیر سواران ۱۴۸، ~ تعقیب بحیرجان ۳۸۰، ~ و پیراهن کسری ۱۷۰، ~ پیشروی تا پل نهروان ۱۷۰، ~ حرکت به سوی همدان ۳۹۴، حمله شهریار بر ~ ۶۰، حمله‌های متواتر ~ ۵۹، ~ و سعد وقاص ۵۹، ~ صلح با دینار فرمانروای همدان ۳۹۴، صیحه ~ ۶۱، ~ قتل شهریار ۶۰، مردانگیهای ~ ۶۱

قتلیس: ۲۲۹

قلیس رومی: ۲۲۳

قلعه تستر: ۳۱۵، ۳۱۶ ← تستر

قلعه سلاسل: هرمان در ~ ۳۲۶ ← سلاسل قلعه هرمان: گشتن ابوموسی اشعری در ~ ۳۲۹، محاصره ~ ۳۲۷

قلمد: ~ گسیل سپاه به هرقل ۱۰۵

قم: اراضی ~ ۳۸۰، ۳۹۵، حاکم ~ ۳۹۷، زکاء بن مصعب در طریق ~ ۳۹۷، فرار ابولؤلؤ به ~ ۴۳۹، فرار اعاجم به اراضی ~ ۳۸۰، فرار گفتار به اراضی ~ ۳۹۵، والی ~ ۳۳

قندهار: مسلمانان در حدود ~ ۴۳۰

قنرین: ۲۱۱، آهنگ ابوعبیده به ~ ۷۷، ۸۴، ۱۹۴، ابوعبیده در ارض ~ ۱۹۲، اراضی ~ ۷۰، ارض ~ ۱۱۳، ۱۹۲، بطریق ~ ۸۰، ~ و جبلة بن ایهیم ۸۱، بنیاد مسجد در ~ ۱۹۲، پشیمانی

ابوعبیده از مصالحه با مردم ~ ۷۷، خالد بن ولید در ~ ۲۶۱، ۲۶۲، خراج ~ ۱۹۲، دست بازداشتن عرب از غارت ~ ۷۶، دل بر صلح نهادن مردم ~ ۷۴، راه اراضی ~ ۷۰، شتافتن دیرخان به ارض ~ ۱۱۳، غارت ~ ۷۶، غدر و نیرنگ مردم ~ ۷۸، فتح ~ ۷۳، ۸۹، قتل بطریق ~ ۸۳، مردم ~ ۷۵، ۷۸، ۸۴، ۸۶، ۱۹۵، ۲۰۲، مصالحه ~ ۷۸، مصالحه ابوعبیده با مردم ~ ۸۶، مصالحه مردم ~ ۷۵، ۲۰۲، ~ با ابوعبیده ۷۵، نصب علامت در حدود ~ ۷۵

قنطار (فرمانگزار رومیة الکبری): ۱۱۳، ~ بر میسره سپاه روم ۱۵۲، ~ و جرجیر ۱۵۳، ~ در طریق انطروپوس ۱۱۳، رایت بستن هرقل از بهر ~ ۱۱۲، سپردن ماهان صلیب به ~ ۱۴۶، ~ سپهسالار مردم ۱۲۵، ~ شمشیر نهادن در مسلمانان ۱۶۰، ~ نزد ماهان ۱۴۳ قوادنیه: ۳۴۸ ← خطه قوادنیه

قواصر: رفتن عمروعاص به ~ ۳۳۶

قوریو (پسر برادر هرقل): ~ در جاده حلب ۱۱۳، رایت بستن ماهان از بهر ~ ۱۴۶، رایت بستن هرقل از بهر ~ ۱۱۲، رای زدن ماهان با ~ ۱۶۵، ~ سپهسالار روم ۱۲۵، شمشیر نهادن در مسلمانان ۱۶۰،

- ~ نزد ماهان ۱۴۳
 قوس: پراکنده شدن لشکر عجم از ~ ۴۱۰،
 فتح ~ ۴۱۰، فرار مردم ری به ~ ۴۰۹
 قویه: ۲۲۹ ← روسایس
 قیدوم (خال هرقل): ~ آمدن به میدان نبرد
 ۲۵۲، ~ درآویختن با شرحبیل بن
 حسنه ۲۵۳، قتل ~ ۲۵۳، ۲۵۵، ~ قتل
 اسامة بن رقیم ۲۵۳، ~ قتل بشر بن ذراع
 ۲۵۲
 قیساریه: ۲۵۴، آهنگ یزید بن ابوسفیان به
 ~ ۱۹۱، بازگشت لشکر قسطنطین به ~
 ۲۵۵، بلاد ~ ۲۲۹، جزیه مردم ~
 ۲۶۰، جنگ قسطنطین در ~ ۲۵۴،
 درخواست صلح مردم ~ ۲۶۰، سریه
 ~ ۲۴۸، شهر ~ ۱۱۴، صاحب ~
 ۲۲۹، عمروعاص در ~ ۲۶۰،
 عمروعاص در ظاهر ~ ۲۵۸، فتح ~
 ۱۸۳، ۱۹۱، ۲۶۰، ۲۷۰، ۲۷۱، فرار
 لشکر روم به ~ ۲۳۴، قس ~ ۲۵۰،
 قسطنطین در ~ ۱۹۱، کفار ~ ۲۶۸،
 کوچ ابو عبیده به ~ ۱۸۳، کوچ سپاه
 مسلمانان به ~ ۲۵۵، لشکرکشی یزید
 بن ابوسفیان به ~ ۲۷۰، محصور بودن
 قسطنطین در ~ ۲۶۰، محصور شدن ~
 ۱۹۰، مردم ~ ۲۶۰، ۲۷۰، ۳۴۸،
 نافرمانی ~ ۲۶۷، نزول عمرو عاص در
 ~ ۲۵۷
- قیس بن الیمان: خطاب خالد با ~ ۱۲۰
 قیس بن حبیب (برادر ابومحجن): کشته شدن
 ~ ۱۶
 قیس بن سعد: ~ و جبلة بن ایهم ۱۱۹، خالد
 بن ولید و ~ ۱۱۸، خطاب خالد با ~
 ۱۲۰
 قیس بن عامر الانصاری: ~ اعلم أسرا ۲۱۹،
 گفتگوی هرقل با ~ ۲۲۰
 قیس بن عامر بن عمروالدوسی: کشته شدن
 ~ ۱۲۳
 قیس بن عیلان: قبیله ~ ۳۷۸
 قیس بن مکشوح المرادی / قیس بن هبیره
 المرادی / ابوشداد قیس بن هبیره بن عبد
 یغوث المرادی: اعانت ~ ۱۴۰، بازگشت
 به لشکرگاه ۱۴۰، ~ بازگشت به نزد
 سپاه ۱۴۱، پیشنهاد ~ ۱۱۴، ~ حمله
 بر رومیان ۲۳۳، ~ درآمدن به شهر
 رستن ۱۰۲، ~ درآویختن با بطریق
 ۱۴۰، ~ در کمین رومیان ۱۴۲، ~ در
 کمینگاه ۳۷۲، رایت ~ ۱۸۴، فرا
 خواندن خالد ~ را ۱۳۹، قتل برادرزاده
 ~ ۱۴۱، ~ قتل بطریق ۱۴۰، ~
 فیلان ۳۷۶، ~ قاتل برادرزاده ۱۴۲،
 ~ و نعمان بن مقرن ۳۷۰، نوبت حرب
 ~ ۱۵۷، ~ همدستی با میسرة بن
 مسروق ۱۰۷، ~ یافتن جسد برادرزاده
 ۱۴۲

قیصر: گشودن ولایت ~ ۲۷۲، ~ ملک روم
۴۳۱

قیلیص بن جریح بن صیخال: ~ از ابطال
بطارقه ۲۴۵، قاتل ~ ۲۴۶

ک

کاشان: اقامت عروه در ~ ۳۹۷، حاکم ~
۳۹۷، فرار اعاجم به ~ ۳۸۰، فرار حاکم
قم به ~ ۳۹۷، مردم ~ ۳۷۶، والی ~
۳۳، وفات ابولؤلؤ در ~ ۴۳۹

کافر: ۳۵، ۲۷۸

کافران: ۳۰۱، جنگ ~ ۱۶۱، ~ جنگ با
مسلمانان ۳۰۸، جهاد با ~ ۳۱، کشتن
~ ۳۱۳

کامل بن طلبة المخزومی: کشته شدن ~ ۱۱۰
کتاب ابویکر: ۱، ۲۵۳

گُردان: جماعتی از ~ ۴۳۲، شرّ ~ ۴۲۳،
وقعه ~ ۴۳۲

کُرمَان: اراضی ~ ۴۲۹، بزرگ ~ ۴۲۱،
بزرگان ~ ۴۲۹، خبر فتح فارس در ~
۴۲۱، ~ دست ممالک عجم ۳۹۸، رفتن
یزدگرد به ~ ۴۱۷، سواران ~ ۳۶۲، فتح
~ ۴۲۹، ۴۳۰، فرار یزدگرد به ~ ۴۲۰،
کوهستانهای ~ ۴۲۹، منشور یزدگرد به
شهرهای ~ ۳۶۲، نایب عبدالله بن
عبدالله در ~ ۴۳۱

کرمانشاه: ۳۷۰ ← قرمسن

کسری: پیراهن ~ ۱۷۰، خزانه ~ ۱۰،
خواندن یزدگرد ~ را ۴۲۰، زر به نام ~
۳۲۹، طریقت ~ ۱۷۹، کوشک ~
۱۷۰، ۱۷۸، ۱۷۹، گشودن ولایت ~
۲۷۲، گنج ~ ۹، گنجینه‌های ~ ۱۷۰،
~ ملک الملوک عجم ۳۰۳، نشان
کوشک ~ ۱۷۸

کسکر: ~ اقطاع نرسی ۱۱، حکومت ~
۳۶۹، دیه ~ ۱۳، صلح مردم ~ ۱۴،
لشکر آوردن ابوعبید ثقفی به ~ ۱۴،
مردم ~ ۱۴، واقعه ~ ۱۳

کسوه: یزید بن ابوسفیان در ~ ۲۶۸
کعب (از قبیله بنی الحارث): ~ مداوای عمر
۴۴۰

کعب الاحبار / ابواسحاق کعب بن ماتع: اسلام
~ ۱۸۸، ~ پیشگوئی قتل عمر ۱۸۸،
مسلمانی ~ ۱۹۰، ~ همراه عمر در
بازگشت به مدینه ۱۹۰، ~ و یاران
رسول خدا ۱۹۰

کعب بن جعده ضمری: ~ و آگهی مسلمانان
از حمله لشکر روم ۱۹۳، ~ بر مقدمه
سپاه ۱۹۲، بیم عمر بر جان ~ ۱۹۴، ~
چشم به راه ابوعبیده ۱۹۶، ~ و حرب
یوقنا ۱۹۶، ~ در جیش ابوعبیده ۲۲۵،
شکرگزاری ~ ۱۹۶، ~ نظاره بر
کشتگان ۱۹۳

کعب بن زهیر: معن برابر ~ ۴۰۲

- کعب بن سورا از دی: ~ قضاوت کوفه ۲۵۹
 کعب بن ضبّه عبسی: ~ در فتح مصر ۳۴۹
 کعب بن مالک: ~ و خالد بن ولید ۱۱۸
 کعب بن یسار: ~ قاضی مصر ۴۶۵
 کعبه: ۴۶۲، استار ~ ۲۵۵، دیوار خانه ~
 ۲۹۰، زیارت ~ ۴۵۷
 کفر: ۳۵
 کفار: ~ قیساریه ۲۶۸
 کلاب بن الحارث المازنی: خطاب خالد با ~
 ۱۲۰
 کلب بن وبرة: دختر ~ ۴۰۱
 کلویس دوم: ~ ازدواج با باطیلد ۳۰۲، برادر
 ~ ۳۰۱، ~ سلطنت در فرانسه ۳۰۱،
 فرمانروائی ~ ۳۰۲، وفات ~ ۳۰۲
 کلیب بن وائل: قبیله ~ در اهواز ۳۰۴، ~
 دشمنی با هرمزان ۳۰۴ ~ بنی کلیب بن
 وائل
 کلیسای سین: ۳۰۲ ~ سین
 کنانه: تاخت بنی زبید بر ~ ۳۸۴، قبیله ~
 ۱۴۸
 کنانه بن الشیم الکنانی: ~ بر میمنه سپاه
 ۱۳۷، ~ و خالد بن ولید ۱۵۳، رزم ~
 ۱۵۳
 کنده: ابطال رجال ~ ۲۰۳، حمله قوم ~ به
 مردان شاه ۳۱۸، خدعه مردم ~ ۳۱۸،
 سواران قبایل ~ ۷۳، شدت قبیله ~
 ۱۹۳، قبایل ~ ۷۳، قبیله ~ ۱۴۸، ۱۹۳
- کنده / کنده بن مرتع بن مالک بن زید بن
 کهلان: ۲۹۵ ~ ثور بن مرتع
 کنگور: درآمدن نعیم به بلده ~ ۳۹۸، قصر
 اللصوص نسامیدن ~ ۳۹۸ ~ قصر
 اللصوص
 کنیسه: ۱۱۱، ~ قسیسان ۲۱۶، هرقل در ~
 قسیسان ۲۲۶
 کوشک: رسیدن نعمان به ~ ۳۶۹
 کوشک سفید: کوچ مسلمانان تا ~ ۳۶۹
 کوشک قادسیه: سعد وقاص در ~ ۶۳
 کوفری: جلوس ~ ۴۰۶، ~ بر سلطنت چین
 ۴۲۶، مدد جستن یزدگرد از ~ ۴۲۶
 کوفه: ۱۶۹، ۳۰۹، ۳۶۴، ۳۹۳، آبادانی ~
 ۱۷۹، آوردن در از مداین به ~ ۱۷۸،
 اراضی ~ ۱۷۷، امارت ~ ۴۰۰،
 بازگشت سعد وقاص به ~ ۱۷۷، بریده
 شدن پر و بال مفسدان در ~ ۱۸۰، بنای
 شهر ~ ۱۷۸، تاختن محمد بن مسلمه تا
 به ~ ۱۷۹، حکومت ~ ۳۱۵، ۳۹۴،
 ۴۰۰، ۴۳۶، ۴۶۴، رسیدن لشکر ~
 ۳۶۹، رفتن عمار یاسر به ~ ۳۳۰،
 رنجش مردم ~ از سعد وقاص ۳۱۵،
 زمین ~ ۱۷۸، سپاه ~ ۳۰۴، ۳۱۸،
 ۳۶۹، ۳۹۷، ۴۲۶، ۴۲۷، سواد ~ ۱۱،
 شکایت مردم ~ از امارت عمار ۴۰۰،
 شورش مردم ~ بر عمار ۴۰۱، ظاهر ~
 ۳۸۲، عزل سعد وقاص از ~ ۳۱۵، عزل

عمار یاسر از ~ ۴۰۰، عمارت مسجد

~ ۱۷۸ - ۱۸۰، عمار یاسر در ~ ۳۶۳،

فرار سپاه ~ ۴۲۷، قاضی ~ ۴۶۵،

قضاوت شریح در ~ ۲۹۵، کوچ به ~

~ ۳۶۵، ۳۶۷، کوچ یهودان خیبر به ~

~ ۳۱۵، لشکر ~ ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۹، ۳۳۲،

~ ۳۶۸، ۳۶۹، ~ در دینور ۳۹۴، مردم

~ ۳۱۵، ۳۱۷، ۳۳۰، ۴۰۰، مسجد ~

~ ۱۷۷ - ۱۸۰، مفسدان ~ ۱۸۰، میسره

سپاه ~ ۳۱۸، وجه تسمیه ~ ۱۷۸

کوفیان: پس گرفتن غنائم از ~ ۳۳۲، ~

درخواست از عمر ۴۰۰، قبیله ~ ۳۳۲

کوه قاف: ۴۲۴

کهلان: سواران قبایل ~ ۷۳، مردم ~ ۱۸۴

کهلان بن سراقه: کشته شدن ~ ۲۰۰

کهنکو / عرق النساء (مرض): ۳۶ ← عرق
النساء

گ

گبران: کشتن ~ ۲۷۸

گرج: ~ گسیل سپاه به هرقل ۱۰۵

گردآذر: قتل ~ ۳۷۶

گروگان: ۴۲۵، راه ~ ۴۱۰، سوید بن مقرن در

یک منزلی ~ ۴۱۱، فتح ~ ۴۱۰، ۴۱۲،

فرار لشکر عجم به ~ ۴۱۰، فرمانگزار

~ ۴۱۰

گفتار (از بزرگان عجم): ~ در همدان ۳۹۵،

~ فرار به اراضی قم ۳۹۵

ل

لاذقیه: صلح مردم ~ با مسلمانان ۲۶۱

لاوذ بن میخائیل: ~ مأمور مدد قسطنطین

۱۹۱

لاون (پسر دارس بن جرفا): ~ فریفته جمال

دختر یوقنا ۲۱۳، ~ گشودن دروازه به

روی مالک اشتر ۲۱۴، مسلمان شدن ~

۲۱۳، یوقنا محبوس در خانه ~ ۲۱۳

لبده: عمروعاص در ~ ۳۰۱

لبنی (دختر جریر حمیری): ~ گرفتن راه بر

مردان فراری ۱۵۱، ~ نظاره جنگ ۱۴۱

لبوه: حاکم ~ ۹۳

لجام بن ضمره الضمری: کشته شدن ~ ۱۹۳

لخم: ۱۱۸، ۱۳۸، ۳۴۷، حمله بر ~ ۱۵۵،

~ در خطط لفیف ۳۴۷، سواران قبایل

~ ۷۳، قبایل ~ ۷۳، ۱۱۳، قبیله ~

۱۴۸

لغوب (فرزندزاده عاصم): ~ گرفتن راه بر

مردان فراری ۱۵۱

لفیف: ۳۴۷ ← خطه لفیف

لفیظا: ~ از عشیرت بطریق ۱۰۲

لوقا (پسر دارس بن جرفا): قتل پدر ~ ۲۱۳

لوقا (مردی از بطارقه): ~ به رسالت

برگزیدن اصطخن ۷۵، ~ و تهدید خالد

۷۵، ~ خطاب با مردم قنسرین ۷۴، ~

میافارقین ۲۸۱، ~ پرسش و پاسخ با
 قیس ۲۱۴، ~ تاختن به میافارقین ۲۸۱،
 ~ تعقیب ماهان ۱۶۸، ~ جزیت بر
 شهر آمد ۲۸۱، ~ حمله بر رومیان ۹۰،
 ۲۳۳، ~ ~ بر ماهان ۱۶۸، ~ درآمدن
 به شهر رستن ۱۰۲، ~ درآویختن با
 جرجیس ۱۶۶، ~ در انتظار صاحب
 روندان ۲۱۳، ~ در میمنه لشکر ۲۷۰،
 ~ دعوت قسیس به اسلام ۲۱۴، رحل
 ~ ۱۶۸، ~ روانه از قفای نقبا ۲۱۱،
 ۲۱۲، زخمی شدن ~ ۱۶۸، ~ زخمی
 کردن جرجیس ۱۶۶، ~ صلح با مردم
 میافارقین ۲۸۱، ~ و عیاض بن غنم
 ۲۸۰، ۲۸۱، ~ فتح غراز ۲۱۲، ۲۱۴، ~
 ~ قلعه غراز ۲۱۷، ~ قصد جرجیس
 ۱۶۶، ~ گفتگو با طارق ۲۱۲، ۲۱۳، ~
 گماردن سعید بن عامر بر حکومت غراز
 ۲۱۵، ~ و ماهان ارمنی ۱۶۷، ۱۶۸، ~
 ملاقات با فضل بن عباس ۲۱۴، ~
 ملقب به اشتر ۱۶۷، ۱۶۸، ~ اشتر
 مالک الانصاری: خطاب خالد با ~ ۱۲۰
 مالک بن انس: ~ همراهی هرمزان به مدینه
 ۳۲۷، ~ همکاری با ابوموسی اشعری
 ۲۹۴
 مالک بن حاتم: اسیر شدن ~ ۲۴۴
 مالک بن سهل بن عمرو بن قیس: ~ از خطه
 صدق ۳۴۷

فرستادن اصطخن به نزد ابوعبیده ۷۶،
 کتاب ~ ۷۵
 لوقائن ساقس (صاحب روندان): امدادطلبی
 دارس از ~ ۲۱۱
 لُهیة: ۴۴۵ ← نهیه
 لیث بن بکر: ۳۴۶
 لیدن: ۴۰
 لیلةالهریر: وجه تسمیه ~ ۶۱
 لیلی: ~ ازدواج با معن ۴۰۳، ~ سفر مکه
 ۴۰۴، ~ طلاق گرفتن از معن ۴۰۴،
 عبور معن بر در خیمه ~ ۴۰۳، ~ کوچ
 بصره ۴۰۴، ~ و معن ۴۰۳، ۴۰۴
 لیوناطیس / فیلادلفس: ۳۵۱ ← فیلادلفس

م

ماذران: قلعه ~ ۳۷۰
 ماریوس: ← مریس
 مازن بن عامر: ~ درآمدن به شهر رستن ۱۰۲
 ماکرد بن آذرمهر (وزیر شاپور بن دزماهان):
 ~ رسالت نزد ابوموسی ۳۱۰
 مالک (از قبیله قیس عیلان): ۳۷۸
 مالک (پسر ابوعبید ثقفی): ۱۵، شهادت ~
 ۱۶
 مالک اشتر / مالک نخعی / مالک اشتر نخعی:
 ~ آگهی از قتل دارس ۲۱۴، ~ بازگشت
 نزد عیاض بن غنم ۲۸۱، بی خبری دارس
 از ~ ۲۱۲، ~ پذیرفتن صلح با مردم

مالک بن عمرو: به فرار به جانب دریا ۲۳۴
مالک بن عون: به کشتن مالک نضری ۲۶۰
مالک بن فهیر بن عبدالله الثمیری: کشته شدن
به ۱۱۰

مالک بن فیاض: به نقیب مراد ۲۱۱
مالک بن مرة بن ادد بن یزید بن کهلان: به از
خطه مذحج ۳۴۸
مالک نضری (برادر باسیل بن عون بن سلمه):
قتل به ۲۶۰

مالک بن نویره: قصه به ۲۶۱
ماه البصره: به لقب نهاوند ۳۹۴ ← نهاوند
ماه الکوفه: به لقب دینور ۳۹۴ ← دینور
ماهان / ماهان ارمنی: ۱۵۴، ۱۶۵، به آزاد
کردن اسرا ۱۳۷، به آشفته از قتل
جرجیس ۱۶۷، به آگاهی از خدعه
ابوالجعید ۱۶۵، آوردن جبله اسرا را به
نزد به ۱۳۱، بازگشت جبله به نزد به
۱۱۸، ۱۲۳، بازگشت جرجیر به نزد به
۱۱۷، به بانگ بر لشکر ۱۴۹، بخشیدن
خالد قبه حمراء به به ۱۳۷، به بر فراز
تخت ۱۵۶، به و پابندگی عرب ۱۵۳،
پیام به ۱۳۱، ۱۳۲، به به دیر خان
۱۵۰، تاخت مسلمانان تا سراپرده به
۱۵۷، به تحریض کمانداران ۱۶۰، به و
جبله بن ایهم ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۳، ۱۳۱،
۱۵۵، به و جرجیر ۱۱۶، ۱۱۷، جنگ
به ۱۲۴، جنبش عظیم به ۱۱۳، به و

خالد بن ولید ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۴ - ۱۳۷،
خالد بن ولید در مجلس به ۱۳۲، خطابه
به ۱۳۳، به و خواب بطریق ۱۴۲، به
خواستن خالد بن ولید ۱۳۱، به در
انتظار جواب مکتوب ۱۴۵، به رایت
بستن از بهر فرماندهان ۱۴۵، رایت بستن
هرقل از بهر به ۱۱۳، به رای زدن با
قوریر ۱۶۵، رسالت خالد به نزد به
۱۳۰، به رسیدن به ارض یرموک ۱۸۱،
به رسیدن به شام نزد هرقل ۱۱۱، به
زخمی کردن مالک اشتر ۱۶۸، به
ستایش از جبله ۱۵۵، به سرزنش
رومیان ۱۵۶، به سوگند به صلیب اعظم
۱۲۳، به به کنایس اربع ۱۶۷،
شجاعت به ۱۹۲، غضب به ۱۴۳، فرار
به ۱۵۷، ۱۶۸، به به دمشق ۱۶۹،
۱۸۱، به فرستادن جاسوس به لشکرگاه
مسلمین ۱۴۵، فرمان به ۱۴۱، به به
تسیر یاران عرب ۱۶۰، به فرمانگذار
سپهسالاران روم ۱۲۵، قتل به ۱۸۱، به
و قتل جرجیر ۱۶۶، به قتل غلام دوسی
۱۶۷، به و کردار عرب ۱۴۰، به و کردار
مسلمانان ۱۳۲، به و کلمات خالد
۱۳۳، به گریختن به دمشق ۱۸۱،
لشکرگاه به ۱۴۵، به و مالک نخعی
۱۶۸، مقاتله سپاه اسلام با به ۱۳۸،
مکانت به ۱۱۳، به مکتوب به هرقل

- ۱۳۷، ۱۴۳، مکتوب قسطنطین به ~
 ۱۱۵، مکتوب هرقل به ~ ۱۱۶،
 مکیدت ~ ۱۴۷، هول و هیبت
 مسلمانان در دل ~ ۱۱۹
 ماه سبذان / ماسبذان: فتح ~ ۱۶۹، ۱۷۵،
 ۱۷۷، محال ~ ۱۶۹
 ماهو: ~ پیمان باطخطاخ ۴۲۲، ~ در
 تعقیب یزدجرد ۴۲۲، ~ سلطنت
 خراسان ۴۲۱، ~ و یزدجرد ۴۲۱، ۴۲۲
 ماهین: ۳۹۴ ← دینور ← نهاوند
 ماهیه: حاکم ~ ۲۲۹
 مائق بنی زبید: ۳۸۱ ← عمرو بن معدی کرب
 مبعث: ~ پیغمبر ۲۹۷
 متعه: حرام کردن عمر ~ را ۴۵۵
 متعه زن: ۴۵۰
 متعه زنان: ۴۵۵
 متعه حج: ۴۵۵، ۴۵۵
 متنصره: ۱۵۴، ۲۴۹، جماعت ~ ۱۱۷، ~
 عرب ۱۱۸، جماعت ~ ~ ۱۱۳،
 کشتگان ~ ۱۲۳ ← عرب متنصره
 مثنی بن حارثه / مثنی بن حارثه الشیبانی: ~
 و ابوعبید ثقفی ۱۱، ~ استقبال از
 ابوعبید و سلیط ۱۲، ~ امارت بر عراق
 ۹، ~ و امارت لشکر ۱۵، ~ و تازیان
 ۱۶، خبر ~ ۸، رسول ~ ۱۷، ~
 رسیدن به حیره ۱۲، ~ ~ به مدینه ۹،
 ~ رفتن به مدینه ۹، ~ و سعد بن
- ابی وقاص ۱۹، ~ سفر مدینه ۱۱، ~ و
 سلیط بن قیس ۱۱، علم به دست گرفتن
 ~ ۱۶، عمال ~ ۱۱، ~ کوچ با ابوعبید
 ثقفی ۱۰، مجروح شدن ~ ۱۸، مرگ ~
 ۴۲، ~ نامه به سوی جریر ۱۸، ~ نامه
 به عمر ۱۷، ~ نیابت در عراق ۹، همسر
 ~ ۴۲، یاری ~ ۱۸
 مجاشع بن مسعود الثقفی (امیر بلده توج): ~
 برادر ~ ۴۱۸، ~ درآمدن به توج ۴۱۹
 مجاشع بن مسعود سلمی: زن ~ ۳۲۱، ~
 شکایت از نصر بن حجاج به ابوموسی
 ۳۲۱
 مجالس شیخ مفید: ۴۵۴
 مجاهدان / مجاهدین: ۱۵۰، بهشت خاص ~
 ۳۹۵
 مجمع الامثال میدانی (کتاب): ۳۹۶
 محارب الیشکری: ~ کوچ با خالد ۸۰
 محکوه: مردم ~ ۱۱۲
 محکم بن حامد الیشکری: کشته شدن ~
 ۱۹۳
 محکم بن سعد: قتل ~ ۹۰
 محلی بن عامر: قتل ~ ۹۰
 محمد (ص): ۱۳۴، ۱۳۹، ۱۸۹، ۲۳۰، ۲۵۱،
 ۳۶۵، ۴۲۰، ۴۵۲، ابن عم ~ ۲۴،
 اصحاب ~ ۷۹، ۸۱، ۱۵۲، امت ~
 ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۹۰، ۲۸۶، بازگشت به
 سوی ~ ۱۱۴، بشارت عیسی به ظهور

- مدامد بن مظعون (حاکم بحرین): ~ احضار
 به مدینه ۳۵۰، ~ شرب خمر ۳۵۰
 مداین: ۶۷، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۹، ۴۲۱، آسایش
 لشکر مسلمانان در ~ ۱۷۱، آوردن در از
 ~ به کوفه ۱۷۸، آهنگ عرب به ~ ۶۴،
 آهنگ یزدجرد از ~ به جلول ۶۴،
 پیکهای رستم از قادسیه تا ~ ۳۴، توقف
 سعد وقاص در ~ ۶۷، حکومت ~
 ۱۷۴، ۱۷۷، حکومت سلمان فارسی در
 ~ ۱۷۴، خمس غنائم ~ ۶۵، درآمدن
 طلیحه به ~ ۳۶۹، سپاه عجم در ~ ۶۴،
 سعد وقاص در ~ ۶۵، فتح ~ ۱۶۹،
 ۳۰۶، ۳۰۸، ۳۱۲، ۳۹۶، ۴۱۹،
 فرستادگان سعد در ~ ۳۰، قریه نزدیک
 ~ ۶۴، کوشک کسری در ~ ۱۷۸،
 گریختن قبایل عرب غیرمسلمان به ~
 ۳۱۲، ورود عرب به ~ ۶۵
 مداینی: نقل از ~ ۴۴۵
 مدینه: ۹، ۱۸، ۱۹، ۷۹، ۸۲، ۱۸۵، ۱۹۱،
 ۲۲۹، ۲۵۴، ۳۵۳، ۳۶۳، ۴۵۶، آمدن
 عبدالله بن حذافه به ~ ۲۴۸، آمدن لیلی
 به ~ ۴۰۳، آمدن مردم کوفه به ~ ۳۱۵،
 ابو حذیفه الیمان در ~ ۱۸۱، احضار
 سعد وقاص به ~ ۳۱۵، ارسال نعیم
 خمس غنائم به ~ ۴۱۰، انجمن لشکر
 در ~ ۴۳۲، بازآمدن هزیمتیان به ~
 ۱۷، بازار ~ ۴۳۳، ۴۴۸، بازرگان بلاد در
 ~ ۲۱۹، بعثت ~ ۱۳۶، خصلت امت
 ~ ۱۷۶، دین ~ ۷۹، ۴۱۱، ~ سخن
 در باره حسان ۷۹، شناختگان اصحاب
 ~ ۸۱ ~ پیغمبر (ص) ~ رسول خدا
 محمد بن اسحاق: ~ و فتح مصر ۳۳۳
 محمد بن الربیع: ۲۲
 محمد بن جریر طبری: ۲۹۰، انجام کار
 یزدگرد به روایت ~ ۴۲۵، روایت ~
 ۴۱۱، ۴۲۳، ۴۲۵، ۴۳۹، ۴۴۴ ~ طبری
 محمد بن سیرین: روایت ~ ۴۶۴
 محمد بن عمرو بن عاص: تازیانه مصری بر
 ~ ۴۳۵، گرو بستن ~ ۴۳۴، مکافات
 عمل ~ ۴۳۴
 محمد بن مسلمه: ~ آتش زدن کوشک سعد
 وقاص ۱۷۹، ~ و اخذ نیمه مال عمرو
 عاص ۳۵۹، ~ از انصار ۳۴۹، ~ تاختن
 تا به کوفه ۱۷۹، ~ حامل مکتوب عمر
 به سعد وقاص ۱۷۸، ~ حامل مکتوب
 عمر به مصر ۳۶۰، ~ در فتح مصر
 ۳۴۹، ~ و عمرو عاص ۳۶۰
 محمدیون: جماعت ~ ۲۲۹
 محمود بن زکار الخثعمی: ~ فحوص قلعه
 نهاوند ۳۷۱
 مختار / مختار ثقفی (پسر ابو عبید ثقفی): ۱۵،
 پدر ~ ۱۰، مادر ~ ۱۵
 مخضرمی: شاعر ~ ۴۰۱
 مخضرمیین: شعرای ~ ۳۵۳، ۳۹۱

- ۱۴، فرستادن خمس غنائم به ~ ۳۰۵،
 قاضی ~ ۴۶۵، قحطی در ~ ۲۹۱،
 لشکر ~ ۳۶۷، لشکرهاى ~ ۳۶۵، مدد
 از ~ ۱۱۴، مراجعت عمار به ~ ۴۰۰،
 مراجعت عمر به ~ ۲۸۷، ۴۳۶، مسجد
 ~ ۲۹۱، مسلمانان ~ ۳۷۳، نصر بن
 حجاج در ~ ۳۲۲، ورود عبدالله بن قرط
 به ~ ۱۲۵، هرمان در ~ ۳۲۷
 مذبح: خطه ~ ۳۴۸، قبیله ~ ۱۴۸، ۱۵۰،
 پرسش عمر از قبیله ~ ۶۵
 مراد: پرسش عمر از قبیله ~ ۶۶، قوم ~
 ۱۴۱، نقیب ~ ۲۱۱
 مرادی: مردم ~ ۱۸۴
 مرارة بن حاتم: کشته شدن ~ ۲۴۴
 مرارة بن مراد الغنوی: کشته شدن ~ ۲۰۹
 مرصد الاطلاع فى اسماء الامکنة والبقاع
 (کتاب): ۱۲۹
 مراقبه: عمرو عاص در ~ ۳۰۱
 مرتد: ۴۲۸
 مرثد بن عبدالله: ~ از پی هلقام ۶۴
 مرج دیباخ / مرج الدیباخ: اراضی ~ ۸،
 ملاقات یوقنا با جبلة در ~ ۲۱۸
 مرج السلسله: ۲۱
 مرج القبایل: اراضی ~ ۲۴۴، واقعه ~
 ۲۴۲، وجه تسمیه ~ ۲۴۴
 مرج دابق: مأموریت ضرار به ~ ۲۱۷
 مردان شاه: ~ و رستم ۳۳
 ~ ۱۷۱، بازگشت عتبه به ~ ۶۸،
 بازگشت عمر به ~ ۱۹۰، ۲۵۵، بازگشت
 طلیحه به ~ ۲۵۵، ~ بی خبر از سپاه
 اسلام ۲۰۱، بیرون شدن ابولؤلؤ از ~
 ۴۳۹، بیرون شدن عتبه از ~ ۶۸، بیرون
 شدن عمر از ~ ۲۳۷، بیرون شدن لشکر
 عرب از ~ ۱۱، بیرون شدن نصر بن
 حجاج از ~ ۳۲۱، تبریک مردم ~ به
 خالد ۲۶۱، حراست ~ ۳۶۷، حمل بشر
 بن ربیعہ غنائم را به ~ ۱۷۶، حمل
 حبّات و غلات به ~ ۲۹۱، حمل
 خمس غنائم به ~ ۲۱۷، ۳۹۳، خارج
 شدن عبدالله بن قرط از ~ ۱۲۸، خیمه
 زدن لشکر بیرون ~ ۱۸۶، راه ~ ۱۱۴،
 ۲۴۰، رسیدن اسامه بن زید از ~ ۷۱،
 رسول مثنی در ~ ۱۷، رفتن عمر از ~
 به مکه ۲۹۰، رفتن عمر به ~ ۲۹۰، زنان
 ~ ۳۱۹، ۳۲۱، ۴۳۴، زید بن وهب در
 راه ~ ۲۴۰، سرای مخصوص هرمان در
 ~ ۳۲۹، ~ سرای هجرت رسول خدا
 ۱۸۹، سفر عمر از ~ به شام ۲۸۸، سفر
 مثنی به ~ ۱۱، سکونت هرمان در ~
 ۳۲۹، شادمانی مردم ~ ۱۹۰، صاحب
 ~ ۲۲۹، طریق ~ ۹، عبور شبانه عمر از
 بازار ~ ۴۴۸، عسسان در کوی و بازار
 ~ ۴۳۳، عمر بن خطاب در ~ ۲۹۱،
 عمر و زنان ~ ۴۳۴، غنیمت‌ها در ~

- مردان شاه (از سرداران ایران): ~ اسارت و مرگ به دست مطر بن فضّه ۱۳
مردان شاه (سپهسالار عجم): ~ و خدعه بنوبکر بن وائل و جماعت کننده ۳۱۸
مرزبان: ~ صلح با سوید ۴۱۱، ~ فرمانگزار گرگان ۴۱۰، مکانت ~ ۴۱۱
مرطونس: (بطریق رها): شرمساری ~ ۲۷۵، ~ و ضیافت عیاض بن غنم ۲۷۵، مصالحه با عیاض ۲۹۴
مرعش: حاکم ~ ۲۲۹، حکومت ~ ۲۱۷، سفیری از ~ ۲۱۴، قلعه میان ~ ۲۲۹
مرقال / هاشم بن عتبّه ابی وقاص: ~ درآمدن به شهر رستن ۱۰۲، رایت ~ ۱۸۴، ~ فرمانروای پیادگان ۱۳۷، ~ فرود در باب غربی بیت المقدس ۱۸۴، ~ مأمور باب رستن ۹۹، ~ ملازم خالد ۱۳۱، ~ ندا در میان بنی زهره ۱۰۷، ~ هاشم بن عتبّه بن ابی وقاص ~ هاشم مرقال
مرقه: ۴۳۳
مرقیس بن کورک: ~ نگارش نامه ابو عبیده به لغت رومی ۸۸
مرو: ۴۲۷، بنیان آتشکده در ~ ۴۲۱، حرکت احنف به ~ ۴۲۶، درآمدن یزدجرد به ~ ۴۲۱، سکون یزدجرد در ~ ۴۲۲، فرار یزدگرد از ~ ۴۲۶
مروارید: ۱۷۰
مروان بن حکم: ۴۰۲، خانه ~ ۳۱۴
مروان بن عامر: کشته شدن ~ ۱۱۰
مروان بن عبدالزبعی: ~ مقتول به ضرب حجاره ۱۹۸
مروانی: ~ قلعه میان مرعش ۲۲۹
مروج الذهب (کتاب): ۱
مرورود: احنف در ~ ۴۲۶، فرار سپاه کوفه به ~ ۴۲۷، فرار یزدگرد از ~ ۴۲۶
مرویه بن خروان: ~ در قرمیسین ۳۷۰
مروة بن مزاحم: ~ نقیب قبیله فهر ۲۱۱
مروة بن هرماس: کشته شدن ~ ۲۰۰
مرید (حاکم اصطخر): ~ آگهی از رسیدن علاء حضرمی و لشکر عرب ۳۰۷، شکست ~ ۳۰۷
مریس / ماریوس (حاکم حمص): ۱۰۰، ~ از قفای مسلمانان ۱۰۹، پاسخ ابو عبیده به نامه ~ ۱۰۱، ~ تصمیم رزم عرب ۱۰۶، ~ تعقیب مسلمانان ۱۰۹، تیر سعید بر قلب ~ ۱۰۹، صف راست کردن ~ ۱۰۶، عطای هرقل از بهر ~ ۱۱۱، ~ فرستادن جماعتی به نزد ابو عبیده ۱۰۵، ~ فرستاده هرقل به حمص ۸۶، قتل ~ ۱۰۹، ۱۱۱، ~ قتل عکرمه ۱۰۸، لوازم ~ بهره سعید بن زید ۱۱۰، ~ مکتوب به ابو عبیده ۱۰۰، ۱۰۵، هدیه هرقل به ~ ۱۰۴
مرویوس: ~ پرسش از شرحبیل ۱۵۸، خدیعت شرحبیل با ~ ۱۵۹، داماد ~

- ۱۵۹، قتل ~ ۱۵۹، ~ مالک آلان ۱۵۸
 مزینه: ۳۴۶، پدر قبيله ~ ۴۰۱
 مزینه (دختر کلب بن ویره): ۴۰۱
 مستر بن فلبان: اسیر شدن ~ ۲۴۴
 مستوفی، حمدالله: ۲۸۹
 مسجد الحرام: توسیع ~ ۲۹۰، جبله و عمر
 در ~ ۷۲
 مسجد رسول خدا: ۲، ۱۷۶، علی در ~
 ۴۵۶، گشاده ساختن ~ ۲۹۱ ← مسجد
 مدینه
 مسجد کوفه: عمارت ~ ۱۷۹، ۱۸۰،
 معتکف ~ ۱۷۹
 مسجد مدینه: ۲۹۱، توسیع ~ ۲۹۱، ۳۱۴
 ← مسجد رسول خدا
 مسجد مکه: ۲۹۱
 مسروق بن سنان: ~ نقیب سنس ۲۱۱
 مسعود بن عون: ~ در جیش ابو عبیده ۲۲۵
 مسلمان: ۳۴، ~ اعداد جنگ ۱۲۰، ~
 حصار دادن یوقنا ۲۰۱، ~ شدن مردم
 صور ۲۶۰، ~ شدن هرمزان ۳۲۹
 مسلمانان: ۷، ۲۱، ۲۴، ۲۵، ۳۸، ۵۹ - ۶۱،
 ۶۴، ۸۰، ۱۲۰، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۳۰، ۱۳۷،
 ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۴، ۱۹۴، ۲۱۰، ۲۳۷،
 ۲۳۸، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۵۲، ۲۵۳،
 ۲۶۷، ۲۸۱، ۳۰۵، ۳۱۲، ۳۱۷، ۳۱۸،
 ۳۳۱، ۳۴۴، ۳۶۷، ۳۶۸، ۴۲۳، ۴۳۱، ~
 آغشته به خون ۱۹۶، ~ آگهی از فرمان
- عمر ۱۸۳، ~ ~ از کوچ رومیان ۲۴۷،
 ~ ~ دادن به سعد وقاص ۱۷۲، آگهی
 عمر ~ را ۱۴، ~ آمدن به حژان ۲۷۷،
 آهنگ یوقنا به جنگ ~ ۱۹۳، آیات
 شعار ~ ۱۴۱، ابطال ~ ۲۰۴، ~ و
 ابوالجعيد ۱۶۴، ~ اجازت خواستن از
 عمر ۶۹، ~ ارتباط با ایله ۲۸۹، ~ از
 قفای خالد ۱۶۲، ~ ~ لشکر عجم
 ۴۱۹، ~ ~ ~ زیمتیا ۱۶۸، ~
 استواری در کارزار ۲۵، اسرای ~ ۱۹۹،
 ۲۳۱، ~ اشتغال به نماز نافله ۴۵۱، ~
 اطاعت از ابو عبیده ۲۰۸، ~ اعداد
 جنگ ۱۵۲، ۲۵۵، ~ اعداد وضو و
 صلوة ۱۹۳، ~ اقامت در عسقلان ۲۸۵،
 ~ اقتفا در عبور از آب ۶۴، امارت ~ ۷،
 امارت خالد بر ~ ۳، امیر سپاه ~
 ۱۷۴، انجمن ~ ۲۰، ~ در مسجد
 مدینه ۳۱۴، ایمان ~ ۴۴۲، ~ بازگشت
 به بصره ۳۰۷، ~ ~ به لشکرگاه ۳۲۴،
 بانگ تکبیر ~ ۱۳۰، ۱۳۸، ۲۰۹، ۴۱۸،
 و بانگ تکبیر و تهلیل ~ ۲۴، ۱۸۴، ~
 ~ در کنیسه ۲۲۲، بانگ خالد بر ~
 ۱۶۸، بانگ عمرو بن معدی بر ~ ۱۷۳،
 ~ بحرین ۳۰۷، بخش غنائم بر ~
 ۳۹۳، بدگمانی ~ ۳۷۱، برابری ~ ۷۲،
 برادران ~ ۲۰۲، بر صف شدن ~
 ۱۴۳، برگشتن ~ ۱۰۹، ~ بیم از کافران

۱۳۹، نه بیمناک از یوران ۳۷۵، نه پای
صبر و ثبات ورزیدن ۱۹۳، پره زدن نه
۸۳، پشت بسا جنگ دادن نه ۱۰۹،
پشتوانی نه ۴۳، پیشنماز نه ۲۹۳،
پیوستن سعد با نه ۱۷۴، پیوستن عبدالله
بن عبدالله به نه ۴۳۱، پیوستن
فلیطانوس به نه ۲۳۱، نه تاخت تا
سرپرده ماهان ۱۵۷، تباهی نه ۳۰۷، نه
و تبعیت از ابو عبیده ۷۰، نه تحریض
ابو عبیده به قتل کافران ۱۴۸، تحریض
ربیعۀ بن عامر سپاه نه را ۲۲۶، نه و
تحریض عمر بر جهاد ۷۷، ترس نه
۱۱۴، نه از سفر دریا ۲۸۶، ترک جان
گفتن نه ۱۱۹، ۱۵۵، نه تعجب از
سرعت سیر عبدالله بن قرط ۱۲۸، نه
تعقیب لشکر روم ۲۷۰، نه نه هویل بن
قسطه ۲۶۰، تقسیم ابو عبیده غنائم را
میان نه ۱۸۲، تقسیم عمر اراضی
جهودان را بر نه ۴۰۱، تقسیم عمر غنائم
را میان نه ۱۷۱، تکبیر گفتن نه ۲۰، ۵۹،
۱۳۰، ۱۳۸، ۲۰۴، ۱۸۴، ۳۷۴، ۴۱۸،
۴۳۸، تواضع و ادب نه ۲۳۵، تیرباران
نه ۳۲۳، نه تیغ نهادن بر سپاه رتبیل
۴۳۱، جاسوس قسطنطین در لشکرگاه
نه ۲۴۹، جاسوس یوقنا در لشکر نه
۲۰۰، جراحتهای نه ۲۷، نه و جریر بن
عبدالله ۳۲۴، جماعت نه ۱۵۲، جنگ

نه ۱۲۲، نه با کافران ۳۰۸، نه نه با
طرابلس ۲۸۵، نه نه با مردم طنجه
۳۰۰، نه نه با نصاری ۱۱۸، نه نه در
یرموک ۱۷۱، نه جواب حمله لشکریان
روم ۸۳، نه جهاد در شام ۱۸۶، جیش
نه ۲۵۴، نه حاضر جنگ ۹۰، نه نه
برای نماز ۱۱۴، ۱۲۵، حال و روز نه
۴۳، نه و حد شارب خمر ۷۰، حدیث
نه ۲۳، نه حراست از خود ۱۶۰،
حراست از نه ۱۶۳، نه حکومت بر ایله
و میسان ۳۰۳، حماة در صلح نه ۱۰۳،
نه حمد خدا در فتح قیساریه ۲۷۱،
حمله بر نه ۱۴۱، نه حمله بر رومیان
۹۰، نه نه بر فیروز ۳۷، حمله لشکر
روم بر نه ۱۹۳، حمله لشکر عجم بر نه
۱۷۳، خاکسپاری کشتگان نه ۱۹۸، نه و
خالد بن ولید ۱۱۹، خصمی پسر عم
یوقنا با نه ۲۵۸، خطاب عروه بر نه
۳۹۵، نه خوشحال از رسیدن خالد ۲۶،
خویشتن داری نه ۹۰، خیمه‌های نه
۱۵۹، نه در بازار نصاری ۲۷، نه بطحا
۴۴۱، نه در تعقیب هزیمتیان ۳۷۲، نه
در جنگ نوبه ۳۰۰، نه نه روم ۱۸۰، نه
در صور ۲۶۱، نه در قفای هزیمتیان ۸۷،
نه در مجلس ماهان ۱۳۲، نه دست
یافتن بر بلاد شام ۲۵۷، نه دفع بیگانه
۳۳۰، نه دفن کشتگان ۱۹۸، ۳۹۲، دل

- بزرگ نهادن ~ ۱۲۲، ۱۹۳، ~ دهشت از طوفان ۳۰۷، ~ رزم با لشکر روم ۲۷۰، ~ رفتن به جانب اهواز ۳۰۴، رهایی ~ ۲۵۹، ۳۰۷، رهایی اسیران ~ ۲۳۵، زیبر بن عوام و ~ ۳۳۸، زحمت ~ ۴۱۳، ۴۱۴، زنهای قبایل مانع هزیمت ~ ۱۶۰، ~ ساخته جنگ ۱۴۷، سپاسگزار ~ ۱۸۲، سپاه ~ ۱۴۰، ۲۲۸، سپاه شام مدد ~ ۵۹، سخت افتادن کار بر ~ ۱۵۵، ۲۴۵، سختی کار ~ ۹۲، ~ سفر به مصر ۳۳۴، ~ شادمان از بازگشت طلیحه بن خویلد ۲۵۴، ~ ~ از دیدار عبدالله بن حذافه ۲۴۸، ~ ~ از رسیدن سپاه مدد ۲۰۴، ~ ~ از فتح ۲۰۵، ~ ~ از فتح دمشق ۵، شرگردان و ~ ۴۳۳، شعار ~ ۲۴۳، شکسته شدن ~ ۴۲، شمشیر نهادن رومیان در ~ ۱۶۰، شور عمرو عاص با ~ ۳۳۸، شهدای ~ ۱۱۰، ۱۶۸، شهید شدن ~ ۱۸۱، صعب افتادن کار بر ~ ۱۵۵، صلاح ~ ۳۱۱، ~ صلح با مردم رمله و عسقلان و ... ۲۶۱، صنادید ~ ۲۴۹، طریق ~ ۲۳۱، ~ و عبدالله بن جعفر ۲۳، ۲۴، عبرت ~ ۴۳۳، ~ عبور از ایله ۲۸۹، عجمیان و ~ ۳۰۳، ~ عرضه دمار ۲۰۰، ~ و عمرو عاص ۳۴۲، ~ و عمرو بن معدی کرب ۶۱، ~ عیادت از معاذ بن جبل
- ۲۶۶، غارت لشکرگاه ~ ۱۰۹، ~ غضبناک از سخن اصطخرن ۷۶، ~ غمنده از اسیری ضرار ۲۱۸، غمنده شدن ~ ۲۲۹، ~ و غنائم جنگ ۲۳۵، غنیمت ~ ۲۱، ۸۷، ۸۹، ۳۰۵، ۳۱۳، ~ ~ در فتح اهواز ۳۰۵، غنیمت گرفتن ~ ۳۹۷، فتح ~ ۱۱۵، ۱۸۶، ~ ~ اراضی سجستان ۴۳۰، ~ ~ شهرها ۸۸، ~ ~ عسقلان ۲۸۴، ~ ~ فارس ۴۱۹، ~ ~ مکران ۴۳۲، ~ فحص بر کشتگان و اسرای خود ۲۴۴، فحص حال ~ ۱۴۵، فرار ~ ۱۶، ~ فرمان بر موصل ۳۱۴، ~ فرود در قریه جباب ۱۲۹، فریاد عبدالله بن مرثد بر ~ ۱۶، قتل ~ ۱۶، ۱۷، ~ قتل کافران ۱۴۲، ~ ~ گرد آذر ۳۷۶، قرائت ابو عبیده نامه عمر بر ~ ۲۰۲، ۲۴۱، قصه شکست ~ ۱۸، قصه فتح و نصرت ~ ۸۵، کار ~ ۳۶۵، ~ و کشتار لشکر مرید در اصطخر ۳۰۸، ~ کشتن پاسبانان ۳۲۶، ~ ~ لشکر راس العین ۲۷۹، کشته شدن جماعتی از ~ ۱۵۶، کشته شدگان ~ ۲۰۰، ~ کشته شدن در جنگ راس العین ۲۷۷، ~ و کعب بن جعده ۱۹۶، کوچ ~ ۱۷۶، ۳۶۹، ~ ~ از ترس و یا ۲۶۷، کید مردم حمص علیه ~ ۱۱۰، ~ کیفر دادن اُسرا ۲۴۸، ~ گرد رایت ابو عبیده ۸۴

گردن زدن ~ ۱۹۹، ~ گریستن بر حال
 عبدالرحمن بن ابی بکر ۸۳، ~ گزاردن
 نماز خوف ۱۵۶، ~ گشودن بلاد اهواز
 ۳۰۵، ~ گشودن مصر ۳۴۱، لشکر ~
 ۲۰۰، ~ و لشکر روم ۱۹۹، ~ و لشکر
 شهرک ۳۰۸، لشکرگاه ~ ۱۰۹، ۱۲۷،
 ۱۳۰، ۱۸۶، ۱۸۷، ۲۱۵، ۲۲۹ - ۲۳۱،
 ۲۴۷، ۲۴۹، ۳۲۴، لشکر شام مدد ~
 ۱۷۱، ~ و لفیظا ۱۰۲، ~ و ماترک
 قسطنطنین ۲۶۰، مال ~ ۸، ۲۶۲، مثل
 ~ ۳۸۰، مجروح شدن ~ ۳۷۲،
 محاصره ~ ۱۲۱، ~ محبوس در خانه
 لاون ۲۱۳، محصور شدن ~ ۲۱۲، ~
 محصور کردن رومیان ۹۳، مدارا با ~
 ۲۶۵، مدد ~ ۸۳، ۹۱، ۱۳۰، ۱۳۱،
 ۴۱۱، مراجعت ~ ۱۱۵، ۱۵۷، مردی
 جنگجوی از ~ ۳۶۸، مریس از قفای
 ~ ۱۰۹، مشکل افتادن کار بر به ۲۵۰،
 مصر تحت فرمان ~ ۳۴۵، مقتول شدن
 ~ ۱۹۶، مقتولین ~ ۱۲۳، ۱۴۱، ۲۴۳،
 ~ مقرری از بیت المال ۴۴۹، ~ مکه و
 مدینه ۳۷۳، ~ موافقت با عروه در
 حمله ۳۹۶، مهمات ~ ۲۷۲، ~ و نجم
 بن مفرج ۱۶۱، نصرت ~ ۴۳، ۱۸۲،
 ۲۵۵، ۴۲۹، نگرانی ~ ۲۵۰، ~ نزد براء
 بن مالک ۳۲۵، نماز ابو عبیده بر کشتگان
 ~ ۱۶۹، نماز معاذ بن جبل بر ~ ۲۶۵،

نماز گذاشتن میسر به ~ ۲۴۲، ~ ورود
 به بیت المقدس ۱۸۸، ~ به نهانند
 ۳۸۰، وعده نصرت خداوند به ~ ۳۰۴،
 ویله برآوردن ~ ۱۵۵، ~ هراس از ویا
 ۲۶۷، هزیمت ~ ۱۶، ۱۷، ۴۳، ۱۱۵،
 ۱۵۳، ۱۵۷، ۱۶۰، ۱۹۹، هزیمت
 رومیان از ~ ۲۱۰، هزیمت کافران از ~
 ۳۹۴، هلاک ~ ۳۰۸، هلاکت ~ ۱۲۲،
 همداستانی ~ ۱۱۴، ~ همدست
 ابومحجن ۴۳، همدستی قبیله کلیب بن
 وائل با ~ ۳۰۴، هنگام نماز ~ ۱۸۸،
 هول و هیبت ~ ۱۱۹، ~ یاری رساندن
 به بنی کلیب ۳۰۴، یاری طلبیدن عمر از
 ~ ۳۶۴
 مسلمانان: ۱۳، ۳۵، ۷۲، ۷۹، ۱۱۹، ۱۲۰،
 ۱۳۹، ۱۴۷، ۱۷۷، ۱۹۸، ۲۰۳، ۲۱۲،
 ۲۳۰، ۲۵۱، ۲۵۷، ۳۳۸، ۳۶۷، ۳۸۵، ~
 باسیل بن میخائیل ۲۵۹، دعوت به ~
 ۴۱۴، دعوت عتبه مردم ابله را به ~ ۶۸،
 دعوت از یزدجرد به ~ ۳۱، رغبت ~
 ۵۳، رواج ~ ۴۲۶، روش ~ ۴۲۶، ~
 صنادید لشکر حلب ۲۱۰، ~ قبیله بنی
 سلیم ۴۸، ~ گرفتن مردم رستن ۱۰۳،
 ~ گرفتن یهودی ۳۴۸، ~ مردم غراز
 ۲۱۵، ~ هرقل ۲۳۲، ~ هرمان ۳۲۹
 مسلم بن حبیب: ~ درآمدن به شهر رستن
 ۱۰۲

- مسلم بن طالب الدوسی: کشته شدن ~ ۱۱۰
 مسلمة بن مخلد الانصاری: پیوستن به عمرو
 عاص ۳۳۶، ~ در فتح مصر ۳۴۹
 مسلمین: ۱۱۰، ۱۸۶، ۲۰۸، ۲۱۲، ۴۴۳،
 اسیران ~ ۱۲۳، اعانت سعید بن زید بر
 ~ ۱۵۸، امارت ابو عبیده بر جیوش ~
 ۲۰، بیت المال ~ ۹۵، ۳۹۷، تباہ شدن
 جماعتی از ~ ۲۰۲، تقسیم غنائم بر ~
 ۲۷، ۱۸۳، جاسوس در لشکرگاه ~
 ۱۴۵، جماعت ~ ۱۵۵، جیوش ~ ۲۰،
 حمله ~ ۱۰۷، خاکسپاری شهدای ~
 ۱۹۶، خانه ~ ۲۵۴، خبر فلیطانوس در
 لشکرگاه ~ ۲۲۸، خوف از سپاه ~
 ۱۱۴، ~ در کمین بازار نصاری ۲۳،
 رایت ~ ۱۹۷، سپاه ~ ۱۲۴، شبیخون
 یوقنا بر ~ ۱۹۹، شجعان ~ ۲۱۱،
 شهدای ~ ۱۹۶، شکست در میسره ~
 ۱۵۳، صفوف ~ ۲۵۱، ضمیر ~ ۷،
 غنیمت ~ ۳۲۸، ~ فتح بلاد و امصار
 ۳۱، فریاد ~ ۱۹۹، فیء ~ ۳۵۸، قرائت
 عمر نامه ابو عبیده بر ~ ۱۲۵، ~ و
 قضای نمازهای فائت ۱۹۶، ~ کشتن
 مردم نوبه ۳۰۰، ~ گشودن بیت
 المقدس ۱۸۳، لشکر ~ ۲۳۱، لشکرگاه
 ~ ۱۴۵، ۱۵۸، ۲۲۲، ۲۲۸، ۲۳۱، ۲۵۹،
 مال ~ ۳، مبارزت مشرکین با ~ ۱۵۲،
 محصور شدن ~ ۹۲، مقتول شدن ~
- ۱۹۳، ~ ملازمت خالد ۱۳۲، ~ نگران
 رایت عبدالله بن جعفر ۲۴، ~ ورود به
 قنسرین ۱۹۲
 مسیب التمیمی: کشته شدن ~ ۲۰۹
 مسیب بن النافع: کشته شدن ~ ۲۰۰
 مسیب بن نجیة الفزاری: ~ درآمدن به شهر
 رستن ۱۰۲، رزم ~ ۲۶، ۱۶۰، ~ کوچ
 با خالد ۸۰، ~ مأمور به باب الجیل ۹۹،
 ~ مأمور بیت المقدس ۱۸۴، ~ ملازم
 رکاب خالد ۷۰
 مسیح / عیسی مسیح: ۸۷، ۱۳۲، بندگان ~
 ۷۴، به حق ~ ۲۷، دین ~ ۹۸، ۱۱۲،
 ۱۴۴، ۲۱۲، ۲۲۹، ۳۴۰، رحمت ~ ۸۹،
 سوگند به ~ ۹۹، ۲۵۹، سوگند
 قسطنطین به ~ ۲۴۹، سوگند ماهان به
 ~ ۱۳۶، سوگند یوقنا به ~ ۱۹۹ ←
 عیسی
 مصاف بن عبدالله: ~ حاکم نیشابور ۴۲۶
 مصر: ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۴۲-۳۴۴،
 ۳۵۰، ۳۶۱، آمدن عمرو عاص به ~
 ۳۴۷، آمدن فارسیین به ~ ۳۴۷، اراضی
 ~ ۴۵۱، اسکندریه ~ ۳۵۰، اهالی ~
 ۴۳۴، اهل ~ ۴۳۵، بازگرداندن عمرو
 عاص از ~ ۳۴۹، بنای فسطاط ~ ۳۴۵،
 تاریخ ~ ۳۳۴، ~ تحت فرمان مسلمین
 ۳۴۴، تصرف ~ ۳۴۴، جماعت اهل ~
 ۴۳۵، حصون ~ ۳۴۴، ~ حکومت

۱۳۷، پراکندگی لشکر ~ ۲۶۵، ~ پیش
روی صف ۱۴۸، ~ حمله بر غارتگران
۱۰۹، ~ خاکسپاری پسرش ۲۶۶، ~ و
خالد بن ولید ۱۱۸، ~ خطبه بر
مسلمانان ۲۶۵، ~ دعوت مسلمانان به
صبر ۱۵۰، ~ ستایش ابو عبیده ۲۶۵،
~ عزم جدال ۱۵۴، ~ غارت مال و
مواشی غسان بن جره ۲۲۹، فضائل ~
۴۳۸، ~ قتل مردم حمص ۱۰۹، ~
قرائت آیات فضل و فلاح ۲۱۰، ~
مأمور نهب و غارت اراضی انطاکیه
۲۲۹، ~ مانع دستور عمر ۴۴۸، مواعظ
~ ۲۶۶، ۲۶۷، ~ نماز بر مسلمانان
۲۶۵، وفات ~ ۲۶۶

معافر بن یعفر بن مرة بن ادد: خطه ~ ۳۴۸
معاهدی: ۹۸، به جاسوسی رفتن ~ ۱۴۵
معاهدین: ۹۸، ۲۴۵، ۲۴۸، جماعت ~ ۲۴۱
معبد (پدر شیل): ۲۹۲
معتزله: مذهب ~ ۴۵۷
معد: قبایل ~ ۳۸۶
معدی کرب: ریحانه نزد ~ ۳۸۱
معرات: جرجیر در راه ~ ۱۱۳، خالد در
زمین ~ ۷۴
معرّه: ۷۸، اراضی ~ ۷۳، قتل و غارت
ارضی ~ ۷۳
معظم بن رفاعه الغسانی: کشته شدن ~ ۱۲۳
معقل بن مقرن (برادر نعمان): کشته شدن ~

عمرو عاص بر ~ ۳۴۹، ۳۵۸، خراج
اراضی ~ ۴۵۱، خطط ~ ۳۴۶، راه
تجارتی ~ ۲۸۹، سلطنت ~ ۳۳۵،
شهرهای مشهور ~ ۲۸۹، عمرو عاص
در ~ ۳۴۸، عهدنامه ~ ۳۴۴، فتح ~
۱۹۱، ۳۱۵، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۴۶، ۳۴۸،
۳۴۹، فرمانروای ~ ۴۶۴، قاضی ~
۴۶۵، لشکرکشی عمرو عاص به ~
۳۳۴، ۳۴۹، مملکت ~ ۳۳۵، منادیل
~ ۳۹۱

مصری: ظلم بر مرد ~ ۴۳۴، ۴۳۵، عوام ~
۲۳

مصعب بن عدی: ~ کمک طلبیدن از
ابو عبیده ۹۲

مصعب بن محارب الیشکری: رایت بستن
ابو عبیده از بهر ~ ۷۷، ~ مراجعت با
اسیران و مواشی ۷۴، ~ نهب اراضی
عواصم ۷۴

مصمم (شمشیر): ۳۸۹
مصیبه: حاکم ~ ۲۲۹
مضار العجلی: ~ حامل نامه نعیم و خمس
غنایم ۴۱۰

مضر: مردم قبیله ~ ۱۱۴
مطر بن فضه: ~ اسیر کردن مردان شاه ۱۳
معاذ بن جبل: ۴۳۸، ~ ابتلا به وبا ۲۶۶، ~
و ابو عبیده ۸۷، ~ امارت لشکر ۲۶۵،
اندرز به ~ ۲۶۶، ~ بر میمنه سپاه

- ۳۷۴
معمر بن الشیبان الشیبانی: کشته شدن ~
۱۱۰
معمر بن عترة المهری: ~ بازگوئی قصه‌ای
از ابوالهول ۲۰۵
معمر بن قیس: کشته شدن ~ ۱۱۰
معموریه: آب ~ ۱۱۳، ۲۳۶، غسل با آب ~
۲۲۵، ۸۲
معن بن اوس: ~ ازدواج با لیلی ۴۰۳، ~ از
شعرای مخضرمی ۴۰۲، اشعار ~ ۴۰۲،
۴۰۴، ۴۰۵، ~ و دیدار عبدالله بن عباس
۴۰۴، ~ سفر بصره ۴۰۳، سلسله نسب
~ ۴۰۱، شرح حال ~ ۴۰۱، ~ شعر در
فراق لیلی ۴۰۴، ~ طلاق دادن لیلی
۴۰۴، ~ و عبدالله بن زبیر ۴۰۲، ~ و
لیلی ۴۰۳، ۴۰۴، ~ مدح عبدالله بن
عباس ۴۰۵، ~ مدح عمر ۴۰۲، نابینائی
~ ۴۰۴
معویه بن ابی سفیان: ~ آهنگ عسقلان ۲۸۴،
~ استلحاق زیاد ۲۹۲، ~ استیلا بر
عراق ۱۷۹، ~ اقامت در شام ۲۸۷، ~
امارت شام ۲۸۴، ~ و بزرگان لشکر روم
۲۷، ~ بنیان مساجد ۲۸۷، ~ تحت
فرمان درآوردن شام و سواحل ۲۸۷، ~
جان دادن ۳۵۶، ~ حصار ساختن در
طرابلس ۲۸۵، ~ حکومت دمشق ۴۶۵،
~ ~ شام ۲۸۳، ~ خراج ستاندن ۲۸۷،
- ~ درخواست صلح بزرگان لشکر روم
۲۷۱، ~ در دمشق ۳۳۴، ~ در قیساریه
۲۷۱، ~ رفتن به دمشق ۲۷۱، ~ و زیاد
بن ابیه ۲۹۶، ~ و سفیان بن حبیب
۲۸۵، سلطنت ~ ۴۳۰، ~ صلح با
قیساریه ۲۷۱، ~ طریق جباران ۲۸۸،
عیادت عبدالله بن عباس از ~ ۳۵۶، ~
فتح طرابلس ۲۸۵، ~ ~ عسقلان ۲۸۵،
~ و کعب الاحبار ۱۸۸، ~ مکتوب به
عمر ۲۸۶، ملحق ساختن زیاد بن
ابی سفیان ۲۹۲، ~ نامه به عمر ۲۸۶،
~ ~ و خبر فتح عسقلان ۲۸۵، نامه
عمر به ~ ۲۸۶
معویه بن حذیف الکندی: ~ در فتح مصر
۳۴۹
معویه بن حذیف النجیبی: ~ تعیین حدود
خطط ۳۴۶، ~ حاکم خطط ۳۴۷
معویه / [بن رواحه بن عبدالعزیز سلمی]:
خنساء مادر ~ ۴۴
معویه [بن عمرو بن شریذ]: انشاد شعر خنساء
در رثای ~ ۴۹، ~ برادر اعیانی خنساء،
۴۴، کشته شدن ~ ۴۸، مصیبت ~ ۴۹
معیط بن عامر: کشته شدن ~ ۲۰۰
مغرب: اراضی ~ ۳۰۰
مغلیط: سپاه ~ ۱۱۲، ~ گسیل سپاه به
هرقل ۱۰۵، مردم ~ ۱۱۲
مغیره بن شعبه ثقفی: آفت رسیدن بر ~

مقلوب: سراپرده ابو عبیده در کنار نهر ~ ۹۷
 مقوقس / مقوقس بن قرقب الیونانی: ~ یراث
 از مردم روم ۳۴۲، ~ پرسش از
 فرستادگان ۳۳۹، ~ جنگ با عمروعاص
 ۳۳۸، ~ و خراج ۳۳۸، ۳۴۲، ~
 خواستار صلح ۳۳۸، ~ دفع عرب ۳۳۵،
 ~ سلطنت مصر ۳۳۵، ~ و عبادۀ بن
 الصامت ۳۳۹ - ۳۴۱، ~ و عمروعاص
 ۳۳۸، ~ و قوم عرب ۳۳۹، ~ مصالحه
 با عمروعاص ۳۴۱، ۳۴۲، ~ نامهٔ هرقل
 به ~ ۳۴۲، ~ نهی مردم روم در
 پرداخت خراج ۳۴۲

مکروان: پادشاه سند در زمین ~ ۴۳۰
 توصیف زمین ~ ۴۳۱، عبدالله بن
 عبدالله در طریق ~ ۴۳۱، فتح ~ ۴۳۰ -
 ۴۳۲، مردم ~ ۴۳۰، ولایت ~ ۴۳۰

مکشوح مرادی: ~ از قفای هزیمتیان ۱۷۵،
 ~ بر جناح سپاه ۱۷۲، ~ حمله از جناح

۱۷۳، ~ مقدمه سپاه شام ۱۷۲

مکه: ۱۲۸، ۲۵۵، ۴۳۴، آهنگ عمر به ~
 ۲۳۷، بسیج سفر ~ ۴۳۵، توقف عمر در
 ~ ۲۹۰، حکومت ~ ۴۶۴، زیارت ~
 ۷۲، ۱۷۹، ۲۹۷، ۴۳۴، زیارت عمر ~
 را ۲۹۰، سفر ~ ۴۳۵، سفر عمر به ~
 ۴۶۲، سفر لیلی و معن به ~ ۴۰۴، سفر
 معن به ~ ۴۰۲، شهدای اهل ~ ۱۱۰،
 لشکر ~ ۳۶۵، ۳۶۷، مسلمانان ~

۱۶۰، ~ آمدن به مدینه ۲۹۴، ~ و
 ابوبکر ۲۹۳، اجرای حد در حق ~
 ۴۴۹، ~ امارت بصره ۶۸، ۲۹۲، ~ و ام
 جمیل ۲۹۳، ~ امیر لشکر بعد از اشعث
 ۳۷۳، ~ امیری کوفه ۴۰۰، اوصاف ~
 ۳۰، ~ بر تخت یزدجرد ۳۰، ~ تفرس
 خلوت عمر با جبیر ۴۰۰، ~ حکومت
 کوفه ۴۳۶، ۴۶۴، ~ دیدار عمر در
 مدینه ۴۳۶، ~ رفتن به مدینه ۲۹۳، زن
 ~ ۴۰۰، ~ زنا با ام جمیل ۲۹۱، ۲۹۲،
 زنای ~ ۴۵۰، ~ و سفر عراق ۱۹،
 سؤال و جواب یزدگرد با ~ ۳۰، ~
 شیفتگی به ام جمیل ۲۹۱، عزل ~
 ۲۹۱، ~ از امارت بصره ۲۹۱، ۲۹۳،
 غلام ~ ۴۳۶، ۴۳۹، ~ فرمانروای کوفه
 ۴۰۰، ~ مناظره با یزدجرد ۳۱، ۳۲،
 نامهٔ عمر به ~ ۲۹۳، هجو کردن حسان
 ~ را ۴۵۰

مفرح بن زیاد: کشته شدن ~ ۱۱۰

مفرح بن عاصم: اسیر شدن ~ ۲۴۴

مقام ابراهیم: ثابت ساختن عمر ~ را ۲۹

مقبل بن ثابت: کشته شدن ~ ۲۰۰

مقداد بن اسود الکندی: ~ از صحابه رسول

خدا ۳۴۸، ~ پیوستن به عمروعاص

۳۴۶، ~ در فتح مصر ۳۴۶، ۳۴۸،

گواهی ~ ۱۸۲، ~ مقابله با رومیان

۱۴۸، ~ ملازم خالد ۱۳۱

- ۳۷۳، مسلمانان عمر در ~ ۴۴۷، موسم
~ ۴۹، ~ مولد پیغمبر ۱۸۹
مُلیکه (دختر جروه بن مالک بن مسیب): ~
همسر عمر ۴۴۵
منا: ۴۳۴
مناذر: ۳۰۳، ۳۰۹، انجمن عجمیان در ~
۳۰۳، حکومت هرمزان بر ~ ۳۰۵، فتح
~ ۳۰۹
مناذر کبری: ابوموسی در شهر ~ ۳۰۹
مناوش بن سلیط: کشته شدن ~ ۲۰۰
مناوش بن ضحاک / مناوش بن الضحاک
الطائی: ~ در طلب علوفه ۱۹۹، کشته
شدن ~ ۲۰۰
منیج: حکومت ~ ۲۴۰، فتح ~ ۲۴۰
مندقور / اُعیرج: ~ حکومت مصر ۳۳۵ ←
اُعیرج
منذر بن حسان الضبی: ۳۰، ~ و جریر بن
عبدالله ۳۵، ~ جنگ با مهران ۳۵، ~
مدد سپاه سعد ۱۷۲
منوشهر (پسر هرمزان): ~ حرکت به سوی
یزدجرد ۱۷۴، ~ نیابت یزدجرد در
حلوان ۱۷۴
منهال بن عامر السملی / منهال بن عامر
السملی: کشته شدن ~ ۱۱۰
منهال بن یشکر: کشته شدن ~ ۲۰۰
منهله (کنیزک لیلی): ۴۰۳
منیع بن عاصم: کشته شدن ~ ۲۰۰
- موالی: ۱۰، مقتولین ~ ۹۰
مؤید مؤیدان: ۷، ~ و شهرک ۴۱۷
موسی (ع): ۱۹۰، خطاب خداوند با ~
۱۸۹، عصای ~ ۱۸۰
موصل: ۲۸۰، ۳۱۲، آمدن انطاق از ~ به
تکریت ۳۱۲، اطاعت مردم ~ از
مسلمانان ۳۱۳، ~ تحت فرمان
مسلمانان ۳۱۴، راه ~ ۳۹۸، فتح ~
۳۱۲، ~ و مسلمانان ۳۱۳، ۳۱۴
مؤلفه قلوب: سهم ~ ۴۵۸
موهب بن واثق: ~ فرار به جانب دریا ۲۳۴
مهاجر / مهاجران / مهاجرین: ۱۰، ۱۸، ۱۹،
۴۴۹، ~ استقبال از عمر ۱۸۶، ~ اولین
۲۴، بخش کردن عمر غنائم میان انصار و
~ ۱۷۶، ~ بر میمنه لشکر ۱۳۷، ~ در
ازدواج عمر با ام‌کلثوم ۳۹۸، ~ در منزل
آل سرح با عمر ۲۸۷، سوار ~ ۲۲۵،
عمر و ~ ۱۹، قتل ~ بدست جابان
۱۲، مردم ~ ۳۵۸
مهاجر بن زیاد: ~ کشته شدن ۴۳۲
مهاجر بن زیاد بن عبدالمدان: ~ حمله به
سپاه دشمن ۳۰۹، شهادت ~ ۳۱۰
مهیج (غلام سعید بن عامر انصاری): ~
بازگشت به اردو ۷۹، ~ در طلب حطب
۷۸، ~ کثرت جراحت ۷۸
مهران (فرمانگزار آذربایجان): ~ تجهیز
لشکر ۳۳، ~ جنگ با منذر بن حسان

۳۵، زخمی شدن ~ ۳۵، ~ فرمانگزار
 آذریایجان ۳۳، ۳۴، قتل ~ ۳۵، مکتوب
 بوران دخت به ~ ۳۳
 مهرینداد بن زادن: کشته شدن ~ ۳۷۷، مبارز
 طلبیدن ~ ۳۷۶
 مهرة بن جندان بن عمرو بن الحاف...: ~
 خطه مهره ۳۴۶
 مهریار (سپهسالار یزدجرد): ~ بر میمنه
 سپاه هرمزان ۳۱۹
 مهلب: پدر ~ ۴۱۸
 میافارقین: تاخت مالک اشتر بر ~ ۲۸۱
 میدان نقش جهان: ۳۹۹
 میرخواند: ۴۲
 میارمن: ۲۲۳
 میسان: پیوستن سپاه نعمان و عبدالله بن
 مسعود در ~ ۳۰۴، ~ تحت حکومت
 مسلمانان ۳۰۳
 میسرة بن قیس بن هییره: ~ بر میسره لشکر
 ۱۴۸
 میسرة بن مسروق عیسی: ۲۴۴، ~ آهنگ
 میدان رزم ۱۳۹، ~ بازگشت از فتح
 قرقیسا ۲۸۰، ~ بر میمنه لشکر ۱۳۷،
 ~ پاسخ سؤال ابو عبیده ۲۴۱، جماعت
 معاهدین دلیل راه ~ ۲۴۱، ~ حامل
 نامه ابو عبیده به عمر ۱۸۵، ~ حمله با
 عشیرت خود ۱۰۷، ~ حمله بر رومیان
 ۲۳۳، ~ خویشتن داری با سپاه روم

۲۴۵، ~ در آویختن با بطریق ۲۴۶،
 رایت بستن ابو عبیده برای ~ ۲۲۵،
 ۲۴۱، زوجه ~ ۱۳۱، ~ سپردن رایت
 به سعید بن زید ۲۴۶، ~ سفر به سوال
 فرات ۲۷۹، ~ و صوابدید سعید بن زید
 ۲۴۵، غمنده شدن ~ ۲۴۲، ~ فتح
 خابور ۲۷۹، ~ ~ قرقیسا ۲۷۹، ~
 فرستادن رسول نزد ابو عبیده ۲۴۵، ~
 فرمان حمله ۲۴۳، ~ فرود در
 باب الجنان ۲۳۷، ~ در کنار قرقیسا
 ۲۷۹، ~ ~ در مرج القبایل ۲۴۲، ~
 قطع دست بطریق ۲۴۶، ~ و قیس بن
 هییره ۱۰۷، ~ مأمور فتح خابور ۲۷۹،
 ~ مقابله با رومیان ۱۴۷، ~ و منع
 خالد ۱۳۹، ~ و منع خالد از تعقیب
 رومیان ۲۴۷، ~ نماز با مسلمانان ۲۴۲

ن

نابغه ذبیانی: ~ در انجمن شاعران عرب ۴۷،
 ~ تمجید از خنساء ۴۷
 نابلس: ~ صلح مردم ~ با مسلمانان ۲۶۱
 ناجی بن ساعد الاسلامی: ۲۲
 ناسخ التواریخ (کتاب): ۴۶، ۷۹، ۱۲۹، ۳۰۶،
 ۳۱۲، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۸۱، ۴۱۶، ۴۴۴،
 ۴۴۷، ۴۶۰
 ناشره (برادر مالک و بکیر): ~ فحص حال
 برادران ۳۷۸

- ناطلیق: ~ والی بلد بیت المقدس ۱۸۷
 نافر بن اسلم: قتل ~ ۹۰
 نافع (فرزند عبید بن کنده): ~ آمدن به مدینه
 ۲۹۴، ~ برادر ابوبکره ۲۹۲ ~ گواهی
 به زنای مغیره ۲۹۴
 نافع بن عبدالله خزاعی: ~ حکومت مکه
 ۴۶۴
 نافع بن عبد قیس الفهری (از صحابه رسول
 خدا): ~ در فتح مصر ۳۴۸
 نبطی: ۶۵
 نبهان: سواران قبایل ~ ۷۳
 نجران: نصاری ~ ۴۵۸
 نجم: حاکم قلعه ~ ۲۴۰، وجه تسمیه قلعه
 ~ ۲۴۱
 نجم بن مفرج الفهری: ~ حکومت قلعه نجم
 ۲۴۱، ~ خطبه در تحریض لشکر ۱۶۱،
 ~ خطیبی فصیح ۱۶۱،
 نجیه بن قادم الفهری: کشته شدن ~ ۱۹۳
 نجیب: ~ نام مادر جماعت نجیب ۳۴۶
 نحم بن عقیل: کشته شدن ~ ۲۰۰
 نخع: قبیله ~ ۲۴۵
 نخعی: ~ آهنگ سپاه مسلمین ۲۴۵
 نخله: صحرای ~ ۴۶
 نرسی (پسر خاله پرویز): ~ اقطاع لشکر ۱۱،
 ~ و جالینوس ۱۴، خطاب رستم به ~
 ۱۲، ~ رسول به جانب جابان ۱۲، فرار
 ~ ۱۱، ~ ملازمت رستم فرخزاد ۱۱،
- ~ نامه به رستم ۱۳، هزیمت ~ ۱۴
 نسطور: ~ و خالد بن ولید ۱۶۲، قتل ~
 ۱۶۳، ۱۶۲
 نسطوس (بطریق میافارقین): ~ التماس
 صلح از مالک اشتر ۲۸۱
 نسیبه (دختر کعب): ~ نظاره جنگ ۱۴۱
 نسیبه بن دادویه: آموزگاری ابوموسی در فتح
 تستر ۳۲۵، ~ همراهی با عوف بن
 مجرة ۳۲۵
 نشات، صادق: ۱۶، ۳۸۰
 نصارا / نصاری: ۱۰۴، ۲۳۰، ۲۳۶، آموزش
 دین ~ ۸۲، ابطال دین ~ ۳۵۱، ابولؤلؤ
 در کیش ~ ۴۳۹، اساقفه ~ ۳۵۰،
 استمداد هرقل از ~ ۱۰۵، اسقف برسا از
 ~ ۲۸۹، انجمن مردم ~ ۱۲۵، بازار ~
 ۲۳، بزرگان دین ~ ۲۲۰، ترک دین ~
 ۱۳۹، جماعت ~ ۲۱، ۲۷۵، جنگ
 مسلمانان با ~ ۱۱۸، دعوت بترک
 اسیران را به دین ~ ۲۲۵، دین ~ ۸۲،
 ۲۲۰، ۲۲۵، ۲۴۸، ۲۵۹، ۳۵۱، رئیس
 ~ ۲۳۶، سجده مردم ~ بر صلیب
 ۲۲۲، ~ شریعت مردم نوبه ۳۰۰، شعار
 و سلب ~ ۲۵۷، ضعف ملت ~ ۱۱۱،
 علمای ~ ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۲۹، عوام ~
 ۲۳، قانون ~ ۲۳۶، قسیسان ~ ۷۵،
 ۱۱۱، کیش ~ ۲۵۸، مردم ~ ۲۱، ۸۸۰،
 ۱۳۲، ۲۲۲، ۳۵۰، مسلمانان در بازار ~

۲۷، هشدار ابوالجعید به ~ ۱۶۴

نصاری: ~ راهنمای عبدالله بن جعفر ۲۲،

وضو گرفتن عمر از اسب کوزه ~ ۴۵۲

نصارای نجران: ۴۵۸

نصرانی: ۲۲

نصرانیه: انطاکیه کرسی ~ ۲۳۷

نصر بن حجاج: ~ و ابوموسی اشعری ۳۲۲،

۳۲۳، ~ اخراج از خانه مجاشع ۳۲۱،

~ از قبیله بنی تمیم ۳۱۹، ~ بیرون

شدن از مدینه ۳۲۱، پسر عم ~ ۳۲۳،

~ جلای وطن ۳۲۰، حدیث ~ ۳۲۲،

~ دوری از مادر ۳۲۱، ستردن موی سر

۳۲۰ - ۳۲۲، غزل سرائی زنان درباره ~

۳۲۰، عشق ذلفا به ~ ۳۲۰، فریفتگی

زن مجاشع به ~ ۳۲۱، قصه ~ ۳۱۹،

مادر ~ نزد عمر ۳۲۱

نصیبین: دروازه‌های ~ ۲۸۰، فتح ~ ۲۸۰ -

۲۸۲، کژدم‌های ~ ۲۶۱، کشته شدن

مردم از ~ ~ ۲۸۲

نعج: ابطال ~ ۱۸۴

نعمان بن بجیر: کشته شدن ~ ۲۴۳

نعمان بن جلهمة الازدی: ~ قتل ماهان ۱۶۹

نعمان بن مقرون المزنی: ۳۰، ~ آراستن لشکر

۳۷۲، ~ آهنگ نهند ۳۷۰، ~ اسارت

مردم رامهرمز ۳۱۶ ~ اسارت لشکر

۳۶۸، برادر ~ ۳۹۸، ۴۰۷، ~ به نظام

کردن لشکر عرب ۳۷۱، ~ پاسخ عمرو

بن معدی ۳۷۳، ~ پیوستن به لشکر

اسلام ۳۱۶، ۳۱۷، ~ پیوستن به

ابوموسی ۳۰۹، پیوستن لشکرها بصره

و کوفه به ~ ۳۶۹، ~ حمله از میسره

۳۲۴، ~ جنگ در نواحی رامهرمز ۳۱۶،

~ خطابه بر لشکر ۳۷۲، ~ در کسکر

۳۶۹، ~ در مداین ۳۶۹، ~ در میسره

سپاه ابوموسی ۳۱۸، دستار ~ ۳۷۴،

رایت ~ ۳۷۴، ~ سفر نهاوند ۳۹۱، ~

شایسته سپهسالاری ۳۶۸، ~ و عبدة

بن طیب ۳۹۱، ~ فرستادن بکیرو

طلیحه به فحص لشکر عجم ۳۷۱، ~ و

فرمان عمر ۳۶۹، کشته شدن ~ ۳۷۴،

۳۷۸، ~ کمک به سپاه بصره ۳۰۴، ~

کوچ با مسلمانان ۳۶۹، ~ ~ به

رامهرمز ۳۱۶، ~ به نهاوند ۳۷۱، ~

گرفتن قلعه رامهرمز ۳۱۶، ~ مقابله با

لشکر عجم ۳۷۱، مکتوب عمر به ~

۳۶۹، ~ نزد ابوموسی اشعری ۳۱۶،

۳۱۷

نعمه (دختر فیاض): ~ گرفتن راه بر مردان

فراری ۱۵۱، ~ نظاره جنگ ۱۴۱

نعم بن مقرون: ~ آراستن لشکر ۴۰۹، ~

آهنگ همدان ۴۰۷، ~ پسندیده داشتن

رای رامی ۴۰۹، ~ تقسیم غنائم بر

لشکر ۴۰۷، ~ و خیش ۴۰۷، ~ در

قفای سپاه عجم ۴۰۹، ~ درگراگان ۴۱۲،

- ~ در یک منزلی ری ۴۰۸، ~ و رسول
 حاکم دماوند ۴۰۹، ~ صلح با حاکم
 دماوند ۴۱۰، لوا بستن عمر از بهر ~
 ۳۹۸، مکتوب ~ ۴۰۸، ~ به عمر
 ۴۱۰، نامه عمر به ~ ۴۱۲
 نفع: ۲۹۲ ← ابوبکره
 نقیطاء بن کرکس: ~ حکومت حمص ۷۳
 نقیطا تاتلیس: ~ بطریق رستن ۱۰۲
 نکتین: ~ حکومت سیزر ۱۰۳، قتل ~
 ۱۰۴، ~ و مکتوب ابو عبیده ۱۰۴
 نمارق: اوتراق ابو عبیده ثقفی در ~ ۱۲،
 واقعه ~ ۱۱
 نماز: ۱۴۵، ۱۷۹، ۳۳۹، ۴۲۵، ۴۵۷، بانگ
 ~ ۱۷۵، ~ بر شهدای مسلمانان ۱۸۱،
 ترک ~ ۴۵۳، رکعات ~ ۴۶۴، صف
 اول ~ ۴۳۸، ~ گزاردن عمر با
 مسلمانان در شام ۱۸۶، ~ گزاردن عزیز
 در هرات ۴۲۴، ~ فتح ۱۷۰، مسلمانان
 حاضر به ~ ۱۱۴، هنگام ~ ۱۸۷،
 ۳۷۳، ~ مسلمانان ۱۸۸
 نماز آدینه: ۳۷۳
 نماز پنجگانه: ۴۶۲، تعیین اوقات ~ ۲۹۷
 نماز پیشین: ۳۲۳، ۳۷۴
 نماز تراویح: ۶۹، وجه تسمیه ~ ۶۹
 نماز خوف: ۱۵۶
 نماز شام: ۳۲۵
 نماز صبح: ۴۵۵
 نماز نافله: ۶۹، ۴۵۱
 نماز نیمروز: ۳۶
 نمیر: نقیب ~ ۲۱۱
 نوبه: ۳۶۱، بلاد ~ ۳۰۰، جنگجویان ~
 ۳۰۰، دارالمملک ~ ۲۹۹، سفر
 عمرو عاص به ~ ۲۹۹، شریعت مردم
 ~ ۳۰۰، فتح ~ ۳۰۰، ۳۳۴، کشتن
 مردم ~ ۳۰۰
 نوح (ع): طوفان ~ ۱۷۹، نماز ~ ۱۸۰
 نوح بن حسکل: ~ در فتح مصر ۳۴۹
 نوش جان بن باذان: کشته شدن ~ ۳۷۷
 نوشیروان: ۲۸۱
 نوفل بن خزعل: ~ در آمدن به شهر رستن
 ۱۰۲
 نوفل بن عدی: کشته شدن ~ ۲۰۰
 نویس: ۲۳۳
 نهاوند: ۳۸۰، ۳۹۴، ۳۹۸، آهنگ نعمان به ~
 ۳۶۹، اراضی ~ ۳۷۰، اقامت لشکر
 بصره در ~ ۳۹۴، انجمن سپاه در ~
 ۳۶۳، انجمن سپاه عجم در ~ ۳۶۷،
 انجمن لشکرها در ~ ۳۶۲، پراکنده شدن
 سپاه ~ ۳۹۶، ترس مردم ~ ۳۸۰،
 حصن ~ ۳۷۸، دهقانان اراضی ~
 ۳۷۰، رفتن یزدجرد به ~ ۳۱۶، سفر
 عبده و نعمان به ~ ۳۹۱، فتح ~ ۳۶۲،
 ۳۹۲، ۳۹۴، ۴۲۰، فراهم شدن لشکر
 عجم در ~ ۳۶۴، فیروزان در ~ ۳۶۲

- قصه فتح ~ ۳۹۲، کوچ مقرن به ~
 ۳۷۱، ماه البصره لقب ~ ۳۹۴، ماهین
 لقب دینور و ~ ۳۹۴، مردم ~ ۳۹۲،
 مقاتله نعمان با عجم در ~ ۳۷۱،
 مقتولین ~ ۳۸۰
 نهاوندی: ۳۹۳
 نهر ملک: ۳۶۹
 نهروان: پل ~ ۱۷۰
 نهیه / لُهیّه (مسر عمر): ۴۴۵ ← لُهیّه
 نیا قیطنس: ۲۲۳
 نیشابور: حکومت ~ ۴۲۶، صاعقه در ~
 ۴۲۴، مصاف بن عبدالله در ~ ۴۲۶،
 یزدجرد در ~ ۴۲۱
 نیطس (بطریق رقه): ~ امان خواستن از
 عیاض ۲۷۳، ~ خبر محمد (ص) از
 انجیل ۲۷۴، ~ خواندن مردم خود به
 مسلمانی ۲۷۴
 نیل: ۲۹۹، ۳۳۶، ۳۴۴، جزیره‌ای در ~
 ۳۳۸، ساحل ~ ۳۴۳، قری و آبادانیهای
 دو سوی ~ ۳۴۱، قوم عرب محصور در
 ~ ۳۳۹
- و**
 واثل بن جبیر: ۲۲۴
 واحد بن ابی عون: ~ در جیش ابو عبیده ۲۲۵
 وادی القری: ۱۱۴، یهود ~ ۳۱۵
 وادی نخله: ۱۲۸
- واضح بن منجده: ~ در جیش ابو عبیده ۲۲۵
 واقد بن خلف: ~ فرار به جانب دریا ۲۳۴
 واقدی / محمد بن عمرو الواعدی: ۲۳، ۱۶۸،
 روایت ~ ۱۱۸، ۱۲۲، ۱۲۹، ۱۳۰،
 ۱۳۸، ۱۴۷، ~ ~ از جنگ نوبه ۳۰۰،
 ~ در فتح مصر ۳۳۳
 واقعة الحطمة: ۲۴۱، واقعة ~ ۲۴۲ ←
 مرج القبایل
 وبا: ابتلای عبدالرحمن بن معاذ به ~ ۲۶۶،
 ابتلای معاذ بن جبل به ~ ۲۶۶، ~ در
 شام ۲۶۳ - ۲۶۶، ۲۷۱، ۲۸۷، ۲۸۸، ~
 در غمواس ۲۶۳، میراث مردگان ~
 ۲۹۰، مردن لشکر عرب از ~ ۲۷۲،
 هراس مسلمانان از ~ ۲۶۷
 وردان (مولی عمرو بن عاص): ~ در فتح
 مصر ۳۴۹
 وضو: ۱۹۳
 وفيات الاعیان (کتاب): ۲۹۲
 وقاص بن عوف العدوی: ~ مؤده مصالحه
 سعید با هریس ۹۴
 وقعة الحطمة: وجه تسمیه ~ ۲۴۴ ← مرج
 القبایل
 ولید بن عتبّه (برادر هند): ~ مقتول بدر ۴۹،
 مصیبت هند از برای ~ ۴۹
 وهب (پسر ابو عبید): ۱۵، شهادت ~ ۱۶

۵

هازم بن تیهان المنقوی: کشته شدن ~ ۱۹۳

هاشم: دختر ~ ۱۵۱

هاشم مرقال / هاشم بن عتبہ: جلادت ~

۱۵۷، رزم ~ ۱۶۰، مقابله با رومیان

۱۴۷ ← مرقال / هاشم بن عتبہ

هاشم بن المغيرة بن عبدالله...: دختر ~ ۱

هاشم بن عتبہ بن ابی وقاص: ۱۰۷، ۱۷۲، ~

تعبیه جنگ ۱۷۲، ~ در آمدن به شهر

رستن ۱۰۲، دیدار ~ ۱۲۳، رایت ~

۱۸۴، ~ روانه جلولا ۱۷۱، ~ و سعد

بن عبیدالله ۱۷۲، صیحه ~ ۱۶۱، ~

گردآوری غنایم جلولا ۱۷۴، مردانگیهای

~ ۶۱، ~ ملازم خالد ۱۳۱ ← مرقال

← هاشم مرقال

هجر: ~ بازگشت به بحرین ۳۰۸

هجرت: ۵۳، ~ مبدأ تاریخ مسلمانان ۲۹۷

هذیل بن قنیان: ۲۲۴

هذیل بن مدرکه بن الیاس: جماعت ~ ۳۴۸

هوات: ~ تحت فرمان احنف ۴۲۶، توصیف

علی (ع) از ~ ۴۲۳، خلیفتی ~ ۴۲۶،

ماران پرنده در ~ ۴۲۴

هویس: ~ آرایش لشکر ۸۷، ~ و ابو عبیده

۹۵، ~ ادای مال مصالحه ۹۶، انجمن

بطارقه در حضور ~ ۸۹، بانگ ~ ۸۹،

~ و بطارقه ۸۷، ~ پیشنهاد صلح به

مسلمانان ۹۳، ۹۴، ~ حکومت بعلبک

۸۷، ~ و خدیعت عرب ۹۱، ~ دریدن

مکتوب ابو عبیده ۸۹، زخمی شدن ~

۸۷، ~ طلب کردن بطارقه ۹۳، ~ فرمان

حمله بر مسلمانان ۹۱، ۹۲، ~ قرائت

نامه ابو عبیده بر مردم بعلبک ۸۸، قتل ~

۱۳۱، لشکر ~ ۸۷، ~ لعنت فرستادن

بر بطریق ۸۹، ~ مصالحه با سعید بن

زید ۹۴، مقاتلت ~ ۱۳۹، ~ ورود به

شهر با ابو عبیده ۹۵، هزیمت ~ ۹۱،

هزیمت لشکر ~ ۸۷

هرقل / هراکلیوس / هراقلیوس: ۷۵، ۹۹،

۱۰۰، ۱۱۹، ۱۳۲، ۱۴۲، ۱۴۴، ۲۱۲،

۲۳۴، ۳۱۲، ۳۶۱، ۳۶۷، آرزوی ~

۲۶۸، ~ به استرداد شام ۱۹۲، آگاهی

ابو عبیده از کثرت لشکر ~ ۱۱۳، ~

آگاهی از رسیدن لشکر عرب ۲۲۲، ~

از غارت معاذ ۲۲۹، ~ از قصد عرب

۱۹۱، آهنگ ابو عبیده به جانب ~ ۶۹،

آهنگ جبله و یوقنا به خدمت ~ ۲۱۸،

اسارت دختر ~ ۵، ۸، ۱۳۱، اسیران در

پیشگاه ~ ۲۱۹، امداد مردم طرابلس به

~ ۲۸۵، ~ انجمن کردن سپاه ۶۷، بانگ

حاجب کبیر ~ ۲۳۰، ~ و بترک ۲۲۰،

~ و بطارقه ۲۱۹، ~ بیمناک از عمل

بترک ۲۲۰، ~ پذیره ماهان ارمنی ۱۱۱،

پرسش ~ ۲۲۰، ~ از رفاهه ۲۲۳،

پسر ~ ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۲۹، ۱۹۱، ۲۴۹،

- ۳۶۰، ~ پیشنهاده به عبدالله بن حذافه
 ۲۴۷، ~ تحریض لشکر به جنگ عرب
 ۲۲۶، ~ تمثال ~ ۷۶، ~ جمع کردن
 اساقفه و بطارقه ۲۲۹، حاجب ~ ۲۲۶،
 ۲۳۰، ~ و حاکم حمص ۷۳، حرب ~
 ۸۶، حزن ~ ۱۱۱، حمل غلات و
 حیوانات به لشکرگاه ~ ۲۲۹، حیل
 یوقنا با ~ ۲۳۱، خواب دیدن ~ ۲۳۲،
 خواهرزاده ~ ۱۲۵، خویشاوندان ~
 ۸۱، دارالملک ~ ۲۱۱، داماد ~ ۵، ۸،
 دختر ~ ۵، ۸، ۱۳۱، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۹،
 درخواست جبله برای رزم از ~ ۲۲۸،
 ~ در کنیسه قسیسان ۲۲۶، درگاه ~
 ۱۴۵، ۲۴۳، ۲۴۸، ~ دستور قتل ضرار
 ۲۲۰، دفع ~ ۱۰۱، دیدار یوقنا با
 ~ ۲۱۶، ~ رفتن به قسطنطنیه ۲۴۲،
 ~ و سخن قسیس ۱۱۲، ~ شادمان از
 مدد فلیطانوس ۲۲۸، ۲۲۹، شکستن
 سورت خشم ~ ۲۲۰، ~ شناخت
 جماعت عرب ۲۵۰، صلح پوشیده از ~
 ۷۵، ~ طلب لشکرهای روم ۱۱۱، غلام
 ~ ۲۳۱، فحص حال ~ ۱۰۵، فرار ~
 ۲۳۷، ~ از انطاکیه ۲۳۲، ~ به
 قسطنطنیه ۲۳۲، فرار جبله به نزد ~ ۷۲،
 ~ فرستادن مردم طرابلس به قسطنطنیه
 ۲۸۵، ~ فرستادن مریس به حمص ۸۶،
 ~ فرستادن یوقنا برای کوچ دختر خود
 ۲۱۷، فرمان ~ ۲۳۲، ~ به بر قتل اسرا
 ۲۲۲، ۲۳۱، ~ قرائت مکتوب عمر
 ۲۴۸، قصد مردم بر قتل ~ ۲۵۱، کثرت
 لشکر ~ ۱۱۳، ~ گفتگو با فلیطانوس
 ۲۲۹، ۲۳۰، ~ به با قیس بن عامر
 ۲۲۰، ~ به با یوقنا ۲۱۶، ~ گماشتن
 نکتین بر حکومت سیزر ۱۰۳، لشکر ~
 ۱۱۳، ۱۱۴، ۲۴۹، لشکرگاه ~ ۲۲۹،
 مدد ~ ۱۸۵، مدد خواستن مردم حمص
 از ~ ۷۳، مدد خواستن مردم قنسرین از
 ~ ۷۸، مردم ~ ۱۰۵، ~ معرب
 هراقلیوس ۳۶۰، ~ مقاتلت لشکر عرب
 با ~ ۲۱۵، مقاتلت مسلمانان با ~ ۷۰،
 ۱۱۰، ~ و مقوقس ۳۴۲، ~ مقهور
 مسلمانان ۲۱۳، ~ مکتوب به ماهان
 ۱۱۶، ۱۳۷، ۱۴۳، ~ منشور به مردم
 طرابلس ۲۸۵، نامه عمر به ~ ۲۴۷،
 نصرت ~ ۱۶۷، نوبت رزم ~ ۱۷۷، ~
 واگذاری اراضی به اقطاع جبله ۲۲۳،
 وفات ~ ۳۶۰، ~ هدیه برای مریس
 ۱۰۴، هزیمت ~ ۲۵۵، هزیمت لشکر
 ~ ۲۴۹
 هرقل / هراقلیوس [دوم]: جلوس ۳۶۱،
 وفات ~ ۳۶۱
 هرقلیه: ۱۳۶
 هرمزان: ~ آشتی با عرب ۳۰۸، ~ و
 ابوموسی اشعری ۳۲۷، ~ از میان

- برداشتن ~ ۳۰۹، اسارت سپاه ~ ۳۲۴، اسلام ~ ۳۲۹، اعانت نکردن شهرک و بزرگان فارس به ~ ۳۰۸، امداد ~ ۳۰۹، امداد شاپوران و دارنوش به ~ ۳۱۶، بازگیری اهواز ~ ۳۰۹، بیرون آمدن از قلعه ~ ۳۲۷، بیرون تاختن از تستر ~ ۳۱۸، پادشاهی اهواز ~ ۳۰۳، پیام به ابوموسی اشعری ~ ۳۲۷، تعبیه لشکر ~ ۳۱۹، تعقیب ~ ۳۰۵، جزیت ~ ۳۲۹، جنگ ~ ۳۰۵، سپاه بصره ~ ۳۰۴، ~ با عرب ~ ۳۰۹، ~ با مسلمانان ~ ۳۰۴، و حرّ بن معاویه ~ ۳۰۵، حرقوص بن سهیل در جنگ ~ ۳۰۵، حکومت ~ ۳۰۵، خانه ~ ۳۲۵، ~ در تستر ~ ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۲۴، ~ درخواست صلح ~ ۳۰۵، ~ در درگاه عمر ~ ۳۲۹، ~ در دروازه ~ ۳۲۶، ~ در لشکر عجم ~ ۳۰۵، ~ ستمکاری بر قبیله کلب بن وائل ~ ۳۰۴، سرای ~ ۳۲۵، ~ در مدینه ~ ۳۲۹، ~ صلح با حرقوص ~ ۳۰۵، ۳۰۸، صندوق زر ~ ۳۲۹، ۳۳۰، عدت و عدد سپاه ~ ۳۱۶، عصیان ~ ۳۰۳، ~ و عمر بن خطاب ~ ۳۲۷ - ۳۲۹، ~ فرمانگزار اهواز ~ ۱۷۱، ~ شهر شوش ~ ۳۱۰، گرفتاری ~ ۳۰۸، ~ گریختن به سوق الاهواز ~ ۳۰۴، ~ گسیل به سوی عمر ~ ۳۲۷، گنج ~ ۳۲۹، لشکر
- ~ ۳۱۹، و لشکر عرب ~ ۳۰۵، مسلمان شدن ~ ۳۲۹، ~ مکتوب به یزدجرد ~ ۳۰۹، ۳۱۶، ~ و ملک عجم ~ ۳۲۷، ۳۲۸، ~ نزد عمر ~ ۳۲۷، ۳۲۹، ~ نهب و غارت ~ ۳۰۳، ~ هزیمت به رامهرمز ~ ۳۰۵
- هرمز بن دادان: به میدان آمدن ~ ۳۷۷
- هرمز بن نوشیروان: ~ در قلب سپاه ~ ۱۷۲
- هرنگ (از دلاوران عجم): ~ و پیر باهلی ~ ۳۲۳، کشته شدن ~ ۳۲۴
- هزارمرد: ~ و یزدگرد ~ ۴۱۷
- هشام بن سعید بن فارس: خطاب خالد با ~ ۱۲۰
- هشام بن مغیره: دختر ~ ۱
- هلال بن علقمه: ~ قتل رستم ~ ۶۳
- هلال بن مّوّه الیشکری: خطاب خالد با ~ ۱۲۰، ~ در رستن ~ ۱۰۳، ~ همراهی خالد ~ ۱۱۵
- هلال بن یعرب الخثعمی: کشته شدن ~ ۲۱۰
- هلقام بن الحارث العتکی: ~ عبور از آب دجله ~ ۶۴
- همام (غلام خالد بن ولید): ~ ۱۳۱، ۱۳۹، دستور خالد به ~ ۱۸۱، ~ مأمور محافظت عبدالرحمن بن ابی بکر ~ ۸۳
- همدان: ~ ۳۷۰، امیر ~ ۳۳، تنبیه مردم ~ ۳۹۸، حرکت عروه به سوی ~ ۳۹۵، حکومت ~ ۴۰۷، شکستن عهد مردم

ی

- ۳۹۸، شهدای ~ ۱۱۰، صلح ~
 ۳۹۴، ۴۰۷، فتح ~ ۳۹۷، ۴۰۷، فرار
 مردم نهاوند به ~ ۳۸۰، فرمانروای ~
 ۳۹۴، کوچ هریر به ~ ۳۹۷، گریختگان
 لشکر عجم در ~ ۳۹۴، ملک ~ ۸۱
 همدان: قبیله ~ ۱۴۸
 همیسع بن ناحور: ۲۲۴
 هند / هند جگرخوار (زوجه ابوسفیان): ~
 انشاد شعر ۴۹، ~ تحریض لشکر عرب
 ۱۶۰، ~ و خنساء ۴۹، شمشیر زدن ~
 ۱۶۰، ~ قرائت شعر ۱۵۱، ~ گرفتن راه
 بر مردان فراری ۱۵۱ ~ مانع هزیمت
 ابوسفیان ۱۵۱، نظاره جنگ ۱۴۱
 هند / هندوستان: ۳۲، اراضی ~ ۴۳۰، راه ~
 ۶۷، طلب لشکر از ~ ۶۷
 هندی: تیغ‌های ~ ۱۱۵
 هوازن: جماعت ~ ۴۵، فارس قبیله ~ ۴۵
 هوئل بن قسطه (پسرعم یوقنا): ~ اسارت
 یوقنا ۲۵۸، ~ و استیلای یوقنا در صور
 ۲۶۰، ~ بردن یوقنا نزد قسطنطین ۲۵۸،
 ~ جنگ با یزید بن ابی‌سفیان ۲۵۹، ~
 حبس یوقنا ۲۵۹، ~ حکومت صور
 ۲۵۸، ~ فرستادن یوقنا به نزد قسطنطین
 ۲۵۹، ~ و لشکر عرب ۲۵۹
 هیبت: وادی ~ ۳۴۹
 هیبت بن معقل: ~ در فتح مصر ۳۴۹
- یاجوج و ماجوج: سد ~ ۴۱۵
 یافعی: ~ روایت در فتح مصر ۳۳۴
 یاکلاء بن کرکر: رایت بستن قسطنطین از بهر
 ~ ۲۴۹
 یحصب بن مالک بن اسلم ...: خطه ~ ۳۴۸
 یحنا / یوحنا: خواب دیدن ~ ۱۶۷
 یحیی بن ایوب: ۳۴۴
 یحیی مصری اسکندرانی طبیب: اسلام آوردن
 ~ ۳۵۰، ~ شرح بر کتب ارسطاطالیس
 و جالینوس ۳۵۲، ظهور ~ ۳۵۰، ~ و
 عبدالله بن جبرئیل بن بختیشوع ۳۵۲، ~
 و عمروعاص ۳۵۱، ~ کتابی در ردّ
 ارسطو ۳۵۲، ~ ~ ردّ مذهب برقلیس
 ۳۵۲
 یحیی نحوی: ۳۵۲، ~ در اسکندریه ۳۵۰
 ← یحیی مصری اسکندرانی
 یرفی / ازفی / یرفا (غلام عمر): ۴۳۳، ~
 حاجب عمر ۴۶۵
 یرموک: ابو عبیده در اراضی ~ ۱۱۵، اراضی
 ~ ۱۱۵، ۱۴۶، ارض ~ ۱۱۶، ۱۲۵،
 ۱۲۸، ۱۳۸، ۱۶۳، ۱۸۱، جنگ ~ ۱۶۳،
 ۲۴۳، ۳۴۸، جنگ مسلمانان در ~
 ۱۷۱، دشت ~ ۱۱۵، زمین ~ ۱۱۴،
 ۱۶۸، فتح ~ ۱۸۰، قتل داماد هرقل در
 ~ ۲۱۷، قصه ~ ۱۸۸، کوچ لشکر
 مسلمانان به ~ ۱۱۵، لشکر ~ ۱۹۲،

۳۹۷، ~ در حلوان ۱۷۱، ۱۷۴، درگاه ~
 ۱۱، ~ در مرو ۴۲۵، دعوت به اسلام
 ~ ۳۰، دفع ~ ۱۷۱، ~ و دفع عرب
 ۳۲، ۳۱۶، رسول ~ ۲۹، ~ رفتن از ری
 به نهاوند ۳۱۶، ~ ~ به سوی خاقان
 ۴۲۸، سپهسالاران ~ ۳۱۹، ستودن
 بزرگان عجم از فیروزان نزد ~ ۳۶۲،
 سرای ~ ۳۰، سرهنگان ~ ۳۷۰، ~
 سکون در مرو ۴۲۲، سلطنت ~ ۴۲۸،
 ~ سؤال و جواب با مغیره ۳۰، شکایت
 مردم به ~ ۳۳، ~ عبور از جیحون
 ۴۲۶، فادوسفان نزد ~ ۴۱۷، ~ فرار از
 اصفهان به کرمان ۴۲۰، ~ ~ از بلخ
 ۴۲۶، ~ ~ از مداین به حلوان ۴۱۹، ~
 ~ از مرو ۴۲۲، فرستادگان سعد نزد ~
 ۳۰، ~ فرستادن لشکر ۵۹، ~ فرمان به
 سرداران ۳۲، ~ و فیروزان ۳۶۲، ~
 کس فرستادن به نزد رستم ۳۳، کشته
 شدن ~ ۴۲۲، کفن کردن ~ به قانون
 سلاطین ۴۲۳، کمک خاقان چین به ~
 ۴۲۶، ۴۲۷، ~ و ماهو ۴۲۱، مدد ~
 ۶۷، مقتول شدن ~ ۴۲۸، ~ مکتوب
 به هرمزان ۳۰۹، ملازمان ~ ۴۲۱، ~
 مناظره با مغیره ۳۱، ۳۲، ~ منشور به
 شهرک و بزرگان فارس ۳۰۸، ~ ~ به
 ممالک ۳۶۲، ~ و نامه هرمزان ۳۱۶،
 ~ نظاره عبور عرب از دجله ۶۴، ~ و

۲۵۰، ۲۵۵، لشکرهای روم در ارض ~
 ۱۱۶، مقاتله سپاه اسلام با ماهان در
 ارض ~ ۱۳۸، مقاتله سپاه عرب با
 لشکر روم در ~ ۱۴۷
 یزدجرد / یزدگرد / یزدجرد بن شهریار /
 یزدگرد بن شهریار: ۸، ۱۱، ۳۲، ۳۰۷،
 ۳۹۸، ~ آگاهی از لشکر عرب ۲۹، ~
 آگهی از جیش عرب ۳۱۶، ~ آمدن از
 فرغانه به خراسان ۴۲۸، ~ آهنگ جلولا
 ۶۴، ~ اعانت سپاه نهاوند ۳۷۸، ~
 اقامت در ری ۳۰۸، انجام کار ~ ۴۱۹،
 ۴۲۳، ۴۲۵، ~ و بادان جادو ۴۲۰، برادر
 ~ ۵۹، برگرفتن آتش از آتشخانه ری
 ۴۲۰، ~ و بزرگان عجم ۴۲۷، ~ و
 بندوه بن سیاوش ۴۲۱، بیم عمر از ~
 ۶۷، ~ و پیکهای رستم ۳۴، تاج زر ~
 ۳۳، تباهی پادشاهی ~ ۳۹۸، ~ و
 تجهیز لشکر ۹، تشریف ~ ۳۱۹،
 جامه‌های ~ ۴۲۲، جماعت عرب در
 برابر ~ ۳۰، جنگ ~ ۱۷۱، ~ و خاقان
 ۴۲۷، خبر شکست سپاه به ~ ۱۴، ~ و
 خبر عزل سعد وقاص ۳۶۲، ~ و خبر
 فتح اصفهان ۴۱۷، ~ خبر فتح اهواز
 ۳۰۸، ~ خبر قتل شهرک ۴۲۱، ~ خبر
 کشتن مرید ۳۰۸، خزانه ~ ۴۲۸، خواب
 دیدن ~ ۴۲۰، دختر ~ ۱۴، ~ در آمدن
 به اراضی ری ~ ۴۲۰، ~ در اصفهان

~ ~ قیساریہ ۱۹۱، ۲۶۸، ~ فرستادن

خمس غنائم به مدینه ۲۷۱،

فرمانبرداری امرای لشکر از ~ ۲۶۸، ~

فرود در اریحا ۱۸۴، ~ قرائت نامه عمر

۲۷۲، ~ گذاشتن معاویه در قیساریه

۲۷۱، ~ لشکر ساختن تحت لوای

عیاض، ۲۷۲، ~ و لشکر عرب ۲۵۸، ~

لشکر کشمیر، یہ قیساریہ ۲۷۰، ~ لشکر گاہ

در ظاهر قساره ۲۷۰، ~ مأمور

باب اللہ ۹۹، مہ مأمور کم دن سب سے

امداد عیاض، ۲۷۶، ~ و مردم صور

۲۶۰، مگ سے ۲۸۴، ~، مسلمانانہ

مردم صور ۲۶۰، به مقابله با رومیان

۱۴۷، مکتوب بہ عم ۲۸۳، مکتوب

عمدہ ۱۹۰۷ء، ملازم، کتاب ۱۹۰۷ء

(۱۹۱) نامه به (۱۹۱) نامه به

۲۶۸، ۲۷۲، زندگی، شدن به راه

٢٨٣ - ١٨٤، وفاته، ٢٨٣

YAF

مجلس الشورى

۴۴ | فصل اول

تاریخ: ۱۳۹۸/۰۵/۰۵

134

be was the his or her

የሰላም ጥያቄ

[illegible]

24

- یعلی بن امیه: ~ در یمن ۴۶۵
یعیق (بت): ۱۸۰
یغوث (بت): ۱۸۰
یمامه: ۱۵۴، حکومت ابوهریره در ~ ۳۵۰
یمانی: برد ~ ۳۰
یمن: ۲۲۳، ابطال رجال ~ ۲۰۳، اقوام ~
۱۲۸، بازرگانان ~ ۱۷۱، پادشاه ~
۳۴۷، دلیری ابطال ~ ۱۹۸، رجال ~
۲۰۳، شعار عامه ~ ۱۵۵، طلب لشکر
~ ۳۶۷، مردم ~ ۱۱۴، ۱۸۴، ۲۰۱،
۲۲۲، ۲۲۵، ۲۵۲، منادیل ~ ۳۹۱،
یعلی بن امیه در ~ ۴۶۵، یهودیان ~
۱۸۸
یوحنا (برادر یوقنا): ۱۹۱، ~ اعتراض بر
فرمان قتل مردم حلب ۱۹۷، ~ طریق
زهدت و عبادت ۱۹۱، قتل ~ ۲۱۶،
کتب ~ ۲۱۰، ~ گفتگو با یوقنا ۱۹۲،
~ مقتول بدست برادر ۱۹۷، ~
نصیحت برادر ۱۹۲، ~ و یوقنا ۱۹۲،
۱۹۷
یوحنا بن رؤبه (اسقف ایله): ~ درخواست
صلح از پیامبر ۲۸۹
یوروپ: مردم ~ ۳۵۱
یوقنا (برادر یوحنا، حاکم حلب): ۱۹۱، ۲۳۳،
~ آگاهی به یزید در تصرف شهر صور
۲۵۹، ~ آگهی از راه یافتن لشکر عرب
به حصن حلب ۲۰۹، ~ از قتل دارس
- ۲۱۴، ~ آهنگ جنگ مسلمانان ۱۹۳،
~ و ابوعبیده جراح ۲۵۶، اسارت ~
۲۵۸، اسارت لشکریان ~ ۱۹۸، ~
استیلا بر صور ۲۶۰، ~ بر طرابلس
۲۵۷، اسلام آوردن ~ ۲۱۰، ~ و اسلام
آوردن با سیل بن میخائیل ۲۵۹، اعمام
~ ۲۱۶، انجمن مردم ~ ۲۰۷، اندیشه
~ ۱۹۴، ~ در فتح انطاکیه ۲۳۱، ~
با بنی اعمام نزد ابوعبیده ۲۳۵، برتافتن
~ ۲۳۴، بنی اعمام ~ ۲۳۵، ۲۵۹،
پرسش ابوعبیده از ~ ۲۱۱، پرسش
دامس از ~ ۲۰۴، پسر عم ~ ۲۵۸، ~
تاخت بر مسلمانان ۱۹۴، تاخت لشکر
~ بر مسلمین ۱۹۹، ~ تاخت به سوی
عرب ۱۹۲، ~ و تالیس بن زینون ۲۳۱،
~ ترتیب صفوف ۲۲۹، ~ ترک
منازعت ۱۹۷، ~ جاسوس ~ در لشکر
مسلمانان ۲۰۰، جاسوسان ~ ۱۹۲،
۲۰۱، ~ و جرفاس بن صلیبا ۲۵۶،
جلوس ~ ۱۹۱، جواسیس ~ ۲۰۱،
حبس ~ ۲۵۹، ~ حرب با کعب بن
جعد ۱۹۶، ~ حمله بر سپاه روم ۲۳۴،
~ بر سپاه مسلمانان ۲۰۵، حمله
لشکر ~ ۱۹۸، ~ و حمله هویل بن
قسطه ۲۵۸، ~ حیل با هرقل ۲۱۵،
~ خدعه در صور ۲۵۸، خلاصی ~
۲۵۹، ~ و دارس ۲۱۲، ~ و دامس

- ۲۰۷، دختر ۲۱۳، در آمدن به شهر
 صور ۲۵۸، ۲۵۷ به طرابلس
 درخواست ضرار از هرقل ۲۲۰، در
 کنار شهر صور ۲۵۸، دفاع مردم ۱۹۸،
 دفع ۱۹۶، دیدار با جبلة در مرج
 دیباج ۲۱۸، ۲۵۸ با خالد
 با هرقل ۲۱۶، رزم با روم ۲۵۸،
 روی برتافتن از جنگ مسلمانان ۱۹۶،
 سپردن اسرا به ۲۳۲، سپرده با
 سیل بن میخائیل ۲۵۹، سپهسالاری
 لشکر هرقل ۲۲۲، ستم بر مردم
 حلب ۱۹۵، سوگند ستاندن از بترک
 ۲۳۶، ۲۳۵، شادمان از هزیمت هرقل
 ۱۹۹، شیبخون بر مسلمین ۱۹۹،
 صاحب حلب ۲۱۶، صفت شجاعت
 ۲۰۴، طلب مال از مردم حلب ۲۰۸،
 ۲۰۹، فتح صور ۲۵۸، فرستاده
 ابو عبیده ۲۳۱، فرستاده هرقل برای
 کوچ دختر ۲۱۷، فرمان قتل مردم
 حلب ۱۹۷، فرو افتادن از اسب ۲۱۲،
 و فلیطانوس ۲۳۱، قتل برادر خود
 ۱۹۷، مردم ۲۰۵، مردم
 حلب ۱۹۷، و کلمات معاذ بن جبل
 ۲۱۱، در کمین جرفاس بن صلیبا
 ۲۵۶، و کوچ لشکر عرب ۲۰۸،
 گزارش جاسوس ۱۹۶، گشودن
 دروازه صور ۲۶۰، ۲۵۸ طرابلس
- ۲۳۰، گفتگو با فلیطانوس
 هرقل ۲۱۶، به یوحنا ۱۹۲، لشکر
 ۱۹۷، ۱۹۸، مأخوذ داشتن سفاین
 ۲۵۷، مانع قتل مسلمانان ۲۲۲،
 محصور مسلمانان ۲۰۱، مردم ۲۰۵،
 و مسلمانان محبوس در خانه لادن
 ۲۱۳، و مشایخ حلب ۱۹۴، منازعت
 آل کننده با ۲۰۵، مواضعه با
 ابو عبیده ۲۱۲، نزد قسطنطین ۲۵۸،
 ۲۵۹، نگاشتن قصیده ضرار ۲۲۲،
 ورود به انطاکیه ۲۱۹، و هویل بن
 قسطه ۲۵۸، ۲۵۹، و یوحنا ۱۹۷
- یوم ارمات: ۳۴
 یوم اغواث: ۳۷
 یوم التعویر: وجه تسمیه ۱۶۰ ← یوم
 تعویر
 یوم السلاسل: ۱۴۹
 یوم تعویر / یوم التعویر: مقاتله عرب با روم
 در ۱۵۶، وجه تسمیه ۱۶۰
 یوم حمص: شهدای ۱۱۰
 یوم سواد: ۴۱، ۵۲، شهادت خنسای تماضر
 و چهار پسرش در ۴۴، محاربت
 ۵۸
 یوم طلیحة بن خویلد اسدی: ۲۵۳ ← طلیحة
 بن خویلد اسدی
 یوم عماس: ۳۸
 یوم قادسیه: قصه ۵۸

- | | |
|---|----------------------------|
| یونان: گسیل سپاه به هرقل ۱۰۵ | عوام ~ ۲۳ |
| یونس بن عمرو الغسانی: ~ و ابو عبیده ۱۹۸ | یهودی: مسلمانی گرفتن ~ ۳۴۸ |
| یهود: ~ خیبر ۳۱۵، علمای حبیری ~ ۱۸۸، | یهودیان: ~ یمن ۱۸۸ |

برخی از کتابهای انتشارات اساطیر

- سفرنامه فرخ خان امین الدوله: مخزن الوقایع
حسین بن عبدالله سرابی / به کوشش کریم اصفهانیان و قدرت الله روشنی / چاپ دوم ۱۳۷۳
/ وزیری ۴۶۶ صفحه / گالینگور
- سفرنامه رضاقلی میرزا نایب الایاله
به کوشش اصغر فرمانفرمائی قاجار / چاپ دوم ۱۳۷۳ / وزیری ۸۲۴ صفحه / گالینگور
- روزنامه خاطرات امین لشکر
تألیف میرزا قهرمان امین لشکر / به اهتمام ایرج افشار و محمد رسول دریاگشت / وزیری
۴۳۲ صفحه / چاپ اول ۱۳۷۸ / گالینگور
- روزنامه سفر خراسان به همراهی ناصرالدین شاه
تألیف میرزا قهرمان امین لشکر / به اهتمام ایرج افشار و محمد رسول دریاگشت / وزیری
۲۹۶ صفحه / چاپ اول ۱۳۷۴ / گالینگور
- خاطرات نیدرمایر: زیر آفتاب سوزان ایران
تألیف اسکارفن نیدرمایر / ترجمه کیکاوس جهاننداری / وزیری ۳۵۲ صفحه / چاپ اول
۱۳۸۰ / گالینگور
- ایام محبس
تألیف علی دشتی / رقی ۲۹۴ صفحه / چاپ اول ۱۳۸۰ / گالینگور
- خاطرات سردار اسعدبختیاری
تألیف جعفر قلی خان امیربهادر / به کوشش ایرج افشار / وزیری ۳۰۴ صفحه / چاپ دوم
۱۳۷۸ / گالینگور
- خاطرات ظل السلطان دوره ۳ جلدی (سرگذشت مسعودی، سفرنامه فرنگستان)
تألیف مسعود میرزا ظل السلطان / به اهتمام و تصحیح حسین خدیو جم / وزیری ۱۰۸۳
صفحه / چاپ اول ۱۳۶۸ / نایاب

۳. جغرافیای تاریخی و اقوام

■ تاریخنامه هرات

- تألیف سیف بن محمد بن یعقوب الهروی / تصحیح غلامرضا طباطبایی مجد / وزیری
۸۳۲ صفحه / چاپ اول ۱۳۸۳ / گالینگور